



بیتها را در هر یک از اینها که در این کتاب است
در هر یک از اینها که در این کتاب است

در هر یک از اینها که در این کتاب است
در هر یک از اینها که در این کتاب است

در هر یک از اینها که در این کتاب است
در هر یک از اینها که در این کتاب است

در هر یک از اینها که در این کتاب است
در هر یک از اینها که در این کتاب است

در هر یک از اینها که در این کتاب است
در هر یک از اینها که در این کتاب است

در هر یک از اینها که در این کتاب است
در هر یک از اینها که در این کتاب است

در هر یک از اینها که در این کتاب است
در هر یک از اینها که در این کتاب است

در هر یک از اینها که در این کتاب است
در هر یک از اینها که در این کتاب است

در هر یک از اینها که در این کتاب است
در هر یک از اینها که در این کتاب است

واجب العرض مؤلف

بنده پیچیده و پیچیده ان ویندیال میرنشی اجنطی بهوپال بعرض صدر آریان محفل جوهر شناسی و قدر دانے
 وچین پیرایان گلشن سخنخوری و نکته رانی میرساند که نسخه بهارستان دمانائی اعنی کلیات اوستاد
 مولوی امام بخش صهبالی که بعیت این وثیقه بجز پسندی ارسال مجالس عالی است گلمای متذکر
 طرز متقدمین و متاخرین را جامع آمده هم شکر یزی کا کل انداز میدیل از چین زلف سطور شش
 غالیه ساو هم حکمت فروشی بهارستان وضع ظهوری از گلدسته از بار الفاظش مشام آفرینش
 مضامین انوری از روشنی بیانش تابان و حشمت الفاظ خاقانی از تحمل سخنش نمایان در زلف سراسر
 سلاست عبارت و نکات معانی بلبل شیراز بهداستانش میزند و در وقت آفرینی مضامین شوکت الفاظ
 هزاره استان شروان همصنیش میداند بطالع این نامه خردی روزی مبتدیان از سیر حرکت در سینه تاریخ
 شستن و به تماشای این بوستان سخنخوری منتینان را از گلگشت خیابان رنگین کلامهای بگریزاید
 اندوخته گستن همانا شاد بر عنای این کتاب را بزبور قبول آرستن و کلیه شهرت پیر استن روح مصنف
 را بنزدان مرست و طبع مؤلف را با انواع عواطف نواختن است جامع اوراق را تمنائی غیر از نیست
 که ارباب دانش و پیش سواد این بیاجن را بسان مردک و سویدا در دیده و دل جاوهند و تسلیم
 نور وید باناصیه امتیازش را نور و ضیاء بخشند و گرد آور این اجزاء را آرزوی جز این نه که امر او رسا
 این لالی شاهوار را چون قراضه زر و سیم در قلم و خود روح دهند و در مدارس و مکاتب مملکت
 خویش بسبک تدریس در کشند تا بر این بهار که در الفاظ و معانی نماند رنگین طرازی گلشن امکان بر یاجین قبول
 خدا و بهار افروز این مسکد صهبک تدریس سبانی نادر و سبزه و نماه نشه بخش عالی دماغان خرد اندوز با نقطه

فهرست رسائل کلیات مولانا امام بخش معانی متخلص صهبائی

صفحه	نام کتاب	مضمون
۶	ریزہ جوہر	نظم و نثر نہایت پاکیزہ عبارت گلین بجز سہ شعر ظہوری در بحر بحر العین بہار شاہ
۱۱	فرہنگ ریزہ جوہر	یعنی حواری ریزہ جوہر کہ درین حل لغات و شرح مطالب معانی اصطلاحات
۵۳	بیاض شوق پیام	نثر نای تفرد و دیباچہ و نواتیم شروع و رسائل و تقاریر نظم و نثر و مکتوبات و رقعات کہ ہر یک در حسن و خوبی عبارت نظیر خود ندارد و مہنگ
۳۳۶	رسالہ نحو فارسی	مسائل نحویہ زبان فارسی و قواعد ترکیب عبارات آن کہ فارسی خوانان انہایت مفید
۲۳۷	دیوان صہبائی	غزلہا و قصائد و ابیات و افروز و رباعیات و مثنوی ہر یک قابل دیدن شعر است
۲۹۹	کافی در علم قوائی	کتاب بہترین در کشف حقیقت علم قوائی و شرح حروف و حرکات و انواع و القاب و اوصاف و عیوب آن از کلام نایندم دیدہ و شنیدہ نشد
۳۹۲	دانی شرح کافی	شرح مجتہدترین مہتمن نکات و دقیقہ و رموز غریبہ علم قوائی است
۳۹۶	گنجینہ رموز	در حل و دقائق اعمال معاد شرح بیان حقائق آن کتابت عجیب غریب کہ در آن از یک بیت سہ صد و شصت اسامی مختلفہ مستخرج می شود
۵۲۷	جواہر منظوم	مجموعہ رباعیات معاصرت کہ از ہر یک رباعی نامی از نو و نہ نام باری تعالی بر می آید
۵۵۷	قطبہ معانی	کہ در آن با جرای اعمال معاصم آئند از علی و علی از اسم آید مستخرج شود
۵۶۱	مخسرن الاسرار	در طریق استخراج اسامی شریعی بدل است کہ در آن از یک شعر لاکوچی بجز مہم نیست ہمہ کلمات با معانی اعمال مجاہدی آنگہ از قوت استعداد خدا و صفت خوب بچندینجاہ دیگر باران یاوہ شد
۶۱۵	رسالہ نادرہ	در تقسیم اعمال عابدین انواع اصطلاحات این فن است کہ درین از اصطلاحات کتب بسیار اسامی مختلفہ نادرہ
۶۳۰	نتایج الافکار	حل رباعیات تشککہ و شرح شعرا مشفقہ قدیمت کہ بطریق امتحان ظہار استعداد و باکی کہ سہند
۶۷۲	غواصض سخن	اصطلاحات نادرہ زبان فارسی مع حل معانی و امثال آن از اشعار نقاد متبذمین برترتیب حروف الفبائی است
۷۵۷	اعلاء الحق	رفع اعتراضات است کہ بر علی بن ابی طالب از نو و در رسالہ اتفاق الحق بر علی حیزن کردہ

موسس این سند اسامی و در وقت کمال علم و در بنا بر قول فصل کاوی کمال انوار است

بہار شاہ
فرہنگ
بیاض شوق
رسالہ نحو
دیوان
کافی
دانی شرح
گنجینہ
جواہر منظوم
قطبہ معانی
مخسرن الاسرار
رسالہ نادرہ
نتایج الافکار
غواصض سخن
اعلاء الحق

بیاوردیم هر بر بوع لی سلسله از بر بندس بن پر موه بر ل سلسله بسو غار در موه و در ستر بس بسبع دور و در

ما شاء الله لا قوة الا بالله

بعضه شمره از ای باده کشان مصطفی سخن بر اینی بود که شسته مستی فرای جبهه نشان نمکده نکته سترای



بهام محمد از من بن حاج محمد رود شون فخریت یا خدمت برادر محمد مصطفی خان بهما اللد حق از حتمه و لغتم

مطبع ۱۲۹۵ و فتح الکتاب و کتب مطبوعه
کتابخانه و چاپخانه مطبوعه



بسم الله الرحمن الرحيم

شیرازه بندی آوراق منشور صحیفه غزای سخن مجد نامی است که خورشید جهان افروز را بجاده
نشانین ماه عالم آرای ابداع کو تو بن بر این از مطلع نوز بار در و مصرع کن فیکون درختانید
و نظم و نسق اقطاع مسدس جهان و تالیفات اضداد رباعی آخشیجان العقول عشره
مفوض گردانید که کو اکب منشور بر فروغ یاری مهر آفتابش در لیلی است روشن و عناصر
منظوم بر روشن کاری نیز اقتدارش در مانی است بخت دیده ثوابت از معاینه نور قدش
بجرت وا و چشم سیاره به ملاحظه فروغ مصححتش مجو تا نشاننده نثری از انشای تجلی
آفرینش اوست و شعری شعری از دیوان روشنش و انشای او علم او مثال
قدش کامل هستی او از نیستی مبر + بلندیش از بستی معرا که و بیان میگسار پیما نیم
و تمییزش ملائک سرشار میخانه تبیح و تهلیاش طومار ازل ابد و درستی از فز
مکون اوست او هر دو مصرع کونین شعری از دیوان ایجاد رنگین و نظم

زبان کجا که مجدش شویم نغمه سرا | که هر چه هست بما جمله آفریده اوست

ذکر بعاریت چند کار خود گیریم | خود این زمان به تیز زبان بریده اوست

جس جلالة و عظم نواله و نشایابی صبوحی کلام نبوت افصح العربیت که منطوق حالی با یقطع عن
 الهوی ان هو الا وضحی یوحی کنایت از کمال بلاغت اوست + مفهوم عالی ذنی فندی
 مکان قاب قوسین اودنی اشارت بفرودین پایه ایوان کرامت اود بیاجه اشای
 نشایین خاتمه کتاب سائت ثقلین مطیع دیوان ایجاد کون و مکان + مقطع قصیده
 ابداع دور زمان خلاصه نگارین نامه هست و بود و منتخب مجموعه شگفته وجود صلی الله علیه
 و آله وسلم ابا بعد بر ضمیر منیر و الافطران مخفی مباد که همین زادگان هوشش و مهین فرزند
 خرد یعنی لای آبدار تاج فکر عالی دست گامان راگران از زرش داد اند که هر قطعه جوهر
 اگر گنج پروریزی میبانه باشد جوهریان بازار سخندان مناسب حاشن پندارند + ولولوی
 ابدارش را اگر حاصل سحر و کان پیش آید میفیان چارسوی معانی تجویز مباحش هر فردی
 چه مخج آن اول قلب مخزن اسرار الهی ثانیاً زبان است کلیدی حسن نامتناهی انقض سخن
 فیضی است از مبدی فیاض همیشه بان و نوری است از مطمح انوار ابدتایان خصوصاً نتیجه افکار
 گوهر بارز و ریخته خامنه بلاغت امطاب پیشکار فرارین هوش سخن خیزد + و تمجید دانشهای از ان
 منصوب چین بساط سخن پیرانی + بلندی بخش انداز نسائی + تقوی بند خجده معنی آشنائی +
 مولانا امام بخش متخلص بصهبائی سقا له ریح القفران و بواه اعلی عرف الجنان
 مجموعه نظم و شعرش نزهت کدوست که با صوره را بعد برین خیابان بهار سامان بن برچین رنگ خیال
 دیگر نظر انداختن مژه در چشم تیز شکستن است سماعه ایس از استماع نفقات عناد خوش حالش

بر نعمات خوش ابرایان دیگر گوش نهادن هست شناسائی صغیر بلبل و ناله نازغ بر خور بستن سواد عیارش
 ابروی هست چون ابر نیسان گوهر باره و بیاض بین السطورش صحتی است چون صبح عید مطلع انوار
 نثرش تا الفیاض حرف قد زنده اصفه روزگار شسته و نظمش از طلوع آفتاب معانی صورت عقد
 ثریا از نظر مردم نهفته بوستانی که گلچینی خیابان بهارش سرمایه دکان عبارت آریان نگین
 خیال باشد انشای بلاغت انساب است و گلستانی که چوپوه عنوان هزار دستانش نغمه ساز
 سخن سربلایان شیرین مقال باشد دیوان بی نظیر و لاجواب او دل از دست دادگان سودا
 عبارت را چشم بر سیه بهار افکاش کشادن از سیر هزار گلزار ارم فارغ نشستن است
 و پازیرشناختگان ظلمات سواد مضمون را لب سیرانی معانیش تر کردن از دست پذیرای
 آب حیات دست شستن قند آمو از شیرینی بیانش سرمایه حلاوت برده و وجود
 گفتار شکر بارش تلخی غیرت بشیر از سپرده جهانی از رشحات سحاب فیوضش در یادیر با جوا
 هنر برده و عالمی از مرفشانی نخل کمالشستان بستان میوه فضائل خورده فارسی زبان
 اگر ریاض جهان است رضوانش گفتن بجاست و دانش و خرد اگر گوهر خربان است عماش
 خواندن سزائی کاران انشا و ادب بمقابله گرمی باز از نقش و نگارش خج بدوان بسته
 و بهر او منشان صناعت شعری را بمواجه الوان بدعش رنگ روی خامه شکسته حریف که گوهر
 ناهنجار همچو گنج شایگان را از شدت نخل در زیر خاک نهفته و افسوس که زمانه غدار دل و ده
 جهانیان را از فرط و خراشها بخارهای الم سفته اگر چه نتایج طبع دریا موج و درختها خورشید
 آسمان اینج که عبارت از نظم و نثر آن وحید عصر و یگانه آفاق باشد جا بسجاست بنوی نصیب

باقی بود لیکن بیانات مجموعی و صورت یکجائی جلوه نمی نمود درین ایام فرخنده فرجام که سال کبیر اردو
دو قصد و نود و سه سحر کست میگردان فرولیده بیان از کوی علم و هنر ناگاه دور وادی داناک
نادان ز راه خاکسار ذره مثال + دین دیال میزندشی اجنبی طیبو پال قوم کابینه مانتر طین
دلی خلف منشی بهر دیال سنگه موم که گچین بهارستان افادت و جرعه کش باده استغانت
حضرت صهبائی مقصورت بوادیشوق رونی و شغف طبعی دانش و دان معنی جو + وخرچوردان
انصاف و غیر بنظر شیوع فوائد و نوع همچو جزاند فرامانچه از نظم و سیران انفس از ارتقا تملکانه اشاعی و مخدوم و
محمد حسین صاحب جت تخلص ناظم عدالت نند و در کمری منشی و هر مزمز این صاحب منشی حنبی مستر ان
و شفقی و اجی لاله بلدیوسنگه صاحب نامی که غلم و فضل از ذات قدسیات شان سرمایه است
و نظم و شعر از رتبه بخشی امتیاز شان پایه اعتبار بهر ساندیم بشیر از جمعیت التیام و برود
ترتیب و انتظام داده بکلیات صهبائی موسوم گردانیدم و بعد فتح العلماء الکمل
جناب نواب الاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر
امیر کبیر یاست بهوپال ادامه السد با شنبه و الاقبال و فضل لوزعی عالم المعنی قانع بنیان نظام و جو
مولوی محمد حسین صاحب جت تخلص ناظم عدالت نند و ربقالب طبع آوردم بخش نخستین که بخش
دل و جان است شترهای فصاحت و بلاغت ترجمان است + و بهره مانی که غیرت سلک گوهر و نظم
اکمشان است قصائد و غزلیهای استان امید از شائقین سخنور و ناظرین خرد پرور است
که چون بملاحظه محاسن سخن و فضائل کلام دست عالی بحق مصنف گردون مقام بر دارند
بجمله و ترتیب نظام این لایق میزایم بصله شمسینی با دارند به چو صیبت مدنی با دوه پیا + بیاد از حریفان باده

مغلوبه و مغلوب
بهرین غنای قیاس
سلاویه مغرب
تقریر دوم
سازمانت ۱۲
بهرین غنای قیاس
مغلوبه و مغلوب
بهرین غنای قیاس
سلاویه مغرب
تقریر دوم
سازمانت ۱۲
بهرین غنای قیاس
مغلوبه و مغلوب

ریزه جواهر مع فهنگ لطرزسه شرطهوی

بسم الله الرحمن الرحیم

این لائی غشور + بریزه جواهر مشهور + سرمایہ روشناست
دستگاه صبهائی فضول + وسیله آبروست رافع
حجاب خمول + بل ره آورد الفاطی است تا منقظان
زاویه شوق بر تلف نقد الفاس دست هر دم
نسایند + و پر تو معنی است تا شبگیر زوگان شود
عبارت از تارتیکه جمل بدر نیامند

طرز استباین صغیر پروا	بیای خامه فکر کند کن ساز
که شد پشت و خورش شک سجنل	ورق را آنچه نماند ز دمهره صیقل
شود آینه یوسف نماند	مگر از جلوه یوسف لقاے

بشد که برتری
ببریزه جواهر مشهور
بهرین غنای قیاس
مغلوبه و مغلوب
بهرین غنای قیاس
سلاویه مغرب
تقریر دوم
سازمانت ۱۲
بهرین غنای قیاس
مغلوبه و مغلوب
بهرین غنای قیاس
سلاویه مغرب
تقریر دوم
سازمانت ۱۲

اول فسخ شد
سازمانت ۱۲
بهرین غنای قیاس
مغلوبه و مغلوب
بهرین غنای قیاس
سلاویه مغرب
تقریر دوم
سازمانت ۱۲

اگر خاک ابرویم داد بر باد
اگر چه زخم دوری بی الم نیست
سرسنگ افشان چشم از جوش دل
من در دل گریه ساعد شد زمانه
کی من تا ز سر ذات گویم
قدم گرجای دیگر درنگ پوست
رفیقش هر طرف جوش بهار است
نگاهی خواست شد کثرت پدید آ
نگاه جلوه مست عاشقانش
که خوانم ز شور ناله خویش
از ان دل کش ز دغش گل بیدار
بین لاله خسی و بر چهره خوی کن
اگر فطرت ز خجلت پاک دارد
اگر چه برده بر فهم اسرار
بشوقش از دل مضطرب گویم

نسخه

در دیوانه
تندید بادی
نیکو بدین

شرف است اندک
نرمی با گوید
چون گل از
و احتیاج آن

باشد بگریز
و بیست بید
بسی طرف

بسی طرف
نسخه
و بیست بید

نسخه
و بیست بید
نسخه
و بیست بید

نسخه
و بیست بید
نسخه
و بیست بید

نسخه
و بیست بید
نسخه
و بیست بید

نسخه
و بیست بید
نسخه
و بیست بید

پرکشش آبروی دیگرم داد
ولی مشکل که تاب بد نیست
شفق پیرانی خونها بَسبیل
سرمی و خاک کو می آن یگانه
صفت سربایه ام کنهش چچ جویم
سرم و اما نده سنگی است
چمن از دغ عشقش لاله کار است
نقاب ار است شد جدت نمود
بخود باله که گیرد در میانش
جمالش جلوه کرد اندر دل ریش
نفس یک موجه باد بهار است
بمندی شوخی اندیشه پی کن
بطر از عجب نه هم ادراک دارد
مزن این نغمه را بر ضرب تار
تمنا پیشه اصم دیگر چه گویم

Handwritten marginalia on the right side of the page, including the number 40 at the top and various lines of text.

به بهار آرای حدیقه طراظطش جلوه رنگی از شفق سر باگی لاله بالید که خوشگامی
 رنگینها خیال از خلوت اندیشه سر بر کرده اند از نخلت مست و کیفیت بیوی
 از بلورین سوغیاسمن سر کشید که رنگ افروزی بهار خلق در محفل تماشا
 قبول از خود درفته شکوه نگاه غفلت داغ فرو شسته دلهای شب ننده داران
 بتایید پر تو شهر و شهر ماه راد است فایده فواید نو مجبور دارد و و چاک آئی سینه
 ناله گزاران از جلوه مهر تجلیش خنده گریبان سحر را از حسیب گریه شب بنم بر می آرد

نگاه التفات یار دارد دیدن دغم	شگفتنهای گل چشم تماشا با از نخواهد
بره افتاد غم از جذبه خالی نیست میانم	که عجز نقیص از لیلی حسرم ناز نخواهد

خامه هر گاه بر سر حمد ایستد شود جلوه احمد عنان گسل عرصه لغتش میگوید اند
 دلیل اتحاد زیاد تر ازین بکدام وضع سر از پرده بر آرد و تصور هر گاه بشما
 خوارق چسپد که از میان بیرون رفتن احمدی بسجود یگانه مطلق می راند
 امتناع توهنیم دوی بی شس ازین بچسب صورت نقابت دارد

تفاوت حمد بالغت از چه را دست	انا احمد دلیل اتحاد است
چو احمد از احد فرقی نبودش	کنم که سجده که گویم درودش
درود از ما بود از حق پیش	ز ما تسلیم و از ایزد سلاش

سخن خفا
 دست از زبان
 درین بنام
 نفسی از کین
 طبع
 کبریا
 که در دست
 میباید بود
 هیچ کس از بیگ
 بیاید از بیگ
 ۱۲

آنغوشش نقش قدم چولا گاه جرات نار سایشش و پرده چشم حباب چهره
 کشایی نگاه تیز نرسایشش نارسائی راز نسبت سعی کاهشش در دو چرخ
 تصدیق ناز و جادوی راز پهلوی طبع فسرده اشنگ گرانجانی زاهد زبان دراز استولی ختم اش
 خاک سیر و چونه ناکامی و وضع ناپردخته اش میصرفه دو بهای داد و بلی مهر انجامی پای آبله
 وارش را ترشنگه کایه ها خا صحر اتر حرم و دست طاشش ابر چاک گریبان صبح تیرم جنگل پشته
 چون منقار بلبل باناله کونک جادو نفسش نمانه خانه عالم غریب همه مسلوک با این همه شرف و فضل
 سوسن طعنه کن بیانی او بر زبان داشته و با این همه غلغلده و بیخوشی نگر حشمت بصری را
 در دل شکنی او گذاشته کن فکرش از نگاه چراغ سحری نرسا تو پیاوردنک پشته اش از چرخ ناتوانان
 ناکله تیر خیرانی نگاه تماشاخانه امتیاز و ناتوانی پرواز هوای عجز و نسیب از خدنگ آه را
 از کمین گاه خمیرش در سینه آسمان رخساره گری و تیغ ناله راز نیام و دلش اثر
 فلک وی دور و نام ادره را اثر خاسته دامن آزادی رانان توان غیب

معنی آنست
 آنرا با این
 معنی آنست
 در این
 جامه
 و میسر
 و هم بر این
 بنده و کینه
 دو شاخه
 که از آن
 شد کفایت

خمار نشسته نمودش برای سینه نامور و رخسار به بزم بخودی هنگامه پرواز هوای ناتوانی را فضائل	غبار دامن کثرت وجودش بروی خجلت بی طاقتی رنگ تماشا پیشه هنگامه راز غبار نارسائی راه او است
---	--

عجز را در اختراع ناله قدرت دیگر است
رنگ استعدا و آرزو نازی رنجند
بجز را با بوی پیرین تلانی کرده اند
جلوه می باله بجز جاشم آئینه است
فرصت عمر شرمزگان کشون پیشیت
اشقی دوزیر پاداریم هر جا میردیم
که بخار و آتش که قف جولا گاه است
سرفیامی آنکه چون و آن محبت میرد

چهری عشقیم طم از اختیار ما پیرس
وحشت صد گرد یادیم از بخار ما پیرس
محو باز بهای شوقیم اضطراب ما پیرس
کامیابیهای چشم انتظار ما پیرس
با عدم سرایدیم از روزگار ما پیرس
خانه بردوش جنونیم از دیار ما پیرس
کشاکش بانگل از خاک مرار ما پیرس
گوید از صهبانی الفت شعار ما پیرس

تلفظ نشد
زینچه
و در کتب
از کتب
در
نیز با
اختیار
معدله
شود

بهوس رنگینه های معنی در خاطر جویم آرد سعی کاهل کوشش خیال
سیر گلستان خوش کرده ایم و حسرت آبروی الفاظ در دل
نماش دار و اندیش مرغی الباب نیسان در خاطر آورده ایم میگویم
شزر بار بهیامی ناله عشق خرمین نگاهه بر رسم می زند صاعقه نام
مگذاریم تو به خوانیم رنگ پریده عشاق و نظر با کار میکند
اقتاب بجلوه مے آریم باران شک را بریزش سحاب
خیال بسته ایم و از قطرات عرق بر سر جلوه شبنم نشسته

کلیات صعباتی
 از آنجا که در این کتاب
 از جمله کتب معتبره است
 در علم طب و کیمیا
 و کتب معتبره است
 از آنجا که در این کتاب
 از جمله کتب معتبره است
 در علم طب و کیمیا
 و کتب معتبره است
 از آنجا که در این کتاب
 از جمله کتب معتبره است
 در علم طب و کیمیا
 و کتب معتبره است

زنجبیل فتنه منگامه این چه نیست
 صبح بوی گم در نظر غبارنداشت

شامشاهی بهارستان سخن خوش مشغله است اگر غبار موانع چشم بصیرت پوشند و شنیدن
 نغمه معنی نیک و طیفه اگر ناله صور از پهلو نخر و شد در تصویرت مصع را موزونی مهر بچشم

ز تو تو اندم و دو عبات را رنگینی گل بگد ام چیده پرده تو اندر کشود اما با این همه سطور عبات را
 اگر شاخ طوبی تصور نکنیم باری درین خورشید قیامت بر کدام سایه تو اینم خفت و شکن نامه را

اگر سودا و مینو نجیال نیاریم درین شور محشر بگد ام گوشه عافیت تو اینم خفت جلد کتاب
 منی است از وقت این درندگان و سیر کربان که بر نی از شورش این گزندگان خانه عافیت

دیدم بر هم بسته است و کاشانه دولت گریبان تا تا که هسته نقد استعدادی که درین خرفان
 و خیره صبح صبا کی است نسیم جان عافیت خلیفه گنجینه دوستی و کیمی درین صحرا بی ایثار در کف از افغان خیران

فروغ حسن معنی چشم دیدن بر نی تا بدر
 که باشد حسن دیگر زیر پر قع آفتابش را

امر و زینب ناله موز و نم نوای بلبل را از جاده گوش باز میگردد اندر و در باش خیر خایم
 خنده گل را از بساط قبول دور تر میزند آتش حرور را با شاخ ریاحین سبز زلف

بزرگان است و گلگسار و اوراق را با فرد نسیم سوز ز شهادت میان شمشاد و سطور را
 از بیدوشی زلف شانه گردانی و بسبب خطوط را از همسری کامل چنین پیشانی

از آنجا که در این کتاب
 از جمله کتب معتبره است
 در علم طب و کیمیا
 و کتب معتبره است
 از آنجا که در این کتاب
 از جمله کتب معتبره است
 در علم طب و کیمیا
 و کتب معتبره است

کلمات صهبائی
کتاب کونانی
تألیف در تصنیف
فقرت شرافت
نورانی
صاحب کمال
تألیف در تصنیف
کتاب کونانی

این صحنه را در
صحنه کونانی
کتاب کونانی
تألیف در تصنیف
فقرت شرافت
نورانی
صاحب کمال
تألیف در تصنیف
کتاب کونانی

صبر بخانه ام گل میکند صد نغمه از لبیل	بهار ناله خواهد ریخت تک بیوانی را
پار و نغمه ستانه ماگر ره کوشش	برندی میفروشد ز بدن زهر ریائی را

دستی نخواهد بود که صبر قلم در کسوت
عبارت نریزد تا نفس در سینه بر خود جبّه
زنگ اعتبار ریزد رنگین مصرعی نذر بیان
بارگابی ست که نام شوکتش تا لب گز
و حرف دولتش تا بر زبان آید مضمی را
نزد از بیخ نشید عبارت را باناله قمری یک رنگ سراید

بیاساقی ان مے که از بوی او	پر در مرغ روح از بدن سوئی او
بمن ده که بابا ده خو کرده ام	بجز زباده در عجز ز ناخورد ام
بدان آب در گلشن روی یار	بخند دگل و بشگند لاله زار
شبت نام از شعله آن چراغ	نهد بر دل باغ فردوس داغ
درین بزم خالی بود جای مے	اکبش پنبه از گوش مینای مے
بدان آتشم فارغ از بیم گن	دلم رشک باغ بر نه ایسم گن
گر از طرب بر کشم حرف چند	ز لب در میج شہ ارجمند

رنگینی بهارستان شناسوا و سطور را جلوه طاوس میدهد

از نظر او چون
سستون
باز دست چون
فرز شاه چو
خون سوره را
بگو جیب
پادشاه
تألیف در تصنیف
کتاب کونانی
تألیف در تصنیف
فقرت شرافت
نورانی
صاحب کمال
تألیف در تصنیف
کتاب کونانی

کتاب کونانی
تألیف در تصنیف
فقرت شرافت
نورانی
صاحب کمال
تألیف در تصنیف
کتاب کونانی

کلیات مسلمانان
مقاصد الفروع
اعمال و احوال
کلیات مسلمانان
کلیات مسلمانان
کلیات مسلمانان
کلیات مسلمانان

پیرنگی حسن معانی و نیست غبار انگیزی جولان و چشمه تامل را
بتو بیای بصیرت می نواز و صفا پر دازی آئینه انتظار و ارسیدگی

رقعت پایه گردون بارگاه بی بلندی فوق عالم پناهی نشسته خستنا جا و جلالی در بار
دولت اقبال لشکر شکن خصم افکن تیغ گزار دشمن شکن کافین تیغش سخن دریا خان گن
لمحه سناش آتش در خرمن خورشید زن زیب مندا افتخار طراز و سواد اعتبار آسان
پایه محیط سرمایه رنگ چهره شاه نشانی بگین زیب سر فلک پایگاهی ابر بر نوال برق شمشیر

قضا جلال قدر تدبیر آتکام پناه عفان دستگاه مرع الدین محمد بهادر شاه

فریدون سر بر وقبا و اقتدار	کیو مرث تکمین و کسترے وقبار
کلیم استینی و طور استان	تتمن کینے و آرشش گمان
همه برج راسته بنبله ساخته	بدر رش فلک زرق انداخته
اگو اکب همه خصم گردیده اند	فلک را جو خالی زرکین دیده اند
که طول امل از میان گشت باز	کرم را از در رشته ز انسان دراز
زخوان جنسلیل اوفند خلق سهر	ز بس سخا ان احسان اوانه دیر
که از ساغر کج در افتد بزیر	کمر در نقش همچو آن قطره کبر

کلیات مسلمانان
مقاصد الفروع
اعمال و احوال
کلیات مسلمانان
کلیات مسلمانان
کلیات مسلمانان
کلیات مسلمانان
کلیات مسلمانان
کلیات مسلمانان
کلیات مسلمانان

از کتاب
کلیات مسلمانان
مقاصد الفروع
اعمال و احوال
کلیات مسلمانان
کلیات مسلمانان
کلیات مسلمانان
کلیات مسلمانان

نمودند شش شتی از آستان قضای صاحب خاص ایوان او نہیبش کند ز ہرہ سنگ آب صفا گشته برد از آئینہ اش فزون تر از وہب را پایگاہ جیاسطری از لوح پینایش کہ پائین صد پایہ است ملک بود گوہیا بردش باو عید نشیند بہر حلقہ جوشنش بر روی ظفر یک بیک واشو گر بارے ابر نیسان گذشت کہ اینست خندان ز جودان نعیم وز ان گریہ و ناله بر مان نجس ندیدست از دل رولب سوال تواضع را بانہادش چون موج و دریا ہم آن خوشی تو بزرگی را باہر شش چون	الرزق فزون تر بری آسمان قدر حافظی شد و دیوان او برد قدرش از جان اندیشہ تاب شدہ مہر سایہ سینہ اش ازو قدر کج کردہ طرف کلاہ سخاریزہ خوان مہمانیش چنان آستان بگذرند از فلک بعالم دہر عیشہ را کلید چون خیزد و غبار از سیم تو سنش از ان چشم ہر ساقہ میناشود گفت جود او تا گہر با گشت از و پایہ نیسان تفاوت یہ بین ازین لطف ظلمت بر جان بخل ز بس متصل بار دابری نوال تواضع را بانہادش چون موج و دریا ہم آن خوشی تو بزرگی را باہر شش چون
--	--

لطیف
پند
رسول
دیوان
انوار
پند
نور
در
سما
پند
انوار
پند

کلمات در سبانی
 کلمه اولی از این است که
 کلمه دوم از این است که
 کلمه سوم از این است که
 کلمه چهارم از این است که
 کلمه پنجم از این است که
 کلمه ششم از این است که
 کلمه هفتم از این است که
 کلمه هشتم از این است که
 کلمه نهم از این است که
 کلمه دهم از این است که

بر خود می جنبانند خاکش آنسوی فلک گذران تراز تیر آه و کنگش بر آسمان چنان
 از تیر نگاه بلند می تریش قفله منار جلال و رفعت مدارش سلایم بام کمال فلک را
 از رتبه بخشیش معراج بلند پاگی و محیط را از دست گاه جو دوش اعتبار گران ماگی
 و صفت عمده فمیشش در کوه بلندی سخن سر بلندیش حرف بس دره امتنتی از رفعت سدا
 بارگاهش فرق کترین چاکر فلک است و از بلند می باید آسانش پای ادنی خادم عشق
 بصلاهی غریب نو ازیش معنیهای نا و اهل سخن برود و جاوه نفس بیتا از آوازه
 تعبیر غمیش مضامین بیگانه شعر اور کافر نهیهای شاعر قلم بر با اضطراب توانائی را
 از نسبت ستر چو پیشش مردن نام شیر و در هم کشیدن و نجیبگی را از انستایش

کلمه اولی از این است که
 کلمه دوم از این است که
 کلمه سوم از این است که
 کلمه چهارم از این است که
 کلمه پنجم از این است که
 کلمه ششم از این است که
 کلمه هفتم از این است که
 کلمه هشتم از این است که
 کلمه نهم از این است که
 کلمه دهم از این است که

در تصویب آن بجزو چویدن

<p>گذار و پای بر فرق بلند بجا و روانه بر پیشانی بزر طازش خزینه از ظل آله رکش در جنبش ای چون شاره چو کاغذ سنگ خار را بسوزد گریز آورده در سوران خنجر گوش</p>	<p>شهنشانه که ز بس از جندی فلک جاهی که از والائی متدر کافکسی که از وی دوش شایه نهیبش گرزند بر سنگ خاره شمر را قهر او گریز سر و زود چو شیر از صیت خوش رفته از موش</p>
---	---

کلمه اولی از این است که
 کلمه دوم از این است که
 کلمه سوم از این است که
 کلمه چهارم از این است که
 کلمه پنجم از این است که
 کلمه ششم از این است که
 کلمه هفتم از این است که
 کلمه هشتم از این است که
 کلمه نهم از این است که
 کلمه دهم از این است که

باید اوست ... کلمات صهبائی ... کلمات صهبائی ... کلمات صهبائی

فلک گنتی سرخو در اعد ویش	بلال از نعل تو سن در بر ویش
بس طریق بجز زینت حسرت	ز خون دشمنانش رنگ بخیرت
ز تیرش زخم اعدا تا دم صورت	بر رنگ چشم عاشق گشته ناسور
هنوزش تیغ بر کف نرسیده	بفرق دشمنش عمدا رسیده

بدام وصف زبان فرساید که نه از پرده اجواش جلوه گر دیده باشد یا بچه کمال
 لب کشاید که نه بطواف کعبه دلش رسیده رنگینی عبارتش را با برگ گل آواخواه
 و پاکی الفاتش را با لطافت گوهر گرانی تجلی معایش با دید خرد و تنانی فروش
 و کند افکارش با ننگره عرش گز مجوش خامه اش پیش از جولان اندیشه میدی
 بر فقر که تبه و نامه اش پیش از رسائی فکر با شایه برضون هم آغوش نشسته دوکت
 بطیفاش اقبالی و اقبال بدو نقش صاحب مرتبه عالی رموز را با زبانش آشنائی
 و اسرار را بر عتبه ضمیرش جمعبائی پایردی غورش ذخیره لب فارون پیش از
 کوشش همت آورده و رسائی اندیشه اش رنگینه وحی قبل از جبریل نصف کو
 موزونی چون سطرطیعی فکر سایش و رنگینی چون گل لازم طبع و الایس گل
 دردی نوش محفل رنگین بیانیش شمع چراغ افروز بر زم آتش زبانش آغوش را
 از قطرات باران بر خجالت برق حجت و راستی کف جودش از اناله عبد بخیر

خرفتی از فوا
 تو از کف طغیان
 و استند
 از فوا
 بیخبر است
 از فوا
 بیخبر است
 از فوا
 بیخبر است
 از فوا
 بیخبر است
 از فوا
 بیخبر است
 از فوا
 بیخبر است
 از فوا
 بیخبر است
 از فوا
 بیخبر است
 از فوا
 بیخبر است

و از آن کلمات صهبائی ... کلمات صهبائی ... کلمات صهبائی

سحاب بران تین از پاشش موج در آب گوهر تواند دید و از ضبط حکمش شعله
 از آتش با قوت سر تواند کشید آتش بمقابله تیزی فکرش صد چوب نخورده و آب
 بمعاضه روانی طبعش عنق کرده چینه آفتاب در معرکه زرش نیز از لرزه میخیم
 نتواند کرده دست میخ در میدان حربش از بیطاعتی تیغ از نیام تواند بر آورد عباد
 ظلم را از پیشگاه خسته شوخ و نمائی و صداقت عدل را از منظر لطفش چه کشتائی فرق
 فکرش در صفا عتلا از اطلس چرخ در گریبان ساختن بن پای غور شد و در این هوا
 از سینه فارون در طرح خلوت انداختن عدل ازین تو جهش ظلم زد و افضا
 از سیمت افتاش جهان آرا کجالات در عهد قدر و انباشت بجوم رغبت خواط از
 ضبط مدارج در ساختن جبران و فضائل در دو بپنهرش تاسیس از کثرت میل طابع
 در حفظ مراتب موافقت سرگردان در محصل و بدینیش با ده نگ گل از مینای شیخ نهاد
 در جامه و در بزوم رسائی فکرش طعوم اثمار از نهانخانه در شیشه رخنان در حنرم
 آمار اخلاق چون نکست از خنده گلرگ لبش آتشکار و حقیقت لطف مانند صفا از اغوش
 آئینه خاطرش نمود از بهار سخمش از شوخی رنگ معنی ته تا و لطف جنبش از گلابو
 تحسین صورت در لباشمغ مفضلش بر تو انوار شمعیت و چراغ خلوتش جلو کلاه
 حقیقت فراشان در زلفش خاشاک بارگاهش آسمان را در اعطاء حجره

کلاه بر او ز
 کلاه بر او ز
 کلاه بر او ز
 کلاه بر او ز
 کلاه بر او ز
 کلاه بر او ز
 کلاه بر او ز
 کلاه بر او ز

کلیات مسیانی

له جادو فانتی
که گفتن جادو است
دین کبک باشد
ز جادو و جادو
از فرقی جادو
توافق بندی و
فاسی لیاقت
دور بندی جادو
غلو الی جادو
هندی و عجب
بسیب لافاسی
بجای جادو
موز و جادو
اصل کس جادو
در آن است
مثل جادو
آسیب جادو
جادو جادو
خود جادو
شعر جادو
که جادو
نشسته جادو
پای جادو
عقبات جادو
در جادو
بسیب جادو
که جادو

ممنون ساز و جادو کشان در افشاندن ذره های استانش فلک از زمینت
کو اکب یو طر از چهره حسن حقیقت از پرده زلف شادمان دیده و نغمه را از طریقت
از چنگ بان مطرب شنیده نفس صبح را با مرآت ضمیرش ضبط پرداختن و
نهار شام را از صافی او قاشن با نقش قدم ساختن تجلی طور معرفت سرچشم
بصیرت و طر از شرب جلوه صورت آینه حسن تیرش گل کردن بهار اخلاش
زنگ سبه خالق و فروغ حسن سلوکش چراغ محفل خلائق دل سپید معانی را این سینه
گوهر معرفت را معدن سوزن شرکان در دلق پاکي نظر و خنق با نفس در آتش نور
معرفت افروختن سخن عرفان نشانش ابر طوفان بار و لب معنی بیانش درج گوهر
عقاسی قاف حقیقت را درستان چو رنگ بهارستان شریعت را بستان نشسته محفل
حالش بر خارزدگان در روی قال جام پیاویم گلشن احوالش از چهره حسن بیگی
تقاب کش آفتاب سلوکش از بام بلند عرفان تافته و کوسین ایش از زبان شهرت وال
یافته توجع محیط فقرش آغوشش تواضع و پر و از آینه آزادیش گرد افشانی توقع

مشکل جادو
آسیب جادو
جادو جادو
خود جادو
شعر جادو
که جادو
نشسته جادو
پای جادو
عقبات جادو
در جادو
بسیب جادو
که جادو

۲۵

که آن را زال گویند
و ساغور و در کجا بود
بویون و نایبند با دوش
که ای تقدیرت که بود
دیده و خط و نوزاد
بیشی جام و نوزاد
بویون که بود
که ای تقدیرت که بود
دیده و خط و نوزاد
بیشی جام و نوزاد

قدش از روضه دولت نهالی	رخ از آینه خوبی مشالے
ز حرفش خنده بر رینگنی گل	ز سطرش هیچ و بانی خور و سنبلی
قلم از شاخ زگس می رباید	ز برگ نسترن مشتق نماید

نست قاف ۱۲
آن از کاهت خالی
که بر آرزویان امان
از نظر از قاف بود
والی و نور و جادو
من خطه ای که
که از زبانی که
که از زبانی که
که از زبانی که
که از زبانی که

شعر درود
آواز باب و
جلو از نعل
ان که در میان
نوع سر و شمشیر
نبلون درون
صدا و طلق
صدا و طلق
سنان بران و
کمان صید

چو مرستان بزم عیش چون عیند	زند امر و زاران می ساغند
از جمله کار می غنای کوشش تا شش دانغ فلک از بهر هم گافه صد اطمنه اعتبارین جوا گوشه است	
اول معرفت	
شوی بی جلوه با پری از خلوت صد شیشه اش نموده و نقاب تجلی طور از سینه	
سنگ کشوده مقام بی مع اللہ غیر نفس سپهر تمام کمالش در سر و شش سخن آفرین	
وقت سرگوش قبول جلالش در حرم سر آفرینش صدای شه چهر بل تشویش تو بهم	
غیر غیر و شاد بود در درگاه راه از شش عبارت و بی در میان معنی یکسانی نمی گوشه	
تنگی کوچه اسرار بر شوخی جولان فکرش فضا و بهر بی بنها خانه راز بر تحقیق خیاش	
کشاد نامرنگه تا انگر قصر بی رنگی بلند و در شبه قفس در گردن صید عرفان کن حقائق را	
از جمله ستان دیار عدم در بارگاه خیالش حلیه امتیاز پیر استن و معارف را از	
عصه جولانگاه قدس وحدت برامی دلش فرصت نفس آهستن صافی سینه سن	
حقیقت آئینه و نسبت کشاد مغربان شانه زلف عرفان حسن بهار از نقاب بر گوش	
طاهر و جلوه شهسوار از پرده بهر عبارش با هر ضمیرش چون آئینه صبح خورشید نیشال	
و چهره اش چون ماه چهارده دلیل کمال	
برش راز دل عالم هوید است	ز دلها تا دلش صد جاده پدید است

کمان صید
نبلون درون
صدا و طلق
صدا و طلق
سنان بران و
کمان صید
شعر درود
آواز باب و
جلو از نعل
ان که در میان
نوع سر و شمشیر
نبلون درون
صدا و طلق
صدا و طلق
سنان بران و
کمان صید
شعر درود
آواز باب و
جلو از نعل
ان که در میان
نوع سر و شمشیر
نبلون درون
صدا و طلق
صدا و طلق
سنان بران و
کمان صید
شعر درود
آواز باب و
جلو از نعل
ان که در میان
نوع سر و شمشیر
نبلون درون
صدا و طلق
صدا و طلق
سنان بران و
کمان صید

بدر ازینده
فقر از اسرار
شوق را چون

کلیات صبا
در طبع نمودن
باید در میان
ببینی در وسط
بکاف تازی نسیم
بجای نون و قاف
بیدون نماند
هم آه در وسط
بجای نون و قاف
دوستان نماند
مستغنی است
تجاری که بر غن
بیت هم سازند
۳۸

سازند گدازند
کنند در طبع
بجای نون
ببینی در میان
باید در میان
ببینی در وسط
بکاف تازی نسیم
بجای نون و قاف
بیدون نماند
هم آه در وسط
بجای نون و قاف
دوستان نماند
مستغنی است
تجاری که بر غن
بیت هم سازند
۳۸

دشمنش آتش نفس معنی کند است
کشد به زره از دل شعله طور
بطور معرفت در ره نوشتن
بچشم صبح او باشد سبک سیر
هم از رنگ صفا یک جلوه انگشت
از آن ساغر ز خود گشته محمود
ز وحدت دید در کثرت چنان رنگ
نیس از عشق او را نازد لب
من تو بس که بگرنگ است سزات
نگاه آشنایش از هر انداز

انالیله ز هر محل بلند است
رگ هر سنگ دار خون منصو
صد آوازی ز خود دارد گذشتن
همان آتش ز سنگ کعبه تابد
ز یگرگی و فغانگ و دشمن سخت
فرستد دوشت گانهها بمنصو
که دیدی غمه در ساز صد آهنگ
ز شوخی هر دم از رنگی زند
بگوید بی تو در گوشش نرازت
شناسد شوخی پیرایه ناز

دوم اتباع شریعت

بمخاطب استعاره و می خوبان احتیاطش در تقبیل مصحف در کار و بخیال
نسبت دو شیزگی چشم بر روی خورشید نکشادش مختار از بیم تغذیرش
گل قلم در ترک رعنائی مجبور و از اندیشه تهدیدش دختر ز در پاک امنی حد
به نهیب در زره تو آهش باد در لرزه موج بر اندام و بصلای دست او امزش

اولی شریعت
ببینی در میان
باید در میان
ببینی در وسط
بکاف تازی نسیم
بجای نون و قاف
بیدون نماند
هم آه در وسط
بجای نون و قاف
دوستان نماند
مستغنی است
تجاری که بر غن
بیت هم سازند
۳۸

ببینی در میان
باید در میان
ببینی در وسط
بکاف تازی نسیم
بجای نون و قاف
بیدون نماند
هم آه در وسط
بجای نون و قاف
دوستان نماند
مستغنی است
تجاری که بر غن
بیت هم سازند
۳۸

ستان را بر جوع چینه کوشور در اهتمام حجت لا تقربوا الصلوة مینار از رکوع قیام
 باز داشته بود دلیل لائمه بنت عنب را از مصحف لعل ساده رویان در تکرار
 فتوای مصلحتش گاه در چشم خوبان مخمومی را بحر ان مرض نام نهاده و گاه بچیکه بیمار
 در جرات می اجازت داده و وقت اجتهادش از مصحف گل گاه بست و کشاد و غم
 بر صغ اسراف حمل فرموده و گاه برگ ریزی را در استنباط مسئله کوه اختیار
 نموده غلط اندازی فریب محبت را از حیل شورش بر باد لعل در لبر ان مختار رسا زود
 و بهانه جوئی انداز عشق را از دستوری مشق فتابه تجسس در بان خوبان نیندازد

از این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

۲۹

<p>نداد آئینه را در سجده که بار نمی کردیده آتش گردید را شکرش در آن کار کشت عجب زمین کز پی تن وقف خواست خرد منصور را از دست پالغیر برای طوف جانان بسته احرام ز نور شرع روشن شد چرخش بوحدت آشنای جلوه دست</p>	<p>که بر زد جلوه آتش طرح صنم زار دهد آب عبادت را گو است شکرش آبیار رنگ اخر دل او را مصلای ثواب است بریزد علت پذیرانش از مغز ز بهت توشه کرد از طاعت آشام ز بوی دین بلند آمد و غمش بکثرت متفرصین از خلوت پوست</p>
--	--

که آن را
 وقت آن
 گویند

حیات صبیحا

دانش که هر که خواهد در باره اینها از زبان او بداند
مستمان است و هر که در این باره سوال کند
بهر که از این سخنها در این باره سوال کند
بیت از عاقبت بد
که در عاقبت بد
در سخن این سخن که
نشد از عاقبت بد
بهر که از این سخنها در این باره سوال کند
بیت از عاقبت بد
که در عاقبت بد
در سخن این سخن که
نشد از عاقبت بد

که گوئی سلسبیلیش نخت هر کام	بان لذت ز طاعت می برد نام
بیهوشهای خلدش می رسد دست	ز بس از نقد طاعت طرف برست

سوم سخنور

وقت فکرش از پوست سخن متغری و ناکشیده که لذت ادایش بان قام را در بر
بر لب اندگر و اندر سالی اندیشه اش از رفعت معنی او جی ندیده که بکنند فرق خیال
خود را این سوی ادنی پایه اش تواند رساند زبان فصاحت بیانش از نفرت
اعداد حرف نرزد تا اندیشه اشتقاقش تهمت تنافرنه بند و دو قلم بلاغت قرمش در
شکوه جسم از گره خاطر با بکنند تا تو بهر عقیده پستی پایه اعتبارش بنهند آشنایان
با عانت انگاشش در اظهار معنی یکتایی به مصیبت و بیگانگان با مداد معنیش در قبول خط
ناله بر از کلام عبارات نگینش در انفس چون رگ بر موج خیر خون صد بهار و از آینه
معنی روشنش نقطه سوزید اما اندر خورشید مظهر خطوط بر انوار سبهاست قاف
از توضیح بیانش مصرح و مجملات حقائق از تفصیل زبانش مشرح و در به باز
بینیش لطافت معنی محسوس تر از اخبار ارقام و در نظیر خورده و انیش تو بهر نقطه
مشخص تر از پیکر اجسام زبان خامه اش گوهر بریندوسینه نامه اش جوهر خیز
در کثرت ورود مضامینش از کی حوصله الفاظ جاده بین السطو فرودگاه بی اختیار

چیزی با نماند در گوش
دوران بنده طوط
هر بی باقی و شوق
باشد و مرغ افش در جهان
شاه و اکبر با کف در جهان
از بد و بد آن با کف
باز در بر آن کف
پیش از بیستی آوردن
چون کاف و سخن گوید
باز در خدی بیست

بیت از عاقبت بد
که در عاقبت بد
در سخن این سخن که
نشد از عاقبت بد
بهر که از این سخنها در این باره سوال کند
بیت از عاقبت بد
که در عاقبت بد
در سخن این سخن که
نشد از عاقبت بد

و باز در تمام قوافل معنی اش از تنگی عصنه کاخذ شاهراه قلم محل توقف اضطراری نازل قلمش
رگ گل و صیر چخامه اش ناله بلبل از نقطه خال ابرو در یافته که صفحه روی همان نیز همین که معطر
اتخالی نماید و از جعد سلس شناخته که بیاض گردن عجمان خرمین مصرع سپیده بونی آرز

چون فکر از مهر معنی کرده منزل
بهان نقطه سمت خال از لفظ آذر
آه این را خنده و از اگر چه بر کیم است
کش در صورت نمود رنگ معنی
عبارت بر از و نو نونهادی
بر نیز جنبش ابروی امواج
که بی خط ساد و نبود صفحه رو
زندگی بیرون چون از آنگین
جای خط زرافشان بنامه
رگب ابر است گونب بی خامه او
چو ماه نونساید ابر و نون
ز شبرش نظم رنگین سر کشاید

زهی فکر افروین شایبی که در دل
به پیش قوش بر روی دلبر
برش از ابرو برق این نکته ناهمی است
ز روی صفحه اش از رنگ مانی
معانی را از دو و الاثر ادا سے
بر دپی فکر او از بهر استاج
بدید از صا و چشم و نون ابرو
ضغابنگر که مضمونش ز سینه
فروع معنی تشن انسان که خامه
گسربار و برو سے نامه او
بنور افشانی حرفش ز مضمون
قلم گر طبع موزوش ستایید

ملک از بنی حاتم
و از صفت نایب صفت
جواکب می خردند
مولودت و نور
بقیض از نون
بهر بهر افانیه
از خاسته اند
ش از نون
ای ابر و نون
وزدن و می کنند
چون کلر و نون
نهم و نون
شاند از نون

کلیات صبا
 کرده می از
 بشود مثل
 همه نوشتار
 نوشته یانی
 سبک کاشی
 در نقیله
 فواید زو
 ستان مقرر
 اوان مایه
 کند از خود
 آرد از هر
 ازان که
 نوشته یانی
 ۳۲
 بر این
 بر این
 بر این
 بر این
 بر این
 بر این
 بر این
 بر این
 بر این
 بر این

بها گاشن جنت در آنغوشش	زرنگ نغمه دار در پرده گوش
گلوتاول بزنگ سشپشه لبریز	حسریان را درین بز مطب خیز
چهره ابر بهار آرد مطب بار	بجناری نشدگر با هوایار
نباشد پرتومی کم ز خورشید	چو روز از روشنی نسبت جاؤ
بهامی خون عنسم از رنگ باده	گرفته هر کس از خوبان ساده

پنجم سخاوت

در طوفان محیط عطایش دامن آرزو از موج گوهر گرداب هواز طغیان میل سخایش
 وسعت چاه حرص سنگی ظریف جناب در میسان گهر ریزی کف جوادش اشارت
 اساک مند در انگشت دور بهارستان ز رخشی شکوفه دستش را محض خنجر
 در مشت گرمی آفتاب همت بخاری از محیط کفش بر انگشت ابر میسان بر آوردند
 و جولان حوصله جو دش گردان نهاد بخل بر آورد کانش لقب کردند جناب محیط
 عطایش گوهر و غبار عرصه سخایش رود آهن هوس بر سر مایه احساسش تنگ
 و کیسه حرص از ذخائر انعامش گران سنگ در دود و عطایش رشته طول ال
 کوتاه تر از عمر و عده کریمان و در عهد سخایش قضای عرصه آرزو تنگ از حوصله
 لیسان نهیب کثرت عطایش رنگ بر روی کان شکست احتمال افزونی مایه اش

تیغ شجاعتش رستم را سر نبرد تا حرف رستم نقش وقوع تواند بست و فروغ
 ضمیرش ظلمت را از رخ نکند تا گرد ظلم بر چهره ظهور تواند شست در دور اتقش
 پنجه شیر همان مصروف طمانجه بر روی خویش کشیدن و در عهد انصافش زندان
 گرگ آنچه آن سر گرم انگشت تا سلف خائیدن بشناست بیدادی جانها تر کشیم
 خوبان را دست فرکان بر پشت چینه و باستقام دزدی و لهاهند و زلفت شاهان
 از کله نزارگون سر آیم سیاستش ناز و دلبران بر تلافی بید او گذشته میسجایب
 در جهان بخشی کشتگان مجبور دار و دواز اندیشه انتقامش تغافل مجبوران بدارک
 تطاول نمی رشته نگاه برادر رفوکاری و نهامی مجروح میسگار و ستم انصافش
 باجارت اصلاح خط خوبان نحو است تا نقش حق از باطل امتیاز نگیرد و طرز معش
 بدستوری جلوه نیکوان روان داشت تا صورت نیک از بد تفرقه نه پذیرد
 از اصلاح طبائع پاسس کبوتر را جز شاهین لائق نه بیند و از نیکی امر چه احتیاط
 همه را غیر از گرگ نه گزیند در سبط انصافش بساط میشد او میان بس تنگ در پندش
 متاع نویسیه ان کم تنگ است جوش جز در کرم ظلم در از انگشت و پا تعدین جز برفق نم نکند

<p> ز دیوان عدالت منسرد باطل ز عدالتش خور کف طشتی پر از زر </p>	<p> شدش دستور صد کسری عادل نهد سر در جهان فارغ ز بهر سر </p>
--	---

بهر ناز و نغمه
کرم نغمه نغمه
بهر نغمه نغمه
بهر نغمه نغمه
بهر نغمه نغمه
بهر نغمه نغمه
بهر نغمه نغمه
بهر نغمه نغمه
بهر نغمه نغمه
بهر نغمه نغمه

بهار و تابفراق گاه بیداد
نیاید بر جابیه صدمه تاراه
کف گلگیر بر حکمش کشوده
چوناندرمان برون از حکم دیده
بامرش ایردار ذراله را پکس
خراشد گر جبر احتماے یلیل
گار دهر رازان رو بشبنم
ز عدش سیل باخس خم ندارد

بصحرای تامل کند رو باد
نگیرد موج را خمیازه ناگاه
حق بلبس ز پرده انده ربوده
ز بانس از قفای بیرون کشیده
که ز چشم گل نیازد و بالاس
کند از خار گله در ناخن گل
که گل را در جبراحت نم رسد کم
تو گوئی موج آبش خم ندارد

شنگ شہامت بجز محیط اقبال شیر مہابت سر بیخ بنستان جلال سپهر
گردون ہمہتی رامہر جانتاب بحر محیط دستی را گوہر شاداب ز در سر بیخ تو آناہ
تیزی تیغ ظلم زدائی حریف صہبای کمال یوسف کغان جمال غوسنہال دولت
آیات حصا و حاصل نصرت رادانہ کار سہرابی کشت تنما موقوف شہراہ الطاش
شگفتہ گلہامی آرزو منحصر ہوب نسیم عطا فن سخیاں تیزی تیغش لوح ضمیر
حاصلان چون خط پریدہ از حرف آرزوئی نمودہ و تصور نفوذ سنانش
سینہ سنگ لالان چون خانہ ز نور رخنے کشودہ در عرصہ شہسوایش رستم

کلیات صہبائی
ببین بختی خرم
در کم غم کج
صفا گوید
خمر تر افکار
روز تو شب
مراسم باور
ببین شمع
ببین شمع
نظارہ
ای غلغلی
ایامات کی
جمع گردون
کہ خارا
راق گوید
۳۹
سوختن
صدا
مستقیم
از روت
چون
کافذی
از مکان
شود
را بنظر
زانی
۱۱

ببین بختی خرم
در کم غم کج
صفا گوید
خمر تر افکار
روز تو شب
مراسم باور
ببین شمع
ببین شمع
نظارہ
ای غلغلی
ایامات کی
جمع گردون
کہ خارا
راق گوید
۳۹
سوختن
صدا
مستقیم
از روت
چون
کافذی
از مکان
شود
را بنظر
زانی
۱۱

چون کودک دامن سوار از رخشنیز بر و بر خوان مردگنیش افزایاب چون دیده
 مایه داران از خوردن زخم سیر آسمان از ایوانش دانه نختین و محور از آتش
 چوب فرقه دین سیم از حکایت خلقتش آثار شگفتی بر ناصیه گل آورده و صبا از نقل
 انصافش غنچه از پاسبانی زربنی نیاز کرده تیسر از پنجه در تهری طرح خلوت انداختن
 تا خواب راحت بره را گوشه عاقبت آماده باشد و گرگ از پهلودر غوم بستر نرم
 ساختن تا غنم را در غلطیدن خار صحرایشت نخواستد قوت نامیه بی همراهی
 محاسبانش در تربیت نباتات دست نتواند برد تا نقد انمار که از فصل سابق
 ذخیره سازد ویر تو خورشید بی مشورت عالمانش در آرایش نهان اجرات توانا کرد
 تا بقصورت گلی را از چشم عنادل نیندازد سیم از ملاحظه احتیاطش در افشای راز
 گل بر خاک نشسته و باد از اندیشه محافظتش در بردن اوراق درختان سربلبل
 شکسته چشم زگر در انتظار غبار رایش و از زبان سوسن از تحریک شنایش گویا
 در آدبکده حضورش نفس از سینه راه لب ندیده و در سپاسگاه قهرش
 نگاه از خرگان بیرون ندیده و در دار الشفای عنایتش جنون بلبلان اچاره
 از چوب گل و در بهارستان رفتش ریش خشک تازه تر از شاخ سنبل
 در زمان عدالتش پوست آه جو زرنگ نعویند دوستی گرگ نریز و دور و در نهاد

که در دامن سوار از رخشنیز
 خوب و آرد و ده با می کند
 زخم سیر آسمان از ایوانش
 از صفت مردان جنگ
 داری بی آید و درون
 در میان کودکان کودک
 در دایره ای بی نظیر
 لای غنمی زده و در تهر
 از دیوار گلی با بریان
 در فرودون لغو
 اول زانوی قاصد
 جمیع سخن از زبان
 چوب زرین چای چوب
 در خانه هست کوی
 آستان دریا شنود
 بوی غنچه تر از آواز

بسته
 بانه
 بوی
 بانه

در از برای خلاص و بخت در خار راه
 چندان در وقت با دراز
 در از برای خلاص و بخت در خار راه
 چندان در وقت با دراز
 در از برای خلاص و بخت در خار راه
 چندان در وقت با دراز

غم جز بر روی شیر از خواب نیکو از زیاد بخشیش سر قارون سبکبار و از عدل
 سخنش نقد بنوشی روان کم عیار در وصف عشرتش شکن نامه در بزم و در مدح
 شجاعتش صبر بر نامه نعره زرم بر سر مستحقان غیر از استخوانی بضیافت بر تم
 نینداخته بود بر بساط زمین جز بیگانهائی نزل فرزین نهادان لائق نشناخته رسائی
 طبعش با شاخ بلند طوبی بر خورده و غور فکرش بر دریم ماهی زمین نقش شمره
 آرزو را در خزانه لطفش دست بر کلید و تینار در بازار رعنائیش بل من تر چرخ سمره
 خوبان از بیم سیاستش با نگه التفات در در بجوی عاشقان و کرشمه نیکوان از انبیه
 انتقامش با شکست هم در دست نشوی دشمنان لطف و طبعش آب گهر و اصفاف مز چشم فیروز

کلمات صیقلی
 در وقت عقده که بیدار شاه
 چون جاسوس ارشاد
 توان خوار آن مستغنی
 در وقت عقده که بیدار شاه
 چون جاسوس ارشاد
 توان خوار آن مستغنی

بیفناد از کف رستم گل جنگ علو از آسمان شان او اوج فت از نو بهارش چین در ابرو ز شوخی حسن و حدت بخر بود بر خرقه قصد دید نه رسیده که شد سر رفته او جوهر تیغ بهای بر افتش را خنده گل	نیتش چون کرد آهنگ بنوا از بجز دستش جنبش موج به بیندیمونی گر گل از بو صفات از دلش آئینه زدود نگه تا حدیترگان نار سیده چنان شد روزی خصمش سترخ صلامی غم کشان را بانگ قلقل
---	--

در وقت عقده که بیدار شاه
 چون جاسوس ارشاد
 توان خوار آن مستغنی
 در وقت عقده که بیدار شاه
 چون جاسوس ارشاد
 توان خوار آن مستغنی

در وقت عقده که بیدار شاه
 چون جاسوس ارشاد
 توان خوار آن مستغنی
 در وقت عقده که بیدار شاه
 چون جاسوس ارشاد
 توان خوار آن مستغنی

چاره بدست می آید و نه ضعف طاقت کاغذ را از سوختگی آنها منقطع و صفت سرمی کشاید و ناخاست
 شوق و غیر نفس من فریادی سرد و روایه های این صحر است و فکر در هر سیر گریبان بال کشا
 عضله من تنها آنانه رسالی سعی شوق را از دایره بیخ و تاب با مضطرابی جزأت سرد بیرون
 کشیدن و نه سگونیهای طاقت فکر را از این جاده پر شیب بارای مستندل بریدن
 قلم را ناله صریح آهنگ تظلمی هست و نامه را بسلسله سطور و خود پیمین تامل

سعی کمال گوشم از بس مشق حیرانی کند
 چشم قربانی زمین سر مشق حیرت میبرد
 سازگار پر تو بخستم خمول آمد که خود
 طالع خواب از دو عالم دیده بر خود می کشد
 علم اگر صد نشیمن فرهنگ دارد و در پیش

بال من در دیده تصویر مفرگانی کند
 سطر ایف از حال من دم پریشانی کند
 در نظر ستوری در پرده عیالی کند
 آنچه هر کس ریزد از خود او نگهبانی کند
 چهل هم در عالم خود مشق ناوای کند

سعی کمال گوشم از بس مشق حیرانی کند
 چشم قربانی زمین سر مشق حیرت میبرد
 سازگار پر تو بخستم خمول آمد که خود
 طالع خواب از دو عالم دیده بر خود می کشد
 علم اگر صد نشیمن فرهنگ دارد و در پیش

اگر از رفتن دم ز ند پای رسالی اندیشه از آسمان می لغزد و اگر از شجاعتش نفوس بدست
 جزأت قلم از نعره شیری لرزه از مهابت شیریش در هر چشم بستن شوخی صد سوال
 از پرده ریمید نهایی معنی جلوه می آراید و از صولت پلنگ افکنیش وحشت هزار آهو
 از پهلوی مضامین نقاب می کشاید و صف چشمش اندیشه را هزار دود بر باش ادب
 پابوس میگرداند و بیج شکوشتش فکر را با دود بجلال از سر صحرای قرب دورتری راند

نی بند و مجرات فکر و بادیه پیمانی ملاحظه شتابی صورت نارسائی را در حق مسامحی می پسند
 تر و انفسانگیزی خیالی با فیهامی کارگاه دعاست قماشل جابت رنار و پود صدای آسین
 میسر بروج و تاب سر رشته فکر و در بهارستان تقدس گلدسته نشاری مینامی سازد
 جلوه تماشا می قبول در نظر تانیاز نیز بانیهای پروانه در حضور شمع منظوری پروا گاهی
 و تاهیه آرنایکامبل در گوش گل مقبول تغافل دستگاه عجز زنی گویان تجلی گاه شهوش
 حسرت بلایه یاس آرنانی مباد و ترانه نگین لال گلشن حضورش خارج آهنگی دائره ناقبولی مینامد

طهارت
 و علاج ناس
 نالیدن
 حالت زاری
 در غم

تاز بوی پیرهن آید علاج انتظار	تاز دست عشق افرو چکان رد امان حسن
گردشش سر نه چشم نظر و زبان عشق	منزل او جلوه گاه و شاهد کنعان حسن

تمهید خاتمه سخن شایه بدنی دست گامپیا افکار است و تو طویه عذر
 بی گاهای مینه نارسایه های انظار عمان گسنگه جولان نقا
 به نسیب عجز تقریر و ضبط خود دار پیهامی پردازد و چون
 جولانی تقاضای فکریه نارسائی قدرت تحریر از حقیقتش قدم
 خلوتی می طازر دانا فضولی وضع لاف لغزش عجز ابعبات
 سیه سیه های نشسته معنی می آراید و سرگرا نی خمانیسان

ترا در کسوت سمر شاریهای باوۀ ناز و امی نساید

اشک گوه را دیده با معدن ما	مژه بر هم زدن الماس ترا شیدن ما
نیست قانع دل پر جوصده بر عشق	یار با فرون تر ازین شعله زندگن ما
مژه بر بستن از افلاک بر وبالتر	خار در بستر عیسی شکند سوزن ما

سیر گریبان از گلگشت چمن از معانی سیر نمی سازد تا شوخی جولان اندیشه جز در حب
 نقش قدم تو اندوز دید و مفرگان بر هم زدن از تفرج بهارستان مضامین در
 نمی اندازد تا عنان تو سن خیال از ان واوی باز توان گردانید آمد و ز عنان
 گسستگینهای جرات فکر بشکار که ضیفد معانی خود رسد بست و جولا مگر بهای سعه تامل
 بقرعه حشیمان مضامین بسائی کند از دراز دستیهائی اندیشه ام ماده قدس
 ریزه بصلا گرسنه چشمیهائی هوس میباند از دواز تطاول فکر مگنجینه غیب
 در پامزد مساعی آرزو بر نمی آرد صبر خامه ام گلبانگ عند لبپ کر تیر از صور قیامت
 ساخته و شکستگی بیانم خنده گل را خون در دل انداخته سرو آه بیست از رشک صحیح
 کلام از دل قمریان سر شیده و گل انشی است در غیرت نظم از سیده بلبلان بلند
 گردیده هیبت تعمق مگاه بر تضیع این همه اوقات اشک ترجم نخت و غور ز نامل
 ازین هززه دو یها گرد کلفت بر انگیخت که این بالاد و یها از شعله افروزه نازگیها

کلیات صهبائی
 در کسوت سمر شاریهای باوۀ ناز و امی نساید
 مژه بر هم زدن الماس ترا شیدن ما
 یار با فرون تر ازین شعله زندگن ما
 خار در بستر عیسی شکند سوزن ما
 اشک گوه را دیده با معدن ما
 نیست قانع دل پر جوصده بر عشق
 مژه بر بستن از افلاک بر وبالتر
 سیر گریبان از گلگشت چمن از معانی سیر نمی سازد تا شوخی جولان اندیشه جز در حب
 نقش قدم تو اندوز دید و مفرگان بر هم زدن از تفرج بهارستان مضامین در
 نمی اندازد تا عنان تو سن خیال از ان واوی باز توان گردانید آمد و ز عنان
 گسستگینهای جرات فکر بشکار که ضیفد معانی خود رسد بست و جولا مگر بهای سعه تامل
 بقرعه حشیمان مضامین بسائی کند از دراز دستیهائی اندیشه ام ماده قدس
 ریزه بصلا گرسنه چشمیهائی هوس میباند از دواز تطاول فکر مگنجینه غیب
 در پامزد مساعی آرزو بر نمی آرد صبر خامه ام گلبانگ عند لبپ کر تیر از صور قیامت
 ساخته و شکستگی بیانم خنده گل را خون در دل انداخته سرو آه بیست از رشک صحیح
 کلام از دل قمریان سر شیده و گل انشی است در غیرت نظم از سیده بلبلان بلند
 گردیده هیبت تعمق مگاه بر تضیع این همه اوقات اشک ترجم نخت و غور ز نامل
 ازین هززه دو یها گرد کلفت بر انگیخت که این بالاد و یها از شعله افروزه نازگیها

نیالایم تلم را با سیاه	ز نیم راه نفس خواهی نخواه
عنان گیرم ازین ره باز گردم	جنون جولان مست شوق ره نوزم
زمینا افسرے نہ بر سر زمین	بیاساقی بیاساے دلبر زمین
ز صہبیا مسبا دم نام مخور	دل مرا مست بودن بہ نہ مستور

طعم سوختن
سناگ شکر
نوش صفا
یا کس در وقت
طرفی نیست از
عاقبت بیگانه
نور و نور
بستان شکر

تمامتہ منت حق جل علا را کہ سطر می چند در حل لغت و محاورہ ریزہ جو اہر
 از خانہ خام رقم صہبیا تم سو او بر آمد بہر چند شتاب دگی سعی تیز جلو و در راه
 فکر کم ایستاد اما انعام منعام فضل در بہر مقام کہ کسیت قلم گام زد اغوش نقش قدم
 را معدن زر و کان گوہر نام نہاد با اینکہ در خار کہہ بید ماغی صداع بی طاقت
 اجازت نمیداد کہ نختی در دسر دیگر بر خود افزودہ ساغے
 از بادہ تحقیق ز ند اما سر جوش نمان بزم انصاف
 یافته باشند کہ درین حکمہ
 ہم خالی از کیفیته
 نبوده

ہر ریشہ خضر برگ سازی دارد	ہر زخمہ صد پردہ رازی دارد
---------------------------	---------------------------

بیاض شوق پیام

بسم الله الرحمن الرحيم

زنگنه ای این اوراق حیرت سر انجام چهره نمائی زینت ترتیب بیاض شوق پیام ساده آریها
 اوراق از سنبل سانی این تحریر خط بر می آرد نیزگی حسنی مفت تماشاست و حیرت تشالی صفا
 این آئینه بوضع خطوط جوهر در بغل دردی پرگی اسرار تیر چهره کشت حاصل گفتگو نقش پروازیهای
 خیال برنگ آمیزی سیاه قلمی چند پرداخته است که بعضی از آن غازه طرز خاص رقم برود دارد
 و بعضی بوضع دیگر سر از جیب نلو بر می آرد اینجا حاصل غورتال بجز زبان جوهر نگاه چه خواهد بود
 و توجه صرف اوقات غیر از نامه سیاه چه خواهد نمود شرم بی اعتباری عاقبت حروف اینم حلق
 میگردد اند حیرت وضع این تماشاد لغزش بی گاه بی اختیار است و تجلیت حاصلی خطوط را بر
 تسوت آراهی پوشاند حیرت فرشی مطالعین سواد از خمیازه آغوش فرکان ناچار است
 دو اثر حروف بوضع بالیدگی ناخون حیرت ناقبولی چهره کاغذ میخورد و بیانها و شرم از پیشه
 از تقاطع کرده نفسهای سوخته می تراشد شوق زبان قلم غدر زار سائی بیان است بوضع

بیاض حضرت نامه سیاههای زبان کاش و عای یابوسان و حضرت اجابت از کوه تنگ
باریهانانال و عرضت را سیان در پیشگاه قبول غیر از تکمین شکر گزار یهانه سگال

تعریف روضه منوره حضرت جلال تهمانیسری

بیای خامه خود را تر صد کن چو کلیدی شود این روضه کن و خجالت میفرزیم بهر
فتان خاک بر این روضه بر حرف به فیض بر در مکانی که فلک ابهوای آتانش بر خود بالیدن
بسراید استعداد بزرگی فراهم آوردن است و خورشید را بر جای ریب شعاع خاک پیشگاهش
رفتن بسایه شندلی میگردن سجده که بر خاک آتانش گرد میکند شی است فرق هزار خورشید
در خط و جبهه که بساط سجودش می آید آقبالی است شمشیر طفت ساز سیاه بختیهای ازل صورت
دیوار بالین بساط لطافت در سجود انوار چون آینه پیش آفتاب معدوم و شوخی جلوه خورشید
از خجالت سایه قبلاش چون پری در شیشه موهوم اینجا مشعلهای نور زبان این ترانی در
سوزن نشین میای کیهای جرات ازنی تمت اعراض نمی پسندد و چشمک های تابناک با استفاده نوید
تجلیش جز بر بی صرقلیهای جلوه خورشید نمی خندد و خاک آتانش ملاکات صداع تحیل بود
ساق عرش نمی آرد از دو بتاشای هیات گنبدش عجز به مقداری فلک است بر سهله ریشه
سر بزرگی نمی آرد بلندی اوج عرش تنگ بر زمین افتادن و در با پیش پسندید حیل کاری
مشبه چرخ بساط مهره گردگان کواکب چیده مرده با و سیحان بجان بخشی معجزه خاکش زنده
و آرد سه کوه امید فیض کشاده روئی درش بنده ز آتش را نسبت اندیشی طواف کعبه
بهر کوه پاگی مرتب منفعلی می نشاند و خاک نشینش را خیال کنگره عرش بعد از افعال هر خاک افتاد

رحمت تعذیر میسرساند نجوم انوار آتی بر تو آفتاب از قرب و زرش بر جبت قمر می گرداند و بهر همت
صدقه جلالتش فلک را بر بستر عیار بیرون در می غلطاند سنگ قالب تنی کرده انبساط زیارت
این آستان بنشین گاه را بتو چشم کل گنبد می فرساید و تسلسل انوار زمین تا آسمان پیوسته این مکان
بمشابعت ارتفاع کلس می زید باز دو حامی دعای حاجت طلبان اجابت بمنمای بارتن
به نفس سر از جای بری آرد و بهجوم حسرت زائران جنبش هوای صرصره از خاکشن بر میدارد
هوای هم پروازی مرغان باش معراج سعادت از نیشی کبوتران حرّم و بلند پاگی جبرائیل
در میزان هم یکی داغ سجده آستانش خجلت و سنگ که تو عود مرقد مبارک آستین مید آهی است
منظر انواع قدرت آتاری و لوح طلسمت گنجینه کشای حاجات بر آری جایی است از دریای
تجلی برخاسته و قبایست بطراش عشقه انوار پیراسته فروغ بارقه انوار گواه است بر لطافت
این روح مجتهد و نشانه آثار تجلی دلیل است بر آفتابی این خاک محترم اگر تجلی عهد خاکشن نهفته طور
شرف نسبت تو تیاکی چو است او اگر نظر بر تجلیل داغ سجودش من و خسته چو در می فوق خود
خطای نجاسی جوشش انوار در بالا بردن خاک کوشیده است و اندیشه زیارت
بهانه جوی اضطراش مرقد نامیده چینه آسمان از دواعداران سجده این آستان است فوق

خورشید از تسلیم گذاران این خاک نور افشان

نشانی کلمه سجده دارد و درش	و ایلیست با عازم و گرش	کل سنگ کان کعبه الایق است
همه صرف این کعبه بر حق است	ز سنگی که هست از صفا بهر منهد	شده سقفت دیوارش آینه بند
شتری کزین سنگ گرد و عیان	بر فرزانای حق کشاید زبان	بجی گل ازین سنگش آید بدست

<p>فروزی کی شمع کرد و هزار نفس گس درینجا کشاید نقاب بگردش کرد پروانه جمع بود خاک اینجا ترس نورش کند دیده فانوس شمع نگاه ندانم آن فیض گردون گرای بمعراج خود دارد این رخ عار لاناک ز تعظیم در نگاه او چو اسم مبارک سهراب جمال نفس گس صفش برآرد خروش از آن در دل حشمت جا کنم بیای که ابرویت از شرف بگوشت میبانی اظهار ما سحق مقیمان درگاه خویش ز تو بر مراد میارسم</p>	<p>صفای ز بس درینجا بکار ستان بزه سنگ گوهر فروش نبائی ز دوست در رنگش دماندن صحیح از نفس گراعی کند چشم بروی سیاه که در میان خود آن جسم پاک که بر فتنه سایه اش بر غبار که الفقر فقر نیست قول رسول چو ذرات خدا منظر هر کمال بدست عطار دقلم بشکند همان به که عرض تمنا کنم بود موجه بحر اعطای تو بیای که شد ناله زار ما دهد مرده را ذوق آب حیات گهی چون من بران آستان ام</p>	<p>برواجری از طاعتش تیرت پست صفای از ز بس این خیال خوش بود گرم انداز تیر شهاب تواند از حرف این خاک لبس ز بزرگ گیه نخل ایمن تراش نباشد چرا منظر فیض خاک چنان کرده باشد درین خاک بی خاکساریست تک قبول سز خود ننهند در راه او توصیف این نام اگر دم زند زبان تا ابد می نگردد خموش بیای که جنبش ز لبهای تو کلید در رزق عالم بخت گاهی که از لذت التفات مرا نه خوان بر سر راه خویش</p>
---	---	---

گل گراز باو حسنی رنگ شوخی رخسیرت کاین قدر از خنده اش دل باجنون و بخت

<p>کاین چنین جوش جنون زینجر باکسیغونه است گریه طوفانی ز حبیب چشمم ترا بگنجینه است کاین همه از پرده چشمش من بچینه است هر سه خار بیابان خجری آینه خینه است</p>	<p>سنبلی از زلفی که می آرد پیام خورشید تا چه میگوید بگوش شوق موج جو بیار بیقرار تا چه خون دل بگوش آورده بود خون طغیان میکند یارب درون آبله</p>
---	---

گل فشانی بهارستان تخیل عطر داغ تیر است و سوزنش خار خار اندیشه خراش در امان تفکر که
 جنون انگیزی آمد به بار بوی چه پیراهن در بغل دارد و شوق افزائی ملامت نسیم از حسرت
 بوسه که ام لب پیغام میگذارد ای خاصه آخنده گل آواز دوستی است بر نفس معززیهای توده
 جنون صلا زدن و تیزی نوک خاشه بوی نشتری در بغل ارم مضطرب ساز گسازر گسازر آبله
 خونا به طین بسکله موج نسیم چون گرانی زینجر خواب فروشنجایی نگاه است و گوهر نای قطره
 شبنم در جگر کاوی طاقت شوق صدر زره الماس همراه درازی زلف سنبلی زیر مشق
 کند انداز آه نارسا طح سیاه بهار بچیان گرده غبار انگیزی شوق بی پروا انداز شافقیها
 غنچه زگرگش نظر بازی جنون تازان عصه شوق چشمک ن و جلوه صباحت برگ نشتر ن
 در گریبان چاکی بنوای بخودی بحرک پانزنجیران عطفت امن عنائی قامت سرور سائ
 مصر عمای ناله گلگونی رنگ لاله خونی جگرهای پر کاله پر کاله سیر مخمل فرشی سبز چین برگ
 خواب چشم تماشا در دست دارد و ساسلیج و تاب بنفشه آراوگی استخوان و شان گاه نای تری ارد

<p>نمیدانم چه شوخیها غبار حبس او دارد بریدنهای رنگساز شجابه از جلوه دارد</p>	<p>نگی به سو که دایمی عنان بگسته میزند طاسم اعتبار و هر حسن آباد شوخیهاست</p>
---	--

نفس برهشده و آمدن شمار جلوه دارد	غباری خیزد و با بوی گل رنگ طرب ریزد
نظر بر هر چه دوری اعتبار جلوه دارد	رنگ نار و بوتازنگ برگ سبزه تا شبم
تیر چشم بازست انتظار جلوه دارد	نظر نامی تراشد که گل که غنچه از رنگ

حیرت پیمانی نگاه تماشا باین نشه چاره خار تا مل را اللهم است و خار خار وقت اندیشمین
 رنگ در گل کردن بهار حقیقت تنم که بهانه جونی غلیان شوق در هر حالت و این تقاضا کن
 نیکندار و حیل کاری جستجوی محبت بهیچ وقت دست از ایجاد کلیف بر زمیندار و بوی برین
 بصداضطراب جاده شوق وصال میجو اندوگوش چشم آهونزاریتانی بطواف محل لیلی میزند
 یعنی در عالم اضطراب هر چه آینه روی مطلوب بر آید اگر همه صفحہ حیرت است مفت نگاه تماشا
 و در محفل بطافتی آنچه ساغاید مفضل میباید هر چند نیمیاز حسرت باشد غنیمت شوق پیمایشانقا
 که کشد هزار دمانت در وحشت گریانت به اندین افسون چه میسر است محبت کار نادره
 حیرت کاری مرقع بهار در رنگ آمیزی کیفیتها جز آن تماشا را چرا نگاه دیده تصویر نگردد انچه
 جلوه انگیزی صفای این آینه در محویت غلبات تیر از چه روبرو مرقان را در آغوش
 بی اختیار بی جوهر نرساند که جوهرش در طاقتهای طبیعت اگر رنگ نیست جز بگلان و
 شوق بر نخورد و اگر پوست دست جز بگلان و باغ ذوق نمی برود هر قدر ازین مرقع رنگ
 آمیزی کیفیتی در فعل دارد که حسرت آلودگی آرزوهای هوس محتاج همان نشه شمارن
 تواند بود و هر ورق ازین مجموعه نقشش معنی برمی آرد که بی اختیار آغوش نگاه جز
 در اندیشه حضور جلوه اش نمیتواند آسود از لغزان کیفیت جز ذات حسن برنی آید و از معما

این نقش غیر از همین اسم چه نیک شاید که سر خوشی محفل خیالش برستی هزار نشه تو اندر چه بود
 و رنگینی از رنگ تصورش تفوقی بر نیزگی هزار گلشن بهار تواند دید چون هوس آلودگی
 میطمان طبع کین گیرانده نشه تحریکی است صفا پر داری جلوه آن بهار درین آینه نکش
 جراحتهای دل است شوخی برق همان کیفیت باین آب خنجر فروش سینه به سبیل صقیل کار
 فروغ تو ضیح باین رنگت از آینه تفصیل است و نقصان مراتب اجمال باین وضع پرده کش
 چهره تکمیل که تر و خشک این چمن آینه لطف و محضت ناز و ترجم باید فهمید و پوچیدگی ریشه
 نهال انداز خیمه گی چمن ابرو باید دید تا رنگی برگ گل از قطرات شبنم بطاوت روی عرق
 کرده و نفر بیان ماناست و گل کردن محشر گانگی بوضع جنبش لب چهره کشا حکین نوک لب
 از تکلیف یاد و شرکان ناچار است و تیزی و نم نشستن و شکستن آبله لبی اختیار راحت فرود
 ملایمت نسیم در تحریک هزار رنگ بخودی آماده چرب نرمی لطف سخن تری قطر مایه شبنم
 در عرض جوهر لطافت حیثی کیفیت عرق گل کردن سر شسته نار مایه سنبلی افسانه عرق کاکل
 دوده فروشی بر جان آبدار سر پایه سیاه قلمی خط غار دیده نرگس آینه کم گاهی محبوبان اغافل
 گوش برگ سترن چهره کشای تحلی صبح بنا گوش قیامت خمیری خرام هم سر و کرشمه اندر
 جلوه رعنا قان و علی برگ لاله سخن ساز نرخی سخن با قوت لبان حسنه و آنچه بر سر سینه
 حرف زیبائی خط لب خاسته و تابداری بنفشه چون مرغوله کاکل حلقه دائم نظر پیر استه
 ازین دست هر چه در نظر ما گل کرده است شهادت نگاه حسرت نگاه است و ازین عالم آنچه پدید
 آید و امی است نگه گیر تا شایان حیرت دست گاه

غرض اینهاست از اینک محبت
 مستاع ناله در باره دل اینجا
 محبت گزیده در هر جا آنچه
 پریشان از چه میگردید سبیل
 زینان این اثر تا سنگ پیداست
 شکست شیشه که از سنگ نماند
 محبت نگشت و در گل فنا
 که آخر لاله رویانید از سنگ
 کند تا کوک تا ز ناله چنگ
 که اشک است حال آب گل شمع
 که پدید آید ز رمی در دل سنگ
 که آتش سوزد و پروانه آسود
 همین نگ محبت جلوه گر شد
 که نظاره ببلبل نمیکرد

مشو غافل نیز نگ محبت
 ز شوخیهای برق تیغ آواز
 نفس در نی چرا با ناله باید
 چو دید این ناله آن گل خوش
 بهر جا بگری این رنگ پیداست
 محبت تا بسوی پیشانده محل
 ز گل آتش شد و در بیل فنا
 فروغ برق ز رمی است دریا
 نفس شیشه دل نیز نگ
 که در این نشسته ادکار گلشن
 زینا گشت پیش شکست چون نگ
 بر زنی شیشه آتش بسنگ
 که عاشق را بهالان پرده شود
 بهایه سوغ خفته نازک عشق است

نباشد جز پدیدن حاصل اینجا
 دل اینجا رقص مسل میکند ساز
 محبت گزیده میگرد این اثر گل
 بشوید و در گل ز خون دل خوش
 محبت رنگ تاثیر از نر یزد
 نفس که دیده موئی چینی دل
 بجوش آید و در اثر خوشش این رنگ
 که در چشم حساب از چینیست این آب
 که آتش سخت در جان دل شمع
 که بوی خوش و گل است شکستن
 که برق جلوه بای شمع افروخت
 محبت جلوه با دارد در رنگ
 بعالم که محبت گل نمیکرد
 شهر نقاشی نیز نگ عشق است

غرض هر جا بود از حسن تمثال

تقاضایند از شمعیت بال

آتش افروز که گویند عشق است هر که در سینه ز آتش بل زان آتش که انگه بادی اغوان سینه بر نمچیند و ناله کرد
 شمعیت نماند آنی بر جگر یا شکسته که شمع خیزد ز نغمه بلبل گری گوش نشیند خامه ابو سیاه تحریر این غزل آبی

از درد محبت برب آوردن است و از آواز صریر زاله میتابی عشق و بغل پروردن

کل خون شیشه حسرت ناز که دید	گر کس خیال چنین فسون از که دید	دان که دم عیسی مریم همه با دست
دل نماند از نام که با عجز که دید	دل جبهان هست ز خوبی که خبر شد	حیرت همه چشم است نظر باز که دید
هر کوه و دریا به غنا گوییم است	دل صید سکار افکنی باز که دید	امروز هر میدار که چه عشاق
ز یک خن شیدا خون ناز که دید	خاکه با تیر کشیده شده روز	ای با صبا جلوه گبه ناز که دید
شد سر و اندام چنانچه از خوش	مخویش سر و دست ناز که دید	بسیار مجال آفت ده مانده
فاسق بقدر آباد صبار از که دید	یار با سید که چندین بقفا شد	صحبها گشته با و از که دید

ر

تماشا دارد اندازی که جولان سخن دارد	نه رنگ آینه می گرد چشم نگ چرخ دارد
نباشی منگی کیفیت تاثیر ایجادش	سخن انگیزت این گوی که رنگ آتش دارد
همه از قاف تا قافست صورتها بیشتر	ورقهای مستون خاطر ما را کو کج دارد
ز فیض نکستی و مینزندی بوی بگشتنش	نه عطش عطسه ما خادمانه غنچه فکند دارد
خراب لطف من معنی کمیت در یاد که انبستی	گریبان سیر فکرش خلوتی در اینج دارد
تلافی هر نگه اینجای بعضی رنگ بیتی	غزور سعی پیشش اسواوش ممتحن دارد
ز خون این چسان باشن تا دیده صهبائی	سخن در من بخار ناقبولی مرتحن دارد

جلوه و روشها مخدرات خیال لمعه تازی برق جولان دارد که لی صفا پر داری مرآت تحیر ناشاک
وضع شوخیش صورت آینه موهومی است و گلدسته بند بهار نگینی معانی غمچنگها می وضع

تالی میخوابد که بی سرش متعبط اوقات ساز جمعیتش شکوه نوای که محرومی قاصر همتان
 محفل مکان از دور باش رحمت ترود و فراخی دست گاه گریبان سیری را با تنگی بدین سنجیده اند
 و مرغ نشینان پس نومی عجز از پافر سوگو گنهای سعی تامل همواری طریق خیال بلایی راه به تر
 از جاده او نام فهمیده جویش ده امتیاز بی سورت نشه داغ سوزی از اثر پر برداران موج
 سراسر است و متانت وضع تکلیف زمین گیر بهای عطف دهن از افسرده طبعان نتایج
 انقلاب اینجا معنی از یاس آینه گان مانده هجران ست تا جهد سامعه ندکی با خود بر آید شو
 بی طاقش صد مده صورتی میفرود شد و بقطار سگته فروشان حیرت بی امتیازی است تا سعه انظار
 حضورش گردد و سیاهی جامه ماشن عرض اثر مایه می کشد شوخی نفس سوزها خط از سر در
 اگر خونها مار و آه بی است از سینه کاغذ پیرون بسته و پا در دهن کشیدها تحمل نقطه از تری بخالت است
 گویی است نشه سعی جولان خط بسته از م تعذیر با جمال اگر به بین چشم عمی باشد موزاد سایه تاریک
 عدم گریختن تا تقریب بان رود نسبت حضورش نمود از ترس اول غفلت اگر حجاب وضع خجالت در غفل
 گریبان سیر مضر و در معنی را آنسوی تحمل سر باید کشید تا آخر کینا طرف این خیابان نمند

تا بهارستان معنی رنگ گل سامان دهد	پلیس شوق از جگر چندین ورق آورده ماند
حرف مکتوب ماز چو بار طوبت کار نیست	ایچین خجالت چندین عرق گل کرده ماند
لفظ بابا معنی ماینریش از سر نیست	نغمه مستور با پنهان درون پرده ماند
ای بسا کز بی نگاهیهای چشم عند لب	صد گل نشگفته در جملوگی پزمرده ماند
بسکه با بیگانه وضعیهای هر دم شناست	معنی بیگانه با بیگانه نگو کرده ماند

از اینجاست که بلند صدایها می از فرقه عبارت از خارج آهنگان پرده حسن
 قبول سنت و جلوه گرهای شایسته یعنی از خاک بیزان سر کوه چهره بان وصول اگر حرفی با سید
 حسین قبول کرده از پنجره اظهار بر سیدار و سامعه کوبی عالم وحشت جز گرانیهای گوش توقع با
 نمی آرد و خاصه از بی اعتنائیهای ارباب دول که پرده غفلت و پوشش دشمن سواد بها
 آن تنگ چندان است و نیک بنامی پرده کشای وضع بیرونی آن زود خشان مشغولی ملا
 انقدر از عالم ذوق شرافت دور انداخته که تقریب تذکره علم خیال سماعی نیز می اندازد و ملاحظه
 خجالتها خصوصاً چهل نیتوان گردید و غفلت محبت بنزینیه از گوش تغافل شان بر می آرد و قابل غیب
 نتوان رسید ایجاد دار الامنی بصورتی مکتوبه غیر از حصار خاموشی و عاقبت خانه در نمی کشاید
 بجز آسایش کم جوشی نفسها با اثر رنگ میجو شد ز نهار آئینه بنیاری لبها سنگ در بلخ مخروبه
 هرگز شیشه در دست بر نداری نقش چند نسیم بهار باشد جز نخجلی گلهای چرخ چرخ
 دار دولب اگر چه برگ گل تواند بود در گمانی خلتش غیر از نوک خار چه بر می آرد شرم تری باگی
 این بی حاصلان کاسهای دو ابر را بچشم جاب میگردد و آفت خشت مغزی این دیوانگان
 طراوت معانی را بیست سر سام میرساند تا زگی الفاظ از نا قدر دانیها نشان نشی است هم کلام
 شان بونکت معانی از شعله تند خوئی شان و دوست لیکن بدایع همین جهالت کیشان
 صورت الف اگر چه استقامت از دانا از نار وانی مژگانسته البت در دیده اصحاب
 و شکل با اگر جمله اتقادگی و انماید از بی بصیری نقش قدمی است پامال جاب و اثر و مجسم از کج
 بینمای این بی گمانان مرکز نقطه از دست داده محفل با هموار است مور کوع ع ذال از

بی اندامیهای این بی بدایتان سرگونی خجاستهای ناصواب کاری چشمها اگر از گریه اضطرار است
 در وجه در آید همیشه و فرقی و او اگر از سرگونی زمین در آید می باید دست تطاول و کارانی در کنار
 زانگوده که از نقطه قطره خون بچکاند و خطی اندوزانه حارا آنقدر گرگرسنه نشاند که شکمش بیخسته
 خالی نماند طاق در تهمت دیده دوری از الف تیر چشم خورده و یا از افتادن ناف پیوسته
 تن بجاک سپرده سرگشتگی کف آنقدر بفرستی تبدیل نیافته که سرکش کوه درستی تله خاک
 بشمار نیاید و چیدگی قطره لام آهنم لیز و تاب نیفتاده که سینه چاکلی شانه شرکان بشکند چه حسرت
 چیش نهر ساید و بن مبر از عدم میگوید و ابروی نون اشارتی میجوید پنجه سینه اند و اثر در گریبان
 دیدن تو دیده عین سفید شده تیر و دیدن فاجعه پایشانی خود در سجده عجز فرسوده که سیاه
 داغ نقطه اش هیچ مبرم سفید تواند کرد دید و ناخن چشم صا و آنقدر بالیده که سیاهی مردکشن نهر
 نحو تامل نتوان دید قاف از باران دوه آرمایشی و بنیادش در تکلیف کوچ اساسی آرزو اگر
 بدندان بر بخورد بفرق خودش میکشیدند و شمشیر اگر دندان بر جگر نمی افشرد و چهره بنا خشن میخراشید
 در گرمی اشتغال ملاعب نقطه با خیال طشت بیضه شش بعد ان باعث انواع غفلت گران
 در محفل خورده گیری نقطه تا چون کثرت خال متمم عیب افزائی حروف خاتمی و کارگر درش
 روزگار نگرده که وقت نگاه انصافش نتیجه دستبر این انقلاب نداند و حرف زوال در ذوق
 بسزنده که حسرت نشین مستی بر امون استعاده گرداند نقطه گلی در چشم ضا و انداخته که بیاض به اش
 سوئی از فروغ بصیرت دارد و خالی بر چهره طمانناخته که طرح سودا گل باختنها قمار ابرویش
 پندار و عین اگر با تفرقه نمیساخت بهارش که میخواند و اگر چشمش بگیرد پندار و عین این که پندار

صفتی در هر کجا معنی رنگین زرجب
 خود بخود می شکند قدر زهر در عالم
 معنی از غفلت اصحاب چه نقصان دارد

حرف اگر خون شود آرایشی از نگین نیست
 چیدست آن شیشه که بر پهلوی خود نگین نیست
 اوست عنقا و ندیدن سبب نگین نیست

فی الحقیقه مکشید نما لنگره جمل آن قدر بالائی ندارد که ناله فریادی بهتر تا گوش محافظش حجت است
 تواند اندیشید و چه راه فروری غرور و نادان چندان سر بایه شکفته و بی حاصل نکرده که خونابه نوشی جدید
 فطرت را بار رنگینی بهار معنی ناز فضا و لیش نمی باید کشید درین روزگار جمعی که نیاز حضور معنی را
 قبله حصول کمال است نه جز آب عرق الفعالت هم وضوئی حاصل نکرده اند و طائفه که دست
 سفاک جمل آواز نافرمانان بلند میسازند نقد بلند پایگی آبر و جز در دهن کفران نشمرده اند از آنکه
 این بی آبرویان اگر حرف گوئی بدتم تیغ بر چوری تو اگر لفظ نویسی بلخ و تف تن سپری سر و آواز
 جوی ایشان آب خورده است موز معنی در عالم نهمت نیز رنگ اثر نداشته است و شمشاد اگر از
 زمین ایشان سر بر آورده صنوبر زلف بتان از شانانش غیله زگره بر نداشته صحیحی که بر روی
 ایشان خنده و قسطنطنیه جز رنگ آینه دل نفروشند و شامی که بر روز ایشان پیوند و تیغ خوش
 قیامت هم در قطع سر شسته نکلش کوشش حاصل درین جزو زمان کار ابل هنر چه بالا رفت باشد
 که کوتاهی سقف همتهار خست نداده است تا جلوه انگیزی مدارج هنر توان بر خاست و بر تو
 آبروی اصحاب علم چه پرده کشاید که فشار رنگی دلها چندان اجازت نفرموده که در یک گوشه
 بساط وسعت مشرب توان آر است ز نهار پای چستان محافل جبل مجوش تا خاک بی آبروی
 بر سر است پناشی بود در تربیت مراتب غفلت کوشش تا از بهیوده سر ایان عالم پیغمبری نباشی

رواجِ جہل از بس در مزاجِ خلق جاوید
 سز و کربا بطبعِ خود و سرانِ جہل نگذارد
 معانی از بہشتِ خود چہ آوارہ شان کرد
 سطلوشِ گریز از استینِ نقشِ از رنگِ است
 و برقِ آشنایِ نقطہ و خطِ نشستنِ آفتما
 صعوبتِ دو بارش با خلوتِ خانہ معنی است
 بصیرتِ پندہ در گوشِ است ورنہ امتیازِ شا
 ز بس فکرِ معانیِ خوبیِ سعیِ ہوس باشد
 نگاہِ ہرزہ تازیہ است وقفِ نقشِ اینجا
 قلمِ تا ترہتِ آبادِ معایکِ نگہ و پست
 سوزِ خویشِ روشنِ کنِ خطِ گردونیِ خوا
 حضورِ رنگِ معنیِ دیگر است و حسنِ خطِ دیگر
 گاہِ ہرزہ تازانِ زانِ نباشد آشنایِ ش
 اگر مدعیِ نگینِ بلِ خونِ گشتِ صہبائی

بچشمِ غفلتِ شان گردنارِ تو تیا دارد
 کہ لفظِ از معنیِ رنگینِ سپایِ خود چناو دارد
 تجامیلِ بیرونِ جستنِ از ان خلوتِ سر دارد
 ورقِ کبیرِ بخرِ بجا طحِ نقشِ بویا دارد
 کہ نقطہِ عقدہ با استینِ خطِ رشتہ را دارد
 و گرنہ آرزویِ توبِ شانمان ہر گدا دارد
 معانیِ در صیرِ بہرِ سلمِ آوازِ پاد دارد
 ہوایِ خانہِ دلِ رنگِ طرحِ کربلا دارد
 حضورِ بی نیازیہایِ معنیِ کبریا دارد
 رود چہ پیشِ ما از خطِ رُ و بر قفا دارد
 کزینِ خاکِ آتشگاہِ معنیِ کیمیا دارد
 مژدہ کنِ سخنِ نیرِ نگینِ سیمیا دارد
 کہ معنیِ شاہدِ قیسِ است و رنگِ خدیجا دارد
 میار شِ زبیرانِ کاظہارِ آن چندینِ بلا دارد

ویا جبیاض اشواق

<p> دلِ باغِ آمد بہارِ اینجا تماشا کرد نیست جلو ما گرفتِ ایک آئینہ پید اگر نیست </p>	<p> عشقِ آتشِ و آبِ پیدہ سو اگر نیست سخنِ نمی یک چشمِ تماشا نفسِ کہ نیست </p>
---	--

فقیه صمدی را در شسته اشفتگی آنقدر پریشانی اسباب عالم حشمت نساخته که چاره گیریم تا مردم چون بر پا بمانند
 زنجیری جز شسته زلف و کاکل تواند پسندید و گرمی اختلاط سواد و جوش می زدنش از آنخته که معالجه به بیست برا
 رگ جانش نشتر می بر شوخی نوک مرگان تواند کرد درین وقت در تسکین سینه اضطرار اگر آبی است سفیدی اراق
 این بیاض است در کشتور و الفاظ گرم طغیان ابلج و در چاره داغ الم اگر دوا می ست سینه خطوط این
 صفحات است بر همی طلعت اوراحت فوش طبع حشمت اتساع باری باین جمله آزادی طبع لا ابالی را
 بیخ و تاب جزون کشیده است و بدین وسیله پادربهو ای شوق بی پروا را بر پیشه عطف آمدن از چیدین
 ماریت افان را در کوه کوهی شوق زدن گان کار است و در او جز در او در بانی جلوه اشارت ماکر و حرکت طبع
 کیفیت مضامین به عنان سیر صحرای من کشیده که گنگن شین را بر شوت بنار کرد و با نیاید خندید و گمنی
 بتماشای چمنستان برده که امواج نسیم از زبان طعنه صد بر باز توان کرد و بیافین صفا آتش آینه را در عالم تجریمی از خود
 که بیخ گاه باحوال صورت زنا شنیز توان برد + و پیچید سلسله سطورتش ارف سنبل او بشکند بیخ و تاب هم نشسته
 که گاه گاهی بجزین پیشانی شین خست شوق بنمود ذوق بطالعین اراق سواد جوشی روشن نمیکند که غم
 خاطر را در روشن گری آینه دل چون خاکستر صیقل از خود می توان برده و چشم تجریم دستگاه در تماشای
 این الفاظ صوفی بهم نرساند که تازگه را تا ابد در پرده بر نقطه چون درک است نباید در زده

س از بس تن شوق آوار گیرم که در مضرابی	فقان از پرده بر نقطه میباید شنید اینجا
رسید نهامی دل عمری نیامد رام آسایش	فسون حشمت آخر سر جیب خنک کشید اینجا

اگر فرصت وقت در صد و صد چشم تماشای آبی میتوان زد و اگر رشته بینش سبایی دارد
 درین جبهه نکرده هم می باید نهاد و تا در یابند که آب رنگ گلنای این چنین تازگی برسد

چه رنگینی در بغل دارد و وصف پر داری صفحه این آئینه نقش چه جلوه می نگار و نگاه گلچین گلچین
خیالی از آرزوی رنگینستان این ترنمکنده غافل نخواهد بود که بر تو بود قلمونیها معنی رنگینش
چه قدر پیکر الفاظ را جلوه باطل و من بخشیده است تو نازگی الفاظش چه رنگ ایشه حروف را
در کسوت سطور بیرون کشیده جلوه تا به سما برق تجلی را بوضع شوخی مضامینش بخودی بسپار
نگاه تماشا باید دید و نگاهی تا در انداز رنگینی الفاظش و شگفتگیهای گلزار خلیل سر باید کشیده
ذوق دهن کشیده در رنگی به عشق باگشته پز بهانه طلب به غنچه گل وضع تا مال آخر الامم بهاری از
خود بر تراشید و گداز سعی تفکر عاقبت آبی بر روی بخودی باشد یعنی سر کشیدن نهال تاریخ
ریشه داری از زمین اندیشه گل کرد و تو بر گینگی عبارت و بیاجبه بیاض اشواق خامه عند لیب نو آرا
از شکوه قید خاموشی بر آورد و فکر کردیم تا مال ماه چه رنگ در دره و درون گل ماه آخر الامم
خاسته لب و جوش به از لب آمد برون سپرده گوش به و گویی در دل اندوختست به ناله دید و به
جربست به افروغ عشق نیز به شکر و نیز از حبیب بقدر تازش به عشق گل میده از شد رنگی به گل خار شکر و آرز

دیباچه نسخه اعلاء الحق بجواب رساله احقاق الحق که بر فروع اعتبار اصفا
سراج الدین علی خلیل آرزو بر اشعار شیخ علی ترین نوشته اند

هر چه از زبان قلم بر می آید انفعال ناشایستگیهایش بر روی صفحه سیرا یک قطره عرق
میگرداند آنچه از حبیب عبارت سر به میزند حضرت تا قبولیهایش در راه تم آبر و سیه جامه الفاظ
می پوشاند معنیها از صحبت قلم محبوب سیه کاری و عبارتها از شناسست ما دم دست فرسود

خاوداری آن معنی را از اشرف خامه پیرایه فضل نازیدن و نه عبارت را بجزو ناملم از
 شکوه مهر نوشت آرییدن ایجانیز نگهبای جهان خبال سرخ وزر و گردیدن خجالت پرور بهما
 تصور نارسائی است و وقت آفرینی وضع مایل اندیشه سرگونیهای نجلت غفالت آشنائی
 معذوری عالم نارسائی افکار گهسای شکنجه بی پروبالی را بی اختیار بتانت وضع تکمین میفرود
 و مجبور می جهان عاجز نالی در فریاد بی سرو پائی ناچار بتمت فرشی صدای صبر میکوشد
 سیاه قلمی صفا کلامی و راق آنقدر طوفان عرق سرد داده که سر تا سر صفحات سیلاب سیاهی
 بر بنامی صفا کلامی جوهر نگاه و دیده و اندیشه زبونیهای جرات تحریر اینهمه شکنجه افست ناست
 افتاده که سر پای نال قلم نفی است بزیرین صفحه کشیده عذر ناکسی باری با عنایت گوشه گیری
 از شکنجه نجلت اظهار بر آرد و لاجا ط شکسته بالی مگر بقبض آرائی زمین گیری از رحمت اندیشه پر واز
 بردارد و سر جمله طول کلام ناله پروریهای داغ این الم است و ما حاصل عبارت آراینها
 نوحه زحمتهای این ماتم که آه را با همه نگین بهار تمیز خار خار تصور می دهن بیگزار و که گر این
 محمود حکمه امتیاز یعنی صبر سبائی برگ ساز که عمر است در عشرت کده امید قبول از الفت پرستان
 غبار بیرون درست و دوزیر یا نکره داغ حرمان از بساط آرایان نالی بی اثر از باوه خستار
 تحقیق نامعی رسانیده که بی بردگیهای کیفیت امر را زل از پیمان طبعش جرعه ایست بر خاک
 و از صفاخ نسخه روز سواد می برگرفته که شفت غموض تقدیر از آینه خاطرش مثالی است جلوه
 بی نقابی آنگشته و حال آنکه بی پایانیهای محیط بی سر باگی بهزار موج عرق علم طوفان می افروزد
 و ظلمت اندو دیهای شبستان ناکسی بصد داغ الم چهره آفرینگیهای شمع میطر از د

چهره افروزی شاد بقصیل ناگزیر جلوه بی نقابی ست و رنگینی بهار توضع بی اختیار حین پیر اینها
 وضع بجای پوشیده مباد که کلام محقر نظام صاحب و تکلیف شیخ محمد علی حزمین که رنگینی بهار طبعش
 خون صد گلستان برگردن گرفته و شرم صفای خاطرش روی هزار آینه و زنگار نهفتن چندان
 افکارش در گردن نفس زریه های غزالان معانی اسرار نمای جبل لوری و بهر عالم گیر می اندیشد
 در زنجیر عنقای مضامین گرم اندازیل من بود پیشه خویش قبیست نفس از ابر الفاظ میای
 جیدن و فروغ مضامینش خورشیدی هر دم از مطلع عبارات ناگزیر در خشنودن پاکلی انقاس
 بر شبنم آلودگیهای بساط صبح چشمان تریه های این بود تو خورشید ضمیرش در روشنی خطوط
 شمع تمت فروش سیاهی دو گلخن رنگینی عباراتش بهاری گل نکرده که در حسرت آباد
 تماشای خطوطش رگ یا قوت را در آتش نبایشمنت پوشکستگهای باکی الفاظش بعضی
 نیاروده که در پهلوش گوهر اتمت عنق خود نشانیست

صفقاری صبح نشیض دریا	غبار جلوه گاهش است پاک	بهار وضع شوخی رنگش
گل ستار منی لفظ پرکش	از آن بقطره پریشانیست	گلستان جلوه شبنم انگشت
از آن دم گز شود بکدم خجردار	گه از دامن آینه بردار	ز فیض آن بهار طبع رنگین
ورق خواهد شدن دامان گلچین	اگر حفظ کلامش رکن پاس	رگ گل می نماید بار انقاس
دین با کلامش سزاگار است	تو بر چشش طوفان ناست	بود در لوان او چون دفتر گل
سلسله مشقی آهنگ بلبل	برای روی گل آن جلوه رنگ	خجالت آید از سرخی رنگ
الفاظ و نثر کار جاد است	زمان بخار شاخ سخن سوزان	ز شورش گماند رود در دام راه

همه که حرف گوئی گل کند آه	هر حرفش آتش دل مینیزد جوش	بود هر نقطه اش افکند در آغوش
نفس از حرف او صد ناله دارد	منو و شعله جو آله دارد	صفای از مطامعش تا مینیزد جوش
نفس فیض سحر دارد در آغوش	طراوت لب که از حرف بارو	ورق چون و جلد عرض موج دارد

جوش طراوتش عتی و سعی نفیرن او ایستادگی خنوع کرد و آن عالم نظری زینت کیهان آبرویی برستی بنا
تکلیفشان نغند و آینه صفایش چشملی بر رنگ فروشیهای زشت مثالان سر کج
بجو صلی نروده که شرم جرات انظار نقابی بر چهره خود نمائی شان نیند و خصو صت
مهر که ساز عرصه لاف و عنان گسته نفس پیروزیه های گزاف تهمت زده امتیاز باطل و حق
صاحب نسخه احقاق الحق که موات الفاظش زبانی است در راه از سر زشتی دراز بود و اثر
حرفش زبانی است با دای و شناسمشان زبیکه آنکه از بی انصافیهای دراز نفسش منون
از هر لفظ صدای صریحیت تظلم آنگاه تکا و لابی اعتدالیهایش تا حال سینه بنقطه از
خط مال مال خدنگ آرزو و چاپر راست محوبی اختیار است و خواسته ما از شجاعت گیم
پیغام گزاری که هر گاه سعی تر در در غم لافی و من میتوانم ز در اندیشه جو لا گری چاره آید
نی باید ساخت و چون عیار گیری ز قلب مکن است بد کوره امتحان چرا خود را ما مور که پیش
نباید ساخت چون بهانه جوئی اعراض در هجوم مخدور بهانه از هیچ جابر نی آرد و جرات
تیر شیهادر گرانباری مجبوری فرق از زانوی تسلیم نپیدا ر بی اختیار ناله نار ساز
جیب صریح قلب سر بر می آرد و آه عجز نوادری باس خط جبهه خاک مخدوری نیکند از دست
قد زمان عالم انصاف و صدای صریح زانکه عجز به مقداری تصور نمایند و دست نشانی

بزم امتیاز از شکستگی وضع خط عند نفس سوزیها خیال فرماید آری با سید یوسان اردیروزه
 فیض قبول محروم مانند ودعای خاکساران غیر از طومار شرف اجابت نخواهد به سحر تگری
 آئینه احوال دارد چه در آئینه یعنی صورت تمثال دارد چه در عقاب و بکار نیستی رسیدنی نزد
 حضور بی نیازهای زیر پال دارد چه چون در تازگی بهارستان این تحقیق جز آبیاری نهال
 حق پروری نمی توان یافت موسومی اعلا را حق بخیزد آری از پرده شهرت و انسگفت
 بهرگاه در محفل تماشای وضع این خطوط جلوه نامر بوطیها نخلت اطهار فرو شد بکلیف تو سبک
 ساغر اغماض توان پیوود و بهانه تمخیل و در پنجه و گان در عطف عنان نگاه باید کشوده

نقش از رنگ خیال مجربان اوراق ماند	بسکه فوق عرض شومی جلوه شتاب لب
شیشه ناموس وضع خامشی بر طاق ماند	نشئه عرض سخنها داشت رنگ اعتبار
نال ماهم برنگی بخودی مشتاق ماند	گر بزم سوز و گرد حلقه ماتم رسید
وای بر حرفی که وقف شکوه اخلاق ماند	جفت آن معنی که نخلت برد را غماض رفت
جمله گرد و اسیر انکار یا اخلاق ماند	هر چه در فهم خلایق رنگ گل کردن شد

تقریظ تذکره گلشن بهیجا تصنیف نواب مصطفی خان بهادری شریفه بخلص

چشم سبتن پادایان چمن بچینیت به فکر نگین خون به حسرت بچینیت به رفته ام از
 خود رنگ بوی گل در نو بهار به هر برگ من جاده راه فنا فمینیت به ساده لوحی دشت
 چون آئینه رنگ جذب به داشت آغوش وصل بجا بخت دیدنت به چمن سانیهای بختی
 خیال دل دیده هزار گلشن بساط گل فروش به چیده منت ووصفا کار بهای هر دراز

تاثرگان باز کردن صد آئینه بحیرت بصیقل کشیده چراغ افروزی پر دوازنگ در تار یک تار گریبان
از راهبری شهبان معانی چاره ندارد و دو دماغ سوزی تشنگانه فکر خیال بچفتن وقت مضامین
از دیگر اندیشه خام برمی آرد و سمر باست زخنه دیده در صحرای وحشی نژادان معانی بر جاده اندیشه
دروا کرده است و در تمانت گنگنای گریبان در جولا نگاه افکار بر راه خوابیده چشم بسته بر آورد
نفس چون تار سحر با صد گره نقد معانی نذریب و زبان ست و نگاه چون رشته مروارید بزار افکند
خیال بر چشم حیران سعی اندیشه ام از بسکه بود گرم عنان اگر همه سینه مورست فصاحت
همه افشان غباری که ز شبنم دارد گل ز جوکان غبار ره با میداند به هیبتات هیبتات شبنم
لی بصیرت بیای غفلت عنان صبا را از جاده بخبر نارسائی باز گردانید و گرنه حلقه دیده اش
از دست فرسائی خیالات ناتوانی پیش از اندیشه ترکان نقد استیاری در دامن نخل نمی اندازد
و جرات انقاس از حیرت فروشیهای تصور نارسائی چون نگاه آئینه غور تامل از جز بند خیره
تجویر تو هم نمی نواز رنگ روشن در پرواز برق ریزی افعال ناکسی هو را ابطلا مخلو
نه فاخته که صبحه گلما را اصیاج زرافشان مننون ندرت بهار تو اند کرد و بی نیازی دیده
حیرت بگنجینه اش آنمه در ایشان نقد تحیر نه پرداخته که بستگی چشم غنچه را در ضرورت کشتا و ترکان
محتاج کلاب نشانیهای شبنم با شمرده از خود و می تا نفسی راست میکانیم چون گردانده
برق ز عزم رنگ ما و دیگر ز روستای غصبا ز پانچرس بگردیت نسبت مذبه دامن زنگاره
نی تکلف سر پایش شمالی است آئینه حضور بخودی پرداخته و خیالی است از پرده مرات حیرت
بیرون فاخته عضو عضو اش از مو که نقش در راههای تو زین از زین

وچ و ناب اضطراب آاده پادرد من نارسانی نشردن شور و شکر تک پرورده فغان نیمه شوم و درونم
 سر از جیب پید و خوشن بارش بر مویش چشم تری ست طوفان جوش محیط اشک جگر گون سخن من
 اغلا آتشی ست خاکستر غبارناکسی انگشتن گوهر بر دیش قطره آب خجالتی از جیب کیفیت اعتبار حکیده
 و عرق سعی چیلش اشک نیامتی بر چهره تروهنی وقار دیده سهلتر من امر دل بهاشامی و کینه
 سپردن تو کمترین کارش یک صحرا ناله قیامت اثر پیشین بردن دو دوش مئیای عرق گردون
 گندی تو خدنگ ناله اش مرهون رسایه های مارج بندری ایچانه زبان قال ادو پلان کلام
 یارای بر خود جنیدن تا تحریک جرأت ادائی خارج قانون ادب پرده کشاید و نه گوش فهم از عالم
 قیل و مقال بهر و شنیدن تا بفسون غربت نوانی از مقام شومی بزاج طبیعت موافق آید اگر قیوم
 برداریم جاده تا آغوش غول همین یک گام پیش نمارد و اگر جمله پابر زمین گذاریم پایش کلام
 سر از جیب همین یک جرأت سر بر می آرد گر گل شویم گر کجی انی خودیم چه و ششم اشک در پیشما
 خودیم چه مانند سوسن ست سر پای وضع ماهه باده زبان مؤلف نادانی خودیم چه صد و در قیوم
 سینه تو سلیم پرده دار چه حیران در دمندی و در بلانی خودیم چه چاره گریه های درونی استعدا
 امروز موقوف عجز نایه های زبان خالبیت که آهنگ ضرر می شن پرده این مجموعه نواخوا
 کجی آودی بر لحن زیر دینی کوک دار و دوسا زبانش در محل این تذکره غیر از نعمه سز نش سبحان
 برنی آرد معنی بوسه لاله توطن سینه اش از تردد راه غیب شهود و وارسته و مضامین بدیهه آشنایی
 زبانش مری بر روی گریه بیان بسته آری اینها نتیجه محبت سرچینه مندی آری محفل قدرت آشنایی
 چمن پیرای بهارستان رنگین نوانی اثر بخش سخنها می و مضمون ناله نواز صبر خنامه شوق مرهون

سرمه سالی دیده و در عبارات و طرز نوشته ابروی مذات و ح نیز بحر معالی افزونی گهر بر سحاب
 و فائق گزینی وقت پسند مضامین نمفته نکته خال دلربایان بجا کوه معنی پوشیده بیت ابروی
 خوش ادایان گفتگوی نگاه آه چو پیمان از وقت طبع مونس کافش جهان بر روشنگار بارم آهوه گهر
 و شست آشنائی است تا طور رسکته نامور و پیش آنسوی جذبیه شوقش نه پرده و اشارات ابروی
 خوبان از بار یک معنی نگاه باطن همچنان در گوشه ابرو و آماوه غایت پیرانی تا وقوع ستم اوضاع
 آن پرده ناموس اعتبارش ندر و اعجاز خامه جادو نگارش و بان دو امر حروف را از زلفه کوه
 دار و قدرت طرازی قام صنعت پر دازش زبان مدت الفاظ را بر احسانت بلاغت میگمارد
 در پیش تازیگهای کلامش آب بر روی گوهر عقیقت از سزنگونیهایی شرم بی صفائی گل کرده
 با طوفان جو رنگیندیا سخنش رنگ بر گمان خوبست از افشگر با وضع خجالت مرده و عوج و اراج معنی پیچیده
 طبع بلندش و تشهین حقیق مضامین انجلی عبارات پسندش از ریخت رنگینی طبعش با قوت مجاز
 از بحر آریان از رشک صفای طینتش گهر شکبار تر از دیده غم آشنایان دلشکندهای حیرت عبارت
 اگر نامور ساز چینی گمان از آتش آتش از ریخت رنگینی معشرش برق زادر بوته انفصال گداخته

ز رنگ آمیزی طرح معانی	کنند طراچی از رنگ مانع	نزاکت خجانه طبعش گهر خیزد
سحاب خامه نگارش گهر ریزد	ز طبعش بسکه خجالت میبرد گل	ناید از عرق یک ساغر عمل
ز بحر کاره کلکش بخورد	معانی بی حروف آید تقویر	ناید دقتش در صفحه رو
بین معنی از هر بیت ابرو	بلندی سایه طبع رسایش	رسائی دست پر ره وادایش
بر او ابرو اگر فیض کمالش	بر آرد بر دور هر همه بالاش	اشارت دیده بر ابروش دوزخ

که رفرمی شمع تعلیمش فرزند + دو دهمش بچوالنگاه افکار + بروی لقطه موهوم هرگز
 شمسوار عرصه خوش عنان تازی سرازرقین + عواصم محیطه نشین گوهر نامعای عمیق
 قیمت شناس پیش بهاجواهر اسرار غیب نشان یاب خیره گنجینهای نهان سخاوت حسیب رنگ افروز
 بهره معنیهای سیراب چشم آبه و نظاره گوهرهای شاداب گذار طبع حیا + پر دانه آینه صفا
 خیال نپرده قدرت آثاری ابداع بدائع سخن بهیقل آئینه صورت نمای تمثال سنی روشن چرخش
 حریف باده خونابه آشامی بزم کمال و لکستان غنمه ساز بلند آهنگی محفل دولت و اقبال خورشید گرد
 مسیر عروج دولت مداری بجهان تسخیر والا پانگی مدراج گردون اقتداری تکمین زیب و ساده
 آهنگ تفاع و فلک آستان نواب مصطفی خان بهادر دست که خاک عقبه گردون رتبه اش
 صندل صدراع نخوت فروشی دماغ گردن بلند + و گرد و جوالنگاه سمندهش عنبر نیر لباس خود نماید
 نخوت پسندان تعالی الله محبوبه که بصفای آئینه صفحات جوهر سوادش به نسبت کشایش اوراق
 باویده دو چارست + و از شونجی بر بستگیهای نکات الفاظ و حرفش بی سعی داشت مقوی
 منظر افروز دیده انتظار سودا را بصحول شهرت طفیلی گیاو فرار زبانی است صدقه صدقه که
 مصنفش زیب بیان + و میر تقی را تحصیل آوازه انعامی لوح مرقد جلد کتابی متضمن عبارت
 سپاس آرائی نگارنده این نسخه فصاحت تبیان اگر روان گذشتگان در دستداد
 نقد و امتیاز محتاج امانت گردیده از تصنیفات عالم اسباب است که جلوه اثر مری را
 در پرده استعداد موثر مشاهده کردن ناچار است و خود نمائی حسن آن پیکر تمثال همین آئینه
 فمیدان بی اختیار اثر بخشیهایی صحبت آب گریه ممکن نیست تا که گزینان را موهوب گردانی و نماید

و بعضی غیره تر و درست استین پرده از روی خیال محیطی نکشاید سعی ترودهای گریبان سیر هرگاه
 در دستگاه متبع حالات بر فهم غموض این سر پرچم معنیها در ایضاح شرح آوریده است و همتها
 سعی تامل تا در فکر وصول سر منزل این تحقیق افتد جاودا در زیر قدم خوابیده سر رشته اوضاع
 خلایق دست فرسود و هجوم جنون اطواریهایی این هوس است و در کلی اوقات این سر در میان
 رنگینی در بار اثر پروریهای همین دسترس در هر صورت زبان صهیبا بی دستگاه در عرض
 تماشاگری پر زدن این صفحات سر برمی آرد و نقش بندی حسن قبول غیر از کاز نامه انصاف
 پروریهای آرایه و گردش پیمان نگاه جز محیط دستگاهی عالم مروت نمی پدید آید تحت بی
 در سایه این کلام صرف تماشا باید سخن و در و یکی در سر گری تماشای این بهاری توان کرد
 احیای سر گری نظاره شوق صدر رنگ محویت نگاه تماشا میخواند تا در یابند که حاشیه بیست
 حضورش بکدام وضع تمهید او ب جوشیده است و در اثر جوشیهای سعی هوس یک طوفان
 نقش تامل عرف می نگار و تا واضح گردد که محیط تعارف آن مغلغل بعد و جزر که کم کیفیت خرو
 طوفان جوشی محیط الطاف آسیب لطمه امواج تعارف میبندد که سنگلظنی جناب همتها هرگاه
 بجز آن حوصله در یاد استگهان بر بخورد تشنگی زماغی از پیشینه ساحل طینی خاک کد ام او بار برفت
 نبض و صد می نیز در حال آنکه سلسله بی اعتدالیهای نفاق هر چند سر رشته همواره
 راه ستیتم از خود و انماید در نظر حقیقت پسندان ناهنجاری تاب زنا میشنی آید گل کردن
 بحار اخلاق تقدیمی و گره نمی بندد که تکلف اوضاع مختلفگی نفاق بر پریشانی اندازد و توانیا
 نهند و درین صورت نفس سوزجیهای تماش بکدام جنون جولانی گرفتار گردد از عرضه

بیمه رفتانگه و دو بصیرت و دیه های ترود و بکدام که چشمهای جمل خاک و بار بر فرق بی اعتبار
ریزد آبابی بصیرت های ارباب نظر را چه چاره که در جمل آباد گاه بی امتیاز نشان کرد از
سرمد باز شناختن از غلبه عیب کو پست و نیک از بد و اشکافتن از بصیرت دوز

در چو مری تمیزی به قدر و اگر چشم صورت آینه به جلوه هم رنگ بود جلوه خوبی است اما در تماشگاه عجز	در کنار آینه لاجرت پستی سنگ رفر عجز دستگاه در با بایستگفت تا نظر باله در دوار محور رنگ و نیم گامی نرود و امانده رنگ	حیرت از این باده پوشش بیه سید گشت تایه بینی جلوه گاه هر چند رنگ و تعب پیش پایست تا سعی شوق نارسا
--	--	--

دیباچه شرح ظهیر امی تفرشی

رنگینی بهارستان معنی نتیجه آب رنگت کفیتی است که باده گساری خمستان محبت و در اثر
چشم خط ساغر نازان دارد و با شرب درازی نشسته ناسوا و سطور را از جیب غرور باده ریخته
بر می آرد کم گاهی دیده نر گسار است که دور باش بدت لن نانی حوصله تماشار آشنای
سردق جلال نمی پسندد و در غ سینه لاله ایست که چهره افروزی غیرت آن جمال خیره و در
نهاد آتش نمی پیوندد بر تو مهر منیر گردیست از عرصه جولان تجلی جنبش باد عطیه بر فرق چون
تازان تقاضای شوق انداخته و رسته خطوط شعاعی ریشه نهالی از سود و طبر مواهب
بتظار آب هی الرنی گویان ذوق تماشگر دن افراخته هر گاه کیفیت باده انعاش محمودان
آب خاک اسورت نشسته فان عطا فریاد موج پیاله گرداب خاک بر لب مالیدن سطح نزن
ایمانی تا بر تاساغ چشم خوبان از خون نر گسار سر شمار نماید در دست سیه ستی قرغان نزل

سنا نیست و در وقت نهاده کارگاه مصلحتش و تا برست ادالی غمزه دلربایان سحر کاری اندر او بری
 آموزد و در دست جادو گاهای چشم سر رشته گویائی است امانت داده اعجاز کاریهامی
 مشورتش تا زگیهای گل محمدی و گینهی آل بر رونق پذیری هنگامیکه شرع شاهدست
 از بارگاه عنایتش بیارت صداقت بر خاسته و خوش قماش گویای عباسی و نصارت
 جعفری بر تاجداری حشمت دین گواه است از کارگاه هدایتش با کسوت صدق دعوی آری
 ابابعد غبار انگیزی جولان قلم خاکستر آینه این کیفیت است و روح گلهامی این حقیقت که صفا
 پردازی مراتب خیال یوسفی در پرده دارد و در خمده سیر گریبان باشه خواب لیلی با یوسف
 و طراوت انشای بهارستان فکر تازگی باری آرد بر جلوه گینههای تماشای سیر گینهها
 نقوش این ارزنگ محویت نگاه تماشای خود چشمی که بقاب فروشی غبار غفلت باز گردد
 سر رشته روشن سوادی کم دارد و در خلخله سائی عطر این نکبت بعلاج میوست خشک
 می نشیند و مانعی که بغنیم شماری و مولش بر نخیزد سر از شکنجه ز کام فر سوگی برنی آرد اینجا
 که زیر چاق شکنجه و هم همبیا ناسره فهم که سر گونی وضع نجلت نایه گردن افزازی بلند پای او
 و پستی مراتب همت دستگاه رفعت سر یابی او کم وقت نیست که از منظر گریبان سیر یوسف
 معنی نپردازد و بدامن چشم بسته گلهامی جلوه آن بهار انبار نسازد آرا و اوقات شمار و در
 ساعتی نگذرد که خاطر را ممنون اثر پذیریهامی افکار نماید و طبیعت را در شکنجه وقت
 نامل نفرساید آبار پریشانی اجزای جمعیت را چه علاج که بچگاه نمی گذارد تا بشیر از او اوقات
 پریشان توان برداخت و بستنی قوامی حواس را چه حاره که به هم وقت روان سازد

تا بگویم تا ای سرشته تشویش طبع باید ساخت در بی صورت غور در فکر منطوق امر است محال و تمنی نگاه
 و در مطالعۀ کلمات مشهور کالیست آنسوی و هم در خیال گویم حتی که از رشته سعی اهل هنر گرفته بردارند
 و کجا دسترسی که خار از پای طلب صاحب جوهران بر آرند تا نماند اداری انسانی زمان نزار
 بیان قلم بر نیاید و ناشایسته حال اخوان عمده تقریر زبان را نشاید نامردی تشرفی است
 بر دوش وضع ناملاطم این گروه و بیرونی لباسی است در جور حال این طائفه خسران پرتوه
 مرگ در عقیده شان صرف سیم و زر است و بیل خرج اموال زندگی در تزیین شان نگارند
 گیسو گوهر است و در زیر بار فاقه شکسته احوال تنگ چشمی و وسعت فضائی است شایسته جلالت
 این سپهر سخنان و اگر فکلی طبیعت چو شرف فراغت است در غم و غم بسیار این دل نختان بحکم خست در
 زرد فینه زنده تنگی گوری پسند تا قراضه زری در خاک تلف نشود و بفرمان خست بلبلن
 و یک بر بار بیگنازند تا از حدت آتش پاره جدا نگردد و هر چه از او حرام ذخیره و امان ایشان
 بسکام آفتاب نشانی در پیشین صرف لولی نشان ابله است و آنچه بتایج بیتی سزای باد بر دست
 بر صفحه کاغذی عنده ما که و ما کسب بیادوستی نامی و نوش بر باد و شکسته کتب تفسیر آنچه خلقی
 آن دروان است و نسبت تلویح هم نمی کار بجار و او اندر قسوه صفت حال آن تیره در وان بار
 هنر و ادان صله چه چینی دار و که ملاحظه القضای ایام قریب و عده صد ساله نیز بیگانه شوق
 کلام دارد و با مداحان ایما گذارش مع چه ممکن که اندر نشیبه حسن الطلب سر ای عبارات را از کج
 عند زانوی بر بنی آرد در بی صورت بکلام استیثیه فکری توان زد و ما گوهر معنی که سرمایه دکان خود
 فروشی باشد در کف آید و بچه توقع طرح تاملی باید انداخت تا حسن عبارتی که نگاه شوق را

و توانه شغل تماشا دارد و رونما بداند فکر نظم درهن طبیعت میکند اندیشه تحصیل معاش نمیکند ارد
 که نفسی آه ماتم موده دلان ازین کسوت سر بر آرد و اگر اندیشه نشر سیرگی زبان متحرک میدرد
 فکر کرد آوریهای با محتاج روانیدارد که درین لباس یکدم عقده خلیجان طبیعت بشمارد
 دین روزگار اکثری که با دراک دفاق متهمند یکسره بخش آمد گوئی این نامنر ایان پرورد
 و یک قلم در عرصه اوصاف فروشی این نابکاران از سر قدم ساخته قوت طبیعتی که به سینه اند
 صرف مبالغه محبت انبای زبان میگردد و در سانی انفاسی که بدست آوردند از بیرون در است
 طرازی بردوش وضع دنیا میان می بندد اگر خود لائق اسفل سافلین بر زمین
 لَعْنَةُ خَلْقْنَا الْاِنْسَانَ فِي اَحْسَنِ تَقْوِيمٍ اَتَى نَسْت در شان همین نا اشرار و بان دست فرسودن
 آن یافه در ایان و هر چند شایسته نفرین خلایق باشد گفتگو نماند آبی آدم در عالم عقیده فاسد
 نفسی است در حق همین نامنر ایان در کسوت عرقی که بتدریج دیداجی بیرون داده اند شرم بهت
 آب گردیده است ثوبنای اعتباری که ندارد نند آب رسیده شرم بهت بر رخ ناپاکت آبی
 میزند یعنی ای مخور غفلت دیده و اگر دنی است چه سو بویت خم شدن دارد و تعظیم کسان
 یکدم ای مجوس سرد گریبان بردنی است به بند احمد که تا امروز غزلی طرح نشده که همان
 سوز و گداز جنون در کوشش نبالده و بهیتی بر زبان زلفه که بتاثیر شوق همچنان شور نفس کوچه
 بهمانتاد بهمار محبت طرازی اگر همه رگبندی در بار داشته باشد بر خمی است گل کرده رنگ
 خجلت و کیفیت نثار و آری اگر تمام نشسته دولت فرود شد نفاسی است نتیجه مجموع غفلت
 اگر دستتاری توفیق امداد فرماست ثواب حمد از معتقدان سمی انفاس است و اگر غیبت

در صد و یازدهم است فواکیم و منقبت از غنائم اوقات تقدس ساس و گزیده ابیات عاشقانه و
 عبارت شوقیه را که مانع است اگر حوص غالب نباشد و تخریر تذکره الاحبا را که باز می‌دارد
 هرگاه حجت جاه سینه او نام نخواست باری اگر لب مجبور ستایش است دیده را صرف مطالعه
 صحیفه متقدیمان باید نمودن تا هر چه در دامن نگاه فرایم آید نفس را جز بی اختیار نمی‌شود
 دست نتواند داد و طبیعت را مصروف تا مل نکات پیشه ننگان باید نمودن تا هر چه در خیره اندیشه
 گردد و در اینها جز تیر و دوشک لب نتواند کشاد و غلاوه استخوان اوقات حضور بر سر پرده استعداد
 بنقاب آرائی از کافیه پیش صورت نه بند و گویر بیان همت سعی بی بهار آرائی نرسد و پیش
 بر روی کشیم مراد و نختد و سواد و کاتب ایشان سائید بال بهائی نگسترده که اثرهای یونی جزیره
 همان طلسم توان یافت و فروغ معنی شان آقبالی بر نیارده که دکشائی صبح سعادت جز بهتقیان
 تو اند شافت الفاظ را بطراوت سر باگی بهار خنده بی آبروی ریاحین از درین گل کرده
 و معانی را بشوق آرائی دستگاه رنگینی طعنه بی اعتباری گله از لبهای حروف سر بر آورده
 آینه چرخ ز غیرت آن الفاظ از سبزه زنگار بر می آید و سینه بهار در رشک همان
 معانی از لاله داغ می‌شمارد و فقط از سبز که گان قطعه آن چین است و معنی از تر و داغان بهما
 این گلشن از آنجا است که سقیم طبع اندیشه جز بهمین نوش دار و علاج نگیرد و در میان افکار
 جز بهمین مصالح چاره نه پذیرد و خاج آهنگ دایره این بزم مهر چون ادا نامی بی اعتبار است
 و مخالف نوای هرده این ساز مقبول نعمت ذلت شعاری فی الحقیقه سر در گریبان برود
 تامل معنیهای اساتذہ شعر بر اقرار نکرده و نیست و نظر دوزی مطالعه افکار قدر بار معنی

استفاده روحانی منطوقی تامل هر قدر که در گنجکاو و یها بر آید نقیب خیال بر گنجینه امر رسیده است
 و فکر هر چند پیرامون وقت گردد و پای اندیشه بر گنج قارون آرمیده که هر کس مهر امر کرد
 جهان متعجب بود از سر و پویان بادیه بی حاصلی است و ذخیره و امان متعجب بر سخن تقدیر
 طینتان نمی باشد و هر که جهان پیمای استقران نیست بی مایه گوهر اعتبار است و استقران نقد جهان
 کیفیت حاصل نمی تراشد آگاهی صحت و غلط در سایه همین نهال خوابیده است و اطلاع نیک
 بدار پرده همین نقاب سر کشیده فقیر صفا عمر با است تماشائی جمال این عالم است و خواب
 زده سودای این نقاش فریادیده را بقبار انگیزی جولان سخن مینون سر سیمانی داشته است
 و شبها نگاه را بفرغ چراغان معنی به سراج عالم مثال گماشته که سینه چشمها حوصله شوق است
 از تماشای زینیدار و تادامن زینهای همت سعی را از زده تعطیل نگذار و امر فرمایند تا زنگی نگاه
 هنگامه بهارستان عبارتی است که برین چمن نایبهای رنگینش خط عبارات ناخبط گذران تفاوت
 ندارد و بیباغ پیمانی نشسته کیفیتش سواد و حروف ناخبط از رق فرق نمیشمارد و جادو کاری خامه
 ظریفترین تفرشی آب بهار چاه بابل از دایره یک حرف کشیده و نسخه صد سحر سامری پنج
 در بای یک ادایش دریده گردا و راقش اگر بتیانی چشم مطالعه بر خیزد طبع هزار صفا مان
 می تواند از اذخاقت و فرغ معنیش اگر بخورشیدی روزن دید و پر داند و وضع صد خندان
 می تواند ساخت وقتی نمی باشد که حصول نکته جدید نشود و نور روزی ندر طبیعت نکرده باشد
 و بساعتی نمیکند و که وصول معنی نوعی از بهر نشاط خاطر تر باشد تامل را در هر کلمه
 رشته نگاه صرف هزار گلدسته معانی است بارشده خط دست بهم داده اند

بیرون از نگاه را در غیور بر قطعه اش وقت تامل سرگرم نه از گنج کاوی بانوک زبان قلم است
 در تیره و کنگر طبیعت در عالم ابد و افاده اشش نامزد نسبت خلاق المعانیست و فکر سبأان بخشه
 حشمت الفاظش سر بلند دولت خاقانی شاه این دعوی وسعت حوصله او را قی است
 که در غنای بار فرود شایه های اخلاق نسبتان بگنجینه داری اسرار آن کلمات علم است و پیکره کشتا
 پس که آن جلو با مستم هرزه و دی بصیر فکلهای فضولی پامال عرصه انصاف است
 که جنون جولانی تاگ تاریخیا درین عرصه تا کجا عنان قلم گسیخته است و تکلیف آماگی مهنه
 اندیشه چه قدر گلگون خامه آنگیخته شعله آرزو سر بفلک کشیده این تمناست و غنچه بل
 اخوش کشوده بر خور و این هوا که رنگ افروزی جلوه این عروس در یافتنی است
 و پرده تماشای این مثال اشکافتنی تا سهر بن گرد که مشاطگی فکر در سامان طرازی هفت
 این عروس چو پاره داخته است و طراحی قلم در کار سیاه قلمی این مثال تا کجا طاح رنگ بر بها
 انداخته باری اگر گل رخ نکشاید تماشای خاری است و اگر سواری بر نیاید به گامه غبار
 مضایقه ندارد و اگر بسجایی التفات همان خار و آهن بگیند های گل تواند گرفت و قبا حته
 بر نمی آرد و اگر ببطرسائی وضع اخلاق همان غبار رنگ عبیر تواند پذیرفت
 بهار امر و ز سامان مید بگلچینی دارد و اگر خاریست و گر گل رنگ گلشن دیدنی دارد
 تماش از ادا فسون سازی رنگ بر اینجا و عنان شوخی ساز نگه گردیدنی دارد

خاتمه شرح ظهیری ای تفرشی

شب و از بانی خامه روشن سواد نتیجه سپاس گذاری و اهب بی منتی است که بیمن تولید

کارسازینمای عطای بی پیش مهر انجام شرح مقامات مشکله این کتاب که در باوئی از نظر حل
 آن کتبه پوی فکر دقیقه سنج ارباب چینی بود در حال گریبان سیری و شوار گزینان عالم
 بدن خیالی طلسم گنجینه اسرار می نمود باسانی صورت است و نقش آن کار در دست است
 بر آئینه روشن لان حقیقت آگاه پوشیده نیست که تا تردد انقاس و امین غلی وقت
 در دست تیار در رنگ آبی مرت تجیل دست از دامن بی اختیار یهای ظلمت فروشته
 بر نمی دار و اینجا کاش جان قرن افرونی سر بایه وقت های سخن است و سرور کی جاوه
 خود دار یها دست یاری پیدائی سر رشته این فن بی احتمال چار چار گویند آنفا خرها
 دو چراغ صرف و باغ سوز میاگر دیده است تله تومی از شعله این کار سیاهی نمود
 و روز ما سیاهی مردک در غور بیاضها بکار رفته تا سواد نقطه از خطوش آئینه اظهار زد
 و باغ را داغ ندر استم تا قرنها تحمل گزیناری مشقت دست بهم داد و دول بر اول نام نکر دم
 تا عمر با جاگند از یهای اندیشه صعب مبعصه نهاد و بیشتری میلان طبیعت را منسوب
 شتر دانی وضع بلیلی داشت و خامه را در ره سپری جهان جاوه مشکل گماشت با آنکه غه
 را در هنگام نتج آن طرز صعب لرزه بیم قلم از دست می انداخت و سوم از نشانه لغزش
 جان در بدن میگذاخت فکر رسای صیقلی قلم توفیق دو گام زد و در سر
 حقیقت کار را در پیش پد و همپائی خواص تایید نفسی سخت و گوهر وصول ملود خیره
 و اما نگرید از اینجا است که با همه گزینائی قلم بر توطئه ز خاص دست از دامن سطلو این
 عبارت هم بر نمیدار و در بلا منور و در باش باس مقام بی اختیار ی آن وضع سنجیده

و امن تقاضا از دست نیکگذار داین راه که در ضبط مراتب تقریر تقطیع سرپای عبارت
 و اجماع را در چهار سوئی گم گشتگی آواره دارد و تقاضای ایضاح معانی حدیثین استعاره
 و تشبیه کردن و گوش این عالم نکار بر می آرد و حشمت طبع موزون از گاشت خیابان
 شرح و حاشیه غالباً مصروف معانقه دل آریان معانی داشته است و سرگرم
 تماشای همان غیرت فرمایان پرنیانی اما در بعضی مقام استبداد و غیرتانی که لقای تازه
 شان سر بایه نور بصیرت و تجلی دیدار ایشان دست گاه نازگی نظر چاره پذیر نمی باشد
 و معذرت تقاضای بعضی از اوقات تنگی حوصله در اظهار طریقه کما سینه آرزو میخراشد
 ناگزیری اهتمام این کار طرز در این احوال گردید و چیره دستی جذبه انقیاد و این خاطر کشید
 با آنکه در عالم نادانی سر که فرو شیهامی چین پیشانی را تکلیف ساغر زینهای موج
 شراب بتصور می آرد و سبک سیر بها محافل بیغمزی را چشمک حجاب باومی پسندارد
 دیوانه شمر عالم بی اختیاری مدتی عطیف دامن را تا نایر سلسله زنجیر عطا فرمود و در نشانی
 زاویه تنهایی را موضوع اسیر بهای شکنجه و انمود تا آنکه خیال پزیرهای عالم خام طبعی آتش
 افروزی سعی قلم نچته افتاد و داغ سوزی اوقات لاطائل چراغی در راه حصول فوائدینما
 صرف نقد این اوقات نتیجه جنطی بر روی کار آورد و در دامن جستجو پاره خردنی
 بتوهم گوهر سپرد مدعا اینکه وقت مطالب این کتاب در صفت فہم طبائع بار جوید و از
 دائره اذنان اغره رسته دور گردید و پانچوید گیان ناقص بر رفت و روب خار و
 که از بی هنری نساخان کور سواد هنوز زحمت پای استفاده می بخشید و بر دستی

یک عالم خلیجان طبیعت دهن ترودوامی کشید دستگیری خامنه چابک خرامتم تمام تقصیر
 بر نمی آید و باد شکنجه های تمت نقصان آغوش نمی کشاید اما از عالم سیر گریبان پوشیده است
 که گام زینها جاده این طریق یک قدم صعب است از جولان گریهای عرصه ایجاد عبارت
 و چهره کشائی این ساده عذار شکل تر از پیرایش حلیه تشبیه استعارت بسبب اینکه کاهش
 واقفونی در متاع ملوک غیر از حیب قدرت بهر آوردن در بار ندارد و در حدیث گفته است
 غیر جز با تمت خیانت سزا گریبان بر نمی آرد نقش آینه دل بهر چند از اسرار لوح محفوظ
 باشد در محض یقین چون نقش قدم افتاده پیش پاست و تصور اندیشه غیر چند از پیرایه است
 در عالم وهم از پرده بیگانگی چهره کشاید که خواطر کماهی راه بدون از خرق عادات است
 و از عالم اسرار زنی کم و کاست و نمودن از الهامات تبیین دیگران یقین نمی پیوندد که قطعات
 میان واقعی داشته باشد و توضیح مراتب هر چه اختراعی خود باشد بهیچ وجه شبه و شک
 نیست از شد چه قر خون جگر باید خورد و تا سر رشته تو جویی بدست آید که خورده گیران در
 کسوت رود و اظهارش بنموشند و با کجا خورده کار به صرف باید کرد تا پیکر تاولی جلوه نماید
 که عیب بینان بهجا خورده مفروضند خاشاکه در مقام که اندیشه وقت معاینش دور باشد
 جرات رسایهای فهم است و خیالی غلاق عبارتش مانع جولان گریهای وهم بسیار است
 دستها و پایید بر سر دست نباشد یعنی نسخه دیگر شعر حمل مشکلات و هنوز قادی بر سر وقت
 نرسد یعنی کتابی مشتعل بر توضیح ایامات بر روشن سوادان مکتب ذوق غلاهرت
 که مقامات نسخه نذکور هنوز منهنون خامنه بهیچ صاحب قدرتی نگردیده و انلاقات آن

نا حال در پیشگاه و ضحیح شرح زرسیده در تصویب هر چند معنی بی برای خامه صیفا تحریک مطالع
 ارباب سواد میدهد که زمانی تضحیح بر اوقات پسندیده خود دیگر کار نبرد و کار پردازی وقت
 نقطه بسوی او دامای آگاه بر در اندام در محض احتیاط خود شناسی باوه عرضی بر ساغ کشان
 نازک خیالی می بیاید و هنگامه پوزشی در پیش دیده اهل بهتری آراید که آنجا سیاه کاریها زبان قلم
 بر شهادت نامه سیاه می خود محض نگاشته است و در اوقات الفاظ را انگشته زینهار پنداشته
 فی تحقیقت بلند پایگی مراتب نیش از ان پایست که رسائی پرواز اندیشه تو بوم تریب
 گنگر اوشی عنان سنگیهای جرات سعی و ماندزه نخلت هم آغوشیهای نقش قدم است
 و بیکی شوخهای خیال تصور اشرف پیشگاه هوش با گام زینها فضولی ترو در پانخور و گی
 ره نشانیها آخور چشمی متمم خطبه نوش خندان اشراق یعنی افلاطون تا به نشانی کیفیت خیال اش
 آشتا نشکن در باغ بن پایگی کمال زینساند چرخ افروز رود و مشاییت یعنی ارسطو با سیاه
 سطور و الفاظش هر مه در دیده روشن سواد می کشند طومار بلاغت و انخواند وقت معاش
 معای حقیقت لغز و اسگافه و چیدگی مضامینش در کوچه تنگانی معاشنا فته چلوه رنگینی
 طاوس از بوقلمونی کیفیتش رنگ پریده بر روی حیرت شکسته و ماندزه جلا پر داری فروغ سحر
 با جوش صفای آینه اش رنگ نفسی غبار ظلمت فروشی بر سر افشاندن غبار پیرماری از
 کثرت دیده انتظار نرگس زراری بر می آرد و خاک بینی اعتبار می از جوهر گاه تحیر سببنا
 میکار و که چند زعفران شکسته رنگی این گستان غیر از خنده تماشائی در بار زار دیهانه جو
 دستگاه گرم سر پای شکسته گیمهای طبیعت باید اندوخت و با آنکه که درت اقتباسی این خیال سیاه

کلمات صبح

جز تار یکی چشم مطالعه بارنی آرد بکلیله سازی تقاضای مروت همان بر تو تویای آن غمناک چشم باید و خست
 تا درین گلشن چون ز گس چشم من گزیده اند از شکست رنگ نیم می بینا کرده اند اختران
 بهر شکست تا کمر با بسته اند سنگمارا در کین شیشه مار کرده اند و جوهر اصلی ندارد و استیاز
 خوب ز رشت به بعد ازین فرق از میان اصل و خار کرده اند به عجز آخر سر نگویند با کارم کرده است
 فرق نقش پاهای قف کف پاکر دانه کار صهیبا کنون از بی نشانی هم گذشت به از غبارش
 طرح زیر بال عنقا کرده اند به رشت تابی فکر تاریخ سر رسته کار بجائی رسانید و از کارگاه گزین
 تار بود و میگردانید یعنی خیال با فیها اندریشه نارسا نقش چند از عالم او نام پست آورد و در
 صفحه سادگی رقم بطر از ختم حل مقال مطنز کرد تمام اجزای پیکر این ماده در یافتنی است ^{۱۲۳۹} و بی نقص
 صورت این هبوی و اشکافتنی به بهار تازه زمین پرده دارد در سر بردن کردن به شکاف
 تا که این جلوه بال از نقاب اینجا به جهان حسن این نیزنگ آرد عالم دیگر به بود از لفظ و معنی صبح
 اینجا آفتاب اینجا به بیوی جلوه گما عنان افکنده می تازی به گل نمل بهر دورنگ و غمی دارد
 بتاب اینجا به شاهد ماده دیگر نقاب عدم و اشکافت و اینجا است در جلوه گاه اندیشه شفاف
 خامه صهیبا بی و نگاه دست شفقستی از میان بیچاره بر داشت و بسوت گزینی بر این نظم است گشت

شده از دست تقدیرهای گلکم	بر روی هر ورق صد واغ پیدا
نبرداری صوره از خانه بند	سخن از دست او گردید با و
زبان مدد در اندر شکایت	دو اثر را در مان از شکوه اش و

بر روی صفحه طراکشت نیست ^{۱۲۳۹} از دستش بیگم شده بود
 برای هر ورق مانند صیاف

شکوه از کفر باشد مینما	سخن دید از نفس صورت قیامت	گمانم کاین بود با پر مسیحا
چو گشتم در پی تحریر این شرح	چو شد اندیشه به فکر بر پا	نموده هر چه صلاح بود فاسد
نمودم هر چه بر جا بود و بیجا	شنیدین با چو یافت گفت گوی	خراب عباس آباد نظیرها

دو بیجا شرح رساله منظوم معیبات

بنام آنکه نام پاک او نهیوست	نظر هر چه در نظر است	عدد و اگر مراتب کم شماری
چو از عبارتها بر آرس	در بیجا هر چه از افعال است	حروف نام پاکش اسم است

ندانم دو جهان را آغاز و انجام / گشدمی در پی او دل بنا کا

اگر معانی را بدوش کافه حال آن جزیمه با اول و آخر نمیدانند و اگر کفر نیرنگی و یافته معنی غایب از نفس کالوم
 به حرفی نشان نمی تراشد در سخامی اسرارش اگر بعمل شبیه پروازی فکر مضامین غایت لفظ است
 و اگر بعمل اسقاط نظر اندازی اندیشه انا احمد بلا میتم بی اختیار نیست این است معاکه زین
 نظام و پیش که حرف بر اردو نام و بجز کسی کش نظر اندر شکی است و میم بود نکته که هر دو
 یکی است و بزم آرامی خامه معنی پیر صهبانی چراغی در محفل آریا بشوق روشن میسازد
 که هنوز مشاطگی قلم معنی رقم از علی بندی شاید و تقریب نحو امض نسخه حسن و عشق از پند
 از جانب دوستی که جلوه حسن خلقش خاطر را اینهمه شکیب نگذاشته بود که در نافه مانی گاه شگفت
 ریخ و شل بهر خود گو ارا سازد ما مورشد که بموجب و عدده ویرینه شرح نسخهای معمارا گلدسته
 بزم احباب نماید و از عمده وفای عهد پارینه بر آید چند زبان غدر تبیان و در غدر شهاب کشود
 که عدم فرصت علاوه امراض جسمانی گردیده مانع اجرای امور است و آنرا ترتیب نسخهای

که بسی خاتمہ بیچکار حسن تر قلم پذیرفته دست فرسود و عجز و قصور آما در عالم غرض بیاری سمع صفا
 امکان نداشت و صورت بندی رقم قبول نقش وقوع بی نگاشت با آنکه مهلت تمام نشسته بود
 یک و برایش نمونست استبداد و خود ایش خیز بساط سعادت امثال نیاراست لاجرم نظر بر
 کم فرصتیهما انختم پیرایش نشمای گیره زبانی که بفرانجی دست گاه فرصت مہتم باشد موقوف سخته
 الحال رساله منظوم که از زبان وحی ترجمان طوطی شکرستان شیرین بیانی تمیل بهارستان
 الفاظ و معانی که نام عالی مقامش از خلوت مکرده این معاجلوه ظهور مینماید و چون برق جمال
 خوبان شکیبای لہای ارباب ذوق میر بایرے چون قلم پیش کف وجود تو دامان آورد
 انقدر دید عطایت که دو چندان آورد و سماعه نواز فصاحت گزینان بلاغت نظامت
 بار ایش شرح بدید بزم صاحب ماغان محافل شوق میگرد چون آغاز تحریرش در دوم شهر
 شعبان صورت بیست نقش تاریخش نیز بعبارت دوم شهر شعبان مبارک بر صفا انطا
 نشست امید که جلوه گریهای ایش بد و فریب بت نظر وقت گزینان دشوار پسند در آید
 از زلال ناقبولیها آید هر کجا دیدن این کاغذت افتد آن دم دست بردار و وعاس
 من سرگردان کن و عجز بیانی معذرت بیان بحر حرنی از داستان عدو زار سایه افاق
 مینماید و بیست گاهی خاتمہ بریده زبان هر سطر از در رس آن کتاب گفتا میفراید

زبان شد در طریق عدو قلم	قلم شد آشنای عجز تحریر	از بس در کشمشها شرح دیده
قلم اینجا بی بینی خط کشیده	در نقش خالی از حسرت پند آ	صیر رخامه فریاد است بشده
نمیدانم که نس بین طرزه گلشن	نمنا سیک چشم آب داوان	مگر الفت نگاهیه های اهباب

<p>سخن طرح در گرانداختن سحر است اگر قلم خامه بر زانو نشستم گل از گلینش بر خویش پیچید ندانم تا کجا اندیشه بر شد گسسته نشسته خرم در خم چرخ زدم از بسککه با بر نوک صدخا نهادم سر بسیر گلشن غیب نشنیدم جعد موسی داستان بود نشنیده طوطی خط آشیان داشت نظر بر قطره شب بنم کشادم سر سر جامه مستی کشیدم ز لب بودم حرف بلبیل مست گل آمد بر سر حال خرابم تو بنیکو دانی ای قهضه اسرار سبق از نغمه بلبیل روان است اکنون گرمی شو گوشتش و مساز</p>	<p>صدای ناله بیرون تا حقن سحر است عصای خامه گفت از خاک نیز آه تا رنگ سخن از لب تراوید زنده دندان بلب صدیش ز نور زدم گامی بلند از طایم چرخ دیدم بر دم آهوشونسا نظر انداختم بر زخمه نجیب سخن عالمی نو بود در ریلو نمود خارش از ترکان نشان داشت نشانده سرور عنابر لب جو ز کبرگه که می آلود دیدم نفس چون صبح میزد خنده گل ز شب بنم تا زنده بر رو گلا هم بدینسان این جنون جلالی است فغان قمرم وقت زبان است بهر گوشه نوا می باز داده زندان ارغنون این نغمه یاز</p>	<p>بسیارین چمن گرد و عنایتاب نوازده بیکسی خاک کی بسره نر ز معنی صد چمن گلدهستهستم گشودم گسرف عجزم آورد شود چهار از سعی فکر می سپرد بر آوردم سر از حیب جنونها چو شمع خار شد از سر نمودار گل آنجا رنگ گیرد داشت بر رو نذر گسنگ چشم مخور بتان بود خیال قامت خوبان دلجو در گوش بتان آید بیدام برای نغمه بی خویش بلبیل ز دستم جامه روشن قنادوست نمیدانم اکنون این کشته بلبیل که می آید کلاشت چمن زار دل من ارغنون ساز داده</p>
---	--	--

خاتمه شرح نسخه رساله معانی منظوم

فرمان فرمای کشور عیارت آزانی یعنی زبان خاتمه صهبها امروز بتیاید کار سازیهای خازن
کنوز تخت العرش گوهرهای خشنده معانی در دامن نگاه ارباب احتیاج ریخت و رشته
عقد مردم و اید سخن در راه گرفته چشمان مواند احسان گسخت پیچ و تاب سطورم جاوه
ایست تا خلوتی نه شاهدان معانی رسیده بود و اثر الفاظم چشمی است بر روی سارده خان
مضامین و اگر دیده آمد و رفت قافله معانی با همه آشودگی خامه ام در صفحه میدان این
اوراق صدای پای آشنائی گوش میسازد و جویان شوخی افکار پایی کردن کسیت قلم
در عرصه این صفحات بنویز تو تیبائی غبار مینوازد امروز جلوه گریهای وحشی نگاهان معانی
از رنگنای ابیات جامی اگر صحرائی در نظری آید و دست با دست صهبها است و آزرده وضع
مضامین از زندان که آن نظم اگر فضائی پرده میکشاید و کشتایهای جلوه همین عیارت آرائی
ایجووعائی در کسوت این تمنای جلوه ناست و آزرده در وضع این عا پرده کشا که اگر گاه
بگذر قافیه سیر این خیابان نیز اتفاق افتد قطع نظر از خار خوشی که در هر گوشه هجوم دارد
از رنگینی گلهايش چشم آب دادنی غنیمت اوقات زندگی بشمارند و وصولی طرب مفت آوان دست
افکارند یارب امید یابوسان از در یوزره فیض قبول محروم نماند و بود قلمو نهیهای رنگینی دعا

از رنگ آمین می نتیجه اگر ام نقش حرمان نه نشاند

نمودم طی ره بر پنج — معنی	ره خوابیده را آخر با بنجام	بجز الله که برداند نشسته خام
بر یزدم جادوهای اوج رفعت	پسای عرش نازیهای هست	خیال تم قب زد بر گنج معنی

بکتابخانه معنی دبیرم	تامل پیشه راه خمیرم	ز دستم خامه شد هر سو عنایت
براه جستجو گردید بیتاب	ز بس بر تو نشان زنگی روم	شستان مشرق خوشبیدم
ز فیض لذت طریز بیانم	بطرز دست کاغذ چون زبانم	بظاہر دیده گوید هم نهادم
بروی شایده معنی کشادم	چون خوبان معانی رخ نمودند	در غیب از سر کلکم کشودند
عروسی جلوه گر کردم در بخا	که نشکبید از چشم تماشا	بطوفان خیر می طبع روانم
گنهر میرزد از موج زبانه	ولی ناقد ز داناان زمانه	برین گوهر سبب آرند بانه
که نشانساند از ناقد روان	نشان پای ز ریح از نقش مان	سخن بر گوش ایشان نیست جز با
صیر خیمه پند از نذر یاد	نخواهم خوشیستن در سخن خرق	نخواهم غارت خرم کنی برق
کشادم لب عبت در گفتگو با	خلط بر باد دادم زنگ بونا	خموشی که شود بند زبانه
به ادرج گم گردودانم	بیاساقی که من انتظارم	بده جام و بیر رنج خمارم
بیار آن جام و بند از شیشه کشتا	بشو آلود گیسو بم بصبها	ز بس شتاق صهبای تو بودم
	تخلص صهبای منوم	

دیباچه شرح حسن و عشق نعمت خان کاک

از آنجا که گذارش رضایین آئی التبت محال و ادای مراتب نعمت حضرت سالت پناهی که نسبت التبت
و هم و خیال کند خود را از بسشتم تم تقصیر ساخته در خدمت صاحب نسبتان شوق میرساند از آنجا
تسویل مقالات جواهر الحرون بعضی از دوستان التبت الاخلاص نسبت جنج آهش درین صهبای عجز دارند
که عبارت از دو جن عشق که خیمه تکاب جواهر سلک عالی منزلت پایگاه سخنوری و والالتبت

دانه زهر بر روی سخنش در لطافت رشک گوهر عدن کلامش در رنگ بو غیرت
 کلیم سخنش جان قالب لفظ تازه لفظش منبع معنیهای بی اندازه چاشته خورشید شکرستان
 شیرین مقلای نعمت خان متخلص به کاست از حسن اسلوب مطبوع طباع و قیقه یاب افتاده
 و بیشتر از مقاماتش بسبب وقت معانی در فهمیدنی بر روی فکر رسا و اندیشه تیز بانگشاده
 هر چند که در کتابخانه ارباب ول بر آید اینم نسخه که مشتمل بر شرح غوامض باشد دست نکرده است
 و با آنکه متردان اطراف و جوانب تجسس پس وجو بکار رفته سرش در شهرهای دور
 هم دست نیفتاده معلوم شد که خامنه بیج کی از دقت با فان کارگاه سخن بگو شواره کشی این
 شاه جادو در فریب نشسته اگر بسعی قلم همچنان این مهم با انجام رسیده آینه خالی از فائده
 نخواهد بود هر چند بهانه صرف اوقاتی که در شغل تحریر نماند که میگذرد گذارش یافت
 اما در عالم غرض مسموع نبود ناگزیر دامن بر کمر زد و خامه را در دست گرفت و آنچه نویفت
 ایندی در دامن اندیشه ریخت از خشک تر نذر احباب که دم آید که اگر بسهوی بنویزد
 بر نوشته مذکور قلم نسخ کشند و بی تکلف نتیجه فکر خود را بر جای آن زین تسطیر بخشند
 این معنی از صاحب انصافان خوشنما ترست از اعتراضی که زبان کج بجان آن آشنا
 خواهد گشت و در دمان خیمک بطنتان خواهد گذشت و نمی باشد مروت عیب دم لیس
 آوردن و مکن و انجید از لب تا نیفتد بخیه از کارت چه هنگامیکه سرور گریبان فکر تاریخ از
 زانوی قارون تکیه میخواست عبارت شبر و جبر و اول باشم از دوزخ دل
 جان نواز از خلوتخانه اندیشه بیرون خرامیده دیده منتظر آب داد و بعد از تکرار

تامل دو سه ماهه و دیگر در دامن خیال افتاد و تقاضای وقت در آن دل گرفت که این بنویسد که
 شهرستان خیال را از حلیه نظم غاری و دشمن خلی از حسن مروت و دو بیت ناگزیر باین کسوت
 آرایش داده بنظر مانشان بیان عرائس معانی جلو بخشیده چون دل صهیبا گم شده باز
 شد و ناشرح وصل حسن عشق به گفت باقت سال آغازش چنین به یاد باد اشرح وصل حسن عشق
 ایضا چون در شهر و عش کردیم انداز به با فکر تاریخ گشتیم و مساز به باقت سر آمد
 این نغمه از غیب به آغاز امرست تاریخ آغاز به ایضا چون بود در حقیقت این در شمار باز
 تاریخ نیز کرده آغاز کار بازی به امید از گرم طینتهای ارباب شوق آنکه هر گاه از اخبار آنگاه
 جو آن مطالعه دامن چندین شبهه و حیات را رقم رایحه شادمانی شادمانی بود بعد از
 صورت استن نقش وفات ایضا دعا ممنون رحمتهای تازه فریادنده راه وفات است
 ست پای ادب کشادی به دست دعا بلند است ای یاس خیر بادی به آلوده تنها
 بود سبزی غفلت به از نسخه که است زن انتخاب بادی

خاتمه شرح حسن عشق نعمت خان

صافی طبعان مخلص یار فر و شیها با وصف دستدار فرصت که در عمر ناخوار نیهای
 گردش چرخ ناهموار حکم کبریت احمد دارد اگر بگذر قافیه از سر این خدت ریز با
 نخر و تاضیی با وفات مشاغل آیات خود گمازند نیگویم که پایه تحقیق الفاظ و تدقیق
 معانی را در پایه دماغ سوزیهای روزانه و دو چرخ غور و نهامی شبانه صاحب دستگان
 سبقت گذاشته بر کمال عیاری نقد ناسره و از سندی نظر امعان انصاف ملاحظه فرمائید

که قطع نظر از ادوات متعلق کس مخرب هیچ صرف سیاهی مردک خامنه نگاه گوهره کارها پیش
 نباشد نظر تقلت استعداد و مصلحت کمی است گاه قدرت از اعجاز کارها کم نخواهد بود و درین خبر
 زمان هر چند تقدیر اوقات عزیز را صرف تحصیل علوم شریفه نموده با همه سبقت کلاه گوشه استیلا
 بشکنند و نظر کم فطرتان درون همت که خیلی نیز عرابنای زمان بفرانجی دامان استطاعت تمام
 بیش از نفوس محطله شمار نیز سرسند حال سوزنا تو مانند گان فکر شعر و انشا گو مایه فصاحت سبحانی
 از تک پروردگان ملاحظت کلام بلاغت نظام ایشان هم بوده از نابلدی سر کوه تیر نیک
 بدیشان خود شایسته کلام تفاوت داشته باشد آری سه درین زمانه نازده است قدر علم و تیر
 چگونه دست دبر غنی سخنور را به ازینکه زرد چمن چون سخنوران حرفی به ز عنایب نهان
 غنچه میکنند ز راه آماند احمد که تقدیر اوقات صهباسرگردان که در خلوتخانه با پردگیان
 کتابل باخته اند و تحصیل مضیات کینه مزاجان روزگار صرف ناشده در دوام ضرور
 مشغولی دوام ذخیره دامان احوال مانده کی نقب نهیهای کلند بران ریشه نارسا گنج مقصد
 بلند و معانی از جندی که در علو پایه بر اوج فطرت عقل کل هوج زده باشد و دیگر نیز نیک
 غواص فطرتان بجز تلاش که روز و شب کام و زبان شان آشیانه عنایب ان خوش لجه
 کلمات فصیح ست و لب و دمان شان شیمین شیوا بلبان عبارات طبع و اگر وقتی ازین دو کار
 سعادت آثار خیلی بدست داد و فرصت سرفراخته گاه با یکد و از شوق پرستان تحصیل سخن
 و طالبان کمال این فن که هر شب چراغ دیده بر البقیله نگاه افروخته و هر روز دماغ را
 بیبوست پذیر میامی محنت کسب کمال سوخته پروانه شمع علم و ادب بلند در نافاده و داو

و انشا بس برده و گاه در اثنای گفتگوی معنی که اعتقاد آن خوش طبعان بکنش غریب اعتبار
 اقرای مدارج تحسین گشت خامه را در سیاه کردن نامه حواشی کتاب مامور کرد و از آنجا
 که عقده وقت بعضی از مقامات این نسخه در زعم احباب از سعی بیان عجز تبیان بر کرسه
 انحلال دلخواه شست در عالم اصرارشان ناگزیری قبول اوامیر میجو ساخت که کاغذ
 بچاره را داغ سیاهی بر روکشده و خامه بیگناه را از پنجه خود در شکنجه گذارد لیکن اگر نگاه
 انصاف صاحب تیزی بر تو التفات بر رویش انداخت حیرت افزائی نقش این شاید
 جادو در ب صورت شیرین را در دیده فراتلخ می تواند کرد و در کم بازاری این نگاه
 برشته حسن پیش نگاه زینجا آب در کالای خوبی یوسف خواهد نمود نگاه اهل دل
 اسوی کس عنان بکشد و بخار او دم آکسوی لامکان بکشد چه بروی هر که نظر کرده اند
 اهل یقین چه بروی او در اقبال ز اسمان بکشد چه از آئینه تحقیق مخفی نخواهد بود که در هنگام
 اختتام شرح این کتاب از امام عالم غیب تحریکی بطبع لا ابالی ایما کرد که ماده تاریخی علامه
 اشارت سال تصریح تعیین روز سر انجام و شهر آن نیز از طرز آن ظاهر باشد از جلوه گاه
 خیال بر آید در نظر تحقیق نشینان دبستان افکار هر آینه خالی از نیرنگی نخواهد بود و ناگزیر
 صفحه زخار ساده کاغذ بخط و حال عبارت سر انجام آن چهارشنبه سوم شعبان
 زینت داده دامنگیر فکر ماده دیگر گردیدم افاده مبدی در فیاض بدیهه نقد فقره دیگر در دست
 اندیشه ریخت یعنی شوق جاوه که بهای خاتمه کلام زینب انجام عنان انقاس معنی
 اقباس گسخت تا نرم بر مروت پرور زینهای دامن کبر زنان عالم قدس که درین هنگام

از آنجا که از بالادویهای سعی اندیشه کار جولان فکر بر نفس سوزیهامی کشید روح فزوح
جرعه نوش خنخانه فیض از انغواص لآلی سعادت لم نزل قدرت نگار لوحه سخن آشنائی
آهین مصارعت معنی آزمائی مقبول طبائع شیخ و شائب یعنی مصنف این کتاب است
مردی که دانگی از ان بر حال قائم سبعه طعن کمی بر لب ارد و ذخیره دامان تهیدستی خیال
کرد یعنی بیتی که در خانه این کتاب دانش نصاب رتبه قیم دارد با عانت لمان عالم
بالاجلوه نامی منصفه اندیشه گشت و بیاتار نقود اعمال معامی حاصل عدد و همین تاریخ
سرمایه نازش فکر نارس تواند گردید و بداد بیت فطرتهای صهبای تواند رسید غنیمت
شماری خیال نارسا کتابه پیش طاق اظهار ساخته از نظر تیز طبعان شوق سپرت میگذازد
و وصل حسن و عشق شد چون ای خدا این دورا هرگز من از هم جدا به هرگاه عدد
حسن و عشق را مانند عدد دهد و لفظای خدا وصل یکدیگر بخشیده آید و جدائی عدد و
از کلمه هم پیروه نکشاید همان ماده کرسی نشین وقوع است و نقد همان حاصل سرمایه
سکه خانه شیوع یکدیگر وجه دیگر نیز از گریبان نظم سر بر آورده بود و خام طبعی اندیشه بهره کا
خارج آهنگ اوسره بزم شان نه نمود قبول طبع اهل معنی امید که بر نصاب دولت سعادت
افزاید به مدد گاری و بایید خدای منعام به کلمه مسک ختام آتیره سال تمام به شکرت
ز شغل فکر سخن باز پر وخت طبع کابل گوش چون بان شد خوش از فرشت گشت تاریخ نیز شد خوش

دیباچه تلخیص حل مقامات نصیر امی بهدانی

دنیایه فکر سخن طرح صد چمن میرنجت به بهار جلوه نسربین و سترن میرنجت به کشوده چهره

عروسی ز خلوت دل من به که رنگ جلوه او شمع آنچن میرنجت به بر نخت خامه ام آن مشک
 تازه تر بورق به که آبروی غزالان صد ختن میرنجت به یارب اینقدر جنون جولا بنها از صها
 عجز پیرت که از کمال نارسائی نقش قدم عرصه خوش عنان تازی اندیشه جولان دوست
 و از نهایت بی استعدادی تنگی چشم مور و وسعت فروش کجکیهای سامان او بدست او کدام
 رسائی صورت بسته باشد بهتر آنست که ازین وادی روی توجه بر گرداند و حرفی چند از
 عالم بی دستگا، سیها گوش عذریوشان عیب پوش سازد که در پیشین زمان بالتماس عزیزان
 چندی عطف امن را آئنده پای هرزه دو بهیسا ساخته رطب یا بسی که در حل مقامات نصیر
 بهمانی ذخیره گوش بود بر طبق اظهار گناشته ندر نگاه شوق کرده بود از آنجا که رشت
 تشالی آئینه عرض بعضی نظر وقت پسندان را بدور باش که اوست مائل ذوق تفریح نیست
 اکثری خیال میرسد که اگر مهلتی از دست زمانه حاصل آید تلخیص کن چهره از پرده بی اختیار
 برکشاید درین روز با وصف نادرست او فرصت از استبداد و صداقت پرسی چند چاره
 نذیده بسط انجام امر مذکور پرداخت و خود را از بار گران تقاضای ایشان سبک ساخت
 امید که چون بر درستی معانیش نظر تامل اندازند مؤلف را بلاعای خیر نوازند

خاتمه تلخیص شرح مقامات نصیرای بهمانی

کار ساز تحقیقی را سپاس که بیاری لطف عیمش خامه صها به چندان از رنگ آمیزی ساقه چند
 باز پرداخته در نظر دقائق آگهان کامل نگاه که نقطه خال بر چهره ساده رویان از وقت
 طبع شان همچون نقطه سهو بر خود چیده نمانای حک گردیدن و بیاض گردان عزیزین بان

بگفته گیری خاطر نقادیشان از کمال در استعداد خط بطلان بر خود کشیدن پیشکش آمده است
 و با طهارت بی استعدادیها پر دخت یارب بدست یاری این سرمد سلیمانی سر پوشیدگان
 معانی در نظر بینندگان جلوه نماید و باغات این تو تابا اثر بینائی در چشم تماشا نمایان است

و سیاه شرح مختصر حواهر الحروف

<p>حسن در جلوه ناز برق نیزنگش مهرین صد جهان یک سینه طویرت برق جلوه را</p>	<p>شوخ صدبال طاووس است از رنگش مهرین گرم جولان است ناز از عرصه تنگش مهرین</p>
--	--

ایجاد آری گوی شوق دیدار را در عالم وسعت مشرب و بر باشی بهیت آن ترانی صدمه
 زحمت یاس میفرود شد و سعی تجسس طلب در تار یک زار سواد این وادی از دور
 جلوه آن آتش نمی خرد شد سبحان الله خواصی و قنای اندیشه را در غوطه خواری محبط
 ذات جز در بیم بگفت نمی آید و نظر بازی تماشای خیال را از گلشن توحید غیر از گل محمدی
 چهره نمی کشاید خیال پر دانی این پرده بگرنگی هنگامه حیرتی می آراید و آرایش نرم
 این اتحاد نقاب طغیهای کشاید گفتیم سخن نویسم از حد قلم با چشم زخم بر آه نعت
 آمده بوده درین محفل خامه را در بقعه بم مضامین حمد و تحمیل نیز تا خیر عبارت نعت در دست
 نبود و در بانی راه سینه کو که دن این ساز شناخت و قلم را در جزأت اختیار تسبیح کند رو
 می شکست در عالم اضطراب بر نعت کل مژدی بال تم میباید اینم الله حواله ساخت اگر
 ترهنگاه حمد ناخته باشی اندیشه در تو هم غلط گردیدن جاده نعت افتاده باشی و اگر
 بگماشت چنین نعت سر کشیده خیالت بفرخ گهای حمد نقش تخیلی میتراشد هرگاه نعت

او آذنی بشماد و تهنیه نزدیکی برخاسته باشد فکرم است تا در اثبات دوری پردازد و خواهی
 چیست تا نقش اینقدر بعد بر طراز ده باجم بفرجه لغت اقاد به و زقعه این دو ساز
 شوق آماده به نافل که دورگی گل رعنائش به اندر آغوش یکدگر تن داده به انشا عبادت
 رسالت صنعت تجرید است از خاتم ابداع الوهیت چکیده و تهید مراتب خطاب توطئه صنعت
 التفات است در اندیشه بی نیازی رسیده آنا بنشیند که تفسیر سخن آفریننده است نه از تفصیل در نظر
 دارد و چهره کشانی رمز بی معنی است از حیب تاملهای متن خوف نفسی سر بر می آرد از شخص تا
 صورت آینه تفاوت غیر از دوئی اعتباری که می پسندد و بر شمع و فروغ جز تفرقه صفای
 تمت غیر است که می بندد و این نقطه چو بر شمار وحدت افزود که کثرت ز جمال خویشتن
 پرده کشود آری هر که که صفر را افزونند ده گشت همان رقم که دائم یک بوده به هیبت
 بهیات منکه اندازه این کارنداشتم کدام جذب به عنانم کشید و رهنمایی کدام ذوق دانگی
 گردید تا خود را با تمام سر انجام حمد شکر ساختم و بیتان کار پردازیهایی لغت پردازیم بهر آنست
 که عنان قلم بر گردانم و خود را در منزل اظهار مدعا دارسانم آینه دلهای آگاه رنگ او توغافل
 مباد در صحنی که حل مفاتت جواهر الحروف در عمده کار سازیهایی خامه عجز نگار دست
 آویزی بی اعتبار و بیگاه بهیست را آماده بود و گذارش کوره امتحان نقاب از چهره تهن
 عیار بهای کشود ناگزیری اجابت سوال اجابا عث گردید که ورقی چند از عالم اختصار عبادت
 سیاه سازد و تجرید مراتب حروف تجمیلی و بعضی از فوائد دیگر پردازد تا مطالعه آن بی تکلف
 در محفل خیال با بر چند مرتبه بتواند آویزشفت گنج گاو بی وقت فکر در جاده وصول مقصود تواند

تا چاره هر چه بار آورده ایشان اقرب یافت بهرینه مگر پنج شش شتافت از اینجا که طبع ناقص صهبانان است
 اهل روزگار نقش حشمتی میطر از دوشوخی معنی آفرینی بطرازش وضعی جدید می پردازد و بنا
 این تحقیق بر از عالم دیگر می آرد و اساس بن کاخ را بر طرز نو میگذارد و گاه تماشا از
 رنگینی این گلهها محظوظ فواید شوق تواند گردید و دماغ آرزو از نکست این شامه بر آن
 کیفیتهای ذوق تواند رسیدند اما طاقبت هنگامه بند به شوق اما به غباری را که
 از من خیزد آسودن نمیشد به بهاری نیازیهای عشق آسوده است رنه به بشوخیهای رنگم شعله
 در گلشن نمیشد به گریبان سبزی وضع تامل رنگها دارد به بهار این چنین جیب یک گلشن نمیشد
 سخن اینجاست قدرت دم تواند زدند در دیگر به رسائی اشک در چشم درد امن نمی باشد به
 انتظار بهرستی دیده شوق را مرده که درین صحرا در پرده بهر غبار از جلوه شهسواری نقاش
 کشوده اند و غم گشیمهای شخص تامل را نوید که درین گلشن از کسوت بهر رنگ چهره زعفران
 و انموده چشم اگر آئینه این رنگینی نباشد در محفل بیدرنگا بهیها حسرت بر شفق کاری
 رنگ اشکش باید رسید و گوش اگر پرده این ساز نگرود در بزم دراز دستهای تاسف
 حلقه ماتم فوت وقتش توان گردید به درین گلشن که دارد شنش آئینه حیرت به تماشا
 کن که چشمی می توانی آب داد اینجا به حضور حسن معنی کعبت در بایند که مرآتش به دره
 از یوسفستان بر رخ دل بر کشاد اینجا به در محفل شوق می باید چشم گشت تارنگ این جلوه نقاش
 کشاید و در بزم آرزوی توان گوش گردید تا غم این ساز ز پرده بر آید

چشم شوق با جلوه این بزم بردارد نقاب	گوش شوق تا غم این ساز گردد آشنا
-------------------------------------	---------------------------------

شاهد محتاج رعنائی مست گردانگری
سعی کن بجاده این سحر کین سحر حلال

حسن ازین آئینه بانداز گرد و آشنا
جاده اش بانمزل اعجاز گرد و آشنا

دیباچه شرح سه شکر ملا نور الدین ظهوری

پس از حمدی که صریحاً قلم از زمین ادا می آن کوسان ان هو الا وحی یوحی می تواند زد و بعد از
نعتی که زبان قلم به منت اظهارش حرف انا افصح نقش حقیقه بلاغت تواند کرد و سامعه شکر
نازک است جان محفل فضل و کمال ناخنی بر سپهر بوالهوسیهها میزند که مدتی تصییر اوده صهبای
یوسف قبول استحکام عنوا بط آرزو میداد که بحجت استفاده طالبان صافی نهاد بعضی از
مقامات سه شکر ملا نور الدین ظهوری که خزینه تقود فصاحت و نقد گنجینه بلاغت است طراز
دامن تحریر ساخته شاهد اشکال آنرا بخطوط عبارت شرح مخطوط نماید اما از آنجا که کل لمر مرهون
باوقار تمام صورت آئینه شهو دست سعی اند کور بجائی نمیرسید و سر آن رشته از هیچ جای نمی
تا آنکه درینو لا حسن سوخ بعضی از اخلاک نقش خلوص عقیده شان چون نقش سحر جاگیر صفحه
خاطر است بعضی قبول رسید و بی اختیار دست و قلم مامور شغل تحریر گردید و بدین مبصران
بار یکسب این که روی صفحه انشای شان بقبول نقطه خیال از دوائر صگره چین میزند
و خطوط جدول و اوراق شان بر اندیشه حکاری زیر گل خطمی کشد امید که بیده انشا
نگار بسته وقت فکر چهچهران را در تحریر معانی آن که از مصنف خیال نگرده انلیشه را درین
معنی بکار دارند که در هیچ بعضی مقامات که بتجدی کور سوادیهای کاتبان همچنان ناغاش
بشکنجه نامر بوطی در مانده بود چه قدر خون جگر در کاسه خود نموده و چهار سپلوی دل

خزای چاشت و عشا فرموده است مغز آن را در دستم سواد که درین صفحات بکار گرفته بنظر است که راه ملاحظه کرده
خطا ناله اگر بیان استعدادهای است و خوش قسمت آنکه کعبه ای از او و با آنکه در آنجا عظیم است و در حرف نویسی و کلام

خاتمه شرح دیباجه نورس

بفضل کایسار حقیقیه از کار شرح دیباجه نورس فراغت دست داده از جولان عرصه فکر اندیشه
نقل است کردم اگر عنان قلم بدست اختیار باشد در میان شرح نثر ثانی تک تازی بعضی می آم

دیباجه گلزار ابراهیم

رباعی آنکس که دلش آینه عرفان است پیوسته بخون ما عرفا گویت به انگشت نهد قلم سحر فی کله نغمه
یعنی سخنم در خور حمد است به سبحان الله صوبت جاده عبایین درجه که در هر آنکس غنی بر فزونی تمامی نهد
و شوق این چپاره باین نغمه که هر گام سحر بگذارد و تبارک الله در شوق آراوه نعت باین گونه که در هر قدم سهر
در افقانی نذر قلم بگذرد و در همت این سبکین باین رنگ که در هر خط و اوقان خیزان اجرات بیدار در رباعی
فی حمد بود و در خور استعدادم به فی نعت کند شفاعت بیدادم در قدم بره که بید و تیرب و زرع
هر گاه چو خامه خاستم اقدام به بیستات چه کند اگر قدم بعرضه میگذارد و بخیمه نارسائی اندیشه
از روی کار افتادن پیش ریاست و اگر بجز عطف دهن بگیرد و عیب ناتوانی فکر در نظر
جلوه نماند ای صهبائی کج می فهم پیش ازین بهره متاز و عثمان غنیمت ازین جاده
وازن و تهدیدی بر اندیشه گمان از فکر گریبان سپهر چیزی بگیرد که از نفع گلزار ابراهیم
بگلهای چه معنی در دامن کرده و بدیهه منتظران قدم چه آورده رباعی حکیم
زخمستان سخن می نوش است به وز رنگ خیالی صد چمن گل پوشش است
زین که هر که در نغمه نغمه

خاتمه شرح گلزار ابراهیم

بعنان کشی قائم توفیق شرح گلزار ابراهیم نیز از خاتمه خام رقم صهیبا نارسا با تمام
 انجامید و زبان جنون جولانیهای فکر با انجام رسید آب در دوات خشک و دم قدم
 از تیزی باز ماند و در اع طافت خیر باد هموس گفت و نواتامی حوصله در گنج خمول زلفت
 اکنون خواهش آنست که خامه از دست انگنم و در گوشه غزلت تن ز نرم آنا اصرار
 معنی طلبان آسوده میگزارد که خوان خلیل گسترده نشود که رسنه چشمها از شکوه پرخل
 طبیعت لب نخواهند بست و شکایت بی اختیار بی در زاویه سکوت نخواهند بست
 که این بار بمنزل رسیدن نفس است کردن پیش نیست تا در هم رسالی در قدم نیست
 سلوک این جاده پیش است و نماندیشه طافت در عرصه جرات می رازد شوخی حیرت و فن
 جولاگر بیایه جنون نتواندم آسوده بنشاندن و کوه و بیابان هر چه باشد فقط

دیباچه شرح خوان خلیل

رباع

باز بجز جنس حرمین در بارم نیست	جز عشوه نفس هیچ در کارم نیست
اسما صفات را نهایت نبود	من مضطر و تکلیه جز بقفارم نیست
حد اگر همه یک حرف است ز فرموده لایحه اشاره خارج آهنگ ز بانها گوید است	
و معرفت اگر همه بی نقاب است بخوم حیرت دور باش نگاه تماشا را بانساع	
درم چشمی که در تماشاگر راز	حسنش بچاره است و نگه شکوه طراز

نایب دل من چو بس بود از دلبست / کش بجز بسوزد از دو وصل بسا

بی دست گاهی گرسنه چنان کمال را مرده باد که فرائی حوصله خامه نم خوان خلیل گسترده
بمیرد لذت های معنوی صلا سید هر هوس شکم بنده اگر سیرتواند گشت سدرق خود
بر غیرت ستانی فی نزل این لذت مانده ایست از آسمان فطرت تم وقف گرسنه
چشمان هوس سیرت چشمی تابشاید این جمال نگاهی سیراب کند و گویی تابستین ترانه
یا گشت زمر زنده فرمود چون او زنده رباعی تا دیدن نقش من زینانی نیست به تا خون
باوه امرد انانی نیست به آن نشه که ز خمر و شکیبا نبود چه جز در جام بران صهبانیت

خاتمه شرح

لسه الحمد و المنه که خامه تیز باز تر در راه تجویب را امید و شوق بنیاب سعی بیصرفه
در این کنش سید هر چند خامه چها دگت هم بخت که خلوت این مو اند گو بسوزست اما اگر زدن
چاشنی گیران روی توجه بر نگرداند و انگشتی ازین شه در کام کشد همانا نعمتی است
در پہلوی آن با حرمان کام و زمان از حجاب سفره سپهر و ن کشودن و از خلوت
خوان فنون است دست نه به بیات چه میگویم ایزد و غفار بر هر زره کاریم بخشا و علیه
العون و اصدون رباعی صهبان اگر تو مرد کاری بشتاب به فرصت نرو در کف
حضور در دریاب به پیش که در از میکنی دست هوس به رو پیش کسی هست نانش با
باری هوس کار بهای خامه خیالی دست از من بزداشت و چار ناچار برین داشت
که قطعه تاریخی بدیهه موزون طبعان نماید و نقد تحسین از ارباب شناسان بر باید از ترجمه آن

فیصله نسیب بر لطف کلام و ارسبند قطعه تاریخ

شرحی که هر سه شرط طوری از خامه ریخت	در وی به از نکته هر باب گفته شد
از بهر سال اذروه یافتند از غیب	شرح سه شرط خالی از اطباب گفته شد

دیباجه قواعد فارسی موسوم بگلزار سخن

خاندان سرگونی سر شرت صهار میرده مزاج که عمری عنان نفس سوزی کسینخته آبروی
 گوهر سخن بر خاک ساحل بی اعتباری ریخته دمی همچون آرائی تحمید مبدع کائنات و خیابان پیرا
 لغت گوهر آفرین موجودات نیافته بگوش جوهر شناسان عوضه میرساند که چندی از ارباب
 پاک طینت و دوستان خلوص طوبیت که گاه گاه فرس و دیده منتظر را اعتبار قدم افشای
 تجل صد طور کلیم بگیرد بند دامن اتفاق کشیدند که مذاق عبور کتب فارسی بی ادراک و
 فوائد قواعد کی ندارد و آئینه حال غفلت تمثال بینگ زردالی انقباضات ضرور جز
 صورت موسوم بر بنی آرد و اگر ریشه این نهال بر آید یا قطره ازین طوفان سرکشاید
 گلپینان حضور شوق را هر سه دوستی بگلدسته بندی ضد چمن رنگینی بهار کشاده است
 و خاکش نیان ساحل فوق را جبهه تسلیم شکر بر عتبه یک محیط آبروی گوهر افتاده لاجرم
 منهل ایما آن صاف دلمان محفل یگانگی را که ورت نصیب هنرل که بیگانه طریشان یگانگی
 طو بر یگانه منشان ست ندیده چندی اوقات غیر راشغل ناگزیر مضمون ساخته سطر حیدر
 بر روی کار آورده غدر خطا و سهونی که ناگزیر بر وضع این جنس ساکنان است بمن خواهد
 امید که خطائی کم کرده را مان جز بر آستانه عفو مرحوم کوشان بار اقامت نکشاید و گناه

غفلت نگاران جز بضمیر عیب پوشان یاد نیاید سه چو اشکم نیست فجاز در امن تر گوشه
 امنی چه مراد است از چشم تغافل می توان افکند و رنگینی بهارستان اندر شیشه باین نامی
 به حسن پیری بهنگامه گفتگوست که چون صفحه این اوراق فی الجمله از رنگ بوی بهارستان
 سخن خالی بوده باشد اما لقب گلزار سخن رنگیزی طرح تسمینه سبب نمود که چینی غور تا زمان
 بود قلمو بی رنگ انداز جلوه آن بهار آئینه کفیتی دیگر بر آورد و باستین از تجرید تازگی قطعه چارچون تر نقطه

دیباچه محل مقامات نسخه جو اهر اکروف طیار چند بهار

مضمون حمد و نعت در آنست ام و نیک و دانسته ام که لفظ دو و معنیش یکبیت چه که حمد است
 گاه احد حرف خامه مضم در نامه ام بهیچ قدر اصلاح یا حکلی است چه پید است که اگر حمد تا نعت
 تفاوتی می بود شخص رد نعت را محمدر چنانا میدزد و اگر معنی اتحاد صورت نمی بست پرده از
 چهره انا احمد پلا چه نم می کشید نه بهیات هیات در عالمی که جله خاموشی بفریاد ناکیها سیر
 آخر چه پیش آمد که جرات سخن بخیه کار از روی کار انداخت و چه شد که شوخی گفتگو در
 ناموس عجز مجبور ساخت و آنگاه در مقامی که محراب از اجز خیرگی چشم تیر چاره نمی باشد خامه
 را غیر از والد اعلم و رسوله خرفی سینه آرزو پنجره اش در بعد مسافت جواز دلیل است که ناتوان
 شکسته پایان هند و طی مسافت حمد از چه راه است او دوری راه شرب گو اهی میدهد
 کعبی طاقی الکن لب بانان عجم و شبکیه فصاحت بیانیهای نعت بکدام دستگاه سه
 من انداز حمد آشفته صدر رنگ بود ارد و زبان و در نعت این بحث چندین گفتگو ارد
 دل اینجا از نفس غیر از خموشی بر نمی آرد چه انگیزه صد از پرده آن چینی که مودارد

شایسته خود شناسی زخت ازین منزل مستن است و بجاده اندازد دیگر پیوستن پس صاحب
 نسبتان شوق تحقیق را نوید و آستین بالیدگان عصمت تدقیق را مرده که سینه این اورا
 گنجینه است از اسرار نامتناهی مملو صدفی است از جواهر رموز غیب مشحون یعنی در
 چندست در حل بعضی از مقامات نسخه جواهر الحروف بهار و شتم است بر بعضی از فوائد دیگر
 از عالم همان کلمات فیض آثار که بحسب مقام در خاطر ناقص صبا همچنان خطور نمود و بیفتنا
 صلاح وقت بر اصل مطلب نرسیده چون این هم خالی از افاده نبود درین اورا
 مرقوم شد و کل مقامات موسوم امید که اگر نظر شائقین در آید از نقصان ناقصی بر آید بفضله که
 تقریظ صفیر بابل انشا مولوی عبدالتمه خان صاحب علوی

دامن بجز نیهای سعی شوق را نوید که از بهواری راه استفاده هر نفس قدم سرتل
 هزار معانی می آراید و در فضای کشادن هر گام صد کاروان شوخیهای مضامین بلدی
 سبحان الله جلوه لطافت این اوراق برقی بر خرمین هوش زد که چاره خیر گه های نگاه
 جز تازگی بهارستان عبارتش مجال است و علق حرارت تباض طرب غیر طراوت
 مضامینش مهم و خیال روشن هوادی چشم استعداد از تو نیامی سواد او دست
 و خیرگی دیده کلیم گلمان از بیاض تجلی آباد او رنگینی بهارستان خیال آراشیان بدان
 شوق خیابانش و کیفیت نکرده افکار از دماغ آریان نشسته خستانش خوش شوق
 در غیرت بگینش جز بر روی شام چکیدن یاد ندارد به تازگی سحر در رشک لطف عبا
 غیر از تری شبنم برنی آرد کاندیش را نسبت تازگیهای نستر از شکوه ننگ

آسوده نداشته و عبارتش استعاره رنگینی یا قوت از شکایت کسرشان آویخته نگذاشته
 شوخی جرأت نگاه در برابرش هر قدر چون نقش قدم از خود دارد از جاده سطور سبانی
 ندارد و ترود هر زده و دیهای شوق در مقابلش هر چند مانند شمع از خود بگسلد از گواهی
 دواش سرزنی آرد اینجا طوفان جوشی محیطه عالی در موج انگیزی رطوبت آبی بر روی کا
 می آرد که اگر صحنه کاغذ سطح سیلابی بنظر نیاید اسکان ندارد و چهره کشائی ملاحظت لیلی در کسوت
 عبارتش آوده شوخیهای دلربائی است و رنگ افروزی صباحت عذر از آینه معانیش
 در انداز رونمایی فرمان فرماید معنی آرای اتحاد و کشور عبارتت پیرانی معنی نسجه کمال نسجه
 اجلال رنگین استان اخلاق آب گوهر و فاق تماشائی مخدرات جمال فکار نظارگی پر رنگیان
 سرفوق اسرار جلوه گری هورج نشینان خیال را شاملی نظر بازی سر پوشیدگان خیمه
 لائق فلک پیمائی مضامین بلند بیدرقه رسائی طبعش عذر نبوش و اما نگره های جبر سبیل
 جان بخش معانی تازه با عانت صبر و خاموش فریاد رس عجز اسرائیل خامنه جادو و نقش اگر
 از نیسان نویسد در پرده صبرش صدای نعره شیر میمیرد پرده گوش است و زبان بحر پیا
 اگر از بزم گوید در کسوت جنبش لب جلوه رقص نماید در کین هوش روشنگری آئینه
 معنی از منقده ناخن نقش در استعداد یوسف نائی و صورت پردازی پیکر خیال از
 رنگ آمیزی خامنه فکرش در انداز چهره کشائی جلوه و حسن سخن علوی نادرن که تو از ایشا
 معانی در محض استفاده فرق صبرها را از مشغولی سجده شکر فارغ نمیدارد و زبان خندان
 نرجان را رقم را از سرگرمی ادای سپاس معطل نمیکند در دیرین نسخه آئینه اد مخموری آوده

که با مید عدل گسترهای فکر معنی پیرایش شکسته فرسودگان دیوان پیشینگان از هر ورق
 جامه کاغذ برشند و بسدای ورق گردانها برتخت و شند آمد در بساط آریان بزم انصاف
 در عینستی بسته اند از این بونغمه سر ایان محفل راستی در خرابه عدم ناله نواز در گزین زبان خامه
 در هر ده هر صبر صد نغمه داد و دینی نذر سامعه نوازها کرده است و هزار نوای با بربد
 از لبج ورق بیرون آورده درین روزگار جمعی که لاف معنی سرئی را وسیله بار محفل حق
 ناشناسان میداتند با هتمام زبان دعوی نقش سخن را بر کرسی وصول تحسین می نشانند
 و نمیدانند که بوی مشک انتظار تعریف عطار نمیکشد و ستایش سخن خوب چشم بر جنبش لب
 قائل نمیدارد آن مشک چه شکست که تا عطار بر زبان نیارد دارد در دکان خمول بیرون
 نتواند شناخت و آن سخن چشمن که تا صدائی از گوی دعوی بلند نگردد و در صفت کوشه بار
 نتواند یافت پنداشته اند که خاقانی کوس سلطنت سخن جز بد و ال لب اظهار نواخته و انوری
 چراغ شبستان کمال جز بقیله زبان دعوی روشن نساخته و ندانسته اند که دستگاه
 لعبت گری صورت طراز آن را خلاق الهی نمیکرد اند و شغل فی سواری طفلان را بر تپه
 بو فراس نمیرساند و حال آنکه اگر بفرایم آوردن لفظی چند از اوده ترتیب مصرعی دهن هوس
 ایشان میگردد تا ابد از گریبان نال فرصت سر بالا کردن نمی افزارد تا بقصیده چه رسد
 و اگر بگرد آوری شکسته بسته چند درستی فقره بخمال میرسد در تاباک و کاود وقت نیشنا
 بر سر جان توان زد سلمان طرازی ترتیب کتابی خود چه حال ارد با اینهمه پا و بهر دست
 راز پهلوی نفس رازی بر شوخیهای ضربه هزار در سخن پیشش بیرون است و طنطنها

فضولی لاف را از گریبان هیزه درانی سر بطعن اوج فلک بر آوردن آماگر و سجد شکر
 حقیق بر دراز آئینه پیشانی است که درین زمان انتقام بیدار و کیشهای این ستم
 آریان حواله بخامنه همان لفظ بردارست و داد دوی شکسته لبتهای مضامین و
 اندیشه همان معنی نواز خوشا سعادت سامعه که بزوق نفس آرایهای بهار بیزیش
 بر رنگینی پرده گوشش تواند رسید و زهی میمنت نگاهی که بتماشای چنستان مقالش
 ذخیره نقد سردوری در دامن تواند کشید پا در دامن شکسته زوایای گنبا می
 دردی نوشن خکده خوننا به آشامی نگاه دیده حیرت پرستی تا توان گرد و جلا نگاهوستی
 بیرون گرد خاطرهای آگاه صهبای حیرت نگاه که آئینه چشمش از جوشش هر شک سطح
 محیطی است تخیر فروشش امواج نگاه و بیکر تا توانی خمیرش در جاده بی اختیار
 نقش قدمی است نارسائی پناه هر نفس از سایه دامان التفاتش بر راحت فرو نشیند
 سایه طوبی شاخچه تیزهای پر تو به از نور رشید قیامت می بندد و شفقت پروردگار
 دست عنایتش بر گوهر باری هزار ابر نیسان می خندد دست دعا تا پنجه کف انجمن
 که همان سایه آسمان پایه بر فرق صهبای پیوسته کار صد سایه طوبی فریاد و همان
 دست شفقت بر سر اعتقاد اندیش تا ابد نیسانی نماید از عالم وسعت عنایت آگاهم
 تنگی جبهه آنجا چین ترش رویی تواند چید از شیرین ادایهای الطاف خبرها
 دارم سر که ببینید دران عالم دو اسپه تواند دید بی اختیار شوتم مجبور عرض عالم
 عاشق نمیشناسد آداب نصاحت را

دیباچه شرح مینا بازار

بسم الله الرحمن الرحيم

بخشایش بنده از خدای زبید تو کن همه آنکه آن ترامی زبید	رباعی از بندر مضموع و التجامی زبید گرین کنم آنکه آن زمین نازیباست
--	--

حمیدیکه زبان از گدازش آن بجز اعتراف نماید و نعتی که قلم از تحریر آن زبان بفرود نمی بر کشاید
از جمال زبان و طاقت قلم فراترک یافته بعض صافی ضمیر آن پاک طینت میرسانم پیش
ازین بعد از فراغ خاطر از شغل تحریر شرح سه شتر ملا نورالدین بطوری در رسد هشتم
که اگر زمانه مساعد شود روزگار معین گردد یعنی از مشاغل لایعنی و تیبای دون اینقدر
فرستی بدست افتد که چون شتر از در هوای دارستگی بال توان کشود و این همه مهلتی در
گفت آید که چون حباب در فضای ناتوانی چشمی باز توان نمود و رقی چند شرح نامه بازار
که خواص نتواند نامه گوهر بار ظهورش در آنست و عوام ثمره افکار عمر و زیدش خوانند چون
نامه اعمال نمود و او باش سایه کرده از ذکر این عیش لذتی و از حرف این نشاط مسرتی بیم

لیکن با همه سعی و تلاش ازین کمی اثری و ازین غمقانشانی نمی یافتیم تا آنکه برین روزگار
اندیشه تربیت فرزندان و بلند نمودن عباد العزیز و عبد الکبیرم طال عمرها که دلم را عزیز تر از جان
و چشمم را گرامی تر از مردمک اندام من شوق گرفت و خواهی خواهی برین آورده که قلم را
در دست گرفته و کاغذ را مهر کشیده مگر تازه در دوات کردم و نسخه چند از فرهنگنامهها
پاستانیان فراهم نموده جاده فکر بریز گامی سپردم چون این نسخه از پیشینیان شرح
لائق نداشت هر چه از رطب یا بس در بار خاطر دیدم بر مانده این اوراق فرجیدم تا بر
چاشنی گیران لذائذ معنوی را توفیق دادم که از تلخ و شور این ماحضر پیشانی مروت را بس که
نیندوده بقدر آنچه در مذاق طبیعت تکمیل و در کام همت شیرین افتد از صله تحسینی محروم
نگذارند که نمک خوردن و حق آن بجانیا و درون کفران بل اشد کفران است فقیر بچهران
صهبائی حجج زبان را غرض از تالیف این اوراق غیر ازین نیست که اولاً بگریاها
نذکور ازین شمرزد و در سن منفعی که دل محبت منزل خواستگار است کامیاب گشته از
گشت زار استعداد خرمین خرمین بهره بردارند و ثانیاً خردکشان مدرسه روزگار گشته
بر لب دمان به کس و گذاشته و گوشه بر صدای هر یکی فراداشته منظر لطیفه غیبی اندازین
منمای غیر مترقب خطی برگرفته نفسی بکام دل بر آرنی زردان کلام بخش زبان کام
طلبان را ازین شمره بکام رسانا دبستعین و هوالمعین تمام شد

خاتمه شرح میهن بازار

ایزد سخن آفرین را سپاس که خامه خام تم صهبائی هیچ شناس از تحقیق الفاظ گزیده

و تحقیق معانی سنجیده و حل مقامات و کشف متعلقات این کتاب انشای نصاب نهجی فارغ شد
 که در پیش ایشان این چنین آرایش این گلشن طعنه تقصیر از کدسته بندان حدائق فکر و شاخچه
 کوتاهی از گلچینان ریاض تامل نتواند و آکسید توفیق مجاز و حقیقت و تصریح و صلاح لغت
 و تبیین رموز و تلخیصات و تنقیح مراتب تشبیه استعارات بدانگونه از عصه تنگ تاریک
 اندیشه سر بیرون کرد که گام ز زبان جاده ناهموار استفاده را بچرخ و شعل هدایت ناز
 فروشان شبستان تدریس از منزه توان گردید با این همه طرازش سنگی تقریری که آن
 بیان محصل فقرات را تزیین داده پیش انصاف گزینان راست کیش حسن بیان قابل
 و لیلی تواند بود و ساطع و بر مانی تواند نمود قاطع اگر مستفیدان اخلاص منش که خیر بنامشان
 از جوهر و فایده شریک طبایع شان از مایه صفاست پس از آنکه ازین نغمای غیر مترصده
 صلائی و محبت حصولین آلاهی غیر مترقبه صدائی بگوشش خورده کام طلب اشیرین و
 مذاق آرزو را نکین سازند بمقتضای لکن شکر هم لازم است در حق این منزوی زوایا
 خمول زبان تحسینی بشرط حیات و دست دعائی بعد از ملامت برکشاید قطع نظر ازین که
 دوشن همت بلند خویش لازم بار ادای حقوق سبک ساخته باشند مروت را بر آفرین جوهر
 را بر تحسین این کار شکر گفت توانند بر نگینخت و خردگانسان را زمین میکنند و برون آفرین
 آفرین میکنند بر پیشروان فیانی فهم و فراست مخفی نماید که دوازدهم ربیع دوم سال
 یک هزار و دصد و شصت و پنجم از هجرت مقدسه اول کائنات و آخر موجودات افضل اولاد
 ابوالشیر زبده تناسخ این نپدر و نچاراد را ببلغ مکملان مدرس عالم افصح عرب و عجم

اجمعتی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بود که قلم سوخته پادرسایه نهال آرسایش از رنگ دو
 بر آسوده دمی نفس است کرد آنچه علاج که دست طلبد کمان بر مدعا کوه ناکشته هنوز
 زبان پزگار را بجز تقاضا گو یا لب پر مدعا را بسخن عوض واد از ند که بچوبت عده و برین
 عبارت پیچیده ظهوری را نیز از زبور شرح عاری نتوان گذشت باری از اینجا که بقضا
 نهاد بشری درین گاه کوسلی تمام در اعضای تن و دهنی عظیم در اجزای بدن راه یافته
 بالفعل این حرف زنان بچون را از سر خود و کرده باز در عرصه تغافل انداخته ام اگر بزرگ
 وفا کند وقت مساعد شود اقتضای مروت جلی از سر این اکرام سخاوت گذشت
 من گراول ز حرف ریزه چند \clubsuit تحفه بردم بر باران طریق \clubsuit
 گشتم اینک نجس و میکندم \clubsuit عرق شرم بصد بحر غریب \clubsuit

دیباچه شرح پیچیده

بسم الله الرحمن الرحیم

ای دست خوش تعدیهای او نام اینک که کاسد متاع مضامین راست بهین همراهی و گمان
 خود فروشی ساخته طراز حمیر داند پاک بران بسته واقف خود باش و بهین که ز زنده
 لا اخصی از چه پرده گوش میخورد از بنگه تبرکیت سه لفظ پوچ غلغله سخن سنجی در شن
 انداخته بر مسند نعت سید المرسلین سه نقش خود ستائی متراش و نظر باز کن که جلوه
 آنا خدیجه رنگ هوش میبرد یعنی هر گاه آن محرم خلوتخانه او آذنی از بیگانگی سر برده
 این شبستان و انامید سر بر سنگ نشان جاده دوری ازین نقد چه طرف توانست

و هرگاه برق جلوه این یگانه از حیب سحاب حدت آن مقدس سر تو اندکشید خیر یگانان
 پیشگاه که نظری یابی استطاعتی نظاره تجلی به نظار این فروغ چگونه توانند شست اولی
 که خورشام صهبای پیران عمان ازین وادی باز سپید که روتنان عرصه افلاک و
 هوشیا خزان فضلی خاک ابر تا بجبل مرکب کربجرات ریشخند منجر نگردد ناگزیر یک و حرف
 پاور هو که در عالم هیچ شناسی واجب اظهار و تحریک بی اختیار در نور نقاب کش
 استار ندسامه خراش نازک دماغان محض کمال میگردد که چون از مهم سویش شرح میناباز
 فراغی حاصل شد اندیشه دورد و این پاشکسته زوایای محمول بجمیعت گرایند
 و خامه پشت بردوات کرده زبان از حرف زدنهای بیصه فیه بست و خاطر فایز این
 خیال که بقیه روزگار را با سایش گذرانده نفسی آرام تواند آورد و پرده غفلت
 کشید ناگاه تقاضای برهنه پایان وادی طلب است آرزو دراز کرده بند آن نقاب
 پاره کرده تا سر پوشیدگان نهانخانه ضمیر را بتقریب تحریر شرح عبارت رقصهای ظهور
 که در مخاطبات سخن طراز آن عرصه پنجره نامزد دست بر صفت اوراق کتاب جلوه نهی
 دست از دامن استبداد نتوان کشید به چندگاه اظهار غایت نیاز مندی و اقصای
 مراتب حنیف خودشان و گاه تحریک تربیت جگر پاره صهبای و مسرت انصاری
 ز فرموده سنج سخن سمرانی صاحب طبع قویم عبدالکریم و سر یافهم و تمیز عبدالعزیز نظام
 و زاد قدر چهار وسیله انصرام این امر صعب نموده کار اصرار از پیش میبرد تا کس
 طبیعتی که از تردید بر ایمن رویهای سابق بدیه این شکسته با گردیده بود و جز دست

بر سینۀ ملتسمات ایشان نمی نهاد و گامی جز در جادهٔ عذرا رسائی خود نمی کشاد تا اینکه
فرمانی از سرادق کار فرمانی مملکت جان دایم مالک کن فکن دار المرز ضمیمهٔ محبت منزل خلوت گزین
تا بخانهٔ خاطر و همه جا در پیش نگاه محبت حاضر سرشتهٔ هوای این اخلاص سر شبت در دست
اشارهٔ ابرو نمی دنوازش افرونی سرمایهٔ حیات این جان نثار موقوف جنبش لب عجاز طراز
عالی خانان والاد و دمان جواد الدوله سید احمد خان که وسادهٔ عن الشکر الفساد بوجودش
ابجووش از فلک اطلس کشیده و عدل نوشیروانی در بارگاه انصافش بامید پیشکاری است
دویره چون شمردهٔ قدم و دست بدوست رسید تو تا کین گذارش این دست آوینیزار نیاید
از آنجا که همان عزیز بود پهلو از مراسم دلارش تهنی توانستم کرد نفسی در رو این مکن
توانستم بر آورد اجریم با حضری ترتیب دادم و ما بکدهٔ اخلاص بآینی که مقدر بود پیش
نهادم جواد مطلق بطفیل بن همان کریم نهاد و گرسنهٔ چشمان موالده سخن زاد ما و سیر چشمان
این نعمت را ذخیرهٔ ابد در کنار نهاد

خائمن مانده آراست ست	گر شگان را بدعا خواست	هر که برین خوان شده همان بن
با حضرت مغرول و جان من	نفعی آراسته دارم بے	میدمیش گر چه نخواهد کس
آنکه بر کینسه احسان کشاد	لب نکشادی منخوان کشاد	بسکیه برین باغ گل فنیست
به ورق ز نامه من گلشنیست	صفحه من تازه بائین خلد	حرف برو تازه ریاحین خلد
خامنه من چون کن انشای شتر	سبزه فردوس در جای شتر	آنکه درین شرح سخن گفته ام
گوهر ازی دیگری سفته ام	هر چه در در چین به خیال	از لب نطقم بنماید جبال

ملک نوآراست بنیر نگین
جرأت فکرم بکجا کشید

قدرت اندیشه من با زمین
چون بلبخون زد دیگر گریست

از دل اغیار سخن واکشید
بر سخن خویش گواهم بس است

تا بکجا هرزه در آئے کنم

تا کی ایخرف سرا گنم

انقض از سر انجام آن محرم و سر در پیش گذاشته بود که این بار بر سر قناده و تنگ گیری تقاضا بر آفاق ازین پاک کردن نامزد و توفیق با جاده تمام شود و تا قطع این راه بر رفته ساسا مشکوره معاون گرداناد بمنه و کرمه

خاتمه شرح پنجره ظهوری

اتمام یافت شرح پنجره ظهوری بعون سخن آفرین علام و توفیق آراینده حسن کلام که بر با کار فرمایان کشور معنی از خزانه لطف بیخایش سر باید در نقدی بمنتهای رموز و ضمیر کاربرد از آن دیار سخن سنجی از گنجینه انعام ملی پایانش صاحب انصاف متعنه نامتناهی است سد المحرم و المنت که خامه جلد نویسی جادو نگارم از سر گردانی روز و شب بر آمد و وضطرانی که در اینک خاطر بوده بستره اختتام این کتاب خیر انجام در ششم ربیع الثانی سال هزار و دصد

شخصت و نه از هجرت رسول مختار صلی الله علیه و علی آله الاطهار

صورت گرفت و این کار را تمام بهمت صهبالی

بهچهران پنجمین از پیش رفت

صهبان چه میگویم

امید بسته بر آمد ولی چه فایده زان امید نیست که عمر گذشته باز آید

تمام شد

در بیان قول مفصل در جواب سئواله تنبیه الغافلین خان آرزو

خداوند مظلوم و جمولی که زبان از سود و نقاشد و نیک از بد بازند اند و با این همه بی تمیزی از امداد
توفیق دست بعیب هم فرودم نیالاید و تجربه یک قوت بسی در پوست کس نیفتد چگونه از شکر و لغت
بر اینست خدای الکرنا مفرود من از زینش خویش را با بود گیسای کس تنگ کرده ام و در تان بجز خویش
پنج در خون مغزیزان فرو برده ام شمر اعیب خود پوشیدن و در نیک بد و در فرود دیدن از که رست
سبحان اسطیبا بیماری خود خبر باز نکرده در شخص اسقام دیگران در می آید و در گران از خون فاسد خویش
مطلع ناگه دیده جراجت این و آن نشتر بیکساید تا صبح شوق عیب القاد و بیدل علیه الرحمه را ندیست
سود مند تو کار خویش کن اینجای توئی در من نیکنید و گریبان عالمی ارد که در من نیکنید و کوحیکلی
میخواهد من را در رگه ز با و پیر امون چراغ نمین کنند و با نفس در مقابل آینه در لب کنند در رواج
طلعت کوشیدن بنیش را در کنار دیده خفاش خوابانست و در تمام رنگ باز نماند نگاه ملازمی هنگام
جلوه غافل نشانند آنگشته جرف کس منته مانخن در حرفت بند کنند و خوار و رست کس شکر تا نشتر دست
نشکنند تخمیر پایه طینت انبای روزگار از اختلاط پیچ منت و سلوک این هنگامه آریان با هم آتش تو
از آن جنس اند که عیوب دیگران را عیب خود کرده به اصلاح حال خویش پردازند و فاد مشغله عبرت
پذیری سرشته نکته گیری بسلازمه و کما چون چرا گرم نسازند و بر می از آن جمله که زشتی کرد و خویش را
پله عقدا نسجیده زبان سرزنش را تا زیاده کار مردم کنند و ندانند که اسمرخزون از بد بجای تو سنان بر
خرمیش آمدن در عرصه کون خرمی دویدن است و زنگی را بر زشت رویان خنده زدن پرده کار خود
دریدن طاعت ازین گروه اند که قامت حال از بوزرهد و تقوی آراسته هزار بار خود در شرم بردانند
و از کابل کوشی ضعیفی چند گروه در ابر زده اسپ دعوی در میدان نخوت تا زنند و جمعی ازین نوع که
هر چه چون شمع به شب بقیام عبادت پردازند و مانند موج هفتس مصلاب آب اندازند و پندارند که از شعله

۱۰۰

خموش از پاشیده تراند و از قطره افسرده رفته توفیق گسسته زو بهرگاه چنین باشند کی رو با بود که قره
 برشتی دیگران برکشاید و زبان طبع بر دهم در از نمایند بیدار مغز آن هوشیار دل نیکو دارند که این دو
 فرومایگان میان دهن حال خویش را از چنگ طاعت نیک نهادن خیر اندیش سالم توانند بر وجه صحیح
 طینشان بکلم اتحاد معنوی از در دهم با خبر اند چون دو آئینه مقابل پذیرایی نقش یکدیگر میریتی را چون
 و دل از در دیگری بخون گزینست و چون با دوام دو مغز از خویش هم شاد زیستن همگنان را حکم اعضا
 تن است و اعضا را رنج هم نشتر در پهلوی کن سعدی در سفته آنچه گفته است چه عضوی بر در آورده و در
 در عضو با نامان قرار پس دفع اذیت دیگران را چاره در دهن فهمید است و اعانت غیر در رعایت
 حال خویش کوشیدن آرزین در عجب دارم از این کامل جمع فو اصل حلال مشکلات گره کشایی معضلا
 عارف حقائق کاشف دقائق ناخن فکرش گری در رفته سخن ناکشوده گذارشته و بازوی قدرش
 باری نبود که از خاطر اندیشه بر نهاده اگر در تشبیه و استعاره قدم نهد رخ راهبان رنگینی گل دست را
 همان موزونی سروده و اگر در مجاز و حقیقت پاکد را در اسرار از حجب شجاع و از لب از گیربان جهان
 برآرد از مهارت عرص و وزن مصرع سر و معین کرده و از قوف معاصی از پرده رسم بر آورده
 فرهنگ لغت دانی و اضع محتاج تحقیق اوست و در ولستان معنی فنی مصنف ممنون یقین در این خانواد
 گفتگو سراج الدین علیخان آرزو که با همه قدر و اینهای سخن و رتبه شناسی بهای معنی با کشته خدا
 کمال قهرمان اقلیم عظمت و جلال فرق تر یا با استعاره تقاطع الفاظش برگردون و وقامت سر و شاد
 مصرعش موزون قبایلی لفظش بر قامت معنی چسپان تر از لباس جامه زیبان و نهال لفظش در
 گلزار صغی موزون تر از قد و لفر زیبان و صفت حسن اگر سر بایه و کان ابیاتش نبودی متاع سوف بها
 بهای گلان که میخیزد و ناله عشق اگر از صبر قلمش رسائی نخستی فریاد ز اینجایان تغافل بلند که می شنید
 باستماع الفاظش گوش مستمعان چون آبر بستان گوهر و از فهم معانیش طبیعت مستفیدان نام

کبوه بدشتان معدن اجل تر تمام دوات مکتب خانه شریفش از صافی باده ظهور و تاسر سطرابله طرش از
 پنبه دوکان منصوره رخاهاش صدای آمد و شد قوافل سعالی و تحریف سرد استانش نتیجه شفق کاری
 رنگین بیانی بانی بنامی سخن و در قلم مناظم معنی پروری آبیار مضامین رنگین شیخ محمد علی خرن
 در آویخت و به ترکتا زبیر فرقه غبار از عرصه انصاف بر انگیخت صاحب طبعان روزگار که بمناعت
 هم بسته اند و بهستان طعنه همانستان سینه یکدیگر خسته زبان یکی بدین طعنه دراز که هندوستان
 غیرت را از خود بیرون برده اند و ذلت را عادت خویش کرده اگر غباری از خاک صفایان بخرید
 چون سره در چشم خودش بجای میهنده اگر سنگی از کوه شیراز بیفتد چون افش بر تارک نهند یاوه گوئی از باده
 تن پروری مسرت و بصیرت سرفروسی ساغرناحفاطی در دست چون گرد باد افتان خیزان از پشت عیار
 ایران درین گلزمین کس کشیده و کبر سام برزه درائی و ماتخولیا می تراشائی و می کنیز در دیده
 هند اگر به جنت است غیر از گلشن لقب نند و جهان با او هر چند گلزار فردوس بود هر چند برابری نند
 اگر بستر گل این چنین بپلکندار و خار داند و اگر بر فرش سبزه این بانغ قدم نهند خشک خواند و این نقد
 غیرت از کف داوگان و شناسمش را به برنج و عاخر نرید اند و ناز غمزه باسه لاجوردی اور آور دیده و دل
 کشیده صحر با بر و تش پیش ایشان ملایم تر از موج نسیم و حرارت طبع ناسازگارش گوارا تر از آت
 نسیم و نفس گیری درین شمع بلند که بهندی نژادی کج معج زبان که نظر بر کاغذ و نسخه و دماغ از دو چرخ
 سوخته بهر چه در کینه اوزاق یافته قانع و باینه در ظرف کتاب دیده نمی چه ناسبت باشد که با شمسواران عرصه
 کمال عثمان بر عثمان مانند و تحریفش را از دعوی همسری این بلند پایگان در معاکب اعتباری اندازد هر
 خود میداند که ایرانی نژادی اگر صد سال در زند بگذرانند در فصاحت زبان اردو و با چهار ساله طفلکی بر نیاید
 پژودنی باینکه نقد زندگی باخته تلاش زبان دوی که همه عمر از سواد هندی پایرون کشیده و لغز مغز بگو
 امی فارس نشینده نه با دواز مخفی نکاشیر از خورده و نه تو تیا از غبار کوچه های صفایان در چشم کرده چگونه تواند بود

دیده

که با قطع فصاحتی آن و باین منفسن آید و بشیو آری آن درستان زبان بیچاره الکنی بر شایه حال
بازار و دو قبول م بود و جولان مع و ذم بی از زم اما نوح از سر ایه اضا ف بر خاسته و نه ذم بساط آید
آراسته من غری تنگ در هم نشسته بودم در زبان چون و چه بسته که جانب یکی نگاه داشتن مباد از
دیگری بنم سازد و همدستان این نشود از یاد برو تن در در طه خواریم انداز و تا آنکه جمعی در هم فرود
آوردند و آن تنگ پرسن جو است کردند که چه سبب خود را ازین کشمش با فرزیده و چه بصلحت است خویش را
ازین بساط بر کنار کشیده از گران بیان دومی و کلف را خیر باد گفته زبان اضا ف بر شایه که آری
حاله حق بجانست گیس و سخن بیج کی بر بر کن تحقیق و امر است پانست گفتیم بیها تا آنکه دیره بیست
بسته اند زبان با این هنر لانی نگشاید و آنکه چشم غم برش گشوده از صورتی در نظرش رشت نیاید
آنکه که از زم نگاه صلح کل فراترش برده باشند و در نزول محبت کل فرود آورده و سیاقی که احباب
هم بر زوایای احوال کسی تنیده باشد در نشسته صدق و دل زمین از نشسته او دیده هم نتایج خان
بر گردن جانم با رست باست و هم بلند می افکار شیخ را در صد گاه عقیدتم ناز را بر اوج سما آید
پایه را در چشم شخص کمال تصور باید کردن و دل و جگر کالبد نیز خیال توان آوردن قل نندیشد کما
یک چشم در کوری چشم دیگر است در رعایت دل در خون کردن جگر تن بلان مرد کشاده پیشانی
مانم که چون زاهد بر خاطر دیران بار و چون صوت ناقوس در طبع مسجد بیان ناگوار هم آتش
دیر از کباب است بخور و هم چنان مسجد را از سوز سینه اش نور در صحبت مستبدان اگر دستش
گردانی نائل نبود باری سلسله اشک شکل تسبیح می تواند آورد و در مجمع بر همان اگر گردش
بسجده بت نم نشود صدای همدستان ناقوس بلند تواند کرد شیعیه جانب علی رفت و خارجی
گرفت اگر هم هر دو بلغم هم گرفتار اند و سر نش یکدیگر را نند او خوشحال سفیدان که با هر دو طائفه صلح کرده اند
و در مساعرت کل بر آورده یعنی هم حال آستان علی را افسر فرقی از جنبی اند و هم که در راه غم آب گویند

خوانند لیکن چون دیده دل بر کشادم دیدم که چپا رهنی با قصد صاحت از ضربت طعن این دو
 جماعت بی باک سالم نتوانست ماند و سپهر تیر این دو گروه با حفاطت توانست بمرساند گاهی بجرم دوستی عمر
 زنی تیغ شیخان بی باک و گاهی بگناه حب علی خسته تیر خاریان ناپاک درین صورت اگر با هر دو طاعت در نظر
 چگونگی درین از خارتان کشاکش سالم برآید بعضی بشکفته این او با هم میکشیدند که چون گام طاعت این دو
 بلایح سپهر دوستوان کرد و بهتر آن باشد که پای ازین میان بیرون کشیده به نیک بکس کارزار می تابد این
 آن نباشی و بر خنی سر با خن این سویدیم می خریدند که در نوا و دیگر کاری چون جادویمم کابلی مباحث بر
 چینه دیوان نقش بی حس می ترش مدنی الطبع را سر در غموش کسی در زمین یاد سایه و منی خریدن از لوازم
 طبیعت است خواهی دوم از دوستی خان بزن و تمامی سر از دست در حضور شیخ بیگن نزدیک بود که از
 می ازین دو جادو از جادیم برد و آخر تیرگی از خردیمم با زرد فطرت سلیم با یک زد کای گم کرده راه پیش عشاق
 ازین پیرا به بازگشویکی با خود آید که راه صواب از کجا است و این گام زینما از کجا است ترسیم نری
 یکجبه ای عربی + کاین ره که تو میروی بر گستانست + اگر در کج از او منشینی و یاری جز خاموشی سخن
 شکسته بر پای درستی بندی و در انفساس ام مومن بی صدای همای پسندی و اگر کسی دست به
 دوی و دماغ اطاعتش بر با صمیمیت نمی توی از چیده سازی باطلی را که سوت حق سیارانی و زمانی حق
 در صورت بل نقاب کشائی آه از زندگی که بیاد زود و آسوس از او قالی که تلف شود و آنگاه باین
 تیرگی که از رخشن طبیعت هم رنگ نحاس بر آید و نحاس از شعبده تیرگیها بشکل نماید اگر از کسوت نحاس در کس
 زبان کاری را آماده و اگر نحاس را با سز بر پشائی در بلایح ناموس فطرت افتاده و در کلنجار نشین بگور طینی
 مانی که گوهر شپرنج را به تیره لالی بینداید و در خرابه دوم بقولی مشابه کردی که بدباس خصم تر شدی
 از راه یاد نیک از برشناختن در طبیعت شونت و دعوتی است از گنج خزینة غیب جوهر شناسی در پیر حقا
 تحفه اینست از خزانة لاریب فهم کالمت ترازوی عدل است با اندازه کار اشتاب عقل بر وقت محکم

قابست سره از ناسره در پانچان کیست تا واقع و غیر واقع هر چه کپ ز نذ اویش داری و شیخ که
 باشد تا سخته و ناسخته هر چه بعضی آرد مفت خویش شماری بادی پیشه انصاف بوزری و طریق صل اختیار
 نمائے تمام درم را بقدر بختیوش کنی و با اندازه نیکی بستانای تجرد این صد گونی پندار گوئی که بشنید
 و قسوس هوشیاری و در میدان بران بی باکان نمیب زد م که بشکنند تعصب گرفتار بودن و یکدیگر عقبت
 اسیر ماندن نه نکوست انسان را بطبیعت ملک نیافریده اند و سهو و نسیان از نهاد خاکیان بیرون کشیده
 نه درین سنجنگو از همه آلاش پاک تواند بود و نه زبان سخن چین هر ز فرم درست تواند سرد اما نه آن
 دهن آلودگی او را از درجات بلند یا گلی در درکات پستی مراتب بر غلطانده آن حاج آهنگی این را از او
 قانون شناسان بزم تحقیق بیرون کشیده بر خاک بی اعتباری متغفل نشانند بسا اتفاق افتد که فاعل این
 بلند پروازی از او بیگند و متعمرین را چشم بند حسد و مفاک کوری سرنگون کند قوت اصلی پرواز آن دست
 روست بر از دام سرزنش نقصان و رسائی ذاتی تیز نگاه این ویلیست بر و در اتفاق زبان آماجگاه
 امتحان تحقیقی بر محکم نیزند که پستی این پایه از ان چنان عالی پایگاهان گاه گاه رود و برق این فن از
 نهاد این چنین تنگ چشمان روزی صد بار بعد و این بحال آن دو تیر اندازانند که یکی تیر از پشت بران کند
 تا در نگاه صد بار نشان ز رساند و دیگری بیدریغ سر و در بچرد اندیشه اصابتی که در خاطر نگذارد تا آن
 انجام نگیرد بیشتر گام بر جاده صواب نهد و کمتر بر راه خطا و این بنا بقبت اندیش از هزار یکی بر نشان ز نذ او
 پادشاه و صورت این مدعا مثال آئینه احوال قائل و متعرف است که با همه سخت گیری نماند همراض از صد
 مقام یک جا پیش بند گشت و با همه تیر عنانی جووان تخیله ز هزار وادی جز در یک گلزمین نگذشت
 انصاف بالای طاعت است متع نیک از هر که باشد فرام آوردنی است و مویوه رسیده از هر نهال که
 بهر سرد در و هن کردنی عدالت است که گوینده را در نظر نیارده گوش بر سخن دارند و یک دیر بر کج
 رسد بی می با بر زبان آرد از این جاست که زبان خامه تصدیقانی درین چارچار گویند با کام خود پسند

حرکت کند هرگاه معترض خوش سر آمد سری ابعده تحسینش میچندام گویمت نقصان بر حیدر
 بسته شود و آنگاه که حق بر روی قائل خند و لب بلامت حاسد بکشایم هر حیدر رعایت صاحب اختیار
 از کف رود دنیا نام این عیب صدای بگیران نگر نیست عیب یا صواب تمیز حق و باطل که نقش در خیز
 کز ده امان است یا ثواب یا رب این بارگران در نیمه راه از دو شرم نیند تا سر پای ریشخند زگر دو این شوار
 کارگاه فکر بیکار ماند تا تمت خامکاری بساط اعتبارم در نه زود و آرزو آنجا که با این یاوه در آسما
 بهیصره خویش را میاندازم در چشم حکم گردانیده ام و حرف خود را در فصل خصوصیات این دو حرف
 بر کرسی نشانیده ام کلمه چند را قبول فیصل نام گذارم تا شایان انصاف دوست هرگاه
 ترا سیر این خیابان بر آیند دریابند که جانب هیچکس نگرفته ام و براه اعتساف نرفته چون سر آغاز این
 شرح صبحگاه دوم رمضان اتفاق افتاده بود عدد سال شروع نیز ازین عبارت نقاشی
 اما اقتضای مدارج سخن مصرعی چند نیز از خلوت طبیعت واگشید و پرانگنده لفظی چند را بکلمه
 نظم محسوس گردانید که هر چه درین عرصه فرساینده ام به لیک نرستم ز مقام ادب به حرف
 مخالف زلم که بکلمه منگه کشم با ده ز جام ادب نه کج نه نم پا برده و چون نم به میروم این راه
 بجا ادب به چون سزای حرف کشودم خرد به پیش من آمد بخرام ادب به گفت که چند سنین
 شروع به ای بکجا آورده ز نام ادب به گفتش ای همد ویرین من به میکنم آغاز کلام ادب

خاتمه قول فیصل

صد شکر که ابر خانه من بر دوش سخن طراوت بستم این حرف که نقش دلر بایت در بزخ نعت اطرا م کشودند	تر کرد زبان نامه من نی آب ز طبع من روان در دیده شوق تو تیاست نقشیکه بر بزم ز خانه	نقش که بصفی بار بستم نی نخل ز خارم گلشنان تر آئینه طبع من ز دودند گلگون کشت بروی نامه
---	--	--

این جام جهانمای من بین
 هر سطر زنبه جانف ترا
 این گل چون گل رنگ سبست
 افروخته صد چراغ تدقیق
 اول همه را ز هم شادوم
 وی مایه ده هم جگرها
 از هم رس دوز عیار برگیر
 وین خدمت خود ز پیش میبر
 این غلغله هر طرف چرا خاست
 آن کاشت چه دین گر چه رویه
 آن صافی می بجام خود خجست
 تنگ آمده وقت زود در یاب
 در عدل بنه دیس پارا
 دارم کم می بسعه بسته
 طبعم که ازین و آن خبر داشت
 طبعم نظری به طرف برد
 انصاف اگر نظر کشاید
 بر کس ندم شرف حسنی را

وین بادو جانفرای من
 هر نفس ز رنگ از غوغا
 بروی بهار رنگ شکست
 سازی که حزمین خسته جان
 وانگاه صلا بطبع داوم
 یک آتش ازین دونه کبرش
 وز صافی و عشق شمار گیر
 از کنج خمول سر بر کن
 وین شور قیامت از کجا خاست
 آن زخمه خود بتبار جان زد
 وین در و لصال فیش در آست
 سرشته عدل را نگهدار
 جوش نیست کس سر بردار
 در رفیع نزهت یاریم بین
 صلح دو حرف و نظر داشت
 تا هر که کند دراز دست
 صد بپوشد ز پرده رو نماید
 همه جهانی ازین حدیث خاست

هر صفحه ز باغ دلکش ترا
 داده بهار ار مغاسی
 هر حرف بهر نگاه تحسین
 وان زخمه که آرزو بران زد
 کای تابش گوهر نظر را
 یک نغمه ازین دو چنگ کبرش
 این زرنج بلاص خولش میبر
 بر دو قبول یک نظر گن
 آن گفت چه وین دگر چه مید
 وین زخم بجان ناتوان زد
 این جنگ تر از دست بستار
 فی پاس گدانه پاس شده دار
 من بر ره آشته نشسته
 همت بصلاح کاریم بین
 یک تیغ دو گران بکف برد
 باز آردش از هوا میستی
 نگرفته و لم طرف کس را
 خاموش و ادب کن فراموش

تا چند بهمانها ترا ستی | لب بند که گوش میخراستی

تقریظ آثار الصنادید مؤلفه شیدا احمد خان بهادر

رنگینی معینم صفحه را رشک نگارستان چین کرده و شادابی الفاظم کاغذ را بتازگی پر بندگی
 پرورده دل تا دیده و کان رنگتانی جیده ام و سینه نازبان خوان الولان سخن کشیده
 فکر از ترنم مقامات شعری یک نفس فارغ نشستن فزنده اندیشه را از گردآوری سازش
 یکدم رشته سعی سستن نفس تا سبزه است صرف نغمه طرازیهای بیان و دهن حلقه بستی
 وقت ترانه زبان رشته انعامم گلدسته بندی ریاحین افکار مصروف و عنان توجه
 صید و حشیان معانی معطوف بهما خیال ستایش نگارین نامه بلاغت نظام آثار الصنادید
 نام که تیره پنجه طرازی خامه گوهر بار معنی آفرینی است که حسن گوسوز معانی مشاطه طبع
 از بند اوست و جلوه شهسوار معارف در پرده گردانگیریهایی افکار بلند او یعنی رنگ چهره
 آبل آب گوهر جلال تیشین گوهر محیط و قافیه رساننده صهبائی اعتبار آبیاری گلشن قبول
 اقبال بخلند حدائق فضل و افضال دوده سیادت را از بند پایگی نبش فرق بگنجه
 سودن و خالواده نجابت را از والائی تشارش بر رفعت فلک افتخار نمودن رنگ بهما
 بریده معینهای رنگین است و کنت گل واکشیده اخلاق و نشین عروج مراتب است
 اولین پایه سلوک کمالش بلند می مازج حشمت نازترین درجه ایوان جلالش همچین پیرا عدلش
 صبا از پیش گل بصیرت تواند دید تا تیری لوک خار و امن نزار آتش نمرود و بزم آفرین
 انصافش شعله از بالای شمع بی اختیار سوز تواند کشید تا شوخی وضع بی احتیاطیش ایوان
 پروانه بر خور چشم کند فکرش طوق گردن و حشی نظر الان حقائق و رسائی پالانگانه آینه

مرسله گویی قانق قرون معیار تو شیمیست از فانوس صفای سینه اش بیرون دو دیده و شوی کمان
 برق تبسمی است از پرده لبهای اخلاقت در خشیده تار و پود و انفاشش صرف قصب با فیما
 کارگاه سخن رنگ آمیزی خیالش در کاشفوق سازی رنگینهای چمن گهی ادای شوخی ناز در کسوت
 جنبش غامض جلوه فروشش و گاه بقیاری ناله نیاز از پرده صیر فلش در خر و شش آن سخنش
 باد عوی فصاحت بیانهای بلبل خرفیست گلگیر وز فرم بیانش لاف سخن نوای قمری جواست
 دهن پذیر خمرده کاری طراح خامه اش طول و عرض هزار صفحه را از پرده یک نقطه جلوه تواند
 و وسعت حوصله دستگارش تنگی ظرف جناب با کثا و جنبه هزار محیط مقابل تواند ز نهادن
 ریاحین بهار با سنبلی سانی زبان قلش بر طبع ارباب نظر خورده و طراوت او راق نشین
 بانازگی عبارت نامه اش از نم بنم عرق کرده گنجینه خیمش چون لوح تقدیر مخزن جواهر
 و خاتم اندیشه اش چون او امر قضا صدی ظهور آثار هم کثرت را از فیض صحبتش گرمی نگاه

بهره کشا و هم وحدت از اثر تجریدش چایس از تعلق قبا بیات

بر خاتم جم خط نگینش *	بام در کبر باز مینش *
جاهش که بخت کام داده	رفعت بسپهر و ام داد
بر بارگشتش مهر بر نور	صد سجده یک قطره از دو
برگره دسرای دولت او	بیند فلک بچشمست او
بر فرق مراتب کمالش	گر دنده سپهر از جلالش
عقله که چراغ دل فرورد	وین خلوت آب گل فرورد

تاکست چراغ هفت ترگه	مالیده به رخ غبارش از راه
بار است لسان از جنبش	خورشید که فرقه بلند ریش
تاش فلک آشیانه او	بهر سوخته بر آستانه او
جست از در بارگاه او کام	رفت که بفرق چرخ ز دو کام
گل کرده بهار صد چمن را	طبعش که بهاد بد سخن را
چون پرده ساز نامه او	آید بنوا از خامه او
هر حرف بهر دمای صد گل	گوک از نقشش چون باغ بلبل
گلسته صد چمن با در ارق	بپسره بزرگ چشم عشاق

سپهر کمال را اوچ و محیط افضل را مویح گو که آرای عوالم بلند مظهره ای مدارج از جنبه نظر
 مسند تفانم خواد اوله سید احمد خان بهادر که امر و چار باش منصف این سواد
 بطراز وجودش بر سر سیلیمان نازش دارد و بلخ اندیشه میخارد و فکر افسره را به جوش
 می آرد اگر که در منصب نگ آید تا انصاف نباشد و زنگ آمیزی اعتساف نقش بی نیاز
 نتراشد راه این تحقیق توانند شکافت و سراغ این منزل توانند یافت که سایه پروردگان
 گلشن قدس تا بنرد و جاوه خیال خود کرده اند بهای نفس است کردن به ازین منزل
 اسایش یافت نیاورده اند قدرت و هم را بجا و نظیرش و امانده تر از سعی بالوسن و جرات
 تصور در سوراخ مثلش تا رساتر از پای مجوس تسیرین را با سنگی عباداتش گ برگ
 بیست از چشم و زیر دندان حسرت و لاله ابا گیتی معایش بر داغ آنکس نیست از خسته

دامن آینه کجاست طره آینه بن بر آتش رشک طورش چون موسی در چناب تو موج سبز از باران
 غیرت رفوش چون موج آب در اضطراب ترش نه خلوطش از طراوت الفاظ رگ آب است
 طوفان نیز تو ریشم حروفش از پر تو معنی تابش قیامت آتش انگیز صفای او را قش از صباست
 صفای این آینه بوسعت نما و بیاض صفاتش از فروغ معنی صبحی از چهره نورشید نقاب کشا
 بین کس طورش را چون فرق ستریکوان گیسوی حروف از دو طرف فرشتن ساز و لغز با
 نظار گیان و سادگی کاغذش را چون چهره دلبران بخط و خال رقم آراستن تکلیف
 ناشکیبای شایبان اثر پروردگان کلماتش در ذکر خامش نفسان مکتب عدم خون پالا
 پرده چشم عبرت نگاران و نشتر فروشان حروفش در لوح خاک بر سر کردگان زیر زمین
 جگر کاوه صده تکلیف سنگان از رنگ نگاران کرده تصویر از رنگ چهره شادان دست
 بطرح گل برده اندر بلبل چون عاشقان رنگی بسیار باغ لاله سپرده گاه در تاشگاه
 مقابرتش از کسنگهای تار بود کفر عبرت گیر و نظر در سینه خطارش از حسرت پیزی خاک
 گورین پذیرم مشنوی

گردیده او بکین شماره هر ذره او که نابد از دور زمان قطره که از جگر کشاؤند تا حرفی ازین کتاب بخرد مالیک قرشن بخون نگارند	از رنگ پریده نظاره از داغ دلی گرفته صد نور صد نقطه بهر ورق نهادند دل خون شود و بجاک بزد بر صفحه دل جیون نگارند
--	--

در خامه چکیده جگر و شبت	که کس بکتا بش نظر و شبت
تا طح سراب نقش بستند	چندین دل تشنه تبرکستند
تا نقش چمن بر و کشیدند	رنگ از رخ شایه امان پریدند
و در مقبره باش صرف محراب	خیال زه حسرت شکر خواب
چون ساغومی برست زندان	باشد کبک خرد و پستان
یا رفت نگار در کف مست	سطرست که نقش بر و لبست
چون بند قبا کشودن دوست	صد لطف بهر کشودن دوست

بجز تمثالی آئینه احوال صمبها از التفات شفقت گامان بی بهره نخواهد بود که بسیار است
 این حدیقه از جذبۀ نازگسای نگاه لطف رنگ سپریده عجز ناک لانه آئینه باز گردانیده
 که بر طائوس از غیرت رنگ بست آن داغ بر دل نسوزد و وبال تعدد و از شرح بسیار
 بیخانش چهره نیفزود و تعداد و مراتب الطافش خوش محاسبه بر رشحات سحاب رساندن
 و حضور در ارج اشفاقش متاع محیط در ظرف حباب گنجاندن تا با آده در ساغر انگور از خم آفتاب
 ریزد و بر تو خورشید آتش از پرده آئینه بگیرد گرمی نگاه مهرش بر زم افروز ایل و فاق و
 شعله سورت قورش جانسوز از باب نفاق

پایخ تصنیف کتاب آمال الصناوید

منصف سید احمد خان منصف

۱۲۶۳ هجری سنه

تقریظ آئین اکبری مصحح سید احمد خان بهادر

کلمات صبا
تقریظ آئین اکبری
مصحح سید احمد خان بهادر

نمای بهینتهای الهی را مظاهر گوناگون است و عطیات متواضعه ایزدی را مجالی بی شمار
 تا در رنگ مبیاه مختلفه که ازین تالیف متعدد و جوش از نفس نفس از سر اوق بو قلمون سر کشید
 بر منتظران مواهب جلوه کند و بهر رنگی که برق ظهورش از پرده سحاب کرامت بیزن چید
 سپاس آرائی آثار کرم را تازه اساس بر نهاد اساس نهادنی که اگر سهو و نسیان یا قصد و عجز را
 در ترک بعضی از ان و ارج گوناگون جرات تقصیر من زنده بدان مانده که با ادعای رسالت
 سر رشته این نام دست از تیان کمی از اجزای تمثیل باز کشند لیکن کوتاه و ستان سنگنای
 جهان و پابگل ماندگان ضیق امکان را وسعت استعداد که آن تقو و غیره متنهایی را در کسینه
 طرف کوچک آرزو گنجانده مانند گداخته مفتوحش کی باره در قالب فریضت توانمذبحیت
 کجا است و بید استگانان نگارخانه صنعت را رنگ قدری که او ادان همه الوان
 بیحشر و شمار را در آینه تنگ هوس آینه چون خامه دوزبان کن که دست او بر نگاشت
 حکمت از رنگ نگار ایجاد دست بیک فعه طرح انکاره اضا و نهاد نقش پر داری الواج
 صحائف انقاس توانند کرد و گو در بصورت بلند گاهان معالج در یافت را مطرح و سر
 انجام کار آن توان بود که بهمت بلکامنه تا توان سر پنجه را بر چیدن این گلنهای متنوعه که چون
 خیل ریاحینی که بر سیلاب تند پراگندتیا و اوراق خشکی که در رگنیز بادور مانگند از دسترس
 استعاره قدرت استیفا و امن بیکشد عبث بزیگنجینه بخیزه تنگ یاگی جمدار روی کا
 نیکنند با از انجا که به آموزش شهرنهای طلب یکسره خود را پای بند جوان ^{تجلیل} _{بعضی خوار می}

شکسته بیکاری بهم نرسند و نصیب العین گرسنه چشمهای حرص کمتر ازین نخواهد بود که باری
 اگر پامی استجو در فرار و شیب جاوه بن ناپدید سازاست تلاش انضام مهمی البته لازماً
 بالاد و بهای غم دور آهنگ توان داشت که تمهید اسباب آن بر سر انجام هزار مشغله
 تواند چربید تا بعموم منافع آن مختصر جامعی که چون قعر محیط سرابه وار نقایس گران از راز
 اجمال را در پاره تفصیل جای داده بقدر مقدور از عمد و پاسداری آلاهی نامتناهی آید
 اما حصولین فهم کامل خرد و افزون قلیل رنگ نریزد و وجود این کملاهی بلندگاه خبر گاه
 دراز گرد از عرصه وقوع غیبی و چه هر گاه حکمت بالغه نقاش نگارخانه ابداع تا این مسائل
 انفسی آفاقی را بابت رنگ قابلیت ذاتی و گونه استعداد فطری نمایش جلو بای مختلفه
 شایان و اظهار ادانای متبانه را آماده گردانیده فضل بعضی را بر بعضی برتری یابد
 تا گران لوازم مصالح تنظیم نماید سلسله شایگان بشناخته تری اختتام گیرد و در
 افضل افراد و اکل آحاد هر طائفه غیر از یکی نباشد و بهمانا مصلحت در تاختن ظهور این
 که هر یک تا غیر ازین نتواند بود که تخی انتظار از اسباب و الای پایه شناسی آلاست و محنت
 تلاش کار فرمای غیبت شمارزی انما ازین خوشتر اما عرصه تمییز و اکمال که یکی بعد از
 دیگری علم کبائنی و لواهی بگامگی برافراشته با سر فرزان انجمن امتیاز سر بلند زیست نمایند
 در پیشین زمان صاحب نسخه امین اکبری است که ازین غنچه ضد برگ زار دانش ابو
 کدام گل که نشیند و درین از رنگ عجوبه طراز نقش چه طرفیها که کشیده نفس از سخنش
 کلید داری خزینه تحت العرش را کفیل و ضمیر از لطائف معانیس بایه داری نفوذ

۱۱۱

وحق و الهام و درودگاه جبرئیل آینه جمال تنهایی است که تعمق نظر را در فضای صفحاش
 با تفصیل جلوه بعبتان دل را بر خوردن است و گنجینه جمعیت اسبابی است که تلاش افکار
 را از گنجکاوای اطراف و میانش گوهرهای پراکنده در دامن شمردن در کلبه آئین گردش
 مشاطه را ساز علی بندی چهره طراز آن جمله حسن در نظر و در کارخانه اصول حدایش
 چاره گر از اسلسله پای دیوانگان خرابه عشق مستیزراعت را آبیاری رگ برقلش
 نشوونمائی انبار نگشته که خطوط و نقاط را در بوم و بر صفحاش بلباس ریشنه و ثمر بالیدن
 حاصل فصول چهارگانه در نظر گرفته چشمان سخن خرمین نکند و آردی بهشت منزه او را
 بهواداری باد انفاسش خرمی بیار نیامده که بدات و دو اثر را در گلزمین او فرش
 باکشوشاخ و برگ چمن چمن سرسبزی از هر گوشه سر بر نزنند همانا لایف این مجموع
 ادای کلام مجملی است که در تادیق مقاصد دور و دراز با وسعت دست گاه تفصیل به
 زده بر قدرت مسکلمان بلاغت نصاب گواهی و به جبهه انفاس فیض قباس آن بصیرت
 میسکده سخن بنامی گذارش سپاس نعمای بقیاس منعم بی خدمت را بر اساس این
 غیب بنا آیمئی گذاشته که اگر اسما سجا هر گران بهاسی گنجینه اگر ام گوهر فرسوخ و نایب
 یگان یگان بزبان شکریان برده بازای هر کی هزار عبارت و نقشین بر آرایند به آن
 مشابه از عهده این کار شگرف بنیایند از آینه ارباب بصیرت که نهان در نظر تحقیق
 شان رنگ آشکار و خفا از پر نور ضیایشان گلگون ظاهر بر رود و در پوشیده نیست که جو
 امثال این قدرت گاران الواح دانش و پیکر آریان صحائف بنیش در آن آوان

رسانیدن

میسر و بیشتر بودن بهی عمل

مقارنه

غازه استغراب بر رود و همه استعجاب برابر و ندانند که قرب این پیشین با حضرت مکتب
عالم فرین بهر کماشی تفاوتی که بقاضای اتفاق وقت اضطراب است در افاضه نقود
مطالب نافه استعدا و طالب حوصله فراخ دارد اما سبقت روزگار پسین از آن حیوان
سعادت قرین با همه بعد آن از مبدع غث و سمین شگفت ترست از تقدیر تاخر ماضی از
مستقبل و تقدیر مانی از اول گوئی طغیان سیل عطیت قتلایم بحر موهبت بباد استغناس
گرا نمانگی محیط قدرت متاع چشمه وسیع استعدادات آن شهور و سنوات را کشان کشان
در ظرف ظرف محیط حوصله این آجیان و اوقات در آورد تا افزونی سرمایه این عیون
و قنوت در آبیاری حدائق افادات در یاد لیبها کار بردم صدق این مقال ظهور کمال است
ذات عظیم الهامی است که نقشند حقیقه انکان در کارش کارنامه وجودش دست نواز
بر سر و دوش خامنه ابدان کشیده و در پر دراز پیکر استعدادش برگرد پرگار قدرت گردیده
کامل عیاری که ز خلاص خورشید در سکه خانه ضمیرش ناسره و در و شنیدی که چشم آفتاب
شبستان فکرش خیره تر از شیره فکر تیز پایش از نزدیکی جاده گریبان در قدم اولین گنجینه
تحت العرش نقیبان و اندیشه رسایش بدر از دستی چوب قلم در نیم سمر بالا کردن از طوفانی
نخلستان تخمب میوه افکن توقع ابشار فکر رسایش شهر چهر بیل در نیمه راه شکسته و امید
ز کوه سرمایه خیاالش بر جویندگان جواهر کشف و الهام راه گریبان بسته ادب آموزی
صیبت و قارش موج گوهر را از شوخی باز داشته و جذبه بلندی قدر و سنگینی بار حملش
فازون را در مرکز زمین مجوس گذاشته عدل لاشیر وان در تر از وی انصاف سنگین

وزن

ذرا از ضعیف از دور کشتی حمایتش بهرست رستم حاتم و من را بایه جو در زیره نخوان گستر
 میسر نظام و جعفر را نخل سفاز امطار سحاب احسانش با روح و جمل بدوق لطف کلاش
 گوش فراداشت گنجوز خرمینه علم گردید و عظمت بهانه تماشای دلش چشم باز کرد و سایه
 آگاهی بهم رسانید تا نقش وجودش بر صفحه تکوین رنگ نه نسبت دعوی شرف نوع انسان
 بر کرسی نشست محیط از گوهر فشانای ابر کفش گر انمایه و آفتاب از مایه بخشی ضمیرش باین پایه
 قوت نامیبی ادا و کمالش نقد بالیدن در دامن نیایات ننهد و لمعه آفتاب بی فیض
 طبعش مایه نگینی بلبل و یا قوت نهد در خاصیت یکناییش و یعنی از چشم احوال برداشته
 و اثر راستیش کجی در کمان ابر و نگذاشته نمک بتقویت امرش در چشم ساغر سونش الماس
 و نشه از بیم نیش از ملازمت مستان در به اس سحاب اگر از کج کفش مایه برداشتی
 جز خضرا می زرد و گلکهای لعل در گلشن کجاشتی دیده دشمنش افزونی جز در سوید اول
 ندیده و داغ خصمش کهنی جز با حراق روح نشنیده روزگار با اثر انصافش آرسیده تر از
 دلهای فارغ از در محبت و فرمانه مباح من عدلش آسوده تر از خاطرهای بیداغ کلفت طبع
 بی فیض تعلیمش در تربیت اجسام جاہل و نامیبی اعانت تکریمش در بر آوردن نباتات
 کابل خفاش گردد در هوای خلوت ضمیرش بر دقلم در تصویر آفتاب غیر از پر او بر بند از بند
 و چون اگر نمی از چشمه دانانی او بر در مزرع عقل اول جز داننده بر خورش نکازند در بیم
 انصافش موج ساغر از بر مان قاطع و در شبستان عدلش شعله شمع از حجت ساطع
 کوه قاف از تواری چشمش بعمق انشوب و دشت عدم از سوزش داغ اعدایش

بدون محسوب عبارت نامه کمالش با تقصیر زبان قلم ناقص تواند اندوز حرف طومار
 اوایش باشوخی صوت گویندگان بلند توان خواند صبا اگر فیض از مدرسه تعلیمش می برد
 سوسن را از خلوت خاک گویا بر می آورد دست بر بند می از علو قدرش فلک ساو پای
 سعی از جهد عیش رسا ابیات

<p>نقش به از طرح و جویش نسبت آن گهر اندر کفش از رزان نهان رسم عطای طرب از وی گرفت افسرد دولت مهر افلاک است از مد و تزیینش مهر و دست روکش فریو ستم صاف است نیست که از ساغ او نیست گل چمن باده کش از ساغش ابر ز بحر کفش اجر می خور است آئینه از بار و قارش ستوه رفت و سرانخی ز جلالش نیافت جای ز اقبال سکندر گرفت نایه بختبسته در یار و کان</p>	<p>آنکه تصویر بدو گیتی نشست آنکه گهر در جگر کان نهاد نایه کز وی گل تر میگرفت نقش که از پاش رخسار است محرم که بر فرق شهبان افسرد آنکه لسان کوش انصاف است نیست که بافت او پست نیست در بجان حلقه گوشش برش کان ز دلش حامل صد گوهر از چینیقت ز شکم ناف کوه عقل که راهی بجالش نیافت دولت او ملک مهر همه گرفت داده دوست و دل در پاشان</p>
---	--

۱۱۱

عقل در بهتر از آفاق گفت

این سخن الحق نه باغراق گفت

سخن صریح گویم معدلت افروزستم سوز نور دیده دولت و اقبال نور حدیقه حشمت و اجلال
 کافلان مانی و آمال انام کافی کفاهه کافه خاص عام نریبای دعاوی حشمت تفانم جو اولاد
 سید اسمعیل خان بهادر که آمر و زمره صدر عمده صدرای مینی بوجود رسد با وجودش فرین شود
 بخنور از سیرابی عدل و انصافش گاشنبت حصه جلال و عدل فضا بلش از ان برت
 که زبان رموز ترجمان خامه فصاحت بیان عمده تقریر عشری از ذخائر نقاشش
 برگردن اهتمام گرفته حوصله کاغذ ساده لوح را از انبار جوهر ارقام شگفتگی التیاش گرم
 سوزش شمسات محیط و آماده تهدید کاذب معدن تواند نمود فرق کیسل اصناف نوم
 و تارک انبیا از اقسام علوم را آنگونه بالا برده که سبک تاری بر اقی بهت معجزه از ان
 دعوی فضل و کمال چه جای سدره المنتهی نهایت وقاب تو پسین غایت آن مدارج
 در هوای ادنای حدود معارجش گام طلب نکشاید بر پیشینان در حرکت اصلاح خورش
 خطا و جبر کسور محاسبه شمار رساو پیشینان در ارادت راه مستقیم و هدایت آرا قویم
 منتی نهاده که زبان سپاس اگر تا ابد سر نشسته جنبش را امتداد دهد از عمده ادای حق
 مقام بر نیاید چشم از جمال شاهد کمال پوشیدگان ظلمت که نفاق را اگر حجاب کوزی بر چشم
 عبرت و پرده اعتساف بردیده انصاف باشد گو باش سخن در رباب بصیرت خداوند
 حسن بصیرت می رود کند الحکم که خود این والا اثر اوان بلند نگاه درین از رنگ غائب نگار
 بدیده عبرت تماشائی و با نگاه تامل نظارگی اند که سید عالی فطرت بلند تلاش اولاد

برهنه نومی قابل توفیق آئی و تلاش را اندر اقبال گاهی راه از یاد تحقیق و جاده انفرایش تدریق
 زفته در کشف بعضی از سر پوشیده های سوادق ابهام و تنقیح برخی از نهفته رویان تا بهمانه
 او بام بوضعی که متفحصان چارسوی تلاش بحقائق احوال و دقائق منوال هر یکی باستانه
 پی توانند بر پایه جدر ابلند گردانند و محال سایش آن نفس بخوشی نشاید گان سنگناست
 کتاب فصاحت آباد فضایی در قی چند زائد بر اصل آن نسخه مستطاب که کتاب پیشین طاق
 عنوانش بارقام مناسبه هر مقام مرقوم و مجموع رقائم آن صحفات بحفقات موسومست
 طح کرده در پرداخت این کار نازک مئی که فرق مشتغلان اشغال شکر طرازی می تکفل
 اهتمامش هر از انومی تفکر توانند برداشت بر هر دوش مصنف نهاده در کنج تاریک
 عدم از تجالمت تقصیری که تقاضای لوازم بشری رنگ فرور روی عفا کسب و بارزنده
 شمع بشاشتی در پیش گذاشت و تانیاد در تردد راه قیل و مقال تصنیف مستداولات حال
 کاوش عقده سر کم اغلاط و راقان کور سواد و از الاحیب شین تصنیفهای رقمزان بی استغناء
 فکر از مقابله با نسخه معتبره شهر و دیار و نیز صحیح از سقیم آن دست زده بی پروا گامان
 تعافل شعرا شبهه و تحقیق مقابله ناشناسا و در چراغ خور زدن نور ز یاد تقیثش فرسوده
 نشانها رخ بردن آب فته در جداول خشک فاده آن حدیقه باز آوردن و در حیان
 این رخ بر کنده آن گلزمین که درین خشک سال بی بصری نامی پیش نداشت و بگر باره
 سه سبز کردن رفتن راه از خس و خاشاک اغلاط و نجات گشتگان از مباط و میاط
 شفقتی در باره طلاب کمال بکار برد که از سر گردانی صحرا می ضلالت و لوث دامان

وقاحت سیمه سری باوینه ناکامی دلد قرتی مطاعن بانامی باز رسته شاه چو حصول گام و جاده وصول
 مراد پایی سپر قاطعان طوق مراد و مانعان غائم اندر ایا حال کرده اند از تروی موهبت راسپاس
 گذارم که ذات حکومت سمات این گانه کار شناسا درین روز باز که کساد و میسای روح نقود حیاء
 ساخته و حیب آرزو تمنای زریان زدگان معامله بوس را بصحول نقاد مطالب طفیلی نواخته کام و آ
 احتیاج کسوف کارگاه چون در ادم و ز که بگانه جمل و سید انشی گرم و باز از بی تمیزی بر از غوغا سست عیب
 از نیز از نشناختگان عرصه بان بلان کمال کشفه اند و بچوگان عم طبل گوی از سبب ان فضائل ر بوده
 بحرف پادشاه که جز تائید فرعون سخن نکند و نزل غوی کلیم کلامی اردک از کون بی اعتباری می پرا
 و بیاد بر تو که گویند بر پیش گرافت حال نرزد در هر حال او هم کسب موشک ضلال میدانند در او
 و حقیقت نیاز کرده از بدم خود بیا بلند رخاک بی اعتباری افتاده و نونیک از این شناخته گمان حسن
 عمل دل بر رستی کردار نهاده گردن دشو شان با تیغ جتها فاطمه زیوار کتیر روز حیات ایشان
 در سایه بخت تیره تر از شب که تاریک خون بند در مذاق این تلخ گمان شیرین تر از زبان فخر ز دگان و
 حلاوت سخن کام شرح بر سخنان تلختر از عیش تهنستان هرگاه شورش نبور که بی امتیاز این رسد و بچو
 بستلایردن عجز از اعدا انصیب لذت شهر سخن جز با گشت تیز نتوان برد خاسته تیزی که این هر آید
 بار کیشان شکر از شیر حد ایگر داند و از خطبای کلان حرف عنایت بان قلم بنویزند گوی که زبان فضل
 صبا و بداند شصتی که از خندان تقدیر غار نبال گورد در فردوس عالی جاعل سانگ با بود در بزم حور ارشاد
 این حرف بلند ز ادب و فضول بزم بی تمیز هیچ از محبت مگو که برین عالم خود او را شناخته ام
 قبله خرم یا خدا که بی غیرش به طلاق سخن سیرات و بلوغ نام و نه با حجت از سخنان و نوبت است اما از آن استعدا

سواد ملتونی که بدوستی نگارش یافت

قلم در تحریر مراتب شوق سطرها در معرض نقطه میگذارد و خامه در تقریر مراح تمنا از رشته
لیقه مواز زبان برمی آرد و حرفی نخواهد بود که در کسوت صریق قلم فریادی ناله شوق نباشد
و نفسی نتوان زد که بغضان در دهر آن ساسعه دور و روز یک تخراشد سینه ناله دل در زبان
از ادب فمید بهت پدور نه از لب تابگوش یار راهی دور نیست چه میتواند دست در دامان
زدن یک جذب به اش به جلوه می باید دل بیتاب ماعذ و نیست چه نارسیدن سعادت
انسانانه که در عالم دوری از نزدیکان التفات باطنی جز تواند داد هم دیده را داغ بی نگاهها
دارد و هم دل را از حجب آتش افروزیه داغ برمی آرد و تغافل این همه نباید پسندید که منتظر
از علاج در انتظار مایوس نشیند تعبلی پروائی اینقدر زوان نباید داشت که گوش بر آوازان
از صدای صریح محرومی گزینند مضامین محبت را جاده قرب گوش مجان در آن گوش
سطور زانها خواهد است و سخنهای شوق را راه مسامع دوستان از حیب کنه های خطوط
سکشفیده مطالعه سواد مکاتب نگاه را از مشاهده تجلی دیدار محروم میگذارد و صدای بال
که برتر از پیغام آوازی پای آشنایان بیگامی روانیدارد و خاشی وضع ادب نمید و مجبوریم
این که سر ز ناله شوق مست معذوریم با دو دل بیبسته بر رویش بنگه افکن رویه نامه
اکنون میرود پیش گوردوریم با به تصمیم اراده شوقی دامن دل میکشید که راه خیر را در دست
ذولت وصال حراط استقیم تو ان اندیشید با چون خبر جلوه افروزی سینه زمین مراد آباد
بگو اینی چلید نهایی دل صادق افتاد سر سبک اندیشه محرومی انقدر بیگانه از خود ساخت

که تا با خوشی در داریم در راه ابر آباد انداخت و گرنه دل با خشکان هوای شوق را بر سر
 راهی که گویی از جلوه مقصود نداشته باشد چشم کشودن متوقع کدام سرمه بودن است
 و آئینه کدام نماز دودن بهر حال بهار آرزو سردر غفل در دیده بختگی این تا مل است که نسیم
 کدام پیام از بوی پیراهنی خبر تواند داد و جنبش کدام غبار از جلوه شمسوار نقاب تواند کشا

یخودی آشنا شده است مستی دل جا بگیمت	ناله بگوش میرسد لب پی پیام گیمت
چشم من است و انتظار از تغافل از که بود	گردید است و دامن این اثر از خیر گیمت
زنگت چهره می برد پیش که میرود چنین	دل ز برم برید و رفت نیک بگو که گیمت

بارب بستگیهای چشم تو ذخیره اندوز حیرت دیدار باد

مکتوب بگیر بصره دو بهای کثرت شوق اگر بغینت شمار می فرصت مالکان گوشه بخود
 ناطلی می گماشت این قدر به تطاول بی اختیاری مجبور بر سر در هوایهای بادیه اضطراب
 نمیداشت و چون جولانی المهای دوری اگر با پهلودوزان بستن اتوانی طرح آشتی
 می انداخت اینهمه در عصبی پروا خرامی به معنان ذوق استغنائی آخت فکرت چه فرسنگ
 بیدار جدائی سخت المی است و نفس آرایهای اندیشه بی اختیاری صعب ماتی

آخر این وقت همان است که بیمار غمت	طرح بی طاقتی اندازد و آهی بکشد
وقت نیزگی بیتاب تو خوش کوشش روز	گاه در دل شکند خاری و گاهی بکشد

که وقت است که زیاد استفاده صحبت فیض مهربت در خلوت بخودی با غمهای جدائی خوش
 صحبت اتفاق نیفتد و کدام هنگام که بتصور وصول دیدار حیرت بها با آئینه دل چهره شود

در همه اوقات قرب و بعد را در عالم کلماتی چندان اعتبار نمی باشد خود را در فکری شکوفا
 جدائی چه باید فرمود و همه حال نزدیک و دوری را در حضرت اتحاد و انقدر مرتبه نسبت خویش را
 عبت آشنای تکلف نباید نمود و چشم هر مرتبه تماشا شد و دل من خوش یاد و قرب و
 بعد آینه صحبت یار افتادست هر مرتبه پر داری آهنگ اختصار نتیجه احتیاطی است که بفرست
 در از نفسیها خارج آهنگی اندیشه اطباء نشتری در پهلوی سامعه نشکنند و خار حسار
 سامعه اش میست در دهن بید ما غیما ترند و ما آنکه کند چیده انفات آهسته در بند و افتاد
 نشده که از گردن اندیشه حلقه واری کشادش توان اندیشید بهر حال چون عایت مرآه
 یگانگی در حمایت بی اختیاران زاویه دوری کافی است و در کار پر داریهای بیاطفان
 عرصه مجوری وانی امید که وصول دولت ویدار مثالی مدعا نماید و اختیار المهای دور
 از آن خوش بکنجه اضطراب بر آید تحریر بکند و بیت متکفل عرض حال نیاز اشتمال است و متعدد

تقریر شکیبایی احوال

مقصود چه بنیاز سجده آستان گیت ورنه طواف در گیت و هم که گمان گیت	تمت کسی چرا باره خجالت است ضعف مگر بیال شوق بهر گریه سردند
--	---

عمر است که جنبش نوای نفس در شکر نیک تلاطم امواج تنهایی اختیار است امروز که جنون
 جولانی شتاب قصد بر تیزی رفتار صبا سز زلف دارد اگر در کسوت خطور نامه بهار
 آن تمناکل کند پیوه هنگامی نو بر کرده باشد تمسیت که ناتوانیهای گوشه بی طاقتی
 در حسرت اجابت دعا مانا چار است درین وقت که از کوچهای قلم برای نزدیکی کرده

اگر بردوش صبری جاده گوش فریاد رسان نه پیماید هنوز غبار محرومی و باغ فرصت بخرشد
ریشنه خامه در گل کردن زمره های ثناب نارطنبور نازش دار و صفحه نامه در معبد صدق
نیت از هر دایره دست دعا بر سه آرد

چادر ناموس بردوش کتان نگنداشتم	نا توانی کس توتم از حسرت طاقت پیرس
ریشکها هر دم ز جان منت بجان نگنداشتم	جان بمنت گفت که بزوم تو باید جرعه

آتش در بنای بجران افند که از دولت دیدار مسرت آنا آن همه در محرومی واگذاشته
که دیگر ترکلف خیال پرستیهای تصور کتفای باید کرد و با همه محویت اندیشه قربت
نخایش از گرداب توهم دوری بر نمی توان آورد

پا اگر می خورد ز مفرگان شوخی انداز بود	با دایمی که چشمم بر جالت باز بود
دست فرسودنیارست آنچه طرز ناز بود	چشمم اینک است ایست انتظار افتاده است

خبر جهان سوز یکاریهای خدام کدام آتش که در پهنه زار طاقت فرو شیهانه انداخته توچه
دلهای آهین که این شعله بی پناه نگذاخته بوقلمونیهایی روی بازی دمنه صحای جویزش
ازین قیاس کردن مست و فریب کاریهای دروغ بیفروغش زیاده برین بتصوره
آوردن آثاری که احوال بر صفحه امتحان تجریر رسیده سطر می از کتاب بهمان نیز نگه است
که روشن هوادی تجریر دوستدار پیش ازین هزار جلد از ان نسخه برداشته بی اختیار
باطن طبیعت نسخه نسخه بر طبع اشفاق اثر عرض می نمود بهر حال فرائح صغلی ملازبان از ان
عالم نیست که خامه را با همه دوزبانی در عرض آن مواز زبان بر نیاید و زبان را

در تقریرش شکسته عقد اللسانی نفسیایه چشمه آرزو منقوش این تمناست که تیز نگاه از یارستان
 دیدار رنگی بهم رساند که تندی نیش حسرت چشمه چشمه خون از رنگهای گل روان گرداند
 یارب طلوع صبح وصال رافع تیرگیهای شب فراق باد مکتوب و دیگر بند اندر ایام
 مهاجرت اگر پایانی بعضی می آورد و یاس دلهای مجبوران بر طول زمان دوری گواهی
 نیندازد و تنه می بیند فراق اگر چه از پیوسته بهانه جوی صبر بها شوق دست از کار گذارید با سعی بر نیندازد

شوق بی اختیار از آزارم	تا تو در دیده بگذری خون گشت
نگهم در تلاش جلوه کیست	بهر طرف سر کشیدم محزون گشت

هیات ایام جوران چه قیامت در بغل دارد که از مخلص نوازان نه گاهی بوی پیرا هست
 که عبارت از پیام باشد در ترطیب و باغ خشک فرسودگان زاویه دوری همت گماشته است
 و نه گاهی عطر خلفی که کناپه از سلام حبت بدیده فروشیهای مجبوران علم نکست بر افراشته
 بهر حال نگازیده لوح آمال قادر است که باز نقش وصال بر صفحه اتفاق مرسوم گرداند تو نگاه چرخان
 دستگاه دیگر ذخیره دولت دیدار بهرساند درین ایام که خاک مین پوری از بالید گیاه
 داغ سینه مجبوران تنگه گلشنی است ایمن از تعدیههای باد خزان و از هجوم دیده انتظار دور
 افتادگان نگر از نسبت در غم بر سویم نیز شگفته و زبان یاد نتایج طبع صافی سینه خراش
 اگر بوی سینه مخلص نواز نامه ارسال یکد و غزل را ضیافت طبع دوستدار تصور نمایند
 از نتایج گرم است و عنایت عبارت شری که اتفاق تقاضای شوق باعث بر تحریرش
 گردید باشد هم موجب و شن هوا ویرهای شوق است تو هم کار و اینهای طبع محبت ذوق

شوق مشکل که ترا بی من دل بگذرد	میرسد که همه در چشم تجیل باشد
نفس از ناله همنیش بگفت می خواهد	بگذری گر همه در دل بتامل باشد

یار ب جلوه دولت وصال چاره افلاس مجوران نماید مکتوب دیگر نفسی از سینه
 بر نمی آید که شوخی نوک نیشتر در استین ندارد و غیر از کاو کاو و جگر بهم نتواند رسید و حرفی از
 لبش ده نمیکشاید که هزار در دل مشتعل نباشد جز در صد و آزار گوشه نشی نتواند کرد و در نقشها
 ربانی تحریریک طلال شورینه از ناله در بغل پروردن است و حرفه را ربانی تکلیف الم زحمت سینه
 از حیب بر آوردن کاش زحمت مفارقت پرده آرزو بر نمیداشت تا یکتائی مشربان
 خلوت آشنائی بوی هم اینهمه جدائی نمی افتادند و تطاول مهاجرت چندان از قرب بساط
 حضور دور نمی انداخت تا تسلیم نگاران صفحه اتحاد اینقدر داد و ناله پیغام نمیدادند
 و حال آنکه نه نامه را از سر المهای دوری اثری است و نه خامه را از در مهاجرت خبر
 اگر شمه از ان المهای ده میکشود و شکنهای نامه بیکلام آشیانه مرغ بسمل میگردد و اگر تهر بر حرف
 از ان در رمی پرداخت شق ز بان خامه چون چاک گریبان تا سینه میرسد

نالام را چه سر مه داد ادب	خامشنی از صد انهی داند
دل که پرورده فریب صبا	هجرو و وصلت جدا نمی داند

در دو مجلس نواز نامه پیش ازین از گرانباریهای مشقت نظر اندکی بگذریش گردانیده بود
 بهیچ بیهیای شوق خام طمع باز بر بقراریهای سابق افزود و غذای این آتش تو آ
 بنخواهانه توقف تا شعله همت شکیب سری بهو اتواند افراشت و بدت چشم زنج

کمر طاقت چیست تواند داشت

دل آفت زده از رحم نزار و خمرے	نیست در خور و شمی یوسف ندانی ما
تایامت هم ازین سلسله ما خواهد شد	کار که ساخته از خویش پریشانی ما

متوقع کارسازیهای شفقت منتظر آنست که تا تحریر حرف دیدار ارسال نامها محبت طراز نیابت بر خور و ظاهر میگردد باشد یا رب نگاه مطالعه نسخه وصال شیرازه اجزای تفرقه جبرائی باد

سواد مکتوبی که بنجد مت جناب مولو محمد آیت الله خان علومی معروض تحریر آمده

تسلیم نگاری نیاز صهبا صفحه این بر طاس بلالی تحریر نقوش عقیدت نگذاشت تا مگر قسم
صفحات خواطر گردد که از سجده طراز ان آستان اجزات عرض بی اختیاری همین
نا توان دارد و گستاخی پابوس خدام از جیب همین نقش پاسه بر می آرد درین روزها
که خاک بین پوری بر سر آرزوهای افشاند اگر سایه خدام آقای فیض الترام بال جمای
بر سر عقیدت سرشت و انمی نمود و پشت افزائی این سواد بر همان تقاضای گریبان چکا
می افزود اگر مصرعی موزون میتوان کرد هم لههای خود را بصله آن مامور گردانیدست
و اگر عبارتی باین گاشت هم گوش خود را سماع آن هم رسانیدن و گرنه فقدان سخن فهم آفتی
بر سر آورده هست و قیامتی بر پا کرده خاک دلی اگر همه عبارست نفسهارا در پرده اش
با یوی گل بهم آنغوشی پر دشتن است و دماغ را با مشک عنبر دست در گردن انداختن
بهر حال جریان صحبت گرامی سخت آفت است و فقه دان مطالعه دیدار و دشوار قیامت

روشنگر آینه باه و خورشید شهبای انتظار را بصفای صبح وصال مبدل گردانند و شود
 ایام دوری با راحت افزائی شهبای وصال رساند مکتوب بگیزی احتیاطیهای مری
 شوق در عالمی که گستاخی جنبش نگاه مریون ادایمی جیاست انجیب بی ساختگیها
 خود داری سر بر می آرد و افراط حیرت پرستنها در محله که فقیله شمع نگاه از رشته
 گریبان شرم نمایده اند فانوسی از پیراهن حجاب تصور نماید در تحقیق مسئله که در عرض
 آن بجنوردی نیازهای استعداد خدام بر کشوده بود هنوز خار خار اندیشه جستجو است
 و تا حال ساعی ناخن زنیهای سینه آرزو سفیدی دیده انتظار در نشه پرستهای بر
 تحقیق لوزیته ترتیب داده که بی فکر فروشی شکر و بولش خمار اندیشه راحت با خود را بخوا
 انداخته ساغ کشیهای حیرت و ذنگ زوای مضطرب تصور در حیرت که عالم فقیس
 بجلا رسانیده که بی جلوه گریهای مثال مامل جوهر پر دازی فکر تسلی چشم خیال بسته
 گرد کلفت چون بچو جسم تجوی افکار عنان گشته میدان بی اختیاری است که بهر وقت
 از دستبازی اثرهای سخی چراغی در راه بصیرت باید نهاد تا با بصراط المستقیم جاده اطمینان
 قدم باید کشاد آمد و ز باعانت نشه نخستان تحقیق سرچوش با دونه فیه رسامی گنای
 جلاسی آینه اسرار کشف و قائل شرع مبین مولوی جلال الدین که صفا پر دازی
 آینه طبع شان ساغ حیرت پیمای جام جهان بین در گردش دارد از سر نسخه چین
 بهره از بصیرت برداشته سواد بی روی صفا اخلاص نامه گذاشته از آینه تحقیق
 پوشیده نیست که خزان فرسودگی غمزه این ورق رنگینی نگاه مالی میخواهد تا باز دیاد

کیفیت پسندیدگیها شایسته گنجینی نگاه بهار طبعان تواند گردید و سیاه قلبی گردد این البته
 رنگ آمیزی بوقلمونهای تفکری آرزو دارد که بجهول خرده کار بهای حسن بمنصه
 تحصیل اعتبار تواند رسید امید که حسن مخطط این شاهد مقبول طبع وقت پسند در آید
 یارب سواد نامه تحقیق علامه خط ساغو وصول باد مکتوب دیگر

جراتی مانده دارم یک از طاق پیرس باز کردهای ثرگان جلوه ایجا دست بس	پا اگر فرسوطر ز شوخی حسرت پیرس دیده ام آنغوش و اگر دست از حیرت پیرس
--	--

هنگامه آرائی افراط شوق در چار سوی حسرت دیدار آنهمه رنگ تماشای زنجیه که بهرین موج
 نرگس آری از کشایش چشم انتظار طرح نماید و حیرت دستگایها نگاه در پرده هر غیب
 بامید جلوه شهسوازی راه حسرت نه پیاید

اضطراب از دل انداز تغافل از دوست زان تیر که در اندیشه فرا بزر رخس	وای که جذب به بفریاد و پدید نرسد دل اگر آب شد از دیده بدامن نرسد
--	---

با آنکه لطف هوای دلی بر تازگیهای نسیم ارم بهر از دفتر بشنخند میکشاید و لطافت آیش
 بر کیفیت کوثر و نسیم صد نسخه طعنه بی آبی بزبان موج می آید در نظر دل سونو نگان
 هر برگ گل انگری در بغل دارد که طراوت شبنم را در پرده اش زدغن بر آتش پائینیت
 و نوک هر سبزه پیکانی بر می آرد که نگاه تماشای در نظاره اش جگر نادل در دیدن بار
 آبیاری تازگیهای عبارت شفقت مضمون نامه آبی بر آتش اضطراب لطف نمود
 و طراوت معاینش ساغومی بر خشکی بیابان خمال حسرت پیوود هم مضمون شوق که از

جیب سطورش سر میکشود آئینه آرزوهای خاطر مشتاق است و به معنی تمنا که از گریبان
 حروفش جلوه میدهد نو شایسته بخودیهای این صله آرزوی وفاق اگر درین ترویجی حصول
 سعادت ملاقات بداد شامت زدگیهای گوشه سحران برسد مفت فرصت پرستیهای
 شوق است و عنینت طلبکاریهای ذوق یارب شبهای انتظار آبتن صبح تجلیهناس
 دیدار باد مکتوب یکسر سبکهای ترو شوق در صحرائی نماند اخته که سطور نامه اگر چه جا
 و نماید جهان بیانی جستجوی قلم را در منزل تسکین بر باید کشید و نوال خامه اگر همه بصفت پا
 بر آید چون نقطه در دایره نقش قدم بایدش آرمید

<p>خامشی یک نغمه رنگین بود از ساز ما ریخت پر در آشیان نقش پای پرواز ما نیستی گل کردن با طرح صد اعجاز ما به نفس وحشت برنگی فاش ساز دراز ما</p>	<p>بسکه گردد موج حیرت شوخی انداز ما نارسائی پیکر معذوری پر دخت است عجز و انداز پیدن کسوف ناموس است بخودی سامان بزم امتیاز افاد است</p>
--	---

وحشت پرستیهای معبدی اختیاری چون پرواز
 محبت است و به از شتر سوزنش جگر شگاف
 شوق را چه علاج که با همه کار فرمایه های صبر رنگ اختیار از خود گشته هوای بیخود است
 و ضبط خود داری بخت جو در آمده وحشت سردی امروز که خاک شاخ جهان آباد
 بیمن قیوم میمنت لزوم سمره دیده مشتاقان آند یار است نظر بر یاس سترستیهای
 بهوران عجب است که جنبش خامه پاره کاغذ را گنجینه اسرار محبت نگر و اندیده و سکون

دلها می بقیرانه بخشیده با آنکه اثر کار بهای جذبه اضطراب هر نفس گوش مجان را از پیغام
 دل چسبیدنها خالی نگذار و در وجود صلیکهای طاقت طبع التفات کیشان را از راز جوان
 ایدها غافل نمیدار یعنی وقتی نیست که زبان قلم طومار طور از احوال بخند و بهانه چرخ
 و شیرازه سعی انقاس نسخه نسخه از آن مجلد نساخته غنیمت شماران عافیت گاه بخود
 اگر بخیا چشم باخته باشند ذوق وصال زیاده تر از بزمش بود ساغر با پیموده است
 و اگر همه تصور پر و اخته را بنی رعایا گریبان سیر می روشن تر از جاده دانموده

یاد ایامی که شغل بخود می در کار بود	اگر دش چشم تو دور ساغر سرشار بود
آشنائی ساغری بیو دل مستی گرفت	مایه این باوه گوئی رنگ دی یار بود

دین روز ناکه صحرای مین پوری چون دلها می محزون هر طرف رنگ صد کلفت
 ریخته است دور ساغر الطاف اگر به دایین اضطراب نمی رسید بکدام بهانه از سر
 چسبیدنها باز میگردد و بکدام جله از بقیرا بهای اضطرابی انتقام می کشیدیم
 دل زیادش از رطابولهای رنج آسوده نیست به هست فکر فاقمش اندیشه فردای ما
 یارب وصول بزم حضور بساط طرب گستر بهای مجوران آرایه و بساغ چپائی ذوق
 وصال تکلیف خموران دوری رفع نماید مکتوب بگر رسا اندازی آهنگ اعتقاد
 مقتضی آنست که نفس صدر زمره شنای گرم طینتان در محفل مراتب شوق باب باشد
 تا غلبه ناله سحر گاهی جز در سلاک طائف سپاس بشمار نتواند رسید و صدای فغان
 نیم شبی جز در گریبان آهنگ عاصم نتواند زدید کم آینه صفا آینه اخلاص شمالی سپهر

همین آرزو نمودار و دوی اختیاری فکر گریبان سپید ز حبیب همین خود شهسار بر می آرد
 فی الحقیقت گردون بهتی خدام بر افشردگان عالم کم فطرتی اقبالی نتابیده همت که نگزید
 قطره شبنم استقبال گریه های اشفاق بی اختیار از خود در فتنه مانگر داند کارگر گستره بها
 جناب آنمه بالا نرفته که گردون کند می نگاه او نام خیری از حقیقت گنگرهای مدارجش
 تواند آورد با عروج مرتبه قیاس از گریبان تو هم کیفیتش هر تواند بدر کرد فرصت اوقات
 زندگی اگر اندام او فرماست دست از دامن کبرای ما زبان باز نتوان داشت و هر قدر کن
 باشد خود را از دائره تبریت التفات خارج نباید گذاشت خلاصه گفتگو تا اینکه تلاش معاش
 وقتی نیست که مانند گرد باد سرد در هوای بادیه اضطراب نداشتند و بناخن خار خار
 سرگردانی سینه آرزو و ما نخر اشک پانندی سلسله نامل هر چند اقتضا آن میکند که در محفل
 اضطراب همین مجید قلیل که از خزانه بی کم و کاست بدان مؤظف است قناعت و زریده
 پا در عطف دامن بشکند بود بر از دستی آرزو و کیشی در صاحب ولتی نزنند اما در عالم بی اختیار
 هر گاه بتلاش آستانه اقبال مندان محفل دولت سر گریبان نامل میسر جذب به التفات باطن
 بی اختیار بلد توفیق میگردد و که هر گاه لطف مرسیانه ملازمان باین مرتبه جویشیدی بی غرض
 آینه را بنیال جلوه اش خود را گم کردن از اثر آلودگیهای رنگ محروم است و ذره را
 به هوای پرتوش مضطرب گشتن دلیل آفتهای معدومی آما پاس اندیشه ناخواندگیها کند
 پای شعوبت و لحاظ بهمان مدارج مذکور باعث نارسیایهای آرزو اگر هیچ تحرک یک زب
 بشارت آیات بر آید یا اشارتی از ان ابروی التفات پرده کشاید همین افشردگی زانو

نارسالی بالی است و تعلیم پرورانی اختیار می سزای زبان گردیده و همین حروف نهایی
 طالع نارسا کار بلدی است سراسر از جیب هدایت سرکشیده هرگاه مطالعه سواد و کتاب
 که نعم البدل دیدار فاضل النوار است چون بوی پیر این در نور افزائی دیده چشم باحتکام
 خواهد بود مشاهده لقا مینت انما چه قدر سعادت بال بهار از سر در هوایان زیر بال
 تواند بود زیاده چه نگار که رشوق دل افزون باشد آیزو کار ساز مقصدی که هم صفا
 آرزو و کیشان است بر آرد یعنی خاک مرده افسرده دلان را تا ابد از قدم سعادت توام بر آرد
 مکتوب دیگر از آئینه تحقیق عرفا پوشیده نیست که ظهور آثار انقلاب همچو گاه گرد می آرد امان
 روزگار نیشاند که بدست یاری پنجه صد خار ناگرسبان بنخیزد چاک انباشته چینی از گوشه
 ابره بیرون نبرده که بگرانباری انداز الم فرق تا قدر کم بر بار خمید نهانگذاشته باری هیچ حکم
 نتوان یافت که از دست تقدیرهای زمانه خون نگر دیده باشد و ولی نتوان دید که از
 دلغ نامید به انگری در پهلونند ز دیده از بیجا است که عاقبت شماران زاویه وارستگی
 آرزوگاه بستر از خود رنگی را از خواب غفلت بوسکار بهما بگلی بر دراخته اند و خیال باقیها
 تامل سجدات شکر کارگاه عالم گریبان ساخته اینجاریان در هر حرکت تیغی بر فرق ناسپا
 آینه ختن است و لبها را در هر جنبش شیر از جمعیت او نام گسیختن نه خامه انفاش مشغول تحریر
 کله تقدیر و نه صفحه خاطر سپاهنه او نام سکایت تحریر آبا اینهمه در وقوع آثار حوادث
 گردیدن رنگ طاقت بی اختیار نیست و لغزیدن پای جرات اضطرابی عبرت از
 رنگ ریشنه گاستان مجاز نشتری نذر رنگ خوابی قطار گیان نمیکند که اگر همه بستر

محل وقوع پهلو بوده باشد خون غفلت سر مایه شفق دستگای بیاض دیده چیران
نگردد و حیرت از شاخ و برگ این حدیقه لطمه پیشکش روی نگاه بینندگان
که اگر جمله انداد تو تیا بفریاد رسد ناتوانی تناسخ ضعف بساط جراتش نه نوردد

<p>بنگه در خون یک عالم تا شاخ و غوطه خورد این چنین آئین خویش ساز حیرت بسته است از تو هست آئینه عالم طلبکار جلا</p>	<p>رنک عجزت خانه دنیا بود شتر فروش اشک چشمت بنیم بر کان جمع کن گوهر فروش بچه خاکزاتش خود سوز و خاکستر فروش</p>
--	--

درین روزگار که چیران کارخانه تقدیریم تیر ناگاہی بر جگر خورد و بجران آفتی صد هما
بدماغ شوریده سپرد که هنوز پهلو را بهزار چشم ناسور چیران همان عالم بی اختیاری بود
وزبان یاس ترجمان را بصد فربان اضطرابی در سینه اطمار همان تیر گیمه مافر سودن
فی تحقیقت نتیجه ناسازگاری روزگار پیش ازین چه خواهد بود که بچه پسر صاحب ارشد
که گوش تازبان ممنون سخنها رنگین دست و نگاه تا مردک مهربون لقای فردوس
آئین او چندی در دوزخش دیده دل نگذاشته بدست حوادث چون قطره اشک از چشم او خوان بر آشته

<p>نارسائی دامن خورشید از ماوا کشید طالع بیدار عالم بود تا خوابش گرفت باید که کنون در خیالش در گریبان بر دوسر سخت دل چندان که غم از دست خاکستر نما</p>	<p>بچه بنیم باید از شرم طلبدن آب شد چشم مافر کان بهنرم نیت مادر خواب شد کانه بدو وقع زبانها معنی ناباب شد گریه و جوشی که اسن حلقه گرداب شد</p>
--	--

هر چند حادثه پیش نیامده که اگر زبان ناول صد شیشه لابل بر هم چینه عجب باشد

یا جگر تا گلو نه از نوک خنجر بر هم نشانن طرفی بر تر باشد آرد را عالم فرماخی حوصله آناری سجاوه آورده اند
 که شوی بخش از عالم بگرنگی تاید خودی هم پرداختن از اثرهای خامی است و گویی بر هم چیده اند
 که سایه پرورد در قدرتش را با تغییر رنگ نیز ساختن از تنبلی وضع ناکامی نگارنده لوح قدرت
 صفحہ باطن خورشید موطن اصفائی پیرداخته است که اگر نفسی رسیدنی بر سینه هو انخوانان بنای مصلحتی
 برداشته باشد ظهور شمال در انجا از پرده کیفیت وقوع بر نیاید و اگر گاهی در چشم مجوران
 بر خود جنبه خیال ایمایش در ان آینه آغوش بکشد چشم تامل تصور خوابیده این تمناست
 که تلقین صبر برداغ دلهای ناشکیبان مرهمها نماید و بدامن افشانی آینه بی نیازی چیزی
 مصیبت زدگان از گرد طلال برآید

اثرهای طرب ز رنگین خاطر جمع است	بست آوردن دلهای غمگین اجربادارد
نواهی لوح می فهمد ساز سخن عبرت	خرام ز رنگان اینجا هنوز آواز پادارد

ارشا در بان فیض تر جان یارب ز رنگ زدای مرآت خواط باد

بتلیند رشید ستوده خصال نشی دین دیال میفرشتی اجنسی سه پوآل

اشتیاقی که مرقوم لوحه دل است ناخنی بر سینه کاغذ میزند که معانی نامه تجا و مشحون
 صد آوازی از قانون پیچید گیمای طومار برگوش میتواند خورده و دعای عبارت
 کتوب مانند شمال از آینه پشت قرطاس ذخیره بگاهاطالع میتواند سپرد از عالم
 جدائی حرف زدن دکان شوق موصلت کشودن است و بسخن مهاجرت لب
 و اکردن مرآت تمنای دبار زدودن در عالمی که دم سردی هوای روزگار است

دماغ او نام بهرغ بود کلاه محفل فسری فرقی آرزو مند ان بجا آورد و در بند می پدید آید
 گوشه محرومی امداد کرد و کل تسلیم را سر سر و بالامی توان بردن به صنامی آید از
 کوشش هم آغوش نوید اینجا به هرگاه هر گنگندگان انفعال ناکسی غی که از آتش مهاجرت
 بر سر سوخته اند که از تاج مفاخرت نمیدانند این نحو و کلاه است چرا در پی هم کیانی و فسری
 سکندرش نخوانند آرزو که در وجدانی دودار نهاد در افتادگان بر آورده اگر
 پیغمای براد دل منتظران نمیرسیده باشد و احسنه و اگر نویدی امداد طبیعت نمیکرد باشد و از
 آنگاه که نم بیاد رویت خرسند به آئینه خاطر تمنا سازد و به یارب تاد استداد
 دولت وصال روانی مکاتیب بر آتش غموم جدالی کار هزار ابر بر مدار میکرد باشد
 و تا وصول کام ستندان نم ارسال نامه ناقش تسکینی شعله اضطراب نرشد

بنواب حیدر حسن خان صاحب بهادر رئیس شهابجهان آباد

آمر و ز کوب حیض نسبتان او می حاصل نکرده که عوج کنگره عوش و جنب آن سر از
 گریبان خجالت بستی نتوان کشید و ستاره طالع و اثر و ن بختان شرفی بهم رسانیده که
 مشتق می با ذخیره نقد سعادتش فرائی آسمان را از بهر روانه تواند گزید خاصه پادرد من
 شکسته کنج عزت گزانی مرهون نارسائی طالع فقیر صهیبا که گیتی بخت زبونش را
 حصول بلندی آئینه بالا برده که آفتاب هر چند فلک بیاید در پیشش فزده ایست
 در مغاک انپاشته هوسرگونی خجالت خمولش بیستاد و در سوخ و روشناسی آنقدر کرده
 که لطف انخسب اگر همه بطولی نماید در مقابلش پشت دستی است بر زمین گذاشته

نقش حصیرش موجه حله خالارامیج سیل عرق ساخته و در غ سجدش خطوط شعاع
 خورشید را چون نقش قدم بر خاک انداخته نیازش را سه مایه نازی بهم رسیده که بر بند
 کبریا در پرده اش آبروی هزار الفاخر تواند انداخته نشید و عجزش را دستگاه طاقی حاصل کرده
 که قدرت غرور در کسوتش مایه صدینار تواند کشید اینها نتیجه تسلیمیست که سالها در پرده
 اندیشه کار صد سجده نیاز را انصرام میداد حاصل جمودیتی که مدتها در مجذبات نزار کویع
 بندگی را پرده از رخ میکشاد تا بدین وسیله خاک در عرش آستانه صندل پیشانی خلاص
 شود که در ارا با حصول پایه ادنی چاکرشن بر لشکر سکندر ظفر یافتن است و سکندر را بدست او
 علوفه کمترین غلامش از غنیمت ملک دارا سه بر یافتن آسمان را ایما نه بهیوب صر صخاشا
 در شن پر پیرایه کمشانی پذیرفتن و خورشید را بر ریه جاروی شعاع خاک سه را شن رفتن
 فریادون را با حصول عصای یکایانش شهره درفش گاو یانی ظفر پیر او جمشید را با حصول
 کاسه گدایانش آوازه جام نشسته سرور پیمان شیب شجا عیش رستم آنهمه بی سر پا خواسته
 که سرش از صدمه سنگ ارشکسته و از شرم سخایش حاتم آفند سیل عرق بیرون داده که
 مغاک گوش حلقه گرداب بسته اقبال نام کمترین غلامی است از زمره خدمتگاران
 و دولت آمه ادنی گنینه نیست از حلقه پرستارانش دعای بندگان در فریاد عیش ابضورت
 اجابت بر شیب عیش کشیدن است و سجده پرستندگان آستانه بلندش را بجزور
 زیادت عجز بر اوج فلک اطلس سیدن رفعت گردون بیلندی شکویش محور و آوازه
 عرش از پر و ارضیتش سه قطرات عرق خجالت از خنکی اوضاع بی سر و پای محیط انجاء

اندوخت بسرمایه گوهرش شهره ساختند و دماغ سینه چرخ از گرمی شعله غیرت برافروخت
 آینه شهرت خورشید پر داخند آسما روحی پیش از جبریل فخره گوش ایستادگان بر بندش
 و آثار طوبی به منت رضوان مهیون دراز دستی خاک بوسان آستانه رفعت پسندش
 گردون آفتی را در پناه حوصله اش بلندی مرتبه افتخار و فلک پای را در سایه قدرش
 عروج درجه افتد از سیحار ادحسرت اعجاز لبش غیرت مردگان از زندگی سیاه خسته
 و خضر را از شوق سرچشمه لطفش شک حاضرن در گشتگی انداخته بفرغ رمدیش
 بر بیضا و قف آستین و بکبک خلقش نانه و زراف آهونی چین نقاد حکمش قضا در آید
 تقصیر از شغل سر انجام باز نیندازد و شرف قبولش افتادگان را در سایه طوبی خفت لائق
 نمی پندارد و حتمت خدایش از نسبت کسری در اندیشه کشتن و شوکت ملازش از
 خطاب حسرت در انفعال حسرت سلیمان را خیال جبرأت مورچه هزار بار از دور باش
 قدرش منفعل می نشانده بود بدرا تصور شوق سلیمان صد مرتبه از استغنائش در عرض
 بقیس نخل بگیرد از سد رگیا هستی سپهر راه خدایش که کاشان جالوسیت فرسوده می بنا گان گون حشمت

بنار و بدخ غلامیش بدر	فلک پایگاهی که از اوج قدر
شدش بنده صد کسری کفتبا	سکندر شکو بهی که از فرواد
جهان سجد اندر تر از روی علی	عدالت پناهی که از روی علی
چو بوز اگر مایه صد صدت	جوادی که بر زدن یسان گفت
سکندر چو آینه رو ساخته	ضمیرش چو آینه پر داخته

پرد بسکه رنگ از رخ خصم نام	هوا گشته رنگین تر از نوبهار
رخ خصم رشک شب تاب بود	ز تیغش شفق پره از رخ کشود
چو گوید بکفت تیغ افراسیاب	نیمیش کند زهره رستم آب
قد زار بر نیسان گهر در صدف	بامید بجز کفش از شرف
رخش حرم خور دستش ابر کرم	بود سینه آئینه دل جام جم
رخ او ز حسن را معدن است	دل روشنش لطف را مخزن است
دوان رستم اندر پس رخش او	نخل حاتم از دست ز رخش او
کشد قستش از سر با مفتخوان	همه مغر رستم همه استخوان
ز انصاف او گرگ در دست خویش	تنگ کند ز بیهوشی میبش
نجاری که بر سر نشاندهش	نخیزد جز از خاک جولان گمش

یعنی گردون افتد اجناب فلک اختیار نواب رستم شجاعت نهاد حاتم که نرم تر از تابش برق
 و زحشان لمعتیغ رویشش جنبش چشم کواکب جلوه حلقه جویشش مراد آرزو و کیشان جهان
 مقصد امید طلبان گهسان نوال دست گوهر بارش فصل نیسان امید ططنه دولت
 روز افزونش صیت اقبال جاوید در دربار وی اقبالش سپهر حایت مایه عجز اندر دشمنان
 وسعت جوان نوالش پناه چشم برد این احسان و دشمنان کیوان رفعت بزرگی چشمی
 سعادت سترگی خشم و ملک حشمت پر وزیر عالم شوکت صاحب دستگاه مایه نفاست
 نواب میر حیدر حسن خان بهادر که حشمت را از نسبت ذات والایش افتخار فلک خانی

و شوکت را ازین توجیه جناب علایش اقتدار گردون انتسابی سجده کمین جبهه نیاز را سجد
 سپاسی زین تبارک قنار است نفس آرائی آهنگ عراز زمره شکر و وقف لب نظار که در
 نقش پرورده اندیشه صفی طراز ظهور است و همان زمره آهنگ خیال سامعه نواز نیز در یک
 دور عین آئینه تفصیل بدینگونه چهره طراز است و گل کردن بهار توفیق باین رنگ جلوه پدید
 که در عین جذب ابراد است ته دلی که خاص عقیده تکیشهای خلوص طویان است بشارت رسان
 بریده بالب و زبان گوهر بارشخ کلونامی از زمره حضار در بار جانی در قالب
 دست اگر غلط نگنم مسیحائی بداد بیابان برگزینهای یاس در رسید که خار خشکی در حضرت ابر
 رحمت مطلوب بار بیابی است و نشسته لمی در درگاه محیط دستوری یاب عرض نیاز مانده
 غنیمت شماری امید بهانه این بشارت هرگز هم ترانه سپاس گشت و سفر فراری آهنگ
 بوسیده این زمره از سر نگره عرش در گذشت تا توانی عرض نیاز از سطوع عیضه عقیدت
 مضنون عصای استقامت بگفت آورد و در هر گونی وضع خجالت علم تقدیم حرات پیش برد

آه از آن قوی که در حرمان ازین باقی گشت	شکر زین عمری که در خدمت بسره خواهم کرد
آبرو مانا چه غایت تقدیر امان گشتنی است	گر چاک سده ات یکدم گذر خواهم کرد
شرف و دیار بخش است چون سوغی لپک	نایبیتت به سیرم از خود سفر خواهم کرد
خاک است را بود خاصیت آسیر فیض	خویشتر با گوهرس قلییم ز رخواهم کرد

تا جلوه دولت خورشید یاری لم اقبال حجم اقتداری از فروغ آفتاب دولت لایزال
 روشنی سر مایه و کوب جاه و جلال از فیض تجلی لم بزل درخشندگی پایه بلاد

مکتوب بیکر طوفان محیط شوق آرزو مند وصول یقینی است که پرداز آئینه تصویرش از حقیقت
 انمول جیساغ حضور بر بر می آرد و وطنیان مراتب آرزو و عروج پرست و حاج حقیقتی که برین پایه
 کناره خیالش عرض فعت پایگی شبستان وصال آرد و تمنای بیشتریهایی دور ماندگان و جاوه
 اضطرار شوق نقش هر قدم را آئینه خرام مطلوب تصور مینماید و جستجوی حسرت انتظار پرستان
 در عالم بی اختیاریهایی طلب از شوقی بر افشانی نگاه بخیاال گرد و جلالنگاهی چشم یکشاید بی طایفه
 نظام دوری از پرده صریحانه فریاد نارساینهائی سعی سال می آگینه و توبی تازیهای جنون
 حرمان در کسوت تحریر و در آیه تهنیه چاک زنده های گریبان بر می نیزد

نیاز عاشقان را خود تقاضای کن نیازت	ختم خیمت خیمه نهایی صد تسلیم میجواید
بجو لاکگاه نازش بر نفس خیزد و غبار از ما	اگر از خاکساران شاه ما تعظیم میخواهد

ز فرقه پردازی قانون اختصار نوایی در پرده ادای مطلب سامعه خراش مخلص نوازان
 یسگرد اندر استغنائی مراتب بی نیازی یارب پنبه گوش غفلت نگر دو و جاوه گریه های
 صورت مراد آئینه عوض نیاز الی بگناه شفقت پرستان مینماید پشت پا اندازی عینا
 بساط توجیه تور و در آئینه و جان صافی مخفی نخواهد بود که بعد از اوفاتی که گردش آسیا
 دوران آدم و اردر تلاش شست گری آواره خاک مند و ستان نموده در عالم بی طایفه
 مجبور قناعت گزیده های روزی تنگ آرد کم وقتی است که غم و وطن لوت ناخنی برینه
 آرزو نروده باشد اما ناساعه برهای روزگار پای در دامن شکسته را نخواست که
 هم آغوشی نقش قدم لخته از سر خود باز کرده بر راه افشاید اندکی از کابل کوشید ما باز پر خسته

اشک از قطره زنده با آنکه جان گزرائی استماع رحلت ناگزیر مرزا مهدی که فرق جان پاکش
در سایه طوبی آسوده چتر رحمت است و پهلوی روح مطهرش بجوار الطیف یزدانی تکلیف
بسترهای مغفرت گردان نهاد هوش برانگیخت و خاک را تمز و گه با بر فرق سجده شربت
بیخت و آسنگبری همان تقاضای محرومی روان داشت که میتا بانه پروانه وار خود را در
چراغ فلزش تزیین و در رنگ شمع دوسه اشکی بیخاک گوشش ننگند با اینمه جان
نامه ان آنقدر نشوخت که حرارت اضطراب تا قیامت بیخچ دار و فر نشیند و دل مضطرب
آنمه از خود نرفت که صدای بشکن بشکن تا ابد در گوش جاگزیند هنوز ز رحمت این کم است
از آزار طبیعت بر نه داشته که صدای بیکاری آن کار پرداز مخلصان بشکست شیشه
دلها مطابق افتاد و وبالائی نوای حسرت در گوشه دل دست بهم داد و درین بام
وحشتی دهن میگرفت که چون وارومی تر و در جن خاک طن تصور نمی آید و علاج این
سوا غیر از نشسته خیار آن راه رونمی نماید با سفر بردوش بی اختیاری بستن است و پاک
هززه دو بیهای هوس در همان حرم گاه در دامن شکستن چلیه کاریهای فلک انارم که
تازه شعبده در وجه قیام این نارسا برومی کار آورد و سر رشته اختیار عزم توقف در
اندیشه سپرد یعنی درین روز مایه ز کامکار که آن یگانه کارخانه الطاف و ثوق ربط
قرابت دارد بر نفقت گور ز بهادر وار و عصه شاه جهان آباد است و با امتیاز مرتبه انقباض
در دیده اهل ظاهر آماده هزار گونه استعداد تکلیف هوس بر خور و مکرش سلبه اظهار
استحقاق گشت و حرف حقوق خدام بکار بر لب عرض گذشت در عالم بی اعتماد

سماعت سر نسیمی اتفاق افتاد و حضور و قومی که ظرف تمنای جامی دارد دست نداد و آنجا
 که طویل سر شسته اهل کند گردن جان ست غنچه گردیدن فکانه پار ساسه در گریبان زد دیده
 این تمناست که درین نزدیکی ارسال شوق مضمون نامه که اغلب عباراتش متضمن معانی
 استحقاق این دور افتاده باشد و بیشتر مضامینش در کسوت عبارات سفارش نفس
 وقوع برتر باشد و در نظر مطالعه مشارالیه صورت و جاست این گننام جلوه گری سازد و نمونه
 عرض حقوق نیاز کیشیهامی این آرزو لبریز پر دارد

ذره ام نحو رشیدی باید که پروازم هر	قطره ام کو بجز تا از تنگ ظرفی دارم
جلوه معشوق در کار است تا نامزد	خاک بر سر گردنم آینه سان کار است لب

صورت مراد است و جهانی از آینه حصول جلوه گریاد
 مکتوب بگیر نیازی که از کسوت خانه ضعیف باس حرف پوشیده و عجزی که از کارگاه زبان
 در کسوت الفاظ پوشیده در وضع سجود آستانه گزانی بساطت سرگونی خامه تسلیم شمرت
 با صیبه ساست بند ریخته نقوش نامه چیده آرا و چرب و رو و عنایت نامه اگر از هر موز با
 سپاس نرو پانند یارب هر چند بنوک سبزه پاکندار در کار دشته سیه تاب نماید و اگر هر موزه
 را دست دعوت نگردد اندامی تیر نگاه کار مژه شکسته فریاد خامه نیاز رقم زبانی در جستجوی اکت
 معانی بصرف توصیفش دامن می بر که می شکست بیستی که دلخنی است در می بر روی و از دیاد
 شوق کشاده با اندیشه معنی پیشه طرف است سواد جامه که بهیست خط نامه دوست
 هزار سجده به حرف می توان کردن به سایه محظوفت مهربانه دست از سر انتظار پرستان

برگیره دو دامن عنایت بزرگانه برفرق خورشید سواران عرصه محرومی سائبانی کنا
 باعث توقف در ارسال اعراض نیاز غلبه بخودیهائی است که بر بستر ناتوانیها ماض
 افتاد و علاوه از خود رفتنهای در و مهاجرت است و اضافه حرکات بی اختیار
 الامم مفارقت و باین همه دور و ز پیش ازین مجلت نامه بر باوصف ترد و خاندان
 رقم حسرت نامه را بیابان مرگ محرومیه ساخت و بمغاک بیدستگاه مینهای سعادت اخت
 در تصویرت سطور نامه را با آه از یک گریبان سر بر آورده است و مضمون عبارت را
 باناله از یک جیب سر بدر کردن الله الحمد که ستاد و طریق ذاک بال کبوتر جعفر سینه
 و مجلت ارسال بید رنگ از به نقش حروف پای قاصد رو یانید اگر جواب این طاس
 زحمت تحریر یک قلم نپسندیدیم است که ل از غایت بیثباتی و سیل ششک بدست
 و پازدن طرف بند تارفته رفته خود را بجزو کعبه آستان شریف رسانید و بگوشت
 سعادت حضور صدای بلیک جان نثاری و اشنو از معلوم نیست که مشاهده
 ماه شوال مژده رنگینی بهارستان لغامی سامی آورده است یا پیغام گذاری سخن جگر
 خواری طوماری و اگر دره مارا همواره سلسله جنبان دعای شبار و زری تصور فرمایند
 و از منسکان سگ شکاری دوام خیال نمایند که توبه یگر مهربانی بجز طراز که بود و آرا
 نیاز در بین گل کوفتش و تسلیم زین بار که قنار دار و پس از ادای مراتب سجود پنجه
 بوساطت زبان خادمه حروف جناب مینماید این است که از روز شریف بر
 ملازمان سامی از یاد لغامی مبارک با بورد دیگر پر خندان هم و خیال است و از تنای

وصال با ز روی مراتب گیر خشت امحال پایین و اما ندگیها اگر دهنی نصیبه از خاکم بردارد
 جز نقاب چهره نقش قدم نمی تواند آراست و باین بیسپهانی اگر قطره اشکم بر خورد چون
 موج بر تپنده سامان شکستگه نتواند بر خاست هر تو انفات خورشید گاهی اگر با حوال فرود بیاید
 بر دراز و بافتابش میتوان ستود و اگر فیض در یاد سنگاهی آغوش توجه بر کشاید قطره طوبی
 محیط میتوان کشود در تصویرت چند از حال خیریت مال زبانی قبله مانی فی آمال حضرت اشراق ^{یعنی نقطه} آفتاب
 گوشش گوشش بر آواز نصیبه اتم یافته آداب جای واثق با این همه رسائی رسته امید رست
 که اگر بعد از ملاحظه این قرطاس که همه عجز و نیاز در کسوت سطور و الفاظش جبهه بر آستان
 حضور رسوده است تحریک خامه اشفاق علامه جانزدازد ز تنی که جان تازه می خواهد
 تازه جانی خواهد یافت در غیبت ملازمان کتاب از چشم حیران آنمه تمنای مطالعه دارد
 که بر هر چه فرکان کشاید گمان انفات مهر لب سکوّه اوراق است و دور از جناب حروف
 وسطو چنینان گردیدن نگاه بخوابد که بهر چه رو آرد احتمال توجه بیشتر عبارات مطالعه نشانی
 یارب مطالعه نسخه دیدار نصیبگی و حیرت دستگاه باد مکتوب یکگزینگونی خامه تسلیم
 مدنی باد و ات طرح سه گوش می انداخت و عمری بگیر بیان بیاض می ساخت تا باین کاش
 گوهری از معدن جوفیت تراشید یعنی دوسه سطر می که مخزن اسماء عجم آثار بهای بندگانش
 از زبانش بیرون تراوید حرفی از زبان قلم بر نمی آید که رنگی از شکوّه دور بهایزاد
 پنج تنادر عرصه دل محل ظهور نمیکشاید که ناله شوق دیدار آهنگ رانی از پرده لب نیاید
 بنا کردیشان بهر فرکان کشودن پیشکش تحفه جان شارب می پیش می آیند قبول آستانه

حضور شریف جرات کرایه روزی کناد و اخلاص اندیشان به چشم زدن زبان بحرف
 نیاز میکشاید حصول سعادت استماع سعی اظهار دو بالاگرداناد پیش ازین سخن شوق
 ناخنی بر سینه قلم میزد که به تحریر جواب عنایت نامه خود در ازجز که فراموشان خاطر فیض اثر
 بر آرد لاجرم بر جاده ذاک رخصت مضامین اخلاص کشید و بامید حضور مطالعه
 به سرور گردید نظایر ادا مکنشائی سرشته نارسایه با پر و از بهوای مطالعه اش سینه
 و گرنه با وجود التفات نگاه اشفاق مقتضای بنده پروریهائی تکلیف آنمه استغنا که اصلا
 سیان خداوندان کرم طینت نباشد میفرمود و کجا کار فرمائی اینقدر تغافل که هرگز نشاید
 سایه پروردگان مرا حتمی نیست مامور میبود که دور ماندهگان باوصف استحقاق اطاف
 فرسوده شکسته بی التفاتی بوده باشند دل اضطراب شربت از هر داغ که در زرحمت انتظار
 برداشته چشمی در راه حصول جواب نیاز نامه باز گذاشته آید که طریقه توانرا ارسال سئل
 که هم مطالب است مسلوک باشد و ناخن انتظار ممتد چه خاطر ناتوان نخرانند بکتوب دیگر
 زبان از شور و فغان دوری مایه است از دریا با بر بیرون نبیده و دوران از حرف که از
 دل گلختی است مدام روشن گردیده هر چند ورود و مخلص نواز نامه بسیرابی الفاظ و شاد
 معانی نگاه دید و منتظر و اضطراب ل مضطر را که نشسته جام حضور و جوایبی کیفیت هر دو
 بود بسا غزلالی امداد سیلها فرمود اما از انجا که دل با سخگان یوسف بیوسمی پیران
 و نظر و سخگان گل از بیوب نسیمی بقناعت پر و خنن نوازند آتش اشتیاق زبانها
 بر می آرد و هوای تمنای خنجر با بر سینه میگذازد و شفقت دستگان از نازگی عباد التوبه گوید

که اگر بالفرض لفظ خدا از جمله اش سازد صفحه را ریشته سر سبز پیش تو اند گرفت و از لطافت الفاظ و
معانیش چه دانماید که اگر حرف زنگار در زینایش نگار و صفای آئینه تو اند پذیرفت و دکشائی
مضمون اشما قبل از واکردن طومارش ظاهرست و شکفته معانی و دوا پیش از کشادن عجزه عیار
بابه حال کلام مخلصان کشف عطای بعدست از روی مشاهده روحانی که هر چند عیار
انگیزی مباحث ظاهر میبج که ورت بی اندازه گردد و سرمه بصیرت تازه می فروشد
چندانکه تری انفعال دوری زنگار فروش ظلمت حجاب باشد مثال معافه باطنی در کسوت
صفای آئینه می جوشد تحریر حال محمد خان که مقتضی تحریر یک زبان خامه اشفاق پیرانش
نسکین دل روم خورده اضطراب فرمود و هر چند زینای بهبود پیش ازین آن سوی تخمیل بود
و از روی رفع الم انظر خیال جایم بود اما آنگاه که اکنون از اندیشه که جان محرومان
شکنجه فرسای باس میساخت اول راحت طلب با کایه پیر وخت پیش ازین صدراع
سیرگرمی افروندن انست استعدای یاد هر لجه دارد و با کتفای همین دست حرف
تأکید تحریر قمر طاش غفت اسلوب می نگار در قعه دیگر نه تحریر مراتب شوق را نهایتی است
و نه تقریر مدایح آرزو را غایتی در زبانی که کور سوادی دیده ابنای زمان فطرت سلیم از
عزم جنبش خامه باز میباشست و از آهنگ زمره سخن بر تو عمل میگماشت تا از اشفاق
مضمون نور افزای چشم بصیرت گردید و شوق تحریر جواب از بهر انگشت زبان قلم
رویانی که دکشائی عیار تش تحریر رسد آب سگاف قلم تا بید تمسبت بستگی نمی پسندد
و اگر طراوت الفاظش بقلم آید سطور نامیه جز بسنبل رسانیم نامی پیوند تو آنرود افکار

نثار یارب مؤید طبع مستفیدان مجور از سعادت حضور بادرقعه در یکترنگه رخ
 حروف و الفاظ دلیل شوق هم آغوشی و معانقه دوامست و پوچیدن طومار نیاز با
 بیج و تاب حصول کام و درود اشفاق نامه از مضامین الطاف غائبانه خبر داد و در یکچه
 و استیلاج بر روی منتظران شوق مست کشاوغولی که طلعش در رانهای عبارت نامه
 گرمی بادعای مناسبت حال سعادت اشتمال سطور بود بانی ایاتش در نظر مامل دفتر
 از احوال کثیر الاختلال میکشود بهر حال اگر از ناز فروشانیم هم از آئینه التفات عالی فطرتنا
 مفضل اگر ام سر بر کرده ایم و اگر از نیاز کیشانیم هم از ذره خاک آستانه نازک ماغان عالم
 افضال سر بر آورده همواره شائق و رور و افکار معنی نثار دانسته در ارسال نتایج
 طبع صافی عاقل نباشند که درت فروشی شبههای فراق زنگ آینه خاطر مباد
 ملتوب بیکر نیاز مندان را تارشته تار و پود و انفاس از هم گسیخته است ردای نیاز
 فروشی بافتن است و خاکساران را مادام که هوای هستی بخاری در نظر جلو میدهد باید
 جاوه شهسواری شافتن اگر تصوم معاشرت حضور باغ مژگان بر هم زدنی آید خاتمه
 بر فرق دیده قربانی خیمه ایم و اگر هوای غبار آن آستان نقاب از رخ شوق نمی کشاید
 گردنخیلی آنگیخته ایم در محرومی آنقدر بر لبه ناتوانی خوابانیده که اگر همه تن غبار شهو
 نفس گردبادی نتواند کرد و عالم مجوری چندان بر پهلو می ضعف غلطانیده که اگر دل
 سر با آب گردد قطره اشلی سر از منظر دیده نتواند بر آورد

آنروز که خاک آستان بودیم	سر بر گف بای نازکت میدویم
--------------------------	---------------------------

آنمون چه تو آنکر دیک چون یک کمان

پیشست نشدیم و منترلی بیو دیم

بعد آنکه کسی از مهب بنده نوازی دماغ انتظار را از آنمه کرانی پاک گردانید یعنی رگ
مضمون اشفاق که از داشت غنچه طومار سر بهوای نظر میکشد دماغ آرزو دراد و بالایش
جبین عجز کیمین بقدر پیشی الفاظ استماع سجده بر یکدیگر چیدن ست و لبهای حسرت مکیده را
باندازه رنگینی عبارت سر مایه بوسه فرام کشیدن به قدر دیده حسرت نگاه از رحمت
انتظار سفیده صبح وصال مینالید سوا و لیلته القدر این رفوم بسعادت خواب ایجا بمردش
گردانید از دستی که بدعا دوام حضور بر داشته ایم تحریر یک تکرار عطیات پنداشته و اشباح
بامید دیدار کشوده ایم راه وصول نامه نوازش بیوده گذار اگر شوق هم آغوشی بیوست
می انگیزد و الا همی کریم تقاضا نمیزاید که بیابان مرگ حرمان آستانه بوییش بهم یاد بود
و صدق را اگر از آتش تمنای گوهر دود اضطراره بود نیز خود الا گوهری سبحان نمیشاید که
بانعام فطره نیز اندا تسلی نیایدش فرمودند میباید که غبار مقدم فیض تو ام کدام وقت
تو تیا فروشن دیده هجرت عنوان خواهد گردید و خاک آستان حضور کی باید اد اعتبار چه
بجو د آهنگ خواهد رسید رگ نیاز کیشان را تا بسجده آن آستان اثر سعادت چه به
ذخیره نسیانند باز دوش و گردن بودن ناگزیر نشسته تعلق با دیده اخلاص اندیشان
را تا برنجیر آن در حلقه امید نترند باز گردیدن نگاه کار مژه شکسته کثا و مکتوب دیگر
صباهی هجرت نگاه که سر نوشت پیشانیش جز حرف شوق صورت نه بسته و بر صفحه
خاطرش جز نقش اخلاص نه نشسته آرزو داشت که بکدام وسیله از مره سایه

پروردگان دهن عطفوت بوده باشد و آنمودند که جواب مخلص نواز نامه که کیفیت
 حروف و الفاظش غیر از سرشاری نشئه طراوت از بیم بیرون جوشی مینا حلیت جاست
 قلم را چرب بر گوشه دوات نرساند تا بهر چه بر خورد کاغذ را چون بال که بر تر آینه دار
 شوق پرور از گرداند کند که تا دیده فرصت مرگان بر هم زدن در یابد قلم اشفاق قلم
 بدو نگاه منتظر رسیده و ناگاه از پرده دیده بر آید حسن مزاج الطاف از حیب کشا و طوما
 سر کشید اگر چه از این پرده دیده منتظر کار کشا و مکتوب نماید و عای سحری را جز باقرین
 اثر و شبها نتوان ستود و اگر قلم مشکین قلم زود و در هر تحریر در آید جز ساغ و شکوه
 نتوان پیود و آید که تا حصول وادید حضور حضور یا و مجوران هر لحظه منظور باشد
 مکتوب یک خاتمه عقیقت سیما چینه دارد که هر نوشتش جز حرف نیاز صورت نسبت
 و قلم عبودیت انمانا صینه بعضی می آرد که جز بر آستان تسلیم لبه گوئی نه پیوسته
 بر لب نمی آید که هوای قبول سامع بال نمیکشاید و وسطی طرح اقامت نمی اندازد
 که جاده شوق مطالعه نمی پاید اینجا گوئی نیز از سایه پروردگان بال کشا ساین
 چمن است و خاموشی هم از شمع افروزان اقامت این انجمن

صد شوق طیش نفس مبادارد	گر ناله بچو شد آرد لاجا دارد
مانا که بگفت گو تواند که رسد	خاموشی ناینز نو اما دارد

احتمال نارسیدن نامها چه گنجایش دارد و مگر تقاضای مراتب سهو منع نحر بر جواب
 برخاسته باشد تا ظهور بدایح کم فرصتی هنگامه این تسایل آراسته باری خاطر

درست سوزۀ افکار است دول شکبۀ فرسای انتظار که بگذرد ساعت خاک مقدم فیض آرام
 دیده جیسرت عنوان را بتوتیالی بصری نواز دیو که رام روز لغای آفتاب است شکاری
 آینه چشم منتظران می برد از دست ای غم کز شمه که شوم قطره مهر شک به تارفته رفته
 دهنش از قند بچنگ من به وقتی نیست که نگاه جبر است آشنا بملاقات مرگان بر نمی آید
 شاید که شعاعی از دیدار فائض الانوار امداد در شونی فرماید

گدازم کعبه کو قبله در جهان خیال	جز آستان تو دیوانگان نمیدانند
مراد ما چه که اهل جهان بجز در تو	مراد خاطر و مقصود جهان نمیدانند
بدوست که پیش غبار مقدم تو	ریاض خلد و نغمه جهان نمیدانند

مکتوب بگیر فکری که در خلوتخانه ضمیر باری کشاید از گدسته بندان بهار این تمناست
 و اندیشه که بساط داغ می آراید از شمع افروزان انجمن این مدعا که یارب تا سر رشته
 امید نیازندان رساست چاک گریبان شوق جز تارنگاه شفقت دستگامان منت
 رفو باد و ماحرف عقیدت نفس چنین نیاز که بیسانست ناصیه اعتبار جز بر آستانه معتقد پناهان آرزو
 میداد

گواهم روی گلشن بدلی آرد تو در خجالت	هنوزش پای دزنجیر بودن آرزو با
بشوق تو خندان در سینه طوفان بکنند آرا	بود جوش دگر آن باده را کاند رسب بولش

اگر از سوختن بال کبوتر نمی اندیشید کاغذ ورشته بر بالش بستن جاده بود منظور نگاه
 مشتاق و اگر از سیرابی قرطاس کاغذ بکار نمی بست طوفان کاری اشک بحر در
 آستین دران کوزه انباشتن راهی می نمود نصب العین یاده و قاف

در یاد تو امزدین طوفان بریزد
ای ابر کرم تو مشت آبی بزنی

وز شور و فغان دل قیامت خیزد
ورن این آه آتش انگیزد

عجربیان با دیده بی اختیاری تا چشم تاملی برکشایند در عالم کربان سیری مطالعه نسخه
 حضور زار گلشن خیابانهای سر و پیش نظرشان جلوه داده است و بساط آریان کرمی
 ناتوانی تاثرگان فراهم نمایند در کارگاه خیال اندیشه لفاکت حسن چشمی بر زینبیهامی پیدا
 کشاده استغنا گروی است آنسوی مزاج ایشان تاخته و بی اعتنائی گلی است آنطرف
 بهار تحیل رنگ باخته خامه جراتی نه اندوخته است که در جنب عطای مخصوص میان کسوت
 زبان سپاس بخود راست نماید و در مقابل سکر شفقت دستگامان در لباس نقل آری
 بر نیاید وقتی نیست که سطور نامه را منت پذیرد بر بال نبوت زینباید گردید و حروف و الفاظ
 راز حمت خانه بردوشی کاغذ نیاید کشید نیاز عقیدت کاران صحیفه تسلیم هر گاه بی واسطه
 تقریری نقش عبارات مطالعه ذوق میتواند نسبت بهمانه تحمیر جوابی در من نتواند شکست
 تو از الطاف مرسیانه را جز به زبان عنایت ادانی تواند نمود و اگر از مهر زبان
 بعضی آرزو جز با عتراف خاموشی نتواند کشود تا که گی بهار مراحم خاک کی در اوجین سامانی
 یک جهان بهتر از رسانید و لعه آفتاب التفات ذره را مشرق خورشید اعتبار گرداند
 نشسته و رود و نواز شناسه ساغر فیضی بگردش آورده که دیده راز نگاه مطالعه بهار مرج
 باوه ناز سیه مستی مهبا کردن است و جام ناگویی پیوده که خارهای مفرگان راز از بسیار
 لطافتش مهر از جیب بهار بر آوردن یارب نیاز عنوان نامه را بال رسای کراست

فرمانی تا مهبوط گاه و بجلی پناه تواند گردید و در قیمة عجز مضمون را سر رشته پیروان
درازمانی تابا بسطور و الفاظ را ناچار پیش نظر بایش کشید

بستن این نامه بر بالی کبوتر و حبیبیت میتوان در عالم شوق تو در کویت رسید	لین بیشان بال هم یک نخه از راز بست نقش رنگین طعین بال پرواز من بست
--	---

زنگ آئی آینه التفات چهره افروز شایده وصال با و حیرت پرستیهای دیده گردید
آینه شوق نمی شتابد نوباوگی اضطراب تماشا از هر حبیبیت و ناله مینابی اگر شپش و تپش
دل ناتوان نمی تابد محرک سلسله حسرت دید اگر کیست اگر از اشتیاق حرف گوید ز بانرا
طو ما رسینه چاک و اگر دن است و اگر از فراق دم زنده نفس اشعله در آغوشن هم و رون
بیهات اگر خاموشی اینطور رنگ ظهور می بندد ناله سر از آغوش دل خواهد کشید و اگر
آه مینابی باین وضع جرأت بی اختیار می پسندد جوشی از عالم بخودی تواند رسید

خاشی خواهد که جوش ناله بنشانند زمن خاک گردیدیم و شور ناله می جوشد هنوز	عشق برینخیزد و صد شور میراند زمن تیبست تا این ناله را در سر نه جوایز زمن
---	---

بیت که آرزوی هو و خواهان صمیم در پرده دل جوشش در دو عمر نیست که تنای
دیدار پرستان در کسوت بجوم آه ضد طوفان جلوه میگار در اگر نفسی از پرده دل رنگ
می بندد چرخسان سپاس حمت دستگان نبوده است و اگر حرفی از نقاب لب
سر بر می آرد غیر از معنی شنای الطاف پناهان رخ نموده تا نسخه دیدار است آواز
سواذ دیده انتظار پرستان روشن نماید امید که کشاویج و تاب مکتوب ک پردهای

چشم فرمایید همواره منسکانه مرود و عاگوبان اینجانب از یزد و یوسته از فرقه ناپرد از ان آستان پندارند

بخشی دین دیال منشی جنبی به دیال

نه زبان بر تابی که حرفی از اشتیاق گذارد و نه نفس احوصله که آنگهی از پرده گله های فراق بجلو آوردن مصیبتی خام پس از ان مشاهده کنی دوست امتیاز خیرینه از نامه بعد از ان تصور آوردن

سیل بی پرواست برین استین افشاست	شوق گستاخ چون دست گریبان اندر است
وقت آنکس خوش گدازد خود مراد اندر است	فرق من از تو نیست فکر قربان کسی است

شکر و درود و نوازشنامه بکدام زبان ادا نماید که اگر به موزیانی بعرض آرد مضمون لاا
 نقاب از رخ میکشاید به لفظی که نایل نماید شجون هزار جلوه اشفاق است و هر حرفی که
 بچشم آید متن هزار نسخه اخلاق شوق بخودی ذوق آید هزار چشم تماشا و اگر دست و دیده
 حیرت عنوان گرم صد نگاه مطالعه بکنار پروردن بی پایانی عنایت آن مطلع دیوان
 وفاق است و پیش فرسائی انفاست شتاقان جلوه داد و بی انتهای تفقد آن نسخه معنی
 اخلاق از ناتمامی گله فراق بی صبر ان طوبار کشا و تمیذ انم که هرگاه ضبط مراتب حفظ
 در طرح هزار شکر انداختن است شکر یک است و قلم آماده تکلیف که لام سپاس مهابستان
 همواره به منسکانه از کیشان اخلاص گزین شمارند و از منسک کان سلسله دعای
 شمار فوری انگارند مکتوب دیگر قلم از تقریر حیرت اشتیاق که از زبان به موزیانی
 مینماید چاکمی در سینه نمی انبارد که تار لیشه اش صرف رفوتواند گردید و خامه از خرد
 گله فراق که از به نفس طبع مار میکشاید کبر احتی تن نمی سپارد که از بر خور و سفیدی گله

زحمت نکسودن نبایش کشید بیچگاه یاد افقای گرامی چشم حیرت پرست بر از محویت خیال
 باز نیندازد که شاید صورت اطمینانی از گریبان غیب سر بردارد و تو بهر لمحہ فکر نینمای دیدار
 از سیر گریبان معطل نیکند از دباشد که پیکر خیالی از پرده چاره سازی نقاب بردارد و درین
 بودم که اجابتی بود و مثل نفاس سخن چون با لید یعنی فرط شفق مضمون که حرفش را
 باشوخی مگرگان آه و دعوی همسرت و الفاظش را با مردک دیده خوبان از جلوه گری
 نگاه آراسه دل شکستگان را وین تر دگر دید و زنگ آمانش مراد خازن فکری
 بخاطر شکست که دیان سوزن لب آشنای رشنه حرف اظمانه تواند گشت و رشنه
 انقاس آنقدر دوچار نم گردید که لباس کاری ناخن سعی بفریاد و گریهش نتواند رسید
 بقدر امتداد زمان دست نیازندان رساند از آهنگن عمای اجابت آیات است
 و باندازه کشایش طومار لیل و نهار زبان عاجز نالان مصروف تمنای ترقی درجات
 یارب در هر چیزی که بتفجیر درازند تا خارش دسته بر جان پیش گذارد و در هر محلی که قدم
 گذارند تا ذره اش لغز بر هزار شمع از فانوس سینه خود بر آرد و مکتوب دیگر بهر طوم پیش بسایه
 در مهاجرت ذل را دست فرسود و خافتی نساخته است که آمد و شد انقاس اثر فرشت
 صد خنجر نباشد و تراکم غبار که درت خاکی بر سینه اتوانی نه بختی که جرات گام شوق
 از هر چندین نقش قدم بر تراشد از نار سائی سر رشنه سعی مجبوریم و از ناتوانی
 تمت کم استعدادی معذور و از و نی طالع ناسازگار بستی طح انداخته است که اگر
 صناعی غبار کوچه استغنا فروشان بر خیزاند بجان جرات قاصد در بر روی کشاد

می بیند ز دگر کس بخت نارسا بگر دوشی افتاده که اگر کبوتری بر بام تغافل کیشان
فال نشستن ز نرد با احتمال نامه بر نذر جبراحت ناوکش می پسندند

از پسته تو گوهر ما هم بقهر چاه	ای بخت نارسا ز چه کانی که رفت آه
دارد سرم ز کاسه ز انوسر کلاه	دی طالع نگون چند بونی که روز خوب

انحاض نگاه التفات اگر بروثوق اندیشه استغناء راه توجه شگافه است ز بی خسران
بساط آریان عالم رسوخ عقیدت و نهی محرومی خاک نشینان معالِم خلوص نیت
کاش بنیال دیدار پرستنیهای قدیم نجو شیم تا بتجدید حیرت آناری مرات احوال نباید پرداخت
و بیاد سعادت هم کلامی ماضی نکوشیم بایسبابان مرگی اندیشه جیصوی زمان حال بیدست
رفت آفتاب مدارج باندازه دست دعای عقیدت کیشان بیرون از اندازم خط راه
خیال و درازی هر شسته مرا هم گشتری بقدر انقاس عا اخلص از ایشان مضروب نیامتی کمال

بمنشی بهرم ز این میر منشی ز زید نسی اندو

طوفان کاری تنور سینه مد و جز صغیر خامه الفت صبر بر زاری بر روی بیش نمی شمارد و
جوش محیط آرزو و بلاطم حسنه تمامی دل نقش نشستن سطور و کاغذ را موج و جبابی بیش
نمی انکار و تلخی شکوای فراموشی بیش ازین حنظل زاری بعرض می آورده و سر که حبسینیا
بجویم شکایت سابق ازین سر از جیب یک عالم اضطراب بر میگردد اکنون بقوام چاشنی
سپاس فرود مخلص نواز نامه زبان شکر بیان بابهای حسرت یکیده نسبت با دوام و سینه
به هم میسازد و فرط چسبیدگی حلاوت کام و زبان را توام بگرد بگرداند شاید اتحاد

عقل است
بافت
منشی
دست

بطرفین پیش ازین چه خواهد بود که آنچه از عالم انتظار رقاظم نی نیازی حروف و الفاظ نیا
مضمون عرض میداشت بی تکلف بهمان رنگ از بهار طبع جواد جلوه گماشت و به قدر
کافر با جراتی چند به شوق ز ناز می گسیخت همچنان گریبان سبزی خامه اشفاق نخواستند
نامل ریخت گل ناله رسای بی صبر آن رشته داری سر از گریبان قلم آن معنی نسخه گرم بیرون
کشید و سر رشته آه بی تابان محرک دست عطا پرست گردید ز بانم خامهات جزو
هم اند آجر عین ماه که آنچه از پرده ام جوشد جهان در نامهات یا بمه انتظار دور و در انتظار
اشفاق پیش از امواج بحر گرم بیدار گماشت و شوق وقوع اینگونه الطاف زیاده از
تکثر جوش عنایت تصور باید داشت مکتوب دیگر رسائی نالهای شوق آهنگی دارد
که با اثر فروشی سر مه سپند داری دامن چیدن از کف میگذارد و کیمین رشته کند می نابد
که نیاز دور گردان حلقه داری از گردن ابراد بر نمی آرد در آزی رشته شوق
گردون کند تا باین بهانه شاید چون اشک چکیده راه دانی توان دید و تیر
ناختنهای محبت سر بلند تا باین تقریب باشد که بگره کشائی بند قبائی باید رسید

شیرینی بود که دستی بزدم بر سر دل	شزه بر هم نزد م ناگه آلم زد در دل
جانی دارد پیش از رخا بود بر سر دل	هز زمان دل بهماشای تو آید بزه

عجز آهنگی ساز انفاس پیش ازین چه خواهد بود که با اینهمه گردون گرائی از آشنائے
پرده گوشل حجاب بیگانه هست و با اینقدر عرش چپائی از قرب سعادت قبول عجز آشنائے
حیرت عنوانی اوضاع مجوران آینه نادر پیش نفس آری رسیده چیده هست و تعدی جواد

این اطوار با فیه کی مراتب تکستند و کشیده یار این آئینه بی صورت را از شمال نگاه
 معنی پناه محرومی سعادت و جهانی روزی مباد و این حجاب و سنگاه از ان محیط
 گوهر منزل بی بهرگی بیناد مکتوبی یگر بعد از تقدیم نیازی که بیگانه کم درگاه عقیده
 ریشته محصول سپید و اندک مشوف ضمیری که بد بیضارنگ باخته زنتان فرغ است
 میگردد اند و در دار الکافات دنیا که تقضای رسوم ظاهرش و من اسأه فاعلمها از
 آئینه های خیال عبرت جلوه نموده و پنجمی عبارت معنیش و من تعجل مثقال فتره شکره
 رنگ از آئینه شهود حیرت زدوده هیچ فردی گردن جراتی نه افراشت که زخم کفر کوه
 بر داشت رجم نجوم شاهد است بر ناپسندیدگیهای بی آزاری که در زمین بلند پایگی
 رفت طرف گستاخی می بندد و در بان درازی موجب میل سز زشتی است بر آینه
 بی ادائی که در انسانی دعوی انا بظنومی پیوند باقر و افا دگان نشیب خا آساری
 با و غرور استنخاک فرق عجزی مفری بیخیزت است و خار در جاده بر مینه پایان شکست
 ناقبولیهار بخین استیلائی مرض مهلکی که خدام جناب را رسائی ناله شکایت از دست
 اوست نتیجه اهتمام تبصالی غرهای چند است که کتاب سنت را پیرایه شخصیت کرده
 ظهور آثار زهولت پیش ازین قباس نمی توان کرد که با حقوق اینگونه عذاب توبه راه
 لب نمی شناسد و شهود معنی غفلت خبر ازین بتصور نمیتوان آورد که بوقوع این
 حوادث سر رشته انفس از گسسته ناگزیر نمی باشد عالم ناسوت که آئینه صورتها
 جهان لاهوت است صورت عقابانی که پیش نظر رسانیده و رقی از ان کتاب

که بنهوز مطالعه مشتاق ملازمان است ترا به معذرت در خدمت غوا بشودن رنگ از
 آئینه حال غفلت تمثال زدودن است بخدیمت بزرگی فقیر صهبائی که حضور
 مریان را مستند نشینی عالم افتخار میداند و اندیشه اخلاق متفقدان را سر سبزی
 بهارستان سعادت بخواند هر چند خاطر را بتنامی حصول خدمت گرامی که سر پاید ارشاد
 سلوک است مزهون صد جهان اضطراب دارد اما در عالم بی اختیار می پای درون
 شکسته را هم بستر بخت خفته خودی پندارد عرق ریزی شرم بیدست و پائی مباد
 آگاهی بر ناتوانی سر پاییم حاصل نماید تا اثر انگیز نهیای طوفان از جاکم بر باید شفق سرملگی
 دیده طوفان در بغل آئینه دار خون جگر خوار است و رنگ زدائی مرآت تیر شاہد
 جلوه گیرهای حسرت انتظار می در زرو ایای مجوری اگر خاک است گرد که ورتی
 بیش نمی نماید و اگر آب است جز عرق خجالت بنظر نمی آید کاش از فیض خدمت
 هدایت موهبت اشک در می را آبروی نهار گوهر ذخیره دامان گردد و آه بجران
 کیفیت نسیم بهار روزی شود چنین نیاز را اگر آبروست از خاک آن آستان است
 و اگر صدراعست صندل چاره از غبار همان خاک است فشان

جبین فرّه وضع عجز طور رفعت اندیشد	تخله دستار و سجده در گاه خورشیدش
بخاک آستان مایه بابان سجده بفرودشد	آستان گو جل جچاک سینه دار و طرز امیدش
ملقب و دیگر پس از اظهار مراتب نیاز مندی به چه از دستبازی زبان قلم شود تو از شدت خواهشهای کرمفرائی است که گاه گاهی در کسوت تمهید عبارت شفاف	

ذکر و موضوع اخلاق و انما یدور و صورت تحریر احوال شفقت مال طومار جمعیت ماطمینان
 برکشاید امید که پیوسته در زمره دعا گوینان عقیده مند تصور فرموده منتظر عواطف
 مهربانه شما بنده بودم و از هر گنه ناپسند دازان اخلاص پسند خیال نموده امید و اعتقادها
 بحساب کار کند مکتوب دیگر حرفی که در کسوت ادای عقیدت از زبان خواننده بگذرد
 وسیله امتیاز و ذخیره سعادت اند و جنگان بزم خصاص است و ذریعه اعتبار است
 خاک سودگان بزم اخلاص اگر خاک استانه بزرگان را موجب صفای آینه پیشانی
 ندانیم بنم انفعال ناکسی چه سیلابی از سر گذرانیم حتی بخار مقدم شریف اگر توتیانی
 حریف دیده بجران کشیده خواهد بود کار صد هزار ریزه الماس میتواند نمود با آنکه طبیعت
 در شکبجه جریان دست فرسود اثر نامی ناتوانانی است اما زمین گیر بهادر اندیشه آستان
 بوسی ننگ وضع شوق آرزائی دیوانگیهای شوق آنقدر در شکبجه بیتابی افشرده بود
 که اگر بجوم ناتوانی مانع نمی آمد باسیل مشتک آهنگ طواف کعبه آن آستان میزد
 با این همه عجز اگر مراتب نیاز در لباس سطور و الفاظ بنگاه مطالعه بار میتواند یافت
 غنیمتی است لایری تو باین قدر ضعف اگر عقیدت را سخ و در کسوت حروف و نقاط
 پرده شرف حضور می تواند شکافت مویدی است غیبی با همه خاکساری در امید
 قبول اگر خاک بودیم فلک پیاپیتم و با همه شرمساری در توقع انفات چه قطره
 اشکیم گوهر نایم ستاینه ذیل عنایت یارب از مرا اخلاص پرستان تا ضیا گستر
 آفتاب قیامت دوری مبینا و چاشنی الطاف بیمنتها آتی از کیهامی گرمی نگاه

توجه تمت کینچ قوامی مباد مکتوب دیگر سر خوش نشسته متناسبا میسر با عجمت
 سر در گریبان تامل در دیده جز باره سرنگونی تسلیم مردوش همت بر نمیدارد و در
 گوهر جمعیت اوقات در رشته خیال کشیده جز در اندیشه تریهای افعال بر نماند
 فکر نیکند از دست در کمی سرشته احوال ناخون وقت را بکشد و عقده نارسانی نمی خواند
 و بیسه و پایی وضع ناکشی شومی جزرات را در تدبیر اظفار طافت نمی نشاند از عاجز نالان هوا
 نیاز جز تمهید قواعد و ماندگی نمی توان خواست توار به بود و در ان بساط عجز غیر از برغم
 حیرت نمی توان آرست در این صورت بهوای تحریر پیام و نامه دست و قلم بازیدن
 پامال فضولی بصیرت گردیدن است و باره تمت نافیولی برگردن کشیدن در گوشه اندر
 خمول بر خور و سلام خشکی هم آبی بر روی کاره و انجانان می آر و طراوت چستان عینا
 زحمت غبار خشکی مبینا و گل بهارستان شفقت تمت آلود غمگی مباد مکتوب دیگر
 ضعیف مشربان آینه دار یک یقین است که شدت و رخای عالم امکان آینه قدرت
 آتاری رقم کار لوحه ایجا دست خوشا احوال حقائق میان معارف آبی که در هر صورت
 بزبان حال و بیقال جز حرف سپاس نزنند و فرخا حال تسلیم گزینان معالمرضا که
 در همه اوقات سعی همت بلند جز بگریبان سیری فکر ادای شکر می صرف نکلند حیرت
 حق سبحانه از حسیب هزار کسوت سر بر می آر در مرفهان دقایق امور در آنچه صفا
 دیده عبرت بین شان فرود شد و قدر شناسی آلامی غیر تر قبه توانند بود و بهر چه بسیار
 نیک بزرگ و شد ضعیف سر رشته مراتب ادب خواهند نمود تا شاگاه جهان بی بود

بیست و بیست و نسیب قابل آنست که رشته سعی رسا بر قندیل فروغ یک شبانه چسبانند
 و نه شایسته اینکه اسرینت مانع خاموشی چراغان گذرگاهش گردانند ازین عالم
 بهر چه زبان کشاید وضع ناسپاسی اندیشه تنگی حوصله بر سر دست دار و دوازین قیل
 در آنچه پیش آید غور شکایت بر بنا تخریبی بهمت توجه بیگار در از جناب تو انا مطلق
 به چند نوک خاری دامن گیر و جز گل کردن بهار لطافت گرم تصور نمایند و با آنکه
 اثر پیش رنج نماید غیر از نوش فواید رحمت خیال نفرمایند مکتوب دیگر سر رشته
 امید نیاز کیشان در عالمی که کند اشفاق صاحب قدرتان هزار سلسله در کردن
 اخلاص انداز در ساست و حیرت نظر باحکام انتظار در محلی که صفای اوقات
 آئینه خاطر ان بساط جلوه می آید بزار سر منده التفات چشم کشای مشتاق پاک
 بوس تو ام که ز ازل مرا چون نقش پانچاک رت و اکشیده اند پس از اظهار مراد
 انکسار که لازم اوضاع جان باحکام زاوین نیازست و ناگزیر اطوار شعله سوز و گداز
 اگر حرفی از نوک خامه بظهور می آید سیر آهنگ نوای تمنای اشفاق است اگر نقطه
 ازین پرگار سر میکشاید مرکز دایره آرزوی اخلاق امید که دام دو سه سطر در عرض
 وضع شفقت طرازی در سر منزل نیار محمل وصول آراید که سرفرازی خبیب نسبتان
 نشیب نیست همان خواهد بود و در سر بندی یاس سرستان گینگاه بی بصری از جهان پرده رو
 خواهد بود سواد مکتوب دیگر هر چه از عالم تمنای دیدار تخریب نماید قطعا از دو اثر حروف
 مردکی است در خانه چشم تخریب است آنچه از شوق وصال نقاب کشاید خط با با تقوش

مسطره منقض طپیدنی با صد تپ اضطراب از پوست بیرون جست تصویر جدایی آنقدر برتر
 معذور بی نه انداخته که پیکر ناتوان از چاک گریبان نقش حصیر بر نیار و خیال دوری
 چندان در انداد عاجز نایا سپرداخته که خامه در به نقرش قدم نالهای صبر بر بندارد
 همه حال از پیش آننگان مقام اخلاصیم یارب مرمونی وضع خاکساری ازین مشت خاکستر
 نجاری بردار من قاصد بنشانند اگر در سر کوزه مراد توان گردید و از بساط آریان مغلختن
 آبی سر رشته سعی انفاس مری در کسوت پیچ و تاب دزد و ناد صورت مطالعه این
 حروف بر روشن سوادی نسخه هم کلامی توان بر سید ز نارسانی به ناله شکوه ما دارم
 جنون شوم که کسی بشنود و فغان مرا به پوشیده مباد که حقیقت آدمی بقدر جوهری صیقل تقییر
 مرآت است و در گردن نفسهای که درت انقباس صورت پر در صفا جوشی آینه در نیم
 انفعال بی آبروی زنگ زدای خیال نخب فرشی در هر صورت حکم شخص گاه دارد که اگر
 عیان بر آید در نظر نامو هموست و اگر همه اندر دید پاره کشاید نامعلوم بهر صفت مجبور
 به پیشیمای کیفیت مرشک است که تا آبی بر روی کار آرد خجالت نارسانی همه تن عرف
 غوطه داده است و تا فرکان فراهم نماید هزار دامن شرم کوتاهی در فشار افتاده رشته تا
 نفس اگر همه بدو خستن روی آسودگی صرف نماید یک صبح بچاک جگر مبتلا است و
 نازهای نظر اگر جمله بریشیم سازد تا شام فراید هزار آهنگ نوحه فرصت بلند صد ابرو حال
 نارسایها در دامن گیری حال ما در از است اگر زیاد معدومی نپزد از تیمم سوختن
 داغ بی اعتباری سراپا وقت آنها میسازد اگر در تصور موهومی نگذاردیم از نقش پای

رفیقان معنی پیام سلوک بن جاده بطالعه آوردن است از صدای پای گذشتگان صلاک
 وصول این سر منزل بگوش خوردن بحکم اتحاد معنوی رحمت آن المهاکه از مجوری ناگزیر
 برادر مربی برداشته اند بی تکلف موهای بدن را بیشتر فروشی مغز و استخوان بیگمارد
 و بیشتر خاریدن غبار آشوب شسته نظر را همدست سنان گذاری مژه های شکسته پند
 بسنوح این واقعه گاه عبرت کار آنقدر دکان حیرت هاد چشم نچید که هجوم لمعه نور شید قیامت
 ذاهم آوردن دوزخیت مژگان تخفیف عذاب مشاهده حال گرفتاران محشر نماید و بوقوع
 این هنگامه دیده نجاتهم آئینه خانها تعمیر نکرد که ناقش کشیدن صبح ابدی رنگی داغ نجات
 وضع تماشا بر آید آنجا تحریک مژگانی در وضع که از اشک بشکند بی اختیار می فرساید
 اینجا نیز از پریشکال رگ ابراز دیده خونبار میکشاید از اینجا که پادرو امن کشیدگان معبد
 رضا پرستی پهلو گذارند ز رادیه تسلیم را جز سجاده ادای طاعت نه انگاشته اند و گردان
 خم کردگان سجود یقین سر بر خط فرمان نهادن را غیر از کند و وحدت پنداشته آید که
 آئینه ذات تیره صفات را بتعدی القایس ناسپاسی آهنگ تهمت کین نصیب صفا
 نگر دانند و شیرازه اوقات جمعیت سمات را در آفت زار صدقات حوادث پیرشانی
 عرض شکوه و اعتراف نرسانند در همه وقت شهو و معنی صبر از وظایف ضعیفانی تخم
 انگار نند و فکر اسبق و بستان حقیقت شمارند صهبای بی سرو پا اگر بشوق خاک بوسه
 آستان گرامی سر بانه شرف و سعادت نیندیشد آبروی سجدات عبادت در چه چیز
 نماید و بارک افزای حشمت سرگونیه از چه نقاب سرکشاید شوق لقای خلام که سینه

شکر و درود و نوازشنامه که هر لفظش با رنگینی بهارستان مضامین ششم پرست یک جهان کیفیت
 رنگ بوی حرمت است و بهر حرفش به معنی شاداب تکلیف صد پیمانۀ خمار شکنیهای ایشان
 اثرهای شفقت رنگی از عالم وقوع نرفته عنانی در عرصه نفس نری نگیسخته که دو ابرو چون
 را چون مژگان کشاده نقش حیرتی نتوان بست و خط سطور را چون جاده دامن بسوزند
 آستان کرم آشیان نباید شکست تصور کرده دیده بهیچ از خیال رنگینی جمال آئینه بوقلمونی
 از رنگ بر پیشانی نگاه می بندد و آئینه خانه دل بی عیار در حسرت مراتب شفاق از دیده
 بی اختیار می شوق منم پسندد

اعتبار با فروغ لطف او بخشیده است	ذره جز در پر تو خورشید نتوان یافتن
بسکه دیت میدزد و دست به نینگ خیال	بعد ازین نتوان بهر اغ چشم چرخان یافتن

دامن اخلاق گرامی سایه بال بهائی بر فرق نیاز که بشان گسترده است که بهیچ دولت سعادتش
 غرور عنائی در یوزه گرسلسله خاکساری است و ذیل شفقت مرهبانۀ در همدۀ بیستی
 پرورده که فیض حضور اقبالش عروج مدارج کبر بانی مرهون وضع نیاز گذار سے
 جناب مولانا اغلب که از حال نیاز اشتمال غماض نگاه توجه بکار نبوده باشند بگردانگی
 صرصخر و می عیار توجه بر فرق رذکران نتوان بخت گو در الفاظ و سطور عنایت نامه
 نقش اطلاع حالات برتره اشند تا رنگ بهجت و نشاط باید ریخت بهر حال از نزدیکان
 بساط حضور پندارند و از بار یا فکان ضمیمه صافی انگارند اگر نظر با خلاص این باختصاص
 راه ابلاغ سلامی و انامیند و دفتر ارسال پیام التفات بر کشایند بعد از لطف نمی آید

دو دراز اخلاق نمی نماید غیر ازین چه نویسد که همه وقت از تنزویان زود ابا
 بی اختیاری شوق است و از انجمن آریان شبستان یک عالم ذوق مکتوب دیگر
 نیازی که چون نقش تقدیر برین ناصیه دل است اگر بهر مرتبه از زبان خامه بعضی
 هنوز اندیشه را در قلم نگاشته اند و اگر صد بار در پرده کاغذ نامه صورت وقوع
 برتر باشد تا حال فکر را بشکند الا انحصاری فسرودن

پرده بپاییده هم عرض نقاب می کنند	مارسایها می فهم پرده شرم است و پس
موج اینجا خویش را محو جانی می کنند	صوت آنخوش با هم وضع پهلو می نهی است

و در صبا نواز نامه محمود را کده انتظار را یک ساعه نشسته افتخار بخشید و باثر خوشی
 جهان کیفیت اگر ام داغ شوق را در بالا رسیند آینه نوید صحت عنصر گرامی بسیار
 در طبع هواخوانان گذاشت و رحمت المهای که درت از طبیعت محرمان حوشی
 حضور و کلی برداشت توانا مطلق پیش ازین رنگ آینه ضمیر صافی نه پسندد و زور یاده
 برین تهمت عبار کلفت والا نه بندد و کدورت شبهای جدائی یارب بسفیده صبح
 مبدل باد مکتوب دیگر عاجز نالی زبان قلم در عالمی که تخریک هوای مینابی مضرب
 ساز طبیعت بجای آرد و مغز درست و شوق زبان خامه در جانی که هجوم اثرهای
 حسرت لب بگزیدن می سپارد مجبور و آنگیزی هوای محبت بسامان یک جهان
 اضطراب می نوازد و در اسرن فی تقاضای حسرت یکسبه اشتغال هوا بهب شوق
 می پردازد و حیرت وضع انتظار فرکان را آنقدر رسر بهوا نگذاشته که بی برف تاز

لمعان همان جلوه بر بی اختیار بی بسگیهای چشم توان رسید و هوای دامن آرزو تندی
از گفخن سینه باند کرده که بغیر از آبیاری زلال وصال شعاعهای اضطراب از پایبانشانید

شعاریاست نظر باز سپه پر رویان	مبادزیر مژده بشکند حیرت ما
خوش آنکه در زره جولان شوخی نازش	بغیر مانه پسند و غبار غمیرت ما
.. بحیب بهر سر مو چشم حیرتی دارم	خوش ست عالم وحدت بکنج کثرت ما
ز رنگ رفته ناریختند طبع جنون	چهره رنگ داشت نفس غری محبت ما

سعادت انشانمانه که رنگینی الفاظش غوغاهای نگاه تجر و فر و شان عالم یاس از بوی و سفت
سطوش عصائی بنظر لغزش گمان نچرخ کرده دیدار کرامت میفرمود و او آرزویش چشم
عنائی بر روی متحیران عالم انتظار کشوده و هدایت الفاظش بر روی اشارتی هزار در
سرت بر روی مجوران و انموده نقطه اش در ایام از نقطه خال پریرویان و خطوش
خوشنما از سبزه خط دلجویان دیده مشتاقان را محو تجلیهای کرشمه لطف و عنایت گردانید
و چشم شوق را بر رنگینی بهارستان مضامین بجزو زنگار خانه از رنگ ساینده تا حصول
دولت وصال کسب اید و تاب مکتوب هم اگر باکشایش دیده منتظر سازد رسائی آه دور
یک گرد و با علم بر او فرشته ایست آماده سر کوبی کرده باز و خار حیرت دل یک عالم شتر
در سوزش پهلوی بسیار آید که نسیه فر و شبهای عالم توقع حصول نقد نماندین باید
و جذب کند اشفاق بتسخر و حشت پرستان صید گاه محبت شتاب بخار باده محرومی یاز
نشب پائی قرب محض حضور بشکند و خشکی لب آرزو از خمکده نزم وصال ساغر زند

غیر ازین بر چه خوابزگاشت سلام نیاز نیست که بنزار الحاح و تسلیم در خدمت بساط
 آریان بزم کجستی میسراند و آنچه توجه تحریر است بعرض آن خواهد گماشت حرف شوق
 که بعد تناد پیشگاه حضور چنین پیرایان گلشن بگری میگردانند علی الخصوص
 رنگینی بهار و فاق سفیده صبح اشفاق تشبه بخار مینامی اتحاد از آستین خلعت
 و داد صاحب گرمای بیش از شمار خا نصاحب تفقد شعار که حکم اتحاد قلبی اندیشه
 گریبان سیران زاویه مهاجرت حضور طاق در وازه سعادت آشیان اوست
 و سه بر انوا فگندن تامل مشربان صدفه جدائی سحره گزاریها آستان کرم نشان او
 میروم از خوشستن اندر تروالی کومی دست به بچوبوی گل بردوشن بخود بهاسوی دوست
 مانتوب بگری سرشته تحریر یک قلم پیش ازین بوسیله عرض تمنای دیرین بال کشا
 هوای عتبه بی نیازی بود و چکبک گی نوک خامه در ماتم ورق گردانی نسخه وجود
 یگانه عالم اشفاق اعنی والد ماجد آن مظنه نتایج وفاق رگ ابر گریبان می کشود
 معلوم نیست که بیانی حال عقیدت مال از رقم دیدنای صحیفه یاد گرامی گردیده است
 و گردیدن رنگ خساره مجوران بنظوری مراتب اعتبار رسیده علاه اش نشتر زبیا
 حسرت مواجبلت چه قدر خازالم که در پهلوی بیماری شکن دیو بطمه امواج طپیدنهای
 شوق خدنگ کدام صدمه که بر دل ناآزیده نمی زند هر چند معلوم است که در چنین
 سنگامه هوش بر ابدل بر یاد و مجبان ناکام کجا خواهند نهاد اما چون جان بر لب رسیده
 ازین نزار بجویی آونجه است گران باری آلام مهاجرت زحمت بردوشن ناتوانی

چہ قدر خواهد داد و تقدیر بیانه رود داشتن ضرورت و لطف کریمانه میندول فرمودن انگریز
 زمان دور عالم امید نیاز مندان بساط و سعی گسترده است یقین که چنین پیشانی الم دیدگان
 تعدی بجوری مبدل نگردد و ملتوب یکگرد و در خاک قدم مسرت توام دیده هجرت
 عنوان آئینه دار هزار رنگ کلفت است و جدا از گرد آن آستان صافی دکما محبان
 نمودار صد عالم کم ورت دوسه سطر عرض نیاز که مطالعه مشتاق نگاه الطاف سنگاه
 هر چند از دیری احرام زیارت آهنگی کعبه حضور می بست اما چون رنگینی گلدسته
 مشیت وابسته گل کردن آسمان زمانی بست امر و زمر از جیب آرزو بر آورد امید که
 محرومی سعادت گاه بیابان مرگ جهان نارسائی نه پسندد و در تحریک تغافل بر صید
 رابر فتراک حرمان نه بندد و ذیل عنایتی که چون ظل بهما سعادت در گرد و دست دست
 از فرق سر در پویان فیانی نارسائی بر گیسر اد

طاق دیدن ندارد شنج چشمها سوز	جلوه در آئینه ما فتابی می کند
بگمان کیفیت ساغر پرستیهامی عشق	بادل دیوانگان چندین خرابی میکند

بی دستگاہی جبر ات تقوی در عالمی که با همه وسعت میدان تحریر از نارسائی جبر آئینه
 خامه انیش از پای چوبین بعضی نیاید بکدام ذریعه در بهره تازی عرصه لاف از کجا
 تواند کرد تا گردی از جاده بی اختیار می شوق تو اندانگنجت و پشت بدیوار ماندن گشت
 تحریر در حالتی که با همه جنون جولانیهامی شوق از عاجز نالی حوصله نطق زبان را غیاز
 عزیز نا کسی پرده نکشاید چه استظمار طاق اعراض طویر می تواند تا ادانظار طالب رنگ نظر تواند

<p>یک عالم صبح در بغل پروردست گر سپرد دل بچو چراغان کردست</p>	<p>خمیازه وضع حسرت آغوشش اندیشه چشم التفاتش نه نمود</p>
---	---

بیابای شوق، کلامی طوفانها از جوش طبیعت می انگیزد و غنیمت شوق است اگر بوسیله
یگر و سطر نیز برده از چهره دوری بر خیزد و بطیافتی تمنای دیدار دستی بچاک کن گریبان کیش
مغیبت ذوق است اگر بوساطت ارسال نامه هم بوی پیراهنی محفل دماغ بیاید سطر است
آخیز از ندان سپهر آیه الطافش بیاریند و نامه همان که در میان بحرف التفاتش سوره نامند
مطلب گردانیدن گوشه چشم غایت است تا خاک نشینان سرگویی نزلت بگران بارها
نگان تغافل نیزند و مقصد گستردن سایه دامان گرامت است تا پست فطران مغف
موبومی نظر از دامن امید سعادت برنگیزند

<p>آفتاب ز لطف کرد آینه دار خویشتن گر در آید او امید ابهار خویشتن</p>	<p>ذره مهر در خاک موبومی همان در دیده تو شبنم از آنسه گویا داشت عرض ناگه</p>
---	--

از آینه تحقیق پوشیده نیست که نقش بسن آبروی هر گوهری جلوه اعتبار صدق
محال است او گل کردن سر سبزهای او راق بچگون رشید از عالم و هم در خیال سمنی
پرده آثار یقین شکاف و انصاف قبل از ذکر در عرصه اظهار تحقیق نه لاف اگر نام مضنون است
مرسله رمز وضوح می شکافت یا حواله نشود را مکلف طبیعت می یافت غور تا مل مامو
موشکافها بگردید و سیر گریبان ناگزیر خود را محکوم بی اختیار بهای تفکر میدردن
صورت بهانه تقاضای وحشت از حلقه دام اندیشه سر تافت و حیل نارسا بهما

طبیعت گوشه خاموشی را مانع شایسته دریافت

تا ناله بگفت گو تو اندک برسد
خاموشی مانیز نوانا دارد

جای دل در گلخن شایسته تر از سینه
این سمند شعله دارد که خاک میکند
صد پیدین بر سر خاک است و خنجر بر گلو
سخت جانینهای این بسبل بلا کم میکند

مکتوب یک کرمی از قلم نیر او که چو شمع نور بر آتش سینه کاغذ را جلوه طاووس بخشید
و نقطه از خامه سر بر نی آورد که بهو اداری داغ محرومی برق نیرنگی صد شعاع در روشن
نه در خشد سر در موئیهای انفاس کند بی بر قصه هوای اندازد تا عطر سبز زلفی عقده
خاطر را بر تکین هزار غنچه پیش نشاند و وحشت پر سینههای تاز نگاه در جبه پیش گیر بهای صبا
می پروازد تا خاک سر کوفی آئینه دیده بجلا رسا نیویا کی آه نارسا در اندازد از دل بر تن
ناله نواز شکوه بی پروایی است و گستاخی قسطهای سرشک ز دیده نادامن بهزار نالوان
تظلم آهنگی حد عجز نالی جاوه میتابیهای ذره فرش زمین گیر بهای انتظار مهر جهان است
و دشت نقش بسین قطره شبنم آینه امید آستین گل کردن بر تو آفتاب خوش وقتی کوزه
پیشانی خاک نشینان باشعشعه آفتاب کرم طرف بند و شبنم جبهه فرق بسجود آریان
بغرب خورشید عنایت پیوند و امید که مدام فرق نارسایان سایه پرورد و دامن التفات
باشد و ناخن یاس چهره امید وصال نخر اشک مکتوب یک کرم وحشت پر دازی شوق
نگا بود اگر بالی بهوای بهتر از نمی افشاند و استگیهای طبیعت شهر جز در خلوت سنگ
نیکد تحت و عنان سنگه سنگ تاز تر در در عصبه بخودی فاند نم گشت

بی اختیاری انقباس صبح جز در سینه شب بستر نمی انداخت چنانچه و تاب کند آرزو از آن عالم
 نیست که وحشی اندامی شوق را از سر رشته کند چنانچه پیش صورت ربانی تمسک تواند نمود
 و صید مطالب جبر را از حلقه دام رسائش اندیشه رسیدن چهره تواند نمود حکم دامن
 گیر بهایی اختیاری غبار پا در دامن شکسته از خود گشته چون جولانیه های وضع گردید
 و نقش قدم بیک گام پیشتر کشیده هوای این وادی بیجا صلمان هر قدر دید چهرت
 برکشاید استعداد قبول جلوه را همیشه سامان داده باشند و پدید سنگا بان چنانکه یاد
 درازی نفس طومار شکایت و انما خذ راه امید جواب را از یاده تر بر کشاده

که از تاثیر حسرت هر نفس می آید	در وین سینه هم دل جای سایش نیاید
نفس خنجر بکف از سینه هاریش می آید	زیار یار بم تجاله بر خود در زار دارد

طاقت ربان خائمه تصدی اظهار آرزو نتواند کرد دید و حوصله نامه بار عرض اشتیاق
 بردوش نتواند کشید ز رحمت الهامی بی پروبانی که هر دم در شکنجه کلفت بفرساید جبرست
 فروشی های عالم بیدستگاهی گواه است و سرنگونی های خجالت عاجز نالی که هر نفس در
 خلوت گریبان اندیشه چاره جویند دارد از تنگی حوصله بی استعدادی عذر نخواه
 هر چه خار خار حسرت دیدار یک عالم نشسته در پهلوی دل بیتاب شکسته است و ناله های
 منامی سال یکسر رشته طاقت گسته اما کو تابی جرات سعی اختیاری در پنجه قدرت
 نگذاشته است ناگوشه دامن نقد تهی دستیه های مخفل باس توان نمود و غبار انگیزی
 جولان محرومی گردی در پرده دیده جبران نهیخته که بی صفای اوقات حضور رنگی

از آئینه احوال باید زد و درین صورت تا از آفتاب که شمشیر بر زمین خاک نشینان
 نشاند قوت برداری که در مفضل بیک رنگی محو سعادت حضور گردانند انشایی در زیر پال اعتقا
 بسته است و تا امداد بحساب تقدیر هواداری سر در خاک زد دیدگان بر نخیزد و هر رشته
 نشود و تائی که سر سبزی مزرعه آرزوست از هم گسسته آید که افتادگیهای سر کوجه
 دوری که ناگزیر بحال و اماندگان بی استطاعت گردیده است زیاده برین باعث
 بی آبروی همانند و سرگردانی پادیه مجوری که بی اختیار بر تاراج ستمیدگان کنج محمول
 رسیده پیش ازین دهنی برگردانسته نینفشانند اگر اندکی در سایه دامان شفقت طبیعت
 مضطرب را آسودگی میسر آید هفت عشرت ابدیست و اگر چندی بر سر خاک آن آستان
 رخصت پہلو گذارند تن بیست افتد غنیمت راحت پروردیها سرمدی فحوص نگاه درس
 امتداد غفلت خوانند و جولاگری جرات مکرمت روز عرصه التفات گردانند مکتوبی پر
 بلندیهایی ناله شکیه اگر بجای خود فغانی در هر ذره بی اختیاری بر میدارد ساعت تمامها
 شب جدائی گوش بر آوازی دل ناتوان را بهزار بانگ جرس می نوازند و مریهونی
 وضع بیدست و پائی اگر گاهی تهمت بخاری بر خود می بندد بیتابی هوای وصال
 بتلاش گوشه دهنی می پردازد کیفیت در در مخلص نواز نامه که سلسله حروفش در
 باگردن نگاه شتاقان ناگزیر هر دوشی و صفای بیاض بین اسطورهش آئینه با سیفیده
 صبح وصال نی اختیار هم آغوشی پیش ازین مخموران خمره یاس را سرست هزار نشه
 سرخوشیها گردانیده بود و دماغ خشکی فرسودگان محنت انتظار را با صد رایحه انبساط

بالا رسانیده سطرپی چند که از مضمون حیرت پرستیهای نگاه نارسا نفسها بر آئینه کاغذ
 می شمرد و بگره های شعله شوق عنان بهم کبابی دود آه می سپرد نیز احرام رسا انداز
 حیرت نگاه بسته بود و بعد از زوی دیدار از دوا اثر حروف دکان بهار آئینه بر آینه
 او از تصور جدایی که بحویت نفس کینائی پدیدن دل بتیقار هم بر گواهی دست او دود است
 وصولش بر نیخیزد و خاک بر فرق اندیشه حرمان که پریدن دیده مشتاق نیز در آگاست
 حصول تقدم او مثل نگ شگونی نمیریزد بهر حال هر بفلک کشیدن شعله آرزو را چه علاج
 که اندیشه سوختنهای پر وبال کبوتر چاشمشاکه در دن یابوس نمیزند و وجع سینه کاویا
 خار خار مندا چه بسبب که سر کشیدن به نفس کدام شتر الم که نذر سپاوی دل نمی کنند
 مگر گریه های هنگامه دیدار بتلاطم موج عرق در اطفا ی همان شعله پردازد و هم هم
 چاره وصال بعلاج جراحت آن نشتر بنواز دور آری شبهای فراق بکم فر صنیهای
 تقیس صبح ببدل شواد مکتوب بیکر نه چندان تقصیر بیست پانیهای عالم تا کسی از ان عالم
 نیست که اشک اردامن عفو جزایم را گوشه امن جمعیت تصور نماید تا از ترسهای وضع
 نخلت که بعادت قطره های حوصله بهمت از چشم یک عالم افتاده بر آید اما مجبور گوشه
 ناتوانی چین جبهه بی نیازی را کشاد لب اجابت می پذیرد و شگنچه فرسائی را رویه
 نارسائی وضع کشیدگی دهن را حرکت دست صلابه تصور می آرد امید که از خون
 گرم جز ذخیره کام زبان بر ندارد و نفس اجز در هوا می شکر و او سبب بر نیارد و آرسا
 جز و محقری عذر عدم ادراک حضور خواهد جو هست و لحاظ نارسائی بشفاعت غفلت

بجاصلاحان تواند برخواست فیض گستر ایبا که های ناتوانی دستی در کرم انداخته و کیفیت
 فجور عالمی بی پروبالی ساخته که تصور از خود رفتن بهم بر رحمت قطع منازل را حرمی آید
 و اندیشه بر و از نخیل نیز راه تر و در سفر میکشاید در صورت جز امداد است نزرگان
 موسیائی این شکست تصور زیاید که تو غیر از خاک در فیض گستر ان صندل صدراع این الم
 بخمال نشاید آورد اگر از دیوانگاه جرات تقدیر رحمت است بقریب تریدی چشم را
 ببنبار قدم منور کردن است و دیده را در آغوش تو تیار در درون کتوب و کجا بود
 ناتوانی خود را اگر خاک نمی فهمیدیم به نفس اهنمانی موجب ریگ وان نتیجه که ام طاقت
 بود و باوصف بی پروبالی خود را اگر غبار تصور نمیکردیم به راه را سری از حسیب
 گرد باد کشیدن حاصل چه تطاعت می نمود

بسکه اشک مده با کف دست ل	دامنم دامن صحرا گردید
دل بهر توجسلا میدادم	صورت آینه پید اگر دید

هر چه می بایست که دامن را بافتان غبار آن آستان غیرت پزیز نگارین می ساخت
 یا جبهه را از خاک آن عتبه از حیرت آینه مصفا تر می پر و اخت اما همین و فقره نیاز
 مضمون که خامه را در میدان تخم پرش از آهنگ صبر یزنا له و بغل پروردن شکوه
 نارسائی بود و صفح را اگر در سوادش چهره بغبار آوردن جولان ناتوانی غدر ناتوانی
 که در توفت دست و پا بشکسته دامن و آستین شکسته دارد معروض خواهد داشت
 و اقبال کرم عنور خواهی نخواهی بر استقبال جرات معذرت خواهد گماشت یارب

بزودترین اوقات زنگ که در تهای شب جدالی از جیب صفای صبح وصال مهر بر آرد
 و گرمیهای خورشید عنایت شبنم خاک نشین بار را یک توجه سرگزیربان بردارد و مکتوب
 خاکسارها ممنون وضع بیدست و پائی است که بهوای دامن قدرت کسوان عالم
 اشفاق گرد شکسته نقش فلکی از خود میتراشد و حیرت‌ها از عمده محنت انتظار بر نمی آید که نگاه
 محرومی دستگاه بشبه گردش سوار در سراغ هر گرد باد خاک ترود بر سر می باشد بیدستگاه
 عالم اختیار زبان عجز تر جهان را در وصول مخلص بود از نامه‌لی اختیار شکری بوی پیر این
 دارد و بوی سر باگی جهان قدرت انقاس نیاز اقباس را در حصول سواد مکاتیب ناچا
 در نمید پاس بوسه پیغام گمارد بهر حال جگر سوختگان آتش اضطراب به چه پیش آید
 اگر همه نم اشک است ممنون چاره تسکین جلد دل باید بود و مجبوران گوشه محبت را
 هر چه رو نماید اگر خود آه نارسانست بعضای جاده طاق تو ان ستودن اتوانی عالم با
 انقدر بر بستر عاجز نالی انداخته که گاهی کم از بار ایشم کستن را بجا گذرایهای در گذشته
 میگردد و گاهی بیدماغیهای اندیشه مجوری را علت ضعف دماغ بخوانند درین
 وقت از دست فرسائی بلای کشاکش خلق چاره نیست باری در آنچه مامور دارند
 طبیعت نانو ان را در قبولش حصول چاره صحت فهم نیست و در هر چه و آنرا از علاج
 سقیم را در آینه اختیارش صورت روزی و ادیدن اما در عالم اعتقاد علاج در دست
 غیر از طلا کردن خاک آن آستان راه نمی کشاید و چاره در در کمر جز دستگاه اغوش صا
 بخمال نمی آید مکتوب دیگر خاکی که از آن آستان بتویائی دیده مجوران بر نمی خیزد

کدام ریزه الماس که در دیده نظر باحتشکان عالم حیرت نمی اندازد و که ام غبار می که بر چهره
 پیش تراویه نشینان خاکساری انبار نمیسازد و در سعادت انشانمانه که هر نفس
 بهزار چتر طاوسی سبایانها بر فرق صد چمن رنگینی می آراید و بهر لفظش باظهار صد رنگ
 سعادت در برابر سعد اکبر و فقر هزار گونه شرف میکشاید در عین نگارانی انتظار در دیده
 حیران کار بر موه صفائی نمود و در عین ناگوارانی پیش لم بعد خواص نوشتن در واداد
 فرمود بتندگان پیوسته منتظر این قسم عمو اطف انداگر خداوندان بر طاق تغافل نگذارند
 و معذوران امیدوار همین جنس مراحمی باشند اگر مریبان توجیه برگمارند یارب سائیه
 دامان کرم بر فرق نیاز کیشان سایبانی نماید و بر سر عقیدت اندیشیان بالها بر کشتی
 قدم سعادت لزوم برای سجده کینان آستان حضور سرمایه سعادت دو جهانی
 و بهزار امداد و تفاخر از زانی زیاده برین هر چه بینگار و ایضاح نیاز مندیهاست و اظهار
 مستمند یا مکتوب یکیز خاک نشینان سر کوه اشتیاق اگر تصور دیدار فرحت آناه
 نساخته باشند تدبیر المهای مهاجرت بکدام دارد و تصور باشد و غبار بیزان و اداس
 فراق اگر در اندیشه بر خور و معنوی تسکین شعله اضطراب نمایند صورت اطمینان طبعیت
 بکدام وجه نقش وقوع بر تراشد و در دعائیت نامه الطاف مضمون چشم انتظار پرست را
 بشاهده سواد خطوط نور افزای تجلی طور گردید و لب حسرت نوار انداز عبارتها بداد
 خمار شکنی بوسه خوبان دل آویز رسید حکم ارشاد معنی بنیاد طبیعت را ناگزیر مامور
 نامل گردانید و دست و قلم را در بی اختیار می تجویز معنی شعر بیلندی سعی رسانید

امید که بظن معنی آفرین قبول نشسته آفرین گردد و بساط گرانی طبع دقت گزین یک قلم در نور
 به چند در خویش قبول طبع که است آفرین بد سخن آرای پیشین دن پیش از گستاخی فضولان
 انجمن طاعتی نخواهد بود اما با اعتمادی که در عالم اغماض بزرگان دستوری عرض مقاصد
 مدخل است عنان گردانی اندیشه زین جاده لائق نمود و همواره نتایج طبع الطاف اثر
 آرایش جلوه نمود پذیرا و مکتوب یک خامه را در اظهار نیاز اندیشه بی اختیاری عجز
 مانع بلندیهای ناله صبر است و نامه را در ایضاح عقیدت خیال بمقداری گلو که اراده تفریح
 درین وقت که فطاول بیدست و پائی گردن اختیار را مجبور بر نگویند ایامی انفعال دور
 ساخته است اگر دور زری دیگر عطف و امن نارسائی محرومی طواف کعبه حضور را با
 باشد امید عفو از گنجدنه الطاف ذخیره یاوسی نه نبار و به چند بی اختیاری المهای دور
 در کسوت به نفس عنان ناله را آشنای گوش عالمی اردو مقتضای اضطراب نسخ جمعیت
 را بگسیختن شیرازه معذور بر برمی آرد اما نوید فریب منازل شوق بیتاب را آنهمه بر نگر
 سعیدها آنجخته که به عیب رفتار ناتوان برابر دعوی رسائی با ذخندیدن است و بر و بس
 شوخیهای نگاه دارسیدن امید که در افریل وقت شعاع اضطراب را صورت
 تسکینی چهره نماید و سپیکر جمعیتی از پرده وقوع آید

گره با گردم بیاد لطف او بر حال خویش	بجو گل به صبح رویم آب حمت شسته است
و اغ دل خجلت شربت سخت جانیهامی ما	در بهار عشق شبنم از دل گل رسته است

اگر دور و زمانه شفقت مضمون از بیاض کاغذ در آمد و هم کافوری نمی برد ا تحت

بالیدیهای داغ جدائی در تنور سینه جنم واری علم خوشن می افراخت و دواجر و فاش در
 و خوشن زخم مهاجرت چون دهان موردندان افشرد و بیاض باین سطور شین بر رسم زدن
 دیده منتظر برقی از زیر بغل بر آورد و چون شکم بی اختیاری اگر دستی بر جرات رسائی
 می یافتند صد آواز را هی از خانه زخم پیشگافند سودا بران آتش محرومی اگر دهنی بجهت
 هواداری شعهای آرزو میداشتند خامی در اثر کاری دود آه میگذشتند مس
 حسرت دیدار را محو حیرت می کند به صورت آینه هر جا دیده مثال است به حقیقت شناسا
 هر چند رسائی دست امل بر دهن کشی شاهد مقصود قادر نباشد در عالم وضع تکلیف چاک گریه
 تحمل از زاویه نشینان خلوتخانه بال عنقا است و سعی طلبها بر چند دستکاری امداد توفیق
 بدستگیری عصای استقامت نمی نوازد در جاده انداز و قار شکوه و امانا گریه های آبله یابی
 به دوش قدمهای عجز آفرین بال کشا گوهر این خط در قهر یا یوسی هم از کیمیا که نظر چشم شناسا
 نجسته است و جوهر این معدن در خاک آینه می نیز از نقب خواستگاری گو طلبان ستر
 قدرت بان کارگاه ازل تا ابد هر چه در کارگاه کسوت نیکنامی میبافد آرایش دوش آن
 طرازی استین مروت گرداند و صحیح کار لوح قدرت تا غایت آنچه در کتب اقبال مرقوم صفحه
 اعتبار میسازد بنه نوشت جبهه آن انتخاب نسخه نفیوت رساند یارب چشم دل از کف
 دادگان زاویه بجهوری اگر بسینه خاک قدم بر نخلی طوز ناز و شنائی نفروشد بار سه
 در شکایت غباری که گاه گاه در خشک کردن حرورن عنایت نامه باشند برنجوشد
 ظلمت شبهای دوری بفرغ صبح وصال مبدل شود رقعده دیگر علاج صدای

که در کشمکش سرنگونیهای نجلت دوری رحمت فروش دماغ مجوران است منحصرست در
 صندل سائی خاک آن آستان و چاره سفیدیهایی چشمی که در بی اختیاری در در نظر
 محروم تماشای این و آن است موقوف است در گردانگری جوایمان نامه بران بحال
 اگر نلی یاگی مخزن چشم باین دل مخزون نفروشد بهر ارفاصد قطره زردن می تواند دواند
 و اگر عرض ناتوانی بشکسته بخت جانیه در نماید خود را از صدوه نیم نفس بد انجامی توان رساند

<p>با چنین شرمی که وضع ناکسی گل میکند سرنگونیهای تنگ ناکسها بار بود ناتوان وحشت پستی کسح من یارب باد</p>	<p>سید افشانه م که خود را چشم تر بنداشتم عضو عضو خویش را در سجده سر بنداشتم نقش پایم لیک خود را در سفر بنداشتم</p>
--	--

اختیار ناتوانیها پر داز مصلحتی است که در طوفانگاه موج سرشک خود را از دماغ داران
 سر کوجه و فاشه رمی توان کرد و اظهار سکوت بجز منظوری طاقتهای شوق است
 که بایستد ماغیهای نراکت فروشان عالم آسایش خویش را مستقیمین همه فریاد و فغان
 می توان بر آورد و خاک گردیدم که گریه آستان جاکنم چون از انجا بگذری
 دستی ز خود پیداکنم بدترین مدت با آنکه زیر بار بی الم مهاجرت در انتظار جانم سیاه
 مرگ حقه دیده را با حلقه در هم بسته ساخته بود و ناتوان بینی روزگار طبیعت ضعف طبیعت
 را در اختیار هزار کثافت امراض مامور نمود یعنی گاهی تعدی در دگر دزه بهره فاشتم
 آب بگرداند و سعی طاقت موهوم خود را پس ز انومی عجز می نشانند و گاهی ضعف دماغ
 دما را ز تنم غمزم بر می آرد و گام زنیهای جرات در تردد و اختیار تحمل قدمی پیشین گذارد

اکثری ازین پہلو تا پہلوی دیگر صد فرسنگ کم مسافتی بتظننی آید و کم وقتی است که بان در
 شکر فلک همون نفس آریه بار آید در تسلط این قلمدادست شکسته ام مورد و بهر اقصیه گرد
 که بداد قلم و نامه کم رسیده ام و ز که محبت خان نام قاصدی گرم آهنگ آن گلشن است
 بوسیله عرض دوسه سطر بنیاز مضمون شفاعت خواهی اینهمه غفلت خواهد نمود و در نظری
 که بهار ترجم از گلچینان رنگینی اخلاق اوست و فتر معذرت خواهد کشید اما داد از تغافل که
 اغماض توجه چندی مایوس گوشه حرمان گذاشت و طرز مر احم سهری بفریاد زار و
 نشینان مقام محروم منداشت

چون پیش کسی زبان نکشود	ببینو ایان لب از فغان بستند
تا نگرند ریخ گوشش گشته	همه از ناله از زبان بستند

زیاده بخشیمای نظیر اخلاق یارب همواره از صلا می منتظران فارغ مباد و توانعام
 ماده اشفاق سیر چشم نعمت مقاصد گرداناد رقعہ دیگر غبار نانو ان جرأت پرواز
 و ز خود مشاهده می نمودیم انفعال ناکسی نگزیر در سایه بال عنقا آرمید و گردید بیست
 خویش از سر انگیر ان کاروان خیال میکرد و بتصو نایسالی آنجا از گریبان نقش پاستر کشید
 از برای سجده اش ما چشمی داشتیم و باد صفت آستان ویر یارب خاک تا چه موسم
 برشکال نموده ایست از طوفان جوشیمای عرق انفعال نارسائی و شمار و برق کشید
 از شعلهای تپ جدالی بهر حال اگر نگر نونیهای خجلت ناکسی قدهار با اجازت فضول
 چرات خرسند نمیسازد باری بی نیازان عالم اشفاق را در یاد فرمائی غائبانه که

مانع است یارب قطره ریز نهایی سحاب کرم میر آب چمنستان خرمی اوقات باد مکتوب گیر
 ناتوانی حال مشتاقان از حیرت گاهی دیده انتظار پرست منت پذیرد سنگیر بهای
 عصاست و جفا فنی عالم مهاجرت از پند نهایی آه نارسا طالب ظهار بد عادت حاکم
 که چشم حیرت نگاه از صفحه احوال سواد تخر روشن میکرد گوش محامه نبوش از صد آسیرم
 وصول پیغام برمی آورد گلرسته بهارستان معنی پروری بصدر نگینی اشفاق دوچای
 دیده مشتاق گردید جو بهانه از کتت ریاحین انضال بداد بیوست پروریهای دماغ جان
 در رسید سیاهی مداوم چه منتظر فروخت و فروغ مضامینش برقی در خرمن بیتابها
 سخوت عشق دامن کشیده در رنگی به عشق هم گشته پربهانه طلب چه خلاصه برآ
 نفسیها آنکه امروز در یاد شفقتهای مریدانه از المهای جسمانی یاد ندارد و با امید لطف کریم
 سر از بیخ نخل برنی آرد امید که رود افکار معنی تبار سر فراز چینه خاک سودگان کرد در میفرود باد

دل از سینه می آید بسوی چشم گرینم	ز حرمان ترسم آخر دوستی آورید بدلانم
بیایمی نو بهار دیده ام رنگ تماشین	که از بهر تو جفا خالی است رخ خوشم مژگانم

خار خاریاد و جوران و انگیر توجه باد مکتوب دیگر نارسایهای خاکساران پیش ازین
 چه خواهد بود که ترود و جستجوی تمنا این همیشه کج محرمی میفرساید در هجوم ناامیدی نقد
 سرگردن نفر سود که از بلند بهای نگاه آرزو کیفیت پر وازی امتیاز توان کرد و با
 از پرافشانی گردناله صدائی توان بعرض آورد کرد مار از عجز خویش خبر بد نارسا
 رسائی دارد که شکستش آرزوی دیدار راجه علاج و گرنه مشاهده در و دیوار کجاست

که با این همه بوی پیر این بر صبری را بکلف رحمت جستجوی رنج باید کردنی تکلف فیض
 سر از نظر آوردن هنوز لب بام را مطلع صد خورشید دار دست پرستان امید جلوه را بهترین
 بهمانه تسکین بخود چه باید کرد ما را شوق دیدار به هنوز اندر ره رفتن نشانده
 زیاده چه محروم از کبر شوق دیدار توانا فرود و چه نگار و که پیش از آرزویصال توان بود

بتکلیف رشید ستوده خصال منشی درین یال منشی اجنطی بهوپال

این ل که دارم در برش وقت هوای یاد دست به و اندام که از دل بر کشم صرف
 مبارکبادتست به صیقل کاری هوای تمینت آنمه پر در از صفای وقت به دراخته که
 فروغ آینه انفس بر روشنندی هزار صبح نتواند خندید تا از گریبان ضمیر هزار خورشید سر
 نتواند کشید درین وقت دعا از سبقت فروشیه های اجابت بشکفته زدومی فرساید
 و بی اختیار با سرعت آیین چشمی بر روی باس نیک شاید یارب هر روز سعادت نور در
 مقرون و شرب چون لیلته انقدر از حواش مصون ایجاد کسوت به نقطه بی شکریست
 پیش از آنکه گرم همی آستان عا و بلای این خطه نفسی است در سینه کاغذ مصون جبار تمامه و ثنا

که به چه از پرده دل جوشد انداز دادار	نمیدانم چونت می نهد بر فرق باطفت
غبار کوه لطف تو حکم که میس او ارد	کدایت آتین بر هر دو عالم به نشاندار

ایضا انتظار پرستیها عالم شوق از نوک شرکان بر کاهی بر شوم بریده میگذارد تسلی
 پشیمانگاه مشاهده که نیست توبی اختیاری جستجویهای مناعی از جمله سعی بیچاره
 تسکین لوبیل خاطر از تصور آوردنی بی طاعتی عالم مباحرت کاشی و سنگری

عصای آه بر خوردن داد و حیلہ جوئی طپشہای اضطراب را با میدرہ سپرہای جاوہ مقصود
دلی خوش میتوان کرد بہر حال ہر چند جویم خیال پرستہای عالم تصور آئینہ وصل
مقابل است و اگر چه دوریم بوسیلہ یاد فرمایہما سے غائبانہ منزلت قرب حاصل

حاصل بجز ہم وصال کسیست
گوئیابن ہم از سفال کسیست

چشم آئینہ خیال کسیست
باریا حین نالہ خرسندم

ز فرسہ پردازی قانون اختصار تحریر احوالی کہ در بندت شکنجہ فسود انفعال رسا
دارد شکوہ نوای تغافل پردازی صراحی سازست کہ باہمہ تاکید چون صراح
تھی صدائی از نای گلوش برنخاستہ چشم انتظار پرست چون ساغر خالی و اشده
خار آلودگیہای تخریبست کہ مبادا اندیشہ نشہ پیمایان محفل حضور باہمت بی اعتنائی
منفعل زاوینہ نارسائی بشناہ و گمان تغافل باحوال نیاز پرست سلسلہ نسبت رساند
امید کہ بقرب تر زمانی صدای قفل آن صراحی عذرخواہ نارسایہای اضطراب
گرد و کیفیت پیغام وصول بساط محمودیہای انتظار در نور دو یارب خار محنت
انتظار بدماغ رسائی نشہ دیدار مرفع باد مکتوب یکبر سوادم کرد روشن نامہ
معنی نواز من بہ تو اند کرد ناز بی نیاز پیمانیا من بہ حکم ارشاد فیض بنیادمانوختی
عبارت آرائی است کہ سواد و نوار خاک قدم خانصاحب معنی مناصب ہمان بر تعلق
انوار طور ہزار پیمانہ رشک می چہاید و زینش از نقش پای سعادت اما می شان در
بال ہما دفتر ہزارگونہ شرف میکشاید یعنی پایگانا و رود یک و بیت حالی باظہار نیاز

نام آئینہ
چشم آئینہ
صفت ناز

که آن آستان متحقق است چاره افشنگهای که در جلالی خواهد بود دفتر هزار رنگ حضرت دور خواهد شد

اگر رنگ بر چهره پیر و از دارد	غبار سبک وح مار انیمی است
دل من بر آئینه صدناز دارد	باین شوخی از جلوه دم می گریزد

ز فرقه پردازی ساز تمنا ز پرده اختصار النسب از انست که گوش نازک مانغان بعبارت
طول کلام باید خراشید دیدار مسرت آثار که سر همه آرزو باست چمن پیر آید هشتاق باد
مکتوب دیگر در آرزوی گردان آستان گردیدن احرام طواف کعبه بخودی باد
هزار رنگ لیک استگلی نمیرسد با وصف یک عالم افشنگی در طی مراحل اظهار شوق
اینقدر جرات انفاکس که میدیدار آفاک آن آستان جبین بالبدن معالج در دیر ماسه
المست و مشاهد انوار حضور چاره فروشی تیره روزیهای زاویه اندوه و غم
دل من خانه نیزنگ عشق است بود جشت رقص طائوسی توان کرد چه در و در شفقت
عنایت مضمون بعلاج دیده انتظار پرستان زاویه حیران پرداخت و مطالع آن سود را
مشغول مدارک بی نوریهای چشم حیرت مشرت ساخت بقدر رنگینی چمنستان عبات
سر سبزی گلستان سپاس نهبت پیرای خزان فرسائی اوراق زبانهای شکسته گریز باندا
شکفتگیهای گلزار معانی خرمی تماشاگاه عرض شکر بباد و رنگهای آلام مهاجرت رسید
مفت خاک نشینان گوشه بی اعتبار است اگر خدایان گرد چاره پنج نذرت شان بر آید
و خرمیها عنایت بی سر بلکان زاویه خاکساری اگر شفقت دستگامان در تدارک بزرگیها
المفرومی سعی فرمایند دژه را بال اضطراب شکست بود زنده را برش بهر فردیک است

دولت موصلت که بهین هر مایه نزدیک است در اقرب اوقات روزگار

بقامع بینان ظلم و جور مولوی محمد حسین صاحب پیر نخلص ناظم عدالت

سوادنامه شفقت طراز برادری سوادی چشم انتظار رسیده و مدار و سطویش سرمد چشم

حیرت سرشت کشید خامه لطف علامه باین نوید عشرت جاوید مبشر بود که از تحریک

معنی دو شعر در بیخ توجه نباید نمود و غور نظر به چنگر و سواد یک عالم وقت می بر آید نظر

چون صفحه آینه راه روشن سوادی نمی پیاورد بکارم خطی غیر متعارف از توکلم اشفاق هم

چکیده که بنظر تامل شنائی سواد ندارد و نقش از عالم شهود بر روی کار نمی آید و در تحلی

فروغ ضمیمه نقاب تطییر سوادش اسایه از از لوح صفحه محفوظ نموده باشد و نور افشائی بهین

شان که ورت مدارش به موضع بیاض کاغذش نموده به حال گمان اینکه مبادا

مردگاہ این بیدستگاه بادامش شهودش متمم نارسائی بر آید شفقت نامه موقوف به پیر گهبا

این طومار مطالعه وقت اثر میرسد امید که ریخی بر طبع نازک گماشته در تحریکش خود را

از خود مامور تکلیف تصور فرمایند در انصاف قابل بهنای جرایم توانند برآمد اگر خاکساران

در عذر تن ذردی در پی جلهامی دور از کار بر آید ارشاد بی نیازی در تحریک اشعاع

دیگر رفته بود اگر از ان هم بتفصیل مطلع گردد و جرات تسطیرش بساط افسرگی در نور

در عین این تحریک دور و در باعی که هر معشر عجز خاکساران را عنصری است وسیله

معذرت بی اعتباری گردید و مقتضای بی اختیاری بمطالعه اصطلاح آرایه

نیک بود و هم خود ستانی خویشیم

گمراه خودم در بهنای خویشیم

باز حمت پاسبان در گران ندهم	ما آله ایتم و وقت پانی خویشیم
-----------------------------	-------------------------------

یارب ساینه به پای به رفیق برهنه سران وادی نارسائی سبحانی فرماید ایضا اگر حرفی از حضرت صحبتها بنویسند که در اندیشه کوفت با اینها می آید از این خامه انگیزست و اگر اندکی از شوق بداند نویسد نیم نارسائی قاصد سدر راه خمر بر میان عهد الرحمن اگر احرام دولت دیدار بر بندند عنایت نسخه بهار عجم مزد طواف آن آستان گردد که غلبه شوق دیدنش بر بی طاقتیها بوشن جنون مییاست و ضرورت بعضی از امور نیز کار فرماید و امکان عالم مهاجرت بدان بومی پیر این تسکین خاطر بهم میرسانند و بدان را نسخه خود را از حضور ایشان بساط اوقات

ما از تو هیچ چیز نخرم سندی شایم	و شنام قر اصد و عالم بخویم
امید وصال تست جان در تن	آن نمره جان توئی که با منجویم

زیاده برین صدراع سر خدام نمی افزاید و جاده تکلیف طبع نازک نمی سپاید بکتوب دیگر تصاعده شعله آرزو و دوزار نهاده طبیعت مضطرب بر می آرد و هجوم خار خارالم پهلوان بر لبه تیر چرخ استگاه هزار شتر میگذارد دیده منتظر تا از گلشن جمال بهره ندارد و در کسوت کشاد فرکان موج خیمه از حضرت مست و چشم حیران تا از خاک آن آستان بتوتیائی نرسد در صورت بازماندگی از آئینه داران معنی حیرت یارب بجهت فرکانها در و انگیزی تماشای مطلوب تمام تطاول بر آید و چشم حیرت پرست در پیشگاه حضور بزرگاه سبقت یار چند سواد عطف نامه در دیده بی نور بسرگی پیش تیامد که در اظهار هزار رنگ تجلی صفای طویر اجاس چرخ افروزی دعوی تواند گذاشت اما ذوق مشاهده دیدار آئینه

از بیاض چشم منتر تراشید که چهره نگینی جلوه حضور زنگ اثری تواند برداشت امید که در
 زودی دعای و اماندگان ذخیره اثری براندوزد و آه نارسایان خرمین یکجان محرومی
 پاک بسنودند چه از عالم بی نیازی واضح گردند نیازمندان در ماموری قبولی اختیار
 و آنچه از وضع اشفاق رونمایستندان در سپاس آله ایمانا چار مارا در عالم مجوزی اختیار
 ناله بیصبری داشته اند و در گوشه نهائی ناگزیر شکوه دوری گذاشته گوش در انتظار
 جلوه نوید قدم سعادت تو ام بکسوت آرائی وضع چشم سخت گوش است و چشم باید
 مرده دیدار بر پا گوش سامعه نواز گوش بر آواز آن تامل کده اضطراب و چشم روشن ساز
 بی بصران تیر کده انتظار چشم را بسره حیرت پیامی آن جلوه بنور تجلی کده طور کامیاب
 گردانند گوش ابشارت نوای ساز آن مقدم ذخیره میمنت دوام رسانند صبا
 مرده شریف یار خوب و دار دیده گوش خنده گلهام صدای پای او دارد و چه مکتوب دیگر
 سرگرمی خیال سجده آستان حضور بساط منگونی طرح ننموده هست که خامه را فرصت هر
 بالا کردن مستمندی شغل تحریر تواند ساخت و حیرت فرودشهای تصور دولت دیدار نقاب
 محبتی نکشود که سواد عبارات نامه در تقریر اسحوالی آینه خاموشی تواند پرداخت
 بیگانگان رسوم خود داری خاکی بر فرق بی اختیاری نه بیخته اند که در شورش کده
 بی باکیهای آه علم گرد باد بلند نمی توان دید و زمینگران عالم از خود رفتگی گردی از طبیعت
 افسردگی نه انگخته که نقش قدم موجب ریگ روان نمی تواند گردید شوق جنون جولانی
 اگر بر معذوری بیدست و پایان گوشه بیصبری پی نمی برد صدای گسستن سلسله

عطف دامن پنبه از گوش پای خفته بر می آورد اینجا افتادگی بسته ضعف از برین مو
ناله یارب بر می آرد و نفس ساینه های شکسته بانی بهر موی مژه را خارا آشیانه کم گاه بی شیار

گریه دستیم و آب سیل اشک از سر گذشت جلوه رنگ حضور از پیش چشم تر گذشت	چشمم از شرم وضع بی نگاریدم گدخت بایدم هر وضع غفلتهای دور گریه کرد
--	--

پیش ازین شورش شوق در آرزوی مطالعه نگاه التفات بی اختیار بردوش کاغذ
نامه راه بی صبری سر کرده بود و باقتضای وضع گشت گدیش قاصد چاره نیز جاوده آوار گیها
بیرای بیود تا شرف نگاه توجه فرق سعادتش را بالاتر از رتبه زایچه سعد اکبر تر ساینده و
نظر اشفاق بر اوراق سفینه گلشن مقدم نه نشاند بیسته پایان عالم خلاص از اسخاکه
سر اپامی شان بتشریف تمهت تصور آراسته است اگر در یاد خداوندان بگره خوشی شعاع
غفلت بر ایند معذوران اما کعبه بیتان عالم اشفاق در هر حال می باید بردوران بسط
قرب تمهت کفر طریقت بنند که با وجود بی استقامتی در عالم خیال کاهلی در اجرام
طواف آن آستان نمی پسندند

عشقم ز سیر لاله و گل سیر کرده بود شد موج شعله گریه همه خون فسرده بود	یاد آن زمان که پند بر و قومی فتاد رفتی و داغ بر دل حیران گدشتی
---	---

غیرت شیوه های محبت خنجر بهارستان این نماند بود که خزان فرسودگیهای نهال طبیعت
باید انیسیم و رو شفقت نامه تازگی چمن از خود خواهد دماند اما چون عجز ناکسی غیر از انیسیم
یاس در بارگاه نه نیست پاس ناموس انتظار از آن خود گردانید روشن گر آینه بهار مرآت

آن مجموعه رنگینها اخلاق را در عالم دیدار و صفات از لطافت گل خورشید پردازد و در مجرای

گوشه یاس را دیگر در خارستان این همه محرومی نیندازد

بنام نامی موکو محمد حسین صاحب بر تخلص ناظم عدالت و

در که از غم زین سر تا پایم آبله

در دلم می در بجران ناله نگار

میکند خالی بزنگ آسب جبار آبله

شد ز گرمی بادل سوز آسمان آبله

استظار پرستان حیرت دیدار را اگر گاهی برفع هجوم غباری که از راه کلفت آشنایان کثرت

بیگانگی بر خیزد مفرگان فراهم نمایند لذت خیال پرستیها آنقدر زوقی در وحدت گاه تصور نمیشد

که سر رشته آمد و رفت نگاه ماسوزن نوک مفرگان دستگاه رسائی بهم رساند و اگر بجز اولویت

حضور که محویت خیالش گریزی را بی شبهه جولان شهر سوار نیکندارد دیدار با کشتایند بیست

نگاه چندان بیرون دویدن مردک تحریک نمیدهد که دامنگیری بچشم مفرگان ازین آهش

برگرداندن رسائی طاقت پرداز اگر شوم نمی افتاد نامه های عجز تر جهان را در جذب نگاه

التفات انفعال محرومی دست نمیداد احتمال تغافل در محض احتمال هم باز دارد و گمان

انحاض در عالم گمان نیز خود را جز غبار بیرون در نمیدشمارد اگر بتغافل هم برود ضمن است

باری با خداوندان منزلی امتیاز مرتبه شناسی اجازت نخواهد داد و با بزرگان التفات

در عالم مصلحت بین پیش نخواهد افتاد و در پیش تو رفت و بیدنه از یاد تو بپر کردم

اگر گوید و گواش نامت بزربان دارم به امید که در جمیع اوقات یاد متظران صلا

کردم واجب نگارند و حضور توجه بر حالی عائبان لازم بپردازند مکتوب دیگر در حالتی که

فروشی آلام مهاجرت گل کردن هفتس صبح و میدان شبهای زندگی نام کرده بود
 و بیدارستانی انداز طاق قطرات سرشک را ناسایه مژگان بر روشن رساینهاست
 می بود سهرمه بزا چشم میخورد رسید یعنی عنایت نامه اشفاق مضمون بهزار معنی کرم
 گستره با مشون چاره گزینتهای الم گردید در ضمن و اثر جوشش چشم عنایت تسلسل
 دور پیایی داشت و در کسوت مذات الفاظش اشارتهای ابروی نوازش علم عمومی افرا
 ستاخر اهتر از می نشسته پیرای دماغ آرزو گردید که کیفیت آن عالم سرور در دور بهزار جام
 باوه نمی توان یافت و بهار طراوتی بر غنچه طبیعت افنده خندید که پرده حضور بهان جنس
 شکفتگی در لباس پیراهن گل نمی توان شکافت فی تحقیقه مر بیان را در آثار تربیت
 نایب خورشید عالم افروز مشاهده کردن است که بهر جا خاری در چشم خیلیدن دارد در
 پیرایه نرم اندامی گل فروختنش ناگزیر نیرنگیهای شرف اوست و هر کجا سنگی در نظر کرد
 میکند بوالایگی عیار جوهرش نام بر آوردن لازم جستجو خداوندان در هر صورت ناگزیر
 رعایت کرم انداز زبان بندگان از نصیبه شکر مایوس نشینند و در بیان در هر حال ختیا
 شیوه تربیت اند تا انگشت نیازمندان در تهیه اسباب سپاس فرست عرق از جانشان
 نه بیند آمد مراعات لطف و کرم یعنی در و در مضمون نامه دیگر زبان شکریان را
 محروم لذت خاموشی گردانند و لبهای محمد نوار امضایی ساز حمد و ثناء رسانند در
 یک سهرنگونی علامت ظهور و سجده کردن افزای دو بالای سعادت است تو در یک
 جنبش لب آثار حصول دونوا مرمون نیرنگیهای خارق عادت آسمی تجلی فرودشان

طور به است مدام طلع انوار عنایت باشند تا داغ سینه ظلمت نصیبان گوشه تنها بے
 بید بیدنی نام بر آریا رب طوبی نسبتان خلد گاه رعایت کرم سر سبز بهای لطیف و ام
 از خود تر باشند تا بیتیابی سوخته جگر آن بادیه جدائی اندکی در سایه امداوش عنان بدست
 تسلی و اسپار دورین وقت صبر بخامنه رفت علامه را مترجم این آهنگ می یابد که اختیار
 سکونت آنظر فبا بر وحشت مزاج تکلیف دار و در نهار اراده این جنس تجیل پیر امون گردد
 سر پرده ضمیر بهت نگار دکه درین روزگار از تیره رویهای از کار طبلع قدر آئینه چشم
 اعتبار افتاده است و بر کام فرسودگیهای دماغ عالم کلمت گل گردیست بیاد داده گلابانگ
 عنایب از عالم نوحه ماتم قرار داده اند و فرخی دامان را رسوائی چاک گریبان نام نهاد
 هر جایگزیند اگر همه سیم حسرت نفسی است بهزار رنگ تیرگی با آئینه صفائی طینت مقابل
 و بر هر چه دیده کشایند اگر همه فرکان ست سنا نیست با صد تیزی نوک بچکان بر پهلو
 جراحتهای دل نازل اگر لب سخن میکشایند بادی بهزار تندی بر رو چرخ وزیده است
 و اگر زبان تکلم آشنا نمایند صحیحه صور قیامت پرده یک عالم گوشه زیده در تصویر صفای
 آئینه را بیتیگی از کار فروختن پسندیده نگاه انصاف نمی تواند بود و کلمت گل را بچکان
 تیره ز دست دادن جز پرده بیدکیهای غفلت نمی تواند کشود و در خیال غنیمت کسی که
 در خدمت بزرگان بار بهتری که فرام آورده است بر کشاید و مفت شخصی که عیار
 جوهری که بدست دارد پیش بصران قدر شناس نماید در صورتی که او را قدر شناس
 براتب دلدارها کوشیده چون آئینه مقابل را نوجا میداده باشند در انکار و ضعیف این

ایمال در آمدن ناپاسی است و در رد مدارج قبول کوشیدن حق ناشناسی درین روزگار
 پاکشیدگان دامن ترد و جنس آری و نعم بزرگان بنای رسوخ اعتبار بر فلک میسازند
 و بینهما قرار داد و هم خیال بر گردانگیر نهایی هوای این و آن دامنسج افشانند هر چند
 در از نفسیهایی اعتبار از زاویه خاکساری پیش خداوندان میری از ان عالم است که
 بهار را بشیر شگفتگیهای گل کشیدن یا سحاب را از زنا نیر گوهر باری آگاه گردانیدن اما
 دلسوهای عالم عقیدت نگذاشت که آنچه درباره نیک خواهی پسند دیده دل دارد
 در پیش میان هدیه نیار دور و دور افکار معنی نشان چندان سرمایه رنگینی پرده گوش سعادت
 نیوش است که بوقلمونهای برگ گل نتیجه آب و رنگ است و آنقدر رنگ زدایی
 کلفت انقاس که اقباس است که در شادمانی تمت هم رنگینش را کجاست نسنن باید نه لطافت
 روبرو و حریفان را مقابل صفای آینه آن طینت خورشید ضیا شیره دار از خیرگیهای
 چشم عیب بین چاره نخواهد بود و حاسدان را در جو لا نگاه آن طبیعت جز خائنات
 راه فرق نخواهد بود چون آفتاب سر اسرافاق تنها مسخر تیغ زبان می باید نمود و چون آسمان
 سر آمد عالم می باید بود زیاده چه بر طراز که بر شوق آستانه بوسی فائق باشد و
 چه نگارد که بر تمنای دیدار نقش بلشی بر تر باشد

رقعه بلال که بلدی یونگه صاحب نامی

دید در آینه اشک تماشای تو کرد	جذب عشق مگر گوشه دل جایت تو کرد
رابطه دامن دل دست تمنای تو کرد	جذب خود جذب عشق است که مجنون ترا

دیدار پرستیهای آئینه خیال از رنگ دانی مرآت رسوم آئینه بی نیاز نساخته که نوی چاره
حضور هم فرکان را بسعادت بالاسه تواند نوشت یا نگاه را در تردید جستجو میداند
تجربه دو شعر کار احوال اختلال پرده بر میدارد و آئینه واری نیاز غائبانه بر روی کار می آرد

سوز در آتش دل روشن چراغ ما	خورشید رنگ باخته سوز داغ ما
از بسین با جلوه ات از خوش فتمیم	باید نقش پای تو جستن به راغ ما

چند آنکه درین وقت دولت معنوی نعم البدل استلزا و نعمت ظاهریست بعد ازین ستاد
نقد مشابهه ذخیره دامان نگاه انتظار باد مکتوب یک روز و دعایت نامه شفقت طراکه
هر دایره اش ساز طرکده اخلاق و هر سطرش بر ششم ساز اشفاق بود مترنم از شکوه
گردانید و بقدر حروف هر سطر ریشه حسانی در زمین طبیعت دو انید رنگینی بهارستان
گرم گلستانی بجلوه رسانیده است که رشته نگاه را گلرسته صدر رنگ گلستان به اخلاق
می توان بست کیفیت نگاه التفات پیمانگی بردش آورده که چهره گل را در بهای رنگ
افزوریهای باده این طرب رنگی می بایست که سر منته خط و تیبای پیشانی نور دست
دلتوازی کرده لطف حقت همراه باده در روز بقضای بی اختیار پتهای چون طبیعت
خامه ناگزیر تحفه غالی بود و آند ریشه ناچار جاده پیرینه فکری پیود هر چند با نازده مناسبت
طبع لا ابالی اشعار دیگر نیز خالی از درد دل نبود اما مقطع آن کیفیت محمود ریشه امتیاز
از خود بود که بعد ازین امتیاز از خود رفتگی هم از عالم جمل مینویسد چون ساز آند ریشه
خدا م از باده کیفیت همچو افکار خالی نیست بچشمک همد روی احرام نگاه التفات نیست

و بشایستگی پیرایه قبول کلاه شکست به صهبایا اگر بمیری امروز از آن بکته ترا گذشت آید
 نشسته و ام لطف سر و طبع محمودان باد مکتوب بگیر آرزوی دیدار فرحت آثار بقدر بهر
 آئینه ناز بن مرگان میرویان در حسرت تماشا با اندازه هر نگاه آبی از سینه مرد و کس میداند
 ضیق کاری سجد حضور هر چند دیده را بجلائی ننواخته اما در عالم بکتائی از هر دو مقدار
 دوستان بهوتیائی چشم نی نگاه پرداخته از تکرار بدیندیوان که مژبان را گاهی رباباس
 نظم مریون قامت آرایهای شکر دار دو گاهی بوضع نثر در تمهید مراتب سپاس شسته
 جرات می سپارد خاصه نوبری که از حدائق الطاف مریانه لذت کام انتظار بخشیده
 و بداد طبعی کیشهای دور و مهاجرت رسیده یعنی وصول انبه نامی بی ریشه که صفای آئینه
 لطافتش بیج و تابک تا بل متمم اندیشه ریشه برمی آید و هوس قرآنی مانده حلاوتش
 جوهر اندیشه را با پر نامی گس هم بهایومی نماید مریونی این اکرام به موی بدن را ریشه
 حمد و ثنا گردانید و زبان محبت نوار این بشکر از لذت سپاس سانسید امید که شیرینی لذت
 حضور تدارک تلخهای دوری نماید و زودترین اوقات مرارت محرومی صفت کینهها
 را در آید مکتوب بگیر آرزوی سواد کلفت هدیه طبع حسد پرستی که آئینه دیدار اجباشکو
 زنگ فرو شیهای درای انقاس پوست و فروغ شمع انفات کلمه شایگانگ آیهها
 طبع خلعت اقتباس و درین روزگار جمعی را وقت عیب بینی هم نقد رافشده که شاد
 آخوش شفقت تنگ تر از عقده جبهه ماضلان است و نخوت خود پسند با آنمه از خوش
 نبوده که صلاهای عشرت پرستیهای اخلاق تفرقه پرداز از ناله غم فرسودگان غنیمت

که حیرت گنج غلت را چار آئینه تیر باران آفت سرد مهر بهماناید و مفت شخصی که گوشه
 عاقبت در اقبال صیانت بر روی احوال خود بر کشاید و در صورت فقر صهبائی اگر
 بموضع تکلیف ابنای روزگار آشنایست مطعون و قاتق سخنان بر موز خرد نخواهد بود
 و جاده ناقبولی اندیشه صاحب دلان نخواهد بود و در آئینه اعتقادش تمثالی منطبع
 نگردیده تا موسومی مجلس متمم و از دنی او ضاعش نماید و بر صفحه اندیشه اش خطی شهود
 نگشته تا تصور بموضعی خاطر بر انجیال غبار مگر بفرماید زبان حق ترجمانش اگر بکلمه
 که در عالم اعتقادات و اسیب شایسته احتمال دیگر تواند بود آشنای گردیده است و دست
 را طرف شکوه بودن آئینه ساوگیهای نقوش امتیاز زد و در دست نقاب سوهیا
 خفت عقل کشودن در اعتقادش دل شکنیهای چین پیشانی بموضع شکن اوراق
 گلهای شاداب است و سر که فروشیهای جبهه ناخفاظان هم کیفیت تلخیهای تیراب
 گل از نسیم صحرانی سکوه کرد و دنی شکر به آن گرچه بشگافان دین گرچه برگ بریزد
 اندیشه بدگمانه یارب در حواشی خاطر صافی پیرایه قبول نپسند مکتوب دیگر اضطراب
 بی اختیاری آلام که ناگزیر گوشه تنهایی است ساعتی نمیکند از دکه پهلو گاهی بالستر
 راحت نسبت آشنائی تواند بهم رساند و محض روانیدار دکه دیده همچو گاه با حرکت چرخه
 مژگان خواب میدهد را بخود تواند خواند همه جمله شکایتها اینکه سختی انتظار هنوز دست
 از آزار چشم بیدار طلب برنیدار و محنت گوش بر آوازی در جنبش نفس سامعه متمم
 اندیشه آواز قدم بر می آرد با آنکه خوالی کلبه احزان چند بار بسعادتی نقش با صلا

بسایه بال به داده بی نیازی عالم استغفار در توجی بر روی نیاز اندوزان گوشه
 عجز تنهایی نکشاده گم گشتگی احوال نیاز اشتمال سر رشته جاده راناپید اتر از تار
 نگاه و انموده بود که در تحت اقدام عالی گاهان محفل یکتائی نفر سوخته اگر ممکن باشد
 حفظ الغیب نیز کمتر از حضرت حضور نبوده است یارب محنت شاقه انتظار پیش ازین
 بشکجه در دوالم نفرساید و بزودترین زمانی بصحول دولت دیدار خورشید نماید امروز
 گلچین بهارستان اخلاق معنی نسخه اتفاق یعنی میر صاحب سراپا اشفاق که عمر است
 بلده سوئی بیت از شرف قدم مہمبت لزوم شان بر تجلی کرده طور نازش دارد و صغیر
 آن سز زمین از نقش قدم ایشان رقم سعادت می نگار و تجر یک نیاز نامه صہبائی
 بر ذره نسبتان زاویہ عجز آقبالی کرده اند و سایہ النفاقی بر فرق نیازان ایشان گستر
 ذوق در یافتنی اگر امروز بهم طوفان دار در دولت وصول مفت این اوقات
 وصول آرزو با غنیمت این ساعات گرمی گاہ توجه چاره خمار آلودگیها نظار با
 سواد مکتوبی که بساوده خصمال منشی برین دیال منشی جنبی بیول عرض محرم
 دیروز در محفل کبیرین گرمی گاہ وقت سنگاهان عالم استعدا داشته ہزار کیفیت سرو
 می پیوود و مہمبت شہرت اثر یہای صاحب خان مجالس النفس ز صدنا کامیہاے
 نحول بر روی شہرت جام جم میکشود و گلدستہ بہارستان معنی یعنی اتحاد اسلوا
 نامہ کہ ارقام سطورش بنشہ پائی سرو مقابل خط ساغر گ گردن قوی دارد
 و دو ابرو روش در برابر بحر اب ابرو سرو فرونی آرد و آدپی تسکینی شعلہ اضطراب

در رسیدن و بنشیند بیانی کیفیت معانی خمار شکن حسرت های بی اختیاری گردید حسرتی
 که ز خامات بر آید در درگ بر فیض بر جوش بدنی تحقیقت رنگینی بهارستان شفا
 که نتیجه آبیاری های سحاب عنایت است دفتر نظر فریب اخلاقی نگشوده است که انقال
 شکر اقباس اور تحریع عبارات حمد و ثنا صفحه خاطر را مشرق تا ز گبهان سرین نباید کرد و
 زبان سپاس عنوان را در تقریر مضامین دعا خزان فرسودگی های او راق لب اشک
 تا گریه های برگ گل نمی توان بر آورد روح نگار خواطر نقش سپهری بزرگار که روشن سواد
 نسخه دیدار و بسته اند و مطالعه او است یارب بیتابی در در هجران بتسکین مراتب شکر
 وصول مبدل باد مکتوب دیگر رنگینی بهارستان یگانگی نه از ان عالم است که گلدسته
 مراتب توضیح آن و ابسته بسیر رشته تحریر تواند بود و عطر انگیزی روح
 اخلاص از ان گونه که استشمام مدارج تشویح آن موقوف خلعت ساینده های صدف بیابان
 تواند بود اگر بی اختیاری را وقوع معذور نیست جز در مقام علم امکان نمی افرازد و اگر
 بیتابی را آبروی مجبور نیست در غیر اینچنان نقش وقوع نمی طرازد

معدور عرض نشسته تاب و توان نه کم	مجبور عالم غم بیتابی خود دم
بیتاب شوق را چه خیال است و هم غیر	ما حیرت بسجمل سیما سبب خود دم
جز شرم ناکسی بکه عرض اعانتیم	چون اشک برهن نصب می بلانی خودیم
چون دیده جز با بخیالت گذشت و بس	راحت پرست حیرت بخواب خودیم

کوتاهی سر رشته گفتگو بچاپ جاده عرض مطلب در همواری سلسله این سطره

خواهید است و ناگزیری اظهار مدعا از حیب کسوت این تحریر بر کشیده که در عین مجربها
 انتظار که ناتوان بینی تعدیهای شدند مهاجرت کمین گیر اندیشه اظهار اوست دستخورد
 اسقام بر طاعتی چشم بر راه جنون جولانی آثار او آئینه یوسف نامی حقیقت صفای باطن
 که عبارت است از مجور نو از نامه اشفاق مضمون بد او محروم میباید نگاه نارسا در رسید
 و چگونه انگیزهای لطف قدیمی بغیر خوابهای پریشان شب فراق گردید

نه شکر لطف تو کردم نه نعت خامه تو	از نارسائی سعی نفس چه می پرس
شدم عجبار و بدامانت آشنا شدم	ز شرم نهمت دام و نفس چه می پرس
چه جای قافله با خود نمی رسیم چو گرد	ز سعی بانگ درای و جرس چه می پرس

اگر از متانت عبارتش دم میزند کند که را در اصلاح زبان قلم صد مرتبه دم ریختن است
 و اگر از رنگینی مضامینش مینویسد خامه را از سیاهی مداد رنگ شخرف انگین تازگیهای
 لطف کلمات بهم است که جوی آب در یابی سنبستان حروف روان سازد و ظهور
 بوقلمونیهایی رنگینش خون است که بیک کیفیت نارسیده در تماشای جلوه دیگر اندازد
 رعنائی شهادتین سطور قامت شمشاد را کرده سایه خود می پندارد و در دمان دوایر
 حلقهای زلف سنبل را نحو از ترین سلسله خوبی می شمارد و بسم خمیری صبح بیاضش
 آئینه صفائی در بغل دارد که ناشوخی جولان خامه گردی از عرصه اظهار بر انگیزد
 آلوده رنگ فروشیهای سواد مداد تواند و نمود وسیع جردگی رنگ سوادش ذخیره
 روشنی انباشته که تا فرکان اندکی لغزش فرزند نگاه بی سواد در برینه صفایانی تواند

سرور از بسکه در رنگ تماشایش وطن دارد
سواد او شبی باشد که حرف نیست مهتابش
بیخمش باشد آن آئینه کز رویت اثر دارد

توان از دیدنش گردید و قف با ده سپاس
نگه در دیدنش مست است از خواب اینجا
توان از روی کوس گشت در ویش تماشای

تو آتر از روی خلو کیش آن آئینه دار این تمناست که تا کاتب بستان قدرت نقطه
مرد یک بر لوح بیاض دیده رقم فرمای جلوه سواد حرف تسلی نامه ماد چشم منتظران مگر گانه
نماید بهانه جوئی لطف کونم بر حق قادر است که سواد نامه بار آئینت شهبهای وصال گردانند
و بیاض مکتوبات را آئینه صبح آن اقبال

چو در خیال رسی دیده می جهد اینجا
گفته که دیده بروی خوش تو باز کنیم

که گیر دانه پی هم در کنار مگر گانت
بحال خویش نظر ما کنیم و ناز کنیم

مژده دولت دیدار رشته نگاه را با سوزن مگر گان پیوندی نداده که بسخت دیده هم از
تمت انتظار خالی توان گذار داشت و نوید سعادت قدم گوش میمنت نبوش این فرقه
نخواسته که کیفیت هجوم محویش ناله شکایت فراق را نیز از عالم ذوق جهان طرب
نتواند پنداشت بهر چند طیب زهای دل بیقرار گواهی داده است که بهر روز بقدر رسا
ناله بی اختیار قطعه بینی در زیر قدم سعادت از دم طی یافته می یابند اما اضطراب
طبیعت بی صبر را چه توان کرد که هر ساعت در آرزوی تشنه یفت آوری و در پیشانی
مترصد آنست که در امروز فردا تمت غفلتهای دوری دست از احوال مجبور
بردارد و جلوه دولت وصال سر از پرده بردارد

چون در ردی گمان بر منم آواز پائی هست	بهز ناله که سر زنده از دل برای هست
اندیشه تو در دل ریشم بجای هست	آخر هیچ نیز تسلی تو ان شدن

جلوه دیدار فاضل الانوار بر کتان پرده مهاجرت مهاباتی کناد مکتوب یک روز وقت پناها
 شعری که از دیوان ناصر علی شایسته حکایت مال فهمید اندیشه قابل آنست که خدام را چنانچا
 در آرزوی حل معینش زحمت بر طبع عقیدت اندیشان باید گذاشت و نه شایسته اینکه
 خاصه اخلاص علامه را در اظهار و قائلش خواهی خواهی سامع تراشی ملازمان منظور
 باید داشت اما چون پیش نهاد خواهی نیاز آنست که بهر بهانه سعادت و ذخیره و امان
 احوال میگردیده باشد هر قدر زبان قلم باری فرموده پاره کاغذی که بهیائی عقیدت
 بتوقع مشرف مطالعه میتازد گنجینه آن نمود یارب قبول طبع فیاض سعادت
 اعتبارش افزاید مکتوب یک سر سر شایسته و مطالب بهواری سلسله جراتی میسر
 که آنچه بدست آورده تو هم ناقص حلقه در اخلاص میزن ناگه بر روی باجه اعلان نهاد
 ذریعه یادگم گشتیهای کوائف احوال می پندارد اما از آنجا که اندیشه نازک مزاجها
 نیاز فرودشان بزوم حضور دامنگیر احتیاط است بخر بر همین یک شعر که بمقتضای وقت
 بریبه از پرده خیال گل کرده است عرض نیاز منم پیشمار دست چشم ما از انتظارت
 اتقدر نامی پرده که بهوایت چون نگه از چرخ بالا میسر ده مکتوب یک روز انتظار از بین مونی
 کشاد چشم آنصه بر روی کار آورده که سر ایای مجوران ز گسار است در چشم اندیشه
 گل کرده ام و مقتضای بی اختیاری دست و قلم را بخوبی غرضی مامور کرده بودم

از جمله اشعار آینه اثر پرداخت بناسبت مقام شایسته تحریر نمود پس از صدر
 یاس بر میگردد و چون گردن خیزد و با شتم کین خبار از شوخی جولان او باشد به بیست
 اینجا بعد از هزار درد ناامیدی هم غباری از جاده انتظار نشسته جولان شمسوار
 بر نخاسته و پس از صد هزار یاس نیز گردی از راه بی پروایان گوشه چشم منتظران را
 بگذارد آموخ بر جاده گیرهای در دودل قائل توان بود و پوچه امیر بعلال که
 دوری اصرار توان نمود و جوش زدنش اگر اینک تغافل سبکی به موج خون
 شمشیر گردگشتن نخچیرا به شکایت در ذرفراق یارب بشکر وصول و ت وصال مبدل با
 ملتوب دیگر امر فر که گزین شاهجهان آباد از وجود میر صاحب سرا با فضل و هنر
 عراق و خراسان نازش دار و غنیمت کسی که خدمت اکسیر اثر ایشان از جمله معتقات
 لایبی شمار در آراوه کسب کمال گرد و هنگی است کاهلی رواند از نوزد خویش را مجبور احتیاج
 نگذارند خاصه که نظر نیاز دیرین خود گوشه خاطر ایشان را مصروف تربیت آن
 زبده ارباب کمال نیز می باید و جستجوی همت بزرگانه نشان در کوچ تخلص احوال آن
 خلاصه کرامی شتاب یارب اثر استغناء پیرامون طبع لا ابا له نگردد

بنا م منشی دین دیال میر منشی اجنئی بهوپال

پیش ازین دور وزیر تباری دل مجور گردان خانان برمی آورد ام و ز که زمره فرود
 دیدار تجلی انوار از پرده سازد لنوازی دریافت تار بهر ناله آبستن هزار تار پست
 گردید و چنگ به نفس خود را آماده ضد نوای شکر دید چشم بیامی نگاه در جستجو

گردان شهسوار عرصه‌ها را پی سپهر تقاضای شوق دارد و دل با باد و سرشک خوش
 آن آستان جادو بار بهزار عرق سعی نمنک بر می آرد مضامین شوق اگر در طوبار با
 سر در زد و عمان را در کوزه بند کرده باشم و مطالب آرزو اگر در نسخه با داد شود
 محیط زار و قطره آورده این نامه شوق اگر نقطه بشکافند محیطی است که جوش هزار
 سیلش هر دایره را متمم هر گردانی صد گرداب تواند نمود و سر زدن هزاره جوش هر
 سطر را آماده جوش صدر و دو تواند فرمود و امر وز و انمودند که کثرت بارش امسال
 نتیجه همین گوهر فشانیهای دیده طوفان اثر است و افراط شعله کاریهای برق بقیض
 آتش فروزی ناله دوزخ شکر تکلف هوای خوشی است اگر بسیر لاله کاریهای داغ
 بجزان قدم بردارند و کیفیت خوبی است اگر با ستاع صغیر عن لبان ناله بنیاز گوش
 بر آرزو یارب نشسته حصول مراد و در ترساغ پیمای کیفیت سر و شواد رقع بنام
 بیاطاقیهای حسرت دیدار بخواست مرگان رباب پرواز دیده تماشائی سازد و بوی
 نگاه در جستجوی گرد جو لا نگاهش اندازد و آخر الامر و انمودند که من زمین بهتر از چندی است
 همین تجلی جمال رشک چشمه خورشید است و بقیض سعادت قدم دستگاه هزار امید
 ناله فراق کشتن از نیستانش مرور در لباس شکر و حصول ز فرقه پرواز است و در وجد
 گنیا از سینه گوپانش درین وقت در کسوت درمان وصال چاره ساز طوفان آب چشمه
 یارب طغیان سرشک مجوران را در خاطر آن سرور دلها اندازد بنام ایصن

باز بسیر گل لاله فراغی دارد

اندل که ز سوز بجز داغی دارد

خون خوردن دل نیز ایادارد

تا چند هوس بر دینم من ولتو

دیوانگی طرز اشتیاق سرسبک ندر جنون کسوتان نجی بی طاقی نساخته که جز به نقابشانی
 گردنجل از همپایی گرد باد تو اند آسود و افسردگی وضع دوری انقباضی بر غنچه خط یعقوب
 صفتان کنعان بی اختیاری عرض نکرده که جز با بوی پیراهنی آغوش شوق توانند شود
 و آستان گاه در سینه انتظار چرب بانیهای حریان جوائی ندان سکن جلوه توان داد
 و در تعلیم که حرف ناشکیبائی سبق صحیفه تسکین از ورق گردانیهای نسخه دیدار نقاب
 تو اندک شاد و گوری غلبت شوق از مطالعه امید سوادش روشن و پرمردگی غنچه
 طبیعت بنسیم توقع پائیزش گلشن جوش گریه سیر بر شکالی دارد دیده را آبی میتوان داد
 و پرواز رنگ طاقت بهاری میطازد چشم تماشا باید کشاد دآغی بر جگر نسخته ایم که بنه
 زبان شعله فریادی حسرت دیدار نباشد و مژگان بجز تکی نکشاده ایم که بیاض نسخه
 انتظار نقش آینه انتظار از خود نتراشد

می توان کردن تلافیها ز بان شوق را
 جرات حرف اردی تیر بان شوق را
 طول صدر و فریامت داستان شوق را
 امتحان گریه کنی گیسل عمان شوق را
 حرف صهبائی ستگان از رویا شوق را

گر نزار جلوه اش سود گاه از مادر رخ
 می تواند دام در راه تغافلها فکند
 دل بچوش بند نام چون توان گاشدن
 گرد جلوه نگاه شوق از شور شتر افزون است
 از حکایت های دل بر جان خود در سخن

سیدانم شان بلند حوصلگیهای همت را جز در گوشه بجران نتوان شکست + و راه

بلند آهنگهای شوق را خرد بر پیراهن فراق نتوان بست تا با لصدقه حیرت فروشی
 بیاض کاغذ را آئینه شوخیهای دیدار توان اندیشید و رنگ اندودی سوادنامه
 خلوت چیا کیشهای جلوه باید فهمید آفتاب ر حجاب سحاب دیدن قلت ذخیره بیست
 و از بار بزرگ شکسته دل باختن کمی سنگاه دانائی نقطه ذره از پر تو خورشید نشسته
 اجمال نتواند کشود و حوصله قطره از هست محیط جز به بیج قناعت نتواند نمود آغوش آئینه
 هر چند در بزم حضور رنگ هزار جلوه در خود درود اثر می از لمعات جمال جسم تجوی
 نگاه دور گردان عرض نتواند کرد و خلوت نقاب با آنکه از پر تو خوش شوخی هزار برق
 در بغل دارد با نظر با خستگان آن طرف محرومی جز نیرنگی شعله افسرده نتواند بر آورد اما
 در عالم اضطراب همان سلسله سطور را چاره چون زدگیهای شوق فهمیدنی است
 و سیاهی رقوم را هر دم داغ دل اندیشیدنی بی اختیاری شوق با حیرت انتظار چشم
 روشنی توان گفت که امر در رنگ باده اشفاق از مینای کاغذ نامه بر رخسار زردگان حرمان
 نگاه ساغر هر کیفیت دیدار می پیماید و پر تو چراغ عنایت از فانوس طومار مکتوب
 بر دیده منتظران دفتر بنابر تجلی می کشاید حر و فتن در کسوت آغوش
 وصال جلوه گزودات الفاظش باشوخی ابروی
 اشارت در نظر

ای رنگ عبارتت را اشفاق گله	ای نشئه معنیت را اخلاق مله
هر خط خورلف دوست از نامه تو	هر پانه نخیر و بر گلو گشت غله

رساله در نحو فارسی

بسم الله الرحمن الرحيم

پسای که تا ابد یکذره از ان ذخیره اندیشه والا خردان نگردد شایسته آن بانی بنا
 مکان که قصر بلند آسمان خستی از نگره جلالت اوست و درودی که تاقیامت یک
 حرف آن سرمانه فکر بند خیالان نشود در خور آن نکته دان علم لدنی است که دفتر کمال
 انبیا قلم کشیده ویر رسالت او اما بعد هندی نژاد کج مجزبان صهبائی همچو
 که چون ذره بر آستان صافی ضمیر ان خاک نشین و چون غبار بر بساط سخن سبحان جا
 گزین است بعضی الافطرتان میسر سازد که چون تنگایگان کم سواد نظر بر کتب نحو عربی
 ندوخته نقطه مردک را در مطالعه عبارات فارسی صرف کنند و از نابلدی خم و تیج
 این طریق قدمی بگام دل نزنند لاجرم کجاست تربیت این نارسایان در قی چند در قوا
 نحو فارسی عبارت سهل و الفاظ زود فهم سیاه کرده رساله مختصری ترتیب دادیم
 یقینکه اگر پای در دهن بچپیده و پرده غفلت از چهره احوال کشیده بر مطالب این
 رساله و مضامین این عجاله وارسند در شاهراه مطلوب گام فراخ توانند زداز و
 بهینت از خواستم تا کم یایگان ازین گنج شایگان تقدیرم در کف ذخیره مقصود و منهد

قطعه افسوس چغمه ما سردیم بعثت	و اندر خم و تیج راه بودم بعثت
الکون همه لب بغیر آن بکشایم	زین پیش اگر چه لب کشوم بعثت

کلمه در اصطلاح نحی لفظی است که برای معنی مفرد وضع کرده باشند و مراد از معنی مفرد است
 که جزو لفظ جزو آن معنی دلالت نکند در بی صورت لفظ مشتک در تعریف مفرد داخل
 مانده و امثال عبد الله خارج شده در لفظ عبد الله نزد نحویان اضافه است عیال بسوی
 الله است گویند اصطلاح منطقیان مفرد باشد که ایشان از الفاظ بحث ندارند کلمه
 برشته قسم است فعل اسم حرف فعل آنست که دلالت بر معنی بنفس نحو کند و در ما
 از اینسه ثلاثه داشته باشد و اسم آنکه دلالت بر معنی بنفسه کند و زبانه ندارد و حرف آنکه
 ازین هر دو مبر بود فعل دو قسم بود لازم و متعدی لازم آنکه معنی او از فاعل تجاوز نکند
 ای بر همان تمام شود چون رفت زید و آمد عمر و متعدی آنکه از فاعل گذشته بمفعول
 مثل خوردن از طعام را و اسم یا جامد است یا مشتق یا مصدر جامد آنکه نه از چیزی
 بر آید و نه از چیزی و بمصادر از تعبیر کنند چون روزه داشتن و نماز کردن و غیره
 بعضی از جامد بنا بر تصرفات بعضی از ظرف است چون عمریدن و ابا بکر پدن و بنیدن
 و گنیدن و مشتق آنکه از مصدر بر آید چون اسم فاعل و اسم مفعول مثلا کننده و کرده
 از کردن و مصدر فاعل است در باب اشتقاق کما هو قول الجمهور و اتفاق سواد اعظم
 برین است اما کوفیان فعل را درین باب اصل دانند و مصدر بمعنی مصدر و رگویند
 چنانکه مرکب بمعنی مرکوب و شرب بمعنی مشروب و لون مصدر را از حروف و صل گفتن
 مؤید اینست چه معلوم شد که گفت مثلا اصل است و لون را از آن کرده مصدر بنحیه
 و الا چه وجه داشت که لون را از حروف زواله شمرند می و بوجه تعبیر نمودند

و این از مشکلات فن است اما گوئیم که گفت مثلا خود مصدر است و اصل صیغ نسبت
 اما از دیادون بجهت حصول امتیاز بین و رفع التباس است و ماضی نیست تا وجه
 اصالت فعل بدست آید پس مرتفع شد آن اشکال و کلام چیزی است که در و سنا و کلمه
 باشد بسوی کلمه دیگر و اسناد نسبت کلمه باشد بسوی کلمه دیگر بطوریکه مخاطب را فائده نام
 حاصل شود پس ازین معلوم شد که غلام زید کلام نیست چه از نسبت غلام بسوی زید مخاطب
 را فائده نام حاصل نمیشود بلکه منتظر میماند از جانب مشکو و کلام نیست زید قائم است یا زید
 زید و آنچه کلام از دو مرکب و دو کلمه نباشد و آن دو کلمه یا دو اسم باشند چون زید
 زوده است یا یک اسم و یک فعل چون زید زید کما تر زیادت او را حصری نیست چون
 آمد زید در خانه آمدن برای اگر اسم من یا عمر از اینجا معلوم شد که آنچه سوا می یک لفظ باشد
 یا کلام است یا غیر کلام و آنچه غیر کلام است آنرا مرکب غیر مفید گویند از بهر آنکه از وفائده مخاطب
 دست ندهد و آنچه کلام است آنرا مرکب مفید گویند از بهر حصول فائده آن مخاطب فائده
 کلام منحصر است در دو چیز یکی آنکه چون قائل بران بساکت شود و سماع را از غیر
 حاصل شود چنانچه اگر گوئی زید آمد سماع در یابد که از آمدن زید خبر میدهد و دوم آنکه بعد
 سکوت قائل سماع طلب چیزی معلوم نماید مثلا اگر گوئی بیاسماع در یابد که او طلب
 آمدن من میکند و این چنین مرکب مفید را جمله نیز گویند و جمله بر دو قسم باشد یکی آنکه قائل
 او را بصدق و کذب صفت توان کرد بشه طیکه از قرآن خارجی خالی باشد چنانکه گوئی
 زید آمد پس احتمال دارد که قائل در خبر دادن مذکور کاذب است و احتمال دارد که صادق است

ایا گاهی بقرینه خارجه صدق یا کذب متعین شود چنانچه الله قادر است متعین الصدق است
 و شیطان مغفور است متعین الکذب است و این را جمله خبریه گویند و دوم آنکه قائل او را
 بصدق و کذب نتوان ستود و آن امر است چون بیا و نهی چون میا و عجب چون
 سبحان الله و قسم چون سوگند بخدا و استفهام چون آیا زید قائم است و تمنی چون گاش
 زید بیاید و ترجی چون شاید از و انتفاع برسد و عقود چون خریدم و بفر و ختم و آن چون
 یا خدا و این انشائیة گویند و مرکب غیر مفید که از آن بعد سکوت قائل فائده دست
 ندهد بچند وجه است یکی مضاف و مضاف الیه چه در امثال غلام زید معانوم میشود
 که او بر چه حال است تا گویند مثلاً غلام زید شسته است و این را مرکب اضافی نامند
 دوم آنکه دو اسم را بهم آمیخته یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حسن فی باشد شحات و کلام
 عرب نظیر چنین تراکیب مرکب بنائی گویند و آن اح عشر و امثال آن است چون بازده
 و دوازده و امثال آن جمیع اسمای عدد سوم آنکه دو اسم را بهم آمیخته یکی کنند سوم
 دوم متضمن حسن فی بود چون خورشید که خورشید دو اسم است و نظائر این را در کلام
 عرب ترکیب منع صرف نامند و هر دو بمنزله یک اسم شده و حرف در و تضمین نیافته
 و اسمای رجال اغلب برین منوال اند چون محمد علی و احمد حسین و امثال اینها و مرکبات
 غیر مفید جمله میباشد بلکه جز جمله خواهند بود یعنی پیچری دیگر آمیخته جمله را تمام میکنند
 مثلاً خورشید برآمده جمله است نه تنها خورشید یا بازده غلام استاده اند جمله است نه تنها
 یا زده غلام زید آمده جمله است نه تنها غلام زید و پیشتر دانسته شد که هیچ جمله که از دو

و این از مشکلات فن است اما گوئیم که گفت مثلا نحو مصدر است و اصل صیغ هست
 اما از دیاد و نون بجهت حصول امتیاز بین و رفع التباس است و ماضی نیست تا وجه
 اصالت فعل بدست آید پس مرتفع شد آن اشکال و کلام چیزی است که در و پسند کلمه
 باشد بسوی کلمه دیگر و اسناد نسبت کلمه باشد بسوی کلمه دیگر بطوریکه مخاطب را فایده تام
 حاصل شود پس ازین معلوم شد که غلام زید کلام نیست چه از نسبت غلام بسوی زید مخاطب
 را فایده تام حاصل نمیشود بلکه متعظر میماند از جانب مشکوک کلام نیست زید قائم است یا زید
 زید و آنچه کلام از و مرکب شود کم از دو کلمه نباشد و آن دو کلمه یا دو اسم باشند چون زید
 زنده است یا یک اسم و یک فعل چون زید زید کما تر زیادت او را احدی نیست چون
 آمد زید در خانه آمدن برای اگر اسم من یا عمر ازینجا معلوم شد که آنچه سوای یک لفظ باشد
 یا کلام است یا غیر کلام و آنچه غیر کلام است آنرا مرکب غیر مفید گویند از بهر آنکه از وفایده مخاطب
 دست ندهد و آنچه کلام است آنرا مرکب مفید گویند از بهر حصول فایده آن مخاطب فایده
 کلام مختص است در دو چیز یکی آنکه چون قائل بران بساکت شود سامع را از خبری
 حاصل شود چنانچه اگر گوئی زید آمد سامع در یابد که از آمدن زید خبر میدهد دوم آنکه بعد
 سکوت قائل سامع طلب چیزی معلوم نماید مثلا اگر گوئی بیا سامع در یابد که او طلب
 آمدن من میکند و این چنین مرکب مفید را جمله نیز گویند و جمله بر دو قسم باشد یکی آنکه قائل
 او را بصدق و کذب صفت توان کرد بشه طیکه از قرائن خارجی خالی باشد چنانکه گوئی
 زید آمد پس احتمال دارد که قائل در خبر دادن مذکور کاذب است و احتمال دارد که صادق است

اما گاهی بقرینه خارجیه صدق یا کذب متعین شود چنانچه الله قادر است متعین الصدق است
 و شیطان مغفور است متعین الکذب است و این را جمله خبریه گویند و دوم آنکه قائل او را
 بصدق و کذب نمیتوان ستود و آن امر است چون بیا و نهی چون میا و تعجب چون
 سبحان الله و قسم چون سوگند بخدا و استفهام چون آیا زید قائم است و تمنی چون گاش
 زید بیاید و ترجیحی چون شاید از و انتفاع برسد و عقود چون خریدم و بفر و ختم و آن چون
 یا خدا و این انشائیة گویند و مرکب غیر مفید که از آن بعد سکوت قائل فائده دست
 ندهد بر چند وجه است یکی مضاف و مضاف الیه چه در امثال غلام زید میوه نمیشود
 که او بر چه حال است تا گویند مثلا غلام زید شسته است و این را مرکب اضافی نامند
 دوم آنکه دو اسم را بهم آمیخته یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن جنس فی باشد شحات کلام
 عرب نظیر چنین تراکیب را مرکب بنائی گویند و آن احد عشر و امثال آن است چون یازده
 و دو یازده و امثال آن جمیع اسمای عدد سوم آنکه دو اسم را بهم آمیخته یکی کنند و اسم
 دوم متضمن جنس فی نبود چون خورشید که خورشید دو اسم است و نظائر این در کلام
 عرب ترکیب منع صرف نامند و بهر دو بمنزله یک اسم شده و حرف در و تضمین نیافته
 و اسمای رجال اغلب برین منوال اند چون محمد علی و احمد حسین و امثال اینها و مرکب
 غیر مفید جمله نمیشوند بلکه جز جمله خواهند بود یعنی پیچری دیگر آمیخته جمله را تمام میکنند
 مثلا خورشید بر آند جمله است نه تنها خورشید یازده غلام استاده اند جمله است نه تنها
 یازده غلام زید آمده جمله است نه تنها غلام زید و پیشتر دانسته شد که هیچ جمله که از دو کلمه

نباشد و آن کلمه فاعل باشد چون زوزید یا تقدیر چون بیا که تقدیر آن بیاتوست و بیبا
 فعل است و تو فاعل آن و بیبا تو از فعل با فاعل جمله حاصل شد و جمله دو قسم است یکی فعلیه
 و دو اسمیه فعلیه فعل با فاعل چون زوزید که زرد فعل ماضی است و زید فاعل آن و جمله
 مبتدا و خبر چون زید گویند است که زید مبتدا و گویند خبر آن و در امثال زوزید خبر فعلیه
 دیگر نتوان گفت و اگر گوئی زید زرد احتمال جمله فعلیه اسمیه هر دو است چه اگر خواهی بگوئی که
 فاعل فعل زرد است و مقدم بر فعل پس جمله فعلیه باشد و اگر خواهی بگوئی که زید مبتدا است
 و زرد فعل ماضی و ضمیر مستتر فاعل آن و فعل با این فاعل جمله فعلیه شده خبر مبتدا است و مبتدا
 با خبر جمله اسمیه گشته چون کلام مشتعل باشد بر اسم فعل و حرف لازم آمد که علامات اینها
 نیز بیان نمایم پس علامات اسم انشت که هم سند الیه باشد چون زید استاده است و هم
 مسند چون زید زنده است چه زنده مسند است بسوی زید یا مضاف باشد چون
 زین اسپ یا تصغیر آن کرده باشند چون باغچه در باغچه و پسرک و دخترک یا بسوی چیزی
 نسبتش کرده باشند یعنی یابی تخمانی در آخرش آورده باشند چون ایرانی و تورانی
 و هندوستانی و امثال آن یا جمع آن کرده باشند چون وزخان یا دخترها و مردمان و
 یا موصوف شود چون اسپ خوب و علامات فعل انشت که مسند شود چون زوزید و تا
 یا دال موقوفه ماقبل ساکن در آخرش باشد و نیز آنکه اگر در آخر آن دال یا تانون ساکن
 لاحق کرده آن حروف را متحرک سازند مصدر حاصل آید چون کرد و گفت کردن گفتن
 یا دال قبل مفتوح در آخرش بود و اگر آن دال حذف کنند امر ماند چون کن یا امر باشد

چون کن یا نبی باشد چون کن مع علامات حرف آنست که هیچ یک ازینها نباشد فصل
 پوشیده نماند که کلمات فارسی همه مبنی اند مگر آنکه مضاف باشند یا موصوف در الف و ت و
 حرکت کسر و اعراب نخواهند گرفت چون اسپ من و اسپ خوب یا آنکه حرف مبنی
 و حروف معانی و جنگلی افعال در فارسی مبنی اند و باقی جمله اسما در حالت ترکیب عرب
 الا آنکه مضاف و موصوف اعراب لفظی اردو بوقاتی اعراب تقدیری مثلآ در عبارت
 ز دریا زید پهل است پس مرفوع است و صلاحیت آن دارد که اگر شرط حقوق حرکت
 مستحق شود متحرک گردد و شرط آن اضافت یا ضفت است پس در اصطلاح سخنان
 عرب فعل ضعیف و ام حاضر و حروف را مبنی اصل گویند و در فارسی جمیع افعال و
 حروف مبنی الاصل خواهند بود و الله اعلم بالصواب و بنیات را غیر متمکن نیز گویند
 اکنون باید که آنچه در فارسی مقابل اسمای غیر متمکن وضع کرده اند ترقیم کرده شود بلکه
 اسمای غیر متمکن هشت است اول مضمرات و مضمرات در فارسی چون من برای تکلم
 و هم در کردم نیز برای همین معنی و ضمیر بام فروع است یا مجرور یا منصوب بی مراد از مرفوع
 ضمیر فاعل و از منصوب ضمیر مفعول و از مجرور ضمیر مکه مضاف الیه باشد چون زید
 یعنی او و زیدم زدای مراد اسپ من یا اسپم مرفوع و منصوب بر دو وجه متصل
 و منفصل و مجرور فقط متصل باشد پس ضمیر فاعل متصل بن است ضمیر واحد غائب کرد
 که درین بیشتر است و اما و ضمیر جمع غائب کردند و ضمیه واحد حاضر کردی و ضمیر جمع
 حاضر کردید و ضمیر تکلم واحد کردم و ضمیر تکلم الغیر چون کردیم و تفصلان و شانمان

و تو و شما و من و ما و ضمیر مفعول متصل آنکه واحد غائب گردش جمع بر دشان یعنی
 ایشان را ضمیر واحد حاضر چون گردش ضمیر جمع حاضر بر دشان ای شما را ضمیر واحد حاضر
 چون بروم ای بروم را ضمیر مفعول مع الفیه چون بروان ای ما را و ضمائر مجرور که مضاف
 میشوند به این ضمائر متصله منفصله اند که اسمی را بسوی شان مضاف کنند چون آنچه در
 ایشان پیشش ضمیر فاعل متصل و شش ضمیر فاعل منفصل و شش ضمیر مفعول به و طرح
 و شش ضمیر مجرور پس همگی ضمائر شدند بخلاف عرب که پیش ایشان هفتاد ضمائر اند
 و در اسماء اشاره و آن در فارسی آن برای بعید و این برای قریب است مرد باشد
 یا زن جمع آن بهر دو آنان و آنها و اینان و اینها و اگر بر اسم ظاهر بیاید جمع نشود چون
 آن کسان این کسان سوم اسماء موصوله و آن اسمائی اند که تا جمله بعد از آنها نیاید
 جز و تمام برای کلام تنوینند و آن اغلب اسمی باشد که یامی تخمائی مجهول آن است
 شود چون کسیکه عاقل است سخن من گوش کن پس یامی تخمائی اسم موصول است و عاقل
 که جمله اسمیه است صله آن است و کاف بعد تخمائی را بطن و ضمیر در خبر جمله مذکور عاقل است
 موصول که از آن ناگنویز است و کسی موصول مبتدئ است و سخن من گوش کن چنان این
 مبتدئ از خبر جمله اسمیه شد یا اسم اشاره که بعد از آن کاف را بطن بیاید مثلا آنکه عاقل است
 سخن من بپذیرد و بزیاس مذکور چهارم اسمای افعال یعنی اسمای که معنی فعلیت
 دارند و این چنین کلمات در فارسی یافته نشدند پنجم اسماء اصوات و اسماء اصوات الف که
 بدان جانوران را طلب کنند یا حکایت صدای حیوان بدان گفتن چون غاق حکایت

صدای تراغ یا تخ یا تخ برای نشانیدن شتر ششم ظرف و ظرف زمان مثل گاه و هرگز
 که معنی هیچگاه است و چون و چو چنانکه درین شعر گفته بودم چو بیانی غم دل با تو بگویم
 چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیانی بد ای هرگاه تو بیانی و ظرف مکان مثل زیر
 و زیر و بالا و بلند و فراز و پس و پیش و رو و رو و امثال آن هفتم اسما کنایه این دو قسم بود که
 کنایه از عدد چون لفظ چند و آیین گاهی در محل استفهام مستعمل شود مثلاً آنجا چند مرد
 اند یا چند درم و گاهی در محل خبر چون گویند آنجا دیدم چند کس شسته بودند و درم کنایه
 از حدیث و آن لفظ چنین می چنان است مثلاً آن شخص چنین است یا چنان ششم اسما
 اعداد و که گذشت فصل اسم یا کبره باشد یا معرفه معرفه آنکه برای شی معین موضوع بود
 مثل علام چون زید و عمر و کبر و کبره آنکه برای غیر معین موضوع بود چون است و
 هر دو زن و گل و سنبل و امثال آنها و اسما اشاره و اسما موصوله و ضمات و کبره
 که مضام سومی اینها شود و معترف به ند مثل می مرد هر معرفه از فصل اسم برود
 قسم است واحد یا جمع و احد آنکه دلالت کن بر یکی چون مرد و جمع آنکه دلالت کن بر زیاد
 از دو چون مردان فصل ترجمه حروف جار ه این حروف اند از تا در بای حده
 بعضی الصاق یا ظرف یا قسم هر دو این حروف یا فعل یا اسم فاعل یا اسم مفعول متعلق
 شوند و واسطه گردند در رسانیدن آن فعل یا اسمی چون رقم نیز پس الصاق متکلم نیز
 بواسطه بای موصوفه شد و قس علی بذاتی البواتی فصل حروف مشبهه لفظ درضا
 گویانست که ترجمه کان است و شاید این حروف ترجمی است و مستعمل میشود در مکلفات

نه تمنعات چون گفته شود که شاید مرادم بر آید و ازین جمله است باشد و بود و کاش و
 این را حرف تمنی گویند و مستعمل شود در تمنیات و تمنعات هر دو چون کاش و مستعمل
 برسد و کاش عمر گرفته باز آید و کاج مبدل کاش است و لیکن برای استدراک است
 یعنی برای دفع توهم که از جمله اول ناشی شده باشد می آید در میان دو جمله متغایره
 چون آمد قوم لیکن زید نیاید پس توهمی که در باب آمدن زید از آمدن قوم ناشی
 شده بود از لیکن مرتفع شد هر چند این عربی است و در اصل الاکن است بتشدید
 اما فارسیان بتصرف خویش لیکن با مانده خوانده در کلام خود آورده اند و بی ووی
 کس یکا بدون و او مخفف آن فصل حرف نند آتی بکسره الف و یامی مجهول **فصل پنجم**
 احوال افعال سابقه در یافتی اکنون بدان که هر فعل فاعل است و معمول اسم فعل لازم باشد
 یا متعدی و فعل بر دو قسم است معروف یا مجهول پس اگر فعل لازم است فقط فاعل را رفع
 خواهد کرد اگر متعدی است پس اگر معروف است فاعل را رفع و مفعول را نصب خواهد نمود
 و اگر مجهول است مفعول را رفع بسبب آنکه آن مفعول او را ایجابی فاعل خواهد بود اگر
 همین یک مفعول میخواهد و اگر زیاده از یک میخواهد یک مفعول را که صلاحت مفعول
 شدن دارد در رفع و بواقی را نصب بنا بر مفعولیت و مراد از رفع و نصب فارسی همان
 حالت فاعلیت و مفعولیت فاعل و مفعول است و الا علامت رفع و نصب در آن
 هیچ ظاهر نمیشود و مفاعیل پنج قسم اند اول مفعول به آن آنست که فعل فاعل برود
 واقع شود چون زدم زید را که زدن بر زید واقع شده دوم مفعول فیه آن آنست

که فعل در واقع شود اعم از ظرف زمان و مکان چون زدم زید را در روز یا در خانه
سوم مفعول نه و این آنست که فعل برای او واقع شود چون زدم زید را برای تنبیه
پس تنبیه مفعول نه هست که زدن بجهت آن واقع شده چهارم مفعول مطلق و آن مستند
که بعد فعل واقع شود و در معنی آن فعل بود از لفظ فعل باشد یا نه مثل ع سجید جنیدی
کوه و اریده و مفعول مطلق گاهی برای افادت شدت فعل بود چنانکه گذشت ای جنید
جنیدان شنید و گاهی برای وضع و طرز چون شستم شستن فلان ای بطرز شستن
فلان و مثل اینها و این مفعول از لفظ فعل همست و آنچه فقط در معنی فعل بود اینست
زیدی بیند دیدنی چه بعد تحقیق محققین منع شده که بیند از دیدن نیست بلکه از دیگر مصدر
که آن استعمال ندارد و مضارع و امر از دیدن مستعمل نیست چون بیند و دیدن بیست
بیند را از دیدن تصور کرده اند پنجم مفعول معه و آن اسمی است که بعد از ای موحده
واقع شود که معنی او او بود چون سر با او تار آمد یعنی سر ما و تار و اسباب پوشیدنی را
همراه آورد و دو اسم دیگر اند که از فعل عمل نصب بر خود گیرند یکی از آن حال است
و دو م نیز حال اسمی است نکره که بر بیات فاعل یا مفعول دلالت کند و آن اغلب اسم
فاعل یا اسم مفعول باشد چون زید گریان یا اول شکسته ای در حالیکه میگردد پیش
شکسته بود و گاهی سوای اینها نیز بود چنانکه بجای گریان یا شکسته سر برهنه باشد
ای در حالیکه سرش برهنه و تمیز اسمی است که رفع ابهام کند و این رفع ابهام گاهی
از عیب باشد چنانکه ده در م چه تا در م گویند معلوم نشود که ده چیست و گاهی از لفظ

چون یک فتح آب خورد و مبدون اضافه قح بسوی آب گاهی از وزن چون کین
 غله و نیم سون و غنم و گاهی از مساحت چون یک جریب زمین و باید دانست که عمده
 در جماعه فعل است که آن در قوام جمله دخل دارد و این منصوبات بعد از تمامی جمله باشد
 و در اتمام جمله دخل ندرند و مانند اینها از افضله کلام گویند ای زیادنی فصل فاعل نیست
 که پیش از و فعل باشد و مسند بود بسوی آن بطریق قیام فعل بدان اسم و گاهی فعل
 را پیش از فعل نیز آید و فاعل دو قسم است یکی منظر چون زید و عمر و رجل و امثال آن
 و دو مضمحل چون ضمیر که در فعل است خواه مستتر بود خواه بارز است و فعل بسوی آن بود
 مثلاً زید زید و فعل است و زید فاعل آن فعل با فاعل جمله فعلیه شد یا زید ز و اما در جماعه
 احتمال دیگر نیز هست که زید مبتدا باشد و زید فعل و ضمیر فاعل مستتر که راجع بسوی مبتدا
 فاعل و بود و زید با ضمیر جمله فعلیه خبر آن مبتدا واقع شود و بدانکه چون جمله را مبد
 درین جمله آنچه مسند الیه بود آن مبتدا است و آنچه مسند است آن خبر و خبر گاهی منفرد باشد
 و گاهی جمله مفرد چون زید شجاع است و جمله چنانکه گذشت و نیز زید ز و علامش پسندید
 مبتدا است و زید فعل و غلام بسوی زمین مضاف شده فاعل زید است و فعل با فاعل خود
 خبر آن مبتدا است فصل بدانکه افعال ناقصه آن که بفاعل تنها تمام نشوند بلکه محتاج خبر
 باشند و از خصائص این افعال است که بر مصدر خود دلالت نکنند بلکه بر مصدر دیگر
 چون زید فاعل بود و لفظ بود فعلی است از افعال ناقصه و زید فاعل آن و عاقل خبر
 و بود بر بودن دلالت نکرده بلکه بر عقل زید و فاعل این افعال را اسم گویند و آنچه

بدو معنی این افعال تمام شود و چون تمام شوند بدون خبر لهذا اینها را افعال ناقصه
 گویند بهر کیفیت افعال ناقصه این اند همت بود مضارع یا بود ماضی و باشد شود
 و شد و گاهی آمد نیز ناقصه باشد یعنی گوید شعر از آسمان و زمین فرود در فغان آمد
 که آفتاب زمین تاج آسمان آمد یعنی تاج آسمان شد و درین شعر احتمال این است
 که حذف عاطفه باشد یعنی آفتاب زمین و تاج آسمان بیاید و تشبیه است آورد و اما درین
 شعر صاف تر است شعر بی آنکه را بدست ای گل هشت نغمه بازماند بر تر از آب کاهلان
 ای کاهلان شد و گاهی بعضی ازین افعال تامه نیز آید یعنی محتاج خبر نباشد چنانکه درین
 چنانکه من بیدانم دو صد زاهد است یعنی موجود است فصل در توضیح آن پنج است
 اول صفت دوم تاکید سوم بدل چهارم عطف پنجم عطف بیان
 صفت آنست که بر معنی که در موصوف است دلالت کند چون اسپ چالاک است
 چالاک دلالت کرد بر آنچه که در اسپ است یعنی چالاکي یا دلالت کند بر معنی که در موصوف
 موصوف است مثلاً غلام خور و پس خور و دلالت میکند بر خویبکه در روسه
 غلام است و در متعلق غلام است تا بگوید آنست که حال مبنوع را مقرر گرداند و در نسبت
 یاد مشمول تا سامع را شک نماید و تاکید بر دو قسم است لفظی و معنوی لفظی آنکه یک لفظ
 مکرر گفته شود چون زید زید آمد یا زور و غلام و معنوی آنکه لفظ برای تاکید وضع شده
 و آن در فارسی همه است و خود چون آمد زید جزو آماند ایشان همه و گاهی ضمیر
 نیز تاکید واقع شوند چون کردی تو کردم من و کردید شما و کردیم ما ازین قبیل است

این مصرعه خزین است و اما جمله را در شکن زلف تو دیدم به چه همه تا کید و اما است بدل آنجا
 که مقصود نسبت متبوع باشد و این بر چهار قسم است بدل کل من کل بدل بعض من کل
 بدل الاشتمال و بدل لغاط بدل کل آنست که مدلول او مدلول مبدل منه
 باشد چون آنرا برادر تو و بدل بعض آنکه مدلول او از مدلول مبدل منه جز باشد
 چون خوردم ماهی را همیشه و بدل الاشتمال آنست که مدلولش متعلق مبدل منه باشد
 چون گرفتم زید را لباسش بدل لغاط آنست که بعد از غایب بلفظی دیگر یاد کنند چون آمد
 زید حمار عطف بحرف آنست که مقصود نسبت او باشد مع متبوع و بعد از حرف عطف
 باشد چون آنرا زید و عمر عطف بیان تابعی است که متبوع را ظاهر گرداند سوای صفت
 حال آنست که اسمی ذکر کنند و چون آن اسم مشهور نباشد برای اظهار ورود و روشن کردن
 آن اسمی ذکر کنند که نسبتش زیاده تر مشهور باشد مثلاً اسم سعدی زیاده تر شهرت دارد
 بنسبت منسلح الدین که تلم است پس اگر مصلح الدین گویند معلوم نشود که کیست و هرگاه
 سعدی بعد از آن مذکور کنند و گویند مصلح الدین سعد شیرازی معلوم شود که همان
 مصنف گلستان مراد است فصل در اضافت پوشیده نماند که اضافت در لغت معنی
 نسبت است و در اصطلاح نحو بیان نسبت چیزی نسبت بطرف چیزی می بود آنست که
 حرف جر و مراد از آن در اینجا لام و من و فی است پس اگر شمی منسوب الیه نه ظرف
 منسوب باشد و جنس آن و مراد از بودن جنس صادق آمدن آن است بر منسوب غیر
 آن پس برین مقام تقدیر لام بود مثلاً غلام زید و این اضافت را اضافت لامی گویند

و اگر منسوب الیه جنس مضاف بود یعنی بر مضاف و غیر آن صادق آید بشرط آنکه منسوب
 نیز بر مضاف الیه غیر آن صادق آید پس در اینجا عموم و خصوص من وجه باشد یعنی در اینجا
 دو ماده افتراق میباشد و یک ماده اجتماع چون انگشته زر که زر بر انگشته و غیر انگشته
 صادق می آید و همچنین انگشته بر زر و غیر زر چنانکه انگشته سیم زر رسوا ازین هر دو
 ماده ای افتراق اند و انگشته زر ماده اجتماع درین جا منقسم بر مقدار باشد و اگر منسوب الیه
 ظرف بود آنجا فی مقدار باشد چون سوا کشتی ای در کشتی و منسوب بامضاف و منسوب الیه
 را مضاف الیه گویند و این اضافت را اضافت معنوی نامند و توضیح این معنی آنست
 که مضاف الیه یا متباین مضاف باشد پس درین صورت اگر مضاف الیه ظرف مضاف
 بود آن اضافت بمعنی فی است و اگر ظرف مضاف نیست پس معنی لام است یا مسأله
 مثل شیر اسد و شیر را مضاف و اسد را مضاف الیه قرار داده آید یا اعم مطلق باشد
 یعنی مضاف الیه بر جمیع افراد مضاف صادق آید و مضاف بر بعضی افراد مضاف الیه
 چون احد الیوم پس این هر دو اضافت متغیر اند یا اخص مطلق باشد یعنی مضاف الیه
 بر بعضی افراد مضاف صادق آید و مضاف بر جمیع افراد مضاف الیه مثل درخت سره و
 و علم فقه در علم نحو و علم صرف پس بی ضرورت نیز اضافت لامی است یا اخص من وجه یعنی
 مضاف الیه بر بعضی افراد مضاف صادق می آید و همچنین مضاف بر بعضی افراد مضاف الیه
 در بی ضرورت باید دید که مضاف اصل ماده مضاف الیه است یا نه اگر اصل مضاف باشد
 اضافت بمعنی من است چون انگشته زر و در اینجا مضافه خواهند بود و ماده افتراق

و یکتا ده اجتماع کما در این را اضافه بیانی گویند چه من برای بیان آید و اگر مضاف الیه
 اصل مضاف باشد در صورت نیز اضافه معنی لام خواهد بود چون ز را انگشت را مابداً
 که عادت نحو یان چنین جریان یافته که اگر مضاف الیه مطلق باشد چون یوم الامد
 و علم فقه این اضافه را نیز اضافه بیانی می نامند اگر چه در حقیقت اضافه لامی است
 و عادت فارسیان جبار است بر آن که در میان همین جا که شبیه بسوی مضاف باشد
 آن اضافه را هم اضافه بیانی گویند چون چشمم ز کس و شاهد گل یا گل خسار اگر چه این
 اضافه لامی است و چون اضافه لفظی در فارسی قلیل است میان آن پندخت
 و چون این مورد دانسته شد اکنون بخاطر می رسد که برای تمییز فهم تمکین چند معیار بکار
 آمد آن شمع شبی بر سر و سادانم سوخت و چشمم ز جای چنان گرم که اما نم سوخت
 از فعل آن اسم اشاره و شمع مشار الیه اسم اشاره با مشار الیه فاعل فعل است و شبی
 ظرف زمان و بر در معنی حرف جار و سر مجرور آن و این ظرف جار و مجرور متعلق
 شد بفعل مذکور پس فعل با فاعل و متعلقات خود جمله فعلیه شده و سامان مضاف
 بسوی ضمیر مفعول سوخت فعل و فاعل آن ضمیر است مستتر که راجع است
 بسوی شمع مذکور فعل با فاعل و مفعول جمله فعلیه شده معطوف شد بر جمله اول
 یعنی آمد آن شمع از چشمم فعل با فاعل و فاعل میم مضموم است از در معنی حرف جار
 و جای مجرور و گرم موصوف و چنان بمعنی الذی اسم موصوله است و دامان مضاف
 بسوی میم فاعل و سوخت فعل و مخرجه آن را و ضمیر غائب که راجع باشد بسوی

گرمی که از لفظ گرم مفهوم میشود مقدر است و بفعل سوخت متعلق چه عارضه سوی و وصول
واجب است که باشد پس فعل با فاعل متعلق مقدر با کاف ربط صله موصول شد و موصول
باصله صفت گرم شد و گرم موصوف با صفت خود حال است از ضمیت کما که در چشم است
پس چشم فعل با فاعل متعلق و حال خود جمله فعلیه شده ای کاش گوش رغبت ماحول
شدی و چشم در نا هر چه گفتی از تو مکر شنیدی به ای کاش بر آتیاست که حرفی است
مشبیه بفعل گوش مضاف بسوی رغبت و رغبت مضاف بسوی میم و مضاف اول
بعد مضاف بسوی ما بعد اسم کاش شدی فعل است از افعال ناقصه ضمیر مکیه در دست است اسم است
و احوال خزان مقدم بر آن فعل با اسم و خبر جمله فعلیه شد خبر کاش شد حرف تمنا با اسم و خبر خود جمله فعلیه شد
و چون چشم متعلق است بفعل شدی حرف تا برای علت و هر چه موصول گفتی مضاف
جمله فعلیه شده صله موصول شد و ضمیر مکیه برای مفعول است یعنی او را محذوف است
و موصول با صامیه است و از تو جار مجرور و شنیدی فعل با فاعل ضمیر مفعول
محذوف و مکرر حال از مفعول پس فعل با فاعل و حال جمله فعلیه شده خبر مبتدا شد و مبتدا
با خبر جمله اسمیه گشته علت شد معلل را که در مصلحه اول است یعنی تمنای احوال شدن
گوش غبت شب عید آمدی بر بام و برگردون نظر کردی به کواکب همچو ماه نو
توی کردند قالمها به شب عید ظرف زمان آمدی فعل فاعل بر حرف جار و بام مجرور و جار
و ظرف زمان متعلق بفعل فعل متعلقات و فاعل خود جمله فعلیه شده معطوف علییه گشت
و او حرف عطف بر جار گردون مجرور ظرف مفعول مقدم کردی فعل با فاعل جار مجرور

متعلق بفعل و بان فاعل و مفعول و تعلقات خود جمله فعلیه شده معطوف گشت بر جمله فعلیه
 سابقه گو اکب فاعل مقدم گردند فعل جمع و تثنی مفعول ثانی مقدم بر مفعول اول
 و قابلها مفعول اول مؤخر و همچو حرف تشبیه آه موصوف و توصیف موصوف با
 مع حرف تشبیه متعلق بفعل پس فعل با فاعل و بهر دو مفعول متعلق خود جمله فعلیه شد این نیز
 وقتی است که لفظ نذر ادر کردند علامت جمع گویند نه ضمیر اگر ضمیر جمع گویند پس کسب
 چنین باشد که گو اکب مبتدا و گردند فعل با فاعل تثنی قابلها مفعول آن همچو ماه و متعلق بفعل
 پس فعل با فاعل بهر دو مفعول متعلق خود جمله فعلیه شده خبر مبتدا شد و مبتدا با خبر خود جمله همیشه

ست تو تا آئینه را در داد ای خورشید خاور تا

بزرگ آه روزن پر و از اند جوهر تا

توضیح این مضمون بر آئینه ضمیر متصل که در فعل ادی است که فاعل آنست تا حرف ابتدا
 متضمن معنی شرط و آئینه در و بهر دو مفعول فعل مذکور و فعل با فاعل بهر دو مفعول جمله فعلیه

شده شرط شد ای حرف نذر او خورشید خاور منادی بائی موصوفه جار

وزنگ مجرور و مضاف بسو ذره و ذره مضاف بسوی روزن

و جار مجرور متعلق شد فعلی آئینه مذکور است با موصوفه جار

و خبر مجرور و این متعلق بنیابت شده خبر مقدم گردید

و فعل جمع از افعال قصه چون است و فعل هم

خبر و متعلق خود جمله همیشه

نیز گردید

دیوان صهبائی

بسم الله الرحمن الرحيم

یارب آن کن بچون دل دیوانه ما
 مست دریاکش عشقیم و بیخانه شوق
 چون شر حاصل ماور گرد دست فضا
 حسن برآینه وقف است و گاه شوق
 وای گر ناز عنائش بتغافل ندهد
 جلوه بر خود غلط و عشق نظر باز غیور
 هستی اهل فنا و قف شتاب در گریست
 چرخ باخانه خرابان جنون دل سوزت
 ما بدین روز نشستم چو کیسوفی بتان
 طرفه کان بت برنج کعبه روان هم خند
 عقل می نازد و از سر یقین آنکه نیست

گه شود بال پرمی ناله مستانه ما
 جرعه ز دل لب منصور زر میانه ما
 برق بار ریشه کند سر بر از دانه ما
 جز پله خود نبود جلوه جاسانه ما
 هست نشسته کف شوخی افسانه ما
 شمع دانغست ز خود واری پروانه ما
 رفتن رنگ بود شمع بکاشانه ما
 میدر بنخانه زنجیر بویرانه ما
 نشکن ظلمت شبهای شبانه ما
 دست در گردن غیرت از جانانه ما
 نسخه جمل بود مبحث فرزانه ما

ماویگانگی از طرز جهان صهبائی

آشنایکمه بود بمعنی بیگانه ما

گن آشنای لب و دهن حرف عتاب را
 محو نگارخانه نیرنگ می گنند
 خط لب تو مایه جمعیت دل است
 رنگ رخم چو گل پر پرواز می زند
 لب ز حرف شکوه دلدار می روم
 وحشت رساست ورنه دل بیقرار
 هر ذره جلوه گاه رخ آتشین است
 افتاده ام ز رحمت اغیار دورتر
 ای وای دیدن من و نظاره خرت
 دوزخ چو غوطه در دل سوزان من زند
 باشم حرم حسن دیده آئینه محو تست

از بهر باد و آتش ساز این شراب را
 طرز فنا و هستی عالم حباب را
 شیر از بستم از رگ جان این کتاب را
 دارم خزان رسیده بهار شبان را
 خواهم در از عدت روز حساب را
 دارم کن جذب به صد تیغ و تاب را
 صد مشرق است سبز زون آفتاب را
 آئینه دار روی تو گردند خواب را
 جنت بچشم آینه گرداند آب را
 با عاصیان دو چند فرودند عذاب را
 لائق نبود حیرت چشم حجاب را

صهبا یا بوسعت رحمت نگاه کن
 یسویبه شمار گناه و ثواب را

مپسند غره بر رخ خود ما هتاب را
 درد دل توئی طپیدن دل اضطراب است
 امروز تا که شمه لطفش چرمی کند
 شد جلوه تو مانع سیل شراب است

ایشب بیاز چهره بر افکن نقاب را
 ز هزار ره مرده بد کم اضطراب را
 رحمت فکنده هست بفرود حساب را
 این برق بست گریه چشم سیاب را

<p>بر خود نه بست موج که اضطراب را آماده کردم از دل بریان کباب را هر گنه چشمم خویش گذارد جواب را یک رنگ کرده باز تو لطف عتاب را در دیر و کعبه ننگ عذاب ثواب را دار دیر درنگ بهارم شتاب را نتوان گرفت منت آتش گلاب را</p>	<p>گر آبر دست زرافت تشویش پاک نیست ای وای من که می زکف دیگران من نازم تغافلش که دهد سر نه ناز او دارد اثر ز چین چین موج خندان وحدت هزار جلوه قنادست دیده ام چون شمع آرمیدن عمرست اضطراب بی پرده است روی تو امر ز در چمن</p>
---	---

	<p>در هر طرف ز گرمی عشق ست جلوه بر آتش از چه گریه نگیرد کباب را</p>	
--	--	--

<p>سرم کشد آختر ز سبزه بیشتر از خاک ما چین ابرو جنبش لب میکند بیاک ما باد صرف آستان دیر یارب خاک ما ز هر هم در ساغر ما می شود تر یاک ما چین ندارد تکیه جز بر جبهه بیاک ما موج گوهر سوزند از سینه خاشاک ما بر نیار دسبزه جز شمشاد و کاکل خاک ما بعد ازین انگشت افسوسی بود سوک ما</p>	<p>در غل در دوز بس خیم دل صد چاک ما بیدماغی حاصل عذر گنایان می شود از برای سجده اش با هم چینی داشتیم بسکه در یاد و مان نوشتن خندش میکشتم نازلی پروا داد فهم تیار ما شده است ای خوشایفرض رگ ابر حجاب ناکس بعد مردن هم بجز نقش بریشانی نه بست تو چه کردیم ترک زهر میگویم بس</p>
--	--

چون سحر خمیازه شوق جنون چون کمان
 عاقبت پامال انداز خمار افتاده است
 رجا سعی بختش بهوای کوی دست
 خنده و دزدان ناکردی که آخر گشته است
 زو محشر خامشی داد خواه خویش را
 ای شب گو از خیال شمع رویت روشن
 بسکه باور عین مستی ترک تقوی کرده ام

صد گریبان دیغزل اردول صد چاک
 تاجه آرد مستی چشم بت بیباک
 گشته آخر همه سخت سلیمان خاک
 رشته گوهر گ ابرو دو چشم پاک
 چشم خود را می گذارد در میان بیباک
 دست عشقت کرد فانوس خیالی خاک
 شاخ انگو بست قربان سر سواک

دوش حمی در ضمیر آن بت کافر گشت
 باری قبی گفت کوه صهبائی غمناک

شعله از لبس سر کشد از سینه غمناک
 خون تیغش رنگ این سجده محراب گشت
 همعنان گردش چشم تو جولان کردیم
 گشته طرز خرام برق جولان بوده ایم
 تا کی تیغ حوادث در کف روم میدهد
 هر چه فمیدیم جز ز فردمان او نبود
 گر باین سوزش ملی در سینه خود نینیم
 بیجهان بر وعده جان بخشی ایست گشته

نخل تش نی شود هر سینه بر خاک
 دعوی خون نیز تسلیمت با بیباک
 جز رم آهونه بند عشق بر فتر اک
 خست نقش کف پامید از خاک
 یاد کرده چرخ طرز فتنه از بیباک
 میجد پیوسته برق جهل از ادراک
 ذره ما هم سمندر می شود در خاک
 کرده عیسی را شفیع خویش بیباک

در این بیت صبح و صفا کلام و در حقیقت بیباک با طریقی است که در این بیت

<p>در عدم دو چرخانِ نغمه ست افلاک میکند گرد از ویدنها گل نیناک آتش دوزخ بود پنهان بریز خاک محرم است آینه از خاکستر خاشاک</p>	<p>نقش پاد ز زندگی غیر از زمین مان بود گرمی جولان شوخی هم معنا نم می بود اینقدر بیابک گذرای بهشتی و کدل خاکساری جز صفای سینه در بارش نبود</p>
---	--

	<p>هست فقرم تا بد منت خاک دیگر سوز دل بیرون دهد خاکستر خاشاک</p>	
--	---	--

<p>برق تازیهای جولان نگاه خویش را بچ و خم محرابها کرد دست راه خویش را جستجو ما کرده ام مرگان سیاه خویش را جزه زیر پانمی یا بزم پناه خویش را راه در صحرای محشر دادخواه خویش را میکند گم در هجوم جاوه ماه خویش را کرده باشوخی بدل عذر گناه خویش را زود چرخان کرده ام روز سیاه خویش را</p>	<p>گروه در پی خزان صیدگاه خویش را اشک چشمم رنگ سناخ سبزه میریزد خاک چون غبار سر می پییم بدایان نگاه تابان نقش کعب پا استنا گردیده ام قتل من کرد دست بیابکی که یکاسته چیرتی دارم لب بامی تماشا کرده ام فتنه وقت شکوه با بنی غمزه میاب است از شر افشانی آه خودم ممنون که من</p>
--	--

کلیات صبا
 در سیاه خویش
 در صحرای محشر
 در عذر گناه خویش

فان یکنایه بیابان است

	<p>دیگر از چرخ شاکب چشم صبا می پیر مید پد پای راههای راه خویش را</p>	
--	---	--

<p>نقش آملی داده مغز استخوان عشق را</p>	<p>گشت همزوار بستر ناتوان عشق را</p>
---	--------------------------------------

خوش رسا کرد سعی کاروانِ عشق را
 حاصل چندین سخن آن خرنامِ خاموشی است
 خط طربم ز رحمت از افسانه اغلب میکند
 جمله فیض صبح در بار است و اناج بایش
 پاکشادن تیرا خوش و دواع طاقت
 نیست انداز پیام جلوه جز طرز نگاه
 دسته کایتغ می بندیم جای برگ گل
 می توان آئینه شد از بصر زار دیگران
 سوزش دل بیشتر گرم فغانها میکند
 چشم کافر تا نگا و خویش هم در دیده است
 تا شکستن فال و تائید دل بالید است
 سخنی کا بیدن تن نذر تعظیم نم است

جاده بر بندست راه بی نشانِ عشق را
 حیرت دل خوب می فمذربانِ عشق را
 نیشته در آستین باشد پیمانِ عشق را
 یاق گل نشکفته نبود بوستانِ عشق را
 رنگ نقش پست گرد کاروانِ عشق را
 همنفس آئینه باشد ترجمانِ عشق را
 میدرخش محرم بوستانِ عشق را
 سینه باشد خیالی از خود درازانِ عشق را
 شعلا آئینه بند و طوطیانِ عشق را
 عذر باشد اضطراب پاسبانِ عشق را
 ناتوانی زه کند یکسر کسانِ عشق را
 استخوان صرف غذا شد مہمانِ عشق را

حرف صہبائی ندارد و مہرب از ناشی

اختصاری نیست یکسر داستانِ عشق را

داده روی خویش تا آئینه را
 بی حجابی از حیا آبدن است
 حیرت دل پرده پوش روی آئینه است

صبح باله از صف آئینه را
 گرد چشمش آشنا آئینه را
 جلو باشد رو نما آئینه را

<p>دل اسپر بر عاتقیت را جلوه نا آشنا آیت را بخش یارب چشم آیت را کرده چشم سر بره سا آیت را می کند گل جذبها آیت را جامه کردی قبا آیت را داده حیرت چشم و آیت را دیده امی بیرون آیت را میکند از کفن رها آیت را کرده خورشید ز آیت را ورنه این رنگ از کجا آیت را</p>	<p>دیدنی دارد تماشای ترش میگردد دل ز درد انتظار انتظار از ناو دیدن سازد یاد شو خیمه های فرگان کسی گر تماشایست حیرت را چشد جوهرش نقش سه ابی بیش نیست بخوردی هم مانع تظار نیست ویدر باز انتظارت شد سفید از دل حیران اگر یادش بود داشت هر چاکلم صبحی گر مشرق خورشید حسن فداوه است</p>
--	--

از دل صهبائی حیران مپرس
 ترجمان ده ز ما آیت را

<p>فکر قدش ز دل غم فردا برود مرا برگشتن نگاه تو از جا برود مرا وحشت و گریه امین صحرا برود مرا بنردم بدوشش آبله پای برود مرا</p>	<p>لعلش با دیوانم عیسار بود مرا کابیده ام ز بسکه من زور دار با آنکه نیست از من آواره جز غبار چون خون بجز به آغوش خاشاک بود</p>
--	---

یارب زدا نمت تو کجائی که جانشینت
 من مرده لب تو و هر کس که وارسد
 چشمم غزاله حلقه فتراک شویش
 ای وای من که گریه زنجب گسرم
 بابوی پیرهن نتوان ساختن ز وصل
 کردم ره دراز قاطی چو نقشش پا
 حیران این دلم که پیش تو بی وفا
 خاکم بزوق سایه قدرت بلند تر
 دل کی بیهیم آینه اندازدش کجا
 آیم بوعسده تو و بینم چو مجھے

مهر ۱۹

ای کلمات

بیتاب جستجوی تو صبا برد مرا
 از سادگی پیشش صبا برد مرا
 چشمش ز گردشش بسفر بار برد مرا
 سودا بسوی زلف چلیپا برد مرا
 از روی پیش گل چه تمنا برد مرا
 افتادگی بشه پیر عفتا برد مرا
 با دشمنان ز بهر دارا برد مرا
 بستی با وچ عالم بالا برد مرا
 خیرت پیش شوخ خود آرا برد مرا
 شوق ست بر گمان بتماشا برد مرا

صهبا فی از سیاهی بختم غیبی هر
 وشت کجا درین شب بیدار برد مرا

شد طلسم غم جهان دل ما
 مصلحتها پیش روی تو کرد
 گذارد که ساعتی بر روی
 چه قدر در سر پریشانی است
 بسیر و لطف پای بوس دلم

سود و ابسته زبان دل ما
 همچو آئینه بی زبان دل ما
 سخت افتاده بر گمان دل ما
 گرده در زلفش آشیان دل ما
 گرده خاک آستان دل ما

عشق را کرده میمان دل با	نذر یک جرعه خون صد جگر است
داشتی باغ بجنان دل با	قدر یک ز حسنم دل ندانستی
در خم زلف دلبران دل با	لذت عیش جاودان ارد
حرف را از غم نهان دل با	با همچو آینه رو بر و گوید

از خود آینه در امیدت رفت
بارها کرد امتحان دل با

سینه چون گل میخاشد آه مشک اندر ما	بوی آن رخسار دارد جان غم فرو ما
گریه می باید بحال چشم اشک الود ما	جلوه بالید و نگه پرنار سا افتاده است
حیرت دل می شناسد در زیانها نمود ما	در امید جلوه آینه از خود میرود
جاده از زنار دارد خانه معبود ما	خون منصور از رگ هر سنگ گشود ما
ریشه طوبی بود در سایه محدود ما	عالمی با فلک نجات سپاه ما خوش است

ماتر قیما بکتاب خانه دل دیده ایم
حاسد یامی شود هر کس بود محسود ما

مژه بر مژگون الماس تراشیدن ما	اشک یا گوهر دیده ما سعدن ما
آه بصدر خم نشسته قطره خون از تن ما	گویند عشق تو از هر مژه اکمل زده بود
ببخش دور نمی میان برده کنند افکن ما	لطف در پرده حیرتی صبا و نهان است
شمع سان کم ز خموشی نبود مردن ما	سختی کردن جان آفتاب سکر و جان است

چون جناب آینه حسرت دیدار شدیم
زان تغافل که دمی بر سر تکبیر نهند
آن جنابیم که از بحر فنا سر زده ایم
نتوان دید که رنگت ز زناکت شکند
برق بکند به عالم زد و از خود بگذشت
نگه و دل غماشای تغافل خویان
مژه بر بستن از افلاک برد بالاتر
نیست قانع دل پر حوصله برگر عشق
خنده عیش چو گل آفت جمعیت است
ناله دل ز صد اماند بد گیر چه رسم
مژه بر همزدن آئین تماشا نبود
خواست دل با تو شود چهره عدو فیهش
این همان خشم و همان ناز قدیم است کز

بتو در نفس سر و به پیراهن ما
گشت چون آینه یک دیده مسکون ما
چشم و اگر درین موضع ز خود رفتن ما
با دغونی که تو کردی همه برگردن ما
ای خوش آنوقت که جای نکشد این ما
ز گس و لاله بهم سر زنده از گلشن ما
خار در بر تر عیسی شکند سوزن ما
یارب افزون تر ازین شعله زنگنه ما
برق در خرمن ما سر زنده از خرمن ما
ناکسی خواست نیاید بغلو شیون ما
نیست در بزم تو چون آینه حیرت فن ما
کاش صافی نشدی آینه روشن ما
ای دمی بر سر لطف آمدی ای دشمن ما

دل بیدر و غم الفت تنه صهبان
دیدمی آخریه چشم این همه جان کنان

بدوش خامشی بند و عجز ناله محل را
ختم تسلیم بسمل کم ز طاعتها نمی باشد

صد از سر منه میخیزد شکست چینی دل را
که حجت ابرو محمد با شد تیغ قاتل را

<p>قدم برداشتن یک حیلہ دامانگی داد بزندان میکشد او را گردیها جنوت چشم پانہ و در دل گذاری بی تردن ز روی صفحہ رخ نقش خط حک میتوان کن ز وصلت کی توانم بہرہ بردارم کہ از یاد</p>	<p>ز جیب نقش پاگل میکند ز قمار کامل را در ای کاروان کردند او از سلاسل را نہ دارد این رہ خوابیدہ را غوش منزل را مز شیرازہ با اوراق مصحف فردا طل را باین قربت بود خمیازہ در اغوش حال را</p>
--	---

<p>آنون برسیدن صہبائی دختہ می آئے نہ سکین غارت برق طپیدن واد حال</p>	
---	--

<p>سرفرد کردن پیشش عاشق دلگیرا</p>	<p>حیلہ قتل ست شوخ دست بزم شیرا</p>
------------------------------------	-------------------------------------

<p>جوش ز دغوش اگر اینک تغافل میکنی موج خون شمشیر گرد کشتن نخچیرا</p>	
---	--

<p>آرامہ از طبع جهان شد ز دریا مشق جنون نگردہ بوادی قدم زن صبحیم ضعف مانگرہ زرا شر ترس چون صبح بار خاطر عالم نبودہ ایم از بہر پنیہ زارہ جهان یک شر ترس است اندر قمار خانہ این بزم ہجو شمع بزم جهان نبودہ سزاوار عیش کس</p>	<p>خیزد خزان عالمی از رنگ زرد ما ای گرد باد بادل صحرا نور دما آتش نہفت زیر بغل آہ سرد ما حکمین نہ داشت جز نفسی رنگ گرد ما غافل مشور شوخی طرز زب سرد ما رنگے کہ باختیم بود نقش سرد ما اینجا عمنان ما کشید آبخور دما</p>
--	--

از شعر و شناس جهانی شدیم ایک

باطل چون خط چهره یا رست فردا

صهیبانی از جفای فلک منم نیزیم

ای کاش بر جدر شدی از آه سرد ما

نه هوای کعبه در دل نه گزشتت مرا
نه چو رود دست حوزن چو کوی آق صورش
غم نخل بر سر خم بزین غبار حرمان
نظر قضایانند که قدر چو نقش عنقا
پس از آنکه ذره ذره ببرده هوا بغارت
بنظاره گاه محشر دل و دیده بار بخشند
سزاده شست جنش غم عشق چون بخیلی
دل خرم از دو عالم دل ماوی کجمان غم

چو از و شدیم دیگر آنچه خوب رشتت مرا
بچه میتوان کشیدن بسو بهشتت مرا
چکنم اگر پس از مرگ بکنند خشتت مرا
بصحیفه ارادت بکجا نوشتت مرا
شود از تو باز خرمن هم کار و گشتت مرا
باشدیم خاک آخر غم او نهشتت مرا
بصفای دیده دل همه تن شرتت مرا
بود از غبار خاطر خط سمر نوشتت مرا

ثمر رسیده گردیم قلینم خویشش خرم در
نشود که بکنند کس بجای ششتت مرا

چو گل که در کف پاشنگد ز خار مرا
بهر رفته تلاش رسیدنی دارم
چنانکه باد در انگور نیست باد و بناگ
برنگ لاله در آغوش نو بهانشت

چون فصل خزان میکند بهار مرا
بجستجوی تو دل گشت بیقرار مرا
بهر کجا که تویی نیست اعتبار مرا
ز دست دل غم آسوده روزگار مرا

<p>زیکسے لحد آورده در کسار مرا هنوز سر کشد آن خار از مرار مرا آه عشق پیشه ام و با طلب کار مرا نه دل شگفته ز گل نی الم ز خار مرا تو در کنار می و شد جان در انتظار مرا نه صبر در دل و نی بردل اختیار مرا بجیر تم که بدل نیست غمبار مرا فتادگی بفلاک بر و چون غبار مرا بیدر و کرد بدین لاغر شکار مرا بجان خوش آمده صحبت اضطراب مرا برنگ آینه با خوب و زشت کار مرا</p>	<p>قبول خاطر کونین را سنی از زم بیاچه خار که نشکسته ام بواجی شوق چوبلی طلب بپر دست میروم عجب ز رسم و عادت عالم فراترگ شده ام هزار جلوه درین پرده و زندانستم زد دست منع دل بیقرار نتوان کرد هر آنکه دیدم را دید خویش را درین علو مرتبها دیده ام بدولت فقر بسیر ملک ملک تاخت عشق و اینهمه بیاد و دست بپر میکشم بر دوزخ صفار دو و چو ازنگ چچیم که فتاد</p>
--	---

	<p>فلک بمانم باران رفته صهبائی سپرد داغ دل و چشم اشکبار مرا</p>
--	--

<p>قارون صفت ز خاک بود تاج تخت ما مشکل پسند بود دل تخت لخت ما سودا کار گاه جنون یافت رخت ما از جبار بود گریه با پوست تخت ما</p>	<p>پستی همه نصیب ما شد ز تخت ما زخمی بغیر چاشنی زهر بر زشت ما چون موج روزی تن ما جامه فناست مانند کشتی که ز طوفان رها شود</p>
--	--

تا ز کتری ز جان جهان از آن نمیشود

در گریه با تو صحبت این جان سخت ما

صهیبائی آنچه آه دل ما بچرخ آرد
چرخ از حسد کند همه اکنون سخت ما

فروغ خورشیدش نصیب یار کیست
نگاه آینه رنگ تیرس دارد
نگاه منتظر دل بجز توجو نالان
گمزه گردن وحشت اگر وفا نشود
تغافل از دو جهان رنگ از ما دارد
بحال خویش اسیرم و گر نمیدانم
چهره رنگ است غایب بقدر توان دانست
ز چهره یوسف ما می کشد نقاب لی
نیاز جمله غرور است اگر رسا گردد
طلپش هم آینه خوئی است ال گرداند
بخویش خواندن رنگ پریده آسان

نگاه گرم که دارد می رسیده کیست
و گرنه عصمت آنجلوه وقف دیده کیست
جهان خراب می جاوه ندیده کیست
شکار الفت خوبان دل رسیده کیست
غبار وحشت دل من کشیده کیست
طلپیدن آفت اوضاع آرمیده کیست
نه چاک دل ورق نامه در دیده کیست
برای دیدن آن رشاک رو دیده کیست
آمان بدوش تو ناز قد خمیده کیست
آه جنبش مژه در جگر خلیده کیست
کلی که شوخی وحشت از دست چیده کیست

چنین نه طاقت صهیبائی است بزم
دل ستم زده بار ب بخون طلپیده است

شوخی ستم هم شست ما ناسیر دلبری گرفت

قیسه هر چه بود نقد دل پیری گرفت

<p>چه قدر عشق ز لحن او پیر کنعان را تبسم تو مگر آب داده شمشیرت نبود تخیم از وی بزه دشمنش بکفر من منت گزیدر اصطفا بمنه هر آنکه چاره در دم اسگاش کرد چو یاد غم بجی از دل زلفت دانستم</p>	<p>که از زیند طلبگار و این زلف زینت که ز خم بر تن عشاق در شکر خند است چنانکه از لطف و اعطای شکرین است که شوق و طلب بت بدوست مانند ب فکر در دهر خویش تن که بنده است که نکته بجزر کردن خردمند است</p>
---	--

<p>حیا کرده روی در کنار صبهائی چو بگری که بوصلت چه آرزو است</p>	
--	--

<p>با و گو که که خاطر تو در چنگ است گرفتم از غمش آه از جگر کشم لیکن بمن چه صلح کند شوخ پیشه عیاری کسی چه گونه بهای تو آور در بر لب نه دوست و انم فنی غیر این قدر دلم تلوش اگر این است تا کیسه نتوان کرد چگونه رخصت دیدن بود نگاه مرا چگونه لب بسخن و انکم که در تشبیه چرانه دل بره کفر عشق بر تشدم</p>	<p>که تا بخانه روی به نفس آینه است قبول تا بد عایم هزاره فرسنگ است که صدر روشن سبز لطف با صبا جنگ است که قحط زرب بود دست مصریان گنگ است که جز صفای خوش هر چه بودم زنگ است بر سیکه غیر بود خرم در من تنگ است که از حیاش در آینه رخ بصد رنگ است تر از حور بود عار و ز پری ننگ است که من بر همین و دلهای نیاون گنگ است</p>
--	---

<p>که هر گش نگرم جامه در برش تنگ است و لم می نکشد تا بسا غم بنگ است که شوق هست بچولان عذر انگست تو بر جنون رده از غفلت این فرنگ است بهار جلوه سیه است جامه ننگ است که هست گرم شتابت و عواضش تنگ است بهر آنچه در دل مانی بنام از رنگ است</p>	<p>ز ذوق حسن گر هر نفس بخود باله بلعل ساده زخان نگرم ز خط لبست به نیم گام تو ان شد ز بند تا یثربست پیام دوست ز هر ذره صد زبان ارد اگر گل هست و گریخار دل تو ان دادن که شمه اش چه عجب گر بسخت خرم طبر ره قلم زمش تا بر مزم نیمه ز راه</p>
---	--

باز از سواد
 به شوق و
 طمان کن
 بخت آمدنی
 که عبادت از
 کلیان است
 اینجایان می
 اوردی نفس
 برده و
 طایفه درین

چه میبری بر آرزو شمع صهبائی
 که گر که هست بمیزانش کم پاست

<p>بگوشه که منم راه دیگری دان نیست تو خود نمیکنی آنرا که در خورانیست بهر کجا که رسیدی نشانش آنجانیست که تا خجاط نازک دلان تقاضا نیست که در رخ تو مرا هیچ روی دعوا نیست نگاه شوق من است این نگاه مونسیت فریب بخورد آن دیده که بینا نیست که عمر هست غبار ریت بیکیانیست</p>	<p>پر و بر راه فنایم مجال عنقا نیست بکن کن بحضورت فضول تو ان شد تو تیر پای تر از شوق نویش دان گوی نفسم ای خرد بخویش بسیار تو تیغ کین کیش و خون من بدر پند بحسن و مست بگوشوخ تریج کن تو خواهی از بیت و خواهی از کعبه چه بجز تم که بگویت که گرد شوق افشانند</p>
---	--

باز از سواد
 به شوق و
 طمان کن
 بخت آمدنی
 که عبادت از
 کلیان است
 اینجایان می
 اوردی نفس
 برده و
 طایفه درین

تجربه شوق

له بسبب نوتی
از زنده و دود
شعله ناکه در وقت
بدن آید تو که در
تایه ای با عیب
لاغوی بسند دلت
از دام زاری بی آن
بسبب لاغری از دام
خود را با دلایم
تو می توانی
عقله خوار
تو درین
کجا هر خانه یعنی
منظر چشمش و طریح
نظر و دیدن و جو
گناه خویش تن کردن
بگو که در
کجا

بتن خون نذر تیغش را کجا بود
ز هجرت نور اگر در روزی مانده است
چشمه گر چون نگین بر جای مانده
هوس کردند هر کس صید دلمت

جگر خون گشت از اندام مارت
زیادت تیرگه از شام مارت
در اطراف دو عالم نام مارت
بعیب لاغری از دام مارت

همین بس که پس صد امتحان گفت
چهره صبا فی ناکام مارت

جهان در چشم شب تاریک مو کوی آید
دماغ عشق مست نشسته بوی تو می آید
صبا صد کاروان بوی گل در پی روان
دوام شوق پایوست کجا و عدله عرش
براه انتظارت گریه شک از دیده شوم
نظر حیران بالایت نکه محو تماشایت
کجا هر خانه یعنی منظر چشمش و طریح
نظر و دیدن و جو گناه خویش تن کردن

عق بر چه خورشید از روی تو می آید
تماشا جلوه محوسر و دیوے تو می آید
مگر سر کرده با خاک سر کوی تو می آید
خضر مرهون شوق عمر گیسوی تو می آید
نگه را پاکند تا بر سر کوی تو می آید
بنایم تا چندان این چشم من سو تو می آید
تماشا کرده رویت هر که از کوی تو می آید
چه نایزنگ فلج چشم جادوی تو می آید

ز تیغش موج زن خون شهی ازنت صبا
خوشت بادا که آب رفته در جوی تو می آید

درین حشت غبار میل آسایش گردان
بجای باشن بر گرد بادی زیره واز

مذاق گریه رانازم که گریخ ز بخار از من
 ندانم شوق جولان که می تازد که خاکین
 ز شوق کیست یار با غطرابین که فتن
 ز بی وحشت که هر گه بال پرماند پرواز
 چه گاه است چهرتهای وضع انتظام
 میندازم چه آتش ز غم جانسوز بچرخش
 من آن دیوانه صحرا نوردم که تا شایم
 ندانم از چه آهومی بر دل یک این قدر دلم
 چه پروا دارم از خورش و چه غم از چشمت بر کس
 که می آید بدل از چشم حیرانم بر شلم
 شب بچرخان دل در خطرات شکو با لب
 شنیدم نام می آرد که بوتر من درین جنت

چو گردی سر منم چشمی چشم تر دارد
 بدوش میقارای به نفس جانی دگر دارد
 ز پایم نقش پایک گام غم پیشتر دارد
 گویوتر نامه شو قم بجای بال پر دارد
 که هر جامی جبه برق خرامش از خنجر دارد
 که هر مو بر تن بیار من رنگ شهر دارد
 چو طفلان به من از دور مجنون سنگ دارد
 که از تیر نگاه کافر جانان خبر دارد
 که چون کوبت مقام چون آتش خنجر دارد
 ز دل تا پرده چشم ترم هر دم کند دارد
 بیای جان جان کین سینه چشمی می دارد
 که آه آتش آگیند که بوتر مشت پر دارد

جمع
 حواس
 چشم
 گوش
 زبان
 دست
 پا
 کمر
 سینه
 دل

که در می خوی رم کرده از پیشش که صهبائی
 غبارش دست دست آواره آهنگ سفر دارد

ز دستم رفت و نوبیدم که باز آن عشو ساز آید
 باین گمی بیدل جا کرده نامم خطاطش را
 که این برق شوخی ریخت رنگ بویه اش

که میگوید که دیگر عمر از کف داده باز آید
 که شمع جلوه افروزد اگر دل در گداز آید
 که جوشش در نظر هر که که آید جمانه باز آید

تو خواهی عشق کن خواهی سوس آسوده دل
 ز گوشم پنبه و اعظمی کشی از گوشم بنام
 بهر جاشوخی حسن است من پامال اندام
 بود افرونی طرز عتاب از زینت حسنش
 بر دور ماندم خمیر ذره سعی بال پروازم
 خط روی تو منع بود الهوس کرده است هم ترا
 بنامم جستجوی وحشت دیوانه خود را
 ز فل برق تجلی می کشاید بال صد شوخی
 نباشد جلوه اگر عجب الفت حمید دل نبود

بکن کاری که در پیلودل اند و بکین بشد
 چرا گوش چنان باشد چرا گوش چنین بشد
 بخارم را بهر سوز برق تازی در کین بشد
 گره که زلف کا به بهر چین چین بشد
 بچو زغم غم پیش آهنگ گام و اسپین بشد
 گلستان ترا این سبزه جالی خاچین بشد
 نشد کش نقش یک رشته تالی بر زمین بشد
 بچو خلو نگاه طور آینه نام حسن آفرین بشد
 فسون را جلوه گاه صد پری زیر نگین بشد

مشو شفته در عشق بتان هند صهبای
 پسندی اینکه فی دل باشدت بر جانم دین بشد

خوبان نخست بامی گلرنگ خو کنند
 در دل نجسته که بجهت خانه میروند
 رفتن ز کوی دوست نباشد عجب خلق

تا خون من چو باده بجام و سبو کنند
 در خانه و در بدرت جست و جو کنند
 از خاک من بجای تیمم وضو کنند

صهبای از بر خم دم افشند نیش
 خوشتر از آنکه چاک گریبان رفو کنند

یاوان روز که اس محرم اسرار نبود

حسن اجلوه که جوش حسرید از نبود

لعل ای
 در خانه
 میروند
 عجب خلق

پرده برداشت که از یوسف و گامی ز نعت
 خانه را که ز بت بود کنه کعبه من
 جلوه در درویشان نقد و خرد نسید گزید
 نیست بزرگتر اگر باطن دین بشکافی
 عشق و حسن این غیور اینقدر آفرود نزع
 آه از آن شوق که در کشمکش عجز افسرد
 شب که آن حسن نماند بقبعاش ز دور
 تو دو کوشش من این می که حسرت حکم نداد
 طعنه برین زنی از عشق بتان کو عیب
 غفلت از جلوه مطلوب نسا زد محروم
 جلوه با ایمن و با طور نمی ساخت و
 فیض تعلیم دل است اینکه بخود مغرور اندر

عشق آخانه خراب است که بیکار نبود
 بت پرستیدم و گفتمی که سزاوار نبود
 ساخت و شوار و خود آنچه که دشوار نبود
 در دل سجده ندیدیم که ز نار نبود
 ورنه هیچ منج او آن همه بسیار نبود
 الهی بود بلب طاقت دیدار نبود
 سوخت در پرده دل مال باطلها نبود
 گشتن اندر طلب آنچه بازار نبود
 تا بگویم که گمراهی بود
 دیده آینه یوسف شد و پیدا نبود
 در خور عشق بخجواد می و که ساز نبود
 ورنه با آینه کی چشم بتان چار نبود

وضع صهبائی و احوال آن در نزهت

نیز در حوری و می حریف و احوال نبود

رشته چندی بهار الی خریدار آورد
 دستگیری کو که بردار در بخار آورد
 لوتیسی تا غبارم را بگلزار آورد

آنچه یوسف بنده چرخش بسیار آورد
 من خرم خالی چشمش گمان بر سوی من
 بلغ را در بر خرم بستند و من خالی ضعیف

<p>پیش دشمن از برای بخت بیدار آورد شومی حق ناشناسان بر سر دار آورد لن تیرانی گوی بر لب غنر بسیار آورد کار فرما کوسر من سنوی کنسار آورد از می مرد افکن منصور سر شمار آورد</p>	<p>کاش خوابی را که برد از دیده من آسمان گر همه گشتی از بخادم من حق گوی را جذب عشق است دامگیر در نه عشق است یتشه از بیکاری من خون خود را بخورد ساقی از خوابید نظر ماکو ساغری</p>
--	---

به که نقتد کار صهبائی بچشم از دست دوت
ترسم ای ز در ابر خرم از چشم خونبار آورد

<p>بس فتنه که از نرگش سلهای تو یابند گیریش تو بر گردن و در پای تو یابند هر غنچه که بیند در در و جای تو یابند دلها همه در زلف چلیپای تو یابند هر دوزه که جویند ز لیحنای تو یابند که نه سرانغ و تبه پای تو یابند آن باده لعنه که بنینای تو یابند کان محو پسر را بنمای تو یابند</p>	<p>بس شرب پاز قد بالای تو یابند از پاس ادبهاست که در معرکه تو زین بوی دل اویر که جان میبرد از دست گو غمزه لیل بر دو چشمه شیرین جان چون ندیم در ره شرب که ز کمال زان فتنه که گم گشته در آشوب قیامت جز خون دل خسته عاشق نتوان بود یک بوی ز پیراهن خود هم بصباؤ</p>
--	--

آنجا که ز غوغای قیامت اثری نیست
هنگامه ز صهبائی شیدای تو یابند

می سراسید بیم نغمه که در سار تو بود	یا دباد آنکه دلم جلوه گبه ناز تو بود
نشتر ز خم دل و پرده در راز تو بود	یا دباد آنکه اگر بال و پرافشان میشد
بمباش طرز رم و شوخی انداز تو بود	یا دباد آنکه اگر دل ببرت و حشت داشت
دل از زخمی ثمرگان فسون ساز تو بود	یا دباد آنکه کبت دار و جان می بخشید
در گد و ریشه غم خانه پر انداز تو بود	یا دباد آنکه چو در پرده دل می جستم
بود آئینه که شایسته پر داز تو بود	یا دباد آنکه دمی که تو تغافل میدید

یا دباد آنکه هم از خون بچهار بختگان زنده صهبائی جان داده با عجز تو بود

از سوز تپ نشن تب آید	تبخاله مرا چو بر لب آید
عمری باید که تالب آید	دارم ضعفی که ناله از دل
گزش کوه دلم لب لب آید	هست ارچه دلت ز سنگ بگدا
می خندد صبح ناشب آید	بر وعده شب که کرده دلدا

صهبائی اگر میدی امروز زان به که ترا در شب آید
--

روی که ز رود داشت خزان زرد شد	کار جهان ز رنگ برنگ گز شد
خوش قطره که صدق بر مید گز شد	محکم شود دولت دنیا گره بکار
شادم که کارم از کف اینان چو ز شد	خوب شهان روان چو بشد شکنجه

هر سطر موج شعله به نقطه بار غم
 آینه آب نمی شود از گرمی رخس
 دوزخ برای خود بدعا خواست آن که
 از شرم غیر کرد دل دوست مرغ من
 گوئی که راه ملک م بوده است عمر
 حرمان نگر که همت سعی دعای من
 نازم بچیز شوق که در جلوه گاه دست
 جز خار راه دوست که در پای شکست
 از رشک خویش نیز هم جان چه جای غیر
 راه فنا ز همت از ادگان بجوی
 تا حشر ز جرد از لیمان نمی شود
 لب بر لب تو داشتیم و بیم غیر بود
 ای عشق خاک سرور و گله از کفش

خرم کبوتری که مرا نامه بر نشد
 صد شکر دل دو چار بان فتنه گشت
 گوید حریف گرمی این یک شمر نشد
 من خوش که آه من در دوزخ را پیش
 هستی بس نیامده تا او بر نشد
 صدر به بچرخ رفت و دو چار اثر نشد
 دل ز رفت اینچنانکه مرا هم خبر نشد
 با من کسی شربت جنون همسفر نشد
 شادم از اینکه دید تو کار نظر نشد
 چون عمر رفته کس بعد مرا بر نشد
 فارون بجاک رفت و در شرف از نشد
 مردم که تلخی کامی من زین شکر نشد
 ما خون شدیم و دیگره دوست تر نشد

صهبائی از زمانه دیرین گوشه خول
 خونها گریه تیرم و کس را خبر نشد

سیر فلک کشد دل آه رسا بنویز
 طرز غلط گاهای ناز آشنا و من

این شعله از ازل نه نشیند ز پاهنویز
 گیرم سرانغ آن نگه آشنا هنوز

یارب هلاک لذت پایوس کسیتم
 حال از قب دلم شده تفصیده تابه
 نازم باین تجاہل و شوخی که گشت با
 ساز بپیدنی و من و طرف دانش
 یارب چه آفتی که دل بدگمان من
 دحیرتم که پیش تو از دل بلب مرا
 شرمی کن از وفا که گذشت از جهان دست
 گلچین خار دامن صحر ابدست کرد
 برسی زد عوی من و گنهار تر به تم
 باینکه غمزه تو چه بید اومی کند

از خاک من چو سبز و در نقش پاهنوز
 گرد مزار من نه بر آید گیا سوز
 پرسد چنانکه نیست بگر آشناینوز
 منت چه می نهد بغبارم صبا سوز
 صد جار و دلو بهم و گشته جدا سوز
 حرفی نمی رسد زد و صد مدعا سوز
 بهر تو چشم عاشق بیچاره و آه سوز
 جوشید بهار آینه پای ما سوز
 مگر فته است و است ای بی وفا سوز
 بیرون زرقی از دل ناشاد ما سوز

صه بانی از غم که بسوزی که نه صبح
 خالت بباد رفته و آتش بجای سوز

بیا و خرم چشم سیاه آینه سوز
 مرا خیال تو و جلوه تو منظور ^{بیت ۱۹۱} سوز
 ندیده که بخلوت گمش که می آید
 زور و غیرت او مرده ام بنه بر خرم
 حضور جلوه و عرض تجلی دارد

مباد بر رخ افتد نگاه آینه سوز
 نظر بپاکی چشم نگاه آینه سوز
 سپند دیده بدین بر آه آینه سوز
 گم بر کشم ز دل خویش آه آینه سوز
 بسوزی اردل خود را پناه آینه سوز

بیت ۱۹۱
 صبا

ز دست شوخی و حیرت چه بیم رسوائیت

چو برق جلوه فروری نگاه آینه سوز

تظن روی خوشت دشت به خصوصه بیانی

بجرم شوخی بی نگاه آینه سوز

داغ می سوزد هم بر دل لاله زار یا پیش
عجز دارد اختراع ناله قدرت دیگرست
رنگ استعداد از هرزه تازی ریختند
بجزیرا با بومی پیراهن تلافی کرده اند
جلوه می بالد بر جا چشم آئینه است
فرضت عمر شتر زرگان کشون بنشینست
اتشی در زیر پاداریم هر جا میرد نیم
گه بخبار دامن گه وقف جولا نگاه آوست

خون طاز چهره می بندد و بهار یا پیش
جبری عشقم طرز اختیار یا پیش
وحشت صدگر دیاریم از غبار یا پیش
محو بادهای شوقیم اضطرار یا پیش
کامیایهای چشم انتظار یا پیش
با عدم سرمایه ایم از روزگار یا پیش
خانه بردوش جنونیم از دیار یا پیش
گشایشها بنگار خاک مزار یا پیش

من فدای آنکه چون حرف از محبت میرود
گوید از صهبائی الفت شعار یا پیش

در کار خلق چون لبست افسون نگر کس
هر فتنه کان گسست عمان از نگاه آوست
موی بعد افضی زلفت عصافروخت
آن قحط مردمی است که جز خون نواله

تلخی بکار برده و مخزون نگر کس
در عهد دوست شکوه گردون نگر کس
عیسی بدو رسل تو ممنون نگر کس
وان نیز لطف جز دل مخزون نگر کس

په کال بسینه مانده وپرون نگر کوس در کوی دوست مژدم و در فون نگر کوس آن زخم را بجور خود وافر و نگر کوس	از بی کسی پرس که با این چه استم تا شرم شگفت نیست شود پایمال خصم آن زخم زرد نگاه تو بر دل که از زبان
--	---

صهبائی ار فلک بد نعمت مرغ دل پر ز جور بیده دون نگر کوس	
---	--

گوشه دل من در دست کوهان نامیدش چشم او گردید و من بر طبل گران نامیدش ناله سوزون شد و سر و جهان نامیدش آرزو خون گشت دل گاستان نامیدش زان میان سوز و شعله و هم جهان نامیدش هر چه مفهوم نشد بر من شرح بان نامیدش بی وفا بی پیشه آمد مهربان نامیدش وز وفا فصل و کردی گمان نامیدش	دو دانه سائبان گشت آسمان نامیدش لعل و جنید و من موج میشد مقلب تخت از بسینه خون جوشید گل موج نگر نارسائی جمله میخواست در شغل هوس دو دوسو دایم شد چند آنکه تن نامش فساد درون صف عضو خشنین زانیم میگشت خطرات شوق و آزارون فوج دل اچکاره از جفا گفتمی حدیثی کرد گل رنگ یقین
--	--

خامه صهبائی سر گشته ز کین نغمه شنت من ز مستی بابل شیوا زبان نامیدش	
---	--

ز داغ پنبه نهادم بداغ سینه خویش که من خودم نعمت سنگ آنگین خویش	ز بس بجور تو خود کرده ستم شده ام چنان ز زندگی خویش سر گران شده ام
---	--

چو صبح دلق فنا کسوت فقیری ماست
ز رشته لفسی دو خیم پنبه خویش

دارم دل دیوانه صد داغ بجان دلی
نازم بکار کیشی زلف سیه کارش که او
در سینه آتش مشتعل در دیده دریا موج زن
بنگامه عشاق او دارد تماشا که دیگر
راز دلم را چون صبا تا کس نه غازی کند
روزم را صد ظلمت شبهای غم در آینه
وقتی من و همچون صبا خاک سر کوی سبر
از چشم خواب آلوده ت بر دین دل امینیم
در دل خیال غمزه صد نمیش در پهلویکن
چشم ت فریبی میکند در کار زاهد کشند

چشمی چون پندین نسخه خوابت نشان دلی
هم راه ایمان بینند هم کرده قرآن دلی
هر شعله فرخ آفرین هر موج طوفان دلی
آورده این سر رکف استاده آنجان دلی
چاکل خود میکنم چون غنچه پنهان دلی
صبح مراد کلفت شام غریبان دلی
لحنتی من چون آینه تصویر جانان دلی
این ترک خواهد از ستم خنجر زمرگان دلی
در سینه دل بیک قطره خون صلیکونیکان دلی
ایک عیب پنهان مقف لب یکجا مپنهان دلی

دیدم سحر صبا
ساز بکف شعری بلبل اوراق دیوان دلی

از لبس با تم دل محزون گریستم
هست آنچه پیش دیده غازی نهد
طرز تغافل و ننگه رحم و هم گریستم

خونی بسیل و آب بچون گریستم
بر تنگ نظری دل پر خون گریستم
خندیده ام بسحر و برافسون گریستم

دیدم که خاک او همه بر باد میسرد	غم خوردم و تبرت مجنون گریستم
آسایشی ز اغزش پاهم هنوز نیست	روزی بیا دآن لب میگون گریستم
صد سال پیش خنده رسوائی منست	یگ لحظه گریطالع و اثر دن گریستم

ابر بهار و جلوه سیل این بهانه است	با چشم اشکبار بهامون گریستم
-----------------------------------	-----------------------------

بچه بدینم خویش افارغ ز عالم ساختم	مهرم خورشید گشتم باخسان که ساختم
مردم و در چشم مردم عالمی تاریک شد	من گریستم چو رقم بزم برهم ساختم
بیتو گل بر روی من خنید و من شد صفت	گریه کردم آنقدر کش سوراختم ساختم
عیش عالم نیست باب من دریا تم زدم	در خورم نبود نشاط و هر باغم ساختم
راز دل دیدم چو بوی غنچه در عالم فکند	با صباراه غلط رقم که یکدم ساختم
سجده حجت هر دو بی در دیر منت نبود	نی نماند دم بزخم و نی بر هم ساختم
تقدیر کیشم سپاس نعمت دیدار است	جلوه در هر رنگ دیدم گردنی خم ساختم
جرم عشقم را جز اشک چو رغن از بجزد است	داع بر دل بردم و خلدش جهنم ساختم
نیست محرم از در دوست شغل خویش را	داع بر دل سوختم با دیده نم ساختم
شب نیم آنکه دارم در کنارت از خست	دل گله از دیدار و گله از بوسه حسرم ساختم
آنچه گری بود یارب آنچه نم کانه از او	سینه آتش خانه کردم دیده را نام ساختم

نیست صهبالی چو جام جرم نصیبم گو مباد

می از خون دل کشیدم خویش را بجم ساختم

یاد ایامیکه شور عشق در سر داشتم
شد می غماز و عالم را بطوفان برداشتم
از بچم خلق دیدم هم ز عالم تنگ تر
بسکه از تایتی شوقم نامه در پر واز بود
شب که حرف وصل جانان با صد سوز بود
وانگه دم چشم خود در حشمت خاکم در دهن
صد سوز آل ز من بچشم رفت و از جایم نبود
حرف ز رخساره ام گل کرد و آتش گرفت
در دم شیرین و لیلی هر که شد زخم تو بود
شعبه بائی که رفت از دست معشوقش بنه
طاقت به طر حی غالب ندارد و طبع من
بر من جور تو ناپسیده رحمت کرده اند

دل بغم میسوختم در سینه انگار داشتم
ورنه من یک عمر با پس دیده تر داشتم
من بچ عمری چشمم بر صحرا می میخسرداشتم
خنده بر باد و چشمک بر کبوتر داشتم
چشم که سوزی فلک گاهی سو در داشتم
غیرتی از عشق مشتم از حسن کبر داشتم
بسکه لذت از جفای آن شکر داشتم
کاش که این نامه از بال سمن ر داشتم
بسکه دل نیش مرگان تو کافر داشتم
از روی اختیار و شوق مضطر داشتم
بر پیش قدم ز نقشش گزده برداشتم
سینه را از داغ غمهای تو محض داشتم

صحت ام انجاست کرده صہبایم نام
من که شرم از عصمت شرع پیچیداشتم

سحر که شوق بولوش چون نسیم از خوشترین فتم
چه گرمی است با پروانه دیدم شمع محفل بر

دل خون گشته را چاک می کشم در چمن فتم
تغافل های او در دل گذشت از بچم فتم

نگرد و پای بند چانگد از ان عطف امانی
بگلشن پیتوارس مضطرب بودم تسل را
برگنجی گل از ضعف نتوان ضبط خود کردن
برویش لاف گل با قدا اولاف صنوبر بین
بهار مشرب از دکان رنگ و گردارد
شبهه این تو از زخم سوال آسوده اند آنجا
بلب صد نغمه از آرزویده یا دحسرتی در فل

بزرگ شمع در پیرایه من از پیرایه من رفت
کسی لب بر گلش سودم کی پیش من رفت
نسیم دست در دامن دوازده خوشتر رفت
تو باشی می بلبل قمری درین گلشن من رفت
بمسجی خند با کردم بریت طعنه زن رفت
بمکدانه گله من زخم تو پنهان در کفن رفت
باین داغ و فغان پیش یاران وطن رفت

بزرگ شمع در پیرایه من از پیرایه من رفت

زمن بپذیر صهبائی اگر من از پی تخمین
مستاعی نار و ابرکت بر اهل سخن رفتم

بعشق تو با باوه در ساحتیم
چون نقش قدم پذیریم یک
فلک آب و آتش با داد و ما
ازین خانه جا گرم ناکرده باز
طپیدیم چند آنکه خود خویش را
ز ره ماند از بیم آوار گ
باین تشنگی چون صدق عمر ما
خریف ره نیستی پان بود

ز داسغ بدخ و گرسختیم
همه جاده را پی سپر ساختیم
بنار دل و چشم تر ساختیم
بعزیم عدم چون شرر ساختیم
تسله چو موج گهر ساختیم
خضر را دمه هم سفر ساختیم
بیک قطره آب در ساختیم
چو شمع این سفر طی ز سر ساختیم

طالع آرزو
تخلص
موسیقی
عاشق بار
صدور
بزرگ شمع در پیرایه من از پیرایه من رفت
کسی لب بر گلش سودم کی پیش من رفت
نسیم دست در دامن دوازده خوشتر رفت
تو باشی می بلبل قمری درین گلشن من رفت
بمسجی خند با کردم بریت طعنه زن رفت
بمکدانه گله من زخم تو پنهان در کفن رفت
باین داغ و فغان پیش یاران وطن رفت

بگو غمزه نخچر کشد بر فسان
نژادیم با جام می داد عیش
گرفتیم داد خود اکنون ز دل

که ماسینه خود سپساختیم
قناعت بخون جگر ساختیم
که وقت بت فتنه گرساختیم

بدل جسته ایم از ظهوری که ما
بصه بیانی نکتہ ور ساختیم

بس بود چین کا کل بچان بر آمن
چشمه بد بهر سر موخون بهای من
خوش راحتی بخانه ز نخچر میرود
بهوشی بصور منتظران ز آنکه میدرد
شام ابد گذشت بصد خواب غفلتم
گفتم هر من از چه ز گردن بریده است
با آه سرد گرمی سوز درون ز رفت
باشبندی ز باغ وفا ایم گو بساد

ضعف من و گرانی ز نخچر وای من
تیغ نگاه قاتل ز حسم آرمای من
جوش صد افسون گران خواب پاسن
ای جوش آواز صبح قیامت از نفس جاگرای من
شد نیستی افاقت ازین خوا بهای من
سر بر کشید و گفت ز تیغ جفای من
چون صبح باد میشود اخگر برای من
جز غار دشت سبایه بال بهای من

ضد بیایا بیاید که رفتی ز خود مگر
بیگانه خودی زستم آشنای من

یار بآنانکه تو ای جان منی همدشان
ز ابدان بین که گشتند حریف می عشق

اگر همه نوشن بد لعل تو گرد دسمشان
و چه قوم اند که گفتن نتوان آدمشان

جام کوشتر زن و خاک ره بت مال بلب
شاهدان بیک چشمی اند که چون شمع میسوزند
منکار هست آن جمع که یک گام سفر
ز روی نوبان چه قدر غارت دلماست که هست
یاد روزیکه بیدار دبتان کار نبود
در دامنست این چاره گران به باشد
دل جدامی چید از غم جگر از درد جدا
ناله غالب آرزو ز کف بر دغان

آه از آنان که در ضو نام بر آرد نم نشان
باشد آرام از ایشان همه طرز درم نشان
انگشت تشنه لب از یادیه بر زمزم نشان
صیغ صدفقنه بر آید ز شب پرچم نشان
خاطر از وسوسه خالی بدو دل از غم نشان
خویشتر کن میر در دل از مرهم نشان
آبی دهد دست که فارغ شوم از ماتم نشان
سوختم سوختم از آتش گرم دم نشان

کلیات صهیانه
معنی
غرض
عین
صفت
محل
مورد
و غیره

از بتان لطف و گریه و رگبش صهیانه
سازگارست اگر نوش بود در ستم نشان

بجوم اشک در چشم ترش بین
من اندر عشق او دل داده از کف
چو من از شوخی طبع سخن چین
چو من پیوسته از بوش قیبان
ز غیرت حرف معشوقی گران داشت
گذشته از سر خویش چو باروت
مرماند ز نمر و دندان حسرت

و فاپرورده من در بر شن بین
دل از کف داده بهر دیگر شن بین
نجاری هر نفس بر خاطر شن بین
بسه هنگامه شور و شرس بین
گنون سودای عشق اندر همه شن بین
بفت کز بهر جساد و گرش بین
چو بشنم نذر گلبرگ ترشن بین

قیاس رنگ زرد روی خود را
 نه ز بهر شش در نگه فی دم مهرگان
 تغافلها از من زود در ستمها
 نیفتد گه نظر بر حال خویش
 شکایتها که میگردم ز دستش
 حکایتهای شوق در شک ایجار
 نظر بر خویش کرد و سوی ما دید
 ز شرم آنکه سحرش را اثر نیست
 ستم بر رخ وفا بستست بر خویش
 نیاز و آرزو پیشش جبار
 پریشان زلف چون طبع منش را

برویم در تماشای مضطربش بین
 بخود در مانده چشم کافرش بین
 معطل آن سنان و خنجرش بین
 یک چشم تغافل گسترش بین
 همه وقف لب جان پرورش بین
 کنون از من یکایک باورش بین
 سر پا بنوش زهر نشسته بین
 حیا در زگر س افسون گرش بین
 گرانی این قدر در کشورش بین
 شکست رنگ گردشکرش بین
 بهم چون ساز عیش دلبرش بین

چو صهیالی شدی در آخر کار
 اثرهای دل و چشم ترش بین

رحم کن جمعی که در بحر تو نتوان زیستن
 شکوه بیانیست از ختم که در دین خوشت
 جزو بان بیجواب دوست می آید ز کس
 جز سر راه حیات دوست نتواند شدن

جان توئی تا چند نمی بهیت بیجان زیستن
 چون بانگ تنگ چون زلفت پریشان زیستن
 جمله اش بودن و هم رنگ دان زیستن
 جمله بار دوش بودن جمله احسان زیستن

سز کوری قدر وصل نادر عدم نشستم
آه ازین عیاری کس چون نیفتد غلط
تا تو باشی در بر بازنده می باشیم ما
سز ز لعلت کامیاب و او بجرمان ای عجب
این یکی از غمزه آن یکت و فیض از لعل کس

باید اکنون چار و ناچار هم بجرمان ز بسین
دل چو کافر دشمن با رخ مسلمان ز بسین
آه ازین عیشی که هست از جان همان ز بسین
آن من مرگ خضر را نقد و امان ز بسین
کاب تیغ آورده مرگ آب حیوان ز بسین

گشت صهبائی هم از کایف چشمش می پرست
چیسست تقوی چون بود و دامن بمستان ز بسین

خورده گل خون جگر از چمن آرائی تو
شمع آتش که شومی انجمن آرا گردد
آنکه خشید نقابی به رخ نیکویش
دلربائی گل حسن ست ولی بخش تو بود
تو که با حسن دل افروز رسیدی بچمن
بنشین بگردم اگر خصلت نازت بتوست
با چنین حسن که دارد اگر ت میدید
شکوه تلخی دشنام تو میگرد شب
پاهر جا که نهی سایه صفت در پی هست
ای مقدر و خشت چشم تو نمیدانم چیست

خشک مانده است بچاسر و ز رعنائی تو
پای تاب سر عرق از خجلت رعنائی تو
از موده هست باین جیله شکیبائی تو
دلبری داده دل از طرز دل آرائی تو
بلبل ز روی گل افتاد تماشائی تو
دل خوش آورده بکف گوشه تنهائی تو
گیسست یوسف که نیکر در یخانی تو
دل ندانسته گرفتد رشک خانی تو
دل بهر جا بنده عاشق بجزبائی تو
رمد از طرز نگه آهوی صحرائی تو

ع
ببینی کج
ببینی کج
ع
ای شمع عرق از
پای تاب سر بگرد
باز خجلت
سنان تو را
عجب

هیچگه بر سرش از ناز ندری که چهرت
 سید جهان بره شوق تو صهبائی تو

حسن بهار دلکش است جلوه روی بار کو
 امر ناز و نغمی می جمله چشم ما و لے
 پیشه بفرق طعنه زن کو به پیشه در لونا
 و غنچه شکست هم صدینه فرودن انجمن است
 چاک بچیب می برد آبله جوش می زند
 ناله تنایب را جذبیه گل بخود کشد
 شوق بره نشسته را جمله کفایت و بس
 با تو چه نیرد از هر بس ناله عشق گوش گن
 نفع چومی در آب نیست گو بستا بکوشش
 عقل عنان من گرفت تا زوم برش لے

باده زخم صلا زان بست ساقی گلزار کو
 جبری نفس کا فویم این همه اشتیاق کو
 آنکه بحکم دلبری آوردم بکار کو
 شیفه و فای را لذت انتظا بر کو
 دست جنون دراز با تو نیری نوک خار کو
 شوق دلم بهانه جوست مژده نو بهار کو
 جلوه دوست گو مباد و سوسنه عیار کو
 ناسره را مبر بچرش چون سره اش عیار کو
 باده کشان چون غافل اند مردم هوشیار کو
 میکشد اضطراب دل صبر کجا قرار کو

همره بوی گل ز دیم نیمه بوش بنجومی
 شوق رم آشنای را خانه کجا دیار کو

گل میکند شکسته دل های آینه
 عاشق بنیم جلوه تسلی نمی شود
 حیرت خیر نشد و لعل می جلوه کم نبود

ای جلوه کردنی ست تماشای آینه
 پیداست حال تشنه دلیه های آینه
 نازان زمان که داشت تماشای آینه

خالی ست بہر سحر پیری جای آئینہ	ریشم کشد کہ رو بکہ بیدار می شود
جز عنکس نیست جنس دکانہای آئینہ	محو نیست محو عشق کہ عالم ازو نبود
ای کاش می نشست دلم جای آئینہ	عمر نیست کامرانی حیرت بدست آوت

صہبائی آنکہ کردہ دولت ایشہ سیدنا
عمر نیست کوست محو سراپای آئینہ

تو ست مہری در رسم وفا چہ میدانی	تیر سخت گیری و غیر از جفا چہ میدانی
تو قدر زائلہ درد آشنایہ میدانی	دلت چو سنگ ندارد اثر ز نرمی لطف
تفاوت از بیت ما تا خدایہ میدانی	خر و فکروہ سہ از کعبہ سوی دیو خان
تو در کشودن بند قباچہ میدانی	آنکہ کہین تو دار دجیب چہ خواہد گفت

خبر نداشتمہ از ناز و کار خود کردہم
تو شوخ نی نگہ آشنایہ میدانی

ہمہ نازت را بخش کسی جہت است پندار	برنگ بخت گل می رسد ست پندار
کنازت را اگر خواب تو در دست پندار	بخون بیگنا مان بینقدر مجبور پندار

ز روی او آنکہ محروم گردیدہ پندارے
مژہ بہمزد و نہا سون دست پندارے

ابیات

بلالہ میداند بہار سینہ پر داغ ما	زنگہا در پردہ گلہای ما آسودہ است
----------------------------------	----------------------------------

فرد

دل و حشمت پرست را نازم هر کجا دید آهوی رزم کرد

فرد

گریه با ما چه دشمنی که نکرد که حجابی میان ما و تو بود

فرد

اندرختی حائل گل را بدوش غیر خون مرا گردون انجیر بسته

قصیده

تر کس سینه جوادیم عشق آتش افشان را
بکفری صرف کردم زندگانی را که باغوش
خطار بیت ترا مغرورتر گرداند از اول
ز داغ عشق کردم ز پیرایه سینه میترسم
مرا ضعیف نفس است و این مشکل که اندیشم
آسی که ز فعل جان بخش تو آینه ندگی با
محبت آنقدر سازد پریشان حال بیمار
سوال شکوهایم که گاهی بی جواب آمد
نگاه بیوفایش با من سرگشته می سازد
آسی آنقدر بخون ما پسندید باکش

شکر گل میکند از هر نفس آهنگ افغان را
چشمان لذت آواز با جمی گوش ایمان را
ضلالت بود در حقیقت اثر آیات قرآن را
که هست لاف ساز و وضع چشمی گستاخ را
ز خم بر آتش داغ درون خویش دامن را
نار اندر جزدم شمشیر موج آب حیوان را
که پیشتر از جمعیت بود زلف پریشان را
که گوید سر سه درس پشای چشم سخندان را
بیل از تو بهستی درستیهای پیمان را
مبادار بطا با دانهش دست بیگنایان را

بود هر ذره خاک اینجاشماه گاه عشقش
 تو در بر باشی و آنکه تو انم دید دل بر سر
 غذای جان دل منبر اکرم از ان ترم
 درین خوشنت اگر جان میدهم خاکم بجان تو
 نثار دهنم ناحق کشنگان رنگ تلافیها
 بنیز پال عناق آشیان کرده است تا نیشش
 چون جمع از باو صبح روز وصل بدید جانم
 دل هر ذره ام گل کردم خورشید قیامت را
 دهم گم شرح لذت های دروت دل بدر و پای
 من در دوقاق و جیل اندیشیدن و صفت
 تو و صد اختراع عشق و بید او بر جانم
 تو ذرف تو در دست قیاس و سیه شرب
 تو در کم کینت از من بر آملی عزم
 تو تیغ از مودن آرزو دهنای باز و زار
 گره در رشته جانم قناد چمن ابرویت
 که هیچ را بقدر ورنه بی اسباب دلجوئی
 چه او را آنکه از دوران نیند کشست خصل او

که با ترک گم داد دست یارب تیغ مژگان
 تو در دل شاهی و آنکه بود کاشانه دل جان
 که وضع کسی قدر مخالف طبع همان
 بزنگ گرد باد از هرزه گردیها بیابان را
 وفا کی منفعل سازد بتان ناپشیمان را
 گره شد رشته طاق و دعای نارسایان
 که از تم نازم آب نش جانسوز چرخان را
 ز بسج دم بیل داغ لذت های حیران
 ز حسرت سعی بیجا کردن توفیق درمان
 تو و یک سخن سرشته تصادف بیچسبان
 من و مهر دادن از دل الهامی شعله افشان
 من و مهر و دم زدن صد چاک استیست گریبان
 من و محرومی و دل شاد گشتن باقی جان
 من و بر سینه شوریدن زخمهای تیغ بران را
 گره بکش از ابرو تا باسانی دهم جان را
 در داور بود اینک کشاده داغ جوانان
 بنیبر از دود دل برو بغیر از گریه باران را

چه داور آنکه از عاجز نو از بهای او نبود
 شجاعی از کف سر پنجه صیدش نمی ماند
 جوادی که سحاب است گوهر بار او باشد
 فلک قدری که از بهر نثار فرقی او باشد
 سخا طبعی که از بهر کف ز رخسار او باشد
 جوانم دیکه از بس مایه خشیه های انقاش
 بنخسته ز استان افتاده می از فلک از وی
 قوی باز در بر پینه های رایت جنس کاس شد
 خیال انتقام محمد عدل تو در عهدت
 بطن خوان احسان تو جانم بود محتاج
 گزار گلبنی طبع تو بودی آگه از خجلت
 کف را تو چون خوان گستره دار بهر معانی
 دو عالم را تواند غرق کردن آتش شیرت
 ز تو تنها سر تازی آفاق چون رسم
 خیال سطوت از لطمه نیلی کرد ویش را
 در آن میدان که کردی جلوه از کرده گویا
 تو آن بیدار بختی که بر امی انتظاب آمد

بهدش عومی بچشمی موران سلیمان را
 ز سبب طاقت خون غمزه شیر نیستان را
 ز گوهر انچه در دل مان بود مایه عمان را
 همان نقدی که وقت استینت از نیسان را
 همان مبلغ که در گنجینه نقد خود بود کن را
 بچوش چشم احسانت مستیست دو احسان را
 ز بس قوت تو بر تر از فلک برده است ابوان را
 ز بیم انتقامت گرگ ناصح گشت اخوان را
 بخود چنان از تشبیه یعنی زلف خوبان را
 که ضامن گشته است امروز نعمتها الوان را
 نگشته راه زن رنگ شقائق شوق نعلان را
 کند سرمایه عیش دو عالم ریزه خوان را
 عجب رزم که در یک قطره کردی ضبط طوفان را
 از عدد و زماندن باری انصار و اعوان را
 فلک سهو هم گریستگ که گردید فرمان را
 که هر بر شد مجیب محمد خورشید تابان را
 وجودت ناگزیر بخت دولت میسر سلطان را

بگشاید چو پراغی پیش رود کند روشن است
 تهنات از بهر فتح و نصرت بنوشت فرمان
 فلک میگردد بجوشی با خود از بیداری بخت
 مبارکباد و انداخته است فخر که دامانش
 چنان خلعت که آمد در برت از سعی اقبال
 ز دولت است از سخت با بره گردون کرد بر وقت
 تو میداند که بود آن که زین دهن دانم
 خلعت کسب تو میکند خورشید و آن خلعت
 ترا میدکد که با این خلعت زربا که میدارک
 مرزید که در جنب فصاحتا که من دارم
 ز روی نسبت هم دلی بخت خویش میدانم
 با انسان از نظم چشم بود خلق روشن شد
 بود گو فارسی اما تو هم بنگر که در معنی
 حسن از دلی من هم ز دلی لیکن این بنگر
 فصاحت را بود یک پایه فرق اعتبار را
 دلی با این بهتر از دست بر کینه گردون
 ز چاه سینه بیرون کردم و از چرودان بگر

نه گل بشناسد بی غنچه روی راه اخصان
 قدر از سینه چاکه های اعدا است عنوان
 خرد از خواب بخت خصم قائم کرد بران
 بفرق دولت افسری سز گردون گردان
 نه روزی شد فلان انی بدست افتاد بمان
 از گنج رخ رودی ریخت طح شمال لوان
 که گردون بر کنارش دخت خورشید درخشان
 ز روی ریخت هر دم نماید کسب لعان
 بغد خود بر ابر نشمیری سر و خرامان
 بخرداد بر ابر نشمرم صد حرف سبحان
 بدان نازی که از پیونز خاق نیست شمران
 که ناز سینه خود نیست در پیش شسپان
 نباشد نسبتی با اهل بیتم شعر سلمان را
 که قطره هم نم و هم دهر بود یک ابر نیسان
 مرا از خاک بند و از عرب گردن حسان
 ندیدم خوش شدن بر ابر جگر نقشه دره دندان را
 برای یوسف معنی کنم آمده زندان را

بوی جان افروز عطر خلق ایشان برده اند
 آن غلط گفته غم غبار پای خاقان جهان
 تا مسین آن صاحب خلق نکو کر طیب او
 آنکه وقت رحمت از فتح ممالک گردان
 آنکه نعمت پروران سایه انعام او
 آنکه در نسیان لطفش آب گوهر برده اند
 آنکه در دوران انصافش ز بهر انتقام
 خاک شد آبستن ز دروغ خا خدام او
 از نسیب عدل مسکین و درفش کنصیت او
 بجزر زندان و دوان سز مهر افشوده اند
 چاکرانش بسته شیر چرخ در فتر اک خویش
 کار پر دازان ملک نش از بهر پشت پا
 کار فرمایان رسم ضرب گاه عدل او
 بهر فرش خاک بوسان دیر عرش آستان
 ایستاده خاک بوسان در شوال لچنان
 آتش اندر نسیستان از چیست شیران زبان
 خور ز داغ سجده گنجینه نورست و زان

مطلع دیگر

نازینانی که ز لطف عنبرین افشانه اند
 برده و در چوب لطف نغمه چین افشانه اند
 دست بر عطر و عبیر و مشک چین افشانه اند
 از یسار شن رود گوهر از زمین افشانه اند
 بر سر ملک سکندر آستین افشانه اند
 زان نمی که خدمت او از چین افشانه اند
 خاک نکبت بر سر شیر عین افشانه اند
 ذره گردی زردان بر زمین افشانه اند
 سر کشان بهر سو چین بر زمین افشانه اند
 خاک بر سر اسباع گرم کین افشانه اند
 چله گرد و رگمان اندر کین افشانه اند
 بار ما و کنگر حصین افشانه اند
 بر سر انگشتی از خاقان چین افشانه اند
 افسوس کسری و تاج آبتین افشانه اند
 خاک امان بر سر عرش برین افشانه اند
 هر طرف از بهیبتش آه آتشین افشانه اند
 روشنان بر فرق او در زمین افشانه اند

نیست شبنم در گل ز دیوان اطفای نام او
 تیغ و شمشیر ز او دیدند در محراب شوق
 نقش نامش بر نگین نقش نگین دست او
 عالم از مسکین نوازیهای صیقل و
 بزم اجابش جهانی کابل و در هر سحر
 چشم عدایش محیطی کشن خال ز بعد مرگ
 ای خداوندیکه در بزم تو شانان جهان
 طائران سدره ام بنگر که بر عرش سخن
 بلبلان خوش نوا بنگر که هر سو بال شوق
 حرف حرفم جامه کاغذ پیر و از درد هر
 شعر خود پر کاغذ زرین چسان سازم رقم
 هم تو گویری دست ایشان ز نه خوان شیت دست
 نیست بر رنگینی طبعم بجا انکارشان
 بر خیال نیکه در یاد نفسشان بجز دست
 نیست بجز تحسین بنامم ز کله را با بجز

بر رخ سیدل کفی ما و عین افشانه اند
 موجها صد بوسه بر روی زین افشانه اند
 صد سلیمان جان برین نقش نگین افشانه اند
 گرد غم از خطایان زو بگین افشانه اند
 آفتابی در بالاب بستدین افشانه اند
 موج دریا با نفس را با چین افشانه اند
 نسترن از چه به از رخ یا سیمین افشانه اند
 در برابر بال با روح الامین افشانه اند
 همچو طایوسان فردوسین افشانه اند
 بسکنه روی خاک روگردین افشانه اند
 ز رکبایر جامهای کاغذین افشانه اند
 بر رخ این شایه ان نازنین افشانه اند
 چون جیل دستی بنقد فرودین افشانه اند
 دست رو بر روی این سیمین افشانه اند
 دست بر ملک طغان شاه نگین افشانه اند

خامشای صهبالی گشته کایا رسکوت
 یادگر بر همقران و همدشین افشانه اند

ای مرت را کعبه آسمان مقصد جان دیده اند
 به سخن جوشیده دارار پیش در گشت
 حریص از آسینت ز بر همیان یافتند
 پای رو بنده هم ز قصد شیر تو است وید
 میکشند ارباب کین چون فتنه ز نیر رخ
 ناگردد ز و سنان رخ عدلت انتقام
 اسم اعظم چاره هر رخ می سازد و سئ
 جان خصمت از وصال تیغ بینا نفیس
 رخ جودت عالمی ابر لب نبود گشت
 طلق زوالی و چون زردان ذات کالمت
 باضیت در صفای خورشید گشت اند
 بهر میدانیکه گشتی نیزه زن چون شاخ بید
 بهر پایوانیکه شستی تو دماغ بندگ
 بقباده کسری و جوشیده و اخرون تو
 کیوت و هم منو چه و هم و افرا سیاب
 در او را ملج جاست را پیش در گشت
 دیده ام را عیقل مرآت بمرت یافتند

قصیده دیگر

وی مدحمت را چه صحف جان پیمان دیده اند
 آنچه مجرم در کف در پان پیشان دیده اند
 از را بر آستانت زرد بان دیده اند
 آنچه از غم تو شیران نیستان دیده اند
 تا بمیدان جدل تیغ تو عریان دیده اند
 جان افعی را ازین انار شیشه پیمان دیده اند
 ذکر نامت را لئی هر در در مان دیده اند
 عاشقان ز عمر بر چه از تیغ بجران دیده اند
 از تو لطف و رحمت اگر اوم احسان دیده اند
 که تفقد در عیان و گم پنهان دیده اند
 با المات بر رخ مه خال نقصان دیده اند
 لرزه بر اندام خورشید و خشان دیده اند
 سجده آسا بر حسین ماه تابان دیده اند
 دولت و اقبال فر و رفعت شان دیده اند
 از تو غر و اقتدار و ملک سامان دیده اند
 بهر سحر که بر تو چون پیمان غم نخوان دیده اند
 خاطر ممر اشانه ز لعن پریشان دیده اند

سلسله در...
دست...
آفتاب...
چون...
بشنید...
موز...
هفت...
پنج...
دست...
مناسب...

چون سخا نهم سخن و صفت که اهل دل مرا
نیست جز آنکه جزایم که جاد و فطران
من نمیدانم که حال لباب پرسیدن زنت
تن زخم در حضرت والای تو کابل دلب

هم سخن فم و سخن و سخن و سخنند ان دیده اند
کاغذم را دست موسی خامه ثعبانی پند
گر چه راه سورد پیش سلیمان دیده اند
کارندان ادب را کار آسان دیده اند

بچه کاغذ خامه صهبالی از و صفت مدام
انچه در میخانه سمرست شروان دیده اند

ای که فلک حسن مهر راه هست مشتری
خیز که بر امید تو خسر و ملک نیمروز
چشمه جان نواز تو زوری من شود در
صبح بر عزم و فیان از پی بیج جام زرد
میج پیاله ام کن پیش رسید هتسیت
نقطه زریه پهلو می صفر حل نهاده اند
خاک چین لبه جگاه گشته ز باد عطر خیز
خانگی ساسی و پیر شد نافه کشای صبحم
گاه چشم عاشقان گریه بر آرد او بر تر
گوهر تراله صبحم بر رخ شاه اسفرم
بیش ز غولان صبح ز فرزند چو ز بر دست

مهر رخ ترا رسد بر رخ ماه بر تره
بر زده سوز منظر قصر دوازده دره
کاین چنین گفته را خضر کند کید پور
میفکن ز آستین انچه در آتشش سر
کاهوی ارد در بر بره کن چرا خور
تار قریک از برش هم زرات بشمر
طلبد مشک شمشام این نفس از مغیره
بچه خور باد گریه بید کرده بمشک دور
که چو دمان گلر خان خنده کند گل
برده ز درویشان چرخ رونق آب پیکر
شاخ لقب بر سمش شربت گل بازره

از چه باین ملایمی دل نکشد پیاده است
 از پی مینهان گل مایه عیش ساز شد
 از پی جمع شاهان خواسته بر بساط بزم
 ساقی سیم ساق را در بر شاخ بستن
 عصمت مهر کوی غنچه نگه نداشتند
 از پی جام می بکنن بر وی خود بر از گره
 شیشه سبز خضر وار در هر چتره حیات
 چون معلوم و ادیب گشته بکتب نشاط
 گاو سفالی از زمین گوهر چرخ رخسار
 دهن ترک آفتاب جاسنه ششم بس زد
 گزین بقعه نیلگون رسم عز است مستقر
 بلبل مرغ خوش نوق است آتش غذا ای او
 چنگ نمی ست در وان جان جهان در زمان
 زنج شبه مثال را نور می لعل در شکم
 آدم و در میان خلد میل بگندش لطیع
 توبه مجرمانه مهر هست چو مهر جام زر
 تاز نوال مطربان چاشت ز نغمه کند

سنگ ده شیشه گره در بلور ساغر
 از کیش سائبان سینه کشیده بفر
 نمی حساب با فسر می سازد برده جز
 لعل این بیخ چرخ زان گشته بجام گوهر
 دخت ز دست بچای است چو اندر بر
 از پی مهر عقد را خاصیت است از دور
 رو به پیش اگر بود طالع تو سکندر
 ساغر پیاده جمله گوش بلبله در سخنوز
 عنبر لای بر نشان تابراز در انجور
 روز سیه نصیب تست گرتوز با ده بگذر
 بر سر این سه دختران از چه جازده بگر
 گنبده حباب می کرده پیشش اشگر
 بوی مشک چو انگزد حکمت جانش عنبر
 دیوزنی سیاه رو حامله گشت از پر
 ناخلفه اگر نه تو مائل رنگ اسم
 پیر طریق ساز مرغ تا تو یکعبه بر
 آمده کاسه رباب غیرت کعبه لنگر

کتاب صیالی
 در بیان
 از پی
 ساقی
 عصمت
 از پی
 شیشه
 چون
 گاو
 دهن
 گزین
 بلبل
 چنگ
 زنج
 آدم
 توبه
 تاز

چنگ آتشین بنان ز مرمه بر پیش روان
 شلخ گل می بردش خسته بقندق ترش
 زان ملاس بوش بین در بر ترک زان چشم
 آمده مهر ماه رو آمده ماه مهر چهر
 دشته فی بعل این چنین بکنیدش از غضب
 گفتمش ای بهانه سنج خوش تو غیر من کیج
 از بی چاره رقیب لعل تو کرده مرسته
 گردن غیر دست تست این نبود مرا لطف
 تو سعلت و صدادر گبه داور و غذا
 داور مهدی ز زمان حاکم مادی بسین
 جاه تو آن فضاست کش نفس کین پامور
 حشمت آنجهان بود کش بطوبایه ستوله
 رفعت آن صحیفه که بهر رقم طرازیش
 خصم بختی ز بخت او بهفت خوست شد
 افعی ریح قهر تو بر سر دوش خصم نمود
 فیض کرم در خطاب خصم تو مانده از جواب
 راه حضور در گمت تا شود امینش ز غول

۲
 بی
 رفته

علی بیضا
 نام شکر
 که از احسان
 با من قبول
 گویند

داوود با شش فغان با بسج را تو رے
 نغمه روح پرورش زده بر دل گل طرے
 گفته ز جبر و اختیار هر دو درین نو اگرے
 بالبا بهر لعل حور بانج چون رخ برے
 فی بسره نوازش داور و دستگرے
 از چه جهان و خوشه از چه من و کون سرے
 ز پانی کاوش دل هم هر شه کرده نشترے
 درین تست و دست من این شناس سرے
 داد من از نی دوی این جز او داورے
 مفتی چار ملت و صد در جهان بر ترے
 در کره نهم فلک قطب بر و بجورے
 حلقه لعل تو سنی است دور و چرخ چنبرے
 دهر گرفته از فلک کاه کشان بسطرے
 جو ز بلوی خلق تو کرده شمانه طرے
 در نظر بسکه ان داد نشان سرورے
 جذرا صم نم داگر عاریه زو کند کرے
 بر و سیاهوش بر سر چرخ چنبرے

درج دراز کشوده ام پیش تو عیب من کن
 آتش اگر به نخل طور پیشترک ندیده
 هم تو گوی اما احب هم تو مباحثن شک کن
 مانج صدر به دو کون کی سزوش که در سخن
 گوش چو کرد این سخن نیت خویش بود که
 وقف هوا ز اضطراب ز اثر خجالت آب
 بهر بهای آتشم پارسیان بسنده اند
 طره شباهت تار میر دل یکیش کهنه
 با در صنایع آن خدا کس ز کینه صنعت است
 روز مخالف ترا چه برنگار زلف حور

بسیار از این
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

گین در زخوشاب اغیر تو نیست جوهر
 از سر خامه ام نگر تا بش در می در
 اینست بهای روشنان اینست بنان آذر
 با پس درود گر قصد کند بر ابر نه
 دید چو این زبانه را سوخت نهاد آذر
 مشت غبار عنصری شعله روح افروز
 چیست بضاعت لب بد چیست متاع تجر
 ز کس لبست تار بن جان بسا حور
 زلف شب لباسی و چه روز پیکر
 ایل موافق تر از روی چو چهره پور

بسیار از این
 در این کتاب
 در این کتاب

قصیده

فغان ز ضعف که در حال خود کنم تحریر
 ز بهی گرانی غم گزشتند صورت من
 ز نام لوسی من می شود سوادش کور
 شگون چو گیرم از در نشاط خویش شود
 بیابا بجه اخزان که باز نشنا سے
 شبم ز ظلمت بخت آنچه جان بود تار یک

صبر خامه بگو شمع خلد لعنف چو تیر
 ز جانمیرود از باد کا عند تصور
 قضا چو بنگرد از بهر من خط افتد بر
 خطوط جام جهان بین کتابت کشمیر
 ز استخوان تن ما و موج نقش حصیر
 که آه من تواند زد در و شب بگیز

چنان زرد در دوزارم که رنگ می نبرد
 اگر چه من گلم ابدل بود صد حسار
 ز دست چرخ نالم چرا که یوسف را
 زمانه را بجز این نخصلتی نکوت نیست
 جفا چنانکه باین جذب شوق او شاهد
 ستم چنین که مگس شهد نوشد و گردد
 شو پیاده شطرنج نخر و این عجب است
 همیشه کار فلک و اثر گونه می بینم
 نوای بیل خوشگویی را ز دست خزان
 بزاع ناله پیامخت آنچه ناله از او
 زمانه کردم ادشمن خودم ز انسان
 بر بزم دهر شاطی گیر یز پادارم
 شد از گرانی اندوه لنگرم سنگین
 طمع زو بهر کنم ظیب همیش خود اگنه
 چنان فنادم و با خود بجز در ماندم
 بنفس نمیرسد از ضعف بر لبم که کنم
 خدایگان جهان آنکه چون درش رفتند

فلک ز چهره زردم پی لباس زرد
 و گر چه بلبلم ابا بلب هزار تغیر
 دید برگ و ملک آکنده چاه اسپر
 که می رود و جفا و ستم از و تغیر
 بد بو الهوسن شتاب و بجاشق آید بر
 ز نوم بدید بزم شهان عالم گیر
 که شاه عرصه که خاک و قدر سر بر
 نذیده ام که درین وضع کج و بد تغیر
 چنان شکست کنی بزم زو که نشانی
 نه دل بر آنه هوس آمدند لب نمی گیر
 که موی بر بدنم کرده کار ناخن شیر
 که که نمی فکند سایه خودم بضمیر
 غبار خاطر من گشته خاک دامنگیر
 دید سپهر بلوزینه شاطم سپر
 که نقش پای من آمد پای من زنجیر
 زرد و دل بجزو رخدایگان تفتد
 فناد و خاشه و خاکش بفرق چرخ اثیر

کلیات صبا

طبع سبک
 متوالی است
 بهسان نغمه
 کوی تو بر حیات
 زده شو تو را
 نمی توانم رفت
 معجزه چینی
 عا که شاه
 بچاک و قدر
 سپهر ۱۲
 شاه حاصل
 شعر ضمیمه
 که بنام
 ناله آرزو
 اول از آن
 بر ۳۳
 ز برون
 تنی می
 آن بر
 جو به است

خدایگان جهان آنکه خاک در گه او
 خدایگان جهان آنکه در زبان سج
 خدایگان جهان آنکه در جهان کمال
 خدایگان فلک قمر آسمان رفعت
 خدایگان ملک تبه صدر ملت و دین
 ز پشت کوه خدنگ تو بگذرد آسان
 کسیکه با رخ خصم تو چار نشا چشمش
 دو گام نازده آید ز عجز در من زیاد
 چشم و هم ز عنقا نشان نینفادی
 چو آینه در کعبت آرد خدنگ هم بکفش
 و گریه بشود از شمت او بیک نگاه
 تو کان بگامی و دانی که نیست این امر آ
 تو سر فرامی و فرق سپهر از تو خجل
 تو کی که گوهر ذات بود روی شرف
 قضا بخاطر من نقش اعتقاد تو زد
 هر آنچه نقش بود بر صحیفه دل من
 نخستت کارم از طلی ره ترا دیدم

ز دور روی مه و داده مهر را تنویر
 زبان نقاده ز حدش بلذت تکویر
 ز علم افسه فرقتش بود در حلم سریر
 گه هست صدر صد در مجالس تو قیر
 گه هم با طغف بشیبه است و هم بقهر نذیر
 چنان که موسی برون آید از میان خمیر
 بروی مردک ابروی او کشد شمشیر
 چو بر بار جلالش شود سپهر بر سپهر
 بودی از بعد شمشبت ای بر سر نظیر
 نهیب عدل تو مجوس ماردش تاویر
 سنان برون کشد از خویشدن بسهم تو میر
 تو بجز بخششی و گوئی که نیست این تبذیر
 تو رخ فروزی و غور شیدا از تو در نشویر
 برای علت نام دو کون جزو اخیر
 چنانکه بر رخ او نیست گونه تر زویر
 زبان بر استی اینک همین کند تفسیر
 کلاه جاهه بسه تخت اعتباز بنویر

پس که صحبت من با تو در گرفت شدم
 بگویمت که چه دیدم اگر چه می لرزد
 میان پرده خاصی که بال طائر قدس
 بصد جلال و جمالی که نیم جاده او
 توئی نشسته بعد زیب دور تر صد میر
 خدایگانا گستاخ کرده لطف تو ام
 اساس قطعه رنگین بوج خویش نم
 چنین که معنی مشکل کنم ز هم باش
 دم بودم عیسی و نظم آب حیات
 بهر چمن که شوم سجح گو عجب نبود
 بهر کجا که ز نم نغمه سخن شگفت
 بنظم و شتر تاییدم و بنخود خجلم
 چه شد که خسته و ملک سخن شدم که بد
 چه سود این که ز انشا بر آدم بفک
 تو ابر رحمت و من نشسته تو بچو صدق
 بهر آنچه از تو گرفتیم هر تو دادم عرض
 بسان بگر که گیرد به تنگ هم از د

بسی معنیت از صورت تو ناشده سیر
 دلم ز خوف عذاب شکسته بکنفس
 فکنده غم هوایش ز بیم در تا خیر
 بشوخ چشمی شوق دو عالم آید چیر
 هزار سیکر نوزند کرد و پیش سر بر
 اگر چه بوده ام از پیش خویش در تقصیر
 که نیست اهل سخن ازین مقوله گزید
 شگفت نیست که شکر جدا کنم از شیر
 نسیم کوه که زنده حرف ازین بگور نیمیر
 که عند لب سنجید هزار گونه صغیر
 که نامی از هر ه فریزد بلجن خود سخت بر
 که عادت ز هر دو نشان من تصغیر
 خبر ز ذلت شعر ایزد علیم و خبیر
 که تصدق بصفات نفاق هست و غیر
 تو بگرد من بطایمی تو زنده بچو غنیر
 مرغ از من و این هدیه راز من بپزیر
 بهر آنچه میدهد از پیش خود بابر مطیر

است که در علم غم با سخن از انکانه است

ع

ایده

چه قدر معنی بار یک سن بود پشت
سخن تمام کنم بر دعا و حرف و دعا
زبان علم زید حرف تا نسخه شرع
گنی نماز بحساب معنی و حدت

توئی که موی شگافی بناخن تدبیر
همین بسنده بود بهر چون توئی تحمیر
گهی ز بهر امید و گه از پی تحمیر
زنی بصورت کثرت چهار تا یکینه

قصیده

صبا پجور و بسوی باغ و بوستان آورد
چمن صحیفه گلهای تیز کتب قدس
نسیم پیشکش شوق پیر کنعان را
عبار ز ناله لیل برای دیده قیس
ز حسن صورت بلقیس بدید خوش حرف
نشان صورت شیرین هم از میان سنگ
ز سعی و همت خورشید از بزم بیسانی
ز گنجان قدر آسمان ز قسمت خلق
قضا بجز صفت امکان هم از خزینه لطف
ز بسکه قسمت من خوشتر از جهان آمد
خدا یگان من و غیر من هر آنکه در ا
بین نگوید که سر مایه نشاط دل بست

ز نو بهار نویدی باین و آن آورد
نیاز شوق برغان ز ناز خوان آورد
عبیر بهر بن یوسف از مغان آورد
متاع غسل جواهر بکار و آن آورد
دمی که شد بسلیمان غذای جان آورد
زبان نیش بلی گوهر کن عیان آورد
فلک همزه ز رو گوهر بجزر و کان آورد
بقدر وسعت بهر طرف در میان آورد
نصیب در خور دامان اشرف جان آورد
من نوبه قدم حسد ایگان آورد
قضا کشیده با دای کن ز کان آورد
فلک سرور دو عالم تبار جان آورد

بدین نوید که گنجینه مهر و جهان است
 ز مرده ات که مهر جمله آرزویم بود
 نوید مقدمت آورد باز جان به تنم
 بدین نوید که خضر من است از ره شوق
 ز بسکه شوق جمال تو داشتم در دل
 ز درد حسرت نظاره اضطراب دل
 بر آستان تو دل رفت از تهیدسته
 همین که چشم من از صورتت فروغ گرفت
 دوام لطف ترا عهد لبست چرخ سپس
 بهوای خدمت در گاه نست میدانم
 بهر آنکه سر ز تکبر همی کشید چرخ
 ز امر عهد تو کبک از پی رفاقت خویش
 مهر عدوی تو زد تکیه بر زمین عدم
 خدایگان جهان چون ستایت که زن
 چنانده از تو که خواهم برای تو که فلک

چهار منت خود بر سپهر جهان آورد
 فلک بسر گنج شایگان آورد
 که جان رفته دگر در تن جهان آورد
 مرا کشیده پیشیت بر آستان آورد
 چه گویمت که دلم چون مرا بجان آورد
 بهر آنچه در دل من بود بر زبان آورد
 ز من بوام به پیش تو نقد جان آورد
 نگه ذخیره صد نور جاودان آورد
 دوام لطف تو بر قول خود ضمان آورد
 بهر آنچه در سر خود پیر یا جوان آورد
 بر آستان تو چرخش کشان کشان آورد
 عقاب با تعلق در آشیان آورد
 کسی که تیر تو سرور بر کمان آورد
 شراب بلخ تو بر لب منی توان آورد
 بهر آنچه بهر تو آوردنش توان آورد

رباعیات

باز عیش هزار ساله آن سوراخ است

شاه بدمت که اصل عذوبه است

از چرخ نهم سوال کردم گفتند	تین ذره عقیقه بهادر شاه بست
عیدست و دل زمانه را عیشش تمام	ارباب طرب گزیده بهر سنو بخرام
بی دیدن آن بلال ابرو لیکن	مارا چه خبر طرب چه وعید کدام
یگ ناله هزار آسمان دارد	گلرینز سرشک گل نشانی دارد
اینجا شب برات ماند شب هجر	از مو شک دلغ دل نشانی دارد
آن را که گرفته آتش سوزنراق	انداخت فغان زد و دل رافاق
گلرینز سرشک و آسمانی آهست	امشب باشد شب برات عشاق
جهان شگفته ز تاثیر روزگار بسنت	دوید رنگ طرب بر رخ از بهار بسنت
ز حلقه شجر طور گر نشان خوابه	نگر و جلوه گریهای گلزار بسنت
رنگی که پر در چهره عاشق زار	اشک که چکد ز چشم بهر سینه نگار
در هوای ماکه نام آن جوشن جنونست	افشان گللال رنگ بازی است بکار
عرفان که طریقتش سپیدست کز آن	در دیر و حرم نمی نهد طرح خلاف
در مشرب زندان خرابای عشق	گشتن بر گرد خویش حجست طوفان
راکی بکف نگار من خوش زیباست	گوهر در وی نمود با لطف و صفاست
نی نی در دیده تامل کیشان	در حلقه ناله قرص مه جلوه نماست
ای جابه تورفته آنسوی اوج کمال	شانست بر تر ز روه عوج جلال
رخش عزمت فلکند نعل و زره بود	بگرفت سپهر و گشت ابروی بلال

<p>برداشتہ می کشان پی زیادہ خوش برابر و ماہ عید این جام نبوش</p>	<p>عید آمد و گرد منجھ بادہ فروش در رومہ صیام دادی ز کفش</p>
<p>لبیک زنان صدای آب کہ در دم در کوی تو باشم و بگردت گروم</p>	<p>قربانی غمزه ات دلے پر در دم از بہ ثواب طاعت حج و طوان</p>
<p>نقل می عشرت از لب لبر گیر اکنون از روزہ تو بہ کن می گیر</p>	<p>عید آمدہ است بادہ از ساغ گیر این روزہ بتویہ از میت خوش نبود</p>
<p>مخمس</p>	
<p>لعلت ز راز پردہ بر انداز شد مرا خط برخت نقاب رخ راز شد مرا</p>	<p>ای قامت تو سر و سرہ افراز شد مرا زلف تو در شکستگ انبار شد مرا</p>
<p>برگ بنفشہ سر مہ آواز شد مرا</p>	
<p>از من نبود جز من زار تو بجز خیال میخواستم کنم بجگاہ تو عرض حال</p>	<p>شب بسکہ بی تو صحبت من بود بالال پنداشتیم کہ با تو ز دم من در وصال</p>
<p>صد داستان نیاز بیا ز شد مرا</p>	
<p>یاد آنکہ می شکست چشہ ما من نفس از ضعف بسکہ نالہ من گشت بی نفس</p>	<p>یاد آنکہ روز و شب ز رمی نالہ چون بن در حیرتم کہ چون کنم اکنون کزین پس</p>
<p>رنگ پریدہ شعلہ آواز شد مرا</p>	
<p>رنگ جہان فکر کہ دگرگون شد آخرت</p>	<p>حال زمانہ بنین کہ مانند بیک صفت</p>

این گردش سپهر پنداخت عاقبت
پیری شکار خویش مرا کرد عاقبت

قد خمیده ناخن شهباز شد مرا

مهری که پانچ در دبدردش نمی رسد
عشقی که محشری به بندش نمی رسد
آبی که تیغ باد هم سر دوشش نمی رسد
خون هزار برق بگردشش نمی رسد

گلگون رنگ بین چه سبکاتاز شد مرا

صهبایا اگر بکنم روبرو بزم عمیش
گریم ز دیده بن هر مو بزم عمیش
گشتم اگر چه از همه یکسو بزم عمیش
شوکت بباد سر و قد او بزم عمیش

نای گلوی فاخته دمساز شد مرا

شکر و سپاس بی قیاس بحضرت خداوند عالم و نعمت

تقدس اساس رسول مکرم صلی الله علیه و سلم

که درین زمان دیوان صهبایا

باختتام رسید و غارزه تمام

بر روی خود کشید

فقط

کافی در علم قوافی

بسم الله الرحمن الرحيم

ریشه دوانی حروف در گلشن جمدها را آزای افلاک و سبیل ساسی
سطور در چین زار استمایش زبده فرغ خواران خاک

چو طور از سر مکن آب گل من
نگردد به چو مستقی نشد
چو شمع ده نظر را بال پرواز
بخاک شورده من بشکافان باغ
تماشاگاه چندین جلاوه ناز
دل را محرم راز جسون کن
بخش تو گاه عشقت آرزیده

آینه جلوه فرما در دل من
گرامت کن نگاهی کز تجلی
دل از سودای این جمعم بیزار
بهر موندن عشق خویش صد داغ
دلی ده از صفا آئینه پرواز
شکیب از خائنه طبعم بیرون کن
دلی ده از خرد یکسر رسیده

ز در عشق جانم را خسته
 تپد در سینه از دل تنگم آه
 بکش از خاک هندم سوی یثرب
 بقعر مرگ اگر گرد و هب و طم
 تن آخر خاک را گرد و دیند
 بسوی دار ایمان افتدم سپهر
 دمی که عضو عضو مرا ز پرستند
 ترحم را بحالم آشنا کن
 ز بی جولان گردید ان فلاک
 بفرق چرخ اعلی سائیه او
 تقدس در حریم درگش فرس
 دلش آینه نور الهی
 جلال حق هویدا از جالش

دلم را خون کن و از دیده سزده
 بصد زخمش کشا از هر طرف آه
 برون آرم چو مهر از پرده شب
 ز گرد راه او باشد جنو طم
 ازین خاکم بپرسوی مدینه
 تنم گذار گرد و خاک این یر
 زبان بخشد و جرمم باز پرسند
 محسدر اشفیج جرم ما کن
 صفا بخش که در سخاخانه خاگ
 زادنی در گذشته پاییه او
 ز خاک استانش فرزه عش
 سر بر فقر او بر فرق شابه
 در و دحق بر او باد و بر آتش

شور ناله جان که از شکوه ستم خارج آهنگان بزم سخن پر در آریست
 و فغان آه چکر سوز نظر بقدر بهای مقام نشناسان پرده معنی طراز
 اما بعد از او به نشین خلوتخانه جوان در گرد و حواشی قبول هندی تراز کج میج زبان صهیانی
 ثر و لیده بیان بگوش سخن بجان انصاف نبوش که ضمیرشان شیفته رنگینی نکات دقیقه
 و طبع شان مائل شوخی اشارات رشیده است میرساند که با وجود میل طباع ابتکار و زکار
 بموزونی اشعار آبدار و رغبت ضمائر اهل بن دیار به تقطیع ابحار افکار قامت استعدا

بگمان از سر بای علوم ادبیه معروض و قافیه یک دست عاریست و بفرور زوزی طبع رسا
 فکر شوق تحصیل بن فضائل شکر فیه ساسی بی اعتباری ازین جا است که سرگردانان این بادیه
 و شاوران این محیط را بطعن تضحیح اوقات شریفی تلف عمر عزیز بجز خسته آنمه از نظر انداخته اند
 که گوی اگر این بچارگان خاک رو بهستان ایشان را با فسر می بردارند یاد در صحن بارگاه
 شان بکناسی همت گمازند آبروی پندار این نخوت فروشان چون موج دریا از شکست چین
 خالی نتواند بود و از آنجا که در عالم خویش شهسوار عرصه نکته رانی و صاحب قران مملکت مختار
 اندر غمان نوسن قلم و کسب خفته بی اختیار در شیدب فراز عرصه سخن هر دو هندی اند که کند آینه
 شان در گردن نغال چه نوع مضمون بند شد و باز فکر در هوای صید چه صفت معنی
 بلند آری بدستگاری و قوت پی نبرد که صرع شان بکدام بحر آشناست و نظم ایشان بکدام
 قافیه جاوده پیا ازینکه حرف اخیر قافیه را روی شنیده اند تا ره را با شمس باور نمایند و بهین که بافت
 را وصل فهمیده اند در دین را بنامش ستاین هر گاه چهل را این پایه باشد اهل استعداد و زانیکه
 هر سکوت بر لب زنده چه توانند کرد و غیر ازینکه بخون جگانه نشناشکنند چه توانند خورد و مشا به
 احوال انبای روزگار رنگ نمکساری من بچینش در آورده که گاه با حضار در سه هم فاده
 ذکر این صناعت را نیز بخود لازم گردانم و بحث این گونه مسائل را هم از ضروریات دانم
 چون حرفی چند بگوش این غفلت شماران آشناسد یکبار از خواب غفلت انقباه یافتند
 و بکوی برین دجوی و برزق گفتاگوشا فتند از آنجا که در بعضی از احیان و قیمت از پر و برزق
 بیان می بختم و نکته از پرده فکرمی آنگنم که حصول آن خرد در خدمت خرمین خدایان کمال
 ظهور نگیرد و جلوه آن خیز بدستاری کملاسی انحول صورت نپذیرد اکثری دست در دامن
 اصداری زدند که هر چه ازین بهار می خندد در یکب نجایان گل کند و هر چه ازین پرده جدا

مید هر یک ساز بیرون ز نای چون نگی حوصله اوقات نگذاشت که شبید نیر خامه را درین هر دو
 بجولان در آرد و عنان گیری هجوم افکار رواند است که از گلگشت این هر دو گلبرگین نصیبتی در
 لاجرم در علم قافیه محض رفت و نظر بکوتاهی همت طالبان رساله مختصری بعبارت و حیر
 موسوم بکافی در علم قوافی ترتیب داده آمد که هر چه باشاره ابروی مسطورش فهم شود و بتوضیح بسیار
 برهنه گوید آنقدر سرمایه گوش نگردد و آنچه از چشمک و از حر و فاش بر آید از آینه مقال روشن
 بیابان جلوه کند تا شاید کابل کوشان پست همت از طی راه دراز و تفرج منازل و بر آسوده
 در سو داین تنگنا از جلوه آمده و شینه گان پرده غیب چشم آب همدانند نظر گیری که بسیر صحر
 وسیع و تماشای دیار فیح و دیدن هنگامه تخریب سباع و مشاهدۀ ترد و پردلان شجاع از صفحه
 کاغذ تصویر بی برد و گردش از هر چه نسبت اوضاع کواکب سیر و روح و قطع منازل و سطح
 گره بگرد آمد و رنگی راه عبارت اشهب فکر ایشان کام فراخ نتوانست نهاد و از خم و تیج
 طریق پایی این تن آسانان بر آه نتوانست افتاد و بار دیگر پنجه تقاضای شان چون غار
 و اسن دل کشید و دست استبداد ایشان گریبان طاقت درید که گرو رقی چند شرح
 جملاتش سیاه کنی لیلی معنی را ازین سیاه خیمه جلوه داده باشی و بر سر و حور اثر ادا و فکر در نا
 کشاده ناگزیر عنان کیت خامه باز گستر تا خالی چند ازین صحر اصدید نماید و در دانه عط
 و اسن بگر باشکست تا بفسون اندیشه گرد و پریخانه عالم قدس آیم منت خدا تر که مزه این محظ
 فرمود و اجر این مشتتم اگر ام نمود یعنی چون نفسی راست گزدم در بافتم که کباب نخچیری چند خوان
 ما حضرم را رشک خواند بهشت نموده است تا ازین کار سر برداشتم دیدم که جلوه شاهان بر
 شمائل خلوت را خیرت و تصوف فردوس فرموده نگین طبعان چنین از انصاف هر گاه بگذاشت
 این کار خانه شبانند و ریاست که هر نقش این کار نامه با آنکه سیاه قلمی پیش نموده در صحر

مانی و بهر آنچه رنگ میزها که نموده محمد و مان تفریح این گلستان را چه خار ناکه در راه تلاش
 در پانخلد تا گلی باین رنگ بواز گلزمین بهار آریان پیشین در نظر آید و در گردان حواش
 این بساط را چه مهر ناکه در ششدر زینت تا با زنی باین دستبرواز منصفه بیخمال بازان
 سلف برج کشاید هر چه درین گنجینه فراموش شده تقاضای است از خزان در پادشاهان آنچه
 درین مقام کشیده آمد زبیده ایست از دفان والا پایگانان تقدیمی که در و آن التقاط
 ذخیره نشاید پیشین می بینم توان شمردن و جواهری که نظر التفات بران نیستند و نام رنگش
 نتوان بردن زیاده بخششی و اهب بی منت این که پایگان را بدست آوردن سینه حساب
 نصاب هنر گرداناد و چون خاطر مهر گزین بهر بیت جگر گوشه از جبهندی قرة العین حق کشید
 مانند دل پرورده کننا شفقت صهبائی و چون مردک نظر یافته چشم التفات این هنر و
 گوشه نهائی مایه دار نقاشی محمد عبد الغزیز و باعث روح و راحت جان دستگاه انبساط
 دل مهر بر جان نمره و دعای سحر پاره دل و نخت جگر به زخوردار کامگار فرزند سعادت و ثار
 صاحب فم رسا و طبع قوی محمد عبد الکریم طالع عمر بهالی یوم القیام و لازات ارکان سعادت
 مشیده تالده و ام مصروف و بتخیل این نونهالان گلشن عمر جلیه کمال مالوفت است آری با
 پر فائده نصیبان بیشتر از دیگر طالبان کمال رساناد از آنجا که ظرف این مایه استیفا
 لذائذ این کام و استیعاب نعمای این مرام نموده تسمیه آن با هم وافی در شرح کافی برده
 از رخ کشوده سه سواران عصمته قیوش نیکو دانند که غبار ضعیف اگر همه بردوش هوا برید
 بر فرق آسمان نتواند افتاد و گاه ناتوان بهر چند از گرد باد عصاب دست آر و پای بر کمان
 نتواند نهاد و ذخیره نفسی که در سینه جناب و دبعیت گذارشته اند تا چه مدت کافی تواند گزید
 و درنگاهی که در دیده ز گس تو هم کرده اند هر چه چیز تواند نمید یارب این عباد در دیده

روشن سوادان جز در کسوت تو تیا فرد زیاید و این بر کاه بر فرق بلند پایگان نمیزبال همگفتی
 دست و عا بلند و رسائی ناله آسمان کند است که اگر خاری ازین گلشن در پاخله پیوستنش رعایت
 نیشه خامه باید انکاشت و اگر سنگ از صحن این ایوان پیاخورد به تقاضای مروت از راهش
 توان برداشت تا پنجه و بال آن خار دامن ناموس نخلدیش نخرانده و گردگفت این سنگ
 خاک او بار بر سر بایش نپاشد قطعه

گوزنگ به خانه مانی چو گلش
 گو باد غبار را بر افلاک برد

خار آبله را بجز خرافت است بنویز
 بر فرق زمانه خاک پاشش است بنویز

خطبه این ساله هدیه بزم آریان سخن خدانی است و دیباچه این مقاله
 چهره کشایان شاه معانی چون جلوه ماه پیکران این انجمن است
 خامه شرح مستغنی است در بند زیور عاریت شان نگذاشت

و گرانی گوش و گردن آنهار و آمدت

حمد ناظم کائنات که شخص خاتم رسل را روی قافیه وجود گردانیده و لغت فصیح و جودات که از اقرار
 بنوت ردیف مصرع توحید بهم رسانیده خراج از بیان تو بیرون از اندازه اسکان است آری و
 چیز سخن سخنان صهیانی و همچون بعضی بل نضاف میرساند که بالناس خلیلان با صفا و
 اعزه صاحب کاسترمی چند در بیان قافیه گاشته ذکات دقیقه در موزغ می آید که مانایت
 از نظر دقیق سالکان این طریق محجب بود درین گنجینه و دیت گذشته بگانی در علم قوانی
 موسوم ساخته تا معلوم گردد که دیدن این مختصر از بهر طالبان این صنعت بس است
 و مطالعات آن از جهت اختصار در نحو اوقات هر کس تنگی ظرف عبارتش از چشمک نضاف

مصوبه تواران است اعتراض کج بجان مامون باد بعنائت الملک تقدیر بود هو حسبی و نعم انصهر

جولان سمنه خامه بقوت کافی در جاده تنگ خوانی

قافیه بحسب پس سر و در پی روزنه مشتق از قنومعنی از پی رفتن حرف تا که در وقف عامی گردد
بعقل الحاق کرده اند تا علامت اسمیت باشد چنانکه در لفظ حقیقه مقابل مجاز و بحسب اصطلاح
زاد ابو الحسن شش تمام آخر ایات و پیش ابو علی قطری ابو عباس تنها حرف روی و خلیل
ابن احمد عرضی که از ایامین فن است مذہبی دارد که بعد از تعریف قافیه و ذکر حرف آن
درین رساله بآن تعرض زفته و سکاکی در منقح و صاحب قصیده نخر جیه و جناب تقدس آب
اشرف المفاضل منبع الفواضل قدوة المتاملین مولانا محمد و منامو لوی محمد فرج الدین
رفع الحد و درجه و نور مضمونه از اختیار کرده اند و نزد این کیسان هر چیزی که لازم باشد عاوه
آن در هر بیت ای در آخر آن و باین معنی است آنچه محقق طوسی در معیار فرموده اگر کسی خواهد که
تعریف قافیه کند بوجهی که تحقیق تر و دیکتر بود بدین وجه باید گفت که قافیه عبارتست از مجموع
که مؤلف باشد از حرفی یا حرفی که واجب باشد که در کلمات متشابه که در او آخر ایات یا مصرع
بود و در یاد حکم مکرر باشد بحسب اصطلاح و از حرفی که ببنابت حشو افتد میان آن حرف و آخر کلام
که تعلق آن حرف یا آن حرف داشته باشد انتهی و قیمة مؤلف همین تعریف را اختیار کرده اند و یاد
گردان چیزی که مناسب خوانی اشعار فارسی و ترک چیزی که مخالف مختار قیامت میگوید
که قافیه آنچه ای حرف و حرف کافی است که طرز ای چند تا اعم از آنکه دو باشد چون خوانی رباع
و قطعاتی که از بیت متجاوز بود و باز یاده از آن چنانکه در ایات قصیده و غزل یاد حکم آن
ای در حکم مکرر باشد چو قافیه فرو بسبب تقدیر بیت دیگر و شاید که تقدیر بیعتی بعد از بیت
غزل نفاق افتد و این نباشد مگر در نظم مسجع که آنرا اسم طبع گویند و آنچه نیز از

اصول عروض
قافیه بحسب
بعقل الحاق
زاد ابو الحسن
ابن احمد
درین رساله
اشرف المفاضل
رفع الحد
آن در هر بیت
تعریف قافیه
که مؤلف باشد
بود و در یاد
که تعلق آن
گردان چیزی
که قافیه آنچه
و قطعاتی که
ای در حکم مکرر
غزل نفاق

و در علم اصول
فصل اول
اصول عروض
قافیه بحسب
بعقل الحاق
زاد ابو الحسن
ابن احمد
درین رساله
اشرف المفاضل
رفع الحد
آن در هر بیت
تعریف قافیه
که مؤلف باشد
بود و در یاد
که تعلق آن
گردان چیزی
که قافیه آنچه
و قطعاتی که
ای در حکم مکرر
غزل نفاق

حرف بی حرکت است و اول
از نوع حرکت است و اول
حرف بی حرکت است و اول
از نوع حرکت است و اول
حرف بی حرکت است و اول
از نوع حرکت است و اول

غزل در قافیه واجب و آنکه قافیه از فصول ذاتی شعرند انداز فصول بعضی از اصناف
آن خود می دانند اما اطلاق غزل بر آن بطریق توسع است و مکرر عام است از آنکه بعینه باشد
یا بنوع بعینه است که هر چه در قافیه اول باشد همان در قافیه دوم اقتدا بر است که جزو
لفظ قافیه بود چون قاره و دود مسره و شیر و دیر و ساخت و باخت و امثال آن با جز
و زیاده از آن بیک معنی بعد از حرف روی از آن شود چون بعضی از حروف چهار گانه
یا هفت گانه آن بنوعه است که هر چه در قافیه دوم آید از نوع آن حروف و حرکات باشد که در
قافیه اول است نه همان بعینه آخر حروف پس در وسط کلمه غالباً متقارب المخرج باشد چون
نمی و وحی و شهر و بحر و آجینا متباعد المخرج چون شعر و عمر و ساخت و بافت اگر چه خیال
از کرامت نباشد و در آخر آنچه با اتحاد ذات تفرقه صفاتی داشته باشد چون شک و سنگ
و لب تپ ساز و کار و حروف مجوله چون شور و شیر مقابل دور و پیر و مثل یکدور
گلو از این عالم اند اما حرکت چون حرکت با قبل قید در اطلاق روی مثل آهسته و بسته و
و حرکات مشبعه و ملینه و حرکات مضموم و مرکب و هر یکی از منوعات این دو قید هر دو قسم
نواند بود و قافیه ممکن است که قید اول عبارت از قسم اول و قید ثانی کنایه از قسم
ثانی باشد چه بتبادر از مطلق مکرر بعینه است پس هر چه در حکم او بود مکرر بنوعه باشد
و بس با قید اعاده در موضع دیگر حقیقی باشد یا تقدیری ملحوظ باید داشت و فرق بین
هر دو توضیحی با یک است و باشد آن تکرار و جوبانه استخسانا پس خارج شد پس
و ذخیل چه تکرار اینها در اشعار فارسی از قبیل لزوم مالا یلزم باشد و چون این چنین بود

معنی هر کلمه در هر کلمه
در هر کلمه در هر کلمه
در هر کلمه در هر کلمه
در هر کلمه در هر کلمه
در هر کلمه در هر کلمه
در هر کلمه در هر کلمه

در هر کلمه در هر کلمه
در هر کلمه در هر کلمه
در هر کلمه در هر کلمه
در هر کلمه در هر کلمه
در هر کلمه در هر کلمه
در هر کلمه در هر کلمه

که محل انقطاع بیت نه آخر مصرع اول که وسط شعر است و لهذا مقفی نام همان ابیات است که
 مثل آخر مصرع دوم در مصرع اول نهانیا آورده باشند عطار المصنوعی در بدیع الصنائع آورده
 مقفی قد باینی را می گفته اند که همین در مصرع آخر او قافیه باشد و در مصرع اول آن بحایت قافیه
 نکرده باشند و این تسمیه بنا بر آنست که قافیه حقیقی پیش ایشان آنست که در مصرع آخر است و آنچه
 در مصرع اول موافق قافیه مصرع آخر می آید اطلاقا قافیه بر آن بر سبب تشبیه است انتهى از بیجا
 که در مخشری و قسطاس سما پنجم گانه قافیه یعنی متواتر و متدرج و غیره را مختص بضمب داشته
 و عروضیان عرب نیز در تعریف قافیه تصریح قید آخر بیت کرده اند نه آخر مصرعها چنانکه در تعریف
 ابن کیسان گذشت و در قصیده خزجیه گفته و قافیه البیت الاخره قبل من به المحرک
 قبل الساکنین الی الانتهاه و بعضی از عروضیان فارسی نیز به تقلید قدما همچو گفته اند مولوی عبد الرحمن
 جامی گفته قافیه در عرف شعر ای عجم عبارت است از تمام آنچه تکرار آنها در آخر جمیع ابیات است
 باشد یا مستحسن الیخ و آخر مصارع بان ضم کرده و محمد بن قیس در کتاب المعجم آورده اما قافیه بدانکه
 بعضی از کلمه آخرین بیت است بشرط آنکه این کلمه بعدینها در آخر ابیات دیگر از همان قصیده تکرار شود
 پس اگر تکرار شود در دین خواهد بود انتهى اما آنچه آخر مصرع اول او مانند آخر مصرع دوم
 آورده باشند آنرا مصرع گویند به تشبیه با صاحب مجمع الصنائع گفته غزل در اصطلاح ابیات چیست
 متحد در وزن و قافیه که بیت اول آن مصرع باشد و مصرع بینی را گویند که هر دو مصرع آن
 قافیه را باشند و الا آنرا مطلع گویند انتهى و شمس فخری در معیار جمالی گوید هرگاه شاعر آغاز می
 کند در هر بحر که خواهد بیت اول او مصرع باشد یعنی هر دو مصرع او قافیه داشته باشند و ابیات
 آن از نسبت بگذرد آنرا قصیده گویند انتهى و محمد بن قیس در کتاب المعجم گفته در قصائد فارسی
 لازم است که بیت مطلع مصرع باشد یعنی قافیه هر دو مصرع در حروف و حرکات یکی باشد

والا قطع خوانند انتهی و تصریح از محسنات بدیعی است اما اهمیت آن در بدائع الصنائع است که
 مولانا قطب الدین علامه از ابن الاثیر نقل کرده که این صنعت در نظم مبرکه بی سجع است و در شعر او
 بی سجع را عبارت داشته از همانث فاصلهما در حرف آخرین پس تصریح پیش او همانث است
 دو مصراع بی بی باشد در حرف آخرین و در مصراع الملقنه آورده که تصریح تقفیه المصراع الاول
 و غالباً نام او ابن الاثیر است و آنقباح حرف آخرین بحجت آن کرده که اصل در قافیة او است
 و صاحب بیان نیز گفته که تصریح مبرکه بی سجع است در شعر او و سجع را عبارت داشته از موافقت
 فاصلهما در حرف آخرین یا در وزن پس از تصریح بقول او عبارت باشد از موافقت در لفظ
 آخر دو مصراع بی بی در حرف روی یا در وزن انتهی کلامه و سه آنکه تصریح را از جمله محسنات
 بدیعی شمرده اند آنست که آخر مصراع اول وسط مقدار شعر است و مشاکلت و همانث آن پنج
 نیست مگر موجب حسن کلام اما اطلاق قافیة بر آن چنانکه گذشت و هم در جای دیگر از کلام صاحب
 مجمع الصنائع مثل تعریف فرد و مثنوی و مسطر از روی توسع و مجاز است و هر گاه او اخیر این کلام
 چنین شده او آخر مصراع مریجات و محسنات و امثال آن سوای آنچه بنامی غزل بر آن بود
 در عزم اطلاق قافیة اولی باشد بر وجهی که آنکه انضمام آن به مصراع یا با مطلع غزل باشد
 یا بیات دیگر و بهر تقدیر آخر مصراع اول آنها قافیة خود نیست کما هو ظاهر پس متشابهات آن
 چگونه قافیة باشند و دوم آنکه تمام سخن در حقیقت بر آخر هر خانه باشد و توقف بر آخر جمیع مصراع
 آن سوای مصراع اخیر مثل توقف بود بر مصراع اول بیات کما پیش الفاظ مذکوره بنمونه وسط
 کلام بگونه آخر و چون آخر بود قافیة نیز نباشد و آری بخاطر اینست که مجموع مصراع بنام بیات
 مثل مجموع هر دو مصراع میت نه هر مصراع یاد و در آنها مخالف ترجیح بند و ترکیب بند که آخر
 هر بیت آن محل تمام سخن است نه محل توقف و کذا لک آخر هر یکی از مصراع و بیت در آخر هر خانه

پس هر یک از اینها شعری باشد براسه چه به خانه آنها غلی است که مصرع یا بیت در آخر آن
 افزوده اند بطریق صنعت مثل افزودن پاره بر غزل یا رباعی و امثال آن در ستراد و حال
 این طول کلام آنست که قافیۀ بزرگتر شعر نباشد و از اینجا منکشف شد ستر آنکه در مطلع جانز
 داشته اند چه آخر مصرع اول مطلع هر گاه قافیۀ حقیقی نباشد اعاده آن در ابیات دیگر نیز میسر
 فاحش تواند بود و اگر گوی بی قیاحت نباشد اگر تکرار یک معنی هم در مطلع واقع شود گوئیم این
 ممکن نیست نه از جهت عیب قافیۀ بل از جهت فوت شرط تصریح و همچنین اختلاف حروف روی در آخر
 مصرع اول مطلع صاحب بدائع الصنائع از صاحب بیان هشت مرتبه این صنعت نقل کرده
 از آن جمله عبارت ششم و هشتم بهینها در اینجا نقل میشود ششم آنست که قافیۀ مصرع دوم و پنجم
 در مقابل دست از مصرع اول یک لفظ باشد که یک معنی تحقیقی هر دو جا مستعمل شود چنانکه
 هر که رخ خوب تو کیار دیدم از غم عشق تو خلاصی ندیدم و این عیب فاحشی است هشتم آنکه
 دو لفظ آخر دو مصرع یعنی موافق در وزن و مخالف باشند در حروف روی چنانکه
 بهر با بوس سگان کوی یارید روی خود در اتم نهم بر خاک آید و با اتفاق این فرودترین واقع
 مراتب است انتهی کلامه و برین قیاس باید کرد و دیگر عیوب قافیۀ را چون تکرار اندک و از جهت
 شرط این صنعت ممنوع آنه از جهت رعایت جمال قافیۀ اطلاق شایگان نیز برود و این بود
 مگر آنکه بر سبیل مجاز باشد و بعد از اطلاق این سخن گوئیم که قافیۀ جزو زائد است و نیز از این
 داخل باشد در هر چه آن آخر نظم است و تفصیل این اجمال آنست که آن پاره کلام خالی از این نیست
 که بر وزن رکعی یا در کمن باشد و شعر موجد و شنی در کلام اکابر پیش از آن است که حوصله
 تعداد را تاب گنجایش آن تواند بود اول چنانکه بدیعی لجنی قصیده مجابات عبد الصمد بن العبد
 گفتی یعنی چند از آن اینست س شو بر گزیده اندر گزیده یاد در سفر یاد در حضر و دیدی بستر

از خوشتر به هر پاره بر وزن مستفعلن یک بیت است دومه آفتابی به مشکبونی
 فاعلاتن فاعلاتن رمل سالم و سه رده شادیم به بیستی به فاعلاتن فاعلاتن رمل مخبون
 و بدخوبی به بر که بیایه مستفعلن مستفعلن به جز سالم هر بیت دور که است و از منزه کات
 بحر منسرح است این سه که میخورد باد بخان به بر وزن مفاعله مخبولان مخبون موقوف
 و شمس فخری که از عروضیان قدیم و استاد قرار داده ثقات این فن است و در مفتاح
 ابوالسحاقی که معیار جهانی شهرت دارد در ذکر بحر منسرح گفته که این مقدار درین
 بحر بیستی است انتهی پس آنچه عطاء الله در حاشیه که بر تعریف قافیه نوشته میگوید که قافیه
 مستزاد و قافیه اول ذوقا فیتدین اشامل نیست و بیچکس از مشاهیر تعریف قافیه برود
 کرده که اینها را شامل باشد بلکه تعیین جروف قافیه بر وجهی کرده اند که اینها را شامل
 و نیز آنچه نور الدین بن احمد در رساله خود در اثنای تعداد و وجه فساد بعضی از تعریفات
 که مشتمل بر قید او آخر مصرعها و بیتهاست می آرد و از دریم بجهت آنکه بر قافیه که در
 زوایه مستزاد است صادق نیست چه آنها در آخر مصرعها و بیتها منی باشند انتهی به وجه باشد
 اما اینکه محمود بن شیخ محمد گیلانی صاحب مناظر الانشا این پاره را اندر الفقه و شعر تعبیر کرده
 که ماقال المستزاد کلام منظوم مستزاد بعد مصرعه او بیتیه فقره من الشعر انتهی و همچنین نظام الدین احمد
 صاحب مجمع المضائق آنجا که گفته مستزاد کلامی است منظوم که زیاده کرده باشند
 بعد مصرع یا بیت او فقره از شعر و شعر و طاعت است که شعر مستزاد متربط باشد بحسب
 بکلام منظوم مسبوق در سیاق اما سیاق بیت را باید که بی فقره مستزاد در نفس خویش
 تمام باشد چنانکه اگر مستزاد باشد یا نباشد معنی بیت بران موقوف نباشد انتهی از
 بی اعتنائیهای ایشان است بل بن قدر ازین بزرگان بسیار بعید است چه بر مثال

فقط واضح است که اگر مجموع آن کلام منظوم باشد لازم آید که مرکب از نظم و نثر نظم باشد
 و اگر تنها مصرع بیست نده که نظم است باید چنان نیز اتفاق افتد که آن پاره بوزن از
 اوزان متعارفه نباشد و در بعضی موارد نیز چنین است بل نشان مقید باشند این
 که پاره مذکور بوزن بعضی از اجزای بحر همان نظم بود نه بوزن دیگر و نیز آن پاره باید
 وزن باشد نه مختلف و لهذا جناب عفران آب ناقده علوم ظاهری و باطنی هو کور فیج لکن
 قدس سره العزیز در خاتمه رساله قافیه فرموده اند و ان خلت ای القافیة فان کان
 دون المصراع تناسب التقطیع والقافیة بعد ابیات الرباعی والنخل و مصار یعسا
 فمستزاد انتی و این قدر اهتمام در شعر معنی ندارد و منشأی این اهتمام ظاهر آنست
 که بنامی صنف خاصی از اصناف نظم بر اوزان مختلفه گذاشتن مستغفرو در اوزان
 و خارج از دایره حساب است هر گز ندیده که معنی از ابیات غزل یا قصیده یا بعضی از مسطعات
 مثلا مخلع بخلعت وزنی و دیگرین بوزن دیگر باشد و اگر آنرا جزو مصارح مذکوره بخورند
 نمایند یا احتمال بنامی آن نظم بر ارکان زائد از وزن معهود و چنانکه شمرین الاحبابا بر شانزده
 رکن بنا کنند گوئیم ممکن است بشرط آنکه در آخر هر مصرع باشد و الا لازم آید که مصرع طول
 از مصرع دیگر بود و آنچه در عبارت مولانا و مخد و منا عفران آمده دون المصراع واقع
 نه مصرع مراد از مصراع در اینجا مقدر است متعارف که مصراع غالباً بران باشد
 و از این لازم نمی آید که هر چه از آن مقدار کم بود در واقع مصرع نباشد چنانکه در منتهی
 و مشطور گفتن اینکه این پاره سخن را بر بیت اقرانید و عدم توقف معنی بیت بر ودالات
 صحیح دارد و بر اینکه کلام سابق خود بیت است نه با او و در نفس خود مستقل است نه محتاج
 پس جزو بیت شمردن آن زائد صورت نیست و چون جز نباشد سبب وزن و قافیه

نسبت آنها تا آخر می شمارند و این وقتی است که بیت یک مصرع باشد و الا از قسم اول بود
 چه مصرع اول تمام قبلی از مصرع دوم حرفی باشد یا زیاده در اول آن بوده باشد و مثل او
 در مصرع اول خود از جهت تصریح است نه قافیه تا حکم قلت حقیقی یا علمی بر و توان کرد و مثله
 آن نیز در بحث خودش بیاید و چون در تکرار قافیه لزوم و وجوب مستهتر است کما قره خیل گردد
 حرفی که پیش از قافیه محدود و مکرر شود از عالم صنعت تر صیغ با اسجاع که آنرا شمیم طینر گویند
 تر صیغ ظاهر است و سمطات را صاحب جمیع الصنائع و رشید الدین و طوطا صاحب التواضع
 و صفی الدین جلی و عزیز الدین موصلی و جمعی غفیر از فنون علماد صنائع بدیعی آورده اند
 و این صنایع جدا است از سمطی که قسمی است از نظم و قسمی است برای غزل و قصیده و امثال
 آن چه اگر از انواع او بود باید که آن نیز قسم باشد برای آنها و با هیچ یکی ازینها جمع نشود
 پس همین جمع کردند و آن با هر یکی جمع شود و گزیند که آن قافیه اول نظم ذوقافیتین چه آن نیز
 از صنائع بدیعی است و گند آنرا در فن بدیع مذکور می کرده اند و شاید این نیز نوعی از ترصیح
 و صنعت علمی چه در آن صنعت جمله کلمات بیت مشروط با اتحاد روی و اتفاق حرف
 و حرکات نیست بل اتحاد و اتفاق بعضی از الفاظ مصرعین درین امور برای وجود آن
 کافی است کما بین فی موضعه پس قافیه محدود نباشد و چون چنین بود اظهار نقصان محدود
 بسبب اشتغال آنها برین قافیه از عطاء الله در عبارت حاشیه کما مرزجای خود باشد
 و این ذوقافیتین نیز جدا است از نظمی که مشتمل بر صنعتی باشد که آنرا تشریح و توضیح نامند
 و آن نظم را ذوقافیتین گویند و آن آنست که ابیات ذوقافیتین را در دو بحر یا در ضرب
 یک بحر گویند که از توقف بر هر قافیه مبتدی مستقیم است آید و هر قافیه ازین بهر دو قافیه
 محدود بود چه هر بیت که بدست افتد آن قافیه آخر حقیقی بیت مذکور باشد هر چه گویند

یا مخاطب دنیا البته آنها بهتر کردی و قرارة الا که ارسه دارستی ما اضحکت یومها
 ابکت غذا بعد الهام من در به از توقف بر هر یکی از روی واکدار و همچنین غذا و در اربابیات
 علی به برضه فی از غروب بحر مل بهم رسد آتین قبیل است این بیت عطا الله در بحر
 متراکن که بر شازده رکن بنا کرده است چون بی غلط گذری سوی ما بشین قدیمی رخ خود
 بکشاهم کس دل جهان بدید که خور در لب شکر می برسان همه را قافیه اول قدری و شکر می
 و دوم بکشاهم را از توقف بر دوم هر مصرع هشت رکن باشد و چون بر اول بیاستند
 شش و هزیت مصرع باشد و اگر تمام شازده ارکان را دو بیت گیرند هر گاه بر یک از
 قدری و بکشاهم شکر می و همه را توقف نمایند هر بیت را دو بیت اعتبار توان کرد از اول هر دو
 مصرع وارد دوم هر دو غیر مصرع که یکی مشتمل باشد و دیگر مبدی است این است استیغای بیان تا
 ای از این بیت دوم تا ای این هر دو بیت که از این بیت دوم بر بیست آمده است
 قافیه بر هزیت قدما اما متاخرین قائل اند بوجوه دان در لفظ خواه آخر مصرع اول باشد خواه دوم
 و اندازید و آخر مصرع اربع افزوده اند عطا الله بعد از تمام تعریف در فائده این قید گفته
 که این قید بجهت آنست که تعریف شامل باشد قوافی مشنویات و مطلعها را انتهى بل محقق
 طوسی کلمات تشابه مسطرات را نیز قافیه محدود شده چنانکه گفته در فصل اول مقدمه معیار الاشعار
 قافیه تشابه و اخر او و او را باشد و مراد از تشابه اینجا اتحاد حروف خاتمه است باختلاف کلمات
 مقاطع یا آنچه در حکم مقاطع باشد در لفظ یا در معنی و مراد از دور نا در اینجا مصرعهاست
 که قافیه در آن اعتبار کنند چنانکه در مشنوی یا بیتیه های تمام چنانکه در قطعها و قصیدها و او باشد
 که هم در بعضی مصرعها و هم در بیت اعتبار کنند چنانکه در رباعیات و او را منتهای او باشد
 که در دورانی که اجزای یک بیت باشد اعتبار کنند مانند مسطرات چارخانه و غیر آن
 و این مناسب نباشد که ما و تبعی نیست که متاخرین تعریف قافیه بر وجهی که مذکور شد

۲۰

۲۰

از آن جهت کرده باشند که شامل شود قافیه حقیقی و مجازی را و این معنی نیکتر است چه با و
 اطلاع بر صنعت تصریح و تمییز و مصرع گفتن مطلع لفظ آخر مصرع اول را قافیه حقیقی شمرده
 است بعد باشد این است آنچه بفهم علیل و طبع کلید به چهره آن رسید و الله اعلم
 بحقیقه الحال و هو موافق للعباد و میسر مال

چون شبید ز خامه چایک خرام درین عرصه گردانگیره بسیار کرد و خوا
 که جاده دیگر تزیین سپر فضولیه نماید یعنی چون تعریف قافیه پیش از باب
 فرهنگ شد حقیقت حروف و حرکات آن را نیز نذر احباب کنند پای
 رفتار شرح امانده شکال نارسائی مباد

چون متبوع بعد از دریافت تعریف به تفصیل پردازد که او آخر منظوم که حروف و حرکات
 آنها واجب التکرار بود از قبیل چه الفاظ باشند در یابد که آنها الفاظی باشند که از حرف
 آن یا یک حرف تنها واجب التکرار است چون سه و بر یا با حرفی دیگر که پیش از او بود
 و این حرف یا مده بود درین هنگام باشد که حرفی درین هر دو واسطه نبود چون کار و بار
 و سور و سرور و در و در و بر و بر و باشد که واسطه بود و این خبر صحیح ساکن نبود چون سناخت
 و پرداخت و سوخت و دوخت و ریخت و بیخت یا غیر مده خواه صحت بود چون درد و زرد
 خواه حرف علت چون جور و دور و قید و شید و این نیز در یابد که همین حرفی یا زیاده
 از حروف مذکوره بود یا بعد از آخرین حرف اصلی چیز از ز و اند نیز باشد اول یکبار
 و ثانی چون برم و بریم و بریش و بریش و چون حروف واجب التکرار را در یا
 حرکات را نیز بتفصیل در آورده اکنون گوئیم که هر یک را از این حروف و حرکات است

و یاران و چنان در وان در وزان و شبان و زرین و سپین نه لفظیکه لفظ آن بی الحاق بکلمه
دیگر ممکن بود اگر چه در افاده معنی محتاج بضم ضمیمه باشد چون گردگار و مند ووش چه امثال اینها
از ان توانی ست که حروف و حرکات همه از آنها بود چون سر و سار و بند و کش و روی
نمذکور باید یکبار بیش نیاید والا در حکم ایضا باشد تحقق طوسی در معیار الاشعار در توانی بریندب
عرب بعد از بیان حروف اشباعیه و غیر آن گفته که ضابطه آنست که هر حرف که بیک معنی
در آخر کلمات مکرر شود مانند ضماثر شنیه و لون شنیه یا جمع و غیر آن اگر روی کنند از قبحی خالی
نبود چه بوجهی تکرار قافیہ باشد انتہی و آنچه در قصیده کمال اسمعیل واقع شد که این شعر از آنست

<p>مقبس از شعله رایت شعاع آفتاب ای عجب شمشیر خسر و آنچه بنیزانگشت بانچرت چون بچند و شمن از مرغ دل گردید دل خوش قطا و لها از بخت کم سایحی ست یارب سایه اش پاینده دار</p>	<p>مستعار از نور خلت نسیم خوش نش چون همه از خون لعل می یابد خوش بهمیوم غم نسیم بسمل حالی افتد و عیش گدگش سخت آید از گزیر گزانش سز نش ز آنکه فرض است از میان جان عامی دلش</p>
---	--

بجزند نهال اوستادی اور از اینخ نمی کن بولند نامی اور بر خاک رسوائی نیز ندما آین قدرست
که در ساوک این طریق غول راه ناواقفان گشته و ببال ضلالت دیگران برگردن گرفته
چه نابلدان سر کویچه استعداد بی اینکه نظر بر اصل کار اندازند بجز در اطلاع برین گونه شعاع
اعتقاد بصحت این اسقام راسخ کرده سر و گردن مانغان سلوک که این طریق را بضرط لام
نرم سازند و اصل کار آنست که روی غیر اصلی اگر چه یکبار آید عیب است چنانکه در بحث
عیوب دریافت کنی چه جای آنکه تکرار از حد بگذرد اما اگر صنعتی ملحوظ شود عیب آن غالب
که در پرده این هنر مستور گردد چون در رم و درم و کمار و پاش مرکب از پاد و ضمیر غائب

که مقابل پاش امر پراشیدن افتد و ازین جنس باشد این شعر مشهور
 گردید بوسخر تو گردید زین هر دو چه حاصل تو گردید اگر قافیه معمول تحلیل نباشد و الا
 روی خواهد بود و آری لغات تازی امثال مومنات و مسلمات و دولت و نصرت را قافیه کرده اند
 و زیادت تا التفات ننموده تکرار آنرا ایطالش کرده اند و بنا برین ضابطه سعد علیه الرحمة بنا
 قافیه را بر کجرف و یکجرت روضه و میضه گذاشته آنجا که فرموده چنان ناد را قفا در روضه
 که در لاجوردی طبق بیضه بد اما اگر اینها را غیر ملاحظه دارند چون روضه را و میضه را بسبب
 اختلاف بقدرنا مقبول افتد چه این اختلاف در حرف علت اگر چه رومی مطلق باشد نسبت جوانه
 ندارد و آئین جاست که هیچ عاقلی با استعمال حوشش و فیضش مثلاً از کباب نتواند کرد و اگر
 بنورگیری روی گردانیدن تا اوقات لغات تازی خالی از قبح نیست و مردم غدر آوزند و گویند
 که فارسه گویند را چون بجانب قواعد عربی التفات نباشد ضوابط ایشانرا منظورند آری در لغت
 انشاء الله و علی در متصل نویسنده گویند این کلمه نیست و الا باید که حامی حلی را مثلاً موافق
 بچند خود بامی هوز خوانده صباح را با سیاه قافیه کنند و عیبی نداشته باشد و آری جاست که محقق
 در معیار الشعراء در آخر فصل هشتم گوید که در لغت عربی بالیستی که شایگان اعتبار کردند
 چنانکه در مسلمات و مومنات و در نصرت و نصرت و در ضما و امثال آن الا آنکه قدما از ان
 غافل بوده اند و محمد ثمان که شعر آراسته گویند اعتبار کنند انتهی و آری آنچه سابق ازین عبارت
 بچند سطر گفته معلوم میشود که اگر شعر مردون باشد جائز نیست چه ردین عیب قافیه پوشانند
 این شعر حافظ علیه الرحمة دل سپرده محبت اوست دیده آئینه دار طلعت اوست
 این نخل نامقطع ازین جنس توانی مملوست و تکلف بهت چنان میدانند که تکرار این در
 باید در الفاظی باشد که ماقبل تا در همه تخی بود چون خیافت و آضافت و خلفات و صحبت

ولما حوت وخصاحت وقباحت تا اگر بر طریق متعارف گام زنند حرف ت را روی پندارند و قابل
 اثر از قبیل لزوم بالا یا بر نمند و الا باعتبار اصل جهان حرف سابق روی باشد و قابل
 و درین هنگام اگر ت ای خطاب مقابل ت ای مصدر را بر او کنند هم ضائقه نباشد بدو چه گوید

<p>قد کمال جاهت یکسر بر از خلافت بیدین بود که جوید کس در جهان خلقت در چشم هست آمد طوبی کم از خلافت</p>	<p>فرق جلال قدرت موی کم از نبوت تو سر و باغ ملک سر سبز خواب حرمت فردوس شست در را در جشن تو کشادند</p>
--	---

و در ابیات دیگر لطافت و ظرافت و اضافت و امثال آن بتای مصدر و مضافت و غنائت
 بتای خطاب آورده معنی مانند که این روی را خاصیتهاست از آنجمله کی آنست که گاهی
 در میان روی و وصل و گاهی میان روی و ردیف اشتباه افتد چون کلاه و قبا و کرم
 و کرم و چه اگر گاهی قبا بر روی محسوب شود الف ردیف باشد و الا روی الف بود و ما در
 وصل همچنین میم در او این اشتباه و قیست که نظم مشتمل بر همین دو قافیه بود لیکن هر گاه
 بر زیاده از دو باشد زائل گردد مثلا اگر در اکثر ابیات شاه و کلاه و راه و امثال آن بود تا
 قبا و در میان روی محسوب شود نه وصل اگر قبا و دو قاه و شناه بود های کلاه وصل باشد
 نه روی و همچنین اگر کرم و کرم و حریم و امثال آن بودیم بر روی یا شدند وصل و اگر
 بر هم سپرم و بشمرم و مانند آن بودیم کرم وصل باشد نه روی و دیگر شاید که حرف ز را در
 شود چون بای زرین در برابر پرورین نظامی رست و وار و زنان نامی زرین زدند
 سر پرده پریشتم بر زمین زدند و نورالدین بن احمد گفته که بعضی از زوالمشهور الترتیب
 چنان است که چون زو اند دیگر بر پیوند مشهور الترتیب نماید و صلاحیت روی شدن
 پیدا کند چون نون زرین و پارس مشهور الترتیب است و روی را نشاید اما چون حرف ما

کلمات مستطیقه
 در مثنوی که
 حرف سابق
 ردیف بود
 خطاب من
 خوب بود
 ردیف با ماده
 آن موجب
 ایضا باشد

بدو پیوند و زینیه و پارینه شود روی را شاید و همچون نون بخندان و گریان که روی
 نشاید اما چون دال بدو پیوند و بخندان و گریان شود روی را شاید انتهی تکامله محمد بن
 بحث نون در کتاب المعجم وجه جواز جمع این الفاظ چنین گفته که حرف ساکن ضعیف است
 و چون حرف روی است تنبیه است و بنای بیت بر روی است نحو استند که دروس
 و وضعف باشد یکی سکون و عدم حرکت و یکی آنکه از کافیه اجنبی بود اما چون رد و متحرک
 باشد و بعد از حرفی ساکن بود که محل وقف گردد و او بدان سبب میان کافیه نزدیک
 افتد شاید که او را قائم مقام حرف اصلی دارند انتهی و نظر برین ضابطه جمع اهلانه و صوفیانه
 و مخانه رود داشته و مثالی از اشعار انوری برگزیده اما وجدان صحیح این معنی را علی الاطلاق
 قبول نمیکند آری خندان و گریان ازین جنس است چه نظر بر آنکه دال مضارع غالباً بعد از
 حرف اصلی واقع شود و چون کند و زنده حرف تعدیه قائم مقام اصلی گردیده و از تقریر سابق
 واضح شد که روی اصلی باشد و جعلی و از فوائد این بحث است اینکه هر حرفی از حروف سنی
 ازین دو قسم روی تواند شد الا بای مختفی در بافوق ثنائی اصلی بود و یا زائد چه حرفی که مقدم
 بر ماقبل است یا ساکن بود و این ساکن مده بود چون سیننه و زیننه و خانه و کاشانه و شور
 و غوره یا غیر آن خواه حرف علت بود چون حوضه و در و قهقه و همینه و همینه و خواه صحیح مخفف
 چون زرده و پرده و تشد و چون دره و پره یا متحرک چون گله بکاف فارسی و صلبه یا خیال
 اگر حرفی دیگر ابدال نیابد در غیر مقاطع از اعتبار ساقط گردد پس ماقبل آن روی باشد بدون
 وصل چه مدار کافیه بر تلفظ است و در مقاطع در حد وصل معدوم شود چه درین مقام از پایه
 خفاندگی فرود آمده است و لهذا در تقطیع مقابل حرفی ساکن نهند اما وجه اینکه مای مخفف
 اصلی را نیز وصل اعتبار کردند آنست که مای مختفی بیشتر زانده باشد و جزو کلمه کم چون سیننه

در زمینه طرد اللبای اقل را تابع اکثر ساخته اند و آیات کلمات تازی مبدل از تاجون عمده
 و امثال آن در حکمای کلمات فارسی است و اگر بحر فی بدل شود چون خانه مارا و کاشانه
 مارا و کرده و پرده در هر دو مقام وصل باشد و دلیل بر آنکه ما وصل است و قابل آن وی است
 که در قوافی صحیح در جمیع این صلواتا و قابل هاتنها اگر حرف سابق متحرک بود و اتحاد سابق نیز
 اگر ساکن باشد لازم گرفته اند چه امثال گله را با صلوه و سینه را با زینه و زمانه را با خانه و
 کرده را با پرده قافیه کنند با غیر آن و اگر ماروی باشد حرف سابق تنها با مع قبلیش با آنکه حسب
 التکرار است از حرف قافیه نبود و تعریف مانع نمائند و شمس قیس در حدائق المعجم در بحث با
 و همچنین نورالدین بن احمد در رساله خود تصریح کرده اند در حق ماوات غیر ملفوظ که کوچک
 ازین ماوات روی را نشاید انتهی پس با قبل اینها روی باشد و چون آن روی باشد حرف
 سابق ساکن حرف بود یا قید و آری این جا وجه قافیه زوضه با بیضه بر روشن ترین صورتی واضح
 گشت اگر گوئی که عامته شعرائی الفاظ عربی را روی و جمع امثال دولت و شمش عبادت با
 صحیح دانند بی هیچ تفاوت کما حال روضه و بیضه چرا این چنین نباشد چه مای آن بدل
 از است علی الخصوص که خفایه از و زائل گشته گوئیم اگر بتاملفظ شود و همچنانست که گفتی
 اما چون مای او باشد اکنون جز قواعد الفاظ فارسی در و راه توان یافت پس چنانکه حال با
 چاره و خانه و امثال اینهاست حال او باشد و هیچ عاقل نه پسندد که چاره و خانه را با
 جموله یا معروفه با هم جمع کند اما در ثنائی چون که وجه و نه در وسط کلام اگر واجب بخذف
 نشود روی را شاید حتی که تکرار آن در حکم ایطاب باشد چنانکه بیست با ده شیرازی سخن
 خواجه علیه الرحمته والغفران آورده

کلمات سیما
 معانی چون
 که در هر دو
 در غیر
 معانی چون
 خانه مارا
 و کاشانه
 شمس قیس
 این تقریر
 این برود
 که در این
 و در هر دو
 و این خانه
 چه در این
 نوشته که
 اتحاد حرف
 علت جواز
 روی
 باشد

ای دوست ترا دوست که دار و خیزمن	با خوبی بدت دوست که دار و خیزمن
---------------------------------	---------------------------------

کلمات صبا

هر جا که در موعوی بدت خواهم گفت
تا بیچکست دوست ندارد جز من

و سهر دین آنست که کلمه فارسی کم از دو حرف نباشد تا از یکی شروع کرده بر ثانی سکت نماید
باین ضرورت اینها را قافیه نام مقام اصلی داشته روی ساخته اند تا مجموع هر دو حرف کلمه و
بشمار آید اما در مثل کرا و چرا چون کلمه راز اند و زیادت آن ظاهر و حرف ا هم از تلفظ و هم از کتاب
ساقطست ظاهر آنست که کلمه وی متحقق نشود و اگر کاف و جیم را روی و از مذ با آنکه در آن
نسبت به بیچ یک از حروف کلمه قافیه صورت نمی بندد و نه حقیقتاً حکماً اختلاف روی لازم
می آید و اگر کلمه را قافیه باشد ایطاب و در بعضی جمع این کلمات رواد داشته اند بدلیل استعمال
بعضی از قدما چنانکه کاتبی و راق گفته

همه ملاحظت و آهسته تکیه و شمر متر است
دل من دل تو چون دو پایه ساخته اند
همه ملامت و دستگیر عشق مر است
مر است آن توان من ای نگار تر است
مر انشا طو قریب است تا تو یار من
دل باناز قریبی به از نشاط کر است

و وجه آن گفته اند که مر کلمه نام نیست بلکه اصل آن من راست نون انداخته اند و را بدان
پیوسته پس گوئی را درین کلمه بجای کلمه اصلی است و چون ترا و کرا و چرا اصول می نویسند
و او و ما از کتابت آن انداخته اند و را بدان الحاق کرده آنرا نیز بمنزله مر اشتمند و سستی این
ظاهرست چه که از حرف ر را روشن تر از آفتاب است و اگر این گونه اتصال زد و اندر این
کلمه گرداند آب در کاره گلاب شاداب و سیراب چه گناه کرده که تکرار آنرا ایطاشمند و شمس قیس
بعد از تخریر وجه مذکور میگوید که قیاس آنست که اگر چنین بردنبال یکدیگر نماند و در اشعار
قصیده پراگنده آزند و را باشد انتهی و ازین ظاهر میشود که او ایطاشمده آری بعد از هفت
ایات آوردن مجاز باشد چنانکه در قوانی دیگر آمده هم بر اینکه چون بای متغنی در وسط کلام

در اول کلمه
روی از حروف
قافیه نام مقام اصلی
کلمه راز اند و زیادت آن
ظاهر و حرف ا هم از تلفظ
و هم از کتاب ساقطست
ظاهر آنست که کلمه وی
متحقق نشود و اگر کاف و
جیم را روی و از مذ با آنکه
در آن نسبت به بیچ یک از
حروف کلمه قافیه صورت
نمی بندد و نه حقیقتاً حکماً
اختلاف روی لازم می آید
و اگر کلمه را قافیه باشد
ایطاب و در بعضی جمع این
کلمات رواد داشته اند
بدلیل استعمال بعضی از
قدما چنانکه کاتبی و راق
گفته

۴

۵

که محل اسقاط است روی را شاید در آخر بد رجه اولی شایسته خواهد بود بمثل آنکه در ماقوم
 ثنائی شایان فصل شده کما تر و اگر بحر فی دیگر بدل شود و این ابدال اغلب بیامی معروض
 باشد چون کیست و چسبیت و نسبت و کئی و چئی و نئی کسبیت و ال خفا هیچ مبالغات در اعت با
 روی نکرده اند سعدی گوید که جانی که دیاست من کیستم که گراوه است حفا که من چسبیت
 ستانے هر کجا ذکر او بود تو کسی به جمله تسلیم کن بد و تو چئی به همه دیر به بار و
 چونو بهار و باخوی دینی به با با چو خمار و باد گر گرس چو می به بخت بد با همی کند سست پی
 ورنه تو چنین سخت کمان نیز نمی به و آنچه شمس درین رباعی گفته که قافیة نئی دوست
 نیست ناشی از عدم اطلاع اوست برین ضابطه و مثنوی بر همین ضابطه است جمع تو و دو یک
 خواه در مقاطع حقیقی اقتد چنانکه درین دو شعر خاقانی از تحفه العرافین و در آن چهار اند
 مملکت دو یزدان و قرآن و کعبه و توان باد و هستان حبیب هر دو و نوزدان دو م مبارکت
 و خواه در قافیة موصوله چنانکه درین شعر مزایا بدل سه کوغنا کوغزای غافل توئی بیفت
 یکتا نیست اطمار دوی و هر گاه جمع این دو و از اندر سمت جواز داشته باشد بهم کردن
 آن بود او اصل چه اجازت نباشد در مقاطع چنانکه در شعر فرغانی سه بر خیز که شمع است و شربت
 و من تو به آواز خروس سحری خاست ز به سو به و در موصوله چنانکه در شعر فردوسی گفت
 شاه آفریدون توئی که پیران کن تنبل و جادوی شمس قیس در کتاب المعجم روی کردن این
 و او جز در قافیة موصوله جائزند داشته از بهر آنست که هما کن بنامی قافیة بر لفظ باشد
 چلین و او در حالت وصل لفظ میگردد چنانکه شاعر گوید

برود بهوش و دل اگر بروی	بهوش و دل زفته گیر اگر تو بوی
باتو الابد و سستی زوم	با من الابد شستی زوم

متحرک باشد و هم ساکن چون کارش با نیش بسکون را و تختانی و تحریک هر دو این است
بیان روی و با قبل آن ای حرفیکه قبل از روی بود متحرک بود یا ساکن اما متحرک نبود
جمله حروف قافیه نباشد و اما ساکن پس حرف مدّه یعنی الف و واو و قبل مضموم و یای ما
مأثور برابر است که حروف باشد ای حرکت با قبل بن هر دو شبه بود چون بنور و میر
یا مجهول ای ب حرکت غیر شبه بود و چون شور یعنی مال و دیر یعنی درنگ مسمی است با سم
ر و ف بکسر اول و این در لغت هر چه پس چیزی بود چون روی نسبت بباقی حروف
اهل است و نظر اولاً بر و باشد گویا این حرف بعد از و است اگر چه باعتبار لفظ قبل از و واقع
شده و بعینه نباشد اگر گویند که چون روی در آخر همیشه گویا شخصی است که توجّه بسوی او رود
و ازین طرف بدان طرف رفته پس هر چه این طرفش باشد در پس پشت او خواهد بود گویند
در ایام جاهلیت رسم بود که مردی جانشین پادشاه شدی و در هر کار دوم او بودی و از
طرف راست نشستند و با او یکجا خوردی و آشامیدی او را ردیف میگفتند و این حرف
نیز از پنجین مال از ممدی است و هر گاه لفظ کار و دور و دیر مثل پیش چشم باشد هر یکی ازین
سه حرف باعتبار ناظر در جانب راست روی خواهد بود اگر این مناسبت در تسمیه عی باشد
شگفت نبود و شاید که چنین گویند و ستاره اند نزدیک نشو واقع یکی را ردیف و دیگری را
ردیف گویند این حرف را بسبب قرب روی ردیف خوانند و کلمه مستقل را که بعد از قافیه
آید ردیف تا تفرقه در هر دو نام باشد و الله اعلم بالصواب و این حرف تنها ای وقتی
که حرف دیگر با خود نداشته باشد باین طور که واسطه نبود در میان او و کسب است
برون مفرد و وجه تسمیه ظاهر است و آن گاه بود که هر دو کلمه باشد کما مرگه حرف زاید بود چون
باد و شود بالف و عا و سار و سخون و ناخون و آیتش مشبّع هر دو سخن و ناخون آیتش و ازینها

زمین فونی که نون آن مقابل حرف اصلی افتد نورالدین بن احمد در وصف منفرد در اجون جزو
 کلمه نباشد و قسم کرده یکی مشهور ترکیب مثل سخن و ناخون که گذشت و دوم غیر مشهور ترکیب
 چون واو و نون و ز و ر تم مفاد کلامه و درین نظر است بر دو وجه یکی آنکه در سخن امثال
 آن ترکیب نیست بل حرفی باشد حرکت پیدا شده و دوم آنکه تقسیم مذکور اقتضای آن کند
 که این حرف زائد باشد نه جزو کلمه وی و حال آنکه در درین مقام خود کلمه روی است و او
 جزو آن اما این قدر است که خدو از کلمه سابق است و با سالتنی دیگر از حرف صحیح کلمه
 بود در میان او و روی گفته میشود در اصل بار دوز اندک اما تسمیه اول با صلی از آن
 این اسم بالاصالة برای او مقرر گشته و اما تسمیه دوم بر دوز از آنکه در اسمی ماقبل رو
 اقتضای کرده اند بر دوز و این حرف چون بعد از ماده است قید تواند بود بسبب
 اختصاص اسم قید بجزئی ساکن که بعد از ماده نباشد کما لا یخفی ناگزیر اسم بر دوز بر آن
 گذاشتند تا متجاوز نشود از دو و بر آنکه بر دوز اصلی زائد شده و تسمیه دوم صلی
 مشروط بود بر وجود دوز زائد است چه این هر دو حرف شریک اند در اسم واحد و هرگاه
 هر دو مجتمع باشند آن وقت احتیاج افتد بعلامت و مابه الامتیاز نه در غیر آن وقت
 و با استقراد دریافت شده که زائد یکی از حرف شرف سخن باشد چون شست
 و گوشت و کار و زور و دناقت و کوفت و فریفت و کاشت و پوست و بخت عد و حشو
 و بخت نیز هرگاه تکلف و تصنع در برابر رسیدن بسبب گذاردن و گذارک یکست و بخت نه در
 برابر هم و الاری بای سخانی باشد بنا بر قاعده که در بحث روی گذشت و رسیدن و حاصل
 و خروج و ساخت و سوخت و رخت و ماند اما این قدر است که شین معجزه برای ممله بعد از یا
 سخانی و نون بعد از او و یا نیامده و معند اشین و را بعد از او نیز جز درین دو کلمه

e

باید

بنظر زبیده محمد بن قیس لفظ مور و گفته که من این را قافیہ دیگر میدانم الا آنکه در ولایت
فارس تا حیاتی نیست که آنرا وشت اورد گویند و بعض کاذر و نیان شهر نو کاذر وین را
بور خوانند و در لفظ گوشت آورده که آنرا نظیری نیست الا آنکه در لغت فرس شحوت
بمعنی برهمنه آورده اند انتهی کلامه و محقق طوسی ثرای فارسی افزوده بمسک غیر و بستر
غیر مجر و بای مجهول و ثرای ساکن دال و ک و ژر و بو او مجهوله اما معنی این هر دو لفظ
از کتب لغت مستفاد نشد؛ لیکن غیر مشتق از غیریدن برانو و بدست و پاشسته مانند
اطفال فتن و ک و ژر معنی نشاط و اندوه که از لغات اخندا دست بدون دال بنظر
آمده شاید دال در آخرین هر دو زیاده کرده باشند و زیادت دال در آخر کلمات شحوت
خواه محض زائد باشد چون برهن و برهنند و هندی و هندی بید کما قبل و خواه بخت افاده
معنی چون کار و چه کار یعنی قتل است و دال افاده نسبت کرده و آله قتل نسبت بفاعل
قتل البته دار در بین گفتار ثرای مجمله رفت زائد وقتی باشد که دال را روی مصدوم
گردنند بهر کیفی مجموعه این هفت حرف سخمش رن بود و نیز معلوم شد که روی بعد
رفت زائد یکی از حروف سکت بجد باشد چون پارس و بانگ یافت و جا ماسک کوچ
برعم محقق والاد فر هنگ جمالی گیری و برهان قاطع بفتح فاست نام جماعتی از ساکنان
گرمان در آند و نشانند و مجموع این هر دو رفت ملقب است بردن مرکب زیرا که حرف
ساکن بر اناگر نیست از متحرک که پیش از او باشد و وجود متحرک در نیکام پیش از ما قبل
اوست پس گوئی این هر دو ترکیب یافته اند و با هم یکی شده و چون عادت باخنین
این فن است که بعد از اتمام بحث رفت بعضی از احکام حرکات ما قبل آن نیز ذکر کنند
منضم کردم با بحث مذکور این قول را وروانیست جمع حرکت مشبوعی حرکت

معروفه با حرکت ملینه ای حرکت مجهول نزد قدما در حرف یای تخطائی و رو نیست
 جمع حرکات مذکور به پیش متاخران مطلقاً خواهد دریا باشد و خواه در را و حاصل
 کلام آنست که اختلاف کرده اند در جمع میان معروف و مجهول قدما بر آنست که قافیه
 میر بادیه مثلاً جائز نیست و قافیه خوب با چوب مثلاً جائز است شمس فخری اصطفا
 در معیار جمالی گفته که اجتماع حرکت مشبعه و ملینه در حرف یا قطعاً و اصلاً روا نباشد
 اما در قافیه و او رو هست انتی گویند جمعی از مجد الدین همکار از حال سعد و امامی هر دو
 سوال کردند بهر دو جواب آن رباعی تخریر کرد که بمصرع ازان اینست ع بهر گزین و
 سعد امامی نسیم به حضرت شیخ ازین مصرع رو در هم کشیده در رباعی تخریر کردند
 که در آن برابر یای معروفه الف اسامی و امامی را اماله کرده اند و آن اینست

هر کوز مصا در با سیمی نرسد	از بخت بد و سیه گیمی نرسد
هنگامه بعمر خود نگر دست نرسد	معدور بود گر با سیمی نرسد

شمس فخری گفته که بهر چند رو نیست اما ازان بزرگ باین قدر مضایقه نتوان کرد و نور الدین
 گفته که قدما جمع میان یای معروف و قافیه خواهد روی جائز ندانسته اند
 و جمع میان او و معروف و مجهول جائز داشته اند انتی و متاخران در هر دو جائز داشته اند
 و نور الدین گفته که سخن متاخران تحقیق نزدیک است چرا که تفاوت ظاهر نیست میان او
 و یا انتی و مولانا جامی علیه الرحمه فرموده اند که آحسن بلکه واجب آنست که معروف و مجهول
 در یک شعر جمع نکنند و عطار الدحسینی در وجه عدم جواز در حرف یا گفته که یای مجهول آن
 ماند که در اصل الف بوده باشد و بواسطه اماله باشد و لکن یای مجهول را با کلمات عربی
 که اماله آن در زبان فارسی مشهور باشد قافیه می توان ساخت آنور سه گویند

نامه رویم از من نوع و عجیب دارد و نه ندیده تاب دارد و نه دل شکیب دارد و نه و مراد است
 که چون یای مجهول بیای اماله ماناست خواسته اند که بقدر امکان جمع آن هم بیای اماله
 باید بیای معروف تا جمع حرفی با آنچه در حرف دیگر است لازم نیاید و این فاسد است
 چه قافیه که حرفی از آن بدل از حرفی دیگر بود عیبی ندارد و چون قافیه با و دید و سود که
 وال نیز با بدل از ذال معیبه است با سواد و عجب و عمو و هرگاه این قافیه تصور زینار و حرفی
 که شباهت بل بود چه تصور خواهد داشت و چون چنین باشد این وجه در عدم جواز کفایت
 عمل پس جمع از جمع یای مجهول بیای اماله مثل جواز توانی مذکور بود و نه بوجهی که گفته نیست
 حاصل آنچه نورالدین بن احمد در رد و توجیه مذکور آورده و این معنی روشن ترست در قافیه
 عینسی مهر سوس و حبل و اعلی و امثال آن بلفظی کالفا اصلی داشته باشد چون جوحا و ترسا
 و نظائرش و هر درین است که در قافیه بر لفظ غلط است نه بر اعتبار اصل درین صورت
 قافیه با وال مملعه واقع شده نه با حجه و غالباً در یاد و دید و سود و بدل نیست بل نظر بلفظ
 ما در الهم مملعه و نظر بلفظ درمی مجمله اصلی است بهر کیف قافیه را ناگزیر است از تشابه
 فتور که در تشابه افتد قافیه بعیب نزدیک شود و فتور آن از اختلاف حرکات مجهول و معر
 ظاهر است پس او و یاد و این معنی یک حکم دارد و بلا تفاوت و وجه اختصاص سبع بیای
 چنانکه مایه قبداست بر را قلم منکشف نشده و گمان نبری که این جمع غلط محض است
 بل منجز نیست کما صرحه نورالدین اما اینکه جمهور شعر از متقدم و متأخر استعمال آن است
 بار ناشیده اند از آن است که در ملاحظه آن دایره سخن بسیار تنگ شود و از کتاب آن از
 شعرای قریب بعد غالباً از آن سبب نیز است که در لوجه حال ایرانیان مجهول نیست
 پس گراست نیز چندان بل هیچ نماز این است حال رد و حرف ساکن غیر رد

ای حرف صحیح پیش از روی که حرف مدیه بر و سابق نبود چون آبر و گبر یا حرف علت یا قبل
 مفتوح چون بیک و یک و بوش و جوش مسمی است با سقم قید بسبب سکون آن
 و اما یا از آنکه شاعر مقید باشد در قوافی صحیح تکرار آن بعینه چنانکه در ردیف و آنچه مخالف
 است چنانکه درین شعر صاحب گلشن راز بسیار کرده و ما بغایت نازیب است
 همه دانند گین گیس در همه عمر به نکرده هیچ قصه گفتن شعر به شمس فخری در اطلاق
 روی جانزد داشته با ستناد این دو بیت منوچهری

نور در آید کمونوچهرے	بالاله سرخ و با گل حمرے
مرغان ز فان گرفته را با نسرے	بکشاد زبان روی و عجرے

و مولانا شمس قیس درین مقام بضرورت شعر قائل گشته و در اعتقاد مؤلف این قول
 بغایت ناپسندیده و مستوجب نقضت شاعر است گویند شخصی پیش معرظت شعر
 بزواند که لفظی در آن مفاد خوبی نداشت از وجه آن پرسید گفت ضرورت شعر فرمود شعر
 گفتن چه ضرور و بحق آنست که چون این اختلاف در قوافی نازی جانزست چه لغات
 نازی گرانتر از لغت پارس است آنها اندک تشابه را محسوس دارند بخلاف ایشان که اصغر
 الحق فارسی گویند بنامی قصه کلام برابر اساس ایشان بر آورده اند و لطف سخن را با خاک
 برابر کرده باری اگر امثال حاو آثار رعایت کنند چون تخی و وحی و شهر و بحر قریب تشابه
 باشد بهتر کیفیت این حرف در الفاظ فارسی نزد اکثر پیش از ده نباشد چنانکه شاعر می گوید

بودده بلفظ عم حرف قسد	بلفظ عرب گر چه باشد کشیر
بدان باوخار اوز اسین شین	در غنیم و قائلون و یا یاد گسیر

چون آبر و گبر و تخت و تخت و کرد و در دور زرم و بزم و دست و دست و دست و دست

و متغیر و تغیر وقت و موقت و بند و پند و شهر و بهر و اگر خوش نظر را در تشبیه فرار سخن سرد است
 دانی که زیاده برین اند چون واو و یای ماقبل مفتوح کما مر و برای فارسی چون فرد و تا
 فوقانی چون چتر و تپک و لام چون کلک و پلک تلخ و بلخ و میم چون نج و بعد از تفحص شاید
 حرف دیگر نیز آشنای نظر گردد اما این قدر است که در امثال این الفاظ بعضی واقایفه
 دیگر باشد و بعضی را نباشد و شاید قیده درین حرف باعتبار کثرت وقوع آنهاست نه برآ
 حصه و در الفاظ عربی جز الف هر حرف که باشد و ما از امثله بر یک یک کلمه کتفا کنیم و گوئیم
 صبر و ستر و شتر و مجد و بحر و فخر و مدح و بذل و حرب و عزم و کسر و کشف و قصد و مخضب و نظم
 و نظم و سعد و نقص و جفر و عقل و مکر و طغ و عمر و جیح و غمور و قمر و غیر این است استیفا بیان
 روی و ماقبل آن و محقق را درین وادی نذیبی است جدا گانه و مسلکی است علیحد چنانکه
 مذکور میگردد و لقبولی ای و موافق قول محقق غلوسی ردیف اعم است از مدله پس غ
 مدله را نیز شامل باشد و این با حرف علت باشد که حرکت ماقبلش مناسب او نبود چون جوا
 و غیره با حرف صحیح ساکن بشهر طیکه مدله پیش از و نباشد تا خارج شود حرف متحرک امثال
 سه و عادل و ساکن در امثال ساخت و پرداخت پس قید حرف علیحد نبود و این
 صحیح است در کلام او آنجا که گفته ردیف در فارسی هر حرف که اتفاق افتد شاید خواهد مدله و خواه
 غیر آن و واجب بود که در همه قصیده های حرف بود بعینه و ساکن بود و امثله آن گرانند
 کار و بار و دور و سوز و تیر و سپهر و کور و شور و دیر و زیر و مرد و گرد و دست و پست
 و بکر و فکر و روی در امثال کار و بار و مرد و گرد و تیر و سپهر و کور و شور و دیر و زیر و مرد و گرد و دست و پست
 باز آید مضاعف ای حرف روی با آنچه در عرف جمهور مسمی بردن زائد است
 مسمی است بروی مضاعف پس ردیف زائد نزد او داخل در روی است در ردیف

موردی که
 اتفاق افتد
 نیست و تا
 بعضی وقت
 نزدیک
 وقت است

و این یعنی روی مضاعف در مقاطع حقیقی ای کلماتی که بعد از آنها حرفی یا زیاده
نبود هم میقد یعنی ساکن و هم بی حرکت توجیه باشد و توجیه حرکت ماقبل روی
ساکن است اما مقید از جهت عدم اتصال آن بحرف وصل باشد و آبی توجیه سبب
آنکه ماقبل و ساکن است نه متحرک اگر گوی این حکم چه اختصاص بر روی مضاعف دارد
بل روی مفرد در امثال کار و بار نیز بی توجیه باشد گوئیم این حکم تنها الیه مختص است
مضاعف نیست الا مجموع احکامی که مذکور میشود اختصاص بر روی مضاعف دارد
و پس در این صورت حال روی مضاعف در مقاطع حقیقی چنین باشد و در غیر آن
در غیر مقاطع حقیقی بر این است که بعد از و حرفی باشد یا زیاده از آن آن روی مطلق باشد
نه مطلقا بل اگر با بعدش ساکن بود و این ساکن یک حرف بود چون یا در سته
یا دو چون یا و میم و ر و ضمیمه و نشای این حکم آنست که بنامی این بحث بر تقطیع و وزن
عرضی است پس چنانکه در صورت اول بعضی از کلمات روی بر وزن فاع بود چون
ساخت و سوخت و ریخت و بعضی بر وزن فعول چون گذاخت و شناخت همچنین در اینجا
بعضی بر وزن فاعلن باشد و بعضی بر وزن فاعلان و بای حال حرف اخیرش
بضرورت اتصال متحرک شود و ماقبل آن چون مقابل متحرکی افتاده باشد نیز متحرک گردد
پس روی مطلق باشد و حرف دوم ازین هر دو حرف که متصل بوصول است بحرفی
الحق ای سزاوار تر است از حرف اول چه بحرفی نباشد مگر حرکتی که با اتصال وصل حادث
گردد و حدوث حرکت حرف اول بضرورت تقطیع است نه بضرورت اتصال و
چون چنین است حرکت حرف اول به تسمیه دیگر احق است چه اسم مجری بر و صا
نیاید که امر و الا ای و اگر با بعد روی مضاعف ساکن نبود بل متحرک باشد چون است

پس روی مذکور بجز فاعلی ای بسبب فاعل از دو حرف سین و تا مثلا
بنا بر عدم وقوع آن برابر حرفی از حروف فاعلین یک حرکت دارد چه از آن هر دو
یک حرف باقی است و یک حرف را یک حرکت بیش نباشد و با ثبات هر دو حرف ای سین
و تا مثلا بسبب وقوع آن برابر تا و عین مقفعلن دو حرکت دارد کما بهنوطا هر دو هیچ یک
ازین دو حرکت مجزئی نباشد چه حدوث هیچ کدام از اتصال وصل نبوده اینست
تمام آنچه درین باب بر مذیب محقق طوسی است اما درین صورت هم با وجود خلط و
آمیزش دو مبحث که یکی بحث عروض و دیگر بحث قافیه باشد و هم با وجود اعتبار
امر غیر معتبر نزد ارباب این فن یعنی حرکات مذکوره و حذف حروف که خاصه از آن
عروضی است و سبب عدم اعتبار آن درین مقام آنست که باحث فن قافیه با مقرر
عروضیان کاری نیست و الا با ایستی که در رست هر گاه بر وزن فاع بودی و در رست
شو چون بر وزن فاعلن و فتادی سین را روی گفتندی نه تارا و باین معنی کسی
فائل نشده و آری بنجاست که شمس قیس در کتاب المعجم در روی مطلق بار دین زائد گوید
درین مصرع روی بهای دولت سر بر سپهر افراخته پندار روی است و با وصل و خا
رودن زائد و الف ردن اصلی و حرکت ما قبل الف حذف و حرکت تا مجزئی و خا اگر چه در
تقطیع محسوبست بجز متحرک حرکت آنرا اعتباری نیست و سنی نیست با سنی انتهی آنرا
رودن زائد را ساکن گفته اند و حاصل عبارت آنکه با وجود این دو و قباحته امر ادراک
لازم آید در دو حالت یکی وقوع آن در مقاطع حقیقی دوم حذف یکی از دو حرف
آن در غیر مقاطع چه درین دو مقام کلمه بعد از اسقاط یک حرف بر وزن فاع یا فاعلن
پس روی نباشد مگر یک حرف باقی و چون چنین بود مضاعف بودن روی صورت

نهند و این خلاف مقصود قائل است و قائل شدن باینکه تضاد محبت و بی تمایز
 اصل کلمه است چه کلمه است مثلا در اصل پسین تا بعد و است اگر بعضی از آن در تطبیح
 محسوب نباشد و تفصیل مذکور یعنی حذف یک حرف و بودن آن بیک حرکت غیر
 از آنچه گذشت نظر بر غیر آن ای بر غیر اصل است که عبارت است از وزن و در
 این معنی کلمت بلا ضرورت است چه ضرورتی که سبب آن بجا چنان اعتبار است
 و بجا چنین وجود نیست پس ازین بجهت معلوم شد که یا عدم اعتبار تطبیح از
 دو حرف هم روی مضاعف باشد و هم آن قباحه لازم نیاید یا با وجود غیر هم
 ردفت که صریح است در کلام او اتباع نزد سبب هم در دو بودن ردفت یک
 اصلی و دیگر از اولی است چه هر گاه خود قائل شده که ردفت هم دره باشد و هم
 صحیح پس اگر بجای که در هم در ردفت چه او داخل نکند و چون از تبیین این درام فارغ
 شدیم گوئیم که حرف ناسیس و فصل و همچنین برین اشباع را در قوافی باری اعتبار
 نیست چه قافیه عاقل و کامل با غلط دل جا نیست و اگر رعایت نگردد آن بکار مستحسن
 قبیل لزوم مالا یزوم است و آنرا که ساینکه تشبیه عیب اعتبار اینها کرده اند مگر در
 تعریف قافیه عام داشته اند که واجب باشد یا مستحسن و حال آنکه از اعتبار
 بودن استحسان در مکرر از حروف و حرکات قافیه چنانکه آنها کرده اند حد قافیه
 از جهت التزام بعضی از حروف و حرکات لفظ قیام و امام مثلا که بای تخلف
 و هم حرکت آنهاست از دخول غیر مانع نماید چه داخل شود چیزی که از قافیه نهند
 و توضیح این مقام است که هر گاه یا در قیام و هم در امام لازم گیرند و مکرر دارند
 قافیه اول غیر از قیام و خیال و امثال آن و قافیه ثانی غیر از تمام و تمام

۱۰۰

۱۰۰

از لغت انتهی گوئیم این معنی فنی حق است که زیادت آن محض در لفظ قافیه بود و حال آنکه
 در وسط کلام نیز دیده میشود چنانکه در قریب آن شود و هر که درین آرایش نباشد به دیگر
 گوید از بزرگان بیچشم نشیند بر جای توبه و در اعلام زیاده بران است که شمار بر تان
 و این از شمار بسیار می توان بر آورد و قدما در لفظ نیز و شونیز و هرگز و قز زیادت کرده
 نیز او و شونیز او هر گیز از زیادت تسانی بعد از کاف و قز نیز از زیادت آن بعد از میم
 آورده اند چنانکه به سندی گوید

نه هست اکنون نه باشد و نه بودست هرگز	چه گوئی که همه حیوان چو بودست کس نیز بگناه شمر او گوهر شود و هر نگ شو نیز
--------------------------------------	--

و ثبوت استعمال این الف در کلام متقدمان و ال بران است که این معنی نه از جهت
 ضرورت است بل از اقتضای روزمره و محاوره ایشان معلوم میشود که این کلمات بیا
 حروف در کلام شان مستعمل باشد و متاخران نیز که کلام شان نسبت بمقدمان شسته
 و روزمره ایشان از روزمره قدیم بسیار مغایر افتاده الف در آخر اعلام بیشتر اند
 چون صمانبا و طابا و نصیر او و طمیر او و جمالا و امالا و عظیمما و مقیمما و ایراد امشله را حاجت نیست
 و چون چنین باشد ضرورت قافیه را مدخل نباشد غایتش اصطلاحی چنان مقرر کرده اند
 که به گاه در آخر قافیه باشد آنرا بنام اشباع خوانند و حق آنست که چون اصطلاح تا زبان
 آنچنان مقرر شده و عادت ایشان بران جاریست که الفی بر او آیند از باب این عادت
 این اسم را از ایشان فر گرفته الف کلمات فارسی را که نه بر سیاق شان بوده بهین نام
 خوانده اند و هیچ تمیز کرده که این اسمها بنحایت آیدند درین مقام و در اکثر مقامات
 قافیه مثل سیمیه و می بقید و مطلق و نظائر آن همین طور با لغت را داده که درین مختصر بر تو

اشارتی در مقامات معد در آن می نابد و بای موحده چون در یاک آسیاب کشنیاب
 اگر از زواید پندارند و الا فلا و این مختصر حوصله تفصیل آن ندارد و تا مشنات فوقانی چون
 گفت و گفت و پیامت و علامت و جیم تازی چون و بیاج و جیم فارسی چون و آل مهمله
 چون کار دو برهند لما مرفی الردف و کند و زند در محاوره اهل ماوراءالنهر و ذال معجم
 در آن لغات صحیح در بی بنا بر قاعده مشهوره و آرمی مهمله چون شنار بیل شاه و گشته
 چه رای مهمله آن افاده نسبت کند و شین معجم چون برش و خورش و کردش و خورش
 و علامش و پیامش و غیر معجم چون کیان و چراغ و مزید علیه کیا و چرا یعنی چریدن و کاف
 تازی چون بسرک و دخترک و شپسک و کاف فارسی چون خاکلک و جاکلک بندگ
 و شرمندگی و بندگان و شرمندگان و هم چون گفتم و سفتم و سرم و برم و یکم و خانم نامرت
 بیگ خان بزبان ترکی و دوم و سوم و چهارم و امثال آن بجهت تعیین مرتبه و لون
 نسبت چون چرتن و ریمین و مصد ری چون گفتن و سفتن و کردن و خوردن و زائده
 چون آسیان و زبان و سون یعنی سود و او و تصغیر چون پسرو و زائده چون توند
 و بر و مند و او و تو و چو و دو و هرگز در محل وصل نیست چه قافیه دوم بشرط زیادت و او
 هر چه باشد قبل آن در هر دو و غیر یکدیگر بود پس خود این حرف روی باشد گمانی بخش
 الروی و نای مخفی سوای که و چه و نه چون لاله و ناله و ناله و نوره و کرده در مقاطع
 شعر چه در وسط کلام ساقط گردد و تا مابرا بر خانه باشد و کاشانه باشد شید ان باشد و
 مقابل لاله بالب داری و بنجاله بالب داری از باب داری بیاید و الا و اصل تکرار
 نیافتی باشد چه نون نفعی متصل ب فعل است و بدون است و تا در باب خود نیست پس بنا
 قافیه بر تخلیس بود و آلف مثلا درین کلمات روی و نای ملفوظی چون شناده و تا قبا

و واد براه اگر بنای روی برالف گذارند همزه بدل ازهای مختلفی چون خانه ما و کاشانه ما
 و بای تختانی چون کردی و بردی و ایرانی و تورانی و زریں و برین و سبر و رے
 و جان پروری و یائی باشد که بعد از همزه برای احتمال حرکت هنگام الحاق ضمایم
 در اضافت و صفت در آید چون سوش و روش و قبایش و قبایش و قبای من و قبای
 این است استیفا سے بیان این قسم اما این قدر هست که بعضی ازینها مشهور است
 است و بعضی غیر مشهور ترکیب ازین که حرف زائد بكثر استعمال کابگز گشته توهم
 زیادتش بخاطر جمع و نیکند چون لاله و ناله یا جزم بز یادت آن نتوان کرد چون دنیا
 و آسیاب و کار و فیز بعضی از ان جنس اند که قافیه دیگر در برابر آن نتوان یافت چون
 وینج و نج پس جزو قابل حرف اصلی بنفند اما قسم دوم مثل ند وید ویم واند واید و ام
 و ایم چون کردند و خوردند و آمدند و خوردند و دیدند و خوردند و جا بید و غافلید و کردیم
 و خوردیم و کالیم و شایلم و کرده اند و خوردند و دیده اند و دیده اند و کرده اند و کرده اند
 و خوردند و دیده اند و در خانه آید و در کاشانه آید و کرده ام و خوردند و در خانه ام و در کاشانه
 و کرده ایم و خوردند و در خانه ایم و در کاشانه ایم آن چون یاران و شهبازان و روان
 و دو ان با چون کاملها و حاملها استان چون گلستان و سنبلستان تر چون بهتر
 و کتر آه چون گفتار و رفتار است چون جانست و خوانست گان چون رایگان و بیگان
 دان چون قلدان و تورالدین قافیه آن درم دان نوشته نده چون رنده و دونه
 و آه چون مردم وار و گندم وار چه چون قباچه و سراجچه و ش چون خورش و نور و
 در چون گنجور و بنجور و مخمور و بنجستور و بنزور که چون زر که گار چون رستگار و نامم
 سوم چون میم که هم قابل بر م و همچنین است درین شعر حافظ

عبرستانی و مثال بنوازی مطرب بد وصف آن ماه که در حسن ندارد ثانی به
 در برابر جان افشانی و نستانی و امثال آن و اشارت بهین قسم است در عبارت مفتاح
 ساکنی و کثیر اما بحری الالف والواد والیار الاصول مثل سری یسه و یسری والیار
 الاصل مثل اشبه بحری الحروف الاشباعیة والقائمة مقاصد و کف فی اشارة القصائد
 علی سبیل التوسع اما این قدر است که قوانی پاری اختصان بهین حروف چهار گانه
 ندارند کمالا یخفی علی همه الفن و آری بحث معلوم شد که کثرت اعداد حروف وصل
 و آنچه در ده اقتصار کرده اند چنانکه ازین ابیات واضح میگردد

ده بود وصل پارسه گورا	الف و کاف و دال و او و یا
حرف جمع و اضافت و مصدر	حرف تصغیر و راجعه است دیگر

وجه آن معلوم است و بعضی بر حروف شش گانه که تاویم و شین و باو دال و با باشد چون
 سخت و سخنم و سخنش و سخنمی و گوید و گفته اقتصار نموده اند و محقق گفته تحقیق درین موضع
 آنست که هر حرف ساکن که جاری مجرای این حروف باشد که بروی مطلق پیوندد
 تا کلمه بآن تمام شود از قبیل وصل بود انتهی و مراد از جاری مجرای حروف مذکور در این
 آنست که آن حروف زائده و از مفردات باشند و حاصل این کلام آنست که حرفی که
 بعد روی است صلاحیت وصل وقتی دارد که ساکن بود نه متحرک و مفرد بود نه مرکب
 و بروی مطلق پیوندد بمقید تا استتمام کلمه بآن صورت بندد چه هر گاه روی مفید بود
 البته کلمه بآن تمام شده باشد چه هر کلمه را آخر موقوف بود و چون متحرک شود گوید کلمه هنوز
 ناتمام است پس چون حرف ساکن بد پیوست بدان مانست که آن کلمه اکنون تمام
 یافت و ازین سخن مفهوم میگردد که در بهت و کارش بسکون را و گفتمش

و مثل نیست و این نذبهی است و رای نذبهت جمهور اما اینکه در مثال روی مقید و حصول
 دعوات و ثنات نوشته موافق نذبهت جمهور این فن نیست نه بر نذبهت خودش چه نزد او
 وصل متحرک داخل ردیف است چنانکه معلوم کنی و حرفی ساکن که بعد از دو ساکن
 زاید شود هر چند حکم آن در کلامش مصرح نیست لیکن استفاد چنان میشود که آن نیز داخل
 ردیف بوجه بعد از استتمام کلمه آمده و شاید که همان ساکن محل انام کلمه گیرند نه ساکن
 اول را چه در بعضی مقام دو ساکن از اصل کلمه متوالی در آید چون کار و بار و انام کلمه را
 نه برالف و چون زائد را محل انام گیرند آنرا وصل می توان شمرد اما اگر وصل جز ساکن نباشد
 نفاذ از قوانین پارسی برافتد اگر گوئی وصل متحرک در تازی اعتبار کرده اند و تسمیه نفاذ
 بر ذی حرکتش تجویز نموده سکون آن در پارسی بکدام وجه لازم باشد گوئیم عند این را
 محقق خود بیان کرده چنانکه گفته در لغت تازی چون ردیف معتبر نیست باعتبار خروج
 در حال متحرک وصل احتیاج افتاد اما در لغت فارسی بسبب اعتبار ردیف از اختیار
 وصل متحرک و خروج استفعا حاصل است تم کلامه اما ظاهر آنست که هر چه در استتمام
 کلمه دخل داشته باشد از قافیه بود برین تقدیر حروف چهار گانه همه در قافیه داخل باشند
 بوجهی که در وصل دریافتی این است احوال حروف وصل و حرفی که بعد از وصل آید
 سیم با سیم خرم و ج بود چه بسبب آن از وصل بیرون آید چنانکه غلام نقش بند
 در شرح تصدیقه خرم و جیه و مولانا شمس در معیار جمالی گفته و می توان گفت که چون
 بعد از روی که حرف اصلی است دو حرف زائد افزونند گویا خروج از حد اعتدال
 واقع شد چه بگفتن محتمل بود و نور الدین احمد گوید که چون در اشعار عرب
 بواسطه این حرف از قافیه بیرون آید آنرا خروج گفتند و اهل عجم نیز درین تسمیه

ملاحظه کن که
 در این فن چون
 مقدر است
 نیز در سطرین
 متصل نیز در
 در کار است
 مقدر است اما
 مدعی ساکن
 متصل است
 در این فن
 چنانکه در
 یافته بر وس
 حکایت از خود
 حرف نیست
 بن حرف است
 در این فن

کتاب حساب

اربع انما انتی اگر چه نزد ایشان خروج از قافیه باین حرف لازم نباشد بهر کیف از قسم
 اول چون گفتش و سفتش و از قسم ثانی چون بیهم عاشقیم و صادقم و الف غمها و ستمها
 و رای گنجور در بنجور و نای گلستان و سنبستان و از قسم ثالث چون بیهم شادیم و خادیم
 و این در رعایت قلت باشد و اعتبار این حرف با حروف باقی و تقرر اسمی برای آنها
 مختار جمهور است آخرین است و الا مولانا یوسف عروضی که در تبتبع اوزان و تفحص احوال
 قوافی اشعار پارسی پای لئی از خلیل بن احمد نیاروده در اثنای حروف خروج را تا که
 نکرده محقق طوسی باتباع او گفته که درست تر آنست که خروج در پارسی نیست از جهت آنکه
 وصل متحرک است کلامه یعنی وجه عدم اعتبار آن در پارسی آنست که وصل متحرک نمی باشد
 بل ساکن بود و چون چنین بود استتمام کلمه قافیه بوصول صورت گرفته باشد و هرگاه آن
 کلمه تمام یافت حاجت باعتبار خروج برای انام کلمه قافیه در وجه اگر متحرک وصل معتبر بود
 نظر بعد تمامیت آن کلمه محتاج شدندی بحرف دیگر و مایه گوئیم که این معنی وقتی صورت
 بند که روی متحرک بود و وصل ساکن در هرگاه وصل متحرک گشته خود تنها یا با مابعد خود
 بر نزدیک او داخل در ردیف شده باشد کلمه قافیه بسبب حرکت روی ناتمام بوده باشد
 پس با وجود کلمه که مانا تمام بود ناتمام را قافیه گفتن اولی نباشد و در خاطر کلیل می رسد
 که چون مولانا یوسف عروضی خروج نیاروده ظاهر آنرا با مابعدش اگر بود هم وصل شده
 چنانکه جمهور است آخرین هر چه بعد از ناره بود هم ناره دانسته اند و این بصوابست که است
 چه حرکات این حروف را جز نفاذ نام نیست و نفاذ ظاهرست که نام حرکت وصل است
 پس جمهور را با مولانا یوسف در عده خروج با مابعد آن از حروف قافیه اتفاق باشد
 الا آنکه او همه را بیک نام خواند و ایشان نامهای جدا برای هر یک متراد دادند

و این در رعایت قلت باشد
 و اعتبار این حرف با حروف باقی
 و تقرر اسمی برای آنها
 مختار جمهور است آخرین است
 و الا مولانا یوسف عروضی
 که در تبتبع اوزان و تفحص احوال
 قوافی اشعار پارسی پای لئی
 از خلیل بن احمد نیاروده
 در اثنای حروف خروج را تا که
 نکرده محقق طوسی باتباع او
 گفته که درست تر آنست که خروج
 در پارسی نیست از جهت آنکه
 وصل متحرک است کلامه یعنی
 وجه عدم اعتبار آن در پارسی
 آنست که وصل متحرک نمی باشد
 بل ساکن بود و چون چنین بود
 استتمام کلمه قافیه بوصول
 صورت گرفته باشد و هرگاه آن
 کلمه تمام یافت حاجت باعتبار
 خروج برای انام کلمه قافیه
 در وجه اگر متحرک وصل معتبر
 بود نظر بعد تمامیت آن کلمه
 محتاج شدندی بحرف دیگر و
 مایه گوئیم که این معنی وقتی
 صورت بند که روی متحرک بود
 و وصل ساکن در هرگاه وصل
 متحرک گشته خود تنها یا با
 مابعد خود بر نزدیک او داخل
 در ردیف شده باشد کلمه قافیه
 بسبب حرکت روی ناتمام بوده
 باشد پس با وجود کلمه که مانا
 تمام بود ناتمام را قافیه
 گفتن اولی نباشد و در خاطر
 کلیل می رسد که چون مولانا
 یوسف عروضی خروج نیاروده
 ظاهر آنرا با مابعدش اگر بود
 هم وصل شده چنانکه جمهور
 است آخرین هر چه بعد از ناره
 بود هم ناره دانسته اند و این
 بصوابست که است چه حرکات
 این حروف را جز نفاذ نام نیست
 و نفاذ ظاهرست که نام حرکت
 وصل است پس جمهور را با
 مولانا یوسف در عده خروج
 با مابعد آن از حروف قافیه
 اتفاق باشد الا آنکه او همه
 را بیک نام خواند و ایشان
 نامهای جدا برای هر یک متراد
 دادند

و این در رعایت قلت باشد
 و اعتبار این حرف با حروف باقی
 و تقرر اسمی برای آنها
 مختار جمهور است آخرین است
 و الا مولانا یوسف عروضی
 که در تبتبع اوزان و تفحص احوال
 قوافی اشعار پارسی پای لئی
 از خلیل بن احمد نیاروده
 در اثنای حروف خروج را تا که
 نکرده محقق طوسی باتباع او
 گفته که درست تر آنست که خروج
 در پارسی نیست از جهت آنکه
 وصل متحرک است کلامه یعنی
 وجه عدم اعتبار آن در پارسی
 آنست که وصل متحرک نمی باشد
 بل ساکن بود و چون چنین بود
 استتمام کلمه قافیه بوصول
 صورت گرفته باشد و هرگاه آن
 کلمه تمام یافت حاجت باعتبار
 خروج برای انام کلمه قافیه
 در وجه اگر متحرک وصل معتبر
 بود نظر بعد تمامیت آن کلمه
 محتاج شدندی بحرف دیگر و
 مایه گوئیم که این معنی وقتی
 صورت بند که روی متحرک بود
 و وصل ساکن در هرگاه وصل
 متحرک گشته خود تنها یا با
 مابعد خود بر نزدیک او داخل
 در ردیف شده باشد کلمه قافیه
 بسبب حرکت روی ناتمام بوده
 باشد پس با وجود کلمه که مانا
 تمام بود ناتمام را قافیه
 گفتن اولی نباشد و در خاطر
 کلیل می رسد که چون مولانا
 یوسف عروضی خروج نیاروده
 ظاهر آنرا با مابعدش اگر بود
 هم وصل شده چنانکه جمهور
 است آخرین هر چه بعد از ناره
 بود هم ناره دانسته اند و این
 بصوابست که است چه حرکات
 این حروف را جز نفاذ نام نیست
 و نفاذ ظاهرست که نام حرکت
 وصل است پس جمهور را با
 مولانا یوسف در عده خروج
 با مابعد آن از حروف قافیه
 اتفاق باشد الا آنکه او همه
 را بیک نام خواند و ایشان
 نامهای جدا برای هر یک متراد
 دادند

و هر چه بعد از خروج آید مسمی با هم فرید بود که آنرا از اندک نیز خوانند بسبب افزون
 شدن آن بخروج که مثنیهای حروف قافیه است نزد تازیان اما اقویم اول چون تا
 دیده است و شنیده است و از قسم ثانی چون الف گستان و سبستان و از قسم ثالث
 نباشد و هر چه بعد از مزید آید مسمی با هم نائره بها و نائره بدون با خود چه معنی آن
 رسیده است مشتق از نوار و آتش این تار از آن گفته اند که شعله مضطرب و رنده باشد
 و چون این حرف از حروف قافیه بر کنار افتاد گویا از همه روم میکند و شمس فخری در وجه
 تسمیه و در افتادن آنرا از خروج که آخر قافیه است اعتبار نموده و شمس قیس گفته
 این معنی ابو مسلم نشاری که یکی از فحول شعرای عجم است روایت میکند بهر کیف از قسم
 اول چون شین و انانیش و توانیش و از قسم ثانی چون نون گستان و سبستان و
 از قسم ثالث نباشد و هر چه بعد از او باشد نیز مسمی است بنائره گویند نهایت نائره سه
 حرف است اما دو حرف چون یا و شین و پر پر در خنثیست و در ساحتش تیش و اما سه
 چون گستانست و سبستانست و سن میدانم زیاد از سه نیز باشد چون گستانست
 ای خدا بجان بستیم او را اگر بای تحمانی وصل بود نائره شش حرف باشد و گرنه پنج است
 آنچه بر نذیب جمهور است در اعتبار حروف چهار گانه اما بعد از تامل در یافت میگردد که اگر
 حرف درین حروف چهار گانه اعم بود از مفرد و مرکب بهتر باشد پس بعد از روی
 هر چه این هر دو بود تمام یک حرف باشد نه جزوی از آن و همچنین هر چه بعد از آن آید
 درین صورت از چهار متجاوز نشود چون بر و شمس و سپهر و شمس بیای خطاب الابدیت
 چنانکه در خدیگانستیش اگر با وصل بود کما مر به چند اختیار انیمعی مسلکی است مخالف طریقه
 سلف اما اگر طبائع سلیمه از زبان بستیقیمه سه انصاف رسیده و پهای از دایره اعتساف

اما این قدر که حرکت می بوی ضمه داشته باشد چون خواب و آب و خویش و پیش و
 خورد و نذر و کندک در توجیه چون خود بد مضایقه کرده اند و جمع اینها با برودند
 بسبب ظهور فتح بیشتر از ضمه خالی از ضعفی نیست و مثل شعر و عمر و مخار و در آید کی آنچه
 گذشت دوم ما سخن فیه و حرکت از ماقبل روی ساکن چون بنین سرو با
 برسمی است با سم توجیه چه معنی آن گردانیدن روی کسی است بسوی چیزی و چون
 متحرک بساکنی پیوند روی آن ساکن بسوی او شود بخلاف روی متحرک که روی او
 بسوی مابعد باشد چون دلی و گلی و در خور انفات نیست آنچه اخفش در وجه تسمیه گفته
 آن در بحث سناد در آید و بهتر این که توجیه داد اخل قافیه داشته اند آنست که چون روی
 روی ساکن بجانب ماقبل است لازم آمد که او را نیز از جمله حروف قافیه شمرند لیکن این معنی
 خالی از قباحتی نبود چه در بعضی از مواد مثل سر و بر حروف قافیه مستقل گردند و معتبر
 عدم استقلال است ناگزیر تنها حرکت آنرا از قافیه شمرند تا بقدر امکان غیر مستقل باشد
 و روی چون متحرک گردد آن ضرورت مرتفع شود پس این حرکت نیز از ما سخن فیه نباشد
 و لهذا جمع چاکری با عنصری رویت و از اینجا ظاهر شد بیصر فلکی قول نورالدین بن حمد
 که گفته او بی آن بود که فی ساکن در تعریف توجیه نبود و آنرا داخل توجیه دانستند
 یا حرکت قافیه را هفت گفتند و آنرا نام دیگر نهادند و انتی و نیز واضح گشت لغویت
 آنچه در رساله ایست که مختصر منشآت و جدیدترین معنیست و هوذا قافیه با وصل و
 توجیه و مجری است تا که پیغام تو آوریم سحر می کند در قدش خسته دلم جان سپرد
 اینجا روی و با وصل و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری درین
 قافیه و حروف و دو حرکت است انتی و همچنین در قافیه با وصل و خروج الی آخرها حرکت

ماقبل روی را توجیه گفته اما آنچه زبده عظام استادان نام مولوی جامی قدیس سره لاسا
 بقلم داده اند که توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است و شاید که مختلف گردد مگر وقتی که
 روی متحرک شود بسبب وصل انتهی مرادشان آنست که هرگاه روی متحرک شود حرکت
 ماقبل آن شاید که مختلف گردد کما قبل و توضیح این ایهام بدو وجه است یکی آنکه فاعل
 قوله گردد و عبارت مختلف گردد و ضمیری است راجع بسوی حرکت نه بسوی توجیه دوم
 آنکه تعبیر حرکت مذکور به توجیه شاید باعتبار تقدم باشد و چون روی ساکن در قوائی
 عربی حرف وصل بود توجیه نیز حرکت ماقبل همان روی باشد اما فارسیان توانی
 دارند که روی آن با حرف وصل نیز ساکن بود کما تمیز حرکت ماقبل آن اگر آن رسو
 مقید بود توجیه خواهد بود و الا فلا و ظاهر آنست که باشد چه با وجود الحاق وصل رسو
 آن با بعد نیست از آنکه خودش ساکن است کما لا یخفی و ماقبل روی ساکن عام است
 ازین که الفی پیش از خود داشته باشد چون کامل و ساحل یا نه چنانکه گذشت پس
 اشباع نیز داخل توجیه بود و سخن شمس فخری در بحث اشباع در معیار جالی نیز راجع
 است بسوی این من اراد الاطلاع علیه فایح الیه و قید غیر اشباع در تعریف توجیه
 بجهت احتراز از اشباع چنانکه بعضی بکار برده اند در قوائی پارسی ناموجه است و
 شمس قیس که از ما بران این فن کوس لمن الملک زده در کتاب المعجم در آخر بحث
 اشباع گفته که حرکت ذخیل را در قوائی موصوله اشباع خوانند و در قوائی مقید توجیه
 انتهی مراد او آنست که حرکت ذخیل مسمی با اشباع وقتی است که قافیه موصول باشد
 چون حاصلی نه مطلقا چه هرگاه روی مقید باشد چون حاصل این زمان حرکت صاد
 داخل توجیه بودند نه آنکه تخصیص توجیه بحرکت ذخیل بقصد کرده پس هیچ معنی ندارد آنچه

نورا الدین بن احمد گفته بنا بر مسمس فیس تخصیص تو جیه نیز مخصوص بحرکت و مثل لازم
 می آید انتی اما اسمی مذکور ه ما خود اند از عرب و هیچ یکی از ایشان این تفرقه بخار
 نبرده و از بار بسیار نیز در کدام نسخه منقول نیست و حق آنست که اگر اشباع معتبر اند
 از کتاب باین تفرقه یا افزودن قید مذکور ضروری است و الا تعریف هر یکی جامع مانع
 نماید و حرکت از وی ای از وی مسمی است با سیم مجری بفتح میم یعنی جریان محل
 آنست و حرکت جریان حرف و محل جریان نفس باشد و این وجه میخوابد که حرکت رو
 باحق وصل باشد چنانکه شمش و کبابش یا سیمی دیگر مثل اصناف و صفت چنانکه جانن
 و جان ناتوان همه مجری بود چه جریان نفس در اینجا مساویست اما اتفاق کرده اند
 تخصیص تمیز کتی که بسبب وصل حادث شود و حق آنست که در قوانی تازی جزین
 گونه مجری نباشد و فارسیان در پیروی شان از جاده صواب منحرف شده بعضی از
 افراد را حمل گذاشته اند و نشاید و از اینجاست که جناب تقدس آب مولوی جاس
 عدیه الرحمته و الغفران حرکت بای تا بکار آتیه تکلف روی گشته مجری اعتبار کرده اند
 آنجا که فرموده اند مجری حرکت روی را گویند و اختلاف آن اصلا جائز نبوده است از چنانکه
 درین بیت واقع شده صلح کار کجا و من خراب کجا بدین تفاوت ره از کجاست
 یا تجا به انتی و لهذا در تعریف آن قید وصل بکار نبرده اند و اختلاف آن در بنفام
 جمع متحرک یا ساکن است و حرکت از حرف وصل و ما بعد آن یعنی خروج و فرید
 و ناره اگر متحرک باشند چون گفتمش و گفتیشان بفتح میم و شین و سپرد و شمش مسمی با سیم
 تفاوت بدال معجزه نفوذ صوت در خروج از دست و قس علی بن ابیواتی و شمش نفوذ
 و نفوذ را یعنی گذشتن تیر از نشانه و روان شدن کار و فرمان گرفته یا بدال حمل

بمعنی تمام شدن و فنا شدن و این حرکت را در تمامیت و فنا و خلست چه بعد از حرکت
نیست و غلام نقش بند در شرح خمر چینه گوید وجه النسبیه بالنفاذ بالجمه ان تکلم حرکت
سبب و حکم الخروج والنفاذ بالمطهر نفاذ شمع نفاذ او نفاذ قوی و ذوقیت او حرکت و اصل نفاذ

چون سبب جولانی شبید ز قلم درین وادی نه آنگونه است که با اقرار
پست و بلند جاده او را از سیر آن عرصه باز تو اند گردانید تا گرد
بعد از تبیین حروف و حرکات در بیان انواع و القاب و صفات

قافیة شروع غنم

بر ارباب فطانت مخفی نخواهد بود که تنگی و تاریکی این راه دشوار از برای پیکان نشیسته است
گاه قوت رفتارست فقیر پیچیدگان صهربانی ثرویه بیان تابجری که مجال گام زدن
داشته خود را درین کار محطل نگذاشته اما چه سود که سخن نغمان روزگار خسرم خاری که از
توده خاک استخوان فرسودگان پیشین انبار شود با نغمی بر میارند و گل و در سحایی که از رضا
افاده تر و ماغان بهارستان این زمان دسته گرد آفتد چشم از انصاف پوشند که صبر
نمحول پرموده تر از تران فرسوده او راق اشجارش ساخته بیاد بی اعتباری و حسد
لیکن اقتضای جوش درون آنست که بالاین همه زبان از سخن بنده گوید و می متحرک
بالحاق حرف وصل تنها بر نهد چو نور چون کارم و یارم با باضافت و صفت هم بر زعم
محقق و بعضی دیگر که سبجی چون کارمین و یارمین و کار خوب و یار خوب یا بضرورت تقطیع
نیز بر زعم محقق تنها چنانکه در ضمن اوصاف بیاید یا بسببی دیگر چون تا یکجا در شعر حافظ کامر
مسست بروی مطلق چه اطلاق را گردن بست از بند و روی باین حرکت از قید

و البته با قبل خود خلاص می یابد و غیر آن ای غیر روی متحرک که روی ساکن باشد
 موصول بود چون وعات و ثنات و کارش و بارش بسکون رای مصله یا مردن چون سر را
 به بست و در را به بست یا غیر این هر دو بود چون در و بر موسوم است بر روی مقید چنانچه
 در لغت بند کردن است و روی ساکن به بسته بود با قبل خود کمتر یا از آنکه هر که درین بود
 حرکت نتواند کرد و آن متحرک خود نیست و هر دو ای روی مطلق و مقید هم مجزاً از ماقبل
 ای از ردن و قید و هم موصوف بود با قبل مذکور و مابعد ای حرفی که بعد
 از دست یعنی حرف چهار گانه و حاصل این کلام آنست که روی مطلق بود یا مقید که
 چیزی از ماقبل با او نبود آنرا مجرد گویند و اگر باشد چیزی از آنها فقط یا از مابعد فقط یا
 از هر دو آنرا بان وصف کنند و بنامی این کلام بر سه امر است یکی آنکه روی با وجود وصل
 مقید و بعد آن مطلق نیز باشد اول چون وعات و ثنات دوم چون کازنج یا رسن
 دوم آنکه تجرید روی باعتبار نبودن حرفی است که قبل از روی باشند اگر چه یکی یا زیاده
 از مابعد یا خودش باشد سوم آنکه آغاز تعداد اوصاف روی باعتبار مابعد از وصل
 باشد نه باهمال آن از خروج و این هر سه امور مصرح اند در کلام محقق علام اولاد در قافیه
 تازی هم در فصل سوم کما قال و جمع تاسیس و ردن بهم ممکن نباشد اما خلوه از هر دو ممکن
 بود و آن قافیه را که از هر دو خالی بود مجرد خوانند انتم و هم در فصل چهارم کما قال
 قافیه باعتبار حال روی دو نوع بود مطلق یا مقید و باعتبار ماقبل روی سه نوع بود
 مؤسس بر مردن یا مجرد و باعتبار مابعد روی سه نوع بود موصول مخرج یا موصول
 تنها یا غیر موصول و غیر مخرج و در امثال النوع متفق علیها گفته مطلق مجرد موصول
 مخرج چنانکه ضربها و خطبها و مطلق مجرد موصول غیر مخرج چنانکه ضربها و خطبها و در بیان

پس در لفظ در و بر تجزیه تنها و در کار و بار انصاف تنها و در مادرش بسکون را هر دو
 اما در اطلاق پس در لفظ سر مزن بمن تجزیه تنها و در کار من و یا من انصاف تنها و در بر من
 و سر م هر دو لیکن جدا این که فقدان حروف سابق را در تجزیه چیر اعتبار کرده اند پنج
 یک این بزرگان در مصنفات خود مذکور نظر نموده هر چه در طبع کلیل مؤلف میسر نیست
 که مجرد معنی تنهاست و لفظ تنها در عرف استعمال کنند در محلی که کسی از مجتسبان و اکفاجا
 افتاده باشد اگر چه از اغیار بسیار کس با او باشند و در وقت وفیقه باعتبار اصلی بودن بار
 همچنانند و هر چه بعد از روی آید بسبب زانجا بودن خود بجهت اغیار است و در صورت
 جدائی روی از ما قبل بمنزله جدائی کسی است از رفقا و اکفا اگر چه از زانجا که با اغیار
 چیزی با او باشد و فرینه ابتدای این کلام است بر امور مذکوره اعتبار اوصاف مقید
 با بعد و اشتراط وجود وصل در حالت اطلاق و عدم آن در حالت تقیید در قول آینه
 و ترک آن در اینجا و اکفاد تجزیه بقول خود از ما قبل تفصیل در عبارت آینه و تصریح
 بابتدای اوصاف از خروج در آن محل و عدم تعرض بدان در بنقاص و لهذا حاصله اعداد
 القاب درستی و نه بنا برین قول بکار برده کما سیحی اما بنامی قول آینه هر چند سبب جهوت
 که قایل ندید و امر یکی آنکه گویند روی مطلق روی متحرکی است که حرکت آن بسبب وصل
 بود مقید ساکنی که حرف وصل بعد از او نباشد دوم آنکه تجزیه در مقید بفقدان حروف
 سابق اوست و در مطلق بفقدان جمله حروف قافیه سوای وصل چون این مقدر میسر شد
 گوئیم که بعد از اشتراط وجود و عدم حرف وصل در اطلاق و تقیید و باعتبار فقدان حروف
 سابقه فقط در تجزیه حرف روی مطلق باشد یا مقید موصوف بود بحروف قافیه مطلقاً
 و با وجود ما بعد از روی مجرد کما تر و یا اشتراط وجود حرف وصل در اطلاق

لغات
 از آن قبیل
 روی بود
 یا بعد
 و از بعد
 وصل بود
 یا جز آن

رومی و با شتر اطاعدم آن ای عدم حرف وصل در تقیید روی چنانکه
 نایب جمهور است اقصاف روی بما بعد ای بحر فنی که بعد از روی می آیند
 در روی مطلق بودند در تقیید و شمار این اوصاف ای شمار اوصافی
 که باعتبار ما بعد از روی بود از خروج باشد نه از وصل و حاصل این عبارت است
 که اگر روی مطلق عبارت باشد از روی که بسبب وصل متحرک شود نه بغیر آن و مقید از روی
 ساکنی که وصل بعد از و نبود اقصاف روی بما بعد وقتی خواهد بود که مطلق باشد چه بعد
 از روی مقید خود چیزی نبود و شمار این اوصاف نیز از حرف خروج باشد نه از وصل
 مثلاً برش و خورش را قافیه مخرج خواهند گفت نه موصول مخرج و تجرید در روی مطلق از
 حرف قافیه بود سو ای وصل یعنی روی مطلق وقتی مجرد بود که حرفی از حرف و
 سابق و لاحق جز وصل با او نباشد پس اگر تنها حرف وصل با او بود آن روی مطلق مستحق
 خواهد بود نه موصول و با حرفی دیگر مثل خروج چون پیش و خورش روی مطلق مخرج
 باشد نه مطلق مجرد مخرج و سیر این است که اطلاق روی جز با لاحق وصل نباشد پس
 هرگاه روی مطلق مر جیش المطلق منسوب به تجرید بود باعتبار فقدان ماسوهای وصل خواهد
 بود و پس چه اگر فقدان وصل نیز معتبر بودی مطلق نماندی و از اینجا لازم می آید که در
 روی مقید تجرید از ما قبل بود و پس چه در تقیید عدم ما بعد شرط است پس این روی
 نخواهد داشت مگر چیزی از ما قبل برین تقدیر تجریدش نیز نخواهد بود و اگر از ما قبل چه هرگاه
 وجود حرف وصل را که باعث اطلاق است در اقصاف روی مطلق هیچ دخل نباشد
 عدم آنرا که سبب تقیید است در اعتبار تجرید دخل دادن و درین باب بفقیران حرف
 سابق شریک گردانیدن وجه نباشد بهر گین آنچه از سبب جمهور بیان کردیم صحیح

در کلام جمعی غنیه و جمعی از مشاهیر محمد بن قیس در کتاب المعجم آورده روی مقیده نوع است
 مقیده مجرد و مقیده مرد و مقیده بجزن قید و بعد از گذارش مسئله این هر سه نوع گفته
 روی مطلق دو ازده نوع است مطلق مجرد و مطلق بقید مطلق مرد و مطلق بجزن مطلق مجرد
 و مزید مطلق بجزن و مزید و نائزه مطلق بقید و خروج مطلق بقید و خروج و مزید مطلق بقید
 و خروج و مزید و نائزه مطلق بردن و خروج مطلق بردن و خروج و مزید مطلق بردن و خروج
 و مزید و نائزه و بعد از تعداد این انواع گفته مطلق مجرد دو نوع است مطلق بجزن اطلاق
 و مطلق بجزن وصل و جناب تقدیس آب مرجع انام زبده کرام مولوی جامی قدس الساس
 میفرمایند چون روی متحرک نباشد مقیده خوانند و چون حرف وصل بدو پیوسته باشد
 آنرا مطلق گویند و روی مقیده اگر از حرف قافیه بیچنه داشته باشد آنرا مقیده مجرد گویند
 چون سر و بر و دلبر و اگر داشته باشد باین حرفش نسبت کنند مثلاً مقیده بردن یا بجزن
 قید گویند و روی مطلق اگر از حرف قافیه همین حرف وصل داشته باشد چون سر و
 و دلبری آنرا مطلق مجرد خوانند و اگر حرف دیگر از حرف قافیه داشته باشد آن حرفش
 نسبت کنند چنانکه مطلق بقید بردن و خروج و مزید و نائزه و مقیده ای علمای ربانی قدوه
 مقرران حضرت سبحانی عضاده اصطلاب کمال منطقه فلک افضال زبده طیبین مطهرین
 مولانا و محمد و مناسمولی رفیع الدین قدس سره العزیز در ذکر قافیه عجم فرموده اند و مقیده
 ذوات التوجیه مجرد و الا منسوب الیها و بعد از جمله دیگر اشاره کرده اند و المطلق مع الوصل مجرد
 و الا نسب الیها الی آخر ما و مقیده ذوات التوجیه را مجرد از آن فرموده اند که توجیه یعنی حرکت
 ماقبل روی ساکن وقتی باشد که قید بردن نبود و تخرید در مقیده نبودن همین
 دو حرف معتبر است و عطاء الله حسین گفته که هر یک از روی مقیده مطلق اگر جمع ^{نشده}

با حرفی دیگر از حروف قافیه او را مجرد و صفت میکنند و اگر جمع شده بان حرفش نسبت میکنند
 در حاشیه نوشته یعنی اگر روی مقید جمع نشده با هیچ حرفی دیگر و روی مطلق جمع نشده
 با حرفی دیگر غیر وصل که او را باعتبار اجتماع بان روی مطلق میگویند انتهی و امتداد حرف
 آن گذرانده کما قال روی مطلق را در کلمه تنم مطلق مجرد گویند و همین است حاصل آنچه
 نورالدین بن احمد گفته چنانکه بر ناظرین رساله او ظاهر و باهرت بر تماشایان این مقاله
 محض نیست که قول اول مشعر است بآنکه مقید روی ساکن است موصول بود یا نبود و مطلق
 متحرک حرکتش از وصل باشد یا بسبب بگرد و تجرید هر دو از ما قبل بود چیزی از ما بعد
 یا خودش باشد یا نباشد و قول ثانی مبنی است از آنکه مقید روی ساکن است نه مطلقا
 بل آنچه وصل بعد از نبود و تجریدش از ما قبل بود و بیس و مطلق متحرک امانه مطلقا
 بل آنچه باحق وصل متحرک گردد و تجریدش از ما قبل و ما بعد هر دو سوای وصل اما نزد
 مؤلف عدم بیشتر احوط وجود وصل و عدم آن در هر دو ای در مطلق و مقید
 و فقدان بوقاتی از اوایل و او آخر مطلقا خواه وصل باشد خواه غیر آن در
 روی مجرد اولی یعنی اولی آنست که در روی مطلق وجود حرف وصل و در مقید
 عدم آن شرط نباشد تا نظر بلفظ و عات و ثنات و جان من و خوان من واسطه تحقق و
 حصر در اینین باطل نشود و این رو است بر قول ثانی و در تجرید فقدان همه حروف باقی
 از ما قبل و ما بعد معتبر بود و از ما بعد وصل بود یا غیر آن از آنکه با وجود حرف قافیه
 مجرد گفتن روی مناسب نباشد و این رو است بر هر دو قول و گوئی که وجه تسمیه
 روی مجرد مطلق و مقید با وصف و جودان ما بعد کلا او بعضا بنا بر مذهب محقق در مطلق
 با جودان وصل بر مذهب جمهور خود بیان کرده اینجا از چه نامناسب باشد چه گوئیم در اینجا

این حرف در
 از حرفی دیگر
 مقید است
 این است
 که بعد از
 حرفی دیگر
 بیجا است
 در این
 حرفی دیگر
 با وجود
 در

توضیح پنجم شمار ایشانست بوده نه از جانب خود هم و عطاء الله حسین بحت دفع بلیه اعتبار
 که در بهر سیدن واسطه وارد دست عذر رنگی بیان آورده حاشیه بر تعریف روی مطلق است
 و بعد از تجربه فقره چند نوشته که اگر کسی خواهد که این چنان سازد که جمیع انواع رو را
 که در اشعار غیر واقع است تناول باشد می باید گفت که این حرکت که نسبتا اتصال رو
 عارض شده معتبر نیست چه آن بو اسطه امری خارج محقق پذیرفته پس آن نوع روی
 داخل روی مقید باشد انتهی و همچنین عبارتی که در وجه تسمیه مطلق نوشته که چون حرف اول
 بر روی پیوندد غالب آنست که روی متحرک می شود و از قیود استگ با قبل خود در تلفظ
 خلاص می یابد پس گویا از بندرها کرده شده است بدین مناسبت او را مطلق نام کردند
 انتهی دال بر آنست که اگر احوال با حرف وصل متحرک نشود هم در حکم مطلق است چنانچه در حکم
 اکثرست پس روی دعوات و ثنات مطلق باشد و بر دال شمنه خیره پوشیده نیست که روی
 ساکن را مطلق و متحرک را مقید گفتن خارج از دایره انصاف و سایر بر جاده اعتساف است
 و حق آنست که آنها را در پیروی تازیان و افراط در تقلید ایشان پای بند پارسیان غافل
 از حال شده در ذکر تعریفات تابع ایشان گردانیده و چون نزد جمهور عرب وصل جزیره
 مطلق نمی پیوندد چنانکه از عبارات سکالی که در شرح قول اول نقل کردیم ظاهر گشته باشد
 در تمام نقشبند در شرح این بیت قصیده خنجر حیه است فخر و هما و درهما اسما و الاول
 قد بونی الخروج فیجندی ۴ نوشته فمده تسعة انواع لان القافية المطلقة الموصولة مع
 الخروج اول و کل منها مجردة و مرفقة و موسومة فمده است صور و القافية المقيدة مجردة و
 مرفقة و موسومة انتهی ایشان نیز بر همان جاده گام سپردند اما در باب تجربه در حجاب
 از شجاعان عرصه تازی پیشتر گذارشته فدان ماسوای وصل را اعتبار نمودند و آغاز

شمار اوصافی که باعتبار مابعد الروی تواند بود از خروج برگرفتند باین همه شتر دلی
 که بی چون و چرا ما را اختیار خویش را بکف اقتدار آنان سپرده افتقاسی شان را اس المال
 دکا آنچه اعتبار خودی انگاشتند اندام چه جرأت دل بایشان داد که درین وادع
 قدمی فراتر زدند مصدع مار ازین گیاه ضعیف این گمان نبود

والقاب قافیة بلا حطة این اوصاف بر قول دل

که معنی بر عدم اشتراطست باعتبار وقوع سعی و نه ست چه هر یکی از روی مقید
 و مطلق چهار گونه باشد یکی آنکه بیج از با قبل و مابعد با او نباشد و دوم آنکه چیزی از مابعد
 با او بود و سوم آنچه از مابعد چیزی داشته باشد چهارم آنچه از هر دو داشته باشد اول
 میسوم بود بجز قسم دوم هم بجز قسم سوم و هم تصدق گردد با آنچه بعد از او باشد قسم سوم
 موصوف شود با قبل و قسم چهارم هر دو آثار روی مقید پس قسم اول یک است آن
 مقید مجرد باشد چون در ویر و قسم دوم چهار است مقید مجرد با حرف وصل چون دعوات
 و ثنات و مادرش و پدرش بسکون را مقید مجرد با حرف وصل و خروج چون دعایت و ثنات
 مقید مجرد با حرف وصل و خروج و مزید چون قلند ان مقید مجرد با وصل و خروج و مزید
 و ناره چون بهر مندی و قسم سوم سه باشد روی مقید بر دهن مفرد چون کار و بار و
 مقید بر دهن مرکب چون شناخت و گداخت روی مقید با حرف قبل چون در دوزر
 قسم چهارم سه گونه است اول آنکه قبل از ورود مفرد بود و بعد از و چیزی از حرف
 چهار گانه باشد با همه و این چهار است روی مقید با حرف مفرد و وصل چون کارش
 و بارش بسکون را از روی مقید با حرف مفرد و وصل و خروج چون نام و در و
 مقید با حرف مفرد و وصل و خروج و مزید چون کامگار روی مقید با حرف مفرد

و وصل و خروج و مزید و نائزه چون کامگاری دوم آنکه قبایش ردف مرکب و ما
 بعدش بدستور و این با احتمال عقلی چهارست اما باعتبار وقوع سه ست چه زوی
 مفید باردف مرکب حرف وصل تنها یافته نشود بسبب عدم امکان تلفظ چهارساکن
 متوالی در پنج مقام پس سپاسد بدین تفصیل روی مفید باردف مرکب وصل و خروج
 چون کار در گرو آرد که روی مفید باردف مرکب وصل و خروج و مزید چون کار در گرو آرد
 گرم روی مفید باردف مرکب وصل و خروج و مزید و نائزه چون کار در گرو آرد که گرم سوم آنکه
 قبایش حرف قید و با بعدش بدستور و آن چهارست مفید باقید و وصل چون
 جورش و دورشن بسکون را مفید باقید و وصل و خروج چون کار در گرو مفید با حرف قید
 و وصل و خروج و مزید چون کار در گرو در دمند مفید باقید و وصل و خروج و مزید و نائزه چون
 کار در گاری و در دمندی و این جمله نوزده باشد و وجه نقصان یکی بالا یاد کردیم اما روی
 مطلق پس قسم اول یکست مطلق مجرد چون سمرن و برمن و قسم دوم چهارست مطلق
 مجرد با حرف وصل چون سرش برش مطلق مجرد با وصل و خروج چون گذریم و سپریم
 مطلق مجرد با وصل و خروج و مزید چون بر و بیش و خور و بیش مطلق مجرد با وصل و خروج
 و مزید و نائزه چون برده امیش و خورده امیش و زده امیش و لیسته امیش و قسم
 سوم سه ست مطلق باردف مفرد چون کارمن و یارمن و مطلق باردف مرکب چون دریا
 من و مطلق با حرف قید چون در دمن و گر دمن و قسم چهارم دوازده ست چهارچنین
 روی مطلق باردف مفرد و وصل چون کارش و شمارش روی مطلق باردف مفرد
 و وصل و خروج چون دانش و آرمش روی مطلق باردف مفرد و وصل و خروج و مزید
 چون جامدان و دانش و آرمش روی مطلق باردف مفرد و وصل و خروج و مزید

و ناره چون جامه انش و چهار بدین تفصیل روی مطلق بار دهن مرکب وصل چون ساخته
 و پرداختی روی مطلق بار دهن مرکب وصل و خروج چون ساخته و پرداختیم روی مطلق
 بار دهن مرکب وصل و مزید چون ساخته و پرداختیم روی مطلق بار دهن مرکب
 وصل و خروج و مزید و ناره چون ساخته و پرداختیم روی مطلق بار دهن مرکب
 با حرف قید و وصل خوردش و بردش روی مطلق با حرف قید و وصل و خروج چون
 خوردیم و بردیم روی مطلق با حرف قید و وصل و خروج و مزید چون خوردیم و بردیم
 روی مطلق با حرف قید و وصل و خروج و مزید و ناره چون خوردیم و بردیم
 و این جمله بست باشد پس مجموع مقید و مطلق باعتبار وقوع بر قول اول چنانکه استی
 سی و نه است و بر قول ثانی ای موافق مذکور است از آنکه هر چه با جاق
 وصل و باقی در مقید حرکت روی بدون وصل در مطلق و تخصیص تسمیه تجزیه بقیدان سابق
 و اعتبار انصاف با بعد افزون گشته بود در اینجا طنبه اسقاط یافت و از جمله القاب
 مذکوره که جمالی افزون تفصیل است چهار بابت روی مقید باشد باین اسامی مقید مجرد
 چون در و بر مقید بار دهن مفرد چون کار و بار مقید بار دهن مرکب چون ساخت و بخت
 مقید با حرف قید چون در و زبرد و سازنده بابت روی مطلق باین نام مطلق مجرد
 چون تنم و منم مطلق با خروج چون بریم و خوردیم مطلق با خروج و مزید چون بریم
 و خوردیم مطلق با خروج و مزید و ناره چون بریمشان و خوردیمشان مطلق بار دهن مفرد
 چون شمارم و سپارم مطلق بار دهن مفرد و خروج چون یاریم و زاریم مطلق بار دهن
 مفرد و خروج و مزید چون دارمیش و کارمیش مطلق بار دهن مفرد و خروج و مزید و ناره
 چون کارمیشان و دارمیشان مطلق بار دهن مرکب چون پرداختیم و انداختیم مطلق

۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰

بارد و مرکب خروج چون دشمتم و کاشتم مطلق بارد و مرکب خروج و مزید چون دشمتم
 و کاشتم مطلق بارد و مرکب خروج و مزید و نازد چون دشمتمشان و کاشتمشان مطلق
 با حرف قید چون دردم و زردم مطلق با حرف قید و خروج چون بردیم و خوردیم مطلق
 با حرف قید و خروج و مزید چون بردیش و خوردیش مطلق با حرف قید و خروج و مزید و نازد
 چون بردیششان و خوردیششان و هر قول ثالث هم سی و نه داینها بعینه همان لفظ
 که تفصیل آنها بر قول اول تعیین یافت الا آنکه با وجود ما بعد لفظ مجرد آن مذکور نشود پس تعداد
 آنها درین مقام خالی از تکرار لا طائل نباشد بر دشمتمشان بیدار مغز از مطالع این مقام
 واضح خواهد گشت که این مرام را من نیز در قالب بیان در آورده ام و دیگران هم آورده اند
 انا رنگ هر دو از هم جداست و دانستن این معنی را خیلی فکر سلیمند همین تقسیم اول و طبعی درست
 و مزاجی انصاف پرور ثانی می باید و گرنه از کج بچشمهای انخوان روزگار دکاوش دور از
 کار مردم دم آزار دل چندان پرست که حرفی بر لب نتوان آورد آری چه در سفته آنکه گفته

در داکه درین سوز و گدازم کس نیست	همراه درین راه درازم کس نیست
در قعدلم جو اهر ز از بس است	اما چه کنم محرم رازم کس نیست

عنان گردانی خا به بسوی تعریف قافیه بطریق خلیل بن احمد عروسی حجت علی
 شرح سخن سنجی خامه مقضی آنست که با این دراز نفسیها اگر تعریف قافیه بطور تازیان نیز بطراز
 بیصرفه در ایما کرده باشم ناگزیر درین باب شرح کردم و قول خلیل بن احمد را که امام
 این فن و معتمد علیه و مشار الیه از باب این سیاق است اختیار نمودم و بعد ازین طول
 کلام میگویم که حد قافیه بر وجهی که مسلک عجم است بمین شد و حد آن ای حد قافیه
 نزد خلیل بن احمد اینست که قافیه از حرف سائلن آخر بیت تا

حرف ساکنی است مقدم بر وای مقدم بر ساکن آخریت با حرکت ماقبلش
 با حرکت ماقبل ساکن اول موافق روایتی یا با وای یا با حرفی که قبل از ساکن اول است
 موافق روایت دیگر و حاصل این سخن آنست که قافیه از حرف ساکن آخریت تا ساکنی
 که سابق بر او بود خواه بود واسطه چون فاع خواه بود واسطه بعضی از حروف متحرک و آن گاهی
 یک باشد چون لام فاعولج گاهی دو چون عین و لام فاعلج گاهی سه چون عین و لام و
 نای مفاعلنن گاهی چهار چون فاعولین و لام و نای فاعلنن وقتی که ساکنی دیگر پیش از او باشد
 پس این هر دو ساکن مع یا مینما قافیه بود اما در ماقبل ساکن اول و در روایت است یکی از
 محقق و دیگر از سکاکی محقق گفته که حرکت ماقبل داخل قافیه است نه حرف مذکور و سکاکی
 گفته که حرف مذکور نیز داخل است و صاحب قصیده خزر جیه مولانا و بالفصل اول دنیا
 صاحب شان رفیع خداوند علم وسیع حضرت گرامی مولوی رفیع الدین قدس سره است
 همین روایت را اختیار کرده اند صاحب قصید گوید ساقافیه البیت الاخره بل من
 المحرك قبل الساکنین الى انتها و مولانا فرموده اند قافیه الشعر من آخره الى ماقبل ساکنین
 پس بر قول محقق دو الف مع یا مینما حرکت صادر و کات صاحب و کاتبا و بر قول سکاکی
 و اتباع او مجموع حروف آن هر دو کلمه قافیه باشد و عبارت قسط اس جلاله در مختصر
 دال است بر آنکه ماقبل ساکن اول و حرکت اول از اعتبار ساقط است کما قال اذ التوا
 فی لضرب الرفع متحرکات واقعه بین الساکنین کفعلتن اذا وقعت ضربا بعد جزا آخره نون
 ساکنه کقولک ستفعلن فعلنن نقلت الرفع متحرکات متوالیه قد توسطت بین الرفعین
 سیم المشکوک الی آخر العبارت و همچنین کلام جناب قدس مآب مولوی عبدالرحمن علی
 روح الله رحمه الله آنجا که فرموده اند هر قافیه را که در تقطیع آخر او را دو ساکن پایا شوند

متراوت خوانند و هر قافیه را که آخر او یک حرف ساکن باشد پیش از آن ساکن کج حرف
متحرک قبل آن نیز ساکن آنرا متواتر خوانند بخ اما ظاهر آنست که با عناد شهرت تصریح
از ابکار نبوده باشند و از اینجاست که مولانا محمد بن قیس در کتاب المعجم در غیر متراوت ذکر گران
اول نیز کرده آنجا که گفته است کس و آن چهار متحرک ساکن است چنانکه فعلتن که از مستغفلن و
و این فاصله کبری است متر اکب سه متحرک و ساکنی است و این فاصله صغری است
متدراک دو متحرک ساکنی است و این و تد مقرون است متواتر و آن متحرکی و ساکنی است
و این سبب خفیف است متراوت و آن قافیه است که در آخر آن دو ساکن باشد این است
مختصه بارتش و مویید این است ایراد امثله مطابق ما نحن فیها چنانکه مثال متر اکب مفعول فعل
و مفاعیل فعل و مثال متدراک فاعولن فعل و مفاعیل فعل و در متواتر فاعلاتن فعل و مفعلاتن
فعل و امثال آن ذکر نموده اگر امثال متحرکات و ساکن اخیرتها مقصود بودی برای یک متحرک
و ساکن مثلاً ابراز فعل کفایت میکرد و آوردن فاعلاتن پیش از ضرورت نداشت پس اگر
عدم تصریح قبل مذکور باین سبب نباشد باید که این روایت دیگر بود با آنکه در روایت
بیش منقول نیست بهر کیف محقق علام برین تعریف اعتراض کرده و گفته که متناول
این تعریف مشتمل شود بر آنچه در قافیه معتبر نباشد مثلاً درین بیت گفته اند قد جبر الدین
الاله فی خبره بموجب تعریف مذکور قافیه مجموع شش حرف و پنج حرکت باشد از آخر بیت
و پنجمان است چه درین موضع حرف را و حرکت ما قبل او پیش معتبر نیست و همچنین درین بیت
که گفته اند لا عار بالموت و اذا الموت نزل بموجب تعریف مذکور مجموع پنج حرف و چهار
حرکت آخرین باشد و درین بیت یا الیتهنی فیها جنوع بموجب چهار حرف و سه حرکت
آخرین باشد و پنجمان است چه در هر یک کج حرف و یک حرکت پیش معتبر نیست است

و صاحب شرح فارسی قصیده خنجر حیه گوید که تعریف مذکور بنا بر مهارت تام بجا و ایتناست
 سلیقه عربت و ادب تفرس المام چنین اعلام یافت و اعتراض محقق بجز عقل ایزم می آید
 بی شائبه تفرس مجاورت عرب انتهی و سن میگویم که نسبت عدم تفرس محقق اعلام عجیب نماید
 غریب بیماست و اعترافش بر وجهی که نموده در تحت آجا جواب آن بدین وجه می توان داد
 که هر یکی را نظری است جداگانه و اصطلاحی است علییه و چون مقرر و معهود است که قافیه
 آخریای است بعضی در الفاظ بیت نظر گماشته تمام کلام آخر بیت را قافیه گفتند و بعضی نظر
 بر آنکه بنامی بیت بر حرف روی است تنهاری بر قافیه نام گذاشتند و بعضی بجهت آنکه
 عامله و تشابه نام در قافیه ضروری است حروف واجب التکرار را قافیه شمرند چنانکه
 تفصیل این مراتب سابق بکار رفت غلیل بسبب توغل در عروض و انماک تقطیع و
 توزین اشعار آخریای عبارت داشته از آخرین جزو وزن که رکعی از ارکان پنج
 از افعال هشتگانه بود و خواست که قافیه را حدی معین نماید از آنجا که آخر بیت مسبوک است
 بعضی ضرب یک را گن استقل باشد سالم یا مخرجت نظر در احوال ضروب گماشتند
 در کیفیت حروف آن اختلاف دریافت محتاج شد باینکه عاملتی در میان شان
 تفحص نماید بار دیگر نظر کرد اکثری را در امری موافق دیدند در امری دیگر مخالف موافق درینکه
 آخر آن اجزا و وساکن بود و مخالف درینکه بعضی از آن اجزا متحرکی در میان آن هر دو
 ساکن نداشتند مانند قاع و فاعلان و مستفعلان و فاعلیان و بعضی از آن یکی تا سه
 متحرک در میان داشتند چون فعلن بسکون عین و فاعلن و مفاعلتن پس از آن نظر
 بممانکت و موافقت مذکور مقرر نمود که حد قافیه از ساکن اخیر تا ساکن اول است و چون
 قبل ساکن اول سبب تکلم باین ساکن بود بر وایتی آن حرف در وایتی حرکتش را داخل

قافیه نبود چون این معنی مقرر شد بعضی دیگر را که متحرکات و ساکن اخیر پیش نداشتند بر کن
 سابق شکر گردانید تا حد قافیه را در همه جای یک حکم باشد چون مفاعیلن فغ و فعلن
 فعل و فعلن فعلن و مستفعلن فعلن درین صورت واسطه چهار حرف متحرک نیز بسپرد
 و ثانیاً نظر بجائز متحرکات و ساکن مذکور را به پنج قسم منقسم گردانیده به قسم با سبی ممتاز
 نمود یعنی هر چه بی واسطه متحرکی بود در میان دو ساکن سبی نمود با سبم مترادف چه
 مترادف در لغت پیای شدن است و درین مقام دو ساکن پیای شده فاعل و هر چه بی
 ای یک متحرک در میان دو ساکن بود سبی گرد با سبم متواتر چه تواتر در لغت پیای شدن
 بود چه که اندک فتوری در میان باشد مانند انا فاعله متواتر شتری را گویند که یک انور زمین
 زنده و زمانی بایستد آنکه زانوی دیگر بر زمین آرد و درین قافیه نیز بسبب توسط متحرک
 فتوری در تالیع سواکن واقع شد و هر چه با دو حرف متحرک در میان دو ساکن بود
 نامی ساخت با سبم متدارک چه تدارک در یافتن است و درینجا دو متحرک یکدیگر را
 در یافته اند کما قیل و شایسته چنین گفته شود که تدارک در یافتن چیزی رفته است کما فی متخبرین
 قافیه متحرکاتی را که در حال مترادف رفته بودند در یافته است و این وجه هر چند مشترک است
 در سایر اقسام چهار گانه المدحجت تفرقه بواجبی را اسامی دیگر داده آمد و هر چه با سه حرف
 متحرک بود در میان دو ساکن موسوم گردانید با سبم مترالکب چه تراکب در لغت هم
 نشستن است و درین مقام متحرکی چند پهلوئی دیگر واقع شده گویا بر هم نشسته اند
 و شمس قیس نوشته بجا آنکه سه متحرک متوالی در شعر سبکتر از چهار متحرک متوالی است آنرا
 مترکب خوانند چه تراکب و تراجم کثر از تکاوس است و هر چه با چهار حرف متحرک است
 نامور فرمود با سبم متکاوس چه تکاوس یعنی انبوهی و فراحت است گویند نسبت

مشکاوس یعنی گیاه در هم بسته و بهم پیون شده و انبوهی و تراحم حروف درین قافیه
 ظاهرست و از آنچه در وجه حد قافیه و القسام آن باقسام پنجگانه یاد کردیم ظاهر شد و آنکه
 حسابی مولوی جامی و دیگر اکابر تقسیم آن باعتبار تقطیع قرار داده اند و این نیز ظاهر شد
 که بحث از آن من حیث العروض است نه من حیث القافیه و الاصح حروف قافیه در نه
 یا کم از آن باطل گردد و حروف دیگر هم سجد در اذالموت نزل و او و تا و تون و ز از
 مجموعه سواهی حروف مذکوره اند و کسی نام آنها نبرده و نیز انحصار تنوع قافیه بحد
 و مؤسس و امثال آن باطل شود و سخت بیوجه است که بعضی را نام باشد و بعضی را نباشد
 و کذاک حرکات یا بعضی را در احکام دخلی باشد و بعضی را نباشد و میوید اینست آنچه جلال
 زنجشیری در قسطاس اقسام پنجگانه را اسامی ضروب قرار داده و بحث از ضرب و عروض
 چون دیگر اجزای شعر کار و وضیان است نه از باب این صناعت و چون چنین باشد
 تعریف قافیه تنها بطور خلیل و ذکر حروف قافیه بعد از آن و بیان حصص آنها در روس
 و رد و امثال آن چنانکه سکاکی و دیگر متبعان او کرده اند نامناسب باشد چه این معنی
 خلط است در بحث عروض و قافیه بهر کیف قسمت مذکوره بطریق منع خلوصت یعنی هیچ
 قافیه ازین اقسام پنجگانه عالی نتواند بود نه اینکه قافیه یک قفصیده و غزل بیگانه بود
 و قسمی دیگر یان جمع نشود چه اگر شعر مثلاً بر بحر بسیط مجز و یا بحر باشد و رکن آخر دریتی تخمخون
 یعنی فعلتن و در دو م مطوی یعنی منفعلن و در سوم سالم یا تخمخون یعنی مفاعلن باشد قافیه
 در یک قفصیده هم مشکاوس و هم متر اکب هم متدارک باشد و اگر بر بحر کامل بود و رکن
 آخر وقتی مخزول یعنی منفعلن و وقتی سالم یا مضمر یعنی مستفعلن یا موقوف یعنی مفاعلن بود
 قافیه هم متر اکب هم متدارک باشد و سکاکی مواقع متبروف هفده و مواقع متواتر است یک

و مواقع متدارک یازده و مواقع مترکب هشت و مواقع متکاوس یکی ضبط نمودند تفصیل
 آن از افتتاح توان جست و ازین قوافی غیر متکاوس در اشعار فارسی نیز یافته شوند چنانکه
 کار و بار مترادف و باید و شاید متواتر و عاقلی و ناطقی متدارک و در دلم و آب گم مترادف
 حضرت گرامی مولوی جامی مثال متدارک بار من و کار من و مثال مترکب وی صنم
 و مولی صنم ایراد فرموده اند و این بکلمه تصحیح سکاکی نیک نیست چرا که این الفاظ قافیۀ
 نه تنها قافیۀ این جنس قافیۀ معمول است بر قافیۀ که در اشعار متغنی باشد نه مردف چنانکه رأی
 فصل قافیۀ از منقح مذکور است اما اگر بجمع نگریم در صحت این امثله سخن نیست زیرا که مدار
 تعیین حد آن بر تقطیع و هر یکی از اسامی مذکوره در حقیقت از القاب ضرب است و ضرب
 جزو اخیر مصرع ثانی است خواه آن قافیۀ متعارف باشد خواه روین یا هر دو و ظاهر آنست که
 چون قوع ساکنین مذکورین مع بافیها از خلیل رخته اند علیہ در آخر ابیات منقول است آنها
 بطریق توسع قافیۀ نام کرده اند و قافیۀ ابیات مردف در آخر نمودن این اقسام را بر خوانی
 اشعار متغنی حمل کرده و التفات فرموده باین که اسامی مذکوره از ضرب است و ضرب اشعار
 عربی بیشتر قافیۀ بود و گاهی ردیف که تقلید عجم استعمال کرده اند پس ضرب هر چه باشد یک
 ازین اقسام بیگانه خواهد بود و چون این همه دانستی اکنون بدانکه متکاوس در اشعار
 فارسی جز بکلفت توان آورد چنانکه از مشکافی نقل کرده اند که گریاب من غم دلم بخوردی
 زمین بهتر کب جمال من نگردی و چون تقسیم مذکور نظر باحوال افا بعمل است ساخت
 گراخت مثلاً باعتبار تقطیع بمقابلۀ فاع و فعول دو ساکن پیش ندارد و پس مترادف باشد
 نه بسبب اجتماع سه ساکن خارج از اقسام مذکوره

لعل این شعر
 آواز نرسد
 و این است
 در زبان این
 مستغنی ناطق
 نیک
 که باین
 در این
 تقطیع
 و هر یکی از اسامی مذکوره در حقیقت از القاب ضرب است و ضرب
 جزو اخیر مصرع ثانی است خواه آن قافیۀ متعارف باشد خواه روین یا هر دو و ظاهر آنست که
 چون قوع ساکنین مذکورین مع بافیها از خلیل رخته اند علیہ در آخر ابیات منقول است آنها
 بطریق توسع قافیۀ نام کرده اند و قافیۀ ابیات مردف در آخر نمودن این اقسام را بر خوانی
 اشعار متغنی حمل کرده و التفات فرموده باین که اسامی مذکوره از ضرب است و ضرب اشعار
 عربی بیشتر قافیۀ بود و گاهی ردیف که تقلید عجم استعمال کرده اند پس ضرب هر چه باشد یک
 ازین اقسام بیگانه خواهد بود و چون این همه دانستی اکنون بدانکه متکاوس در اشعار
 فارسی جز بکلفت توان آورد چنانکه از مشکافی نقل کرده اند که گریاب من غم دلم بخوردی
 زمین بهتر کب جمال من نگردی و چون تقسیم مذکور نظر باحوال افا بعمل است ساخت
 گراخت مثلاً باعتبار تقطیع بمقابلۀ فاع و فعول دو ساکن پیش ندارد و پس مترادف باشد
 نه بسبب اجتماع سه ساکن خارج از اقسام مذکوره

از اینجا که طبیعت بشری مائل بعیب بینی و خوردن گیری نیست

چون دست از دامن اخوان روزگار کوتاه بود با قافیه را بخت
 و میراثم تا عیوب از جمله بشمار نیار دنیا سایدنی فی مقصود تهنت است
 نه افشای قبایح و ردائل تابنامی کلام بر ناخوش مدار می باشد

برابر باب فطانت مخفی نیست که قافیه را چنانکه محاسن است عیوب نیز است و چون شاعر
 از آن عیوب دست باز کشید حسن قافیه پدید آمد لهذا بمقتضای اینکه چه خوش بود که
 بر آید بیک کرشمه دو کار بود ذکر عیوب اکتفا می کنند و از جمله آن عیوب اختلاف
 حرف در دفت باینکه یک قافیه مردف بود چون دارد دیگر غیر مردف خواه مجرد چون در
 خواه حرف قید چون دیر بفتح دال و یا باینکه در هر قافیه مدّه دیگر بود چون دارد در و در
 بسته الهمسی است با هم سنا و این در لغت اختلاف است گویند خرج القوم متساندین
 ای مختلفین یعنی جماعت بیرون رفتند بر راههای مختلف کما فی کتاب المعجم و معیار جمالی و وجه
 تشبیه این معنی ظاهر است و علامت نقشبند شارح قصیده خزرجیه گفته السناد المعاونه من سانه
 عاضده و عاونه فكان بالاعیبت یعنی الشاعری ابتار القافیه و رفع حصر فیها و الشاعری بعینه
 فی وجوده انتهى و حاصل این کلام آنست که گویا این عیوب را برین می آرد که چنین بکار برد
 و آن از کتاب کند و الا دست باین امور بردن دور از کار دانسته او درست و عطا الله
 گفته که سناد در لغت بمعنی بار کسی بودن آمده و چون دو قافیه در شعر یکسبب و مختلف باشند
 در آن شعر اتحاد قافیه نباشد بلکه این دو قافیه مانند دو کس باشند که یا یکدیگر را ندانند پس اختلاف
 را که موجب این معنی بود سناد نام کردند انتهى و مراد او آنست که این دو قافیه مخالف هم نبودند
 و هرگز بیاقت اجتماع نداشتند پس هرگاه شاعر این هر دو را جمع کرد آنها با وصف اختلاف

درین وقت یاد یکدیگر کشند گوئی این حالت بمنزله یار بودن دو کس است و صاحب قلم موسی
 باختلاف روفین خاص کرده که مقال سناد بالکسر اختلاف الروفین فی الشعر انتمی و در کتاب
 عروض تازی آورده اند که سناد هر صیغی که در ماقبل روی حادث شود در بنصورت این عیب
 در قافیة اشعار تازی بر پنجگونه بود اول سناد اشباع مثل عالم بکسر لام و عالم بفتح آن دوم
 سناد مابیس بترک آن در یک جا آوردن آن در جای دیگر چون سالم و مسلم سوم سناد
 حذو و باینکه کجا بحر کتی دیگر و جانی بحر کت دیگر باشد چون اختلاف کسره و فتحه مثل قبل و قبل بر کسره
 گساینکه بای ماقبل مفتوح را نیز درون شمرند باینکه کجا حذو باشد و جایی دیگر نباشد چون
 مثال مذکور نزد کساینکه جزیره را درون نماند چهارم سناد درون بترک آن یجاد ايراد
 آن در جای دیگر مثلاً پنجم سناد توجیه یعنی اختلاف آن چون از تریع بکسر ال مهمله و در
 بفتح آن و در ع بضم رای مهمله و در نه تریع ال رغب شرح ع و در ضل بن حاجت که آنفش گفته
 اختلاف آن مطلقاً عیب است و لهذا این حرکت را توجیه نام کرده اند چه شاعر اختیار
 که او را بر هر جهت که خواهد برگرداند و همین است مختار این قطع و ابن حاجب و خلیل گفته جمع
 ضم مع کسره جائز است نه فتح یکی ازین هر دو و کلام گفته جمع ضمیه بفتح جائز است نه کسره
 یکی ازین هر دو اینست مفاد عبارت آن و سکاکی در مفاح آنجا که محبوب را بر شمرده
 گفته و عیب اختلاف التوجیه مثل حرم بضم الراء مع حرم او حرم بغیر ضمها عند التقید
 من الایجاب من لا یجده عیب الکثرة در روده فی الشعر و الاقرب عده عیباً این رسمت
 بر قول آنفش صحیح بود و در قول باقی ضمناً لیکن محقق طوسی در معیار الاشعار قول خلیل
 وجه وجهی آورده چنانکه گفته بعضی اختلاف توجیه را بضم و کسر و او در اند قیاس اختلاف
 درون بود و باینکه یعنی هر گاه اختلاف این حروف عیب نباشد اختلاف حرکات

و منزه بود موافق اصطلاح تازیان و ظاهر امر ادمحقق بلوسی در معیار الاشعار و مراد شمس تقی
در کتاب المجمع در ذکرند سبب تازیان از اینکه اختلاف مجرای اقوا گفته اند علی الاطلاق نباشد
و ترک تصریح با اعتماد شهرت و شاید که باشد بر نه سبب بویژه یونس بن عمرو ابن العلاء و لهذا
اصراف را نزد کوزکرده اند سبب است با اسم اقوا، بلکه و این در لغت تاب باز دادن نسبت
چه چهل مقوی رسی است که تاب و سست شده باشد و این اختلاف را به سستی تاب پس
تشبیه کرده اند چه هرگاه تاب آن سست شود بهواری در رسن نماید و علامت نشینند در
شرح قصیده خمر جیه گوید و الاقوا همین اقوای الجمل جعل بعضه غلط من بعض انتهی و لغت
گوید که چون روی ما خود از رو است یعنی رسی که بارش تر بدان بندند کام پس تسمیه
اختلاف حرکات آن بدین اسم مناسب ترست از تشبیه اختلاف توجیه و عهد و بدان و
خطا آمد گفته که اقوا تمام شدن زاد است و چون این عیب غالباً بسبب آن باشد که زاد
شاع که قافیه صحیح است تمام شده باشد این عیب را اقوانام کردند انتهی و این تشبیه مناسب
به اصطلاح فارسیان و تازیان هر دو است و اختلاف فتحه آن ای فتحه روی
با ضممه و کسره در منزه لایا منزه و منزه ای سبب است با اسم اصراف بصاد جمله ما خود
از صرف بمعنی خالص همزه برای سبب چه این عیب از باب خالص حرکت رود و فتحه نسبت
یا از صرف بمعنی حد ثاب الهمزه همزه برای صیغه و رة است مثل اعد البعیر یا از قبیل احد
الزیر پس شاعر این عیب صاحب دثه یا صاحب دخل در قافیه میشود و بعضی اسراف سبب
معمله آورده اند بمعنی تنبیر و وجه تسمیه برین تقدیر ظاهراً و نورالدین احمد فی تحلیل
فتحه با ضممه کسره بکار نبوده بل اختلاف حرکت روی را مطلق داشته چون مثالش
بطوری آورده که حرف وصل یکجا نشین مصدر که در کجا ضمیر غایت و بنا بر مشهور با قبل ضمیر

غائب مفتوح باشد و ما قبل شین مصدری ماکسوس عیب نیست که مرادش همان باشد که ما گفتیم و
از فرموده حضرت رفقه الملقه الدین مولانا محمد فرید الدین قدس سره الغریر معلوم میشود
که اختلاف فتحه بیکون نیز اصراف است جیث قال و فی حرکت ضما و کسر اقواء و فتح و سکو و انشا
اصراف و آری تفصیل معلوم شد که این عیب عیب اقواء از جهت نام اختلاف حرکت می است
اما سکاکی هر دو را با اختلاف حرف وصل تعبیر کرده کما قال و عیب اختلاف الوصل بوسیله
مثل متر لوامع منزلی اقواء مثل متر لامع متر لوامع متر لی اصراف و تبدیل روی یا
حرف بعید المنخرج چون تبدیل حای ممله بیای موحده مثلا سستی بهم اجازت هم بر آ
بعیده خود از جواز چه درین قوافی تجاوز از حد باشد یعنی از اتحاد روی و هم برای مملیه خود
از جواز یعنی همسانی و همزه برای سلب چه درین عیب نقص عمدت از جاز که روی قافیه
دوم او باشد و فراداد این باب از عیوب قافیه دال است بر اینکه اگر کار را با باب مثلا
جمع کنند قافیه باشد غایتش معیوب بود و حال آنکه از جنس قافیه نیست چه قافیه عبارت است
از الفاظ متشابه و لذا شمسین اجازت را نیاورده و بعد از تعریف الگاف گفته که اگر این
اختلاف میان دو حرف متباعد المنخرج افتد چنانکه میان نون و هم یا میان یا و دال و مانند
این آنرا از عیوب نشمرند و آن نظیر اشعر گویند انتهی و ثور الدین بن احمد بعد از ذکر عیوب
قافیه گفته این بود عیوبی که ذکر کرده اند اما اکثر آن چنان است که قافیه باقی نمی ماند با آنها چه که
بهر حرف که واجب التکرار است و تغیر آن روان نیست چنانکه اگر نیاید یا تغیر یا باقی باقی می ماند
و شک نیست که ظاهر در عیب چیزی آنست که آن چیز باشد اما قصوری داشته باشد و جواز
آنست که از باب این فن جاملی که شرطی متروک شود که بدون آن شرط مشروط وجود
تواند یافت آن فوت شرط را عیب اطلاق کنند انتهی و همین عبارت جواب در دفع

لفظ عیب
در باب عیوب
در باب عیوب
در باب عیوب

اعتراض عطاء الله حسینی که شمس قدس در تعریف ردیف کرده بود بآنکه تخییر در دو سوره
گوید که عیب قافیة عبارت است از مفارقة صفت محموده از قافیة و مفارقة را چنانکه گاست
اطلاق کنند بر زوال صفتی مع بقای ذات همچنین گاهی اطلاق کنند بر زوال صفتی مع زوال
ذات پس عیب مذکور از قبیل اطلاق ثانی باشد و با غیر آن ای و تبدیل زوی. ^{نفس}
بعبارت مخرج که قریب المخرج باشد مثل باویم و همچنین تا و طاووسین و صداد و کاف تازی و عجمی و
همچنین بی عربی و فارسی چون شک و سگ و نپ و لب و حا و ما چون صباح و سیاه
و دال و طا چون اعتماد و احتیاط مسمی است باسم الكفاء این در لغت روانه مقصود گردانید
و در تفسیر روی گوئی شاعر از مقصود خود رو میگردد آنکه عبارت است از حرف معین محقق طوسی معیار الا
در اکتفا اختلاف حرف روی بی اعتبار قریب مخرج و در اجازت اختلاف آن بشرط قریب مخرج
نوشته و گفته که این یعنی اجازت نوعی است از اکتفا و ظاهر امر داد او از قولہ بی اعتبار قریب
است که اگر قریب مخرج باشد و اگر نباشد آن اکفاست و اگر همین قریب مخرج بود اجازت
پس اکفا عام بود و اجازت خاص یعنی اکفا بر هر اجازت صادق باشد و اجازت
بر بعض آن و لهذا گفته که نوعی است از اکتفا و این مخالف قول اکابر است قال السکاکی
فی المفتاح اختلاف الرویین مثل کرب بالباء مع الکریم بالیم او کرخ بالحاء و سمی به عیب
فی متقاربی المخرج کالباء و الیمیم الکفاء و فی متباعیه کالحاء و الباء اجازة بالزار او بالراء
و هو عیب انتہی اما بقدر هست که صاحب قاموس نیز بچنان گفته است حیث قال اللیث
فی اشعر مخالفة حركات الحرف الذی یلی حرف الروی او کون القافیة طاءً آخری و الا و نحو
انتہی اما قول اول صاحب قاموس نیز مخالف دیگران است و در اکفایت از قول او طرف
تعمیم یافته میشود چنانکه گوید اکفاء مال و امال و قلب و مخالف بین اعراب لغواتی او

بین بیجاها و اقوی او افسند فی آخر البیت ای فساد کان و جامع این هر دو عیب یعنی
 اقواد اکنفاست این شعر نظامی است چو بر دریا ز نیتغ پلا لگ بوباهی گاد گوید کیف جاکث
 چه لام پلا لگ که بدل از رای ممله است مفتوح است و لام حاکم مضموم و این اختلاف اقوا
 و کانه اول فارسی نمودم ناز نیست و این اختلاف اکنفاست صاحب مجمع المصنوع بطریق
 حکایت می آرد که شخصی از شیخ التماس نمود که با وجودیکه کاف عربی محمی قافیه شده لام حاکم
 که باعث بار قاعده نهم مضموم باید که جهت قافیه پلا لگ مفتوح می باید خواند شیخ بطریق مطابقت
 جواب فرمودند که مقوله گادست و گاد و نحو راند اند و العده علی الراوی انتهى و اعادة قافیه
 تمام یا آنچه تکلف از کرده باشند لفظاً و معنای در کثر از هفت بیت جز در مطلع که عبارت
 از اعادة قافیه مصرع اول مطلع در زمینی از ابیات دیگر خواهد در کثر از هفت بیت بود خواه
 زیاده مسمی بهم ایطاب باشد چه ایطاد لغت پایمال کردن آسمی است و چون قافیه لکر
 آرد گوئی آنرا پایمال و پی سپه گردانیده باشند و بعضی گویند که ایطاقدم بر جای قدم دیگر
 نهادنست در راه و مواطات بمعنی موافقت آید در کاری و سخن و در ایراد قافیه مقدم بر جای
 قافیه دیگر با تجماد لفظ و معنی مواطات است بهر کیف بقدم تمام بیت آن افزودیم که دخل
 ماند در ایطاد اعادة جمیع حروف و حرکات قافیه در ضمن کلمات و الفاظی که محتاج ترکیب
 نباشند چون کار و باغ و شاد و امثال آن یا در ضمن آنچه جزو ترکیب بود اما جزو دیگرش را
 در قافیه دخلی نباشد برابر است که تمام مرکب بعینه تکرار باید یا جزو مذکور مثل خوشتر و بهتر و بیشتر
 و جزو منید در ضمن مرکبی که بعضی از جزو اولش با جزو دوم قافیه بود و تمام مرکب بعینه تکرار
 گردد چون دانا و یاران و گفتار چه تمام قافیه در دانا الف با حرکت ما قبل است و در بوا
 دو حرف با حرکت ما قبل و قید آنچه تکلف الخ از برای آنست که داخل ماند اعادة

طه قافیه
 مرکب یا لفظی
 حالت مضموم
 شاد و امثال
 سبب یا کافیه
 بود و جدا بود
 در آن از اول
 دان آن لفظ
 نباشد مثلا

قافیه سوم هر گاه با مکرر جمع کنند چون دانا با عینا و باران باد و ستان و گفتار با کردار
 و امثال آن چه در اینجا همین اعاده الف یا الف و نون یا الف و ر است و بسبب اعاده حرف
 ماقبل و غیر لفظاً و معناً برای استخراج تکرار کلمه که هر جا معنی دیگر بود و تحقق گوید که ایراد لفظ
 مشترک مانند عین معنی مختلف ایطانبود و خلیل تکرار لفظ معتبر داشته نه تکرار معنی برین تقدیر
 اعاده الفاظ مشترک معانی مختلفه و تکرار کلمه باراده لفظ داخل در ایطانبود و در حال
 آنکه این قافیه نزد جمهور صحیح است اما اگر دو کلمه که یکی اسم و دوم فعل باشد و بصورت یک
 گردد چون ذب ماضی و در حال وقت و ذب بمعنی زبرد و بیج یکی ایطانبود نزد خلیل لفظ
 فقدان اتحاد لفظ و نزد جمهور از فقدان هر دو از اینجا معلوم شد که شکار افکنی که
 شکار افکن و شکار بیگنی و شکار افکن هستی است اگر بمعنی مختلف مکرر شود ایطانبود
 با حسد الوهمین و همچنین تکرار الف و اناد و لاجه در یکی برای فاعلیت است و در دوم
 برای ندا و لهذا نورالدین بن احمد گفته که داخل ایطانبود زرد با و جانا و یاریکا که تجا
 الف جمع است و یکجا الف زاید و یکجا الف نسبت تحقق گفته که اگر لفظ در اصل یکی بود
 و تبصره یا وجه استعمال مختلف شود اختلافی که اقتضای اختلاف لفظ یا معنی کند
 مثلاً رجل و الرجل یکی نکره و دیگر معرفه و لم تضرب و لم تضرب یکی مخاطبه مؤنث و دیگر مخاطبه
 او و غلام و غلامی یکی بیای اطلاق و دیگر بیای اضافه بانفس خود ایطانبود اما
 برجل و رجل و تضرب و یضرب و امثال آن ایطانبود انتقی و قریب باین است آنچه
 سکاکی گفته و سن الیموب ایطار و هو اعاده الکلمه التي فیها الرومی اعاده بلفظها و معنی
 فی القصیده نحو رجل و رجل و انه ایطار بالاتفاق دون رجل و الرجل فی الاصحاح
 من الایعده ایطار لقوة اتصال حروف التعریف بما یدخل فیہ و نزول المعروف لذلک

مشتمله المفایر لکن انتی اما این قدر است که ازین عبارت مخالفت بعضی در معروف و دیگر
 نیز مفهوم میشود و نیز قوله لقوة اتصال حرف التعریف الخ دال است بر اینکه تضرع و تضرع
 ایطان باشد چه اتصال تا و یاد درین دو کلمه کمتر از اتصال حرف تعریف نیست و ازینجا
 دریافت می شود که اگر کن امر کن نمی را جمع کنند صحیح باشد و همچنین غلامی بمعنی غلام بود
 هستی بخلاف کرد و نکرد لیکن امر و نهی را متاخرین بسیار کم جمع کرده اند اما غلامی پس
 اصح است که عاده آن وقتی که با مثال حامی بجای حطی فرام آمده باشد معنی دیگر درست
 اما اگر بنامی غول یا قاصیده بهریم باشد و یا وصل بود بهر معنی که بود البته ایطاست باقی تا
 سخن در آنکه عاده نامی امثال فشانه و قبا و هرگاه با نامی اصلی مثل کلاه و جباه و شاه جمع کنند
 ایطان باشد یا نباشد چه حرف پایبند معنی ندارد پس عاده لفظ بود فقط نه عاده معنی و معتبر است
 هر دوست گوئیم ایطان باشد چه در عاده هر دو بشرط معتبر است امی اگر آنرا معنی بود و مراد
 نیز باشد پس اگر معنی نبود یا مراد نباشد عاده لفظ نیز در اعتبار ایطان کافی تواند شد و قید کمتر از
 هفت بیت از بهر آنست که غالب اوقات غول از هفت بیت کمتر نباشد و در یکم از اجتماع
 این دو قافیه کرده نماید چون بعد از هفت بیت باشد گوید یا در غول دیگرست و استثنا از در
 مطلع از بهر آنست که شعر از ارتکاب آنرا ممنوع نداشته اند چه قافیه مصرع اول در حقیقت
 قافیه نیست چنانکه در تعریف قافیه گذشت و معتبر در ایطان اگر قافیه حقیقی است و جواز آن نزد
 گسانیکه آنرا قافیه حقیقی شمرده اند شاید از برای آن بود که درین گونه الفاظ مما لکن باید که
 دوری باشد و لهذا عطاء الله گفته بهتر آنست که بی باعنی نکشد اما این وجه کافی نتواند بود
 چه اگر قافیه مصرع دوم را در بیت چهارم یا پنجم و امثال آن که از مطلع دور تر باشد عا
 نماند آن نیز همین حال دارد پس وجه وجه اول بود و این اول دلائل است بر آنکه قافیه حقیقی او

آخر ایات است و بس صاحب مجمع الصنائع این را در صنایع بدیعی مذکور کرده و بعد از تحریر
 این مراتب گویم که عروسیان عرب در تعریف ایتطابیمین اعاده کلمه روی با قافیه گفته اند
 اما فارسیان نظیر صور مختلفه الفاظ قافیه ایتطاب را در قسم که در نزدیکی خنجر ای ای آنچه تکرار قافیه در و
 ظاهر نباشد بسبب آنکه زیادت او بظاہر محسوس نشود چون آب در گلاب نیز آب یا الف
 در دانا و مینا دو م جلی ای ای آنچه تکرار او ظاهر بود بسبب آنکه تمام کلمه مکرر گردد یا آنچه تکرار شود
 بزود الفاظ مشهور ترکیب بود چون بر آب و بی آب و دشمنند و خردمند و تجانه و شتر غبانه
 و باشد که یک قافیه در زمانی مشتعل بر ایتطاب می شمردند آید و در زمانی دیگر مشتعل بر ایتطاب جلی
 بسبب آنکه اول آن ترکیب مشهور بوده و باز شهرت گرفته و آنگاه امتاخران تکرار مصادر
 جزئی مثل محبت و شفقت و جمع مؤنث سالم چون سلامت و مومنات را منع کرده اند و مخفی نماند که
 گاه بود که سنا و اکفا و اجازت را با ایتطاب اشتباه افتد چه در دانا و مینا مثلاً اگر نون را روی
 دارند و الف را وصل بسبب اختلاف ردون سنا باشد و اگر الف را روی گردانند ایتطاب بود
 و همچنین در عبارت در شبی و در بیستی اکفا و ایتطاب و در خوشتر و بهتر اجازت و ایتطاب
 اما تعیین احد الامرین چنان است که اگر در سر او جا و پا و انا آرزو یقین گوئیم که الف است
 پس در آوردن مینا ایتطاب باشد و اگر در جانا و بلن شانا و سکانا انا ایراد کنند پیشه در انیم که این
 الف وصل است و چون مینا آرزو سنا بود و همچنین اگر طلیبی و غم می گویم شبی گویند بسبب آنکه
 بنای روی برای موحده است آوردن در بیستی اکفاست و اگر در اثنای جلی و خنجر شبی
 و باز در بیستی گویند ایتطاب باشد و اگر در اثنای خوشتر و فرامشته و جهان کش تر بهتر آرزو
 اجازت بود چه یقین نمیده ایم که روی شین مجسم است و اگر با سر و بر و در نوشته ایراد کرده
 بهتر با وی جمع کنند ایتطاب باشد این است فایده جلیله درین بحث و قافیه تسلیم این است

مشارالیه خواه ایطای حلی باشد که قریب است و خواه مطلق ایطای مسمی است بهم شایگان و
 شایگان پیغمبری است که بسیار باشد چون گنج شایگان گنجی که مال بسیار در او بود چنانکه
 رشیدی گوید در ابیات بر صنایع دوشیزه است به بی شایگان و یک به از گنج شایگان به و گرا
 قوافی را اکثر اعتبار کرده اند و محمد بن قیس گفته که شایگان کاری است که حکم پادشاه میزد
 و منت کنند چنانکه مشهدی گفته است معرمانی در ویش را شایگان به انتی پس این نوع
 قافیہ کاری کار ماند درین که میکنند و بد میکنند به کیفیت اول مذکور تحقیق است و مصرح است
 در کلام سابقین عطار الله حسینی گوید شایگان پیش متفقان عبارت است از آن قافیہ که
 مشتمل بر ایطای حلی باشد انتی و دوم مذکور بعضی است و مترشح است از آنکه شمس فیضی
 شایگان را نیز بطور ایطای تقسیم کرده بخنی و حلی و هر یکی را مثالی ایراد نموده مثال خنی الف نون
 فاعلیت چون خندان و گریان و یاد نون نسبت چون آئین و شمیم و مثال حلی الف و
 نون جمع چون خسران و پادشاهان و مردان و زنان و اقوال دیگر بسیار از آنکه بر منقول
 محمد بن قیس گفته هر قافیہ که روی او اصلی نباشد آنرا شایگان گویند چون در سر او قفا
 آوردن و انا خواه مگر بشود و خواه نشود چون شایگان افش عیوبت باید که این قافیہ را
 یکبار هم نیارند اما یکبار آوردن آن جایز داشته اند انتی و در بعضی از رسائل بر قول
 نوشته اند که این با حنیاطنزدیکه است انتی و برین تقدیر فرق باشد در ایطای شایگان چه
 در ایطای که بر معتبر است و درین فی پس شایگان اعم مطلق باشد و ایطای اخص مطلق و از آنچه
 محمد بن قیس در کتاب المعجم در بحث نون گفته معلوم میشود که حرف زائد نگاه شایگان است
 که در قوافی مقید افتد در قوافی موصول چنانکه در منجالی چنان بادوم کوزلت و چنان
 در آتش از آبی کاند ام ترمانده و همچنین برساند و برماند و بخنداند و گریاند چنانکه جمع

شده در اشعار انوری

نه در وصال تو بچشم بکام دل برساند
همیشه تا که بتاثر چرخ و گریه ابر

نه در فراق تو عمرم ز غم زینتین بماند
دمان غنچه گل را صبا بخنداند

و وجه آن بطوری که نوشته در بحث روی نقل کرده ایم نورالدین بن احمد گفته بعضی از
توانی شایگان یعنی آنکه روی او حرف مشهور ترکیب باشد چنان است که ابطائیس مثل
و جانا و بایکجا الف جمع و یکجا الف زائد و یکجا الف نسبت و حکم این نیز معلوم شد که جائز نسبت
انتهی و این قول دلالت دارد بر اینکه شایگان قافیه ایست که روی او مشهور ترکیب مکرر
باشد بیک معنی یا بمعانی مختلفه پس هر دو عموم و خصوص من وجه باشد چنانچه مشهور ترکیب مکرر
بمعانی مختلفه چنانکه گذشت تنها شایگان است و غیر مشهور ترکیب مکرر بیک معنی چون دانا
و بینا تنها ایطاست و مشهور ترکیب بیک معنی چون یاران و دوستان و دانشمند و
خر و مند هم شایگان است و هم ایطا و آل این هر دو تقریر آنست که شایگان قافیه ایست
مشتمل بر روی زائد به وجهی که باشد عایش در قول ثانی غیر مشهور ترکیب را اعتبار
انکرده بسبب عدم احساس زیادت و ترکیب در اول کرده نظر بر نفس زیادت او محمد بن قیس
بعد از تقریر مذکور می نویسد که عاده شعر شایگان آن قافیه را گویند که الف و نون جمع
در آن مستعمل باشد مانند یاران و دوستان انتهی برین تقدیر اختصاص بحر جمع دارد
و نام فردی از افراد ایطای حلی است و در تعییر اشعار نوشته که هرگاه از قافیه مرکب
یک جزو مکرر باشد و در همه مواضع تکرار بیک معنی باید آن قافیه را شایگان گویند انتهی
و این شامل است الف و نون جمع و فاعلیت و بای تنیکه و مصدری و نسبت و الف فاعل
و دال مضارع و امثال آنرا نه ما و گوشت و کار و امثال آن که بی ترکیب نیابند و کلمات

مستقل چون داغ و شناخ و نظائر آن را چنانکه الفاظ مذکور به بانفراد قافیه نماندند قافیه مرکب
 مثل خندان و دانای پس تکرار اینها ایطاب و نه اینکه قافیه مذکور شبایگان باشد و شاید که از
 قافیه مرکب لفظ مرکب مراد باشد درین صورت ما و گرو و امثال آن داخل باشد اما داغ
 و امثال آن نتواند بود و اما لایحی و صاحب مجمع الصناع گوید که مطلع که مشتق بر ایطای حلی باشد
 از شبایگان گویند انتهی و اینجا مفهوم میشود که آن مخصوص مطلع است و پس و این امر بقای
 غریب چه بر مذرب قدما که قافیه و آخر ابیات را گویند در اطلاق ایطاب و نیز شامل است چه
 شبایگان و چه غریب متاخران شبایگان خود هست اما تخصیص وجهت و قافیه تکریم لفظی
 بالفظ دیگر برای شبایگان موازات قافیه دیگر چون رست و پید است و بار دوم یعنی چرب
 که بر پس بن و اسپ بندند و انشاد دم مضارع از انشادون و بیتم سکر این قول معطوف
 علیت و قوله و تخلیل معطوف بران ای و تخلیل جزوی از کلمه که خبر و دیگرش در ردیف
 محسوب شود بغرض امتزاج لفظ مذکور با لفظی دیگر تا موازی قافیه دوم گردد چون شاد
 دارم و بادیدارم تخلیل وی و امتزاج آن بلفظ باسی است بهم معمول و این را قافیه
 مصنوعی نیز گویند و وجه تسمیه باین هر دو ظاهر است و قسم اخیر از قافیه معمول ای آنچه تخلیل
 حاصل شود امتزاج قافیه و ردیف است غالباً ای غالب بن جنس قافیه
 است که جزو کلمه ردیف جزو قافیه میگردد و امتزاج حرف ردیف و حرف
 وصل است گاهی در امثال لفظ گرم و بررم تخلیل میم اصلی و اعتبار آن از حرف
 وصل هرگاه مدار ردیف بحر حرف را بود و الامم معمول تکریم خواهد بود و ضابطه درین باب است
 که هر چه به از قافیه بران نهند آنرا اصله دارند و مقابل او را معمول بهتر چه که باشد یعنی
 هرگاه سرم و بررم و زرم مثلاً قافیه بود که بود گرم را معمول به تخلیل گویند نه بوفی را معمول

بترکیب و هرگاه که درم و درم و جرم بالترام حرف را بود بر م را معمول بترکیب بنویسند
نه دیگران را معمول تحلیل فافهم عطار الله گفته متقدمان شعر این را از جمله عیوب شمرده اند
اما سخران صنعتی می شمارند و ظاهرا اینست انتهی و شمس الدین فقیر در بیان هر دو قسم گفته
که این هر دو قسم از محسنات است اما اگر مکرر در بیفاصله آزند داخل عیوب نیکو در انتهی و
وجه آن ظاهرا آنست که ترکیب و تحلیل خالی از استطراف نیست اما تکرار آن البته آن
لطف را که در مرتبه اول دست داده بود بسبب بتذال زائل میگردد و ایراد آن
ای ایراد قافیه بی فائز دیگر غیر از آنکه در عداد قافیه در آید سیم می با سم لغو و
شمیله است محقق در عیوب قوافی عربی گفته که بالفطری راقافیه کنند که معنی را بان اختصاص
نبود مثلا اگر قافیه سجد و شهود و ذکر باری تعالی در موضع قافیه افتد از اسامی اوقات
و و و ایراد کنند و ایراد این اسم را جز رعایت قافیه وجهی نبود انتهی و مراد از آن جزو
واجب تعالی نباشد و وجه عدم اختصاص معنی باین قافیه آنست که این معنی خصوصیت
باین لفظ ندارد بل عام است به اسم که دلالت بر آن ذات مقدس کنند
و تعلیق آخر بیستی با اول بیستی دیگر باینکه بیت سابق مستقل بذات خود نباشد
بلکه محتاج بود بسوی ثانی در افاده معنی و این بدو وجهت یکی آنکه لفظ مفردی را در جزو
گردانند یکی راقافیه دارند جزو دیگر را در اول بیت ثانی داشته آنمصرع را بانام
رسانند چنانکه درین رباعی مولانا عابد الرحمن جامی قدس سره اسامی است

ای شادی عید چون بکامل اع دورم بر ابل ذل که آزادی مخ	و اتم شده مجوس درین نکلد مع بوس است برسم عید هم از تو طبع
دوم آنکه لفظ منحل نشود بلکه معنی او آن بیستی با اول بیستی دیگر متعلق بود چنانکه درین رباعی عبدالمطلب	

از آنکه در اول مصرع اول یا آخر مصرع دوم باشد فافهم فانه دقیق و این هر دو وجهی است
میکن بر آنکه این عیب گو در محل قافیه بود از جهت قافیه نباشد پس گفتن آن از عیوب قافیه
بابتباز بود چنانکه کلمه روی را قافیه گویند بجزا و عد قسم ثانی ازین باب محل نظر است
چه معنی اول ثانی محتاج یک گونه توضیح است و پس این را هم از تضمین و رسم از عیوب که
شمرده اند شاعر فارسی قصیده خنجر جیه گوید که اگر اول در اصل مستقل باشد در افاده
لیکن محتاج باشد بسوی ثانی و آنکه فیه مفصل اول محل باشد آنرا تضمین نیگویند از عیوب
نی شمارند انتهی پس ایراد این وجه در بعضی از رسائل قوافی وجهی باشد تنویر ای اختلاف
غیر معتاد در عروض هر کجی مثل استعمال عروض مخدوفه یعنی فعلون در بحر طویل
و عروض مقطوعه یعنی فعلاتن در بحر کامل که معتاد نیست موافق سکاکی در مفتاح یا تنویر آن مطلقا
معتاد بود یا غیر معتاد در بحر کامل اما تغییر عروض غیر معتاد که امر و ابا معتاد چنانکه نقل شاعران
عروض ساله که متفاعله باشد بطرف عروض خدا یعنی فعلن موافق مصنف قصیده خنجر جیه
مسمی است بهم اقعا و الاعداد و الاعداد و این عیب شعر را از روح یا شاعر از شهرت
می نشانند و این وقتی عیب قافیه باشد که شعر مصرع باشد و آخر مصرع اولش قافیه و الا درین
مصرع و مصاریح اولی اشعار دیگر از عیوب قافیه نخواهد بود و سکاکی در عروض منقلح قفا
را از عیوب قافیه تجویز کرده شعر مصرع باشد یا غیر مصرع از هر آنکه عروض محل صالح است از
برای قافیه اگر شعر مصرع واقع شود کما قال لک ان نظمه فی سلك عیوب القافیه نظر الی
ان محل العروض محل صالح للقافیه بوساطة التصویح و این مبنی است بر آنکه او آخر مصراع
اول اشعار مصرع قافیه بود و این تغییر و تنویر در هر ضرب ای از هر بحر که باشد
مثل خروج شاعر از یک ضرب طویل بسوی دیگر که برای مؤلفین غیر جانرست مسمی است

تحریر بجای مطلقه من حرر الشی تحریر یا عوجه نهد العیب تعویج الشعر و عیب غلو یعنی
 تحریک روی مفید و عیب تعدی یعنی تحریک حرف ساکن وصل بشبه طاخلال وزن
 در فوانی پاریسی غیر واقع است چه فارسیان قاطبه از استعمال آن دست باز کرده اند
 بخلاف عرب که هر چند از عیوب دانند استعمال نیز کرده اند مثال غلو و وقالم الاعاق
 خادوی المتحرقن به مشبه الاعلام لماع الخققن چه قاف را که روی ساکن بوده متحرک
 کرده تونین زیاده نموده و این موجب شد احتمال وزن را این حرف را حرف غلو قافیه
 را باعتبار آن غالی خوانند و مثال تعدی سه لما رأیت الیهما خطلموه های وصل ساکن
 بوده چون بر عادت بعضی از عرب متحرک نموده و او تولد کرده و این دو را حرف تعدی
 و قافیه را باعتبار آن متعدی گویند و برین تقدیر دو حرف دیگر بر حرف قافیه می افزایند
 اگر گوئی در تعدی و خروج چه فرق باشد گویم ایراد خروج واجب بود و ایراد آن از جهت
 احتمال وزن خطا نیست در معیار الاشعار و برین قیاس باید کرد در غلو و وصل این
 بود میان عیوب ملقبه قافیه و بعد ازین شروع است در عیوب غیر ملقبه و ازینها است
 ای از جمله عیوب قافیه است یکی تحریف روی از صیغه مستعمل بسوی دیگر تا شایسته قافیه
 گردد چون تبدیل بای خواب نو او تا با کوا قافیه شود چنانکه سه گز خرمی دیوانه شد تکم کاو
 بر سرش چندان بزن کاید بخوابد و ازین قبیل است سو فال نیو فارحیت قافیه بحال قال
 و عطار اند گوید که اگر بر نو اشارتی برین عمل تا بد نظر افنی مبدل میشود چنانکه سید عماد الدین

کرده در بیت دوم این دو بیت

بر وزیرین معرفتای بر از ریو غلط کردم درین معنی که گفتم	سهرار امکن ای شیخ کالیبو از سخندان نگار خویش رایبو
---	---

چه عیب را بموقع قافیه اول بسو کرده انتمی و درین نظرست چه استعمال این الفاظ
 بصورت مذکور نه از ضرورت قافیه است بل بجهت اهل لسان است پس از ما سخن نیست
 که مخفی عایت قافیه کرده باشند و استعمال اهل لسان بران مساعده نباشد و هر چه برین
 منط باشد در نحو خنده و لائق ضحک بود چه جای آنکه زبان خامنه اسانده که از زبان
 آوده شود اما اینکه گفته که اگر بر تو اشارتی الخ مخصوص باین عیب نیست بل هر عیب
 که اشاره بدان رود عیب نماند چنانکه بدرالدین چاچی کرده ای شاعر اندانی
 اگزار نوع اقواب بر دفتر مصادره نام تو بندی بدو بندی تبدیل زامی تازی بنال
 معجمه کفاست چه روی آن فیسده زامی معجمه امثال بازی و سرفرازی تازی است
 و ذکر این دو عیب درین شعر بطریق تمثیل است و مراد آنست که اگر چیزی از عیوب قافیه
 ندانی الخ دیگر اختلاف آن ای اختلاف روی در ظهور و خفا باینکه کجا ظاهر است
 و جای دیگر مخفی باشد چون قافیه همه را در برابرش را و کلمه را و این عالم است در شعر
 سینک دان در اصل نیکونه بدو و از نازیک نادان به بد عطار الدان قطع او مثال او در

هر بیت من نظر کن بت در میان او ده	شش تبان معنی پید است از بیانم
بنگر که هست یچی زنده میان دوده	وز دوده قلم مانده چون شمع زنده نامم

و گفته پوشیده نیست که تا که روی است در قافیه بیت اول ظاهر است بحسب تلفظ در
 قافیه بیت دوم مخفی است انتمی و درین نظرست چه لفظ ده در کلام اسانده بهای
 مخفی نیز مستعمل شده بر چاچی گوید آقایی که بجز زامی میزش نه بود چه گرمی را
 بشب چاره بینی انور به عنی گوید بسکک بازده عقدی کران دو لولو را به علی
 ابرمیطر و بتول دریا باره و لهذا حضرت امیر خسرو دهلوی در رساله اول رسائل الا

از نقطه باده که بهای محقق است تجلیل شنائی از جزئیات نامی ده اراده کرده و لطیفه بر آورده
 که قال باده خوار را جو اندر دی هم از نقطه باده توان آن سخت رعین کنی که بخور باده تنها
 باده بد لیکن اینقدر هست که های و چیز در وقت ترکیب اسامی عدد محقق نیاید پس در لطیفه دیگر که
 مساحت باشد وی تواند که قافیه معمول بود تجلیل دوده در وی و او بود حرف ها پیش
 باین شعر روان بود اما جزم با معنی نتوان کرد چه رواست که التزام و او از قبیل روم الایانکه
 باشد یا اختلاف مذکور در تقیید و اطلاق حرف روی باین که یکجا مقید و جای دیگر
 مطلق باشد چون در در او کرده را و شاه او را باده را و خراب کجا و تا کجا و بارگه
 و نظارگی فیاضی گوید دل هودج و دیده باگی بودید هر مو به تم نظارگی بودید چه را
 بارگی ساکن است بسبب آنکه مخفف بار گیر است و رای نظارگی متحرک چه در اصل نظار نیست
 بیای مصدری و های آن کاف بدل شده و ازین عالم است یا د شاه و پادشاه و چیرت
 گزوست و که محقق طوسی این هر دو را در مثال تخلاف حرکت آورده نظر بر کیفیت تقطیع
 و حق است که ما گفتیم یا اختلاف در اشباع مجری باین که یکجا سمن بر وزن فعلین
 و جای دیگر بر من بر وزن فعلن باشد و دیگر اختلاف قافیه بزایدت حرفه در یکجا
 و نقصان آن در جای دیگر چون کار و سه بدین اشارت بدان اما اگر اشارت بدان
 نماید عیب مان چنانکه نماز شام که از گوش قضا و قدره زبام حین در افتاده خسر و خاوره

و پس از چن بیت گفت

بشرط آنکه بگیرد خورد و اهل نظر	بنای قافیه را یک لفظ زیاده کنم
که ای بنیاد تو آورده کائنات است از	سوال کردم از آن نور دیده ابرار
و دیگر اختلاف قیید متباعداً مخرج باشد چون خورد و در دو ضرب سلب یا تقارب	

الخروج چون بحر و نه روحی و نهی اما اول آفشن باشد و دیگر تبدیل بعضی از حروف
 و صنعت لزوم بالایلم چون سین خاسه مثلاً در سلک قاصد و راصد
 خامه پریشان رقم بر آکنست که چون از تحریر این سطور فرغ و دست داد
 ذکر حاجب ردیف را ردیف این سخن ساخته من بعد ازین تکلیف بر آساید
 مخفی نماند که حاجب و لغت بمعنی پرده دایست و در اصطلاح ارباب این فن عبارتست
 از لفظ مکرر در این شاملست قافیه و ردیف و الفاظی را که بطریق لزوم بالایلم مکرر گرد
 و باشد و آن مکرر در هر جایک معنی ای غالباً و ازین قید خارج شد قافیه بسبب اشتراط
 آن باختلاف قطعا و قید غالباً از آن افزوده شد که احياناً بمعنی دیگر نیز ممکن است که بیاید
 یا معنی مراد نبود یا معنی نمود داشته باشد چنانکه در مثال غیر مستقل بیاید و نیز باشد آن لفظ که
 پیش از یک قافیه ازین قید خارج شد ردیفی که بعد از یک قافیه افتد چنانکه درین رباع
 مسعود سعد که در حق فرزند سلطان مسعود گفته

<p>هر روز گشت بروی او سلطان سوز چشم بد خلق از دواز سلطان دور</p>	<p>سلطان ملک است و در دل سلطان مهر هرگز نرود بر او بر سلطان زور</p>
<p>و چون مراد از پیش آنتست که متصل با او بود خارج شد الفاظی که بطریق التزام در جای دیگر از آن بیت بود کمالاً یعنی یا باشد آن لفظ مکرر در میان و و قافیه ازین قید خارج شد ردیفی که بعد از دو قافیه بود در نظم و قافیتین چنانکه ظهوری گفته</p>	
<p>درج که صوت و صد اگشته دمان بانغمه نورس آشنا گشته زبان</p>	<p>از زمزمه پر برگ و نو اگشته جهان بیگانه دل شدند غمها س کهن</p>
<p>مستقل باشد آن لفظ مکرر کما مراد از جمله آن ای در حکم مستقل چنانکه</p>	

زده عشق تو آتش در جان به سوخت جانم بصل کن زبان به و مناسبت در معنی غیبی
 و اصطلاحی است که این لفظ چون پیش از قافیه حقیقی است گو یا پرده داری نیست ^{بزرگوار}
 شعر و شعری را که مشتعل بر حاجب باشد محبوب گویند ردیف است در لغت کسی که در پی دیگر
 بر مرکب سوار شود و در اصطلاح شعری عجم لفظی است مگر زیاده معنی نزد جمهور و اعم
 از آنکه بیک معنی بود یا بمعانی مختلف یا از یکی معنی مراد بود و از یکی نبود یا معنی نداشته باشد
 نزد یک محققین ایشان و این شامل است باعتبار اختلاف قافیه و یا همه اعتبارات ^{حساب}
 را و بقید مستقل یا در حکم آن ای در حکم مستقل خارج شد قافیه بسبب استقلال
 خویش بقید بعد از قافیه خارج شد حاجبی که پیش از قافیه باشد و ناگزیر است از قید
 دیگر ای بچشمی که قافیه دیگر بعد از و نبود تا خارج شود حاجبی که در میان دو قافیه بود
 اما مستقل بیک معنی چنانکه بود در جانم بود و ایانم بود و معانی مختلف چنانکه مایکی ^{متشکل}
 مع الفیر و یکجا معنی آب در مثل جان ما و طوفان ما و اما آنچه معنی از مراد نبود چنانکه گوئی
 رسته زهر جانر گس و دیده کند و از گس و بعد از آن گوئی ردیف نعل باز گس و اما در حکم
 مستقل که معنی نداشته باشد چون نبود در شنه بود برابر آتش نبود چه لفظ نه که خبر لفظ
 شنه است هیچ معنی ندارد و همچنین لفظ زار از باز برابر عاشق شنید زار و شومم هر چهار
 بعد از تحقیق نهایت ردیف گوئیم که مقدار آن معین نبود چه باشد که اکثری از مطاع
 ردیف افتد چنانکه ای دوست که دل زبند بر داشته به نیکوست که دل
 زبند برداشته به و چنانکه سن در غم بجز دل پدیدار تو خوش به تن در غم بجز
 دل پدیدار تو خوش به و چنانکه ای دردم اینک آرزوی دردم اینک آرزوی به و آنچه محقق گفته که بعد
 وصل هر چه باشد در حکم ردیف است حال آنکه تفصیل در بحث خروج گذشته و سخن مانند

ع
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

که آوردن ردیف ابتدا واجب نیست اما چون آورده شود ذکر ارزش واجب است
 و تغییر آن ممکن نیست مگر بعد از اشاره بدان و باید که ردیف متمکن بود یعنی شعر در وزن
 و معنی احتیاجی به او باشد و الا ردیفی بود مشتمل بر عیب چنانکه انوری گفته است هر آن
 مثال که توفیق تو در آن نبود چه زمانه طی نکند جز برای حنار ایه خاقانی است میخ زری
 از پی بهار ایه حلقه در ع مصطفی را ایه چه لفظ را بعد از کلمه جز برای و از پی هیچ معنی
 نبرد کمایل آما سگو گویم که لفظ را در مقام بیفایده محض نباشد چه تا کی معنی جز برای و از پی
 میکند پیش مثال صحیح این شعر شیخ محمد علی خرمین باشد از تر که تازی آن نازنین سحر است
 مرا غبار بلن بست از فرار هنوز چه یک لفظ هنوز هیچ کار نکند شمس قیس عدلی تمکن در
 را از جمله عیوب شده و عطاء الداعی اعتراض کرده که معلوم میشود که ردیف است اما عیب است
 و جواب آن بطوری که نور الدین بن احمد ذکر کرده در عیوب قافیه مذکور شد بر تاشایان
 این کتاب واضح گشته باشد پوشیده مباد که بعضی از متقدمان ردیف را صاحب شعر
 مردود را محجوب گفته اند و دلیل آورده اند که چون حرف در ردیف از روی حساب را نظر
 در توانی پس از حرف روی می نهند کما فی الورد پس ردیف پیش از روی
 باشد و هر چه پیش از او بود با هم صاحب لائق تر باشد از آنکه با هم ردیف و بیان این
 مرام آنست که ردیف هر چند در ظاهر آخر ابیات باشد اما قافیه را از مقاطع اشعار گیرند
 و چون چنین بود ردیف اول از قافیه باشد و قافیه آخر از آن رتبه و بنابرین بر سماع
 گرفت کرده اند که گفته است

ساقی بده آن گلگون بخت را	نایافته از آتش گرفت را
ترد یک امیر احمد منصور	بر کوشک بر این شعر مرد را

و گفته اند که این شعر محجوب است نه مردود و جواب آن آنچه شمس قیس گفته است که بنا
 شعر در بستن قافیه است پس نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافیه افت
 و کلامه ردیف بعد از اتمام قافیه است پس با ستم ردیف اولی باشد استهسته و مردود است
 که چون نظر مردم اول در احوال شعر بر امور قافیه واقع شود پس نخست قافیه ملحوظ
 گردد نه ردیف برین تقدیر اولیت ردیف مقصود باشد بخلاف ردیف که هر چند لفظاً پیش
 از ردیف باشد اما چون نظر ناظر بر ردیف مقصود شود لامحاله ردیف متاخر گردد و زبانه
 و شاید که چنین گویند قافیه در اشعار غیر مردود محل القطار سخن باشد حقیقت
 و در مردود هم چون چنین باشد لامحاله ردیف بعد از تمامی سخن بود و از قافیه
 هم لفظاً و هم رتبه متاخر باشد و امر واقع آنست که تسمیه کلیده کند
 بر ردیف بسبب تاخر او است از قافیه باعث بازظاہر پس
 و توجیه باینکه نظر مردم اول بر قافیه افتد و امثال
 آن ضرورت ندارد و اشد اعلم بالصواب
 فی نقابانی شاید خاتمه رساله
 کتبت قلم از جوانان صرفه زبان زد دست حضرت
 از دامن این سخن کز نوا گشت قبول طابع
 ارباب شوق روزگارین
 شکسته سینه چو بیا

صهبائی آخر از رخ اجاب شرم دار ازین تخمه نیست لائق نذر سخن و دران	این تلخ و خشک پیش عزیزان چه میرسد گویند بجز بحر و گل بجاستان چه میرسد
---	--

دانی شرح کافی

رساله عجیب و عجاله غریب که نامی بکافی است متن متین نسخه لطافت
آگینی است که مسعری بوفانی است

حدیث کائنات که شخص خاتم رسول را روی قافیه وجود گردانیده و به نوعی فصیح موجودات که از
اقران نبوت ردیف مصرع توحید بهم رسانیده خارج از حد بیان و بیرون از دائره امکان است آری
پیر سخن سنجان صهبائی همچنان بعضی اهل انصاف میسرساند که با التماس خلیلان با صفا و
استبداد اعزّه صاحب کاسطری چند در بیان قافیه گانسته به نکات ذیقیمه و زور غریبه آن که
از نظر دقیق سالکان این طریق محجب بود درین گنجینه و دلیلت گرانگشته کافی در علم قوانی موجود
شخم معلوم کرده که دیدن این مختصر از بهر طالبان این مباحث است به مطالعه آن از جهت
اختصار در خوراوقات هر کس تنگ نظر عبارتش از چشمک نامنصفان مصون به و از انگشت
مخبر آن که بستان مامون باد بنیایه الملک لقیه و در جویی و نعم انصیه قافیه پنجه کر یا در حکم آن باشد
و جو باد ضمن او اخر مختلفه منظوم یا پنجه بمنزله آخر باشد اما جزو آخرین یا بمنزله آن رسیده
و ما قبل آن مدّه معروف یا مجهول ردیف تنها مفرد و با ساکنی اصلی یا زائد و مجموع
مرکب روانیست جمع مشبعه یا یسینه نزد قدما و رایو پیش مناسخران مطلقا و ساکن غیر ردیف
قید و بقولی ردیف اعم است از مدّه و روی باز را که ضاعف و این در مقاطع مقید و بی مقید
باشد و در غیر آن مطلق اگر با بعدش ساکن بود و دوم بحر ای احق و حرکت اول به سیمیه دیگر
والا بحذف یکی حرکت دارد و با ثبات بهر دو و و بیچ یک بحر نباشد اما با داخل
دو بحث و اعتبار غیر معتبر افراد لازم آید در دو حالت و تضاعف روی بنا بر این تفصیل
نذکور نظر بر غیر آن تکلف بلا ضرورت پس با عدم اعتبار تقطیع یا با تعمیم ردیف اتباع جمهور اولی است

و از اعتبار استخوان در کراحدار التراجیح قیام و تمام مثلاً مانع نماید و هر چه پس آید وصل
 و از اصله نیز گویند و خروج و فرید که از از اندیز خوانند و ناکره بود بترتیب حرکت از قبل
 رفت و قید جزو و از قبل روی ساکن توجیه و از وی مجری و از وصل مابعد آن
 نقاد روی متحرک طاق و غیر آن مقید و هر دو مجرد از با قبل و موصوف بود با قبل مابعد
 و بیشتر اصول و اطلاق و عدم آن و تقیید التصاف مابعد در مطلق و شمار این اوصاف از خروج
 باشد و تجرید مطلق از همه اصول اما عدم شتر اط در هر دو فقدان بواقی مطلقاً در مجرد اول
 و القاباقیه بلا حظه این اوصاف بر قول اول سنی و نه است و بر قول ثانی بست بر قول ثالث هم سنی
 و حد آن نزد خلیل از ساکن آخر بیت تا ساکنی است مقدم بر و با حرکت مابعدش با بوی و سطره
 مترادف و با یکی متواتر و با دو متبداً و با سه مترادف با چهار متشکک و سن از
 عیوب با اختلاف رفت سنا و تبدیل توجیه و خدوی که در مقید بود و نیز اختلاف ضمیر
 بسره اقوا و اختلاف فتحه آن با ضمه و کسره اصراف و تبدیل رو و با عید المخرج اجازت
 و با غیر آن الفا و اعاده قافیه خبر و مطلع ایط باشد خنی و حلی و قافیه با بن عیب شایگان
 و ترکیب تجلیل معمول و اخیر امتزاج قافیه و ردیف است غالباً و امتزاج رو و وصل
 گاهی در امثال گرم و بر تم و ایراد آن بی فائده لغو و تعلیق آخریتی با اول بر سینه دیگر
 تضمین و تنوع غیر معنادر و عرض هر بحر با مطلقاً در کامل اقعاد و در هر ضرب تحریر
 و غلو و تعدی غیر واقع و از اینهاست تحریر روی و اختلاف آن در ظهور و ضایا در
 تقیید و اطلاق یا در اشباع مجری و اختلاف قافیه بزیوت و نقصان و اختلاف قید و تبدیل
 بعضی از حروف در صنعت لزوم مالا یلزم حاجب مکرر یک معنی پیش از یک قافیه
 یا در دو مستقل یا در حکم آن ردیف مکرر مستقل یا در حکم آن بعد از قافیه تمام شد

رساله گنجینه رموز

بنام آنکه بر علمش هوید است
 سر مینای عدل اروا نیک کرد
 اگر ز گیمست از روی گل اوست
 چشم آنکه دائم در حضور است
 بحرف او که در هر دل نجان است
 نیفتد تا کسی از جمل در چاه
 چه دور اگر کس و گرنه کس شود است
 عجب نبود که هر دل می پیام است
 همه از باده اش قانع بیوسیم
 بھر جاتخسب داغ عاشقی کاشت
 بشوقش رفت کار دل زدستم
 تو در دل و ز خودم صد شور در سر
 نخواهم جز تو و نخواهم رسولت
 شفیعش کن بر وزی که ز غبارم
 بزیر سایه اش پرور همان بند
 بدستش ده زمام نامه بنخواست

اگر چه در اول مشکل متعاست
 فلک کس را طرب پیمانیک کرد
 و گریه نیست از جام گل اوست
 شهر هر جا جعد از سنگ طویر است
 گویا که خاک خمیزد تر زبان است
 چراغ از نور دین افروخت در راه
 که ساغر در کف در یاد لی هست
 که ساقی سخت بی پروا خرام است
 اگر صوفی و گریه نند او ایم
 بهارش لاله گفت او سادگی داشت
 خرد گوهر چه خوان من رندستم
 چند اوند امر از من بر آور
 که آیین خوانده بر حرفش قبولت
 نشیند گرد بر دامن کارم
 که گرد و غبار بفرم آتش افروز
 چو پر و نامه بر لب چپ راست

چنان خواهی چون نام تست غنقا	که در دستش عنان خلق بسپار
که ما نرفته اندر او در سگاه	نویدی بشنویم از خلد در راه
پیش کشین جوشش آتش بسیم	بیک ره سر و بد در راه نسیم
چونیم ز حمتش ز انسان دوم پیش	ببند از مپای او سیر خویش
بگیر دست و بر کوشه بپوید	دهد صد غوطه و دعایم بشوید
دزد از ما بکن نزل جاشش	سرم خاک کن در راه آتش

اما بعد صورت آینه حیرت بخار و آن حسرت آب از فرق گذشته تری انفعال سر درگیر با
 اندوه و ملال و حشت گزین بخودی پناه صهبای عجز دستگاه بر آینه ضمیرش طبعان و اینها
 که از بختی علم رسمی نقدی در دامن نه اندر خسته و از مشعاعه ادراک کامل چراغی نافرخته
 علی الرغم زبانیان هوای تحصیل صناعت معاد رسر کرده و بختجوی تکمیل این هنر در خاطر
 آورد و پیشین زمان که این استعداد از نفوذ و جادو این دستگاه خالی بود و دل ز حسرت
 اشکال این فن پر در سر افتاد که قراضه قراضه از سکه خانه کامل عیاران در دامن فراهم
 از دو قطره قطره از تراوش چشمه در پادشگان در ظرف حوصله نگاهدارد که حصول گنج
 بوضع این گدائی رونماست و جریان سیل همین قطره زردی چهره کشا از سرمایه کمی و سلبه
 تحصیل این نغنا گشت حلالی است مطرز بطراز بلاغت و مکلن بخواهد فصاحت دست داده
 جامه خانه استعداد و فخر خانواده فضل و کمال شرف و دو مان عز و جلال مورد انظار لطیف
 از روی شرف الدین علی بزوی که در زمانت عبارتت رسانت معانی باند بی انتصاف

علی الرغم زبانیان
 هوای تحصیل صناعت
 معاد رسر کرده و بختجوی
 تکمیل این هنر در خاطر
 آورد و پیشین زمان که این
 استعداد از نفوذ و جادو این
 دستگاه خالی بود و دل ز حسرت
 اشکال این فن پر در سر افتاد
 که قراضه قراضه از سکه خانه
 کامل عیاران در دامن فراهم
 از دو قطره قطره از تراوش
 چشمه در پادشگان در ظرف
 حوصله نگاهدارد که حصول
 گنج بوضع این گدائی رونماست
 و جریان سیل همین قطره زردی
 چهره کشا از سرمایه کمی و
 سلبه تحصیل این نغنا گشت
 حلالی است مطرز بطراز بلاغت
 و مکلن بخواهد فصاحت دست
 داده جامه خانه استعداد و
 فخر خانواده فضل و کمال
 شرف و دو مان عز و جلال
 مورد انظار لطیف از روی
 شرف الدین علی بزوی که در
 زمانت عبارتت رسانت معانی
 باند بی انتصاف

و علو مطالب دست آویز ارباب این صناعت است و تهودا گشت که هر که بعد از آن
 دست جز آتی در دامن این هنر زد اگر نقدی در کف آورد ز کوه همان خزینه بود و اگر زر
 در دامن کرد ز بیره از ذخائر همان گنجینه آنا اسلوب پسندیده نظم کلام در پانوش مصطفی
 خوش کلامی مولانا جامی و دقیقه یاب سرایر حضور میجر حسین نیشابوری آنهمه از خود
 ربود که صریحانه شان از عند لیب گلشن حلی خوش لجه تر نمود از کمال عقاد می که در
 خاطر صورت بست بر رساله نظمی که نتیجه فکر آنجناب است شرح شایسته بقلم آوردیم چون
 تتبع کلام این حضرت صد و پنجاه بیش رباعی معمای نو دونه اسمای باری خواسته از
 گنجینه طبیعت ایثار کردم باری اگر سخن بکلام آن والا پایگانان پهلو نزد ازیرت من این نسبت
 شرفی خود حاصل کرده باشد که بلندی دست خیال با وج تصورش نتواند رسید کورس
 سواد کم فطران گوهر چه تراشد اما از بهر اینکه غرور طبیعت بر خود غلطم از اوج پندار فرود
 گوهری در نظرم جلوه دادند که با صفای آتش یتیمه عمان از گرد یتیمی خاک سرفشانده
 و آفتابی بعرض آوردند که دیده بلندگانان در حضور فرغش خیره مانده و آن در فوجند
 بودند تهب حدکارها خانه ملا گو کبی در بیان اعمال معا و یتیمی از سر و قی خیا نشن جلوه
 نموده با استخراج سنی دانندی از اسامی و مثل اکثر اصول عمال این فن چهره کشا باشد
 این شاه جاد و فریب گو یا سکنه بر ابا می صهباد دست بر آورد و وضع حیرتی در رنگ جماد
 جلوه کرد هوش از سر چون رنگ از چهره بر پد و خورد از داغ چون رونق از کار دست کشید
 تا کسی از بسکه هر دم در گرد از دم میفرودد گوهر این نمود جز نیم خجالت نداشت به

ثمره قبایل غبار ما خرد باری نبرد جزا وره این کاروان جز بیستی همت نداشت : اما
 چون در از دستیهامی غمیزان هنوز گنجینه فیض سبد از انفا س نبرد اخته و نسبت نزل
 انعام عاشق بند ساختن لقب خیال صعبا از گنج خانه عالم قدس سر بر آورد و از این
 عالم نقدی در دامن اندیشه سپرد چون چشم تامل بر کشاد گوهری یافتیم که حاصل دو کون
 هزار یک بهای آن نیز زد و در جی مشاهده کردم که خراج گیتی بعد یک از آن نه منتر
 چه باینکه تامل تمامی کلیات این فن غلط صورتی از جزئیات متفرعه از کمین آتش
 نجسته استخراج سه صد و پنجاه پیش اسامی از پر زده القاطش چهره نمایش افزوده شریف
 جالش خرمن پند از جریفان سوخته از جی در سر داشته باشی میا و نشین خامه از دست
 انگشتر و صفح در حضورت اندازم آنجگت افزو دیوانه سر بهای شوق سخن پا از دره احتیاط
 کشیده بها و هو می مستانه شوری در عالم هوش افکنده هست که ز منزه تحسین در استقبال
 جنون جولانهای انفا س بیابانه میگردد اگر شور ترانه ام گلباگی از لب سر نمید انز و آو
 وز منزه مزم علم لاف سنجها از دانه گاه نابید بالاتر بوده بود اگر آوازه جوش جنونم در
 می افاد شعبه خیزهای آهنگ بار بد و سخن نگیساصله تحسین کمال و منشور اقبال یکتائی
 در کف آورده هیات هیات عنان ادب از دست نگذارم زور مام احتیاط از کف
 ندیم آفتای عیوب را سر مایه اظهار هنر و استنن خاک بر سر دانش ریختن است و جرات
 آهوی گیری را وسیله اشتها شیر دلها انکاشتن سرشته امتیاز گیسفن اگر تری می در که
 علم کرده از مستی غور لکدی بر گور رستم من و انگش قارون از کف افشاند از نشه

پندار نفی بر روی حاتم تنگن باب گوهر خود نامه انساک بگیران نتوان شد
 تنگن خویش چشمه آبروی عزیزان نتوان بست این قدر بس که قلم را در تپیدن کلمات
 زبان دراز بیاداده ام و در اوقات را در اظهار کمال نکتهاد روین نهاده در خلوخانه
 غیب بر روی کلکم کشوده اند و جاده عالم قدس بخامه ام و انموده +

مثنوی

صبح دی چند چو بر خاستم
 یافته از رشته فکر گسند
 بزده سر از نشسته بحیب
 فرق خود از خواب برانوزم
 عالم آراسته چون بزم جود
 گلشنی آراسته تر از جهان
 شب نمش از نکته تر بود به
 سر و که نو خاسته مست بود
 سوسن آن باغ چو من تر زبان
 بیشتر ک رفتم و دیدم ز دور
 تیغ بستم ز مره تیر تر
 تابکشایم مره بر روی او

له اوجه
 بصاد ممله
 مشهور است
 ابانضاد
 در روزی

پرده سحر سخن آراستم
 بر شده بر کنگر چرخ بلند
 مضطبه یافته در گنج غیب
 پابسر پرده میسوزدم
 یافتم از چشمم بدانندیش دور
 دیدم از انسان که نه بیند جهان
 سبزه خطش گفتم و بنمود به
 آه علم می شد وز ویست بود
 داده ز صد نکته بهر س نشان
 روی من و زنده تر از شمع طول
 لطف ز نازش ستم انگیز تر
 کرد بدل آن مره ناخن من و

دیدن او بر دز سر هوش را
گفت جنون پای گشا پیشتر
چون لبش از خنده نمک ریز شد
پای ز سر کرده برش تا خستم
لطف بر احوال من از سر گرفت
گفت که من محرم دیر نبام
جلوه من عرض نقابی نداشت
عمر بنظراره من باخته
آری ازین جلوه خورشید نو
چشم مرا آن رخ خورشید تاب
شاید از انسان که رخ گلشن است
تا برم از لعل لبش نوشش را
گفت بپیزی نه گرت جستجو ست
دیدم از کف خالے چو پیر
عفت چه گنجینه راز ازل
باز من بانگ زدای بوالهوس
ز که حسریغان تو در ماتم اند

شوق کشود از پیش آن غوشش را
خنده ز نان گفت که آبیشتر
زخم از ان خنده نمک نیز شد
بر قدمش فرق خود انداختم
خنده زد و سر ز قدم برگرفت
جان بی دل دل ز پی سیندا
نورنگه منع و حسابی نداشت
یگ نگه شوق نیستند اسخه
آتش اگر جست ز چشمت چه بود
مفسر عه زد که در آمد ز خواب
دیدمش القصه که طبع منست
بانگ زد م شوق جگر جوشش را
اینهمه آئینه سری از چه روست
بس بدر آورد یک عفت در
بزر در علم و تقو و عمل
پای ازین بادیه شش باز پس
مجان میان منتظر مضم اند

خوانی که چیده ایم بهمانی امم	از آن با چه بود از انعام عام اوست
خالی نبود دامن گنجینه کرم	هرگز گرفت و رفت بها هم رسید فیض
منعم بخت و منع نبود دست منم	فیضش چپاکه داد و هنوزش لب صلا

مشاطه خامه بعد از غازه پردازی شاهد این مقاصد و پسند و گلگون نظری از روی
 مخدیره این مطالب جبهه بیلو همی عروس این التماس مجلس طراز ارباب کمال است
 که هر چند عوامض این محابا عانت توضیح و دقائق این مرموز سیددگاری تنقیح
 بیان پوشیده و مجلاتش بدست یاری تفصیل و بهاتش بی پای مردی تفسیر لباس شرح
 در بر کشیده اما اقتضای غایت توضیح و انگیزه اندیشه نارس گشت که پیشتر از شروع
 در مقصود بیان اشارات تبیین مرموز آن بتفصیل در طبق عرض نهاد تا در هر مقام بکاوش
 اندیشه احتیاج کثیر و تحقق نظر نیاز مفرط صورت نه بندد لاجرم چون این ساله نامی است
 بگنجینه مرموز هر مقدمه را بر فرد تمام این مقاله را بکشف المرموز موسوم ساختیم و بنام
 گنجینه آن رالوح طلسم نام نهادیم و بهو المستعان به الاعتماد و علیه الشکلا

لوح طلسمی که نامی است بکشف المرموز	
چون مهر روی خود از پرده بود	دل از ما برود و آخر که دنا بود
رمز گاهی از لفظ آن مترادفش را ده رفته که ذابذال معجمه است چه لفظ ذاب در قریب و بعید کثیر الاستعمال است کما صرح به النحاة و این بر ما هرین فن پوشیده نیست و صحف آن و ابدال همله رمز گاهی از ده مکرر گرفته شده که مترادف است	

و گاهی شهر از مصحف قمر فم لفا و مصحف شهر بسین ممله رمز گاه باشد که از
 شهر گیرند و چون شهر سنتی روزه باشد گاه لفظ سی خواهند و مصحف آن ششمین
 و گاه لام مکتوبی یا ملفوظی دانستند باشد که باعتبار تلخیص ازان لیل براده کنند و باشد
 که بجای لیل شب مراد دارند و مصحف آن سب بسین ممله خواهند و توانند بود
 که چون عدد لفظ سی هفتادست بعد از اراده سی عین مکتوبی یا ملفوظی اراده نماید
 و مصحف آن عین معجزه رمز گاهی از نه باعتبار سی یک خواسته شده چه لفظ یکی اند
 دارد و از یک الف گرفته شده رمز در بنیقام گاه نمود ای لفظ خود امری باشد
 که سابق در لفظ مذکور گشته یا بعمل معانی بدست آمده مثلاً از خود مگیرند که در لفظ
 مذکور است گو بعد ازان مراد چیزی دیگر تو اند و هشت یعنی لام یاری یا عین یا
 سی پیشتر و مثال آن و توانند بود که لفظ آنرا لفظی که مدلول مهست روس
 سازند و بسین حاصل کنند و بلفظ خود نیز بسین خواهند رمز گاه باشد که مترادف لفظ
 از مراد باشد خواه من خواه عن رمز از لفظ پرده مترادف نیز خواسته شده گاهی سترو
 گاهی حجاب رمز گاهی وی خود از پرده گفته شده و مراد آن داشته که روی لفظی
 که بواسطه لفظ خود تحصیل گشته از روی مترادف حجاب است مثلاً روی لام ملفوظی
 از روی مترادف یاری را می ملفوظی از روی حجاب است و مقصود آنست که روی
 مترادف بسین است یاری حجاب که عامی ممله سیمی است بجای لام مکتوبی در ای ممله
 سیمی نهاده شده سام و ما گشته و بنای این امر بر دوزمه نهاده آمد که گویند مثلاً
 دل فلان بهاد از رستم است و دست آن سخنی از حاتم و مراد آن باشد که دل در سینه او
 بعینه دل رستم است و دست او بعینه دست حاتم رمز پرده را گاهی تحلیل دو جز

ساخته یکی بر ویکی ده و از نقطه بر گاهی همین لفظ بر خواسته و گاهی بل که مراد
 است و گاهی بل که مترادف بال است مثل لفظ خور که باعتبار معنی شمس بر عین دلالت
 از عین حرف عین مکتوبی نیز خواهند و از لفظ ده گاهی همین ال و با مراد داشته
 و گاهی عشر و گاهی نه چه اعداد دل بانه اند و گاهی باعتبار عشر لفظ دو گرفته و چه
 دل و او ده اند و بعد از آن بلحاظ لفظ دو حرف بامی موصوفه اراده نموده و هر چه بنمود
 دو جز کرده گاهی از آن حرف ب تحصیل نموده و گاهی ب را از بامی قار
 بر پیارده عبارت داشته و هر لفظ دل را گاهی بمعنی مقلوب خواسته چنانکه
 دل را گفته و امر مراد داشته و گاهی بوسیله آن حرف وسط لفظی اراده کرده و گاهی
 دل را گفته و از با باعتبار سخن جامی حطی خواسته و گاهی از دل بل و از بل اراده
 کرده و بمثل آنکه در لفظ برگزیده ر همز گاهی دل از با برگرفته شده و بامی موصوفه
 از با انداخته چه دل عبارت از دل داشته چون دل آب که با باشد از آن جهت
 الف خود مانند ر همز از لفظ ما گاهی اب خواسته و گاهی سخن گاهی همین لفظ ما و گاهی
 عدد آن که چهل یک باشد و گاهی هفتاد و داشته حرف عین گرفته چه از چهل یک لفظ
 یک اسی عدد باشد و چهل سی هفتاد است و هر گاهی دل از گفته و نون خواسته
 چه از چهل یک اراده کرده حرف وسط چهل یا و مقلوب یک کی باشد و کی بمعنی داغ
 است و چون در فن معماز داغ باعتبار تشبیه نقطه مراد دارند از کی نقطه خواسته
 و بامی مؤخره و یا عدد آن که پنج است با نقطه پنجا باشد و از پنجاه نون مراد داشته
 ر همز گاهی در عدد و ترکیب عربی اعتبار کرده یعنی احد و اربعین خواهد از احد همین احد
 و خواه لفظ یک از اربعین همین اربعین یا چهل ر همز تحصیل نون بعبارت دل از اعتبار

همین ترکیب عزلی نیک باشد پس از احد یکس خواسته دل آن کی خواهند و از آن نقطه
 از ربعین چهل گرفته دل آن بامی نوز گیند و سر درین آنست که چون نقطه از
 عدد سابق باشد تحصیل آن نیز سابق از تحصیل عددی باید تا ترتیب صورت بند
 اگر چه در صورت سابق نیز مقصود حاصل است چه عدد پنج و نقطه سه و الا سینه داد بر
 اولیت نقطه گو تحصیل آن بعد از عدد شده از هر آنکه محل نقطه پیش از عدد دست
 باشد که دل از نا گویند و باعتبار ام لفظ یا خواهند و از یا گاهی باعتبار سیمی سرج دلو
 خواهند و گاهی از همان لفظ یا حوت مراد دارند چه در تقویم اهل تخمیز از برای لویای
 تحتانی و از به حوت یا دالف علامت قرار یافته و باشد که از یا حوت خواهند پس
 بون اراده نمایند هر گاهی لفظ بر در او ترکیب داده تحلیل بدو جز بکار برده
 یکی بر دو دیگر دو برابر او اسطره اسقاط داشته و از دو گاهی باعتبار عدد و ال داد
 و خواسته و گاهی بامی موصوفه هر لفظ نار از نا بود جدا کرده گاهی همین نام خواسته
 و گاهی لاکه مترادف او است اراده نموده آید اهل خبرت ازین مجمل تفضیل و قائل
 این رساله سهولت بی توانند بر و قلم جاپاک تم صهبالی ابو الفیسیها خواهند آورد
 افتتاح این گنجینه مسمی است بمفتاح و فتح الباب
 تعریف معما و تبیین فوائد قیودش بر وجه اوست
 بر ضمه ارباب بصیرت مخفی نماند که چون بنامی این رساله از طرز و سیاق
 صاحب دستگانان این صناعت و در افتاده و زبان خامه بدیع رقم داد این
 فن بطریقی جدا گانه داده لازم آمد که در مسلک تعریف معما بر اثر اقدام آن پیشروان
 جاوه تقویم نو پیدا و در طی این طریق سلوک خاصیکه بی سپریکه تازان عرضه این

تدوین نباشد فرموده لاجرم نموده می آید که معانی پنج بر مزوایا دلالت بر حروف کتوبه
 مقصود داشته باشد آنچه برای تعمیم دال است خواه از قبیل کلام باشد و این کلام منظوم بود
 یا منثور خواه غیر کلام و این اعم است از آنکه از قبیل مرکبات غیر تمامه بود یا یک کلیه یا
 جزو الفاظ اشارتی دیگر باشد معانی منظوم خود متعارف است و دستخوش عادت
 و منثور معنی است که در منشآت نصیری همدانی است و عمارتی از حضرت سامی مولانا جام
 علیه الرحمة والغفران در سوره که بتقریب غزلی که از آن بطور تعین نام پادشاه و لقب او
 بر می آید نوشته آن عبارت است بر دعای پادشاه و نام آن ظل الله عیسی
 سلطان حسین آفتاب اوج سعادت از افق لطف بی نهایت طلوع کرده و در

اخلاص جبرئیل آستان آنقبله رستمان با دو ماه تمام هیچ جلالت از مبدأ حشمت تا
 نهایت تکمیل جلوه گاه عز و جاه در گاه عالم پناه دارای جهان با چه آفتاب
 اوج سعادت همان سین هست و آن طلوع کرده از افق لطف بی نهایت که لطاف
 باشد پس سلطمشد رومی اخلاص جبرئیل آستان آمد لفظ آن بهم رسید و ماه تمام
 سی است و مبدأ حشمت حامی حطی و نهایت تکمیل نون چون سی از حاتالون
 باشد حسین بوجه حسن صورت نماید و نیز ازین دو عبارت شب باش گردید و شب
 باشجاع بود بعد از تجلیل باش و گردید و شجاع بدو و جزو مستقل و اعتبار کردن شین
 نمیه غائب هر گاه بجای بامی شب لفظ که نشیند شکر و اگر جامع مقام گزیند شجاع
 نقاب کشاید و مرکبات غیر تمامه مثل حشمتش دانه و پایداری و حاجی محمد که از اول
 تجلیل سه جزو مستقل و قرار دادن حسن و خیر را ضمیمه و ملاحظه تراودن در لفظ و در
 هم جوش و از دو هم تجلیل سه جزو تبدیل الف با لفظ رسمی و رسمی و از سوم تجلیل

کلیات صباهی

کلیات صباهی

حاجی بر وجهی و ترکیب جزو ثانی بمیم بعد از تجلیل مجرب و جزو تبدیل حای حمد مجرب
 صورت بسته و یک کلمه مثل بر آورده که تجلیل سه جزو مستقل و تالیف بدرطالع گشته و
 اشارتی دیگر مثل نگونسا کردن و دو انگشت در رقم هفده هشت اراده نمودن یا سه
 انگشت قریب و ندان علم نمودن از ان یکصد یازده مراد داشتن و باز از ان لفظ قبا
 اراده کردن و از دندان سین گرفتن یا از قصه میرشیر بعالم سد بی برون یا بقدر و یا
 مکرر اشاره نمودن از ان با هم امام رسیدن و چشم بر دو انگشت نگونسا فرود کردن
 و از ان عثمان فهمیدن و قید ضر و ایما از بر اخرج موش سمست که حروف مقصود
 از ان بصراحت بر می آید نه بر ضر و یا و قید حروف مکتوبه از بهر آنست تا معلوم شود
 که تحصیل بعضی حروف ملفوظه غیر مکتوبه مثل داو داود و طاؤس و کیکاؤس
 و الف رحمن و استعجیل بعد از میم و واو که ویاسی به و ترک بعضی از حروف مکتوبه
 غیر ملفوظه مثل واو عمرو و الف وصل و مثل ذوا جلال و یاسی علی و الی
 و حتی و عیسی و موسی و کبری و سلمی که بالف مقصوده متلفظ است نباید
 و بعضی ازین کلمات کوره مثل داود و که و به و عمرو و علی و الی و عیسی و کبری و می

مشتمل است این مهمانی

چو آن رومی خود از پرده بنمود	دل از با برود و آخر کرد نابود
<p>اول داود از لفظ آن لعل ترا و فدا خواسته چه فدا در قریب و بعیب کثیر اما استقامت کما صح بالخواه و این بر باهر ان فن پوشیده نیست و تصحیف اگر گرفته و چون قائم روی خود که الف باشد از ان پرده کند و ال باقی مانده چه در لفظ و آخر فی که روی او مه باشد بجهت الف نیست از بهر آنکه از می خواسته و از سبی با یک</p>	

بال تحصیل نموده و گفته که دل از نای لفظ بال با حاصل است عبارت بر دو
 که بعد از تکمیل بر دو ترکیب آل آن بود و عاطفه دست داده دور که عبارت از با
 ایسی بال است بریده لام کتوبی مانده و از آن با سلوب حرفی سی خواسته تا من
 موسی از مه نشر گرفته و از خود کنایه بمه و از آن عین بلفوظی اراده نموده که ما مرفی
 عمر و چون برده چیزها در پوشد شین و راسی شهر را برده گفته از قبیل لباس و جابکه
 در مثال این مقام زبان زده خوش کردگان سیاق این فن است چون شهر روی
 عین بلفوظی اگر ع باشد از میان شین و رسمی نمود لفظ شعر برده که شود و از آن بعمل
 تراودن مو خواسته و لفظ سی از دل الخ بدست آورده چنانکه در رسم عیسی گشت
 تا شمع کبری از مه یک گرفته چنانکه در لفظ الی گشت از خود کنایه بلفظ احد کرده پس
 بعمل تبدیل یک بصورت بسته و حد بعمل تقا و واسطه تسهیل تحصیل کاف گشته و در برده
 تحلیل بر جز بکار رفته و باعتبار اینکه عدد اول و داده است از ده و داده نموده
 و مفاد عبارت چنین است داده که از لفظ بر چیز یک عدد آن دو است یعنی مای فاکر
 ب نمود پس بر بیامی موحده حاصل گشت و دل از نای سی تحتانی مکتوب دست
 کام مرار اعا شرمی از چون آن و ابدال جمله گرفته چنانکه در رسم دا و گشت و از آن
 بعمل تراودن الی اراده کرده و آن مه که سی است روی خود و بنمود پس بعمل تبدیل سلم
 صورت گرفته و عبارت دل از با بر که بعد از تحلیل بهر سیده واسطه اسقاط یا سی
 تحتانی گردیده پس سلم مانده و دو که با سلوب حرفی عبارت از نای تحتانی مکتوبی
 آخر کرده و اما صورت رسمی لفظ سلمیست شاید که بالف ثانی و بدون آن هر دو باشد و از اینجا
 که حسین معانی نیشاپوری در مشتمل بعمل تبدیل معانی آورده و داده این رسم بالف ثانی

حاصل کرده که لا ینحی علی ناظر به و قید مذکور از بهر آن نیز تواند بود که رعایت تخصیص حرکات
 و تشدید و تخفیف و جب نگردد و چه آن از جمله محسنات این فن است از ضربات آن
 و اندام بیشتر معا برین پنج و سیاق یافته شده و میشوند و ازین قید لغز نیز اخراج یافته چه
 دلالت آن بر فوات اشیا است بواسطه ذکر اوصاف و احوال آن و قید مقصود از بر
 تعمیم مدلول است پس اعم است از آنکه اسم باشد یا فعل یا حرف و ازینجا است که در تاویل کلمه
 و تفریق معانی قید اسم کرده اند گفته اند که لفظ اسم شامل است لقب بل فعل و حرف است
 چه از اسم شاید معنی لغوی آن باشد یعنی نام و تشک نیست که اسم و فعل و حرف نام معنیها
 خود اند مثال استخراج اسم و حرف گذشته نیز بر امثاله بعضی از حروف مثل قی و من
 و عن و بعضی از افعال و اسم مثل اشترنا یعنی اشاره کردیم و کتیب یعنی کسب میکنند
 و اگر م یعنی گرم میکنم یا بزرگ شو یا اگر م کن یا اسم تفضیل و اگر منا
 فعل متکلم مع الغیبه از اگر ام شامل است بمیت

چو آن مه وی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد و نابود
------------------------------	-------------------------------

اول قی چومه قمر بفاست وقت رومی آن و حرف می بوسیله عبارت دل از
 بدست آمده ثانی من از رومی همه هم حاصل آمد و چون دل یعنی ما از سخن سب روند
 و آخر یعنی نون دوم ساقط کردند نون اول فخره و اما ن حصول گشت ثالث
 عن از مدح گرفته و نون بدستور یک در من گذشته حاصل کرده و درین هر دو
 حرف تحصیل نون بتوسط تحلیل برود و ترکیب دل آن بواو عاطفه نیز توان کرد
 یعنی خطاب بتامی جمله سخن میگوید که دو بر پس آن بشش آید و او از آن حصول
 انجامد اکنون سخن نون گردید و عمل ششمیه مکتوبی از آن بمنصه قصد رسید رابع

است بنا بر این با اعتباری یکبارده رفت با سلب اسمی الف نحو است بموسط لفظ خود
شمر گرفته و از آن بانقلاب و حرف شش چهره است از لفظ با اعتبار رقم حسابی اول پنجم
چهل و یک بارده شد و از چهل لفظی که خواسته آمد چه عدد و لفظی که چهل است چنانکه از ده دو و آ
سی یک کما در اول کاف مکتوبی است و لایق کی اعتبار این مختلفین از کاف بند سه
بست خواسته و از کی لعل تراویق و لغ و چهل قشبه نقطه دست داده و چون بست با
نقطه دیگر و صد باشد از آن رسمی بدست افتاده پس لفظ بر دو بعضی حاصل کرد و سطره
تحصیل است نه وسیله اسقاط چون آخر آن لفظ تا آید استرنا نقاب کشاید خاص
یک شب از می یک بدستور یک گذشت از لفظ خود می خواسته و بانقلاب است گرفته دل
با اعتبار اب باست و لعل تسمیه مکتوبی اراده کرده سادس اگر رقم از نه بدستور سابق الف
گرفته و از خود و لفظ یک و لعل تبدیل الف بجای زومی او آمده است حاصل گشته و چون غافل نمود
ضمیمه است لعل کنایه و تکلیح اسمی جمله مکتوبی بدست افتاد و عبارت از پرده نمودن لطف دیگر
نیز دارد که پرده بر حرف مذکور مثل نیز است از ما بطور اسم رایج چهل و یک خواست
و بر در او وسیله اسقاط کرده دل هر دو یعنی با و کی بیدخت و آن چهل ماند و با سلب
اسمی هم یاد موضع خودش نشانند سابق اگر منابعد از حصول رقم چنانکه گذشت آخر آن تا
کرده شود و تواند بود که استخراج فعلی از افعال فارسی اراده نماید مثل کشید جمع امر حاضر از کرد

بیت جوان مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخسر کرد و نابود
از نه کن اراده رفت لعل شترک و گفته روی خود از پرده دست اطیم مراد داشته و گفته بنمود دل از ما ویای تخمائی تحصیل نموده و بعد از ترکیب تکمیل گفته برد و آخر و او از آخر لفظ و انداخته و شاید که عبارت از ما حاصل آید چنانکه عبارت در درایه یازده	

وجه اول است نه ثانی و ازین تعریف تحقق شد که قید هم و کلام در موزونی چنانکه هست
 در تعریف معیار برده اند چنانکه بنا بر این بیت است چون اینهمه و شمی کنون بدانکه چون
 مقصود از معیار استخراج حرفی چند است قاصداً از آنکه نسبت از اعمالی چند برای تحصیل حرف
 که ماده مقصود است و این ماده اگر در ضمن تحصیل بتدریجی مطلوب حصول انجامد فعلاً در اجابت
 افتد لعل در یک چرخ اول خاص است تحصیل ماده آنرا عمل تحصیل نامیده اند و دوم از آنجا که
 مخصوص تکمیل صورت است آنرا با اسم تکمیلی گزیده و گاهی این هر دو عمل را مجرد و معا
 اعتبار افتد که بوسیله آن سهولت درین هر دو عمل بوجود آید و این را عمل تسهیل نام کرده اند
 و گاه با اینهمه تخصیص حرکات و مثالش لشارت رود چون نهی عنی از محسنات است نه از
 ضروریات لاجرم ذکر آن در آخر اجابت ثلثه اختیار کرده اند و باین مناسبت آن را
 بتذکیلی نام بر آورده چون ذکر ضروریات مهم است بحسنات اللغات نرفت از آنجا
 که عمل تسهیلی نسبت بآن هر دو عام است تقدیمش بر اینها واجب پذیرفت و پیش از شروع
 در مقصود نموده میشود که آنچه از کتاب کامل نصاب حلال مطرز در درون استفاده ذخیره
 گشت آنست که الفاظ و کلماتی که در قالب نظم معاریخته شود یا ضروری الذکر باشد
 یا نهی عنی که حصول اسم بی ملاحظه آن صورت نه بنماید یا چنین نبود اول را باصول تغییر
 کنند و ثانی را بلواحق و اصول اگر بجهت تحصیل ماده محتاج الیه افتد آن را
 اصول مقومه نام نهند و اگر از موجبات تکمیل صورت باشد باصول متممه
 مسمی سازند چنانکه در اسم علیید و عظمیر بیت

چو آنم روی خود از پرده نبود	دل از نا برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

اول علیید از مسمی و از آن با سلوب حرفی رع نحو است و از عبارت نبود حرفت

تب تحصیل کرده و بلفظ دل از نام گرفته و از آن می بدست آورده و گفت
 برد و آخر و او از آخر لفظ و انداخته ثانی بجهت از مع خواسته و بواسطه لفظ خود
 شهر گرفته و روی آن تب نمود در رسم اول لفظ مه و نبود و دل از او و دو
 ازین حیثیت که یک جزو آن بعضی از ماده اسم است و در ستم ثانی مه و خود و وجود از
 اصول مقوم خواهد بود در رسم اول و آخر از اصول متمم و در ستم ثانی لفظ و اوله از آن
 بعمل انقاد تعیین بشین معجزه صورت بسته و قبل تبدیل می موصد بجای آن
 و آمده چون حمد و معاون تکمیل صورت گشته از اصول متمم باشد و از لواحق آنچه
 نوعی از مشابیه است با اصول داشته باشد یعنی آنرا فی الجمله در مقاصد معانی مدخلتی رو

و بدانرا الواح محسنه گویند چنانکه در رسم رهاو	چون آن مه روی خود از پرده نبود
دل از ما برد و آخر کرد نابود	خود از پرده عبارت از پرده است یعنی تب و با

و مهر و ای معشوقی که در آن پرده نشیند لفظ رو یعنی لفظ را و ال مملکت است
 و لفظ ما بعل تالیف امتراجی در لفظ رو آورده لفظ رو را مهر و گفته و با استبار
 تصدیق آن بحرث رای همکه که تعبیر از آن همه میشود بر لطف و حسن عبارت افزود
 و الا بجای آن دیگر از آنچه صلاحیت بودن در پرده داشته باشد نیز کفایت
 میکند پس از الواح محسنه باشد و اگر در دلالت اشارت معانی دخلی ندارد
 باشد که موجب تشویش اذهان نشود اما موهم غیر مقصود بگرد و آن را الواح سائمه
 نامند و اگر کلماتیکه موجب تشویش است موهم نیز هست آن را باعتبار وضع
 وقوع در نظم کلام تقسیمی دیگر عارض شود چه لفظی که موهم غیر مقصود باشد اگر در خلال
 اصول واقع شود که دلالت اشارت آن معتبر است باقی حکم سابق و لاحق ابطا

حکم وسط پس باعتبار تخیل در ارکان اصول و ضمه در بنای آنها از عیوب باشد و بلوغت
مشوشه معبر گردد و اگر پیش از الفاظ اصول یا بعد از آن واقع شود چنانکه
نظام تحصیل اجزای اسم بمشوشه باشد اسم را باید پس مستوجب عیب نگردد
و این قسم بلوغت موهبه ششمه پذیرد چنانکه در اسم رجا و ادم و اسما

چو آئمه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

اول رجا از سه رای جمله تلفظی خواسته چون روی آن از آن حجاب شود که
مراد آن پرده است از حجاب صورت بند و گفته دل از ما برد و حامی حطی از محمول
ندکور بریده و در آخر کرد نابود گفته و بای سوده از آخر آن ساقط نموده ثانی
اادم از چو آن دو خواسته و از آن آلم را در رفته و گفته سه روی خود و از خود باز تلفظ
چو آن پی برده که عبارت از دست و مراد آن داشته که سه در آلم تبدیل برود
دست پس لام آن بدل جمله ابدال یافت ثالث اسما تحصیل آلم چنانکه
در ادم گذشت و تلفظ خود سی خواسته هر گاه سه در آلم بروی سی ابدال با تلفظ
اسم بوجه شتاب گفته دل از ما برد و با که دل اب است از لفظ آب برده است
دست آورده در اسم اول کلمه آن از لواحق سالمه است و چو از لواحق موهبه که
پیش از اصول واقع شده و در اسم دوم الفاظیکه بعد از لفظ خود در هر دو صریح
از قاده از لواحق موهبه اند که بعد از اصول وضع یافته و در اسم ثالث لفظ پاره
از لواحق مشوشه خواهد بود که در میان اصول تخیل گشته چون نقد گر امن است
این افاده در جنبه استفاد فرام آید اکنون باید که گوهری دیگر در این تمنای
مستفیدان اندازم که صفای آب و ششخه تابش آن لعل سیراب در چشم آرزو

چنانکه برچاشته خواران و آمد این بخای غیر مترقبه مستور مانند که حروف و کلماتی که در مسما
اندر آن جایند باید که یکی را در معنی معانی مدققی باشد و اگر چنین نبود نسبت آنست که
آن کلمات بطریق واقی شوند که موهم خلاف مقصود نباشند تا بنال عصبان
بر رخ این آدم نزنند مثال اول چنانکه در اسم داراب سه

چو آن مری خود از پرده بنمود	دل از ایا برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	-------------------------------

چو آن دست بدال مملکه حکام فی اسم داد و از مری مملکه مسمی از خود هم
آن تحصیل کرده کما مر را و جعل تبدیل مسمی را بجای جزو اول هم نشانده و از پر
انچه ده است یعنی با بی فارسی چنانکه سابق چند بار تعیین یافت ب نمود پس بر
ببای تازی بحصول رسید و دل از مکه عمل ترا و قلب و ستمیه حروف ب باشند
بواسطه لفظ برد از لفظ مکه که تخلیل برده و تبدیل بدست آمده بود حاصل گشته
رسمی مملکه آن که آخر عبارت از است نابود کردید مثال دوم چنانکه در رسم زین در زبان

چو آن مری خود از پرده بنمود	دل از ایا برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	-------------------------------

اول زین چو آن مری ترا و تفکیک و تصحیف وضع دلالت بر زامی محجمه
مسمی دارد و زوی خود جعل کنانیه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تصحیف انتقاد
و تبدیل بحصول زامی عبارت از پرده نبود کلمه بر حاصل گشت چنانکه در داراب
گذشت دل و آخر مایعنی سخن بواسطه لفظ برد و نابود اسقاط یافت پس حاصل
معاین باشد زامی بر ن و مراد آن داشته آید که کلمه زامی بر حرف نون است
و این نباشد مگر زین ثانی زیاد تحصیل زامی و بر بدستوریکه در زین گذشت
و دل از لفظ مایعنی دل ما از لفظ ما بر پس ما که آب است دل آن باست و ممکن است

مسمی مراد داشته چون با از اب سبزند الف سبی خواهد ماند و لفظ و آخر خود را نابود کرد و حصول
اهم از عبارت حاصله بدانگونه که در اسم زین نوشته شد و چنانکه در اسم بالاد شتوا س

چون آن مه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول بالاد لفظ چو را هر دو گفته و جیم فارسی آن بحرف ر می جمله مسمی بدل نموده
رو حاصل کرده و خود از پرده در صفت آن انداخته و بلفظ خود باز و تحصیل نموده

چون روی محمول نذکور از پرده شود که عبارت از خفای اوست لامحاله حرف
رامی آن اسقاط یابد و او باقی ماند و آن را گفته نبود دل و قلب عدد آن رقم دو بدست

آورده و بای موصده خواسته و گفته از ما برد و بای موصده از اب انداخته
و بواسطه عبارت آخر کردنا کلمه لاکه مرادف ناست در آخر نهاده مقصود

بتمثیل لفظ آن در مصرع اول و بود در مصرع ثانی سمت ثانی شتوا از چومه شی
بشین بجمه خواسته و چون روی لفظ خود مستور شود که از پرده نبود عبارت

از ان سمت و او و دل باقی ماند و گفته دل از ما برد و موصده از اب انداخته
و دل محمول اول که آخر کرد عبارت از انست نابود گشته لفظ آن مقصود بتمثیل

و اگر است پرسی لفظ نبود هم ازین عالم تواند بود و همچنین اگر در حروف حاصله
رعایت حرکات سکنات مخصوصه نیز کار رود بر حسن و لطافت معامی افزاید چنانکه در اسم سیام

چون آن مه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از نه بعمل شتراک و اسلوب انحصاری سی خواسته و باز بوسیله خود بکنایه
و اعمال نذکور و تسمیه لام تلفظی گرفته و عمل تبدیل سی بجای لام مکتوبی در آمده
پس کسره سین سیام بسبب انست که سی مکسور الاول سمت پس از تقریر

سابق در وضع گشت که صبح سما بر دو وجه است یکی آنکه عبارت معانی را بر سه
 مشتکل نبود که در معنی معانی دخل نداشته باشد و دوم آنکه مقصود بجمع حروف و ترتیب
 و حرکات و سکنات از محامل حاصل شود پس معانی که جامع این هر دو فضیلت باشد
 محامل صفا می تواند بود چنانکه در رسم دار است **ه** چون سه روی خود از پرده نبود
 دل از ما برد و آخر کرد نابود از چون ابل مملکه اراده کرده و مهر و
 عبارت از ارامی تلفظی است باعتبار تصدیق آن برای مکتوبی و از خود باز لفظ مهر
 گرفته و از آن الف خواسته چه از سه سی و از آن یک از آن الف اراده نموده چون
 الف تلفظی مصدر بالف است مهر و گفتن آن درست باشد چون مهر و از خود از
 پرده گفته اسقاط الف از ارامی تلفظی مراد داشته ارامی مکتوبی مفتوحه تحصیل نموده
 چه نبود معنی نمودار گردیده است و نمودار گردیدن آن عبارت از حصول آئینت
 و گفته دل از ما و باعتبار هم که مقلوب او است یا خواسته و گفته بر دو و دستانی
 از آن ساقط کرده الف ساکن بدست آورده و چون فاعل کرد در مصرع ثانی
 ضمیر ته است باضمار گرفته و شهر اراده نموده چون آخر او را نابود کرده شده ماند
 ترتیب حروف و حصول آن بحركات و سکناتی که در رسم است بر عالی نگاهبان
 ظاهر و هویدا است و چون لفظ نمود مفید تحصیل ارامی مفتوحه است نیز بیکار نباشد
 و قزوین ازین مرتبه آنکه یکی ازین هر دو فضیلت داشته باشد خواه
 اول چنانکه در رسم دار است که گشت نیز چنانکه در رسم نو بر و خلکان **ه**

چون سه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

اول نو بر چون مهر و گفته و لفظ آئینه را که مرکب از ضمیمه است روی لفظ چو

ساخته آنهم بدست آورده بای فارسی بر چه بود تا ز می بدل کرده کما بر فی
 و ارب و گفته دل از ارب و الف و میم از محصول سابق انداخته و چون در معنی
 شحری مرجع نمید کردیم دست با شماره خواسته و از همه همان به اراده کرده که بوی
 ترکیب تنفیص جز و محصول سابق گشته بعجل اسقاط میم از ان ساقط گردیده بود و این
 شعبه دیگر است از عمل کنایه سوا می انصار چنانکه در محل خودش در ایفیت کنی انشار شد
 تعالی و چون آخر آن که های هنوز باشد نابود گردد و تو بر بدست آید و باشد که اشارت
 بها باعتبار آخر همین لفظه باشد که باخبار بدست آید پس اسقاط مثالی باشد و فرق
 این هر دو توجیه بر ناقدان بصیر پوشیده نیست ثانی خلکان از چو آن داخوآسته
 و هر دو گفته و روی آن برای مملی بدل کرده و گفته خود از پرده نبود و دل و از
 پرده ستر اراده کرده و خود از ان که عبارت از پرده آنست است و لفظ
 ستر و سیاه آنقت و مطلع ساخته چون حاصل اول که برای مملی است
 مقابوب شود رقم هندسی آن مقابوب شده ششصد بدست آید پس لفظ را خا
 گرد و و جعل نسیمه می مراد شود و گفته از ارب و و از چهل و یک ده اسقاط یافته
 سی و یک باقیانده و لا اراده شده که رقم آنست و گفته آخر کردنا بود و از نا لا
 اراده نموده و عبارت از ان لا داشته که بعد از عمل اسقاط از نا و ستاده و از
 بود که فعل ناقص است کان مراد داشته یعنی آخر لا کان است چون کان
 بجای الف لا آید لکان صورت نماید و خواه دوم چنانکه در هم عابر
 چو آن مده وی خود از پرده بود دل از ارب و آخر کرده نابود

از چو آن داخوآسته چنانکه در ارب تبیین یافت و از من عکس چنانکه

لطائف و فلاحه مقاصد نفیسه آن گنجینه عوارف و شرافت آما بردنایان حبسیر
 و نقادان بصیر که دماغ وقت ایام و نگاه معنی سراغ ایشان از هر رنگ بوسه و از
 هر بوی رنگی برگرفته مخفی و محجوب نیست که چون قافیه مراعات احدی افضلستین
 یا جمع آن در کوچه تنگی ره سپهرست تمام گویان ماضی و حال همین بگذر اخیر اختیار نمود
 کسیت خامه بسته بسته درین عرصه همین کرده اند و تقید امرند که در از قبیل لغوی
 مالا یلزم شمرده بر چند این قسم معالضت بجمع آن هر دو فضیلت یا اشتغال معابر یکی از آنها
 پایه کمتر دارد اما اگر در همین صنعت صنعتی دیگر مثل اشارت با خداده دو هم یا بیشتر از یک
 عبارت یا حصول مقصود بواسطه اندران عبارتی دیگر در معابر وی کار آید بار
 لطف این نوز غیر مترقب نیز از لذت آن ماده رومی توجه بر سیرگرداند اول چنانکه

در اسم مهملیل و دججی و هاججی

چو آن مه رومی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

مه در حساب ارباب تخم چیل و پنج است چون گفته شد که مه وی خود اراده چنان
 رفت که چیل و پنج بطریق لف و نشر و رومی چیل و پنج است یعنی جسم فارسی
 چیل هم میگویند و بای فارسی پنج بهای هنوز تبدیل یافت پس اگر از هاسمی گرفتند
 پنج و اگر اسمی مراد داشتند پنج بعرضه ظهور شتافت دل از ما برد و آخر
 محتمل و معنی است بجهت اتمام ماده هر سه اسم اول از دل مایمی تخمائی
 مکتون گرفته و از دو ب و از ان جعل تشبیه لب نحوسته و لفظ بر که تجلیل
 حاصل شده و واسطه السقاط بای موحده مکتون لب گشته که آخر عبارت
 از انست و ثانیاً ما رقم چیل و یک است و دل از چیل و یک پنج است

باینوجه که دل چهل یایی مکتوبی باشد که پنج است و مقلوب یک که دل عبارت از آن نسبت
 کی و باعتبار معنی و نوع جعل تشبیه نقطه مراد گشته و از عدد پنج و نقطه پنجاه صورت
 بسته و نون مراد شده و لفظ بر بطوریکه گذشت اسطر اسقاط نون پنج یا پنج
 گردیده یایی تخمائی که دو عبارت از است باخر پیوسته و چنانکه رسم هلال و کج و

چو آن مہ روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

از سه چهل و پنج گرفته و روی آن از آن پرده نموده و این نیز اشاره باسقاط
 جیم و یایی فارسی هر دو باشد پس از اول بل و از ثانی پنج باقی ماند و دل از ما برد
 بجهت اتمام ماده دو اسم و معنی افاده کرده اول دل از ما بر یعنی با ارباب
 ساو قکن چنانکه چند بار پیش ازین گفته آمد پس الف مکتوبی حاصل گشت و لغز
 که بوسیله تحلیل و ترکیب بدست آند ب مراد گشته و از آن لب خواسته کلام
 آنفا و حروف ب از آن اسقاط یافته که آخر کرد نابود اشاره بان است ثانیاً
 بی توسط تحلیل و ترکیب دل از ما برد عبارت از تحصیل الف است چنانکه در اسم
 هلال توسط تحلیل و ترکیب بود و الف یکی مراد شده و از یکی جعل سلوب حرفی هم
 مکتوبی خواسته و چنانکه در اسم ابد و اول و سہمی و آریا که جمع از بیت

چو آن مہ روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

چو آن مہ که بجداند کور شده هر یک روی خود از پرده باشند و از پرده
 یکبار حجاب و بار دوم پرده و بار سوم ستر اراده رفته و خود یعنی پرده این
 هر سه حب و پنه و ستر است هر گاه لفظ چوری حب شود چوب گردد و از آن
 جعل تشبیه الف مراد شود دل از ما یعنی مقلوب اب با است و از آن مکتوبی

مراد شده چون لفظ دو و آخر را ببرد و اسقاط یابد و هر گاه آن که مراد از آن ذرا
 بذال مجمله است روی بپگردد ذاه صورت بندد و از ناچهل و یک استاده رفته دل
 چهل با و دل یک کی که بعضی تشبیه عبارت است از نقطه چون یا و نقطه از لفظ
 ذاه ساقط شود و ابدال ممله باقی ماند و گفته دو و آخر که ذنا بود و از دو بخواسته
 و از آن به تشبیه اب اراده کرده و باسی موصده که آخر عبارت از است اسقاط
 یافته و هر گاه مکه که عبارت از سی است روی بپشود سیه گردد و دل از نایابی محتا
 است چون آن از سیه بریده شود سه ماند و دو که عبارت از نایابی محتا بی است
 آخر گردد و هر گاه لفظ آن که به تخصیص است داده روی لفظ سر شود آخر بدست
 آید و گفته بنمود و حرف ب تحصیل کرد و آورده دل از نا برد و این عبارت
 را دو بار است بار نموده یکبار از نا چهل و یک گرفته و دل چهل است و از آن
 رقم هندی پنج مراد داشته و دل یک کی باشد که عبارت است از نقطه کما مر فی
 اسم دال چون عدد پنج و نقطه پنجاه باشد از آن نون اراده شده و آنرا بوسیله
 لفظ بر که بعد از تحلیل بدست آمده از محصول اول انداخته و بار دوم زنا بخواسته
 و دل آن که باست از اب بریده دوم چنانکه در درایه یارب که در ماسبق
 گذشت بوسیله تحلیل در دو و ترکیب دال دوم برای ممله را و ترکیب الف
 آن بعد از تحلیل باسی موصده زائده بر عبارت در و اب بر حاصل شد لفظ دما
 نتیجه آن حاصل آمده چه لفظ در که اول است یعنی ظرفیت و اسطره تالیف
 استراجی گشته و لفظ در که ثانی است و بوسیله ترکیب تخصیص حاصل شده از آن
 همین لفظ در مراد گردیده و از آن پس بعل ترا و ن با خواسته و ازین قبیل است

لفظیکه لعل معانی حاصل گشته واسطه تحصیل بعضی از حروف مقصود شود چنانکه در ماسم دارو

چو آن مهر روی خود از پرده نبود / دل از ما برد و آخر کردنا بود

روی لفظ چو آن و مه که بعد از مذکور شده لعل تفضیص و تلج و تسمیه و انتقاد
چی و الف و وی است که مذهب آن چار باشد که مقصود با تمثیل است از ان
وال جمله مسمی اراده کرده و گفته دل از ما برد و آخر کردنا بود و مراد آن داشته
که مقابله هر سه لفظ یعنی ما و بر و دو که م و رب و د باشد آخرنا بود که پس
سیم ام و بامی موحده رب و دال جمله دو اسقاط یافته چون خانه نام رستم
ازین سواد اندکی بر روی صفحه گذشت اکنون آرزو دارم که در جاده مقصود ساوک
کند و و نماید که چون این جزو مخفف مقتضای مناسبت مقام بجنینت ووز تسمیه یافته

باید که هم اجزای آن بخریطه نامی شود و چون هر خریطه جزوی چند دارد و نسب
انست که هر یک بزبور تسمیه جواهر محسلی گردد و اگر تسمیه جواهر ضرورت رخ نماید
پارهای آن را بخورده موسوم کردن خوشتر در نظر من آید

خریطه اول در جوهر رزمی بیان اعمال تشبیلی این مثل باشد بر چهار جوهر

جوهر اول در انتقاد و آن عبارت است از اشارت کردن بسوی حریف
بایشتر و حصه اقسامش بکلم استقرا در هشت یا نشت اند
اول انتقاد مطلع و آن اشارت کردن است بحرف اول کلمه دوم انتقاد
مرکزی که عبارت است از اشارت بحرف وسط کلمه سوم انتقاد مقطع که کنایت
از اشارت بحرف آخر کلمه چهارم انتقاد طریف یعنی اشارت با صد لطفین کلمه
تعیین یکی از آن هر دو از جوهر لفظ یافته شود و پیشم انتقاد طریفین مراد از آن اشارت

ابطرف طرفین کلمه ششم انتقاد مهم که اشارت کردن سمت بحر فی باب بیشتر تعیین
 آن محض بقهر سینه همی تواند بود هفتم انتقاد وسطی آن اشارت کرد نسبت بمجموع
 مابین الطرفین هشتم انتقاد عددی و آن عبارتست از آنکه تعیین حرفی در کلمه
 بوسیله اسمای عدد باشد. بهشتقاق صیغه فاعل از اسمای اعداد یعنی ایگان
 میهم در آخر اسمای اعداد فارسی و این باعتبار تعیین محل مقصود خواهد بود
 باعتبار تصحیح و بیان هر یکی بایراد مسئله ضرب و ریسیت و الله المستعان
 خرده اول در انتقاد مطلق و درین عمل مثل نخستین و اول و مفتح
 و مطلع و ابتدا و صافی و سر و زر و وجه و رخ و تاج و افسر و بالا و شعله
 و فرق و لب و آنچه دلالت بر اول داشته باشد توسل جویند چنانکه در اسم
 عابر و سهراب و سحرخ و سنجی و روح و شیر
 و زهرا و امام و شهود و لالا و هب و

چو آن مه می خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

اول عابر از مه باشد تراک و اسلوب انحصاری و اسلوب حرفی ع گرفته
 و از خود کینایه و ترادف و تلمیح و تسمیه رامی همی و عمل تبدیل و انتقاد که مقصود
 بالتمثیل است عا و استناد و بعد از تحلیل پرده داراده و دوازده بای
 فارسی بپر که دو عبارت از است بای تازی که از نمود پنضیص گرفته
 طرح ابدال نهاده ثانی سهراب از چومه اجل اشراک و تصحیف وضعی سهر
 بسین محله خواسته و از خود کینایه و ترادف و تلمیح و تسمیه و تصحیف زانبرای
 منقوطة و عمل انتقاد که مقصود بالتمثیل است سهراب است آورده و از بنجوب

حاصل کرده ثالث شش رخ از مه با شتر اک شهر و از روی خود تبخیص و انتقاد که مقصود
 با تمیز نیست خامی معجمه سی اراده نموده رابع سخن از مه با شتر اک اسلوب انحصاری
 سی اراده کرده و کلمه سی خامی معجمه سی را که بوسیله انتقاد مطلع بدان اشارت فرشته
 پیده خود جلوه گرفته ساخته خامس روح لفظ خود تبخیص حاصل شده مه روی خود گفته
 و بعل تبادون تلخیص و انتقاد مطلع و تبدیل رو خواسته و از دل ما تبادون و انتقاد
 مرکزی های همای معجمه سی اراده نموده سادس شش پیر از روی مه با شتر اک وقت او
 مطلع شش معجمه سی گرفته و از پر که تبخیص بوسیله تحلیل بدست آمده ده جلوه نمود
 که با اسلوب اسمی بای تخطائی سمی تواند بود سابع زیرها از چومه بعل تبادون و تلخیص
 و تصحیف وضعی زامی معجمه سی گرفته و از عبارت روی خود بعل کنایه داشته تر اک
 و تصحیف وضعی وقت او مطلع تبدیل ابدال سنین جمله سه بان خواسته و از دل ما
 که بعل قلب ام است میم انداخته که آخر کرد نابود اشارت بانست ثامن امام از مه
 تبادون و تلخیص و تسمیه اسمی معجمه سی خواسته و روی خود گفته بوسیله تحلیل جز و اول
 یعنی رو را و وسیله انتقاد مطلع ساخته و جز و ثانی امی تخطائی را بعل تبدیل بجای حرف
 اول لفظ را نشانده و از ان یا بدست آمده و تبادون ام گرفته و از لفظ خود بکنایه
 باز همان ام جلوه گرفته ساخته ناسع شهر و از مه با شتر اک شهر گرفته و آنرا بوسیله
 تبخیص و انتقاد مطلع و تبدیل بجای خامی معجمه لفظ خود نشانده عاشر لالا از مه
 با شتر اک و اسلوب انحصاری و تسمیه لام ملفوظی و از روی بوسیله انتقاد مطلع
 ال مکتوبی گرفته و عبارت دل از ما برد و بکنایه و تبادون و قالب تسمیه و هفت اط
 با از ان را نظر کرده الف مکتوبی حاصل نموده کما مراد او آخر کرد و لفظ ناکه تبادون

از آن لایحه خواسته و شاید که از همه با شترک و اسلوب انحصاری و تلخیص لایحه خواهند
 و بانقاد مطلع اشارت بلام مکتوبی نمایند و باقی بدستوریکه گذشت حاوی عشرتها
 روسی سه کلمه ب تبدیل یافت و بعبارت دل از با برد جعل کنایه و مترادف
 و قلب و تسمیه و اسقاط الف بصره شتافت شاید که همچنین کلمات جعل معنایی
 حاصل شده و بنسب انقاد مطلع شوند چنانکه در اسم خیام در ربیب و روح و باقی و این
 بیت چونم روسی خود از پرده نبود

دل از با برد و آنست که در نابود

اول خیام لفظ چو تنبیه حاصل کرده و از همه مترادف و تلخیص رای محمله سیمی گرفته
 و باین تبدیل بجای حروف اول چو نهاده و بدست آورده چون آن مضافست بسو
 خود جعل انقاد مطلع که مقصود با تمثیل است غای محمله سیمی گرفته و بعبارت
 دل از با قلب و مترادف و تسمیه یا سیمی تحتانی سیمی حاصل نموده و آن دل از ما را
 که باز کنایه بقهرینه عطف و ارجاع ضمیر مفعول بطرف آن حاصل آمده ام مراد گشته
 و آخر نشانده نانی ربیب تحصیل روح چنانکه در خیام گذشت و از خود باز همان
 لفظ روح حاصل نموده و از روی آن بانقاد مطلع که مقصود با تمثیل است رای محمله
 سیمی گرفته و از مجموع تنبیه و بوسیله تحلیل یا بدون آن که ما سابقا ب
 تحصیل کرده و بعبارت دل از با قلب مترادف و تسمیه یا سیمی تحتانی مکتوبه
 بدست آورده و باز کنایه بقهرینه عطف و اضممار کما مر فی خیام دل از ما گرفته
 مترادف و قلب و تسمیه یا سیمی موحده بدست آورده و آخر نهاده ثالث
 روح از همه رای محمله سیمی خواسته و گفته روسی خود از پرده و مراد آن دانسته
 که روسی لفظ خود بر روی حجاب تبدیل یافته از قبیل آنکه در حق سخن با حسین گویند

دل از حاتم یار و از یوسف گرفته یعنی دل حاتم و رومی یوسف اول و رومی خود
 کرده پس رومی دیگر که وسیله اشارت بجای حجاب شده بحمل کنایه بدست آمده که مقصود
 بالتمثیل است و گفته دل از یار برد و آخر کرد و حامی حطی را از اول خود که محمول
 سالبست برده است بجای دال آن نهاده در رابع بالنی لفظ آن را هر دو گفته
 و تبدیل الف آن برای همی اراده نموده و از پرده ستر مراد داشته و خود
 از ستر لفظ ستر باشد که مقصود بالتمثیل است چون بجات خود از پرده نبود
 و معنی معانی صفت حامل اول واقع شده حاصل معنی مصرع چنین دست داده
 که ستر لفظ ران بحر ف ب تبدیل یافته و دل از ناگفته و یای تختانی بدست
 آورده فاس ایمن از مه سمی خواسته و سی را بجای الف کلمه آن نشانده
 سین بدست آورده و از پرده ستر اراده نموده و پرده آن که خود عبارت از
 ستر است که مقصود بالتمثیل است و مراد آن داشته ستر نبود دل از نا پس چون
 ام بجای حرف سین آید چهره مقصود و لغت اب ک شاید
 خرده دوم در انتقاد مکرر می و این بوساطت الفاظی باشد که به حرف
 وسط اشارت تواند کرد و بشرطیکه آن حرف وسط واحد و وسط حقیقه کلمه باشد
 مثل دل و میان و مکرر کند و سز و استال آن چنانکه در اسم
 روح و سهل و حرب و همی و بلاغی و سیاح و شانی بیت

چو آینه رومی خود از پرده نبود	دل از یار برد و آخر کرد و نابود
-------------------------------	---------------------------------

اول روح از مه سمی ممله سمی خواسته و عمل تبدیل بجای حامی معجمه لفظ خود
 نهاده و بجات دل از یار برد و عمل مترادف و انتقاد مکرر می حامی ممله حاصل نمود

و عبارت باخر کرد آخر محصول اول یعنی دال را بجای بدل کرده تا آنی سهل از عبارت
چونم از با شتر اک و تصحیف و ضعی سهر بسین جمله و عمل انتقاد مطلع من منسی و از نا
چهل و یک خواسته و دال از چهل عمل انتقاد مرکزی های منسی و دال یک با بعدتا
الف امی ال منسی گرفته ثالث حرب دل از ما عمل ترادف و انتقاد
مرکز می حامی جمله منسی است و بر که بعد از عمل تحلیل بتخصیص دست داده های
موجده منسی آخر است که بعد از عمل ترکیب مفهوم لفظ و است رابع امی مه
تخصیص دست داده و بهم آن چون از ان پرده شده که عبارت از خلفی است
های هوز منسی بدست آمد و از ما سخن خواسته و حامی حطی آن که با انتقاد مرکزی
بدون سهام اشارت شده بوسیله عمل سقاط که لفظ برین از تحلیل وسیله آن گشته
نماند و کون دوم که آخر عبارت از است به می تبدیل یافت خامس ملافتی
از من عمل شتر اک و اسلوب انحصاری لام مکتوبی گرفته و عبارت روسی خود
بجایه و ترادف و تلخیص و تشبیه را می امی بدست آورده و عمل انتقاد مطلعی تبدیل
لا حاصل نموده و کلیه از را پرده نمود گفته و ترادف و تالیف متراجی لا را در کلمه
من آورده دل از ما ترادف و انتقاد مرکزی که مقصود با تمثیل است حامی
حطی است و لفظ بر واسطه سقاط آن گشته و دونون باقی مانده و از ان هر دو
گرفته که عبارت از قاف است و دو یعنی می در آخر انداخته سادس سیاح
از من سی گرفته و آنرا روسی کلمه کرده که بار دیگر بوسیله لفظ خود حصول من
مشعر است و از دل با عمل ترادف و انتقاد مرکزی حامی منسی بدست آورده
سابع شانی از من با شتر اک و اسلوب انحصاری و تلخیص لیل گرفته و از ان

دل از ما برود و آخر گردنا بود	سیت چو آن مه روی خود از پرده نبود
-------------------------------	-----------------------------------

از عبارت چو آن تترادف و تصحیف وضعی، داخواست و جعل تترادف الم گرفته و مهر و گفته و تبدیل الف آن بعین مراد داشته پس علم شد و علم بمعنی طم از سبت که در جمله امثال آن باشد و خود از ستر که جعل تترادف از پرده اراده کرده است و علمی که در آن واقع شده تالی فوقانی است از ما چهل و یک از چهل مهم گرفته و دل آن می که مراد از آن رقم هندی ده است و دل یک کی که صفر مراد از آن است و ده و صفر می دیگر صد است از آن ق گرفته و لفظ بر در وسیله تحصیل قاف کرده و آخر که در همان دل ماکه قلب و تترادف و تشبیه از آن می گرفته و این در انتقاد وسط نیز جاریتواند رفت اگر هر دو و وسط زیاده از یک باشد چنانکه در محس خود بسیارید خرد و سوم در انتقاد و مقطعی در این قسم بالفاظی توسل جویند که دلالت بر جزو اخیر کل داشته باشد مثل پایان و در من و حد و آخر و خاک و در و وزیر و شیب و شیب و مثال آن چنانکه در هم عرب و سید و سینا و لید و عبا و او

دل از ما برود و آخر گردنا بود	سیت چو آن مه روی خود از پرده نبود
-------------------------------	-----------------------------------

اول عرب از عبارت چو آن تترادف و تصحیف وضعی دابدال جمله گرفته و مه روی خود گفته و تترادف و تلج و تبدیل ر می جمله سیمی بجای وال دا آورده و جعل تشبیه ر می خواسته و از کله از عن تترادف گرفته و بواسطه لفظ پرده بتالیف استخراجی راه بسته حرف ر می جمله سیمی اد عن در آورده و عبارت دل از ما برود جعل تترادف و قلب و تشبیه بای موحده تحصیل نموده

و بواسیله عبارت آخره که در لغت محصول اول است که آخر عبارت از نسبت بیابدل
 کرده تا آنی سید از مه سی و از روی خودش اس گرفته و دل از با بعل قلب
 و ترا دوف و تسمیه سی باشد و بر بواسیله تحلیل و سیله اسقاط و او گشته از کلمه
 دو که تحلیل و ترکیب بدست آمده و اشارت بود از لفظ آخر بکار گرفته که مقصود
 با تمثیل است ثالث سینه عبارت آن مرسوم خود تبدیل سی بالف آن
 نموده سین گرفته و عبارت دل از نام تحصیل نموده آخر آن که مهم است ساق
 نموده رابع لبید از مه ل گرفته و از پرده حجاب و خود از حجاب که بکس تا
 عبارت از پرده باشد حب خواهد بود چون ل روی حب شود لب بدست
 آید و دل از مایای تحتانی مسمی است کما و بره و سیله اسقاط و او کلمه در است
 چنانکه در سید گذشت خامس عبا از عبارت چون مه روی خود این
 خواسته که روی حرف چو و کلمه آن که بقدر اندک کور شده بمه تبدیل یافته
 پس بواسیله ترا دوف و تلخیص و تبدیل از اول لفظ رو و بواسیله اشترک و سلوب
 انحصاری و تبدیل از ثانی سین بدست آمد عبارت رو سین دست داده
 از که مراد از آن سخن است پرده آن گشت ع رو سین ن صورت لبست
 و در معنی معانی مفاد این عبارت نیست که ع مفتوح بجای می و می لفظ
 سین تکون یافت و از لفظ سین کلمه عین بمنصه حصول شافت و عمل
 تسمیه ع مسمی مراد گشت و دل از با ترا دوف و قلب با بیای موجب
 باشد و آخر که عبارت از نون محصول اول است آن بدل گشت سادس
 او صد از مه روی تبدیل رای مکتوبی رای لفظی به سی اراده کرده چایمی

تحتانی آخر رومی بسبب اضافت کسبو گشته بواسطه تجلیل جزومی مستعمل بدست آمده
پس با حاصل گشت و از یا بعمل تراودن او گرفته و عبارت خود از پرده نبوده است
بجستجوی فوات محصول اول است فقط نه اینکه وسیله عمل دیگر شده باشد و دل الزام
بوسیله تراودن و انتقاد مرکزی حای حطی مسمی تواند بود و از کلمه دو و او ساقط
کما مرفی سید و لبید و تواند شد که این کلمات بوسیله اعمال معانی
حاصل شود چنانکه در اسم لالا و حنا و حرب و احب و کیشا

بیت چو آنم روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرده نابود

اول لالا چو آن مهر روی خود از پرده عبارت از دامان است از بجه آنکه
چو آن بوسیله تراودن و تصحیف وضعی و با باشد حکام مرار او از مه باشد تراک
و اسلوب انحصاری سی و از آن یک از یک حد خود گشته روی آن که الف
مسمی است بدست آورده و بلفظ از بعمل تراودن کلمه من بدست آمده بعمل

تالیف امزاجی پرده آن گشته پس گویا لفظ چو آن و عبارت مهر روی خود از پرده
بتعدادند کور شده و افاده دامان کرده و نبود دل از ما شعر تحصیل مهم است چه

معنی این عبارت بلا حظه محصول اول چنین باشد که دامان نبوده ام و دامان ام
تیم است که مقصود با تمثیل است و برد و گفته از دوده و از دوده بوسیله اسلوب

حرفی نه اراده شده و مراد آن داشته که از میم نه به چون از چیل اشقا طیا بد
سی و یک مانند رقم آن لاس است و آخر کرده تا که بعمل تراودن لا از آن مراد گشته

ثانی حنا از عبارت چومه تراودن و تلخیص و تصحیف وضعی زای معجمه مسمی گرفته و عبارت
رومی خود از پرده تجلیل حاصل گشته بعمل انتقاد مطیع بای فارسی بر رابده که اسلوب

ای می از آن یای تختانی مراد داشته بعمل تبدیل بدل کرده و لفظ زیر بدست آورده
 پس گویا چومه و عبارت ابد بعد از ذکر یافته مفید مقصود گذشته به نحوی که در اسم لالا
 گذشت و لفظ خود برای افاده تعیین ذات لفظ پرست کما سبق فی اوحد
 و بنو و دل ازنا اشارت تجصیل بی ست چه دل ازنا ام ست و مترادف آن یا
 و از آن بی بدو تختانی که اماله است خواسته چون بی زیر نماید ای تختانی می
 خواهد بود و برود یعنی و و از آن ساقط کن پس هشت ماند و از آن حامی جمله
 سیمی گرفته و آخر آن لفظ ناگردنالت حرب حا بدستور تحصیل کرده و باز از حامی
 مذکوره حی خواسته که اماله حامی سمیست و در لفظ نا بدو جز تحلیل کرده و جز
 اول ابلفظ کرد و ترکیب داده کردن ساخته یعنی حرف آ که بعد از تحلیل نایست آید
 آخر کردن بود چون الف در آخر آید چهره مقصود جلوه نماید رباع احب از چومه
 باشد که اسلوب انحصاری تصحیف وضعی شی بسین محجمه خواسته و تعبیرت
 روی نمودار پرده تبدیل سنی بروی پرده حجاب یعنی حب اراده نموده
 شیب حاصل کرده و دل ازنا بقلب و مترادف یا باشد و بلا حظه محصول
 اول شیب آن یعنی الف گرفته و از آن احد مراد داشته و برود و آخر گفته و از
 وال احد بنقصان و دو عدد ب بدست آورده و اعتبار هر یک از دمان و زیر
 و شیب خصوصیت با سیمی خاص اسمی مذکوره ندارد بل یکی را از کلمات مذکوره
 در ای دیگر از آنها توان بجار برود کمال یعنی فامس کیا از مه یک از خود بکنایه
 و اعمال دیگر احد و یک ابالف آن بدل کرده یک حد جعل نموده و از حد یک کاف
 سیمی است چنانکه در اسم کبری گذشت و بعبارت دل ازنا یا گرفته که س

خرود چهارم در انتقاد طر فی و درین عمل ابلفاظی توسل جویند که با اولی آخر کلمه
 دلالت کند لا علی التعمین مثل کنار و گوشه و جانب و لب و سو و امثال آن و چون
 شد که این کلمات بعمل معانی حاصل شود چنانکه در اسم جامد و توفخ و شبوط

چو آنکه روی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

اول جامد از مده بعمل اشتراک سبب انحصاری ل گرفته و از خود بکنایه اشتراک
 و سبب انحصاری قلیح لیل و از ان تبراوت شب خواسته و بعمل انتقاد
 مطلع و تبدیل ل را بر جای شین بجز شب نشانده لب بدست آورده و عمل
 تراوت از پرده حجاب مراد داشته و بعمل انتقاد طر فی حامی سیمی بدست آورده
 دل از ناب است و بوسیله لفظ بر و او از دو ساقط کرده ثانی توفخ بعبارت
 روی خود از عمل منضیص و تراوت و انتقاد مطلع و تبدیل اتیان کلمه من بجای
 خانی عجمه نمود خواسته نمود بدست آورده و گفته که پرده نمود دل از ناب چون
 پرده نمود و همان انتقاد طر فی من و دست به تبدیل آن هر دو بجای جمله که عمل
 تراوت و انتقاد مرکز می گرفته توفخ حاصل نموده و از دو که بواسطه تحلیل و
 ترکیب بدست آمده بخواسته بعمل تشبیه لب گرفته و بوسیله لفظ بر که
 بتحلیل حاصل شد حامی جمله اول که لب عبارت از ان است از توفخ ساقط
 نموده ثالث سبب سی را روی جو کرده سیو گرفته و گفته که از پرده ب
 نمود پرده سیو سوست که با انتقاد طر فی حاصل گشته و سبب انتقاد طر فی
 گردیده و سیو و او است چون از ان حرف با می موحده نموده یعنی او را
 بحرف ب بدل کرده سبب بدست آمده و این حرف از مثل آن بدست که

در امثال بن عبارتست که از رخ گل نموده و از قامت سرو یعنی رخ و قامت نیست بل که
 گل و سرو است و همچنین درین مثال مضموع ز تیغ از دهار او هن باز که د...
 یعنی تیغ نیست بل از دهای است پس چون در اینجا هم آن توجیه کنند گویند و اویت
 بل بای موجود هست ازین توجیه یعنی ابدال توان فهمید این طرح عجیبی است در
 عمل تبدیل فتاویل گفته که دل از بار دیامی تحتالی از محصول اول ساقط نموده و از
 دو که تجلیل و ترکیب بهم رسیده ده و از آن نه خواسته و از نه حرف طامی مسمی گرفته
 خرد و پنجم در انتقاد و طرفین و درین عمل بالفاظی توسل هسته شود که بر اجاع
 شی دلالت داشته باشد مثل پوست و غلاف و قصر و صراحی و جام
 و مکان و خانه و امثال آن و ازین تبدیل است لفظ پرده چنانکه در اسم
 مناع و ممنون و شید و آداب و آرام

چو آن مه می خود از پرده نبود	دل از بار برد و آخر کرد نابود
------------------------------	-------------------------------

اول مناع از مه لام تلفظی خواسته و از لفظ از بر ادف عن گرفته و عمل تبدیل
 بجای حرف اول لام نهاده عن نام بدست آورده و گفته پرده نبود دل و عین
 در آخر ویم و اول نهاده ثانی ممنون از مه لام همی خواسته و چون من که مترادف
 از باشد روی آن شود و منام حاصل آید و چون آن پرده خود نماید هم نقاب کشاید
 دل از بار عمل ترا دت و انتقاد و گزنی حامی مسمی است و از دو که بوسیله تجلیل و ترکیب
 حاصل شده بعمل سلوب همی دو عدد مراد داشته چون حاکم هشت است و دو عدد از
 خود بدین از روشش ماه پس از شش و او بدست آید و لفظ سخن نون گرد و ثانی است
 شید لفظ چو را مه و گفته و جمیع فارسی آنرا بلفظ شهر بدل کرده شهر بدست آورده

گفته از پرده نبود دل از او از پرده آن که نشین و او باشد ای تخیالی نمودار خسته
 شیو حاصل کرده و خطاب باخر کرده بر دو آخر گفته چون و او آن دو از خود برید چهار
 باقی ماند رابع اداب روی خود از گفته و به تبدیل غای مجرب خود بکار از لفظ از دو بهر سانه
 و گفته پرده نبود و الف و دال خواسته و عبارت دل از او بر باسقاط با از اب
 الف گرفته و دو که عبارت از با می موحده باشد در آخر نهاده خامس آرام از مه
 سی از خود لام ملفوظی خواسته چون سی وی لام شود سیام گردد و گفته از پرده
 یعنی پرده آن که سین مکتوبی و میم مکتوبی باشد بکار از که یکبار از و بار دوم من اراده کرده
 تبدیل یافته از یام حاصل گشته گفته دل از او بر و چون ما چهل و یک است و از چهل میم
 ملفوظی خواسته پس دل میم تخیالی است و دل یک که عبارت است از نقطه هر گاه
 تخیالی و نقطه از ماده محموله بر دندار من مانده و گفته آخر کردنا بود و نون اسقاطیات
 و تو اند شد که این کلیات بوسیله اعمال معالی بحصول پیوند چنانکه در اسم

س با و سنا و حباب و مت و بجا بیت

چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از او بر دو آخر کردنا بود
------------------------------	------------------------------

اول س با چو آن گفته و او خواسته و مه زود صفت و انداخته ای چنین
 و آکه مه روی او ست و چون مه که رای جمله میمی باشد بجای دال میمی آید رانقاب
 کشاید و آن را مضامین کرده بسوی خود از پرده و عمل ترادف مراد از پرده شتر است
 و خود از شتر کلبایه و اتقاد طرفین سر باشد که مقصود بالتمثیل است و از نبود حرف
 بای موحده گرفته و او ای موصوف بصفت مذکور که رای جمله لفظ سر باشد موحده
 بدل کرده و عبارت دل از او بر و الف حاصل نموده چنانکه مگر گذشت ثانی سنا

مخصل را چنانکه در سبک گذشت درای سر را اول گفته و قلب قم هندی آن خواسته
 که ششصد میگردد و گفته از باب رد و موحده از اب انداخته تا آلت حباب از مرقم گرفته
 و از روی خود باعتبار سه میم که در قمر است مراد داشته و از کلمه از باعتبار من
 با سلوب حرفی نو خواسته و از آن صدادسمی گرفته پس قمر یک میم آن بصاد
 مسمی تبدیل یافته قصر است اینجا فاعل لفظ نمود پرده است و مفعول آن قصر چون
 لفظ پرده قصر خود نماید حب خواهد نمود چه از پرده حجاب مراد داشته و بعد از
 دل از باب رد الف خواسته بحکم رود و آخر آن گفته رابع قبا از مبه اشتراک
 و سلوب انحصاری سی و از آن یک گرفته و از خود بکنایه و اشتراک اسلوب
 انحصاری و تسمیه لام ملفوظ خواسته چون روی آن بیک تبدیل باید یکام بصیر
 نظیر شنا بد و چون از که عبارت از من است پرده آن شود یعنی حرف اول یکام بهم
 و حرف آخر آن بنون مبدل شود مکان صورت بند پس گو یا گفته که مکان بنون اول
 و از دل جزا و ف قلب خواسته پس قب بدست آمد و از آنکه عبارت از اب است
 و در بکه عبارت از اسقاط بای موحده است فانس بها از عبارت خود از
 پرده بکنایه به خواسته و بای فارسی به را که رو عبارت از است بای تازی
 بدل کرده بعد از تحصیل آن از بنج کلام مراد چون از آنکه اب باشد دل یعنی مقلوب
 آن که باست بر بنج تسمیه بای موحده مسمی خواهد رفت و الف خواه ماند
 خرده ششم در انتقاد مبهم و درین عمل اشارت بجزئی یا بیشتر بلفظ کنند
 که تعیین مقصود از آن صورت نه بند و مثل یکی حرفی از فلان اندک یا بیشتر از چیزی
 و مثال آن تعیین آنها فقط بقرینه حرف و باقی اسم باشد چنانکه در رسم شکل

در این کتاب کلمات صهبائی در این کتاب کلمات صهبائی در این کتاب کلمات صهبائی

چو آنم روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و در آن حس کرد نابود
-----------------------------	-----------------------------------

از روی منم میم گرفته و از لفظ پیر که تجلی حاصل شده دره نموده پیر گرفته و دیده و از آن شیخ اراده نموده و با حصول اول مشیخ گشته و گفته دل از ما برد یعنی لفظ مشیخ دل از برای خود از لفظ ما برده پس بقدرتیه اسمی الهت خواهد برد و تواند بشد که کلمات داله برین عمل باعمال معانی حاصل شود چنانکه در اسم حلی و زاهد بیت

چو آنم روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و در آخر کرد نابود
-----------------------------	---------------------------------

اول حلی از منم یک از خود روی ملفوظی خواسته و به تبدیل روی کلمه ثانی بجای اول یکی بدست آورده و یکی از پرده که بعمل تراوت حجاب مراد گشته حای خطه خواسته و گفته دل از ما برد مراد آن داشته که ای دل از ما قطع بپوند کن از دل بال گرفته و تراوت و اسلوب حرفی و عمل اسقاط عدد کلمه اب که سه باشد از بال انداخته حاصل نموده و در آخر گفته روی خواسته ثانی زاهد از چو منم زای اسمی خواسته و از روی چهره و از پر بال اراده نموده و چهره که خود یعنی چهره اش از بال باشد جمیم فارسی آن بیای مفتوحه تبدیل خواهد یافت چه بکنایه یک چهره دیگر حاصل شده از قبیل آن که گویند دل از حاتم یار و از یوسف گرفته ای دل حاتم و روی یوسف را دل و روی خود کرده چنانکه در انتقاد مطلع در اسم روح دوم گذشت و لفظ ده که بعد از تجلی بدست آمده بهره ای پاره و حصه خود را نبود که بقدرتیه اسمی هاسی هنوز سستی دل از ما برد گفته و اراده آن نموده که لفظ دل را ماند و اویم پس لفظ دل حاصل کرده و عیسارت آن حس کرد و نابود و لام از آن ساقط نموده

خرد و مفهم در انتقاد وسطی و درین شرط است که مجموع ابین الطرفین نبوده از یک حرف باشد و الا از میان هر کبری و وسطی تفاوت بر خیزد و قسمی واحد قرار گیرد و درین عمل مشابهت بر لغا و میانها بلفظ جمع تعبیر کنند پس انتقاد مرکزی جز در فرد نباشد چه حرفی واحد که در وسط حقیقتی کلمه بود میخواهد که هر دو طرفش مساوی باشند کم و بیش چون الف جان و بای مجوس و تاسی مسور و انتقاد وسطی در فرد و زوج هر دو صورت بند و مثل الف و سین در قاسم و جیم و فون و و او در مخبون و در این هر دو قسم شرط است که کلمه زیاده از دو حرف باشد از برای آنکه در کلمه ثانی حرف میانه خود نیست چون تن و و الفاطلی باشد که درین هر دو قسم جای آیند چون علم و طراز مثال اول بالاد در اسم لغت گذشت و مثال ثانی چنانکه در اسم جائی است

چنانکه رومی خود از پرده نمود	دل از یابرد و آخسر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

از عبارات چو آن بتراون و تصحیف وضعی را گرفته و از آن عمل تراون الف نخست و از عبارات سه رو تبدیل الف بعین اراده کرده علم بدست آورده یعنی طراز آن را مضاف کرده بسوی خود از پرده و عمل تراون از پرده حجاب مراد داشته و پرده آن حب است که خود از پرده عبارات از است علم و طرازیکه بر پرده حجاب یعنی حب باشد آن نخواهد بود مگر لفظ جا و دل از یابرد گفته از ناچهل و یک مراد داشته چون بای هوز و لفظ کی که دل هر دو دست ساقط شود چنانکه عبارات از دست و از آن لفظی نخست و گفته که آخر کرد نابود و سقاط سیم مکتوبی از آن مراد کرده خرد و هشتم در انتقاد عددی درین عمل مثل ثانی و ثالث و رابع و خامس یا دوم و سوم و مثال آن تو سل جویند و گاه باشد که این کلمات نیز

بعض مسهائی حاصل شود چنانکه در اسم آباد و پرسی است

چونکه رومی خود از پروه بنمود	دل از نابرد و آخر گرد نابود
------------------------------	-----------------------------

اول آباد از سه سی خواسته و آنرا رومی لفظ چو کرده سیو بدست آورده و از لفظ خود
 بکنایه باز عبارت چو آن مه را داده نموده و از رومی مه میم گرفته با محصول اول سوم
 گشته و حرف سوم از حجاب الت باشد دل از نا بمل تراءت و قلب با خواهد بود و چون
 لفظ و آخر ابرودال سسی مانند ثانی پرسی تحصیل لفظ سوم چنانکه در اسم آباد گشت
 و سوم از پروه دال سسی است و گفته که سیوم پروه دل از است و تبدیل دال سسی می یابی
 تخالی سسی خواسته و آخر آن که های هوز باشد نابود کرده چون از شرح اقسام هشتم گانه
 باز پروه ختم اکنون بدانکه درین اقسام ثانیه اشارت بعین اجزای کلمه صورت بست تواند بود
 که مثل آن از جای دیگر حاصل آید و مقصود جزوی باشد از اجزای کلمه که غرض اشارت انتقاد
 اوست و گاهی چیز بدست افتد که بعین جنبه ای از اجزا اشارت صورت بند و لیکن
 سوای وجود ثانیه مذکوره باشد و حصول این هر دو شوق بهر یک از اعمال که حاصل صورت
 تواند بست پس اعمال تحصیل بر دو وجه باشد یکی محصل ماده اسم و دیگر محصل از چه بست
 چیز است که هدف سهام عمل انتقاد و انگشت در این صورت اگر اعمال مذکوره را در مقام از
 جزئیات استیلا شمرده بعمل انتقاد منسوب کنند بعین نباشد چنانکه ترکیب تفصیله از جمله
 اعمال تحصیل تفصیله منسوب کرده اند و برین آنست که مقصود درین محل اشارت با جزای
 لفظ است بواسطه آن اعمال تحصیل ماده و در اینجا غرض از ترکیب تحصیل ماده است
 نه اشارت بطرف جزوی از اجزای لفظ و آنرا در ترکیب تفصیله مراد لفظ باشد معنی
 خلاف ترکیب که از جای اعمال استیلاست و این بر ما هر ان فن منحنی نیست *

نسخه اول در تمییز انتقاد می چنانکه در اسم شمی و ابیت

چو آنمه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر گردنا بود

چو آن سه شی مست لبتین معجزه خود از پرده یعنی حجاب حسب باشد چون شی روی حسب
شود شیب گردد و گفته نبود دل و حرف ب از نبود تمییز بدست آورده که
مقصود با تمثیل است و مراد آن داشته که عدد و بای موعده شیب که ۲ باشد مقلوب
پس شش است و از آن و او بهر سید و گفته از ما برد و بای موعده از اب ساقط کرد
خوده دوم در تمییز انتقاد می چنانکه در اسم برید و پیام سه

چو آنمه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر گردنا بود

اول برید از مه سی گرفته روی بگفته آن بسی بدل کرده سین حاصل نموده
و بعل تمییز که مقصود با تمثیل است مسمی اراده کرده و خود از پرده که عبارت از ستر
سر خواهد بود و باضافت فاده آن کرده که سین مسمی از لفظ سرب نمود پس از سر
بر بدست آمد و عبارت دل از ما بای تختانی مسمی گرفته و گفته برد و آخره و او از
لفظ دو انداخته ثانی پیام از چو آن و اگر گفته و از عبارت مه روی خود تبدیل
دل آن برای مهله اراده کرده حاصل نموده و از را به تمییز که مقصود با تمثیل
رای مسمی خواسته و مراد آن داشته که رای مسمی از لفظ پر مبدل بده است یعنی
بیای تختانی و دل از ما باشد میگویم که چون در بای فارسی و تازی و همچنین در
جیم و کاف تازی و فارسی اتحاد و آتی است و تفرقه که هست صفاتی است و لهذا
بیک اسم مسمی اند می تواند شد که با جیم و کاف مطلق گویند و فارسی خواهند و اولالت
برای معنی دارد آنکه جناب مرجع الانام ماب الکرام ز بده اصفیا قدوه التقیام که در لغت

پردازی محوره ائمه لغز نظ از می حضرت سامی مولوی جامی قدس سره العزیز در
 علی جلیل در ضمن عمل تراوت در معانی که با سیم معین فرموده اند و چشم گفته و از یک چشم
 و از دیگر عین اراده نموده و در آن نظم لفظ جشن نیست ایراد کرده و بعد از تحلیل و ترکیب
 اسقاط لفظ جشن بجا برده و مراد اسقاط جیم فارسی و شین معجم چشم است با آنکه در غفلیکه
 به تفصیل مذکور شده جیم تازی است فلما مثال این قسم ازین رساله چنانکه در اسم میرزا

چو آئینه روی خود از پرده نبود

دل از ما برود و آخر کرد نابود

روزی سه سیم باشد و گفته که از لفظ پیر سب نمود و ده و تبدیل بلای فارسی پیر بای
 تخانی مراد داشته و گفته دل از لفظ ترا حاصل نموده اگر همین لفظ را بگیرند مقصود
 تمام نمیشود و الا سمی گیرند و از ناب اراده نمایند و بعبارت بر دو بای موصوفه ساقط کنند
 خسرده جیم در تراوت اتفاقاً چنانکه در اسم کافی و کی

چو آئینه روی خود از پرده نبود

دل از ما برود و آخر کرد نابود

اول کافی از عبارت چو آن دا گرفته و از مه یک و بعین تبدیل یک را بجای
 وال نهاده یکا بدست آورده دل از نام است و بعین تراوت که مقصود با پیش
 است یا مراد داشته و یا و الف سمی از یکا ساقط نموده و کات سمی باقی مانده و از آن
 بعین قسمیه اسم آن گرفته و دو گفته و یا سمی تخانی حاصل کرده تا آنی کی کات
 سمی چنانکه در کافی گذشت و آخر کرد آن دل ماکه لغز تیه عطف و اضا را باز هم تحصیل
 کرده و از آن یا مراد داشته و نمیتواند شد که چنین گویند که دل از ماکه یا است از
 یکا برود همان سی و الف را در آخر انداخت و این اشارت به تبدیل مکانی
 یا و الف خواهد بود و فرق در تو چه بین بر مثال متلفظن مخفی نیست *

خزده پیام در شترک اتقاد می چنانکه در اسم عابده

چو آنمه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از مدع گرفته و روی کلمه که از خود بجای حاصل نموده بعین بدل کرده مابست آورده و گفته که از پرده ب نمود دل و از دل با ل گرفته و از آن بدل شترک که مقصود با تمثیل است پر خوسته و جعل تبدیل بر آنکه در پرده است به بدل کرد خزده پنجم در تلخیص منت استادی چنانکه در اسم پیام و تخم و ادب

چو آنمه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول پیام از پرده بعد از تحلیل بر بدست آورده و از پرده حرفی که روی آن است رای سیمی است که مقصود با تمثیل است و مهر و گفتن آن باعتبار تلفظی یعنی را تواند بود و گفته که ده بنمود و جعل تبدیل رای سیمی بر بیاکه با سلوب سیمی و قسمیه حاصل شده تبدیل نموده پیام حاصل کرده و از ما چهل و یک گرفته و دل از چهل و یک که هاسی هوز مکتوبی و کی باشد ساقط کرده و از چهل تم خواسته تا آنی تخم مهر وی کلمه آن الف است چه از مه الف گرفته چنانکه بارها که شست و روی الف تلفظ الف مکتوبی خود است چون الف از آن پرده شوند ماند و از ما جعل تراوت لفظ اب با سلوب حرفی سه و از آن حیم گرفته و دل آن ساقط کرده تا کث ادب از جوان داده لکه لام مکتوبی است روی کلمه خود کرده با محصول اول و الود بدست امستاده دل از ما باعتبار ام یا باشد و از آن سیمی خواسته و جعل تلخیص که مقصود با تمثیل است و کو مراد داشته و بوسیله الفظ بر که بعد از تحلیل بدست آمده دال و لام و او لکه بر تر تعین لفظ و کو واقع شده اند از محصول اول انداخته او باقی مانده و گفته

دو آخر و حرف ب در آخر ناده

خزده ششم در عمل تشبیه انتقاد بی چنانکه در اسم احد و طاب و روم

س چون مه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول احد از عبارت چو آن مه روی خود علم خواسته چنانکه در اسم تقی در مثال

انتقاد مرکزی و در اسم بامی در مثال انتقاد وسطی گذشت از علم بعمل تشبیه مقصود

بالمشیل است الف گرفته و در حجاب مستقیم کرده و عبارت دل از ما بعمل تراون

و انتقاد مرکزی حای حطی سیمی حاصل کرده و گفته بر دو آخر و دو اول از آخر و دو ساقط

نموده ثانی طلب از مه لام و از خود شب حاصل کرده و بعمل تبدیل لب بد

آمده و گفته از پرده که مراد از آن لب است ده که با سلوب حرفی طامی ممله مراد

از است نمودار گشته باطل حاصل شده و گفته دل از ما برد و مقابوب اب که با است

از باطل ساقط کرده و گفته دو آخر و از دو حرف ب و از آن بعمل تشبیه لب خواسته

و لفظ لب که محصول اول است بجای حرف آخر طل که لام باشد گذشت تا لکت

رومی از چو آن دو و از آن الم خواسته و مهر و گفته و لام آنرا بلفظ ر و بدل کرده

از روم حاصل نموده و بلفظ خود باز بکنایه عبارت چو آن مه رو تحصیل کرده چون

الم مه رو شود علم گردد و از علم به تشبیه الف گرفته و از پرده گفته و الف از روم ساقط

کرده گفته دل از ما و یای تختانی بدست آورده

خزده هفتم در کنایه انتقاد بی آن چه او بوسطه معنی باشد چنانکه در اسم حاجب

چو آن مه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

لفظ مه بکنایه و ترکیب داده یعنی مستوق گرفته و از پرده مجاب و بلفظ خود از حجاب

بکنایه حب حاصل شده پس مشوقی که در پرده لفظ حجاب نشیند نیست مگر جدا و آنرا دل
گفته و قلب مکان جمیم و الف آن خواسته و خواه بواسطه الفظلی باشد که خود ای آن ام
سابق بود چون خود و خویش چنانکه در اسم است

چو آن مه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
------------------------------	--------------------------------

آن مه را مرکب داشته و بلفظ خود عبارت آن مه بکنایه تحصیل نموده و اشارت
بطرف می کرده که در ضمن کیب آنمه است و گفته روی خود از روی مه بکلمه بین
بدل کرده پس آن مننه شد و از دل ما باعتبار ام یا خواسته و از یا حوت چه در
تقومیم ارباب بنجیم یا که رقم یازده است علامت حوت نویسنده از حوت نون اراده
نموده و بواسطه بردن نون اول را که قرینه مهمی اعی آنست از حاصل مذکور ساقط
کرده و از بدایع صور این قسم است استخراج اسم رام و سوسن

چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
------------------------------	--------------------------------

اول رام چو آن مه رو تمام تر ترکیب تخصیص گرفته و بلفظ خود عبارت
چو آن مه رو تحصیل نموده و خود از پرده گفته و مراد آن داشته روی آن
مه که جزو ترکیب سابق است از آن پرده است جمیم فارسی از آن ساقط کرده
پس و آن مه رو باقی مانده و اجزای این ترکیب منحل شده چنین افاده کرده
که روی لفظ و آن رای مملکه مسمی است که مه عبارت از آنست و گفته دل از ما برد
و آخر کرد و چون از چهل و یک با و کی اسقاط یافت چهل ماند و از آن هم گرفته
و بجای نون حاصل سابق نهاده ثانی سوسن چو آن بتعداد مذکور شد دنیا
بر و فرامه و گفته و به تبدیل جمیم فارسی برای مملکه و تبدیل الف بلفظ سی روین

سائل کرده و با بلفظ خود باز رو سین تحصیل کرده پس گویا چنین گفته رو سین از پرده
 بنمود و مراد آن داشته که لفظ را که جزو عبارت رو سین است بقسوت حرف
 سین از پرده خود نمود رو سین در گفته آمد و گفته دل از ما برد و عبارت دل از ما
 بگر خود گسسته یکبار دل از ما یعنی با گرفته و عمل تسمیه مسمی اراده نموده و باعتبار تشبیه
 لب مراد داشته و بار دوم دل از ما یعنی امه و از آن یا بیای تخمائی اراده کرده
 و مسمی خواسته و از عبارت حاصله مذکور لب که را می ممله باشد و مایه تخمائی
 ساقط نموده و خواه بظریق تکمیر بود چنانکه در اسم سام

چو آنمه وی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

ازمه شمر و از خود لام بلفظی خواسته و بعد از تبدیل شهر ام به ست آورده و دل
 از ما برد و گفته و تکرار این عبارت اراده کرده که مقصود با تمثیل است یکبار چنین که
 با چهل و یک ست و دل چهل و دو دل یک کی که باعتبار معنی داغ عبارت از
 نقطه ست حاصل عبارت اینکه با و نقطه بر پس شهر ام که بشین معجمه ست بعد از
 اسقاطها و نقاط سر ام بسین و را می مملتین مانند بار دیگر چنین که از چهل یکی
 و دل آن کات و از آن رقم هندسی آن خواسته که ۲ باشد و دل یک کی که
 بهمان دستور عبارت از نقطه باشد و هندسه بست و یک نقطه دیگر دو صد باشد
 و از آن را می ممله خواسته چون را بریده شود و سام باقیمانده
 خروده هشتم در تصحیف است و چنانکه در اسم یزید

چو آن مه وی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

از چو سه زامی معجمه گرفته و چو سه رو چیز که وی آن را می معجمه است آن مضاف

بسوی خود از خود از عبارات از ذات لفظ از است چون دست خود زید بر بستند
 پس حرفیکه در کلام از روی آن می معجزه است هم ز است باعتبار تلفظی چون زای
 معجزه که بواسطه تصحیف در کلام از مشارالیه شده آن دل از مایه یا می تحتانی را
 پرده خود نماید نیز می حاصل گردد و چون دو آخر خود را سا قف کنند و ال مسمی ماند
 خرده نهم در عمل حسابی از تقاد می چنانکه در اسم رب و لا لائق و کبریا

چو آن مهر روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
---------------------------------	------------------------------

اول رب گفته که از لفظ پرا آنچه ده است ب نمود و تبدیل بای فارسی بر چه بوده
 تازی خواسته و بعبارت بنمود دل لفظ بر که باعمال سابقه بدست آمده مقلوب
 کرده ثانی لائق از چو آن درخواست مهر گرفته و ابدال دل آن بلام اراده نموده
 و از پر که تجلیل حاصل شده بتراوت ریش مراد داشته و بدو از ریش بعمل حساب
 که مقصود با تمثیل است اشارت بسوی بای تحتانی ریش کرده و بنمود گفته و حصول
 آن خواسته و از آن چهل یک گرفته و از چهل میم تلفظی اراده نموده دل میم
 بای تحتانی است که از آن با سلوب حرفی رقم ده مراد داشته و دل یک که
 و از آن نقطه گرفته و از رقم ده و یک نقطه دیگر رقم صد صورت بسته و
 حاصل گشته و لفظ بر در اوسیله تحصیل نموده نه واسطه اسقاط ثالث کبریا
 از سه یک گرفته کما مر و از خود احد تحصیل نموده و یک بجای الف احد نهاده
 یک صد است آمد و از حد یک کف گرفته و از لفظ پرا آنچه ده یعنی دو دست بای
 فارسی است پس آن بحرف ب بدل گشته کما مر و بعبارت دل از یا اگر گشته
 جوهر ثانی در تجلیل و آن عبارت است از تجزیه آنچه باعتبار معنی شعری

مفرد باشد و نیمفرد یا کلمه واحد بود چون بدن و تخمین و خارا یا از دو کلمه باز یا ده ترکیب یافته بمنزله کلمه واحد گردیده باشد چون دانش و بنیش و دانا و بینا و دانائی و بینائی و این اجزا گاهی جملگی مستقل باشند و بالعکس گاهی مختلف و مراد از همه اجزا گاهی لفظ باشد و گاه معنی و گاه از بعضی لفظ و از بعضی معنی اما هر گاه جزوی غیر مستقل بدست آید ناگزیر در الوقت بجزئی دیگر ترکیب گرفته مفردی بدست خواهد آمد پس اگر آن ترکیب تخصیص باشد مراد از آن مفرد لفظ بود و اگر از اعمال استیلاء باشد افادۀ معنی دهد و در خصوص آن جزو غیر مستقل تابع ترکیب بود چه اگر مقصود از مفرد مذکور همان لفظ باشد آن جزو نیز در حکم قصد لفظ است و الا در حکم قصد معنی و قیاس چنان میخواهد که این جزو غیر مستقل که بعد از عمل ترکیب افادۀ معنی کرده در حکم قصد لفظ بودی نه بر خلاف آن بدلیل اینکه در عمل تحلیل در اسم لقمی میر حسین معانی جزو ثانی قندیل است که اول باشد و حکم قصد لفظ داشته هر چنانکه بلفظ دل سوخته که صفت آنست بوساطت عمل اسقاط دل گشته و افادۀ معنی داده چنانکه بر ناظرین سالک او ظاهر است اما این از جمله مقرر کرد های جمهور است لهذا باتباع ایشان همچنان کرده اما آنکه مراد از همه اجزا لفظ باشد خواه با استقلال همه چنانکه در اسم دمار و اوهم و آدم سه

چو آن سه وی خود از نپوده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>اول دمار پروه را در وجه کرده و روی جزو اول را بلفظ ده بدل نموده و در بد آورده و گفته دل را برد و مراد آن داشته که در لفظ ما را که تخصیص حاصل شده بجای دل خود نمادۀ ثانی اوهم از آن همین لفظ آن خواسته و از مراد او روی خود از گرفته و مراد آن داشته که روی لفظ را بمدل بروی لفظ پرست</p>	

وروی دیگر یکبنا به حاصل شده کما مر از هر گاه روی لفظ پر روی راست شود با حاصل
 شود و واسطه انتقاد قطع گردد چون لفظ آن لفظ ده را پانموده تبدیل لفظ
 کلام آن بلفظ ده صورت بسته آده بدست آمده و دل از نا بردگفته و از چهل و
 یک که ادا دل بر بستت های مسمی از چهل و لفظ کی ساقط نموده و از باقی که لفظ
 چهل باشد میم خواسته چنانکه سابق نیز گذشت ثالث آدم تحصیل آده بدستوریکه
 گذشت و گفته دل از نا برد و آخر کرد و میم که از نا باعتبار سقاط ها و کی از چهل و
 یک حاصل شده بجای های آده نماده و خواه با استقلال بعضی چنانکه در اسم رسید

چون مده روی خود از پرده نبود	دل از نا برد و آخر کرد و نا بود
------------------------------	---------------------------------

از چو میثی لبین معجزه خواسته و در نمودن آن عبارت از ظهور نشست نه عمل
 انتقاد و گفته دل از نا برد و نا بر را مفرد داشته مقلوب آن بدست آورده
 و مراد آن داشته که بام حاصل سابق حرف رست چه بام حرف اول باشد
 چون بتالیف الصالی حرف را در اول شی و آید رشی صورت نماید و گفته دو آخر
 که در نا بود و اسقاط و او خواسته اما آنچه مراد از همه خبر الیش معنی بود خواه با استقلال

همه چنانکه در اسم ازل	چون مده روی خود از پرده نبود
دل از نا برد و آخر کرد و نا بود	از مه ل و از ان لیل گرفته و کلام از

بجای روی لیل نماده از ایل حاصل کرده و در لفظ پرده تخیل که مقصود با تخیل
 بکار برده لفظ پرده امر از پریدن انگاشته و سیاه اسقاط ده از لفظ ازل است
 و خواه با استقلال بعضی چنانکه در اسم زبانان

چون مده روی خود از پرده نبود	دل از نا برد و آخر کرد و نا بود
------------------------------	---------------------------------

نام هر یک از اینها را

روی خود از پرده نبوده دل گفته و روی حسب راکه عبارت از رقم هندسی است
مقابل کرده رقم هفت بدست آورده و زایم ترجمه خواسته پس حسب زب کز دیده
و گفته از بار برد و برای موحده از اب ساقط کرده و نادر آخر آن گفته باشد اما آنچه مراد
از بعضی لفظ و از بعضی معنی باشد خواه با استقلال همه چنانکه در اسم راعم و کشت بره

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول راعم آن مه روی خود گفته و الف کلمه آن برای لفظی بدل کرده و آن بدست
آورده و آنرا از راندن شمرده و سیاه اسقاط ده از لفظ بر کرده و ده عبارت از
بای فارسی است کما مراد این اسی مهمه می یاقیمانند و عبارت دل از نام گرفته
ثانی شبر عبارت چو آن مه شی بسین معجمه و از آن شین معجمه بکتوبی گرفته بعمل اتقاد
و عبارت از پرده ب بنود بعمل تحلیس و تبذیل ده یعنی بای فارسی پرا
بتازی بدل کرده و خواه با استقلال بعضی چنانکه در اسم رب و امید

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول رب برود و آخر گفته و عمل تحلیس که مقصود بالتمثیل است و ترکیب و تالیف
الصالی تاخیر موحده از رای ممله بر خواسته ثانی امید مه روی خود از پرده گرفته
و لفظ پاد بدست آورده چنانکه در اسم او هم در همین بحث گذشت پس گویا چنین گفته
پاده نبوده دل از نا چون دل از ناده را بای خود نماید بای تخمانی بتالیف الصالی
در آخر لفظ ام ناده آید و گفته برود و آخر و اسقاط او و خواسته و شاید که از بعضی
اجزا مقصود مترادف باشد چنانکه در اسم بسیب و جام و والاس

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول لیبب از نه ل گرفته و از خود بکنایه شب بعمل تبدیل لب حاصل کرده و از
لفظ بکه بجهیل حاصل شده ریش خواسته که مقصود با تمثیل است و از آن که بای تختانی باشد
حاصل کرده و دل ناگفته و بای موحده حاصل نموده ثانی جام از عبارت چنان بعمل ترند
و تصحیف وضعی و خواسته و آن را هر دو گفته و دل او را بلام بدل کرده لا بد است
آورده و از خود بکنایه باز عبارت چنان مر و تحصیل نموده و بجایه آرم خواسته
مراد آن داشته که روی رسمی که اماله امی اسمی باشد بدل بلفظ من است و بین
عمل لفظ منی بدست آمد و بلفظ پرده حجاب اراده نموده و گفته دل از بار و حامی
حطی از حجاب انداخته و گفته و دآخر گردنا بود و حروف بای موحده اسمی از آخر آن
ساقط نموده لفظ جا حاصل کرده پس مجموعه محصولات لاسنی جا بدست آمد و باز
بجهیل و ترکیب لفظ لام کسور و الاخر یعنی گرفته و از فی لا اراده کرده که مقصود با تمثیل
ولای لفظ لام را بلفظ جا بدل نموده تا کث و الا از پریال گرفته و گفته بنمودل
و قلب تم هندسی بای موحده آن اراده نموده و گفته از بار و و بای موحده از اب انداخته
جوهر سوم در عمل ترکیب و این عبارت از نیست که لفظی را که باعتبار معنی
شعری مرکب باشد باعتبار معنی معانی مفرد و شمارند و این دو قسم است یکی از نیکه مراد
از آن لفظ باشد و این را از اعمال تمثیلی شمرده اند چه درین ترکیب باعتبار اخذها
لفظ تحصیل ماوه بعمل تنصیص صورت میگیرد و لهذا آنرا از اعمال تحصیل انکار کرده ترکیب
تخصیص نام کرده اند بکرمین سیاق این تقسیم مسلکی است که عامه از باب این صفا
سپرده اند و صاحب جمل مظهر این نوع ترکیب از ضمن عمل تالیف که از جمله اعمال
سه گانه تکمیلی است و مسلک بیان کشیده آنرا تحصیل ماوه مخصوص داشته و آنچه

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

تعلق تا بر صورت دارد یعنی الضمام هر یک از مواد متفرقه آنرا بدون سهم قصد نموده
 و شاید که بمعنی ازان سبب تواند بود که در ضمن اعمال تسهیلی فکر ترکیب را قاطبه ازمیان
 برداشته و من میداند که فکر آن جز در عمل تنضیص درین هر دو عمل عالی ازینا نسبت
 مقام است و باشد که اجزایش یکی مستقل باشند چنانکه در اسم عوان و و ایل

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کردنا بود
--------------------------------	------------------------------

اول عوان چو آن ترکیب تنضیص گرفته روی آن بعین سی بدل کرده اند
 و ایل چو آن یک لفظ اعتبار کرده که مقصود بالتشیل است و از همه را خود ساخته
 و روی خود از پرده گرفته و پای حاصل کرده چنانکه در آدم که شت پس گویا چنین گفته
 که چو آن پاده نمود و از دهب خواسته یعنی نون بر لب بدل کرده چو آب
 حاصل شده بعبارت دل از بابای موحده گرفته و ازان باعتبار تشبیه لب چو هسته
 و بر بدین لب چو آب امر کرده که عبارت از اسقاط حرف اول دست و از دو باز
 لب اراده کرده و آخر آن نابو ساخت و شاید که بعضی ازان جزوی
 از کلمه دیگر باشند چنانکه در اسم شاد

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کردنا بود
--------------------------------	------------------------------

از عبارت چومه شی نشین بجز اراده کرده و از خود بچمایه زامی مجر و بعد از عمل تبدیل
 شیا بدست آورده دل از ما بر گفته و یامی تخمانی از حصول اول بریده و کلمه دو که
 مقصود بالتشیل است آخر انا بود کرده و ال باقیانده دوم آنکه مراد ازان معنی باشد
 و این از جمله اعمال تسهیلی است و اجزای این نیز شاید که همگی
 کلمات جداگانه باشند چنانکه در اسم حیا

چو آن مہ روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از پرده حجاب خواسته و خود از آن حب و لفظ مہ روی مقصود با تمثیل است
ای مہ روی کہ در آن پرده است جا بجم است و مصحف آن بہ جامی محصلہ
و از آن مہی ازادہ کردہ و دل از ما آم و از آن یا مراد داشته و شاگرد کہ بعضی
از آن مہ روی از کلمہ دیگر باشد چنانکہ در اسم سہاب سے

چو آن مہ روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از چو آن و آن خواسته چون آن مہ و شود مہا صورت بند و بلفظ خود باز عبارت
چو آن مہ و بدست آورده و مراد آن داشته کہ چو مہ کہ عبارت از شیء شین مجسمہ است
روی محال دل است پس شہاب محصل انجامید و گفته دل از ما بردیای تحتانی
از آن ساقط کرد و دو کہ بای موحسہ است در آخر گذاشت و جامع
این ہر دو ترکیب است اسم منزل و ما و اے

چو آن مہ روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول منزل از مہ لام بلفظی گرفته و روی خود از گفته و تبدیل لام کلتوبی آن بجز
من خواستہ منام حاصل نمودہ و لفظ از ما ترکیب دادہ کہ مقصود با تمثیل است
اولا و بقلب آن ام را تحصیل نمودہ و مراد آن داشته کہ در محال اول یعنی
منام ام مبدل بنا است پس منتر بدست افتادہ و بعد از تحلیل و ترکیب کہ مقصود
با تمثیل است ثانیاً از لفظ دو ب و از آن باعداً ایشیہ لب خواستہ و آخر از آن
بریدہ ثانیاً ما و ا از لفظ ما برکہ تہر کیبی کہ مقصود با تمثیل است اولاً حاصل شدہ
و یعنی غدوبای موحسہ مقلوب است پس شیش بدست آمدہ ما و رگشتہ

و کردار با فونن نام ترکیب داده کردن ساخته که مقصود با التمثیل است ثانیاً
والف تجلیل گرفته و گفته که آخر کردن آ بود و تبدیل ای ما و بالف اراده
نموده و تواند شد که بعد ترکیب و استعمال اعمال دیگر یا بعضی از اجزای مرکب
باین ترکیب منحل شده افادۀ معنی کند چنانکه در اسم ازاد و عنناد و منادوی

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

لفظ از بالفظ پر ترکیب داده و گفته که ده ب یعنی چنان از پر که ده ای با
فارسی آن بیامی هو عدۀ تلذی تبدیل یافته پس از بر معنی یاد گرفته و آخر روی خود
گفته و ایراد از بر بجای روی یاد اراده کرده از بر او بدست آورده و باز بملاحظه
معنی بعضی از اجزای این معنی اراده کرده که کلمه از بر لفظ آوست اگر بکلمه از تبدیل
همین لفظ از مراد بود از ادگر دو و اگر عن اراده شود عناد صورت بند و اگر من خواسته
آید مناد و حاصل آید و عبارت نمود دل از ما باید است آید و منادی بهم رسد
و امثله ترکیب در ضمن امثله اعمال سابقه نیز گوشت چنانکه بزبان این سالک بود
جوهر چهارم در عمل تبدیل و این عبارتست از آنکه حرفی یا بیشتر را بجای حرفی
یا بیشتر ایراد نمایند بی وسیله تصحیف و مبدل منته را که غیر مطلوب است فاسد
و مبدل اگر مطلوب است کائن نام کرده اند و شرط آنست که این ابدال بیک
اشارت حاصل بشود نه اینکه اسقاط فاسد باشارتی و ایراد کائن باشارت
دیگر بر روی کار آید چنانکه در اسم قاب و قمار

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

از تمه قمر و از روی خود بکنایه و انتقاد میخواست و از آن پرده نمود گفته و نقطه اسقاط

سیم از قمر اراده کرده و دل از ما برد گرفته و حمل بالیغ امتزاجی مایعنی آب را در قمر
 آورده و با بر دست داده و بعبارت آخر کرد و نابود رای جمله سیمی از آخر دور کرده
 و اگر در حال همین لفظ ما در قمر اراده نماید قمار میشود پس تصرفی که در باب اسقاط سیم و امیر
 لفظ آب یا با بجایش درین معابجا رفت بنا بر تقریر جمهور در عدا و تبدیل نباشد
 چون معلوم شد که شرط تبدیل آنست که سقوط زائد و حصول مراد از نیک عبارت
 مستفاد گردد و اکنون بدانکه یا ذات فاسد بذات کائن مبدل میگردد و یا ذات فاسد
 بجای خود مانده عرضی از اعراضش مختلف گردد و آن ذات متغیر گشته خیر دیگر
 شود اما قسم اول چنانکه در رسم رام و از شهر و سیاک و رب س

چون مبرومی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-----------------------------	--------------------------------

اول رام از مه رامی سیمی و از خود بکنایه و تسمیه لام ملفوظی خواسته و بعمل
 تبدیل که مقصود با تمثیل است را بجای لام مکتوبی آن آورده ثانی از شهر
 از مه شهر گرفته و رومی آن بجز از تبدیل کرده ثالث سیاک از مه
 سیمی و از خود لام ملفوظی خواسته و سیمی را بعمل تبدیل رومی لام نموده سیام بدست
 آورده و گفته دل از ما برد و آخر کرد یعنی لفظ کرد دل و آخر از ما برد ای بماند
 او و مراد آن داشته که حرف را و دال را اقل کرد پس کاف باقی ماند رابع
 رب از لفظ چون مه که بعد از مذکور شده رو حاصل کرده پس از اول و ثان
 سیم فارسی و الف و از ثالث که بعمل تراوت و تلحیح و تسمیه رای آمی باشد
 رای سیمی پس حایر حاصل شد و از آن دال سیمی گرفته و از خود باز عبارت چون
 خواسته و رومی ایس حاصل نموده و از دال و لام مذکورین دل اراده کرده و دل

ع
 در
 این
 کتاب
 در
 باب
 اسقاط
 سیم
 و
 امیر
 لفظ
 آب
 یا
 با
 بجایش
 در
 این
 معابجا
 رفت
 بنا
 بر
 تقریر
 جمهور
 در
 عدا
 و
 تبدیل
 نباشد
 چون
 معلوم
 شد
 که
 شرط
 تبدیل
 آنست
 که
 سقوط
 زائد
 و
 حصول
 مراد
 از
 نیک
 عبارت
 مستفاد
 گردد
 و
 اکنون
 بدانکه
 یا
 ذات
 فاسد
 بذات
 کائن
 مبدل
 میگردد
 و
 یا
 ذات
 فاسد
 بجای
 خود
 مانده
 عرضی
 از
 اعراض
 شش
 مختلف
 گردد
 و
 آن
 ذات
 متغیر
 گشته
 خیر
 دیگر
 شود
 اما
 قسم
 اول
 چنانکه
 در
 رسم
 رام
 و
 از
 شهر
 و
 سیاک
 و
 رب
 س

ای مقلوب از لفظ پر رب باشد و گفته که در معنی بابی فارسی ب نموده و تبدیل آن بوجه
تازی خواسته و اما قسم ثانی چنانکه در رسم کفن و غازی و قرح

چون آن مه روی خود از پرده نبود

دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول کفن از مه یک گرفته و یک چون روی خود از آن پرده کند کاف ماند
و از ناخن خواسته و گفته که دل از ما برد یعنی حامی جمله مسمی او ضمن سخن بدو حصه
بیرسب شک نیست که بپند یک سرش یاد من او دارد جدا شود چون آن بطور می بود
شد که نقطه جانبین آن باشد بعینه بند سه هر شتا محسوس گشت پس از آن فامی
مسمی گرفته و نون خود بعد از بریدن حامی سخن بجای خود موجود مانده است تا آنکه

غازی از چومه غین محجبه مسمی خواسته تا خود را برای محجبه و عمل تبدیل غما ساخته و گفته
دل از ما برد است آورده مسمی گرفته و عبارت ما برد و لفظ ما را دو حصه ساخته چنان

که سر هم از الف جدا شد و آن سر و جنب الف بشکل صفر محسوس گشت و چون الف
با صفر رقم ده است از آن با خیمه تالیث قرح روی خود از پرده نبود دل گفته
و از قاف قاف خواسته و گفته از ما برد و و لفظ ناخن را دو حصه نموده چنین که

نون اول را که در رسم الخط خطی است متصل با حجاب کرده پس آن خط با یک
نقطه بالا بصورت حرف تازی محجبه نماید و نون که آخر عبارت از است نون نابود

کرد و از استله همین قسم است اشارت بقلب صورت رقمی عدد
حرفی و تحمیل حرفی دیگر چنانکه در رسم خطار و بها و رس

چون آن مه روی خود از پرده نبود

دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول شمار از مه را خواسته و در بی او دل نموده روی آن را مسمی است

و دل نمودن آن عبارت از قلب کردن هندی سه ۲۰۰ است که شش صد میشود
 از آن حرف خامی مجریده کرده پس لفظ را بمثل نجاشت و عمل تسمیه می مراد داشته
 شد و از لفظ ما بر که ترکیب تنضیصی حاصل گشته و و نا بود کرده ما بر بست آورده
 ثانی بنا و از عبارت سه روی خود از پر لفظ با تحصیل نموده چنانکه در اسم ابل
 در عمل ترکیب گذشت پس گویا چنین گفته با نموده و حرف هائی سیمی بدست
 آورده و گفته دل از ما برد و عدد هائی موحده از لفظ ما بر قلب نموده شش حاصل کرد
 و از آن گرفته ازین قبیل است اراده حرفی بعد از هقاط چیزی از عدد حرفی بگیر چنانکه در اسم و لا

سه چون سه روی خود از پرده بود | دل از ما برد و آخه کرد نا بود

دل از ما باعتبار سخن ح و آنرا گفته دو بر پس شش باقیانده و حرف و او را داده
 و آخر آن کرد نا که عبارت از لاس است و است این در ضمن مثاله بالا بتکرار گذشت چو
 از ستر با بنگر، مثال عمای در ضمن همیشه اعمال دیگر خواهند یافت و از اینجا است که در
 تمثیل بعضی از اعمال مثالی و بد نیز گفته

خریطه دوم در تبیین مراتب تنوعات اعمال تحصیل می که دست را
 نقود ماده اسمی وابسته بلا حیطه قوانین کلیت است

برابر اب بصائر مخفی و محجب نیست که حروف را در صورت محسوس است یکی
 صورت لفظی و دوم صورت خطی و از مسلمات کافه طو الف قاطبه اهم است
 که هر حرفی را عددی معین مقرر گشته که دلالت بر آن دارد و حال ایجاد مفسح است
 بر آن پس مخدرات حور انثا و حروف راسه علمه باشد و دو صورتی یکی معنی
 که بدون تلبس بدان از مکن غیب در انجمن بروز جلوه نکنند یعنی کلامی خطی

و عددی و طریق تحصیل موده بتوسط صورت کلامی حرفی از پنج وجه بیرون نباشد تفضیلس
 اینکه حروف و کلمات مقصود یا بعینه در نظم کلام اندراج یابد چنانست که بقصد معانی مراد باشد
 و این تانخیص و تخصیص نامند یا چیزی مذکور گردد که بران دلالت نماید و این دلالت
 یا بواسطه باشد باین معنی که انتقال فیهن از اول بعد لول صورت بند دبی توسط دیگری
 یا بواسطه بود اول بر دو وجه تواند بود یکی آنکه احدیها با زامی آن دیگر موضوع باشد مثلاً
 هم حرفی از حروف با حاطه ذکر در آرنده و سالی آن نخواهند و بالعکس ماین را بعل تسمیه
 سازند و دوم آنکه در محل معروف و مشهور مسطور باشد یا مذکور و بآن اشارت نمایند
 مثل علامات بروج و کواکب و این اهل اشارت و تلح نامند و گنند و ثانی تیر بر دو
 صورت می بندد یکی آنکه آن اسطه معنی حقیقی لفظ مذکور باشد بقیه آنکه همین نباشد اول
 بعل تراون و هشترک موسوم گردانند و ثانی را بعل کنایه و آنچه بتوسط صورت خطی
 سمت ظهور یابد بر دو گونه است چه صورت خطی عبارت از زمی مخصوص چند است
 متشکل باشکال معین و تعلق دستناد آن در قواعد این فن بلا حظه تشابه متشکل
 است و این تشابه یا در میان همان صورت و قسمت نسبت بعضی بعضی چنانکه در ابیات
 و جیات مثال آن بالنسبت بدیگراشیا مثلاً الف با س و و نون ابا برو و صا و با چشم
 اول تصحیف خوانند و ثانی را تشبیه و استعاره دانند و آنچه بتوسط عدد که امریت معنوی
 صورت بندد آنرا اهل حسابی گویند این است خلاصه آنچه درین باب از کتاب بلاغت
 و فصاحت انتساب حلق مطرز و خیره و امان نگاه متبع گشتند و ازین تقسیم چه
 اینکه در یکی نسخ معتبره قاطبه اعمال تحصیل در هشت محور گشته بر سه زمین اصحاب
 یقین مشهور گردید اما از آنجا که در تراون معنی حقیقه هر دو لفظ متحد باشد چون شمس

و عین در اشتراک واسطه معنی مترادفی نیز منظر نگاه نظر افتد چون خورد و ز که انتقال
 ذین ازان بطرف زربو واسطه معنی عین خواهد بود در دیده تحقیق این ضعیف معنی است
 انسب اولی نمود که باعتبار این ششمین شمار اعمال ادره محصور کنیم و درین پنج یطه نقاش
 چو هر سه نه گانه و در حیت نهم و اشد ولی الرشاد و منس البه و والیه المعاد
 چو هر اول در تخصیص و تخصیص که عبارتست از ذکر تمام با بعضی آنچه
 مقصودست بصریح و اراده آن بعینه بی آنکه تباد یا بکنایه یا غیر آن چیز دیگر نوشته شود
 خرده آنچه برای تحصیل ماده اسم عمل تخصیص و تخصیص بهر ساینده شود یا شمل باشد
 بر تمام حروف اسم یا بر بعضی ازان و بر هر دو تقدیر یا متضمن غیر مقصود باشد یا نباشد
 پس تنوع و وقوع آن نظر بر ماده بی ملاحظه صورت در چهار قسم منحصر باشد
 قسم اول که کامل خالص است یعنی تمام ارکان اسم است مبر از اغیار اگر ترتیب
 آن موافق ترتیب اسمی بود حصول صورت مقارن حصول ماده بوده باشد و از بهر
 تکمیل احتیاج بعمل نگیند افتد و اگر مخالف ترتیب اسمی باشد بهر آینه بعمل قلب ضرورت افتد و از آنجا
 که تمام ماده بمخالطت اغیار حاصل بود و مجرد صلاح صورت حصول غرض بجلوه شتاب
 قسم دوم که کامل غیر خالص است چون تمام حروف اسم خواهد بود یا غیر و وقع اغیار
 و اجبات است ناگزیر در میناب بعمل اسقاط و تخلیص تو سلیح است
 قسم سوم که ناقص خالص است چون شمال بعضی از ارکان اسم دارد سعی در تحصیل تتمه
 ضروری باشد و آن تحصیل خواهد همین عمل بود و خواه بعمل دیگر ازین اعمال نه گانه
 قسم چهارم که ناقص غیر خالص است چون متضمن بعضی از حروف اسم است یا غیر
 درین مقام نیز قاصد معما تجلیص اسقاط محتاج گردد و از آنجا که در ماده اسم نقصانی

ع
 ۲۶۱
 ۲۶۱
 ۲۶۱

تخصیص باقی و ضم نام آن با یکدیگر نیست ضروری باشد این است خلاصه
 آنچه درین باب خامه گوهر بار صاحب حلل مطرز متکفل تفصیل آن گشته
 خرد و آنچه بوسیله این عمل بعینه مذکور و مخصوصه مراد گشته چون ذخیره و امان و عهد
 معاخذ و حروف ملفوظ است و ملاحظه معنی بدان تعلق نگرفته آن مذکور در دیگر محال
 نظم حکم مفردی باشد پس شاید که بحسب معنی شغری نیز مفرد باشد چنانکه در اسم مهیود
 و همیل و مہام و بہرام و بہراد و مہراب کہ نام پادشاه کابل است کہ رستم از خون
 او تولد یافت و گزینا ہے

چو آن مہ روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول عہود و لفظ مہ و خود و ب مقصود با تمثیل است یعنی لفظ مہ روی لفظ خود
 گشته مہود بدست آمده و حرف ب از پرده آن نموده مہود گردید ثانی همیل مہ
 مقصود با تمثیل است و خود کنایه از زبان مہ کہ با شتر اک و اسلوب انحصاری و شیخ
 لیل مراد از انست و مہر لعل مالین الصالی در اول لیل آورده ثالث مہام مہ
 مقصود با تمثیل است و از خود لام ملفوظی خود است و روی آن بمہ بدل شترانج
 بہرام از مہ شتر خود است و آن چون روی خود را ب نموده بہر بصرہ آمده و از دل
 ام گرفته مقصود با تمثیل مہر ب و تعیین ام است کہ نمی بر عمل قلب است
 خامس بہراد لفظ مہ روی خود ب نموده بہ حاصل گشته و کلام از دل شد و از بدست
 آمد و کتوبی مراد شد و گفته ما برد و خطاب با کردہ کہ دوہر سیس موحده از اب ہما
 یافت و از آخرہ کردہ ال کتوبی گرفته مقصود با تمثیل مہر مہ و ب است و شاید کہ
 چنین گفته شود کہ خود از مہ بردہ است و روی آن چون حرف ب نمایند بہر

موصوفه شود و تحصیل باقی بر سوره که گذشت در تصویرت مثال تمخیص حصول حرف
 با است و پس سادش محراب مقصود با تمثیل لفظ است و مراد از پرده ستر
 و خود از ستر لفظ سر خواهد بود چون مری سرگرد و مهر حاصل شود و گفته دل از باره با
 موصوفه از آب انداخته الف بدست آورده و گفته دو آخر و با می موصوفه در آخر بنا
 ساج که نالفظ که مقصود با تمثیل است چون آخر کرد و بلفظ نا تبدیل می یزد که نا صورت گیرد
 خرده در شایر بس روی از لفظ دیگر باشد که تحلیل حاصل شده چنانکه
 در اسم بابری و یائین و شبهرم

چون مری خود از پرده نبود	دل از باره دو آخر کرد نابود
--------------------------	-----------------------------

اول بابری دل از ما گفته و تبادف و قاص با گرفته و لفظ بر بعد از تحلیل بدست
 آمده که مقصود با تمثیل است دو آخر گفته و یا می تخمانی بعد از آن خواسته تا سنی
 یا مین از مه لام ملفوظی خواسته و می بعد از تحلیل گرفته که مقصود با تمثیل است
 و گفته روی لام می است و عمل تبدیل یام بدست آورده و باعتبار ضمیر نبود
 که رایج بسوی به دست عمل کنایه مه تحصیل کرده و از آن می و از آن با سلوب حرفی
 و تسمیه عین ملفوظی گرفته چنانکه بارها گذشت چون ع مکتوبی که خود عبارت از است
 از ملفوظی از آن پرده شود وین باقی مانده تا کث شبهرم لفظ آن را مری خود گفته
 و به تبدیل الف آن با لفظ سی کلمه سین بدست آورده و عمل تمییز ضعیف شین
 بشین تجریم گرفته و گفته نموجول از باره و مراد آن گذشته که محصول مذکور دل از ما را
 که عبارت از یای تخمانی است بلفظ بر که مقصود با تمثیل است بدل کرده پس
 شین دست داده و از او با سلوب حرفی ده خواسته چون نون که آخر عبارت

از آن توده ناپدید کرد و چهل ماند و از آن حرف میم برآورده رفت جامع هر دو است این معیا باسم آبا و

چو آن مده می خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخسر کرد نابود

لفظ آن مقصود با تمثیل است و آن چون مهر و شود بتالیف اتصالی لام در اول او

در آید لان گردد و خود عبارت از لان است و چون لان لفظ لان از آن پرده شود

الف ماند چه لان خانه را گویند و گفته دل از ما و قلب اب یعنی با خواسته و گفته بر

آخر و او از آخر لفظ دو انداخته و دال بهت آورده که ثانیا مقصود با تمثیل است

خرده و شاید که معنی شحری دو لفظ بود و باعتبار معنی معانی بعد از ترکیب مفرد گشته

نخواه با استلال بر یک است بلکه در هم بوار جامی و نوا و نوال و نواح و امام و نل

چو آن مده می خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخسر کرد نابود

اول بوار چو آن ترکیب یافته که مقصود با تمثیل است و خود از پرده باعتبار

ترادف آن که حجاب باشد لفظ حب است و مهر روی آن لب خواهد بود چه

معنی مهر روی حب آن باشد که مهر روی که آن حب است و جوی که روی آن

مه باشد لب است گو یا چنین گفته که لب نبود و حرف ماول محصول اول را حرف

ب تبدیل نمود و از نا چهل و یک گرفته و از چهل یکی خواسته و دل یکی کاف است

و از آن عدد آن گرفته و دل یک باشد که از آن نقطه خواسته پس هندی

بست با یک نقطه دیگر و صد باشد و از آن حرف را گرفته و هر دو را وسیله

تحصیل کرده آخر یعنی نون را بحرف روی بدل نموده ثانی جامی آن تمه کسب

یافته که مقصود با تمثیل است گفته که روی خود از پرده و ملا و آن داشته که رو

خود محصول سابق از روی حجاب است و روی دیگر کینایه حاصل شده چنانکه در اسم

او هم و در اصل گذشت پس عامی حطی تالیف اتعالی در اول درآمد و چون مه رومی
 خود از پرده عبارتست از تصحیف آن که بصفت کذائی است پس جان مه شده و از
 چهل و یک گرفته و دل آن مه و دو پا و کی و از آن باعتبار عدد پنج و نقطه پنجاه خواسته
 و لوزن یا از محصول مذکور بریده و دو و آخر گرفته و تبدیل نامی مد یا خواسته تا نالت
 نوا و رائج نوال و فاشش نواح چون ترکیب داده و هرگاه محصول مذکور
 مه و گرد و لام بجای هم فارسی آن در آید و لوان صورت نماید و بلفظ خود باز
 چون مه و تحصیل نموده و از چوآن و آن خواسته چون دامه رو شود لاخواه گشت
 هرگاه از ماده محصوله که لوان است لام و الکت که مجموعه آن لا باشد از آن پرده شود
 و ن خواهد ماند و گفته بنمود دل و ون را مقاب کرده نو بدست آورده گفته از ما
 برود و موصد از اب ساقط کرده اگر همین الف باقیمانده را سر بایه کفایت سازند
 ام نوا بدست افتد و اگر الف همی مراد در عید یا صادر آده نمایند و بواسطه آخر کردنا
 بود حرفت یا و ال ساقط کنند هر دو اسم باقی بکفایت آید سادس اما هم آن مه
 ترکیب یافته و رومی خود از پرده نمود بمعنی جلوه کردن آشت نه مفید عملی دیگر از
 استقویا اسقاط و مثال آن و گفته دل از ما بردول از اعا عبارتست از نون چنانکه
 در اسم جامی گذشت نون از ماده محصوله که آمنه باشد ساقط کرده آمد باقیمانده
 و از دوده و زده یای همی خواسته و از آن هم گرفته و آنرا بجای نامی لفظ آمده که
 آخر عبارت از آن است نهاده سابع نل چوآن ترکیب یافته و عبارت مهر و لوان
 برصه شتافته چنانکه در نوا و نوال و نواح گذشت و بلفظ خود باز عبارت
 چوآن نهرو تحصیل نموده و از چوآن و از آن هم گرفته و رومی آن بعین که مه

عبارت از اینست بدل کرده علم بمعنی نیزه بدست آورده و انرا از ماده محصوره از ان
 پرده گفته و نیزه که در لوان است لفظ لوان است پس نون مسمی باقیانده و گفته دل از نا
 برد و پس دل از بابی موحده است از دو نیزه بابی موحده خواسته در منصورت خواهد
 اول اسم را در اند و عبارت برد و بابی موحده ساقط کنند و خواهد از دوم لب را در
 کنند و بابی موحده را که بوجه سطره دل از نامتعین شده از ان اندازند که کسب لام مکسوبه
 باقی خواهد ماند و خواهد باستقلال بعضی چنانکه در رسم عماد و هست و سه

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرده نابود
-------------------------------	-------------------------------

اول عماد از مع و از خود بجای مه اراده نموده و باثقا و نیم خواسته و دل
 از ما برگشته و الف حاصل نموده کما مرارا و بعد از ترکیب بحرئی از لفظ برد و او
 عاطفه لفظ دو بدست آورده که مقصود بالتشیل است و گفته که دو آخر کرده نابود و او
 ساقط نموده تا بی همد و مه که روی خود از ان پرده کننده ماند و چون دل از سخن که
 ما عبارت از ان است بریده شد و نون ماند و آخر که نون دوم است بلفظ دو که مقصود
 بالتشیل است بدل کرده و جامع این هر دو ترکیب است همین با رسم شهود و مواد و لوند

بمیت چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرده نابود
------------------------------------	-------------------------------

اول شهود چو آن ترکیب داده که مقصود بالتشیل است اولاد آن از مه روی گفته
 و حرف اول را بشهر بدل ساخته شهر و ان حاصل نموده و باز خود بجای عبارت از
 چو آن مه روی است و از چو آن داخواسته و چون مه روی شود را حاصل کرده و گفته
 خود از پرده و رسمی و الف از شهر و ان ساقط نموده شهنون باقیانده و عبارت
 دل از نا باعتبار جعل و یک نون اراده کرده چنانکه در رسم جامی گذشت و گفته

دل از ابر و از محصول اول نون انداخته گفته دو و آخر کرده و او ساقط نموده و دو
مقصود با تمثیل است ثانیاً ثانی میواد ترکیب چو آن بدستور و از همه و ایراد لام با فو نظمی
بجای حروف اول افخو بسته پس لام و آن گشت از خود بکنایه همان عبارت را زده
کرده و چو آن که دابا باشد به تبدیل و ال بلام لاگشته و چون لا از آن پرده گشت موان
باقیمانده و دل از ابر گرفته و نون از آخر آن انداخته چنانکه گذشت و دو آخر را بود که در شام

لوند چو آن مهر گرفته و حرف اول چو آن بیل بدل ساخته لیلوان حاصل کرده و لا
بکنایه حاصل شده که ام و از آن پرده گفته و لام و آلف از محصول اول انداخته لیون
و یایون مانده و دل از ابر گرفته و یای تمثالی انداخته و دو آخر را بود گفته و او ساقط
نموده مخفی نمائند که مسئله این عمل در ضمن عمل ترکیب پیشتر نیز گذشت مشابهه

آن موجب از دیاد بصیرت گشته باشد

چو سردوم در قسمیه که عبارت است از ذکر اسم حرفه و اراده
مسمی و بالعکس اما قسم اول چنانکه در اسم شبوس و سباب

چو آن مهر روی خود از پرده نه بود | دل از ابر برد و آخر کرده تا بود

اول شبوسی را روی لفظ آن کرده سین بدست آورده و عمل تصحیف
شین معجمه خواسته و از آن مسمی را آورده نموده که مقصود با تمثیل است و حرف ب
از نمود و تحصیل کرده و دل از ابر برد و گفته و با سقا ط و عدد و خطاب بجای ممله کرده
از آن واو بدست آورده ثانی سباب تحصیل سین ممله چنانکه گذشت و دل از انا
بابیای موحده است اما قسم ثانی چنانکه در اسم ضد و سجا و طبیب و اسلام و صدی

بیت چو آن مهر روی خود از پرده نه بود | دل از ابر برد و آخر کرده تا بود

اول محمد از روی مهیم ملفوظی خواسته که مقصود بالتمثیل است و دل از ازابر گرفته
 و یا از ان بریده گرفته و آخر کرده و او را از آخر و انداخته تا آنی سخا از مه سنی گرفته
 و از روی خود خای همی مراد داشته و دل از ازابر گرفته و ای می تختانی از محصول
 اول اسقاط یافته ثالث طیب خود عبارت از تکریر لفظ مهر دست پس مهر و
 مهر و حاصل شده و به تبدیل روی مهر و برای همی شعر گشته مهر و بدست آمده و بعد
 از تحلیل از ره طریق خواسته و روی آن طی گرفته که اماله طای همی است و گفته
 از پرده ب نمود و بیل تالیف از تراجی باراد در میان طی آورده طیبی حاصل کرده
 و دل از آن گرفته و بای موعده گرفته پنج اسلام از مه یک گرفته که عبارت از
 الف است و از خود بکنایه همی اراده نمود و از روی آن س حاصل کرده و دل از انا
 گفته و بای موعده خواسته و از ان بعل تشبیه لب اراده نموده و در ازان بریده
 و ازل ملفوظی اراده کرده و اگر از مه همین همی و از روی آن س گیند فقط سلام حاصل
 می گردد و خاش حد می از لفظ پر که بعد از تحلیل بدست آمده بال اراده رفته و چون
 روی لفظ خود ازان بال شود و خیال بظهور آید و از نمود حرف ب به تفصیص گرفته
 و گفته و نه نمود و مراد انداشته که حرف ب در خیال بلفظ و نه تبدیل یافته
 خدا بال بر صده وقوع شتافته و از ما چهل فیک خواسته و دل چهل بای مکتوبی است
 و از ان ملفوظی اراده کرده که مقصود بالتمثیل است و دل یک کی باشد که عبارت است
 از نقطه چون لفظ با و نقطه از محصول مذکور اسقاط پذیرد و دل بجای حطی صورت
 گیرد و گفته و در آخر و لام آن تختانی ابدال یافت و شاید که اسم حرف بعمل
 حاصل شده باشد حکام سابقا و نیز چنانکه در اسم ایاز نه

چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

از چو آن و سه که چنانند کور شده و او سی اراده رفته و بعد از اسقاط ر و الف و ی می
 مسمی باقیانده و از تحتانی اسم مراد شده آیا پرست افتاده و گفته دل از ما و مقلوب
 از ما نام ز اسمت خواسته و گفته بر دو و از دو تحتانی اسمی یعنی یا مراد داشته و از یا
 م خواسته و از ام ز نام بریده ز باقیانده و از ز اسمی اراده کرده که مقصود باقیانست
 چو سه سوم در عمل تلخیص که عبارتست از نشان دادن حرمی یا بیشتر که در
 محل معروف سطور باشد یا مذکور و اعتبار شهرت محل از برای آن بگازفت نسبت
 به کس مفید باشد و درین عمل آنچه بیشتر بدان اشارت کنند از قام تقومی اند که از باب
 تخم از برای اختصار اصطلاحی چند قرار داده اند که در جای بدان اکتفا کنند مثلاً اگر گاه
 یکی از کواکب سبعة خواهند حرف آخر آنها مثل س از شهرمس و ر از شهر قمر و شال آنها
 نگارند و از برای لیل ل و از برای نهار و گاه با اعتبار یوم سیم نویسد و از برج
 دوازده گانه جهت حمل صفر و از ثور تا و ل و الف و با و جیم تایمی تحتانی به ترتیب
 اجد و جهت حوت یا و الف که رقم یازده است تحریر نمایند از باب صناعت معما
 بنکر یکی ازین حروف اسم چیزهای مذکوره یا بنکر اسمی ازین چیزها حرفی اراده
 نمایند قسم اول چنانکه در اسم لقمان و شهرنا و قیوم و رقم و حاسد
 و شمسی و شبلی و لیلی و النش و دمن بیت

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول لقمان از تعبیر تراون و سلوب آنحصاری لام مکتوبی مراد داشته و بجای
 و تراون بعبارت خود از پرده حسب اراده کرده و تعبیر آنقاد حای حطی مسمی گرفته

وازان قوس خواسته که مقصود بالتمثیل است و گفته روی خود از پرده نبود دل
 از او مراد آن گذشته که لفظ قوس دل خود از لفظ ما کرده یعنی او را با تبیل نموده
 قماش بست آورده و گفته برود و آخر و از آخر سین قماش مراد داشته و ده ازان
 کم ساخته پنجاه تحصیل نموده که نون است ثانی شهنما از چومه شی خواسته و بعد
 استقاده مطلعین معجزه گرفته و گفته دل از با برود و از لفظ بر در ای جمله بدست آورده
 ازان خود کرده و ازان نهار گرفته که مقصود بالتمثیل است و گفته که آخر گردنا مراد آمده
 که نون و الف بر جای حرف آخر است پس هینا بدست آمده ثالث قیوم روی
 مه گفته و باعتبار قمر قاف سمی گرفته و عبارت دل از با برود از چهل و یک که با سلوب
 حرفی بدلول است با و لفظ کی اسقاط نموده کما مراد از او از چهل که با قیما نده
 میم مکتوبی و ازان یوم گرفته رابع روم از نه رای با فوظی گرفته و روی آن گفته و مکتوبی
 جلوه کرده و عبارت دل از با برود بدستور اسم شهنما از بر در ای مکتوبی حاصل نموده
 و ازان قمر اراده کرده که مقصود بالتمثیل است و آخر آن نابود کرده و ازان اسقاط را
 مراد داشته خامس حال مس دل از با باعتبار نخن جامی سمی است و گفته برود و آخر
 و اسقاط و او از دو اراده نموده و از دال اس گرفته که مقصود بالتمثیل است
 سادس شمسی از نه شهر خواسته و بتصحیف سه گرفته و از روی آن که سین
 جمله سمی است شمس اراده کرده و دل از با گفته و یامی تحتانی خواسته سابع
 شبیلی از نه ل و ازان لیل خواسته که مقصود بالتمثیل است و بعد تر اوست
 شب مراد داشته چون شب روی لیل شود که خود عبارت ازان است
 شبیلی بدست آید و عبارت دل از با برود و آخر کرد یامی تحتانی را از جای خودش

برده در آخر ناده و باشد که دل از نا بر اشعار باشد بر اسقاط تخمائی محصول مذکور
 و در آخر تحصیل یابی تخمائی دیگر در آخر تا من لیلی از مه لام و از ان لیلی خواسته که
 مقصود بالتبیین است و آن را روی سبی ساخته که بجایه حاصل شده تا سببش
 از چومه سهر و روی آن س گرفته و از نا اب خواسته و با سلوب حرفی است
 و از ان باعتبار جیم هر طان خواسته که مقصود بالتبیین است و گفته دل از نا بر دو و و ط
 از ان ساقط نموده سر ان مانده و این لفظ را بعد تحلیل باین معنی انگاشته که سر از
 محصول اول که س باشد کلمه است آن را بعمل تالیف الصالی پیش از سن ساده
 ماشر و من چو آن و مه هر دو بقداوند کور شده و از چو آن دا و از مه همین لفظه
 خواسته چون هر دو روی خود نمایند ال و میم خواهند نمود و گفته دل از نا و خواسته
 و از ان یا چون یا رقم برج حوت است و حوت مترادف نون پس از ان نون
 خواسته و سیمی است بار نموده قسم دوم چنانکه در اسم راجح و نیزید

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از نا برد و آخر کرد نا بود
-------------------------------	-------------------------------

اول راجح چو آن که عبارت از دست هر گاه مه روی خود نماید و بصورت را بر آید
 و گفته از پرده آنچه است ب نمود و بای موحده فارسی را بتاری بدل کرده گفته
 دل از نا برد و آخر کرد و حامی خطی حاصل کرده بجای آخر محصول اول گذاشته تا آنی
 نیزید حرف می مکسور تحلیل حاصل کرده و گفته که چو آن مه که عبارت از زای میجسته
 روی آن می خود هست و بعمل تالیف الصالی یابی تخمائی را در اول ز آورده نیز
 حاصل نموده و دل از نا گفته و یابی تخمائی بدست آورده و او از آخر دو ساقط کرده
 و جامع این همه دو قسم است همین معما باسم هر می

چو آن مهر روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

از مه رای جمله امی خواسته و گفته که روی خود از پرده بجل کنسایه یک معنی دیگر
 حاصل کرده روی کلمه آبروی بر تبدیل نموده چنانکه در اسم زاهد و ادبم و غیره سابق
 گذشت پس بآبروست آمد و چون ده پانجم و هاسی هنوز حاصل گشت و از آن در هر دو مراد
 شد دل از ما باست و از آن بجل تشبیه لب گرفت و بلفظ بر لب
 از زهره انداخت و آخر را که هاسی هنوزست و یعنی یاسی تحتانی ساخته
 جوهر چهارم و ترادف و اشتراک لفظی چند که بیاک معنی موضوع باشد آنها را
 الفانامه را در گویند خواه از یک زبان باشند مثل اسد و لیث و غضنفر و مهر و خورشید
 و آفتاب و خواه مختلف مثل مه و قمر و اگر لفظی برای چند معنی موضوع بود آن لفظ
 مشترکست در آن معانی مثل مه در معنی قمر و شهر و عین در معنی چشم و آفتاب و زر
 و حروف معروض و اصل در این هر دو عمل کنند که اگر از لفظ دیگر معنی خواسته شود که در
 معنی شعری مطلوب بود ترادف است و اگر معنی اراده شود غیر معنی شعری اشتراک است
 مثلاً در ترادف از مه قمر که نیز و قمر نیز در همان معنی است که از مه خواسته شده و در
 اشتراک از مه شهر و این لفظ در معنی دیگر است نه در معنی شعری و همچنین لفظ چون
 از بهر آنکه اگر در معنی شعری از ادوات تشبیه باشد و در معنی محامی کاف خواهند ترادف
 است و اگر در معنی شعری از ادوات شرط باشد و در معنی محامی از ادوات تشبیه تصور کنند
 اشتراک از قبیل ترادف است ذکر لفظی که تجلیل یا بجل و دیگر است آید و آنچه در
 دیگر همان معنی مثل بر بعد از تجلیل برده و اراده آبل هم معنی بر یا بقلب ام و از ادوات
 یا چنانکه از امثله ظاهر و هویدا خواهد گشت مثال ترادف فقط چنانکه در ام است

و قرآن و اینها و بابل و سبیل و مرید و ارباب و منشی و معابد و شرف و اربابها
 و چون هر وی خود از پرده برون آید اول از نا برد و آخر که در نا بود

اول نمی آید که مرید خواسته که مقصود با تمثیل است و از خود بکنایه می آید و از آن
 حرف را می آید گرفته و روی آن را می آید و چون را که در قرست از آن پرده
 شود و هم مانند اول از نا ام و از آن یا که هم مقصود با تمثیل است و از آن بعلت تشبیه
 یا می آید تا می آید کرده تا می آید قرآن از نه گرفته که مقصود با تمثیل است و از
 خود بکنایه می آید تحصیل کرده و روی آن می آید چون هم قرآن پرده شود و فرماند
 بهود حرف با حاصل کرده و تجارت دل از نا برد و با سقا ط حرف با از با الف
 بدست آمده و بقوله آخر کرد بقدرت عطف و اضمار باز لفظ دل از نا بدست آورده
 که باعتبار جمل و یک عبارت از وزن است چنانکه بارها گذشت و آن را در آخر ننهاد
 تا آلت اینها کلمه آن و نه که بقدر اندک ورشده روی خود نموده و از آن ام بدست
 آمده و دل از نا ام و از آن یا گرفته که مقصود با تمثیل است و از آن به تشبیه یا می
 آید تا می آید حاصل کرده و در آخر آن لفظ نا ننهاده سبیل از پرده که بعد از تحلیل پرده
 بدست آمده و بال گرفته که مقصود با تمثیل است و از آن ده نموده یعنی با می موحده از
 میان آن جلوه گرفته شد فاعل سبیل از نه می گرفته و چون سی روی کلمه
 آن شود سین بدست آید و بعلت تشبیه می خواسته و از بابل که مترادف بدست
 یا می آید تا می آید گشته سادس مرید از نه گرفته و روی آن از آن پرده خسته
 و با سقا ط حرف بدست آورده و دل از نا ام باشد و از آن یا و به تشبیه یا می
 آید تا می آید خواسته و گفته برد و آخر و او از آخر و انداخته سبیل و ارباب

Handwritten marginal notes on the left edge of the page, partially obscured by the paper's tear.

از لفظ آن که بهم اشارتست لعل تراوت و آن خواسته که مقصود با تمثیلست چو آن
 و ابدال محمله باشد و از به اعتبار حرف ای منتهی گرفته و دل از آن بر گفته و باین موصوفه
 از اب بریده چنانکه بارها گذشت پس الف ماند و در آخر گفته و باین موصوفه در آخر
 زیاده کرده تا من معنی از به لعل تخصیص همین لفظ گرفته و بکار از من خواسته که مقصود
 با تمثیلست چون من روی من شود من به دست آید و بلفظ دل از باین می تمثالی
 خواسته تا شمع معابد از آن ذکر گرفته که مقصود با تمثیلست و چون مهر و بشود عا
 صورت بند و بلفظ از من خواسته که هم مقصود با تمثیلست و آنرا پرده عا کرده
 معان تحصیل نموده و گفته ب نمود دل از آن حرف نون که مفاد لفظ دل از آنست
 و محصول اول بحرف ب بدل کرده آخر که گفته و دل خواسته عا شتر در
 مراد از پرده سترست و خود از ستر ای پرده از لفظ ستر سر باشد و هم وی
 آن حرف رای محمله و چون رای سر لفظ دار که چو آن عبارت از آنست بنام
 بعد از خود خواهد نمود پس سر داشتند و گفته دل از آن را چهل و یک گرفته و از چهل
 یکی و دل یکی کاف باشد و از آن هفتده نسبت مراد داشته و دل یک کی عبارت
 از نقطه است و هفتده نسبت با یک نقطه دیگر دو صد باشد و از آن حرف ای خواسته
 و تواند که دل از آن برود باین معنی باشد که دل لفظ بر و از آن ماست و آن حرف
 رسمیست حاوی عشر به از چو آن و آن خواسته و گفته مهر و و دل را بمهر
 تبدیل کرده هما حاصل نموده و خود از پرده ب ای چنان هم که سر او که خود از پرده
 عبارت از آنست حرف ب است و فاعل نمود در معنی معانی هما موصوف
 بوصف کند ایست ای چنان هما جلوه گرفته و گاه باشد که اشارت بکار کلمه

بصیغه تشبیهی جمع که از ان لفظی که ترادف است خواهند چنانکه در اسم شبلی و حریم

چون مه وی خود از پرده نمبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول شبلی از مه ل و از ان. تلخیص لیل گرفته و از خود بکنایه مشترک اسلوب
انحصاری و اسلوب حرفی و تشبیهی معین لفظی اول را روی ثانی ساخته لیلی تشبیه

لیل خواسته از یک لیل شب از ثانی همان لفظ لیل و از ان بعین تلخیص ل اراده
نموده شبل تحصیل نموده و گفته دل از ما وای تحسانی بدست آورده ثانی حریم از

مه سی گرفته و چون او روی لفظ آن شود سین حاصل گردد و خود از پرده گفته و سین
مکتوبی از اول لفظ سین ساقط نموده و گفته نمبود دل از ما و لیل تلخیص تشبیهی ما

در میان این دو آورده بیان بدست آورده و این تشبیه یکم فهمیده از یکی بحر و از
دوم یکم گرفته بحر یکم حاصل کرده و گفته برد و باسی موعده از اول بحر بریده و جناب

گرامی حضرت سامی مغفران پناه مولوی عبدالرحمن غامی قدس سره در رساله طلیه
حلال فرموده اند که از خبریات طریقت ترادف است ذکر لفظی و اراده لفظی دیگر یکی

از ان دو لفظ مخفف آن دیگر باشد چون مه و ماه و شه و شاه
وره و راه چنانکه در اسم شاهیه در ایهب و اهل به

چون مه وی خود از پرده نمبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول شاهیه از مه شهر خواسته و از خود بکنایه را حاصل کرده چون روی آن
یعنی رای سسی در لفظ شهر از ان پرده شود شه ماند و از ان شاه اراده کرده که مقصود

بالتمثیل است و دل از ما گفته و یا بدست آورده تا کنی را ایهب از مه رای سسی
گرفته و خود از پرده لفظیه نخواهد بود و چون رای سسی لعل تبدیل روی به شود و اگر

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including the number '۲۷۵' and some illegible text.

و از ان راه اراده کرده که مقصود با تمثیل است دل از گفته و بای موحده سمی خواسته
 پوشیده نماید که بنا بر صورت مثال از راه گرفته و الا از راهی سمی گرفتن و بجای روی لفظ
 به نهادن و لفظ راه بدست آوردن بی تکلف است ثالث اهل از ماه خواسته که
 مقصود با تمثیل است و روی او از ان پرده نموده آه بدست آورده و دل از گفته
 و بای موحده گرفته و از ان لفظ تشبیه لب اراده نموده و و از ان که آخر بیان آن است
 ساقط کرده و بعضی از ارباب این صناعت نوشته که از قبیل مترادف داشته اند
 ذکر با و یا و یا و اراده بی و بی و بی و باز خود بران ایراد گرفته که تعریف شامل آن
 نیست چه سمی باید موع له بی نیست و همچنین است در با و بی و یا و بی بهر کیف مثالی از بهر

چو آن مهر روی خود از پرده نمود	آن نموده میشود چنانکه در رسم عباتی
از لفظ چو آن دا خواسته و چون آ	دل از ما برد و آخر کرد نابود

مهر و شود و عاب هم رسد چنانکه پیش ازین واقف گشتی و عا از پرده خود حرف ب
 نمود پس عبا بدست افتاد و عبارت دل از نام و از ان یا گرفته و از یابی خواسته
 که مقصود با تمثیل است و تواند بود که لفظی که مترادف او خواهند بعل معانی حاصل
 کنند چنانکه در رسم جازم و لا لا و جامی و اربعین و عماد
 و عمید و اوحد و هم سرم و خوش و شانی

چو آن مهر روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

اول جازم از لفظ چو آن دا خواسته و چون دا مهر و شود بعل تبدیل عا
 خواهد شد و چون من که مترادف از باشد پرده آن شود و معان صورت بندد
 و از ان جا خواسته دل از گفته و اگر گفته و از ان سمی خواسته و بقوله نابود

لفظ حاصل کرده و عبارت آخر که در بنا بود الف ساقط نموده تا آنی لا لا چون لفظ آن
 میوه می شود همان گردد و از خود باز عبارت آن میوه و تحصیل کرده گفته که خود از پرده
 یعنی آن میوه که در همان است رومی او از آن پرده است و ازین اسقاط میوه نخست
 بان بدست آورده و از زبان الامر او داشته گویند یا چنین گفته که الا نبود دل و از آن
 لام مستوی تحصیل نموده و از ما برد و گفته و باسقاط بامی موصوفه از اب الف گرفته و قوی
 آخر که در بنا جعل تمام کلامه لا در آخر نهاده تا آنکه جامی چون لعل ترکیب مفرد اراده
 نموده و چون رومی آن بحرف راسی جمله که عبارت از آن است تبدیل باید در آن صورت
 بند و از آن جان گرفته و با رجاع ضمیه نموده و باز لفظ تحصیل نموده جان حاصل کرده
 و بلفظ دل از قانون خواسته چه با جعل همیک و دل آن که و کی که عبارت از نقطه است
 کما مراد و بلفظ بیرون از حصول اول اسقاط نموده و در آخر گفته و های جامه را بیا
 بدل کرده تا بیعین چون میوه است بعد از ذکر شد رومی خود نماید پس چو
 و آن جمیع فارسی و الف کلمه را که عبارت از آنست رسمی نخواهد نمود و ازین هر سه
 حرف لفظ چهار حاصل شد و از آن اربع اراده کرده و بلفظ دل از بنا گرفته و آخر کرده
 گفته و تقریب عطف از رجاع ضمیه باز عبارت دل از تحصیل نموده و از آن نون
 مراد داشته چنانکه هم اکنون گذشت خامس عماد چون گفته و در گفته که مقصود
 با تمثیل است و از آن المراد داشته و چون او مهر و شود الف بعین تبدیل یافته
 علم کرد و خود اشارت بتکرار عبارت چون مهر و این وقت مهر و عبارت است از
 لام لفظی چه در اول لام لفظی همان مسمی واقع شود که عبارت از آنست و از آن لعل
 ضمیه است خواسته چون لام علم از پرده شود هم مانند اول از بنا گرفته و الف بدست

آورده و عبارت دواخر کرد و با بود و او از کلمه دوساقط کرده سادس عمید تحصیل عسم
 بدستور عادت و بلفظ دل از یا گرفته و برود و آخر گفته و او از دو انداخته سابع اول صد
 چنان گفته و دواخر بسته که مقصود با تمثیل است اول چون رسمی لفظی می آن شود
 ریگرد و از خود باز عبارت چنان سده و تحصیل کرده و بنوقت می داری برای جمله می
 بدل کرده را حاصل نموده و از آن می گرفته پس یا که رای او از پرده بود یا باقی ماند که مقصود
 با تمثیل است ثانیا و از یا گرفته و دل از نا حای حطی است و گفته برود و آخر و او از
 آخر دو انداخته تا شش جهرم چون لفظ چومه رود شور و حاصل گرد که مقصود با تمثیل
 و از آن وجه مراد داشته و از خود باز لفظ از و تحصیل نموده پس گفته که خود از پرده و سقا
 و او وجه اراده کرده و گفته که دل از با برود یعنی این عبارت دو بار یکبار را بر مفرد قرار
 داده و قلب آن ربام بدست آورده و بار دیگر از دل از با اراده کرده و بواسطه لفظ
 برابر از لفظ ربام ساقط نموده تا شش بخش مده عبارت از رای جمله میستی و روی
 خود و پرده تحلیل نموده و ده از لفظ چلو که ساخته پیر حاصل نموده که مقصود با تمثیل
 و از پیش اراده کرده و دل از با بر گرفته و یا می تحتانی را از شیخ برده و آخر نا بود کرده خا
 انداخته عاشر شانی از چنان مته می بشین معجمه خواسته شده و از پرده حجاب از
 خود آن حب خواسته که مقصود با تمثیل است و از آن دانه اراده نموده چون
 روی دانه شود شیان صورت بند و دل از با بر گرفته و یا می تحتانی از محصول اول بریده
 و دواخر گفته و های شان بیامی تحتانی بدل کرده و قوع ترا و ف در معنیات
 بحسب الفاظ کربه نادرست اما آنچه درین باب زیاد تر شهرت دارد لفظ آبی عربی
 و مرا فارسی است که مترادف همد و ازین قبیل است که که لام با های ضمیه باشد و این

سسی خود بسته آنج سهام از همه شهر خواسته و روی خود از پرده گفته و راسی
 سسی که روی راسی آبی است از آن سابقه نموده پس ش ماند و مثل آن سه سسین
 جمله است و دل از ما هم است فاشس سهمند که بوزن سمنه نام گوئی است و اول
 آفر با سیجان کمانی برهان تحصیل است چنانکه در سهام گذشته و بلفظ دل از ما باعتبار
 چهل و یک نون گرفته چنانکه سابق در یافتی و دو آخر بر انا بود که در پس اول
 بدست آمد سادش سیبیا که بسین جمله بوزن کیمیا و لغت سرمانی نون از
 باهی است کمانی برهان از همه باعتبار اشتراک شهر گرفته که مقصود با تمثیل است و از این
 با سلوب انحصاری سسی و خود از پرده باعتبار حجاب حجاب چون سسی روی حب شود
 میباید بدست آید و دل از آن گفته و ام گرفته و یا خواسته و بیشتر باشد که مسئله
 این هر دو عمل در ضمن یکدیگر بکنند که در و در مثلاً لفظ چشم مذکور سازند و حرف عین خواهند
 یا حرف مذکور گویند و چشم اراده نمایند بر تقدیر اول گویند که اشتراک در ضمن مترادف
 و بر تقدیر ثانی مترادف در ضمن اشتراک تفصیلاًش اینک چشم در عین مترادفان اند و
 عین در سسی چشم و حرف مخصوص مشترک در اول لفظی گفته اند و مترادف خواسته
 و چون مترادف مذکور مشترک است و در ضمن لفظی اراده شده که با او مترادف دارد
 پس اشتراک در ضمن مترادف باشد و در ثانی اولاً بلفظ مشترک ملاحظه رفت و بعد از آن
 مترادف مراد شده پس مترادف در ضمن اشتراک خواهد بود و مثال قسم اول چنانکه
 در اسم سیلی و ویر و حنا و غازی و زگی و شبازمی بیست

چو آن روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخره کرد نابود
----------------------------	-------------------------------

اول سیلی از مدل خواسته و پرده در تحصیل نموده از لفظ پربال اراده کرده که مشترک

و معنی دل و پرواز بال و دل گرفته که مقصود بالتشیل است و گفته که روی ز پرنی دل ده است
 و تبدیل آن بایستی تخانی اراده نموده و دل از گفته ویامی تخانی خواسته تا آنی و بیز از چو
 آن دآمر او داشته و گفته محرومی خود از پرده و الف آن ساقط نموده چه این
 مافوظی الف مکتوبی در اول دارد و از لفظ مسمی گیرند و از آن یک اراده کنند
 و از نیک الف خواهند پس الف مسمی بدست آمده و از نموده و حرف ب حاصل کرده
 دل از یابرد گفته ویامی تخانی حاصل نموده که مقصود بالتشیل است چه دل از نام است
 و از آن بعمل تراودن یا گرفته و یا مشترک است در حرف ت و دید و نام حرف مخصوص
 دل نیز ازین قبیل است چه دل با قلب مترادف است و قلب دل و مقلوب مشترک است
 و بقرینه عطف ارجاع ضمیر محول کرد و باز همان دل از نام خواسته و از دل انما بابت
 چهل و یک حرف رای مسمی مراد داشته از بهر آنکه از چهل یکی گرفته و از اول آن
 کاف و از آن رقم هندی آن گرفته و از یک کی و از آن نقطه خواسته و بست
 و یک نقطه دیگر و صد باشد ثالث حنا دل از گفته ویامی تخانی مسمی اراده کرده
 که مقصود بالتشیل است بهر دو وجه حکام و خطاب بیامی تخانی کرده و گفته بود
 یعنی ای یاد و عدد و در کن پس نسبت ماند و از آن حامی خطی مسمی مراد داشته
 و در آخر آن ناانداه رایج غازی از چو مدغ معجزه مکتوبی خواسته و از خود
 معجزه مافوظی و بعمل تبدیل لفظ غایب است آورده و گفته دل از نام مقلوب است
 هر دو که بجا دارند کور شده اراده کرده که مقصود بالتشیل است از اول ز او
 دوم ام حاصل نموده و از نام مسمی خواسته و از ام یا که مترادف است و است
 یا حرف می مسمی مراد داشته که هم مقصود بالتشیل است فاشس یکی از مده

مراد داشته که مشترک است در معنی حروف و معنی آفتاب و از این مجرب گرفته
 که مقصود بالتشبیح است چون مهر پرده نماید میم و رمی خواهد نمود دل از الفته و یا
 نخوسته و بجبارت برود و آخر اسقاط او از آخر دو مراد داشته ثانی غائب
 از معنی و جعل الضمیف غ معجزه میم گرفته و از خود باز بکنایه غ تحصیل نموده و از ان
 غین ملفوظی که مشترک در معنی حروف مخصوص سحاب است و از ان همین لفظ سحاب
 نخوسته که مقصود بالتشبیح است و بعد تبدیل سین سحاب بعین معجزه میم سحاب
 دستاد و از پرده نموده گرفته و بای موحده محصول مذکور از ان پرده قرار
 داده که عبارت از اسقاط آن است و بجبارت دل از ما بر حامی حطی از با
 انداخته غایب است کرده و از دو ب و از ان باعتبار تشبیه لب اراده نموده ثالث
 مانا از ما چهل یک و از دل آن تون میم گرفته چنانکه بارها گذشت و از ان لفظ
 تون نخوسته که مشترک است در حروف مذکور و معنی ماهی و باز همین لفظ ماهی
 گرفته و بردو گرفته و پایی تحتانی از ان انداخته و بجبارت آخر کردنا بای باقی را
 بلفظ نا تبدیل نموده و گاه باشد که هر یک مذکور و مقصود الفاظ مشترک باشند
 و تراودن مقصود بالفظ مذکور نه از جهت معنی شعری بود و مراد از مقصود نیز نه آن
 معنی باشد که سبب تراودن گشته مثل لفظ مهر در معنی شعری معنی محبت باشد
 و باعتبار معنی آفتاب از ان لفظ سین اراده نمایند و چون این نیز مشترک است
 در حروف و آفتاب از ان حرف مذکور مراد دارند و مثال این معنی ازین
 رساله چنانکه در رسم مصباح معنی و بیع میم

چون سه وی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کردنا بود
----------------------------	------------------------------

اول مصباح از شهر و از شهر مصر اراده نموده و از خود بکنایه رای اسمی
 تحصیل کرده روی او را از مصر انداخته مص بدست آورده دل از آن گفته و لفظ
 بایبای موحده خواسته و لقب تیره عطف و ارجاع ضمیمه آن دل از با که مراد
 از آن های حطی باشد در آخر نهاده تا آنی معنی عبارت مده روی خود از زهر
 تحصیل مرض نموده چنانکه گفته شد و با لفظ چو تصحیف آن خواسته و با لفظ
 دل از ایامی تحتانی اراده کرده تا آنکه ربیع مده عبارت از رای اسمی نسبت
 و روی آن رو گفته دل از و عین را که مترادف است مقلوب کرده پس
 نفع بدست آمده و گفته ما برد و آخر مراد آن داشته که لفظ ما بر ایامی تحتانی
 بجای رای محله دید پس مانی شد و از ما سو خواسته چه با معنی آب است و آب
 در ترکی سو گویند و از سو معنی جانب مراد داشته که مقصود بالتمثیل است یعنی
 سوی لفظ نغ امی نون آن بی است و رابع یکم آن مده ترکیب داده و
 روی آن از آن پرده گفته نمده باقی مانده و از ما سو خواسته حکام و دل
 ماده مذکور میم است چون عدد و میم چهل است مراد آن داشته که چهل از سوی آن
 ماده که نون باشد پرده شود پس نون که پنجاه است ده باقی مانده و از آن می
 گرفتند و آخر که با است نابود کرده *
 جوهر خیم در عمل کنایه و این بر دو قسم است قسم اول آنکه لفظ
 ذکر کنند و لفظ دیگری مراد دارند بود اسطه مفهومی که موضوع لفظ مراد باشد اما
 شرط آنست که لفظ مذکور را بعین مقابل آن وضع نگردیده باشد چنانکه در اسم
 جان و ابل و النیاس و امثال آن

چو آن مهر روی خود از پرده ببرد	دل از نابرد و آخر کرده نابود
--------------------------------	------------------------------

اول بجای از سه لام خواسته و از آن لغوی اراده کرده و گفته روی خود از پرده واراده آن نموده که روی لام بروی حجاب تبدیل یافته و این جا بکنایه تحصیل یک روی دیگر نموده چنانکه گویند دل در سینه اش از قائم است ای در سینه اش بجای دل او دل قائم گذاشته اند و این پیشتر در ضمن اعمالی چند تکرار گذشته پس عام بدست آمده و بلفظ چو تحقیق آن خواسته و گفته دل از نابوی می تحتانی حاصل نموده ثانی ابل از الف خواسته که مرام را و روی خود از پر گرفته و حرف اول لفظ را که بواسطه خود حاصل کرده بامی فارسی بدل ساخته بقاعده که گذشته پس لفظ پا حاصل نموده یعنی بامی الف ده است و جعل تالیف الصالی با معنی جده در آخر الف نهاده دل از آن گرفته و با تحصیل کرده و جعل تشبیه لب خواسته و بجای آورد و بامی موحده از لب بریده ثالث الیاس لفظ چو آن را مفرد قرار داده مهر روی خود گفته و تبدیل جمیم فارسی آن بر آن خواسته روان بدست آورده و روان را اسم فاعل از رفتن نمیده و در پرده تحلیل بکار برده و از پر بال خواسته و اراده آن معنی کرده که از بال ده روان است و اسقاط بامی موحده مراد داشته و دل از نابرد گفته و تحصیل بامی تحتانی نموده و بقریه عطف و ضم از دل از نابرد و آنجا بمل کنایه که مقصود بالتمثیل است از ما همان ما خواسته که متصف بصف دل بود و بالصفند مذکور است که از آن یا خواسته و از آن باعتبار قسمی از تراوت که در محل خودش ضبط یافت می گرفته و از آن بدست مراد داشته و بوسیله دل که آن مذکور است سین بدست گرفته باشد

که از آن رقم بندی بست گیرند و قلب آن نیز شصت است رابع اجماعی
ازمه باعتبار یک الف گرفته و از خود بازمه تحصیل نموده و از آن سی اراده کرده گفته
که روی خود از پرده و چون چیزی از پرده شود پنهان خواهد شد پس حاصل شد
اینکه روی سی پنهان و ازین مراد انداشته که لفظ پنهان را بجای سین تناده آید
که مقصود با تمثیل است پس پنهانی حاصل آمده و گفته نمود و تبدیل پس که در
پنهانی است بلفظ مو و خواسته و این از قبیل فکر جیش مجیم تازی و اراده جیش
مجیم فارسی است چنانکه در ضمن تفصیل تقادسی سابق ذکر یافت و گفته دل از ما برد
و مراد انداشته که ای لفظ و و دل که و و باشد از ما بر یعنی بماده پس و او و دل
از محصول سابق استقامت یافت قسم دوم آنکه لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر خواهند
بی توسط معنی بشرط آنکه دلالت اول بر ثانی مبتنی بر این نباشد که ثانی موضوع
اول است و نه باعتبار تسمیه و تلمیح خواسته شود چنانکه در سهم الی بکر و احدی

چون آن روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و احدی که و نابود
-----------------------------	--------------------------------

اول الی بکر از ما بر مراد داشته و گفته دل از ما برد و چون دل کسی مانند بدل
گردد و از بی دل مراد است که دل محصول لفظ بی است پس ابیب صورت
بست و گفته آخر که و نابود و دل کرد و ساقط نموده ثانی احدی از مه سی خواسته
چون روی آن کلمه عن شود که مترادف از ست عنی و مثل آن عننی گردد یعنی
توانگر و از لفظ دل باعتبار مترادف بال باشد که بال در معنی دل و پر لفظ پر خواسته
یعنی آن توانگر که دل یعنی لفظ پر را پرده نماید از ما بر پس توانگر می که لفظ پر بسبب
آن پرده گشته ظاهر است که آن لفظ و ده خواهد بود و چون از ما که عبارت از است

ده یعنی دو بریده شود الف ماند و از ان احد خواسته و در آخر گفته و بای تحتانی
 حاصل نموده از خبریات عمل کنایت سنت اضا و ان ارجاع ضمیرت بسوی لفظ
 سابق خواه مراد از و همان لفظ سابق باشد بعینه چنانکه در اسم سیمیا

چون مه وی خود از پرده نبود	دل از ابرود و آخر کرد نابود
----------------------------	-----------------------------

از چومه سب بسین ممله خواسته که مصحف شب است و از خود شمی نشین معجمه
 که مصحف سی است و عمل تبدیل سب را بجای شین معجمه شمی نهاده بسوی تحصیل
 و بقیه نموده حاصل کرده که مقصود بالتشیل است و گفته دل از ابرود و بای موحد
 از محصول ساقط کرده و بوساطه عطف و ارجاع ضمیرت فاعول کرد باز دل از ما
 تحصیل نموده و از ان یا مراد داشته و بجای آخر که بای موز لفظ مه با هم شده
 گذاشته و خواه لفظی دیگر چنانکه در اسم لیلی و لامعی و عاشق و الیاس

چون مه وی خود از پرده نبود	دل از ابرود و آخر کرد نابود
----------------------------	-----------------------------

اول لیلی بلفظ دل از انایای تحتانی خواسته و بضمیر برد که راجع بسوی
 مه است لیل گرفته چون لیل بای تحتانی تحصیل نماید لیلی از پرده رخ کشاید ثانی
 لامعی از مه لام بلفظ طی خواسته و چون فاعل برود در مصرعه ثانی می است که
 در مصرعه اول است پس معنی معجمی چنین باشد که مه دل از ابرود و مراد از راه
 ع است و چون عین مکتوبی بای تحتانی حاصل کند می بدست آید ثالث
 عاشق از مه ع خواسته و آن چون روسه را شود عابد است آید
 و باعتبار ضمیر نبود شب تحصیل کرده که مقصود بالتشیل است و بوسیله عبارت
 از پرده نبود بای موحد شب پنهان کرده پس بدست آورده و از ان ابرود و یک

خواسته و از چهل میم لفظی دل میم یابی تخمائی و از آن رقم هندی ده خواسته و دل
 یک کی که عبارت از لفظه است پس ده و یک نقطه دیگر صد باشد و از آن قاف
 سسی گرفته رابع الیاس از چوآن د گرفته و از آن الم خواسته و می وی خود را
 که میم مکتوبی باشد از آن پرده نمود و گفته مراد آن داشته که میم از الم اسقاط یافت
 پس ال ماند و دل از نایاست باعتبار ضمیه کرد و مصرع ثانی که بطرف سر راجع است
 سی گرفته و آخر آن نال بود کرده و قریب یا بمعنی است ذکر کرد که مودای آن همان آن
 سابق باشد مثل لفظ خود و خویش خواه آن لفظ بعین مراد بود و چنانکه
 در سبوح و سهام و ارباب

چوآن می وی خود از پرده نمود	دل از نایاست و آخر کرد نال بود
-----------------------------	--------------------------------

اول سبوح از می شب و از چوآن سب بسین جمله خواسته و روی خود از
 پرده گفته و بلفظ خود روی دیگر بدست آورده و چون از لفظ ر و رای جمله که
 رو عبارت از آن است از آن پرده شود و او مکتوبی مانند دل از گرفته و حای
 حطی که دل سخن باشد تحصیل نموده ثانی سهام از می گرفته و از خود لفظه
 تحصیل نموده بعمل تبدیل لفظ سیه و عبارت نل از نام گرفته سهام بدست آورد
 و گفته بر دو ویامی تخمائی از محصول سابق ساقط کرده ثالث ارباب از می
 سسی و از آن باعتبار یک الف اراده کرده و از پرده بر آوردن ستر خواسته و
 خود از ستر لفظ ستر باشد بعمل تبدیل الف را بجای حرف اول سر نهاده از ستر
 آورده و گفته بنمود و حرف ب تحصیل نموده و عبارت دل از نایا اسقاط با
 از اب الف گرفته و بای موده که مدلول لفظ دوست در آخر نهاده و خواه

لفظی دیگر چنانکه اسمی و علی

چو آن مری خود از پرده نبود

دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول قتی از منم قمر گرفته و از خود رسی

مراد داشته که قمر است از آن رای امی چون قمر روی رسی که رای جمله سمی باشد از آن پرده نمودم ماند دل از نایای تختانی است ثانی علی از منم ع خواسته و از خود لیل مراد داشته و عمل تبدیل عیسی گرفته و گفته دل از ما برد یا ساقط نموده و بعبارت دو آخری ای تختانی در آخر نماده و ازین طریق نیست بعضی صورت که بر آن عبارتست از اشارت کردن بتکرار امری مره بعد از هر شی شرط صحت این عمل آنست که از امری که بتکرارش اشارت رفته هر دو لفظ مراد را راده توان کرد خواه لفظ ثانی زمین اول باشد چنانکه در اسم خمیس

چو آن مری خود از پرده نبود

دل از ما برد و آخر کرد نابود

از روی خود خای مجسمه گرفته و دل از ناکفته و بجز از اسقاط بای موحده از اب از الف باعتبار یک سی خواسته و دو گفته و سی مکرر اراده کرده و بعبارت آخر کرد نابود پای تختانی از سی دوم انداخته و خواه غیر اول چنانکه در اسم

ریکا و امام و امینا

چو آن مری خود از پرده نبود

دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول ریکا از منم را خواسته و برد

آن رسمی گرفته دل از ما برد و گفته و الف مکرر اراده کرده از الف نخستین یک و از ثانی بهمان الف مراد داشته ثانی امام مه که بعبارت از لام لفظی است هرگاه روی خود از آن پرده نماید ماند گفته دل از ما برد و یکبار از ما اب خواسته چون دل آن که با باشد از اب اسقاط یا بد الف سیمی ماند و بار دیگر از نا

چهل و یک گرفته و چون دل چهل که ه باشد و دل یک که کی باشد بریده شود چهل مانده
 که عبارت از هیم کتوبی است ثالثا این نادل از ما برد و گفته یکبار با از اب بریده
 الف بدست آورده چنانکه گذشت و بار دیگر از چهل بدستور یک که گذشت هیم گرفته
 و از آن تلفظی خواسته و آخر او که هیم کتوبی او است بلفظ نا بدل کرده و از جمله
 صورتی که می توان فهمید اراده امر سابق بوسطه عطف چنانکه در اسم ماضی و مزاج است

چون مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نا بود
-----------------------------	-------------------------------

اول ماضی از نا چهل و یک اراده نمود و از یک احد خواسته دل اول ه
 و دل ثانی حامی سیمی است بعد از اسقاط هر دو چهل او ماند چون از چهل هیم خواسته
 شود ما در دو و آخر کرد همان دل از نا که باعتبار سخن حامی سیمی باشد ثانی مزاج
 چون از مه یعنی قمر روی مخفی شود مرماند و دل از نا گفته و الف خواسته که
 بوسطه عطف دل از نا دیگر که باعتبار سخن حامی حطی سیمی باشد در آخر نماده
 و جمع آنست که این نیز از قبیل اخبار است چه تحصیل ثانی بوسطه ضمیر کرد و صورت
 نهایت آنکه اینجا راجع ضمیر سومی مفعول است پس قسمی جدا گانه نباشد تا فهم آن
 قبیل تکریر می توان شد و اراده امر سابق بوسیله بعضی از ادوات تصحیف مثل چون
 و چو بی آنکه محو و اثبات نقطه مراد دارند چنانکه در اسم لالا است

چون مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نا بود
-----------------------------	-------------------------------

از مه دل و از خود را خواسته و بمل تبدیل لای بدست آمد و همچو لالامی دیگر خواهد بود
 تمام شد عمل کنایه بعون الملك المستعان و علیه الاعتماد و به الشکلان
 جوهر ششم در عمل تصحیف تصحیف در اصطلاح این فن عبارت است

از تغییر صورت رقی حرانی یا بیشتر بجز و اثبات لفظه این است آنچه جمهور بکار برده اند
و حضرت بابرکت مولوی جامی علیه الرحمة و الغفران در حلیه حلال قید تغییر حرکات
و سکنات خردن نیز زیاد فرموده اند و ارشاد کرده که این تقسیم بر وجهی که تعریف
تصحیف تغییر می را که بحسب حرکت و سکون باشد نیز شامل گردد از برای آنست که
بعضی صغیر تصحیف درین نوع تغییر نیز استعمال کرده اند مثلاً از تصحیف شکوفه که
بمبارت از نور بفتح اول باشد نور بضم خواسته پوشیده نماید که حروفه مخفی با
تصحیف سه قسم اند بعضی از آن جنس اند که حکم تصحیف در هیچ یک محل در ایشان سمت
اجزانه پذیرد مثل الف و لام و میم و واو و بعضی از آن قسم که در همه حال از
بساطت و ترکیب حکم تصحیف را بر خود جا تواند داد مثل با آت و حیات و تشار
تلاشی و دالین تا نین که دو زده حروف اند در تشارک ثنائی پس این نیز زده حروف
در باب تصحیف عمده باشند و بعضی از آن نوع اند که با وصف مخالف هم دیگر در بساطت
هر گاه از ترکیب بهره بردارند ازین مانده نیز خطی توانند برد مثل ن وی و ن
وق و امثال آن بیشتر آنکه در آخر کلمات واقع نشده باشند و مثل های هوز که
با اعتبار املای کاتبان خط نسخ تالی ثنات فوقانی بشکل او نوشته شود و به کیفیت مثله
بعضی ازین قسم بعد ازین بود اگر در مخفی نخواهد بود که تصحیف یا توسط ذکر الفاطمی
که باعتبار مفهوم اشعاری بر تغییر صورت حروف دست به باشند بی تعرض بذکر لفظه
یا لفظی که لفظه از آن توان فهمید مثل خرده و گوهر و امثال آن و این را تصحیف
و ضعی گویند و عمده درین باب لفظ تصحیف و مشتقات آنست اما از هر آنکه در
ایراد آن رعایت معنی شعری در هر وقتی از اوقات و هر چه می از احیان توان کاهرا

آریاب فطنت و دکابه نیابت آن رکن کین الفاظی دیگر تجویز کرده اند که در سطر
 غیر نیک است مانند مثل نقش و نمونه و اشکال و صورت و رسم و ششم و سواد و نشان و چو
 و همان مثل و گونه و رنگ و امثال آن و باید که چنین کلمات را به محل تصرف نوعی
 ربط باشد که اراده صورت خطی آن از آن معلوم شود و یا بوجهی باشد که در سیاق کلام
 اشارتی بتغییر صورت واقع شود بتعرض نقطه خواه بایراد آن در محلی که سابق نبوده
 و خواه بزاله آن و این را تصحیف جعلی نامند مثال تصحیف وضعی از قسم ثانی چنانکه در
 اسم سجایی و شیخ هادی و سبیه و چشم و حاسه

چون مهر روی خود از پوده نبود

دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول سجایی از مه شهر بشین معجمه و تصحیف سهر بسین جمله و عمل انتقاد س گرفته
 و دل از نا گفته و حامی آبی بدست آورده و گفته برد و آخر و رای جمله لفظ بر بیا
 تخانی تبدیل نموده ثانی شیخ هادی از مه سی و تصحیف آن شی بشین معجمه از
 روی خود گرفته شیخ بدست آورده و از نا چهل و یک و از یک احد خواسته
 دل از چهل برده و حامی هنوز حاصل نموده و دل از احد برده و حامی حطی ساقط کرده
 پس بر دور هر دو جا معنی جدا گانه بخشیده و بوسیله غلط و اخطار دل از نا که
 عبارت از یامی تخانی است در آخر نهاده ثالث سبیه از مه شب و تصحیف
 آن سب بسین جمله گرفته و از خود سی بر یامی معجمه و یاشی بشین معجمه خواسته و بعد
 از عمل تبدیل سبی بدست آورده و از ما اب و از ان با سلوب حرفی سه مراد داشته
 و مقلوب آن هرس گرفته و آخر آن نابود کرده با تحصیل نموده رابع چشم از مه
 را و تصحیف آن را بر یامی معجمه گرفته و با سلوب حرفی عدد مجموع زوالف خواسته

که هشت باشد و از آن حرف آراوه کرده و آن را بعجل تالیف و در اول شنبی بشین
 معجمه نهاد و شنبی بدست آورده دل از نا اتم گرفته شیا م نموده و بعبارت برود
 یای تخمانی همی از محصول اول انداخته ششس حمال کرد و را بنون ناکر کیبنا
 و الف بتلیل خدا کرده و از دل تخم خواسته که مترادف است و معنی معماست
 چنان اراده کرده که آخر که که را می مهله باشد تخم است و گفته آ بود و حرف الف
 گرفته کنجا بدست آورده و کاف را از ادات تشبیه انگاشته مثل خما که بجای
 معجمه بود و بجای مهله گرفته و از قسم ثالث چنانکه در ستم مضنی و لبین و سنی سه

چو آن مهومی خود از پرده بنمود	دل از نا برد و آخر کرد نا بود
-------------------------------	-------------------------------

اول مضنی از مه گرفته و مصحف آن نمربفا خواسته و بکله از من اراده
 نموده و روی نمرفاست چون من پرده آن شود من صورت بند و دل
 از نا گفته و یای تخمانی خواسته ثانی لبین از مه لیل گرفته و تصحیف آن لبیل
 ببا ی موحد خواسته و از نا چیل و یک اراده کرده دل چیل با که پنج است
 و دل مایک که عبارت است از نقطه پس پنج و یک نقطه دیگر بنچاه باشد که
 مراد از آن نون مکتوبی است و گفته دل از نا برد و آخر کرد و این معنی که نون ا
 حاصل کرده بجای حرف آخر حاصل اول نهاده ثالث سنی از مه شب و از
 خود روی و چون شب روی روی شود شبی صورت گیرد و بعجل تصحیف لفظ
 سنی جلوه پذیرد و مثال تصحیف که در میان تاد با صورت بند و چنانکه در ستم است

چو آن مهومی خود از پرده بنمود	دل از نا برد و آخر کرد نا بود
-------------------------------	-------------------------------

چومست خواهد بود و گفته روی خود از و تبدیل میم بمن خواسته مسئله

تصویف حبس از قسم ثانی چنانکه در اسم حله و حادیه

چو آن مده وی خود از پرده بنمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول حلی از ما چهل و یک خواسته دل از اول هاست و از دوم کی که عبارت از نقطه است چون گفته که دل از ما بر پس گویا چنین گفته که با نقطه بر پس حل بحامی مصلاتی ماند و گفته و آخر ویاسی تخمانی در آخر نهاد و ثانی حامد از مده چهل و پنج خواسته و گفته روی خود از پرده و از لام که در چهل است تلفظی گرفته ز جبران سابقه نموده چهارم و پنج باقی مانده و از پنج باز آورده چهارم صورت بسته و گفته اول از ما برد و با نقطه بریده و با در حصول سابقه دوست هر دو با نقطه جیم خواهد رفت و حامی باقی خواهد ماند و لفظ دو و او را که آخر عبارت

از است نابود کرده دال مسمی باقی مانده

چون هر هفتم در عمل تشبیه و استقار و این عبارت است از ذکر چیزی و اراده حرفی یا بیشتر بواسطه مشابهت و معنی آن شی و حرف مقصود و مناسب است که آن مشابهت در میان توهم متعارف باشد یا ظاهر بود تا انتقال ذهن از تذکره بمقصود آسانی صورت گیرد و این عمل دو قسم است یکی ذکر مشبه به و اراده مشبه و دوم ذکر مشبه و اراده مشبه به و از آن قصه لفظ استقار قسم اول چنانکه در اسم آبا و سه

چو آن مده وی خود از پرده بنمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

چو آن را گرفته و از آن الم خواسته و مده رو گفته و تبدیل الف الم بعین اراده نموده و هم حاصل کرده و از علم الف مراد داشته که مقصود با متمثل است

دوازده بنمود گفته و حرف ب را جلوه گرفته و ب عبارت دل ازنا بر باسقاط
بای موحده از اب الف گرفته و و او را از آخر و انداخته و قسم ثانی چنانکه

در اسم کامل و سه و سیال	چون مهر و می خود از پرده بنمود
دل ازنا بر و و آخر کردنا بود	اول کامل چو دان و سه که بتباد

نذکور شده روی خود نمود و از چوکات تشبیه خواسته و اسم آن اراده رفته

پس کات نسیمی الف و میم تحصیل نموده کام بدست آورده و عبارت دل ازنا
با و ازان بدستور لب گرفته و گفته بر و و بای موحده ازان ساقط کرده تا
سر و از می یک و ازان با اعتبار الف سر گرفته که مقصود بالتمثیل است و گفته

دل ازنا بر و و دل لفظ بر در که رای جمله مسمی باشد ازان خود کرده ثالث سیال
از می خواسته چون می روی راست شود که خود عبارت ازان است سیاید

آید و گفته دل ازنا و بای موحده تحصیل نموده و ازان لب خواسته که مقصود
بالتمثیل است و بر و و گفت و با موحده ساقط کرده +

چون هر ششم در عمل حسابی و این عبارت از ذکر چیزیست باراده انتقال
ذهن بسوی عدد و شاهد این عمل بر پنج اسلوب جلوه گرفته است چه تواند بود که دل

بر مرقع مسمی از اسامی عدد باشد و ممکن است که صورت حرفی آن عدد بود تقدیر
اول بنام اسلوب مسمی خوانند و بر تقدیر ثانی با اسلوب حرفی موسوم گردانند

و پیشاید که مفهوم و ال با احوال و اوصاف خاصه آن عدد باشد که از جهت خصوصیت
آن احوال انتقال ذهن بسوی آن سهولت صورت تواند بست یا امری باشد

بسیار آن عدد آما در هر دو علاقه ظاهر باشد چون معدودیت چیز که بسبب اختصا

آن در حد و مقصود انتقال فیهن بطرف آن سهل تر بر کسی ظاهر تواند نشست در صورت
 اول اسلوب احصائی خواهند شمرده و در صورت ثانی با اسلوب انحصاری نام توینند
 بر دو گانه حصول این مرام توسط صور ارقام هندسی چهره ناست در بنوقت با اسلوب
 رقمی مسمی است اکنون زبان قلم سست رقم در بیان هر یکی ازین پنج اسلوب
 شکسته بسته چند بر صفحه میگزارد و حرف پا در هواست بعضی عرض می کرد
 خرد اول اسلوب اسمی عبارت از ذکر اسمی عدد دست باراده انتقال
 ذهن بسوی عدد تواند بود که اسم آن عدد و عملی از اعمال معانی بدست آید چنانچه
 در اسم ابل و غالب و شهر یورودنی و سیمرخ و شهاب

چو آن مده وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول ابل از مده رای اسمی گرفته و گفته روی آن می و تبدیل رای مسمی بیا
 تجویز کرده یا بدست آورده و از آن ام مراد داشته و خود عبارت از تکرار
 ام است پس امام صورت بست و گفته دل از ما برد لفظ ام از حصول است
 انداخته و از باقی که لفظ است اب خواسته و دو گفته و حرف ب باراده
 کرده که مقصود با تمییز است و از آن باعتبار تشبیه لب و گفته آخر کرد نابود و
 لام بدست آورده ثانی غالب مدع جمله است و صحف آن مع مجرود خود
 عبارت از چهره است که اینجام از آن رای مجرود مسمی است چون غ مجرود
 رای مجرود مسمی شود و غاصورت گیرد و گفته دل از ما برد تعنی تخصیص لفظ دل از آن
 خود کرده و گفته برد و چون ازل که با اسلوب حرفی مراد از آن می و چهار است
 دو بریده شود که مقصود با تمییز است سی و دو ماند و رقم آن نیز در باب تخم

آب است ثالث شهر لوی از من شهر خواسته و از خود سی و بعضی تبدیل شهری
 گشته و گفته از پرده نبود دل و بعد از تحلیل هر پرده لفظ ده را که مقصود بالتخیل است
 هم عدد شمرده و از آن لفظ دو که اعداد حرف و فتن ده است گرفته و از دو بای فاکر
 پر داده کرده و از آن صورت رتقی مراد داشته و آن چون مقلوب شود بصورت
 شش برآید که عبارت از او است و ازین حرف باراسی مسمی که باقی لفظ پرست
 کلید بصورت نماید رابع و فی چنان مه که هر سه لفظ بتداوند کور شده روی
 نمود و از من را خواسته پس لفظ چار بدست آمد و از آن دال مسمی گرفته شد
 و گفته دل از ما بردهای حطی ازین انداخته و گفته دو آخر و لون ثانی بیای
 تحتانی بدل کرده فاس سیم رخ از من سی و از خود و خواسته و بعد از عمل
 تبدیل سیم بدست آورده و از من بود بختییل نموده و گفته دل از ما و از آن
 ب گرفته و لب خواسته و لب بدست آورده و گفته برد و آخر و از دو بابتا
 بانی موصد با لب گرفته و آخر آن بریده با محصول سابق بلب ترکیب داده
 و از آن هزار خواسته و غنیمت مسمی را ده نموده سادس ستهاب از من
 شهر خواسته و از خود راسی لفظی چون شهر راسی مکتوبی را که روی خود عبارت
 از آنست از پرده نمود شده مانند دل از ما بر گفته و بای موصد از با
 انداخته و گفته دو آخر و موصد و آخر ماده محصوله مضاده +
 خرده دوم اسلوب حرفی عبارت است از ذکر حرفی یا بیشتر باره
 عددان اول چنانکه در اسم حنا و بالآ و عثمان و عیسی

چون آن مه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول حنا دل از ناگفته وبای موصده تحمیل نموده و از آن بعد آن پی برده
 که مقصود بالتبثیل است و لفظ و خواسته و از زوده گرفته و گفته و نیز و بعد از
 اسقاط و از زوده هشت حاصل کرده که عبارت از حامی حطی مسمی است
 و گفته آخر کردنا ثانی بالا از چومه رو لفظ و خواسته چه هرگاه نه روی چو
 شود رای ممله میسیمی بجای حیم فارسی می آید و از خود باز و خواسته و گفته خود
 از پرده و روی لفظ و ساقط کرده و او بدست آورده و از آن عدد شش اراده
 کرده که مقصود بالتبثیل است و عبارت نبودن شش اقلب کرده و بصورت
 عدد و ساخته و از آن حرف ب خواسته و گفته از با بر دو و از اب حرف
 ب انداخته و عبارت آخر کردنا کلمه لاکه مترادف او است در آخر نهاده ثالث
 عثمان از مدع گرفته و از آن لفظ غلی خواسته و روی آن ع مکتوبی گرفته
 و دل از با بر گرفته و باعتبار سخن ح حاصل کرده بعد هشت پی برده که
 مقصود بالتبثیل است و از آن شان خواسته که در عربی معنی هشت است
 رابع عیسی از مدع خواسته و از خود مدع گرفته و از آن می اراده کرده چون
 ع روی آن کرد می بدست آید و گفته دل از با بر دو و با که دل اب است
 از اب ساقط کرده الف تحمیل نموده و از آن یک خواسته که مقصود
 بالتبثیل است و از یک باعتبار عدد یا و کاف می گرفته و باشد که از مدع می مراد
 باشد و روی آن عن شود که مترادف از است پس عینی بدست آید و بعد
 پی برده نمود عین و یای تحتانی از لفظ عینی حاصل شود که می باشد تحمیل یابی
 اسم بدست آورد و هم بر دو قسم است یکی آنکه به ترتیبی باشد که ریاب نخیم حبت

تین اعداد مقرر نموده اند مثلاً بحجت یازده یا بحجت دوازده بی و برین قیاس
بج وید وید وید ویز ویشال آن بتقدیم عشرات بر احاد و دوم آنکه این تیب
نباشد قسم اول چنانکه در اسم خاص قیس و قبیس و عالی و اولیس

چو آن سه روی خود از پرده نبود | دل از نابرد و آخر کرد نابود

اول خاص از سه چهل و پنج گرفته که مقصود با تمثیل است و از آن خمس و از بعون
خواسته که بر سیاق عربی است چون هر دو روی نمودند حاصل شد و از آن چهل
و یک خواسته که هم مقصود با تمثیل است و از چهل و یک هم بلفظی و دل آن می و از آن
عدد ده گرفته و از دل یک کی که عبارت از نقطه است و ده و یک نقطه دیگر صد
میشود و گفته آخر کرد نابود و دل از لفظ صد ساقط نموده و شاید چنین گویند که

تحلیل و ترکیب لفظ دو بدست آورده و از ده خواسته و گفته دل از نابرد و
ده از صد انداخته بود مانده و از آن صد و سی گرفته ثانی قیس از روی مابقی
مترقات سیمی خواسته و از آن چهل و یک و از یک سی گرفته و پهل و سی هفتاد باشد
و از هفتاد لفظ سی خواسته که اعداد حرفش هفتاد است و دل آن سیس باشد
ثالث قبیس از روی مترقات خواسته و گفته نمود و حرف ب تحصیل نموده
و لفظ سیس بدستور یک در قیس گذشت رابع عالی از سه عین مراد داشته و چون آن
روی داشتند که مدلول چو آن است عاصورت بند و گفته دل از نابرد و مراد
آن داشته که دل از لفظ ما و در کن و دل مام است و از آن یا خواسته و یازده گرفته
که مقصود با تمثیل است و باز از آن چهل و یک خواسته که هم مقصود با تمثیل است چون
یازده از چهل و یک دور شوند سی ماند و از آن ل خواسته و گفته و و آخر و پای محتاج

در آخر بنامه خامس اولیس از سه یک خواسته و الف را داده کرده و گفته روی خود
از پرده در روی دیگر بلفظ خود حاصل کرده یعنی وی روی ازان پرده پس می بست
اقتاده و از ناچهل و یک خواسته و دل اول های می و ازان رقم پنجاه شش
خواسته و دل یک کی که عبارت از نقطه است پس رقم شش و نقطه شصت
باشد که حروف سین نشانه سهام اشارت اوست قسم دوم چنانکه در اسم سرمدی
منهی و عمر و عازم و طرب و ثنا و جلا و بلال و کسین بیت

چو آن مه وی خود از پرده نبود

دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول سرمدی از سه سی گرفته و روی آن س و از دل حشا خواسته و ازان
سه صد و نه اراده کرده که مقصود با تمثیل است و از ناب و از آب عدد سه مراد
داشته که هم مقصود با تمثیل است از سه همین لفظ سه اراده کرده و ازان باعتبار
قسم اول قسین آخرین شصت و پنج مراد داشته و گفته که حشا از سه برک
تعلق بگسل چون شصت پنج که عدد لفظ است از حشا بریده شد و وصل
و چهل چهار ماند پس دو صد سی و از چهل میم و از چهار دال اراده نموده سه
بدست آورده و گفته دو آخر ویامی تحتانی و آخر بنامه ثانی منهی از روی متمیم
خواسته و گفته دل از ما بر ما یعنی که دل از ما بر پس از ما آب اراده نموده و ازان
لفظ سه حکام که مقصود با تمثیل است و دل ما است که ازان بایم تحتانی اراده
شده و ازان ده گرفته چون از عدد سه ده بریده شد پنجاه و پنج ماند که رقم آن
نه است و گفته دو آخر ویامی تحتانی خواسته ثالث عمر از سه سی گرفته و ازان
باعتبار عدد حروفش هفتاد که مقصود با تمثیل است و از هفتاد عین سه می گرفته

مه روی خود و قاف قمر بعین بدل کرده رائج عازم از مه ع خواسته بطریق
 که گذشت و از خود را خواسته و بعین بتبذیل عاکشته و گفته دل از و لفظ را بدست
 آمده و از آن زای سمی گرفته و گفته ما برد و تحصیل لفظ ما اراده نموده بجبارت
 آخر کرد و نابود الف از آخر آن ساقط کرده خامس طرف مه هم لام است و هم
 شب چون لام روی شب شود لب بدست آید و مراد آن داشته که لب از
 لفظ پر که بتخلیل حاصل شده ده نموده و از ده عدونه خواسته که مقصود بالتبذیل
 و از آن طای سمی گرفته و بعد از عمل تبذیل لفظ ط حاصل کرده و دل از ما گفته
 و باعتبار قلب اب با بدست آورده و از آن ب اراده نموده سادس شان از ما
 اب و از آن س خواسته که مقصود بالتبذیل است و از سه ثلث اراده نموده
 و گفته دل از ما برد و لام از آن ساقط کرده و آخر که تا می مثلثه دوم است بلفظ نا
 بدل کرده سابع جلا از ما خواسته که مقصود بالتبذیل است بطریق که گذشت
 و از آن جمیم لفظ طی اراده نموده و بجبارت دل از ما برد و یای تختانی آن انداخته و هم
 آخر را بلفظ لا که مترادف ناست بدل نموده تا من بلال از مه ل گرفته و گفته
 روی خود نبود و حرف ب بتالیف الصالی داو ل آن در آورده و تحصیل نموده
 و دل از ما است و از دو که بتخلیل و ترکیب حاصل شده ده خواسته که مقصود
 بالتبذیل است و لفظ آخر منادی واقع شده یعنی ای آخرد و هر بیس میم ام ده
 عدو انداخته و لام گشته تا شع سمن از مه سی و از خود لام اراده نموده و بعد
 بتبذیل سیام ساخته دل از ما است و از آن یا خواسته و گفته بر و آن
 را از ماده محصوره انداخته سسم باقیانده و از دو عدوده خواسته که مقصود بالتبذیل

و در آخر گفته الف ابیای تخانی بدل کرده ثانی سپا از سی گرفته که مقصود با تمثیل است از آن باعتبار
 لیل خویش و تیرا و شب اراده نموده و چون شب سب بسین مسلم خواهد بود و از خود را
 برای مجرب به تبدیل حصول ثانی بمحصول اول مقصود بدست آورده تا گشت هر طریلاب
 از سه سی خواسته که مقصود با تمثیل است و از آن یک الف اراده نموده
 و از دو باز سی گرفته و روی آن سس خواهد بود و گفته از پرده نمود و مراد انداشته
 که از لفظ پر ب که عبارت از ابیای فارسی است ده نموده از ده باعتبار عدد آن که نه
 باشد طایمی سیمی اوشده پس طرح حاصل گردیده و از دل لال اراده نموده و گفته دل از نا
 برد یعنی لال را تحصیل کرده و بقربینه عطفه و ضمیر همان دل در آخرین داده بان شد
 و بال مقلوب لال است بر یک شیعی از سه سی خواسته که مقصود با تمثیل است
 و بصیفت آن شیئین مجرب از آهیل و یکیش از یک سی گرفته و چهل و سی هفتاد باشد
 و از هفتاد عین با غوطی اراده کرده و دل از آن که ابیای تخانی باشد ساقط نموده
 و نون که آخر عبارت از آن است بیای تخانی بدل ساخته خاش سنی
 از روی سه باعتبار سیس گرفته دل از نا بر گفته و حاز از سخن انداخته و در آخر
 گفته و نون دوم بیای تخانی بدل کرده سادش سهیل از چومه بسین
 همگه گرفته حکام و از خود شیئین معجز کما هو ظاهر و عمل تبدیل سبی بدست آمد و دل از نا
 با خواهد بود و بلفظ و حروف ب اراده نموده و از آن لب و عبارت دل از نا برد
 ابیای موحده از لب انداخته سابع عالی از سه سی خواسته که مقصود با تمثیل است
 و از آن عین مکتوبی اراده نموده و آن چون روی راست و غاگرد و گفته دل از نا
 برد از نا اب و از اب سه گرفته یعنی ایدل از عدد سه قطع تعلق کن چون از دل ک

سی و چهارست سه عدد رفته سی و یک مانده و ازان لا گرفته و الف که آخر
 عبارت ازان است بیاییم تحتانی بدل کرده تا شصت و سه سی و چهارم که مقصود
 بالتشکیل است و از خود عین لفظی اراده نموده و گفته روی خود از پرده نبود و
 مکتوبی از پرده سی جلوه داده و گفته دل ازنا بر معنی لفظ دل ازنا حاصل نموده
 و لام که آخر عبارت از دست ساقط کرده تا شصت و سه سی و چهارم که خواسته و روی
 عین لفظی جلوه داده و مکتوبی به دست آورده پس سبع گشت و گفته دل ازنا
 بر ویای تحتانی از محصول اول بریده و لفظ دو و او را که آخر عبارت ازنا
 نابود کرده تا شصت و سه سی و چهارم که خواسته و روی هر دو بلفظ سه
 تبدیل یافته که سه عبارت ازناست پس سیوسین به دست آمده و بیاییم تحتانی
 روی را که بسبب اضافت آن بسوی خود بهر سید و تجلیل جزوی مستقل است
 سی خود گفته و بواسطه خودیانی تحتانی دیگر خواسته پس دو تحتانی بهر سید
 و گفته از پرده دو و بیاییم تحتانی را که در ماده محصوله است ساقط کرده و تواند
 که چون سه روی خود عبارت ازان باشد که لفظ دو و لفظ آن روی خود پیش
 سی است پس سیوسین حاصل آمد و عبارت دل ازنا بر دو و او را که
 دو بیاییم تحتانی که در ماده سابقه است بر جادی عشر امین چون بقدر او
 مذکور شده و روی هر یک سی پس سیوسین گشته که ما فری اسم سوسن
 دو و او ساکن را که درین ماده است بعد از تجلیل سیوسین و چون مستقل و او طافه
 قرار داده چه در عبارت فصیح و او عطف اساکن خوانند و بر ضمیر یا قبل کفایت
 کنند و از سی لام لفظی خواسته و بلفظ خود باز سیوسین اراده کرده و این را

نیجهان اجزای مستقله محلل ساخته یعنی از لام ملفوظی سی را که لام کتونی باشد و از
سین ملفوظی سین کتونی را از ان پرده نمود پس لام ام و از سین بین باقیمانده
خرده پنجم اسلوب بر ممتی عبارت از دالات صورت را قام بر مد سلیست بر حرف پنجم
درسم زبیر و امان و امین و صدیق و خالق و قرآن و کیس ابیت

چون مدوی خود از پرده بنمود دل از ما برد و آخر کرد ما بود

اول زبیر از مه رای جمله مسمی مخم استه و از خود سی و بعد از تبدیل وی آن بر آ
لفظ رای بدست آورده و صحف آن رای بزای مجسم است و چون رای حرف
ب از پرده نموده زبیری بدست آمده و از ما چهل فیک خواسته و از چهل یکی گرفته
پس مل یکی کاف است و از ان رقم آن اراده نموده که ۲۰ باشد و دل یک کی که
با اعتبار معنی و انغ عبارت از نقطه است پس است با یک نقطه دیگر و صد باشند
و از ان رای مسمی گرفته ثانی امان از مه لام ملفوظی گرفته و روی آن از ان پرده
نموده ام بدست آورده و گفته دل از ما برد و از اب انداخته الف گرفته و چهار
دل از ما برد آخر نهاده و از ان نون اراده نموده چه دل چهل ده و دل یک کی نقطه
و شکل پنجاه است ثالث امین تحصیل ام و نون بدستور یک در امان گذشت و یای
تحتانی از لفظ دل از ما که مرار از این صدیق عبارت ممد روی خود نمود و
مائل نموده و از ان صد گرفته و عبارت دل از ما یای تحتانی مائل کرده و باضار
نهان دل از ما برد آخر نهاده و از ان قامت اراده کرده بدستور که از چهل مسمی ملفوظی
گرفته پس مل آن کرده است فکی که عبارت از نقطه باشد صد خواهد بود فاسس
خالق از روی خود مسمی گرفته و امی اراده نموده و دل از ما یای موعده باشد

و از ان لب خواسته و با ضماد دل انرا که عبارت از قاف باشد چنانکه در رسم
 صدیق گذشت بجای بامی موحده لب نماده که آخر عبارت از هشت سوادش
 قران از مرقم خواسته و از خود مرقم چون قمر روی معنی سپهر از ان پرده نمود
 قرماند و عبارت دل از ما بر و الفتن خواسته چنانکه سابق گذشت و باضاد دل
 در آخر نماده و مراد از ان نون است چنانکه در رسم امان تعیین یافت سماع کیا
 از مرقم سی خواسته و گفته روی خود نمود و در عدد و سیم که شصت باشد
 مقلوب نموده و شصت بعد از قلب بست گشته که مقصود با تعیین است و از ان
 کاف گرفته پس این لفظ سی کی حاصل گشت دل از ما بر و گفته و با از اب برده و
 برست آورده و از عجائب صور اعمال حساب است هم کمال مالک و ناصح و پویاب

چو آن مرقمی خود از پرده ببرد	دل از ما بر و در آن سرگرد و نابود
------------------------------	-----------------------------------

اول کمال از ما چهل یک گرفته و از چهل یکی و از یک با صمد سی لام کتوبی
 و از ان تلفوظی خواسته و دل اول کاف باشد و ثانی مال مالک از ما برست
 عربی احد و از چون خواهند و از احد یک و از ان لام و از از چون یکی اراده
 نمایند قلب اول مال و دل ثانی کاف باشد ثالث ناصح از مرقم چهل و پنج خواسته
 و از چهل یکی و از ان الفت سی گرفته و از پنج رقم ه اراده نموده الفت و رقم مذکور
 چون متصل هم باشد صورت پنجاه و یک خواهد بود و از ان نا گرفته که رقم آن است
 نزد اباب تخم و از دل قاف گرفته چنانکه در صدیق و خالق گذشت و گفته بود
 و دو عدد و از صد بریده نمود و هشت باقی مانده صحیح اراده نموده که رقم او است رابع
 رباب از لفظ پرو و صد و خواسته و از دو صد و هشت و سی و از دو یا سی

تحتانی همی اراده کرده ریاض حاصل نموده و گفته از پرده نبود و در معنی استخانی مسکمی و لفظ
 یاست از ماده مذکور بجز فربسای منورده مهمل شده اول از گفته و با همی صده گفته
 خریطه رسوم در اعمال تحمیلی و آن بر سه قسم الفشام می باید و هر قسم بجز بهر می
 میگردد و جوهر اول تالیف صاحب حل مطرز این را بنام ترکیب نیز خوانده و آن
 عبارتست از اشارت به جمع کردن حروفیکه در مواضع مستقره از عبارت معما
 اندزاج یافته باشد و چون غرض اصلی ازین عمل آنست که ماده محموله بصورت
 همی صورت گیرد و واجب آنست که در جمع اجزای متفرقه رعایت ترتیب اجزای
 هم می باشد و جمع اجزا گاه با اتصال جنوی باشد با جزو دیگر و گاه به دخول این جزو
 در آن اول تالیف الصالی نامند و ثانی تالیف مترجمی خوانند و ازین
 ظن برمی که حصول صورت اسم بدون عمل تالیف صورت نمیند و چه گاه باشد
 که مجرد حصول مواد همی وقوع ارکان آن با ترتیب مقصوده درین باب کافی شود
 چنانکه در اسم شام و امام و کیا و اخنی و حشام و امام و بیت

چو آن مسمی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-----------------------------	--------------------------------

اول شام از مه شهر گرفته و روسی آن خواسته و بعبارت دل از ما
 ام بدست آورده ثانی امام چون لفظ آن و مه که مبتدا و مذکور شده هر دو
 روسی خود نمودند امام بدست آمد و هم دیگر بوسیله دل از ما چنانکه گذشت ثالث
 کیسا از مه می خواسته و یک گرفته و روسی آن از ان پرده نمود پس کاف
 ماند و بعبارت دل از ما گرفته و از ان یا اراده نموده رابع اخنی از مه باعتبار
 سی یک خواسته و الف مسمی مراد داشته و روسی خود یعنی خامی مسمی گرفته

و اعتبارت دل از نام گرفته و یای تختانی مسمی اراده کرده خامس رخام از مه
 رای سمی خواسته و از روی خود خامی مسمی از دل نام مراد داشته باشد
 و اما از لفظ چو آن دانخواست و روی مه که میم باشد بدست آورده و دل
 از نام بر بماند خستن با از اب الف تحصیل نموده و گفته و در آخر گردنا بود و واو
 آخر و وساطت کرده و ال حاصل نموده مقصود بالتمثیل و وقوع ارکان اسم یعنی او
 حرف میم و الف و ال است ترتیبی مطلوب و بلکه امکان آنست که هیچ یکی از
 اعمال ثلثه تکمیلی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم اجسد و ریای بیت

چو آن مه وی خود از پرده نبود	دل از نام برد و آخر گردنا بود
------------------------------	-------------------------------

اول احد از مه باعتبار سی یک گرفته و الف اراده نموده و دل از نام گفته و آن
 سخن خامی سمی خواسته و از خود سی و از ان باعتبار یک احد اراده نموده و آن
 ریای از مه روی اسمی خواسته و از خود سی و از ان باعتبار یک احد اراده نموده
 و روی آن گرفته چون این دانستی اکنون در مسلک مقصود و سیر کنیم و این قسم را
 بدو جنبه جنبه انانیم و هر جنبه را جنبه نام میسم *

خرده اول در تالیف اتصالی هر چند طریق توسل بدین عمل از هر شمار و حیطه
 اعتبار بیرون است اما تنبیه بر بعضی از آن بقدر مقدر و ضرورت گاه باشد که بعضی
 معاصد و مشتقات آن مشتمل دیدن و طلبیدن و یافتن و نمودن امثال
 آن توسل جویند چنانکه در اسم آبا و عا و ال

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از نام برد و آخر گردنا بود
-------------------------------	-------------------------------

اول آبا و از مه را خواسته و روی آن از آن پرده گفته و حرف می سمی

انداخته و گفته بنمود و حرف ب ظاهر ده که مقصود بالتتمیل است و بجبارت
 دل از ما بر باسقاط پای موحده از اب الف بدست آورده و لفظ و آخر
 نابود کرده و ال مانده ثانی عادل از مع ع خواسته و بوسیله خود اگر گفت
 روی آن از آن پرده نموده و ساقط کرده و گفته بنمود و بعد از حصول اول
 دل که بر کرده و گاه باشد که بعضی ادوات مثل واو عاطفه و حرف با توسل جویند

چنانکه در اسم عباسی	چو آن سه روی خود از پرده بنمود
---------------------	--------------------------------

دل از ما برد و آخر کرد نابود	از مع عین لفظی خواسته و روی
------------------------------	-----------------------------

آن جلوه گر ساخته و گفته دل از ما برد و آخر لفظ ما را بد و حیثیت اعتبار کرده یکبار
 به حیثیت ترا و ف که اب باشد و بار دوم بحیثیت همین حروف میم و الف
 چون دل از ما گرفت مقلوب اب حاصل کرده که باست و چون آخر با گرفت
 حرف الف تحصیل نمود و از آن باعتبار یک سی مراد داشته مقصود بالتتمیل
 تالیف با و الف بواسطه حرف عطف است و درین طریق گاه بالفاظی
 استعانت کنند که در عمل انتقاد بکار می آید مثل رو و سر و پا و آخر و
 پرده چنانکه در اسم سپید و بلال و بابر و جمالا و معین و بهرام است

چو آن سه روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

اول سپید از سه سی خواسته و بجبارت خود از پرده بگرفته و بتالیف
 الفصالی که مقصود بالتتمیل است سپید بدست آورده و گفته بنمود و حرف
 ب گرفته سپید ساخته و بوسیله دل از ما برای می تخمانی از محصول
 انداخته و و او از لفظ و و ساقط نموده ثانی بلال از چو آن و خواسته و

مهل و چون لام مکتوبی روی دآشود لا حاصل آید از پرده ستراراده کرده
 و خود از ستر لفظ ستر است و عبارت بنمود ب جلوه گرفته نموده و مراد آن داشته
 که لام خود بنمود پس بلا صورت گرفت و دل از نگفته و بای موحده سخته
 و از آن لب اراده نموده و برد و گفته و موحده انداخته تا آلت با بر آن
 خواسته و روی آن از برگرفته و تبدیل حرف اول آن بای فارسی خواسته
 پای بدست آورده پس هر روی خود از پر عبارت از پاست و بدل ان بای
 موحده سخته می است گو یا تقدیر عبارت چنین است پاوه بنمود دل از یا یعنی لفظ تا
 پای خود از ده ساخته که عبارت از بای موحده باشد پس بک صورت است
 و گفته بر و آخر کرد نابود و مراد آن داشته که در آخر محصول سابق لفظ بر بای
 موحده نابود کرد پس بای موحده از لفظ بر ساقط شد رابع جمال اول از ما
 برد و گفته و تکریر عبارت دل از ما بر خواسته یکبار از ما ب گرفته و از آن
 با سلب حرفی است و از آن جیم بلفظ اراده نموده و دل از آن بریده هم
 بدست آورده و بار دیگر از اب دل آن که باست ساقط کرده الف گرفته
 جامع حاصل نموده و لفظ لا که مترادف است در آخر نهاده فاش معین از
 مدع و از خود بکنایه و اعمال بگیرسی خواسته و بعل تبدیل می بدست آورده
 و از که بعل مترادف از آن من خواسته پرده آن گشته سادس بجهر ام آن
 مه و گفته و شهر را در اول لفظ آن نهاده شهران بدست آورده و از
 پرده ستر خواسته و خود از ستر که بمعنی پرده است لفظ ستر
 پس معنی مجاملی آن باشد که چنان شهران که سر آن دل از یا یعنی با و مراد از آن

مستقیم پس بر آن شد و گفته برود و آخر و حرف آخر که نون باشد بریدن
و ده امر کرده پس چهل نمانده و بیسم بدست آمده

خرده دوم در تالیف امتراجی که عبارت از دخول بعضی اجزاست در بعضی
و درین عمل بطریق انجاشی توشل جویند گاه بی در آمدن چیزی در چیزی باشد
بی آنکه تعیین محل دخول صورت بندد و دخول خواه یک حرف باشد چنانکه

چو آن سر روی خود از پرده نبود	در اسم مایلی و لقب و جامه
-------------------------------	---------------------------

اول مایلی بعبارت روی مه	دل از ما برود و آخر گردنابود
-------------------------	------------------------------

سیم کتبی خواسته و گفته از پرده نبود و ده که عبارت از یای تختانی است از

لفظ بای که سترا و ف پرست جلوه گر ساخته بایل بدست آورده و گفته دل از زبانه
و بای موصده از محصول سابق بریده و ده که یای تختانی باشد در آخر نماده ثانی
لقب از مه لام تلفظی گرفته و بسیاه خود قمر تحصیل نموده و روی آن از

میان لام جلوه گر ساخته اقام بدست آورده و گفته دل از ما برود و حرف میم و
الف که مجموع آن ام باشد از محصول سابق بریده و بای موصده که بدل اول لفظ
و ده است در آخر نماده ثالث جام از پرده حجاب خواسته و روی از زبانه
جلوه گر نموده حجاب بهم رسانده و گفته دل از ما برود و تکریر این عبارت
مرا داشته یکبار حای حطی اعتبار دل سخن و بار دیگر بای موصده باعتبار
دل اب که عبارت از قلب است از محصول سابق بریده و خواه بیشتر چنانکه در رسم هر

چو آن سر روی خود از پرده نبود	دل از ما برود و آخر گردنابود
-------------------------------	------------------------------

دل لفظ تا که ام باشد از پرده نموده و لفظ پامده بدست آورده و عبارت برود

بابی فارسی ساقط نموده و حرف ها که آخر عبارت از آن است نابود کرده گاهی
دخول آن در حاق وسط باشد و در نضیوت تعبیر بلفظ دل خواهد رفت و محبت این
وجه مشروط بر منج بودن ظرف خواهد بود و چون آنکه در رسم عام و بابی در حجب

چون آن مه روی خود از پرده بنمود | دل از نابرد و آخر کرد تا بود

اول عام از مع خواسته و بوسیله خود لفظ را بدست آورده و عین ابجا
حرف اول محصول دوم نهاده و گفته دل از نابرد بوسیله دل که مقصود
بالتشابه است لفظ بر در میان ما آورده مبر اساسخته و دو و آخر بتعداد مذکور سا
وب و آخر که عبارت از الف محصول سابق است نابود کرده ثانی بابی
گفته دل از نابرد اب که مراد آن است در لفظ بر در آورده باب بر کرده و بابی
تخانی که بدلول لفظ دو است در آخر نهاده ثالث رجب از مه را می سلسله
مسمی گفته روی خود بنمود یعنی حرف ب را می همایند کرده را روی خود نموده
پس حرف را می همایند اول آن در آمده رب بدست افتاده و از ناب و از آن
باسلوب حرفی حرف جمیم سمی خواسته و گفته دل از ناب و دخول جمیم در لفظ رب
مراد داشته و چون از شکافتن دو و نیمه کردن یاد کردن چیزی چیز دیگر را
در آمدن چیز اول در دوم فهمیده می شود مانند گاهی درین عمل بدین الفاظ

توسل جمیند چنانکه در اسم ارباب | چون مه روی خود از پرده بنمود

دل از نابرد و آخر کرد تا بود | از چو آن و ابدال ممله خواسته

و چون مه که عبارت از رای ممله سمی باشد روی آن شود را حاصل آید گفته
بنمود دل و مقابو آن خواسته و گفته از نابرد و لفظ بر بسبب کلاما

و نیمه کرده و مار که عبارت از اب باشد در میان لفظ بر آورده با بر بست
 آورده و آخر آن نابود کرده چون پرده چیز بار را پوشد جائز است که چیزی را
 پرده چیزی گویند و یک کلمه او درین دیگر بطوری آید که یک حرف در اول
 دوم در آخر آن کلمه واقع شود گویند این کلمه کلمه مذکور را پوشیده و در نیمه
 که طرف دو حرفی باشد چنانکه در اسم علوی و ملک و اسم ار و امیر است

چون سه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر گردنا بود
----------------------------	------------------------------

اول علوی لفظ چهارم وی خود گفته و به تبدیل حیم فارسی آن بلام لو
 بست آورده و گفته از پرده و آن را در سخن که مترادف حرف از اب است
 و آورده علوان ساخته دل از نا گفته و نون خواسته کما مراراً و بواسطه بر نون
 از زاده محصوله سابق بریده و یای تخمائی که دو عبارت از نسبت در آخر انداخته
 ثانی ملک از سه لام مکتوبی خواسته و از خود باز زده از آن یک و جعل تبدیل
 یک ساخته و گفته از پرده و من که مترادف حرف از است پرده آن نموده
 ملکن کرده و گفته دل از ما برد و نون انداخته ثالث اسم ار از چنانچه
 از سه شهر خواسته و جعل تبدیل شهر ساخته و گفته از پرده نموده و حاصل اول را
 در لفظ از داخل کرده شهر از بست آورده گفته دل از ما برد و ما چهل است
 و دل هر دو با و کمی است چون از زاده مذکوره با و نقاط برده شود شایسته
 جلوه نماید راجع امیر سه را روی سی کرده همی ساخته گفته از پرده نموده و می در
 لفظ از داخل نموده امیر ساخته دل از ما برد گفته و با و نقطه را بموجب عمل که
 در اسم ار گذشت ساقط کرده چون نقاط با می تخمائی صلاحیت اسقاط ندارند

فلاجرم نقطه زای همچنانده اخته و زای جمله بدست آورده و باشد که چیزی آورده
چیزی گویند و آن چیز را هم در اول و هم در آخر چیزی ننماید در صورت ممکن است
که در اول و آخر همان یک چیز بعینه در آید چنانکه در اسم رسا سه

چو آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

از سه شب و از خود بچنانچه را خواسته و عمل تبدیل شبها بدست آورده گفته
از پرده و از شبها از آماوه ساخته و گفته دل از ما برد و عبارت دل از ما برد
مگر خواسته یکبار مقلوب اب یعنی با از محصول سابق ساقط کرده و بار دیگر
از ما چهل و یک اراده نموده و از چهل همیم و دل آن یایم تحتانی است و از آن
با اعتبار عدد آن که ده است و خواسته و از آن با اعتبار حرف ب بعمل تشبیه
لب اراده نموده و دل یک کیست و از آن نقطه مراد داشته چون لب
که عبارت از حرف اول است یعنی الف و نقطه با از آماوه محصوله ساقط شوند
رسا مانند گفته آخر کرد و نابود و زای جمله از آخر انداخته و شاید که از آن بعضی از
اعمال چیزی دیگر خواسته شود چنانکه در اسم رازی بیت

چو آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

از سه رازی ملفوظی خواسته چون حرف آخر روی آن شود از آن صورت بند
گفته پرده نبود و دل از ما پس در اول آماوه محصوله حرف رازی جمله مکتوبی در آید
چهار چهل و یک است و از چهل یکی خواسته آمد پس دل یکی کاف و از آن رقم
پند سه بست خواسته و دل یک کی که عبارت است از نقطه و پند سه
بست با نقطه دیگری و صد باشد و مقلوب ما یعنی ام و آخر آن نخ داده شد

اسقاط آن از منقوص است خواهند اول را اسقاط عینی خوانند از بهر آنکه منقوص
بعینه از پایه اعتباری افتد و ثانی را اسقاط مثلی گویند از برای آنکه بقدرت
مثل منقوص صورت می بندد و نسبت چنان میانید که این بر و عمل آورد و خرده بقضیل داد و آید

خرود اول را اسقاط عینی چنانکه در سهم جمیع و عین و سهم و آباد

چون مس و می و از خرده بنماید اول از ما برد و آخره کرد و نابود

اول جمیع از روی سهم خواسته از باب ازان با سلوب حرفی گفته

چون بلفظی مراد داشته و بهر گاه دل ازان ساقط کنند حجم باقی ماند و تقیر عینه

عطف و ضمیر همان دل از ما دیگر ایراده کرده و باعتبار دل چهل و یک که

وکی باشد بجاه گرفته و لون بلفظی مراد داشته بجای سهم نهاده ثانی عین

از سهم عین بلفظی خواسته و روی آن گرفته و پیشاید که عین بکتوبی خواسته

روان پرده نمودن بعضی ظاهر شدن گیرند و گفته دل از ما برد و همان ساقط

کرده و بای و حده بجای لون ثانی نهاده ثالث سهم از سهمی گرفته

و آن را روی قمر ساخته سهم بدست آورده و عبارت دل از ما برد و از

آخر کرد و ال گرفته حد ترکیب داده حد حصول سابق که را می همگی با

ساقط کرده رابع آباد از سهمی ازان باعتبار یک الف خواسته و گفته

بنمود و حرف ب بدست آورده دل از ما برد گفته و بعد از اسقاط دل اب

یعنی باز لفظ اب الف تحصیل نموده و او که آخر عبارت از دست باز

لفظ و و نابود کرده

خرود دوم در اسقاط مثلی و چون درین عمل منقوص و بار اندراج یا

اندر آن در ثانی حال بهر یکی از اعمال نه گانه که در تحصیل موده بیان توکل
می جستند از صورت تواند بست و اعمال مذکوره در مقام نیز از جمله انواع نهاد
تواند بود و کما لا یخفی علی سیر الفطن اکنون از مسئله آنچه از طرف تنگ این بیت بیرون
نموده بر طبق عرض گذارشته می یابد بواسطه تمییز چنانکه در رسم شادوی سه

چو آن سه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

از به شب و از خود را خواسته و بعد از آن تمایل شش بادست آورده و گفته
از پرده نمود و حرف با را که تمییز فر کرده که مقصود با تمثیل است از آن پرده
نموده و گفته دل از ما برد و از ما چهل و یک خواسته و چون دل چهل یعنی با
بریده شود چهل ماند و از آن رقم می نمود خواسته شد که هم باشد و دل یک
یعنی کی که عبارت از نقطه باشد اسقاط یافت رقم چهار ماند و دل اراده
شد و یای تخفانی که دو عبارت از آن است و آخر گذارشته آمد بواسطه ششمیه

چنانکه در رسم شاد و نیا بیت	چو آن سه روی خود از پرده نمود
-----------------------------	-------------------------------

دل از ما برد و آخر کرد نابود	اول سه بار از سه خواسته
------------------------------	-------------------------

و گفته نمود و حرف ب تحصیل نموده سب بدست آورده و عبارت
دل از مایای تخفانی همی گرفته و چهل ششمیه که مقصود با تمثیل است ای تخفانی
مسمی خواسته و بلفظ برابر محصول سابق بریده و و او از آخر لفظ د و نابود
کرده ثانی نیا از سه خواسته و آن را روی کل آن نموده سین تحصیل نموده
و بلفظ خود باز آن سه سه گرفته که لفظ سین است و از آن مسمی گرفته از محصول
سابق از آن پرده نموده که مقصود با تمثیل است پس این باقی ماند و گفته نمود

دل و لفظین امقلوب کرده فی بدست آورده و از ما برد و گفته و بای
موصره را از اب ساقط کرده بواسطه کلمه چنانکه در اسم باب س

چو آن مهر روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آنست که در نابود

مقلوب ما بر که ربام باشد محرومی خود را که رای محله سعی تواند بود از ان پره
نمود بام باقی مانده و بلفظ و آخر تبدیل میجویم صوره اراده نموده بواسطه

ترا و ف چنانکه در اسم حجازی س | چو آن محرومی خود از پرده نبود

دل از ما برد و آخر کرد نابود | گفته پرده نبود و حجاب تحصیل نمود

و گفته دل از حرف از اول حجاب کرده یعنی در وسط حقیقه حجاب آورده

حجاز اب ساخته و گفته ما بر و چون ما ب است اب را از ماده محصله بریده
و دو که عبارت از بای تختانی است و آخر نهاده بواسطه اشتراک

چنانکه در اسم ساده س | چو آن محرومی خود از پرده نبود

دل از ما برد و آخر کرد نابود | بعبارت چو آن مه سب بسین

همکه که تصحیف شب باشد مراد داشته و بلفظ خود از برای معجزه اراده نموده

و بعد از عمل تبدیل س با بدست آورده و آن را از میان لفظ پرده نمود
و گفته دل از ما برد و و تکریر این عبارت خود است یکبار از اول تکرار

بال و از ان باشد که مراد داشته که مقصود بالتشکیل است اراده
آن کرده که پر از ما بر یعنی امی لفظ پر به تعلق نگیرد و از ما بگسل پس ساقط

گشت سباده ماند و بار دیگر بلفظ دل از ما باعتبار اب با بدست آمده
و آنرا از محصول مذکور ساقط کرده بواسطه کنایه چنانکه در اسم بی س

دل از ما برد و آخر کرد نابود	چو آن سر روی خود از پرده نبود
<p>از سر روی لغوی مراد داشته و آن را روی کل آن ساخته رین بدست آورده و بکار خود باز عبارت آن سر و خواسته و چیزی که از رین مهر دست لفظی است آن را ساقط نموده که مقصود بالتشیل پس نون باقی ماند و از بنمود حرف ب تحصیل کرده و ب عبارت دل از یای می تحانی بدست آورده بود اسطر</p>	
چو آن سر روی خود از پرده نبود	تصحیف چنانکه در اسم و لال
مهر روی خود چیزی که روی آن باشد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>و آن را می لغوی است و از آن کتوبی خواسته و تصحیف زای مجسمه می اراده نموده و دل از که تکریب تنصیف گرفته زای مجسمه می از آن پرده نموده که مقصود بالتشیل است و لفظا که عبارت از اب است گفته بر دو و از آن بای موحده انداخته و از الف باقی باعث باریک سی و از آن لام کتوبی تحصیل نموده و بود اسطر تشبیه و استقار ه چنانکه در اسم حشم</p>	
دل از ما برد و آخر کرد نابود	چو آن سر روی خود از پرده نبود
<p>از چو آن و خواسته و از آن الم اراده کرده و چون الم هر و شود الف آن بعین ممله تبدیل لفیة علم صورت بند و از آن حرف الف خواسته و مراد آن دانسته که الف از آن پرده نمود و دل از دل حشا اراده کرده چون الف از حشا بیفتد که بالتشیل است حش باقی ماند و گفته از ما برد و از لفظ از نا که تکریب تنصیفی است آورده عدد و ساقط نموده و چون از جیل و نه که عدد از ما است و و بیفتد جیل و هفت ماند و مگر رقم آن است اراده کرده و گفته آخر کرد نابود و زای مجسمه از آخر انداخته</p>	

و بوسیله حساب چنانکه در اسم بالا و مراد است

چون آن سه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد تا بود

اول بالا از مه ل و بلفظ خود شب خواسته و بعجل تبدیل لام را بجای سه
شین در آورده لب بدست آورده و مراد آن داشته که لب از آن پرده نمود
دل و چون لب رقم سی و دو است سی و دو از اعداد و لفظ دل انداخته که مقصود
بالتحلیل است پس دو باقی ماند و از آن بای موحدا را در رفته و گفته از نابرد و با

موصوفه از آب ساقط کرد که هم مقصود بالتحلیل است و آخر کرد و نگفته و لاکه مترادف
ناست در آخر نهاد ثانی مراد چنان دانست و چون در آمد و شود و قمر

بجای دل آید قمر حاصل کرد و دل از نگفته و صد گرفته چه آن قبل و یک است
و از قبل هم خواسته و دل آن تختانی و از آن رقم ده یعنی آ و دل یک کی که
عبارت از نقطه است پس رقم ده و نقطه و یک صد باشد و از آن قاف بدست

آورده و بوسیله لفظ بر از ماده محصوره بریده و در آخر نابود کرده که عبارت از
اسقاط و اوست و تواند بود که از لفظ دو عدد ده خواهند و از آن لفظ ده

اراده نموده از منقوص سنه بیندازند چنانکه در اسم با بر بیت

چون آن سه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد تا بود

از مه را می ممله سیمی گرفته و آن را بعجل تبدیل روی لفظ چو کرده و لفظ رو
تخصیص نموده و مراد آن داشته که روز لفظ پرده نبود یعنی حرف ب

را روی پرده نموده برده بای موصوفه تازی گرفته و گفته دل از او در آمدن
لفظ آب که مترادف است در برده خواسته و لقب سینه اسمی در لفظ بر آورده

با برده بدست آمد و از دو عدد داده اراده کرده و از آن لفظ ده گرفته از محصول سابق بریده و تواند بود که بخوسی دیگر از انواع انتقاد اندراج یا بدخیا نکه

در اسم شیپور بیت

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

از چومه شمی بشتین مجله خواسته و گفته روی خود از لفظ پر نموده ده و بعد از تحلیل ده را که باعتبار دو عبارت از بامی فارسیست از لفظ پر روی کلمه خود نمود پس بود حاصل آمده و گفته آخر کرد و نابود و آخر لفظ کرد که دال باشد از محصول سابق نابود کرده و باشد که بعمل قلب مندرج گردد چنانکه در اسم لالا سه

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

از چو آن ده خواسته و الم اراده نموده و از مه را مراده داشته و روی آن از آن پرده ساخته و الف گرفته الما بدست آورده و گفته دل از ما برد و م که مقلوب است از محصول سابق برده که مقصود بالتشکیل است پس لا باقی ماند و گفته آخر کرد و لا که مترادف ناست در آخر منفا ده و جامع است

یعنی مثل است همین معا با اسم مؤکل

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

لفظ چو هر گاه محذوف شود و لفظ منته بجای حییم فارسی در آید و لفظ موقاب کشاید و گفته از پرده نبود و دل و های هوز را که دل مهور است از آن پرده نموده و این مثال اسقاط عینی است و از ما احد و بعین خواسته و از احد یک چون ده که از لفظ دو حاصل گشته از یک بریده کاف باقی مانده و چون از جمل بریده بی باقی ماند

که عبارت از لام است و این مثال اسقاط مثلی است

چون هر سوم در محل قلب و این در صطلح ارباب این فن عبارت است از تغییر ترتیب حروف یا کلمات حاصله و این تغییر اگر در مجموع حروف علی الترتیب صورت گیرد آن را قلب کل و الا قلب بعض نامند و اگر در دو کلمه یا بیشتر سمت و موع پذیرد آن را قلب کلی خوانند اگر دلالت تغییر ترتیب حروف یا کلمات بمفرد می واقع شود که بحسب وضع دلالت تجزیه ترتیب نماید چون قلب بول و عکس و همثال آن آن را قلب ضمنی خوانند و اگر از فحوائی کلام ستفاد شود همیش قلب جعلی دانند و این تقسیم نظر بحال آن تصرف خواهد بود اگر آن تغییر ترتیب بحیث تمام صورت اسمی بکار رود آن را قلب و جویی خوانند و اگر در حروفی صورت بندد که در اسفاط مثالی آورند آنرا قلب تحسبی نامند و باز قلب جعلی برد و صنف است صنف اول آنکه آن جز بعینه در ضمن کل متعین گشته محل تصرف گردد و این را قلب عینی نامیده اند و صنف دوم آنکه مثل او در محل دیگر یکی از اعمال تحصیلیه بدست آید به تصرف مطلوب متماز شود و نامش لقلب مثالی مناسب دیده چون این معنی بگوش طالبان بصیر رسید اکنون آینه چند بر روی صفحه از نظر شوق میگذرد و اشارت بانواع قلب در ضمن شرح طریق استخراج اسامی کرده می آید چنانکه در اسم سام و سلام و اهرم و سهراب و ملا و لوط و مهم و زید و باری و مراره و لوا و بدرک و آن مسه روی خود از پرده نبود

دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول سام از چومه سهر بسین ممله

خواسته و عمل انتقاد مطاع سین مسمی از آن گرفته و دل از ما گفته و قلب کل
 وضعی وجوبی ام ساخته ثانی سلام از مه سی گرفته و سین مسمی تحصیل نموده و از ما
 آب اراده کرده و بدل آن بقلب کل وضعی وجوبی با خواسته و عمل متمیه
 مسمی مراد داشته و عمل تشبیه لب اراده نموده و گفته بر دو و بای موحده
 ساقط نموده و از لام مسمی جعل متمیه لام مسمی مراد داشته ثالث اهرم از چون
 و خواسته و چون لفظه روی آن گرد و در هر صورت بند و گفته دل از ما
 و قلب وضعی وجوبی میم و الف که در هر حالت مقلوب نمود رابع سهراب از مه
 شهر خواسته و از خود رای مسمی روی آن رای مسمی و شهر که رای مسمی آن از آن
 پرده بود شش خواهد بود و هر حرف ای مسمی از شهر با سقاط مثلی انداخته شد
 و مصحف آن سه باشد و از ما بر قلب کل وضعی بام گرفته و گفته دو آخر حرف
 پای موحده را قلب بعضی جعلی مثلی از میان برداشته و عمل تبدیل بجای میم گفته
 خامس ملا از مه و خود هر دو لام مفلوظه اراده نموده و یک لام را بجای حرف
 اول لام ثانی نهاده لام بدست آورده و گفته دل از ما بر اول قلب کل
 ام بدست آورده و باز با سقاط مثلی الف و میم از محصول سابق بریده
 لام باقی ماند و گفته آخر کردنا و لار که مترادف ناست بقلب کل جعلی مثلی از
 اول برداشته بعد از میم نهاده ساوس کو ط چون متدک عبارت از لام
 مفلوظی است روی لفظ خود سغولامو و بهر سه و گفته دل از ما بر اول لفظ ام که قلب
 استخسابی بدست آمده و عمل سقاط مثلی از ماده محصول انداخته بود حاصل کرده
 و دو که عبارت از ده است و از ده و از آن طامی مسمی خواسته دل را

بآن بدل کرده شایع محم لام ملفوظی از روی شهر کرده که خود عبارت از این است
 پس لامحه بدست آمده و من که مترادف از است پرده آن کرده یعنی هم را بجا
 لام مکتوبی و نون را بجای راسی همله مکتوبی بناده ما من بدست آورده و گفته
 دل از نابروم که لقب استحسابی از نادست داده باسقاط مشی از ما من
 اندخته شده من مانده و دو که ده باشد آخر نابود کرده پس از نون چیل ماند و هم بدست
 آمد تا من زید از و ما بتجداند کور شده و لقب کل وضعی از و ام بدست
 آمده و از زاحرف ز مکتوبی و از ام یای تحتانی مکتوبی خواسته و بر دو آخر
 گفته و وال گرفته تا سبع باری ما و بر بتجداند کور شده و لقب کل وضعی
 از آنکه عبارت از آب است با و از بر رب گرفته و گفته و و آخر و موحده را بختا
 بدل کرده تا شمراره از نه فخر خواسته و گفته روی خود از پرده و قاف اندخته
 و گفته دن از نابرو و و از دو و خواسته و لقب کل وضعی از لفظ ما و بر و ده
 ام و رب و بد گرفته چون آخر هر سه نابود شود آره بدست آید حادی ش
 لوا چون مه که عبارت از لام ملفوظی است روی لفظ خود کرده و لا مود بعصره
 شتا بد دل از نابرد گفته و ام که لقب استحسابی بدست آمده باسقاط مثالی از محصول
 اول ساقط کرده کو و بانی مانده و از کرده و نا تجلیل و ترکیب کردن و آ بدست آید
 یعنی حرف آخر یا ده محصول سابق بالف بدل کردست پس بعمل تبدیل الف مکتوبی را بجا
 و ال بناده ثانی عشر بدر لفظ ما و بر و که بتجداند کور شد دل خواسته و لقب کل وضعی
 از اب با و از بر و رب بدست آورده از باری او کرده و گفته آخر کرده نابود و موحده از آخر ساقط
 آته

سجده ریزیهایی قائم در سپاس و آهی هست که در عبادت پرده است مقاصد ثلاثه
 تسکینی برترود شوق گماشت در انقباض اندیشه را از جنون جولا نیهایی میبرد
 بازداشت یاده و راههای صهبائی محض سکوت محض برود من نحصار و زمان
 دیوانه و ضعیف در کف احتیاط افتاد است

<p>خامه ام آخر عنان خود بدستم داد و پس شمع و ام زندگی عین فنا باشد و لے پاکس ناکس نیم باب توجه از سگله فتمه رنگین که در ساز صبر می خامه بود مغزی اندیشه ام رم کرد و بازش و ندر</p>	<p>گفتم این یوانی تا چند شوق استاد پس من بخود از گری باز خود لیتم شاد و پس زین چهره جان من دست غارت داد پس دیدش نبود از کفرم کیناله بیداد پس صیده میداند میدان از کف صیاد پس</p>
--	--

هر چند با فاضله مبدی فیاض گنجینه طبع این تپی دست بالا مال از جواهر و مملو از
 لالی ست اما حسد پیشگی انبامی روزگار نخوست که پیش ازین نفاسی دیگر
 برابر اب شوق ایشان کند و زیاده برین تحافی و حضور اهل استعدا و کشت
 اهل انصاف که ضمیر روشن و طبع صافی ایشان بدر دشمن آشناست از آن
 بهین جنبی کفایت نخواهند کرد و قلم چاکب تم صهبائی ابر در انقباضها نخواهند آورد

<p>خزینهاست بصدوق سینه و دل من چه جستجو که ندار و نگاه دیده شوق بسا که که بخت تو تگر صدق و اماند بسا گلی که نزد سر برودن ز جمله شلخ بودی یوسف اگر جنس خویش در بازار</p>	<p>ولی میدهم از بیم غارتی بیرون ولی ز منغ نقاب آن بهومره شد خون که دست از سرم شب و سیاه درون که از قندی باو خزان نشد دل خون ز بندم نشدی سالها دلش محزون</p>
---	---

کلیات صهبائی
 از قلم
 شوق

شگفت نیست که مانند ست رنج و کاین
نبود و دخل حسد در میان که حرف لبش
سلامت است بوحدهت همین سبب دارد

ز ضرب سکه و از صد مگه که از مصون
کشید کردن علاج راز دار بخون
که من گوشه خود پانمی کشم بیرون

حاصل گریبان سیرهای تامل قطعه ایست سیراب و نظمی نیست
شاداب که از مبدی فیاض بفرز نارسا افاضه شد چشمه
بمطالع اش آب دادنی است و مژه تماشایش کشاند
تا در یابند که حصول ماده تاریخی بجای معیت این لطائف
نتیجه مواهب غیبی است و مشوره عطیات لاریه

قطعه

کلمه معنی نگار صهبانی
منکر تاریخ زو بدل ناخن
که هم از معنی و هم از عددش

چون ازین شغل بخطر دست
که فتنه مقدم مصرعی در دست
تا بمقصود میتوان پیوست

هاتف ناگهان ز عالم غیب
گفت این سن هزار و دو صد و



رساله جوهر منظوم

نظم رباعیات معما از صباهی میخچران
مشتمل بر بود و نه نام خالوت انس و جان

از در عدان بهت نظم کرم
نظم از نام حق معما دارد
وز لولو تر خوش است سگ کرم
تسبیح شمار ذکر اشعار ترم

بسم

هر کس که در سوال پیش تو کشود
در جود تو گر بهر کسی نام ابا
لطف تو مرا ببروشش افزود
زان حرف ابا باز غیر تو نمود

ایضا

له دروز نام
همست دابارا
عقل بود جنبه
کرده آینه
کسوف و آوجا
شیخ معانی آینه

در اسم اینک
الذکر کور سبیل
به با است دواز
بابای جوده
سسی ادمت

صورت غایت برست آده صفا در بخت غایت
و بیای تو سره پس از آن که بر من
دان قوریزه بر من از آن که بر من
از آن که بر من از آن که بر من
اد کلایات صفا

دل خوش بجای صوت آید حکیم	بکشاوه ز بر او درستی لیک
ایضا	
گر دید ز بر گوئیا ماه عیان	بر دشت چو لعل جمع و زو خمی رشان
بر چهره ماه من بین خال چنان	ز انسان که کلفت نه نمایان گردد
باری	
وی از تو بهار سر خرد از ایام	ای از تو چمن نه خرمی گیر دکام
می سازد از تو هر کی از بر نام	هر مرغ که در چمن نه ز ناله شوق
مصنوع	
هر دم از شوق چشم من در ره بین	حال من و شوق قدم آشفته بین
اما ز غور پامی او بر همه بین	جائی که عزیز باشدش منبشام
غفار	
ورز که قریب برشت گوهر برود	گو قصه غیر پیش دلبر برود
نامم دل غیر خود در آخر برود	نامم دل ما کی بر پیش بر برود

صورت غایت برست آده صفا در بخت غایت
و بیای تو سره پس از آن که بر من
دان قوریزه بر من از آن که بر من
از آن که بر من از آن که بر من
اد کلایات صفا
صورت غایت برست آده صفا در بخت غایت
و بیای تو سره پس از آن که بر من
دان قوریزه بر من از آن که بر من
از آن که بر من از آن که بر من
اد کلایات صفا
صورت غایت برست آده صفا در بخت غایت
و بیای تو سره پس از آن که بر من
دان قوریزه بر من از آن که بر من
از آن که بر من از آن که بر من
اد کلایات صفا
صورت غایت برست آده صفا در بخت غایت
و بیای تو سره پس از آن که بر من
دان قوریزه بر من از آن که بر من
از آن که بر من از آن که بر من
اد کلایات صفا

آن در آن که
برود پس آید
در آن مسئله
غفار شود

بیت او دواست
 کتیر پس چون خون
 اول دوا فرموده و ملائک
 پس دوباره در خون
 کلمات صبا

است که در اوست
 عبارت از لب کلام
 در آن کرده و در لب
 بی بیان او شود
 است چون خون
 کتیر پس چون خون

تو در عبارت زبانی
 که با ایشان در فقه و کلام
 در لب کلام او باشد حاصل
 پس در لب کلام او باشد
 کلام صبا

<p>عمر است ز فرط شو قلم از خود بسته نام لب او که خوشش بی پایان</p>	
<p>از سر دو جهان بیا و او دل بسته و در لب خود بخود بود پسته</p>	
<p>زراق</p>	
<p>ای گل همچون طپان چو سبیل ز رخت شد منفعلی از تو مشغلی بر سر چرخ</p>	<p>خجالت ده گشت ماه کامل ز رخت خورشید کوه گشت بیدل ز رخت</p>
<p>فتاح</p>	
<p>تا چو که لفرق است شوخ کما از تاج آنچه بر سر آید ز خوشش کن</p>	<p>زیبای سر تو نیست از سر برادر وز گوشه او زلف برنگی بگذار</p>
<p>علم</p>	
<p>بر روی خوشش چو گشت بر شعیا آن مهر حوازه کینه با طفت آمد با</p>	<p>خورشید بخوش ماه را داد قران اندخت ز دهنش آنچه بودش بیان</p>
<p>قالبض</p>	
<p>هم لاله زوای رشک بخون از دو</p>	<p>هم بید بوله است مجنون از دو</p>

تو در عبارت زبانی
 که با ایشان در فقه و کلام
 در لب کلام او باشد حاصل
 پس در لب کلام او باشد
 کلام صبا
 است که در اوست
 عبارت از لب کلام
 در آن کرده و در لب
 بی بیان او شود
 است چون خون
 کتیر پس چون خون
 اول دوا فرموده و ملائک
 پس دوباره در خون
 کلمات صبا

زبان فرست از آن لفظ
 که آن فرست از آن لفظ
 تا با او در فقه و کلام
 از خوشش در زبان آلام
 زادست علمین صوت
 بنفشه کتوب است عین
 مغولی است خوشی عین
 نظار در خون عین
 آنچه بیان آن عین است
 نغمه نکاده است از خون
 چو است تا طاف است
 چو از کیم

در آن کف کنی بگرد و آموزد شده از آن دور بگرد و نشانی بر شده باز در آن کلیات صیبا

ایضاً	
مانندست از انتظار او و دیده	افتد بحیال او بجهت جا دیده
دور از لب لایگشته در یاد دیده	شدنی رخ او چو ابرایان گمان
معجز	
که دریم بسی و کبر بر جمله عیان	آن نکته که بزرگ چشم از نشیبه نهان
مانندست سخن نبود صورت میران	یکچند چه آخو آن شایسته ایجا
مذ	
آمد شب و ز جامی دل در گلخن	سوزیم لبکه دانغ صد رخ سخن
از می قهری و قطره بر دل زین	می سوزد آتش غم ای ساقی دل
ایضاً	
نگر گل چشم ما یرین منفعل است	گل در چمن از رخ نگارم خجل است
نقشه که ز زلف دو در بچرخ است	ماند با سبند که افتد در آب
ایضاً	

دیده می شود
بسیار
پسین
از آن دور
صورت
مذ
از میان
ست
ناید

شود
قد
از
بر دل
شود
که مراد
نقطه
آید
تلف

دوست
نقش
بهر
از
آن
چون
بچه
مورد

۵۳۶

کلیات هموار است بی نهایت در
است مثل آن در
بازال محمد از فرود آمد
در دست خاک است
آن که الفت است
در سینه آن فرود
لازم گردد در درواز
در کمر است
در کمر است
از یاد خود یعنی از یاد باوه

تا کی کس جام در دوغم آشناد	ترسم این بچ دل بگر بخاد
چون نالت عمر از نهایت بگذشت	از ناوک در دسینه قند بل آمد
سمیع	
ای آنکه ز لعل است عالم سشار	ساقی چو شدی تنگدلی آبگذار
از یاد خود آنچه در نهایت بر او است	هم در می آن بجهر با من بسیار
بصیر	
چون فاخته که در گلوش طوق است	زان غیرت سر و دروش صدوق است
هر جا خواهی آن رخ هموشین	بر روش تمام جامی چشم شوق است
حلیم	
ای چیکه ز جور شد سر و ساق است	کجی ف نبوده یاد از حس است
مقبول تو بشیر گشت ای من بود	هم چون دل من که کرده هم قرب است
عدل	
هر دم ز صیال در دل افتد بوی	هر خطه خیال بندم از شوق بسی

دافظا آنچه نیست
حاصل شد که از لفظ باوه
مرا از آن است
باند در دست با من است
باند بر او است
بافتن آن بخت
ببینیم چه میاید
و در کجی است
باز در می بینیم
بندد ۱۱
در می نهائی
است یعنی
تمام است
باز در می
چشم که در دست
بصیرت است
بگردد که
مانده دل
دانش آن
مزدون
از آن
در دست
در دست
مست
بگردد که

است که نام آن بی است که در کون آن در ...

غیر از حسرت نمید بد ایش	هر کس گردید او با زنی کامش
بر خود افراید و بر آید نامش	بیکاز شوکه در جهان گل از کار
	حقیقت
گویی باله است گرد ماه کامل	گردید خطمی کرد و روشن حاصل
از بسکه نشست نقش خطن دل	یک حلقه دام به رسید دل است
	مقیّت
یک حسرت است او هر کجا بستابی	ای آنکه بر آه سجوبی تابی
در صورت بحر دل همان مریابی	یکقطره از و بگو هر جان بینی
	ایضا
چون گوش نکردش در کس ندیم	دی قصد خویش در میان آوردیم
بر حاصل آنچه خواستی پی بردیم	نام دل صندرقین بخود خوئی
	حسیب
بر حروف سخن بران رسیدیم همه	ما قصد حسن آشنیدیم همه

بسی که ... خط است ... در دور که ... حقیقت ... صورت آن ... مت در لفظ ...

چون الف ... از بود ...

قات سدرت و فاعل برسا بقان برل ارد مکرر در جی با ازان کام دی با تان سرت چون لعل با ابرام دهن ماسد کلنات مسد ۵۵۰

گرم کام درین لعلت ای مه	یہ	شد تقدیرش ل از خود چون ایام
	موخر	
بین بر سر هر یک چه بلای قیتمه		هر جای ساغر چو گدای رفته
از بخل تو ساقی شده دل از محمود		هر یک از جای خود بجای رفته
	اول	
دل انگیز چو دایغ غفلت مسکن		از وصل بود همیشه در سیر چین
کثرت کردید بر رخ یار نقاب	۴۲	اگر گیسلی از هم شود آن مهر شون
	آخرا	
هر چند نگاه ماکر رشتافت		در زیر نقاب آه و دین نشکافت
لیکن چو زود عشق مرا صفا	۴۵	از عکس نخت تمام اول دل یاف
	ظاہر	
قدر سخن هست بسکه بویون تلافی		از ابل نه بر بست مرد او باش
هر کس خواهد که گو برد از یاران		گو نام نماز پیشین در پی فاش

اول از خود بیست
 اول معاد از صد باست
 در مضرت بجای صلا بعد
 قات از مقدم کرد ۱۱۰
 لعل از غفلت خود دل رفته
 خود را ندانم هر یک از دون
 جو از جای خود بجای رفته
 هم از جای خود در جای صفا
 آه و دانه از غمای خود چاک
 داد آه و دانه از غم صورت
 بست در سرت که کبر
 از هم گیسلی
 از عشق غیبی الفت
 آه و دانه از غم با او پویا
 کار کرد و در ملام با او پویا
 داشت اگر آن مویز نشاند
 جان نام شکل الفت آه
 چون سر که راست در
 شود کس این مویز
 بندد ۱۱۵
 قریب است اول لغت حاج
 تمام دل شود حاج تمام
 ناست طلب آن لغت
 ازین بر سر آه
 صوت است ۱۱۵

۵۵ لفظاً چون با زنده نماز پیشین کسب غده نماز پیشین مصلحت دو آه ازین مبارک نماز پیشین شایسته نماز پیشین لفظاً کسب نماز پیشین آه شود ظاهر صوت بندد ۱۱۵

کلیات سبب
آفتاب شراب
گردید در دوزان
است در این
کلیات سبب
آفتاب شراب
گردید در دوزان
است در این

شده با هر دو لم دل اندر صد بحث	آخر کتاب عشق حرفی آهوت
ذو الجلال و الاکرام	
آن دل که چو خورشید مصفا دید	از روشنی باده و صبا دید
بزرگیر که و نه دل جلا گیر اگر	در دوره مانه کار دل ادید
مقسط	
در سیکه بسکه از فروغ صبا	دل کسب ضیا کند چه صبح مسبا
خورش دل در مقام اسی ساقی	آخر چه گرفت نقد جابه این دل ما
جامع	
جمشید که در بزیم ندر دهمبر	دانی که چگونه عمر را بر دلبر
چون دولت سلطنت طفیل جام	باید که طمع کنی این جام بزرگ
عنی	
عشقش که دل غمزه آمد جایش	از ما بست شسته آسایش
دل از میان فتنه نشان اول	دیدیم چو جستم بزیر پایش

ازین بکتاب
ایش از مجموع
فلسف
بست
که بکند
دوست
دل
ذوال
گیر
ران
حرف
است
شده
در
کس
بست
بدل
جوان
تقسیم
جاده
قبا

باز
آن
نشان
در
دل
اول
باز
نشان
در
دل
اول
باز
نشان
در
دل
اول

کلیات حساب
که بنا بر تخمین است
دارد از آن وقت که
یک براد خود رسد
و حاصل آنکه آنچه در
آن در منتهی مانده
است آن را در دست
از آن آرد دست و در
ق چنان وقت دارد
بیشتر باشد

در بچه تو دل همیشه قراب و تربت وانم از لاف محرم نیست استوخ	۹۳	ربحیدن تو از دل من بی سببست هر یک براد خود رسد وین محبت
	لور	
ای دیده عالمی برویت شده چون چاه ذوق میان لغت	۹۴	وی هو شج جان دیدت فتره جا یکدم بر از میان آن لفت و تا
	هاوی	
خوشید چو از در پیکه مشرق فیت پیش رخ او مگر افتاد بیا	۹۵	در جلوه که گلام از سرش تا و نگه سرا و خود چه بالایی فیت
	بربع	
هر چند که ماه و مهر نور دیدیم رومی بت اچو جلوه کرد از زرد	۹۶	لیکن چون رومی یار کتر دیدیم خوشترید آخر بشکل دیگر دیدیم
	بابی	
یوستف که غرور دشت از حسن لقا		پند شرت که مثل منیا در خدا

یاد گرفت یا است
 و تا که دل است
 یعنی براد رسد و بندار داد
 ماند در اسم فخر شود
 از نظر او میواد
 است در راه از پیش
 مع خود دل است هم
 در بچه دیدن پیش از
 است و پان بود
 داد دست چون حال
 کرد بر داد و محبتند
 اول حال بر داد و بیفتند
 دو شد و قان در دست
 در اولان یا است
 این بیان حال افتادوی
 شبهای می بودی گوید
 دای می می خود می الف
 چه سرا که در اولان بود
 خود یعنی براد که است
 است ایدی شده

در دست از
 نرد ساقور شیدا
 در دست از
 دیگر در شکل دیوار
 نذکون است چون
 آخر شود و بیج باشد
 اجرت یا بیج گردد

بسیار است که اولاد او را در دست او بدارند و چون او را در دست او بدارند و چون او را در دست او بدارند

بمانی صورت بنماید
چون وی تو جلوه کرد از پرده غیب
هر دم نماز ترا بود حال دیگر
هر دم او دل گیرد آخر کار ای شوخ
مشاطه بر وی تو چو ز دخال دیگر
ناباید بود بسته تا مویش
چون ماهی از نقاب آید بیرون
بر روی دل شکسته چیدین تو
دل طالب لطف است طالب زار
خوشید و مگر کشوده در دعوی لب
یا آن رخ خود نمایدان دل شب

چون وی تو جلوه کرد از پرده غیب		۹۷	در آخر یافت چون خودی جلوه نما
وارث			
هر دم نماز ترا بود حال دیگر		هر دم حسن تر است قبال دیگر	
هر دم او دل گیرد آخر کار ای شوخ		مشاطه بر وی تو چو ز دخال دیگر	
رشد			
ناباید بود بسته تا مویش		بر جیس بود فتنه ماه رویش	
چون ماهی از نقاب آید بیرون		آینده و عطار داز هر سوش	
صبور			
بیجا است بروی غیر خندیدن تو		بر روی دل شکسته چیدین تو	
دل طالب لطف است طالب زار		دل طالب لطف است طالب زار	
امام بخش اسم مصنف			
در دوره حسنت ای بلای غیب		خوشید و مگر کشوده در دعوی لب	
برایم تو نیز جلوه کن وقت حسرت		یا آن رخ خود نمایدان دل شب	

عطار عیار است و
را اولی
شود
دل خرد پس
شود
میان این
من لفظ صبر
است که در
بسیار است
است در آن
آست در آن
امام شود

در میان
مشاب
تیب که
تیب است
حرف نامی
بجمله
لفظ خود
و غیره

صهبائی تخلص مصنف	
واع دل تشه لاله کون صهبائی	چاک جگر ت گل جنون صهبائی
دل بچو در دیده تا بهاری شگفته	آخر گوئی دل مست خون صهبائی
خاتمه در اسم و ساله و تاریخ	
این ه جو سپرد خرام تا انجام	من جستم سال او خرد جستم نام
گفتم نامش جو اسم منظم است ۱۳ ۵ ۵۱	اگفتا هم ازین شمار سال اتمام
قطعه مشتمل بر استخراج اسم اشار علی بالعکس	
باجرای اعمال معنائی از زاد های طبع صهبائی	
منم نصیری آن بادی سل که بود	ز حبیب شاه کنگان قدس چهره کشا
دلت جو پنهان بار چه های هم دوست	علی یکی چه شماری نه نود اسما
چنین که جاده وحدت سپرد خا بود	انا الحق از روی ارتقا انا علی زیا
علی منتج نام آله و نام آله	بودر چهره نام علی نقاب کشا

نه
 چون از کتب
 مشهور است
 که در زمان
 ز در دیده جنینی
 کلاه از صهبائی
 کرده اند
 که در حال
 بی گمانی
 بیان کن
 صهبائی
 است

وزن جرات منکر برین سخن انکار
 که عین هم الف و هم الفت نایدین
 ز سر و ز نام جو گیری حروف ملفوظی
 و اگر قلب بری آن حرف را در آن
 سخن که ره رو ملک سیخ است
 اگر با بل سخن تازه نغمه زد و تسلیم
 حروف مفرد ملفوظی علی است علی
 بر بین بقاعده حاصل اصول این
 الف یک است همان یک سی و سی
 ز لام زلف آن که حاصل و آن
 ز عین هم سر از آن سبب با شصت
 نو و پنجم تو صد است و هم و پنجم
 هم از نو و سی و فی توان شتادت

دلیل قاطع من بس بود برین
 ز لام لام و ز یا یا و یا ز یا پیدا
 حروف مفرد اش کرده از دیگر گویا
 که این طریق توانی سپرد در همه جا
 عنان بر اه و اگر یحیدم ازین با و
 شکفت نیست که گویا طلب شنوا
 حروف مفرد ملفوظی است خدا
 فروع را بود از اصل سگ نشود و نما
 گوی بلام و گوی سوسی عین اه نما
 تو خواجهم شمر خواه دال گو عدا
 ز شصت گاه نو و گاه پنجم جلوه نما
 ز نون یا سوسی حوت ز حوت نیست
 چونی است هم توان با فین همی

چو یاده هست زده راه گیر جانب
 زین بطار و دم نه چوست نچرخ
 ز با که شش بود آثار او پیدا کن
 چو طاغی و طغانه هست جا بگیر
 ز یا مال و یا هست هر دو بست
 بهی گزالف گیر کان یکی ست
 هم از الف بیسی بر و بشهر
 اشارتی چو بقیعت نیست غیر از
 دگر از ان به غنیمت قاف و اخیله
 دو اسم کان بشمار حروف متفق اند
 بر است ز شهر حسین بر مثال
 هم از حسین زبیر اچنان قدر است
 ازین طریق عنان مستم گردد نم

و اگر خواهی از ان دو گیر از دو با
 از ان پنج روز پنج رو و جانب
 در شش و حروف شمار و کجا حجه آ
 چو جا بدست تو افتاده ره سپر سوزا
 ز بست کاهن بر آوردنت بود بلا
 چهل شمار و از ان جا بسوی میم بیا
 باه ره بر و از راه رو به جانب
 که است تا و تا ذال و ضعیف و
 ز یکدگر بد آریند چون قمر زو جا
 باین حساب یک از دیگر است چهره کشا
 بدان صفت که بر این حسین از شهر
 که از بیست است افتد بیست آبا
 چو گرد باد درین رو کجا شد نم

<p>بغیر در تواند که وا گذارد پا بدن چگونه تواند جدا شد از اجزا که این طریقه توان بودت استعرا چه شد که بنده شد پیش ابره در نفوذ با الله ازین شیعه بودن و حاشا رخ سخن سودا و چرست نازیا بیا بسوی حقیقت بگیر راه جدا سپس ز جامع قرآن علی عقده کشا که نیک آگم از عشوهای این سبا</p>	<p>علی بود در شهر علوم و کس در شهر حدیث حکم محی نبی و چشم پیش نصیر که نمی ظن ازین سابق سخن بشعر بنده همنام گشتن آئین است گمان مبر که شد شیعه اندرین قطعه قدم زهر که بود از مدیح بر فلک است سخن طریق تسامح سپه دوازده است پس از رسول ابو بکر و بعد از عمر قدم چگونه تو نم دران طریق نماید</p>
---	--

فریب او بخدا ع وزیر می ماند
 که رخسند کرد در ایوان ملت عیسیا



مخزن اسرار

بسم الله الرحمن الرحيم

نام تو اول بزبان آورد	خامه سخن تا بپایان آورد
حرف ثنایت شکر کام جان	ذکر تو سرمایه آرام جان
در سخن از راه تمکن نشست	امر تو از پرده تقدیر جست
زد بس لوج جهان صد نگار	و ان سخن از معجزه اقتدار
دست بر گیت همه تفسیر او	آیه دو حرف که تفسیر او
نکته ماقبل و دل از راز اوست	نطق و بیان ز مضمون ساز اوست
نکته چنین آمد و حرف این چنین	چون ز خداوند سخن آفرین
حرفی و لفظی قدرت اختیار	صرفه چنان شد که بی اختصاص
لفظی و صدر رنگ معانی درو	حرفی و صدر و مزنهانی درو
بهر چنین حرف ستایشگر اند	نکته پسند ان که سخن گستراند

هیچ شنیدی که کشد بیشتر
 وقت کسی خوش که چو لب واکند
 اگر سخنی پاکشد از حد برون
 لاجرم آنانکه بمخبر سخن
 زخس درین عرصه چو انگیند
 آنکه بر ایجا از توانا بود
 خاصه معما که ز رنگ سخن
 آینه جساوه ذات او بود
 ای بخت عنازه رنگ سخن
 نظم معما که ز نظر طعنا
 گو کمی آن شاعر شیرین مقال
 مقصد دل مطلب جان دروست
 لطف سخن فوج بفرج اندرد
 دایره کز لفظ بود آشکار
 چشم سخن گوی نکویان بود
 بیتی و از نکته در و صد کتاب
 بالی این روضه جنت فریب

طبع بطول سخن از مختصر
 شرح دو صد نکته با با کند
 طبع غمین گردد و اندیشه خون
 در شده اندیشه شان تا بپن
 در ره ایجا از جلور نختند
 لغز ترش شیوه معما بود
 مایه در و ج جمع ز نو تا کهن
 مظهر اسما و صفات او بود
 چیست ازین آینه مقصود من
 صورت معنی است در و رونما
 ز بخش از خامه جاد و خیال
 هر چه دولت خواسته آن دروست
 آب گهر موج بوج اندرد
 نقطه که بر سطر در آه بکار
 خال رخ سلسله مویان بود
 قطره در عمق چو دریای آب
 باغ از مزیبت فردوس زریب

دید که از فرط نشیب و سراز	بر خرد رنگ بود ره دراز
دید که سستی بر دوزگار	راه نمنی بر دوزین تنگبار
یتیمه بهواری این راه راند	خضر برین جاده مشکل نشاند
فکر ت من بر سر این سبزه زار	گشته چو بر سبزه نسیم بهار
یا فتم از رنگ گل آتشکده	صد شفق از غیرتش آتش زده
رنگ رخ گل ز شرابی دگر	تازگی سبزه ز آب دگر
لیک گز ز ریشه آن گلستان	داشت گل چند بجلوت نهان
حوروشی چند رخ اندر نقاب	ناشده در روی کسی حجاب
هم ز جی از می عشرت ایابغ	نازده در روی خداوند یابغ
گر چه زرم خوردن شان هم بود	شیوه معشوق فریه هم بود
شوق چو آغوش برایشان کشاد	جلوه سبک بند گریبان کشاد
طسح چمن زار نو انگنختم	رنگ شبستان دگر رنج ختم
بوکه دیرین گلشن مینو فریب	باز خزند از دل عاشق شکیب
هر که دیرین انجمن آید سراز	عمر تا شاشش بر آید دراز

حاصل سبزه در اینها اینکه پیش ازین در قی چند تپت در آمده بود پی سپر خانه لاکو بے
 در وادی فن معما مشتمل بر شرح یک بیت غزلی است آنکه سی و هفت اسم چهار گانه با نامت
 اعمال معانی از پرده آن قدم بیرون می نهاد و نقاب از روی صد چمن جلوه میکشاد

قدرت ایجاد می که در طبیعت طبع خدا داد صهیباست نگذاشت که درین عرصه قدم
نگذارد و سر از جای برینار دلآجرم گوهری از مخزن اندیشه برآمد و در درج کتاب آمد
و درین باب ساله ترتیب داده شد سیمی بگنجینه بر موز که سر بایه غیرت از باب این فن شد
و دستگاه رشک لیل این صناعت گشت درین روز با بعضی از طالبان این سیاقی که بیت
کو کبی را سر منزل ورود شوق داشتند از انومی طلب پیشین به چهران زدند و بتبانی حصول
گوهر تکلیف غواصی این محیط کردند غایت جهد این آشنایان بجز تلاش آنکه ذخیره آبی لالی
از گنجینه این محیط برآید و انفا نرس آن جوهر از سینه این مخزن سر کشاید رسالی فکر بلند بگذر
فایده باشوخیهای جلوه این شاهدان آشنانشد و باین حوز نشر اوان دلریار و شناسگشت
اما چون نیک تعمق بکار رفت این تا بخانه را جلوه گاه صد چین نونها لان طوبی شربت
یا فتم که برق نارشان بر شوخی آن خورشید رویان آنقا چه برسد بود که بر تو آفتاب را
بر کرک شب تاب نهمه علون باشد چندی را در پیش دیده آن سرستان باده طلب جلوه
دادم و بند قیامی این بری ز خساران برق دیدار بر کشادم بهر کعبه که از آتش روی
شان برق زد شوخی نگاه شوق را خیرگی چشم خفاش چاره نبود و بهر ششعه که بر نظر
مائل تلبیطباع افسرده جز بی تابی سیاه ذخیره نر بود و بی طایفه های طلب بهت در این
اصر از زد که این شوخ طبعان را همان در عرصه مطلق عنانی نتوان گذاشت این آهوی
نتر اوان را همچنان در بندنی پروا خرامی نباید داشت تاگزیر با همه کم فرصتیا طرح
هیبتی برای آسایش این ابکار در انداختم که صد سید پرویز از نور برق از تنش و کارش

نام نصر
نام نصر

و فصول ابابسلک می ساختم و هر گاه تجزیه فصول احتیاج افتاد این اجزاء را بگوهر نام
 بر آوردم و اگر به نقاب کشی تقریبی جلوه دیگر روی نمود آن ابلعه نامزد کردیم بنیت
 از گنج فیض در دصد نقد سینه من و هر گوهری که خواهی گیر از خزینة من فتح الباب
 در کشایش انجینة تعریف معما و توضیح مراتب این معابر ضامن را باب بصائر محجب نخواهد بود که
 در تعریف معما احوال مختلفه بسیارست بر هر یک بر آید و از هر یک جوهر است و همچنین محدود
 اعمال چون تقریب هر یک موجب تطویل است و توجه پر دخت آن خواهان تفضیل ناگزیر نظر
 بر تنگ ظرف این اوراق آنچه در خور و بایاد لائق من است بآن دست برده می نگار که معما
 کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بطریق مزور یا دلالتی که پسندیده طبع عامی مسلم
 باشد و آنچه در قید کلام و وزن و کسم و جریان حال معاد غیر آنها و دلالتش بر خبر آن است
 باستیعاب ساله انجینة زوزم قوم خامه همچنان مطالعه آن مخفی از اعاده آنست اما بدانکه
 قاصد معماران ناگزیر است از آنکه اول تحصیل حروف نماید که بمنزله ماده اسم تواند بود و پس
 ترتیب تکمیل آن بکار بردن بواسطه تصرفی که در جمع و تقدیم و تاخیر حروف و حذف و اداء صورت
 بند و این بر بنا بصورت اسم باشد پس آنچه تحصیل ماده مختص باشد موسوم است باعمال
 تحصیل و هر چه وسیله ترتیب و تکمیل صورت باشد نامی است باعمال تکمیلی و اعمالی باشند
 که خصوصیتی بهیچ یک ازین هر دو ندارند بلکه سبب تسهیل هر یکی ازین هر دو توأمند بود
 آنها را اعمال تسهیلی خوانده اند ازینجا معلوم شد که اعمال معامی سه گونه اند و ازین سبب این
 مخزن نیز منقسم به سه مرجع گشت مرجع اول در نمایش جواهر اعمال تسهیلی و آن مشتمل
 بر چهار سلک باشد سلک اول افتاد و آن عبارتست از اشارت کردن بعضی اجزاء
 کلمه از نخستین و میانه و آخر کلماتی که دلالت کنند بر اول و میانه یا آخر بودن آنها چنانکه

از خبریات عمل کنایه است لعمه استخراج این اسم بطریق دیگر چنین که ماه پر عبارت می است با معنی
 که لفظ با چنین است که های مکتوبی در و پرست پس شما حاصل شد تجلیل و تفضیص تالیف استخراج
 و نیز می آید نیز هم ماده حاصل که با اتفاقا و طلسمی شارالیه گشته بحرف های موعده تبدیل یافته که
 تفضیص اتفاقا بهم حاصل شده ثالثا نیز می آب سرکش لفظ خواسته با اتفاقا بهم و تسمیه
 وقت و مطلع و نقاط عینی و نیز می می های مکتوبی تجلیل در ترکیب تفضیص وقت و بهم و از
 ان تاب حرف و ت ترکیب و طلب و تسمیه لعمه شیرایش سر اپای شایه این اسم بطراز
 طرز دیگر چنین که بعبارت حاصل ازان با الام مکتوبی گرفته باشند آن اسلوب انحصاری و لفظ
 ع تاب های مکتوبی تجلیل و اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و طلب و تسمیه از تبدیل نمی از آب
 سرکش گفته و یای تخالی تحصیل کرده با اتفاقا بهم و تسمیه اتفاقا و طلسمی است طایفه
 و نیز می نیاف تاب های مکتوبی گرفته تجلیل نانی و ترکیب تفضیص اولاد یک جزو محلل با فون
 و ترکیبی که از اعمال استیلاست نانی در جزو ثانی آن با لفظ آب و با اتفاقا بهم و طلب و تسمیه
 را ابا بعبارت از ماه می اس مکتوبی گرفته چنانکه در ساعی گذشت و بقول از آب سرکش های
 مکتوبی با اسلوب حرفی و اتفاقا مطلع و نقاط عینی و نیز می نیاف آب الف گرفته تفضیص
 و اتفاقا بهم و است طایفه خامس آن می آب گفته های مکتوبی اراده کرده با اسلوب
 حرفی و اتفاقا بهم و گفته سرکش و سوی لفظ سر خواسته که ای معمله باشد تفضیص و ترکیب
 و تجلیل و تسمیه اتفاقا طر فی و نیز نیاف آب گفته و یای تخالی مراد داشته با اتفاقا بهم
 و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی لعمه درین اسم اگر چنین گوئیم نیز می شاید که از ماه
 شهر خواسته باشند آن و نیز می آب یای تخالی مکتوبی گرفته با اتفاقا بهم و تکرار اسلوب حرفی
 و بقول او سرکشین جمع به شارالیه اتفاقا دی شده از وجه اعتبار سابق گشت با اسقاط عینی

لمعه قسام انتقاد حکم استقرار مشقت مست یکی انتقاد مطلع و آن اشارت بود بجز و اول دوم
انتقاد مکرر نمی که اشارت باشد بسوی حرف همیانه و این مشروط است بجز و بودن حرف
کلمه سوم انتقاد مقطع و آن اشارتست بجز آخر چهارم انتقاد طرفی یعنی اشارت یکی از
طرف و طرف کلمه بی آنکه تعیین آن از جوهر لفظ مستفاد نشود بجز انتقاد طرفین که اشارت
بطرفین کلمه ششم انتقاد مبهم یعنی اشارت بجز فی یا بیشتر که تعیین آن محض بقبرنیه است
هفتم انتقاد وسطی و آن اشارت بمجموع مابین الطرفین است هشتم انتقاد عددی یعنی
اشارت بجز فی از کلمه بوسیله اسمای اعداد و اشتقاق اسم فاعل از نهاد عربی و اسحاق
میم با اسم عددی در فارسی الفاظ و الیه بر اشارت مذکوره از مطولات جویند آمانی مانحن
لفظ نیم و سر و سوسمت چنانکه در ضمن استخراج اسم مذکوره گذشت لمعه الفاطیکه در
انتقاد بکار آیند اگر مفید اشارت بطرف جزوی از اجزای لفظ باشد. افاد و لیبین
القصالی کنند چنانکه لفظ سر در اسم به گذشت و سوسمین مهمله در اسم ملا در عمل کسب
و نیز بعد از آن مذکور شود لمعه اگر حرفی یا بیشتر که قصد معانی بدان تعلق گیر خود بود
سهام اشارت بوده باشد چنانکه کمر یار و رخ و دلار و بای گلخندار گویند و الف و ال
درای مملتین خواهند این انتقاد عینی نامند و هشتم این بالا گذشت و اگر حرفی
یا بیشتر از جای دیگر تحصیل کرده بوسط آن اشارت کنند بجزوی از اجزای لفظ دیگر
که قصد و غرض بدان متعلق گشته آنرا انتقاد مثلی خوانند و چون تحصیل آن بوسط
نه بین اعمال نگانه تحصیل صورت می بندد انتقاد را مفید محبت عملی از اعمال مذکوره
نموده انتقاد مع التشبیه مثال آن گویند و سن این اعمال انسوب با انتقاد
کرده فنیض انتقاد می و تمییه انتقاد می و تلج انتقاد می و مثال آن میگویم و درین مورد

۲

۱۰۰

و هر دو را بهم پیوسته بتالیف الصافی که زامی محکم که جز بود و م تحلیلی است منتهی است
از ان عبارت نیمه آب سرکش می آید تحتانی مسمی تحصیل نموده بانقاد بهم و تسمیه انتقاد
مطلع و اسقاط یعنی لمعه و اگر چنین گویند محتمل که بهتر از اول باشد که از راه چنانکه گذشت
لام اراده نمایند و از آب سو برادون چه سو در ترکی آب گویند و او را که انتقاد بهم
مشار الیه گفته در اول آن از ان بتالیف الصافی که لفظ سر مشعر بر نسبت بقول او گوشه
نیمه او آن داشته آید که نمیمی از آب سوی ماده حاصله است پس بتقدیر ضمیر آب دیگر پیدا
گردد و درین هنگام از ان همین لفظ آب مراد باشد و از نیمه آب که با می موجوده است یا
شتمانی اراده کرده و در آخر نهاده شود و این همه با عمالی است که مذکور می شود ترکیب و
تحلیل ثنائی و تصحیف و کنایه انتقاد بهم و تکرار اسلوب حرفی و تالیف الصافی که لفظ مشعر
است بان ثالثا نمیمی از آب سر گفته و کاف خواسته خواهد بود و انتقاد مطلع و اسلوب
حرفی و اسلوب حصائی و خواه بانقاد مطلعی اسلوب حرفی و انتقاد بهم و کشف گفته و سو
خواسته ترکیب تحلیل ثنائی و تصحیف و نیمه نیات تاب گفته و فامی مکتوبی گرفته تحلیل
ثنائی و ترکیب تصبیعی و لا و آنچه از اعمال استیالی است ثانیاً و انتقاد بهم و قلب و تسمیه
گوهر دو م تحلیلی بنیاده از دو جز چنانکه در اسم کسوف و مناع

کشت می رسد حاصل از ان باه بر عتاب	نیمه آب سرکش و نمیمی نیافت آب
-----------------------------------	-------------------------------

اولاً از راه یک خواسته باشد که اسلوب انحصاری بقول و نمیمی کاف گرفته
بانقاد بهم و عبارت آب سر سینه ممله مسمی ماده کرده خواهد بود و انتقاد مطلع
چنانکه در اسم ولی در ضمن لمعه گذشت که گوهر اول بین سلک خواهد با اسلوب حرفی
و انتقاد مطلعی گفته کسوف نمیمی و او بدست آورده ترکیب تصبیعی و تحلیل ثنائی

اولاً تصحیف انتقاد مبهم و تحلیل ثلاثی ثانیا واسقاط عینی و بقول او آفت تاب حرف
 و خواسته ترکیب قلب و ستمیه لمعه یافت اسه جز کرده یکی مؤن ترکیب یافته
 و دیگر آب ثانیا عبارت نمی آید سر کشیم گرفته تبادون و انتقاد مبهم واسقاط عینی
 که سر کشی منی نافرمان مشعر بران است و عبارت نمی آید آب بعد از تحلیل و ترکیب میسای
 تحتانی که در لفظ فی مشارالیه است با انتقاد مبهم بالف تبدیل یافته و آب گفته و قلب
 رقم هندسی فای مکتوبی امر کرده و حرف ع گرفته ترکیب اسلوب حرفی و اسلوب قرنی و قلب
 و قسمی تبدیل لمعه یافت چهار جز کرده یکی مایه تحتانی که مؤن لغوی ترکیب گرفت دوم
 الف که آنرا اجاسی مایه لفظی نهاد سوم حرف و که قلب شد چهارم تاسی فوقانی که
 با لفظ آب ترکیب یافت سلاک سوم ترکیب آن مفرد داشتن لفظی است که بحسب معنی
 مرکب باشد پس اگر مراد از ان معنی است همان است مقصود و چه بسا بطلان اهل بن صناعت
 افاده معنی شرط ترکیبی است که از جمله اعمال استهیل است اگر مراد لفظ بود و آن لفظ ماده تمام
 یا بعضی از اسم باشد آنرا ترکیب می گویند و مفردی که مراد از ان لفظ بود گاهی ماده اسم
 مطلوب نیاید بل بواسطه تصریف دیگر هم در اعمال استهیل و هم در تکمیلی بجا آید و ما مسئله این
 ترکیب را گزارش و هم در ترتیب درین محل محکوس گردانیم و این سلاک اسبه گوهر اگر اسم
 گوهر اول آنچه در اعمال استهیل بجا آید و آن در عمل انتقاد در اسم بهمانه است و نیز چنانکه
 در اسم مایه سه گشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب و نیز آب سر کشی و نمی
 نیافت آب به از راه لام بلفظی را ده کرده باشد تراک اسلوب انحصاری و ستمیه و عبارت
 نمی آید آب سر حرف میم که تبادون و انتقاد مبهم حاصل شده عمل تبدیل در موضع لام مکتوبی
 و آمده که با انتقاد مطیع گشته و کشونیم گفته و از کشونیم ترکیب و تحلیل تصحیف سوارا ده کرده

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و سوا بقا و طرفی عبارت است از حرف اخیر لفظ با که آب عبارت از آن است و از آن
 یک خواسته با سلوب حرفی و کاف گرفته بانقاد مبهم لمعه این اسم را بدین وجه توجیه
 توان کرد که اول عبارت حاصل آبی گرفته پس میم مراد داشته تجلیل و تکرار سلوب حرفی
 و عبارت زان ماه نمی ز آب سر مراد آن داشته که نیمی از ماه سر لفظ است پس یا بدست
 آمد با شتر آن سلوب انحصاری درین جا خواه سی مراد باشد خواه یک بانقاد مبهم مراد
 و متقا و مطلق تبدیل از آن ام خواسته بر آورد و کشتونی نیافت آب گفته و مراد آن
 داشته که حرف اخیر لفظ تا نیمه خود را نیافت پس کاف بدست آمد تبرک و تجلیل و تحسین
 و تراود و انتقاد طرفی سلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی درین توجیه آب
 مبتد است که مؤخر واقع شده و سوا فاعل فعل منفی است و نیم مفعول آن و این جمله خبر
 مبتد است و اگر فاعل نیافت آب آگویی لفظ سوا مفعول بود و نیم بدل البعض پس حاصل
 آن عبارت این باشد که آب نیمه از سویی خود نیافت و ضرورت است که چون بعد از آن
 نیمه از سویی لفظی نیمه دیگر بدست آید سویی دیگر نیز بر جا بوده باشد و ال بر نیست علیت
 آب فعل را چه اگر سویی مذکور معتبر نبود و سنا و فعل سویی جزوی باید که نیمه آن اسقاط یافته
 نه بسویی تمام لفظ آب و این معنی است و قیوت که در یافت آنرا خیلی فکر باید و از جمله
 لطائف و نفاثات این فن است و بر همین ضابطه مبنی است توجیه اسم قباد در بحث
 اسقاط عین و آباد در بحث قلبی که احتمال بالیف الصالی نیز در و راه دار و لمعه و این
 عالم است توجیه این اسم بطرز تازه و آن چنین است که از ماه رآمی لفظی خواسته تراود
 و تلویح و تسمیه و بنیمی ز آب میم تراود و انتقاد مبهم و عبارت از آن ماه نمی آب است تبدیل
 حرف اول اسی مذکور و نیم خواسته که بانقاد مطلق گشته و کشتونی نیافت آب گفته

و میم و کاف خواسته بصفا بطنه مذکوره و اعمال مذکوره لمعه چون ازین امور فارغ
شدم اکنون مثالی دیگر آرم که مشتمله برین صفا بطنه و الطیف از مثال بالاست و ازین سبب
آنکه خالی از جدت و نومی نیست استغرابی میم میدهد چنانکه در هم قیاب

کشت امید حاصل از آن راه پر عتاب
نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب

بعبارت از آن راه نیمی آب سر قفب خواسته بتبرادف و تلج و اسلوب حرمتی و اسلوب
احصائی و تخصیص و انتقاد مطلع می تبدیل و کشت نیمی نیافت آب گفته و آب بدست آورد
چه سو آب حرف ب است از آن تلفظ می خواسته چون غیمه آن ساقط شود حرف
ب باقی مانده بالف و آل آب شود و وجه غرابت اینکه آنچه پیش از عمل بوده بعد از
عمل نیز همان است لمعه اکنون آنچه در کیمی بجار آید برگردانم چنانکه در هم ملا

کشت امید حاصل از آن راه پر عتاب
نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب

از راه لام مکتوبی مراد شده با شتر آن اسلوب انحصاری میم که تبرادف و انتقاد
بهم نیمی آب عبارت از آن است بتالیف اضمالی در اول آن در آمده که لفظ مشعر
برانت و کشت نیمی گفته و از کشت چنانکه بکار گذشت سو تحصیل کرده و اسطه تالیف
نموده و نیمی عبارتست از نیمه همان لفظا که یک نیمه آن اول لام در آمده بود پس
که با بقا و بهم اشارت بدان فرقه در آخر حروف حاصله در آمده گوهر دوم ترکیب
تفصیصی چنانکه در اسم کوس و خلط و خام کشت امید حاصل
از آن راه پر عتاب و نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب + اول سرکش گفته
و ترکیب و تحلیل و انتقاد مطلع می تبدیل لفظ کو خواسته و نیمی نیافت آب سین
مطالعه فرست و یکی از آن هر دو وجه که در لفظ آب در اسم کسوفت در گوهر دوم تحلیل

بدین شد و بانقاد بهم و اسقاط عینی ثانیاً بجدات ماه برع تا پنج گرفت
 تجلیل و ترکیب تنضیصی تلیم انتقادی قلب و قسمی از تبدیل که در محل خودش گفته آید و در
 زاب بای موحده حاصل نموده و تنضیص انتقاد بهم و سرکش گفته و بای فارسی را که
 بانقاد مطلع متعین گشته از حروف حاصله ساقط نموده باسقاط عینی مبنی
 آفتاب تجلیل ثانی و ترکیب اولاً نظر به بی و ثانیاً نظر بافتاب تراوت که لک اشتراک
 و تسمیه انتقادی و انتقاد بهم مراد آن داشته که حروف ع بدل بلام است ثالثاً
 همه اعمال بدستور الا آنکه بهیچ آب متیم و بنیه لا الکت خواسته ملحه در بیان این عمل
 همی چند از پرده این محاور آمده اند که همین عبارت کش و نمی نیافت آب باندا کلاً
 توجیه هر بار فاوه بعضی ماده همی دیگر کند و در هر وجه لطفی دیگر دلزدنی غریب بضیب
 طبایع الضاف پرست گرد و چنانکه در اسم نور و قبول و باشه و نوشین
 و کاس و س کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیم زاب سرکش و
 نمی نیافت آب و اولاً از آن ماه همی آب سرگفته و یا حاصل کرده باشد که اسلوب
 انحصاری انتقاد بهم و تراوت انتقاد مطلعی تبدیل و از یا حوت گرفته تلیم چنانکه
 در عمل مذکور در یافت کنی و از آن نون کتوبی تراوت و اشتراک و تسمیه و کشتو نمی
 آفتاب گفته و بعد از ترکیب تجلیل اولاً در کشتو و ثانیاً در بی آفتاب تراوت و اشتراک
 مراد آن داشته که مانند لفظ کشتو نیمه زر نیست امی چنانکه کشتو نیمه دراز و زر نیمه دراز
 پس اول و او از ثانی را می مملعه بدست آمد ملحه کان که یک جزو محلل است
 مفید معنی تصحیف نیست بل بجهت تمثیل مرست با بر می بگیرد و همچنین است در اسما
 باقی ثانیاً از آن ماه همی آب سرگفته و قبلاً ساخته چنانکه در اسم قباب در گوهر اول

بسین کردیم و کثونیمی فی آفتاب گفته و مراد آن داشته چنانکه شونیمی فی همچنان
 آفتاب تیمی فی و هر بایت منی دیگر است شونیمی فی باین معنی که شین معجزه ازان سراقط
 است و آفتاب تیمی فی باین معنی که نیمه لفظی آخر سین است و ازین لام بدست
 آمده بوسیله اسلوب سسی ثالثا اب عبارت ازان ماهیمی آب سر لفظ بابدست آورده
 تراوت و تلیم و تمیسه و تنصیف و انتقاد مبهم و انتقاد مطلع و تبدیل و اب عبارت کثونیمی
 نیافت آب شه بشین معجزه حاصل کرده چه مراد آن است که چنانکه شونیم نیافت آب نیز
 نیم نیافت که با اسلوب حرفی مراد ازان سه است را البعای عبارت ازان ماهیمی آب سر
 تون گرفته چنانکه در رسم نور روشن شد و کثونیمی نیافت آب می چنانکه شورا
 معکوس کنی همچنین لفظی که نیمه نیافت است نیز معکوس کنی خامسا اب عبارت ازان
 ماهیمی آب سر کاخوسته باشد که اسلوب انحصاری و تراوت و انتقاد مطلع و
 تبدیل و توجیه عبارت کثونیمی نیافت آب چنانست که در رسم باشه که نشست الا آنکه
 حاصل درین مقام واد و سین مهله است و چون اعمال در رسم اول مذکور شد اعداد
 آن هر دفعه تطویل لا طائل بود لعمده و متضمن بهین کاف است این مثال که هم مشعر
 بترکیب تنصیفی است میمونه سه کشت مهید حاصل ازان ماه پر عتاب و نیمیمی آب
 سر کش و نیم نیافت آب به عبارت ازان ماهیمی آب سر کشومراد آن داشته که
 نیمیمی آب سر لفظ تاسی است که ماه عبارت ازان است چنانکه نیمیمی ازان یعنی لفظ
 تاسی لفظ شوست و ازین جمله تیمو حاصل شد باشد که اسلوب انحصاری تراوت
 و ترکیب تنصیفی و تحلیل و انتقاد مبهم و انتقاد مطلع و تبدیل و نیم نیافت آب گفته مراد
 آن داشته که لفظ سه نیمه خود را تون یافت پس حاصل شد با اسلوب حرفی

و تفضیص و انتقاد مبهم و تبدیل گوهر سوم با سخن فیه چنانکه در اسم آمل است

گشت امید حاصل از آن ماه و عقیاب نیمی از آب سرکش و نیمی نیافت آب

بعبارت از آن ماهی آب سر مراد آن است که حرف اول آملی بلفظی مبدل بلفظ کاست
 بتبراد و تلمیح و تسمیه و انتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلع و تبدیل و بعبارت گشت
 از تجلیل و ترکیبی که مقصود بالتمثیل است از حروف حاصله کاف سا ق ط که در باسقاط مثل
 مراد از شواست است از شستن از حروف باقی که یا باشد هم خواسته بتبراد و از نیمی
 آفتاب لام اراده کرده تجلیل و ترکیب بعضی اولاد از آنچه مقصود بالتمثیل است از نیا و بتبراد
 و تلمیح و انتقاد مبهم و تبدیل و اسلوب ای سلاک چهارم تبدیل و آن وضع حرمت
 یا بیشتر بجای می گیری بی وسیله تصحیف و شرط این عمل آنست که بدان یک اشارت
 حاصل شود و آری اب این فن مبدل مندر فاسد و مبدل اکا اُن نام کرده اند چون این
 دانستی اکنون بر لوح حافظه بنگار و بخاطر دقیقه سنج بسپار که یا ذات فاسد بذات کان
 بدل میگردد و این تبدیل را می گویند چه تصرف در ذات لفظ است یا ذات فاسد بجای
 نمودن آنده عرضی از اعراضش مختلف می شود و آن فرات متغیر گشته چیز دیگر میگردد و این
 را تبدیل قومی نامند چه تصرف در هیات رقمی لفظ است پس این سلاک دو گوهر باشد
 گوهر اول تبدیل ذاتی بذات چنانکه در اسم آمان و مساد و آرم و سراسر است

گشت امید حاصل از آن ماه و عقیاب نیمی از آب سرکش و نیمی نیافت آب

اولاً نیمی از آب سرکش گفته و هم خواسته بتبراد و انتقاد مبهم و ترکیب و تجلیل و
 و انتقاد طرفی و تالیف الصالی یا قلبت با بر احتمالی که در امثال این صورت ممکن است چنانکه
 و آخر کتاب ضمن لعمه بر سر آن بی بر می پس این عبارت چنین باشد که نیمه لفظ مایع

بهم سر اوی در اول و حرفیت که در آخر است اگر لفظ نمی آید از آن تحصیل نمی تکلف
خواهد بود اوی در اول لفظ آخر است که در آخر است بعبارت نمی نیافت اب نون را بجای
حرف آخر اب خواسته و آن حاصل کرده تنخیص و انتقاد بهم و تبدیل که مقصود است
ثانیا نمی اب سر کشیم گرفته تراود و انتقاد بهم و اسقاط عینی که سر کشیم معنی
نافران معنی است از آن یا با انتقاد بهم و تسمیه و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و ذکر اسلوب
حرفی از عبارت نیمه فی آفتاب ساحل کرده تجلیل ثانی و ترکیب و تراود و اولاً
و انتقاد بهم و ترکیب و تراود ثانیاً و تلیم و تبدیل ثالثاً بعبارت نمی اب سر کشیم گفته
با انتقاد بهم و تسمیه و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و اگر سر کشیم موافق توجیه اول اسم ثانی
گیریم الف مدوده بدست آید تنخیص و انتقاد بهم و اسقاط عینی فیمی فی آفتاب گفته و تبدیل
ثانی و ترکیب صبی اولاً و ترکیب از اعمال تسهیلی است ثانیاً و تراود و اشتراک مراد آن
داشته که لفظی که تنخیص و انتقاد می عبارت است از یا و نون لفظ نیمه بدل است با لفظ نون
را البعازانه نمی اب گفته و حاصل نموده تراود اولاً و ماه و قمر و تلیم و تراود ثانیاً
و اب و ما و انتقاد بهم و تبدیل و سر کشیم می گفته و مراد آن داشته که نیمه لفظ سود اول
حروف حاصل است ترکیب و تجلیل و تحریف و انتقاد بهم و تالیف الصغالی که عبارت از آن
است لمعه و ممکن است که گوش کردن این نام را بزبور این طرز تازه محلی کنند که بعبارت می
ز اب و وضع لفظ سر بجای میم یا خواسته گوهر دوم تغییرات حرفی سبب نوعی است
در عرض این اعراض و این اصوات است درین مقام بعضی از آن شکار کنم چنانکه در اسم

کاس و سر اوستیب	گشت مید حاصل از آن ماه پختاب
نمی اب سر کش و نمی نیافت اب	اولاً نمی اب سر گفته و کان مکتوب

خواسته تیز ادب و انتقاد مطلع و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و تبدیل که مقصود بالتمثیل است
و کاف بالف که در لفظ است کاشد و با لفظ کثونی ستمین جمله خواست تبرکیت تخصیص
و تجلیل و تصحیف و انتقاد بهم لعمه حصول سبت بوسطه نمیی اسلوب احصائی است و در
آمدن کاف بلا حفظ آن بر جای میسر عمل تبدیل است این است فائده جلیله که یاد گرفتنی و
بخط نگار شدنی است ثانیاً عبارت نمیی ز آب سر لفظ سرب تحصیل کرده تخصیص انتقاد
بهم قسم اول تبدیل و عبارت کثونی الف گرفته تبرکیت تجلیل و تصحیف و انتقاد
طرفی و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و تبدیل که مقصود بالتمثیل است ثالثاً
عبارت حامل ازان ماه صبی خواسته تجلیل و ستیمیه با شترک و اسلوب انحصاری و
تالیف الصافی که موداسی کلمه حاصل است و نمیی ز آب سر کش آبی موحده تحصیل کرده
باینصورت که مراد از آب است تراون و نیمه آن مهم کثونی با انتقاد بهم چون
سر میم که در رسم الخط بشکل گره باشد کثندی می بردارند و بناله او بعینه بصورت
هندسه دو باقی ماند و برج و موم در پیش عرائس اعمال تحصیل و این درج محتوی
بر سه سلک سلک اول تخصیص و تخصیص این عبارت است از ذکر تمام یا
بعض آنچه مقصود باشد بصریح و اراده آن بعینه بی آنکه تراون یا کثانی یا غیر آن
خواسته شود چنانکه در رسم سب و علییه و کاشف در رؤف

کشت امید حامل ازان ماه پر عتاب	نیمی آب سر کش و نمیی نیافت آب
--------------------------------	-------------------------------

اولاً ازان ماه نمیی گفته و ستمین جمله خواسته با شترک و اسلوب انحصاری و انتقاد بهم
و عبارت ز آب سر کش آبی موحده تخصیص و تخصیص که مقصود بالتمثیل است و انتقاد
مطلوع اسقاط عینی و گفته نمیی نیافت آب الف گرفته تخصیص و تخصیص بهم مقصود

تبادون و هر دو قبل باقی ثانیاً از آب سرکش گفته و کشا حاصل کرده تبادون و انتقاد مطلع
 توضیح و تبدیل و تغییر نیابت تاب غای کتوبی حاصل کرده تجلیل و ترکیب انتقاد مبهم و تسمیه
 ثالثاً از لفظ آن که اسم اشارت است انزال محمیه خواسته تبادون چه ذار قریب و بعید هر دو
 مستقل است کما صرح به الخاۃ و از راه لام سیمی باشد که و اسلوب انحصاری و لام را بوسیله
 حرف از ازان قرار نموده لفظ ذال بهر ساینده مسمی گرفته به تسمیه و نمیزی آب سرگفته و کاف
 خواسته تبادون و انتقاد مطلع و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و تسمی از تبدیل که در محل
 خودش و ضمن لفظ گذشت باشد که از سر آب یک نخواهند به انتقاد مطلع و اسلوب حرفی
 و ازان کاف گیر با انتقاد مبهم و کشونیمی گفته و از کشون سو خواسته کما مراراً و بدان اشارت
 رفته بطرف آبی موحده اب با انتقاد طرفی و عدد و واراده شد با اسلوب حرفی و آن چون
 قییم شود آلف حاصل شود با اسلوب احصائی و تبدیلی که در ضمن تحصیل کاف پیشین در مضیوت
 تقدیر عبارت نمیزی آب سرکشونیمی بطور قصد معالی چنان خواهد بود که سر از اب نمیزی مسوازا
 نمیزی یا گوهر و دم چنانکه در اسم عباسی و مؤلف و سام سه گشت امید
 حاصل ازان ماه پر عتاب و نمیزی آب سرکش و نمیزی نیابت اب اولاً از راه عین کتوبی
 خواسته باشد که اسلوب انحصاری و اسلوب حرفی و نمیزی آب سرکش های آبی گرفته
 با انتقاد مبهم و اسقاط عینی که سرکش معنی نافرمان مشعر بران است و به تسمیه که مقصود
 با تمثیل است و نمیزی نیابت اب لفظ سنی حاصل کرده تجلیل و ترکیب تبادون تلویح و
 انتقاد مبهم و تبدیل ثانیاً حاصل ازان که گفته و با اسلوب حرفی که حاصل عبارت ازان
 است مگر گفته و نمیزی آب سرکش گفته و آلف حاصل نموده با انتقاد مبهم و تسمیه که مقصود
 با تمثیل است و انتقاد مطلع و اسقاط عینی ثالثاً ازان با نمیزی آب سرگفته و از آب خواسته

تبدول چنانکه در گوهر اول سلاک تجلیل در بیان استخراج مهم دی مبین شد و شاید که مراد
 کرده با سلب بحر فی از راه لام تلفوظی بیشتر آن اسلوب انحصاری و تسمیه مقصود با تمثیل
 و سینه که با نقاد مهم مشارالیه گشته بجای حرف اول حروف حاصله نهاده که با نقاد مطاعی مبین
 یافته سلاک سوم تلمیح و این اشارت کردن است بحر فی یا بیشتر که در محل مشهور مسطور باشد
 یا مذکور و قید مشهور بحیث است که نسبت به کس عنید باشد و آنچه درین فن شهرت دارد اشارت
 کردن است با رقم تقویمی که ارباب تخم بحیث انحصار اختیار کرده اند مثلا برای کو اکب سبعة حروف
 آخر آنها و از برین دو از ده گانه برای حمل صفر و برای باقی از ثور تا دلو الف و با و جمیم تا یا
 تخمائی و برای حوت یا الف که رقم یازده است چنانکه گفته از حمل صفر الف ز نور زان
 بی ز جزا و جمیم از سرطان + از اسد ال گبر و سنبله با + و اد میزان نهاد و عقرب زان +
 توس طائشان جدی نخا و + دلو یا یا الف بجای داد + و همچنین از برای لیل و از برای
 نهار رای کتوبی و گاهی اعتباریوم مهم می شاید که یک از این چیزها ذکر کنند و حرفی از حروف
 که علامت او است مراد دارند می شاید که حرفی مذکور سازند و آنچه آن حرف علامت او است
 خواهند پس این سلاک مثل باشد بر دو گوهر یا گوهر اول چنانکه در رسم آرام و هلال
 و کاوس و روس و کشت میه حاصل از ان ماه پر عتاب + نمیی از آب سرکش
 و نمیی نایف آب + و اولاً بعبارت از ان ماه مراد است که الف که جزء و کلمه از است
 از ان رای محله مهمی است تجلیل و ترداد و تلمیح که مقصود با تمثیل است و بتالیف الصا
 که رای محله ان اسطران شده و نمیی از آب سرکش گفته و الف نوشته است به تفصیل و نقاد مهم
 و اسقاط یعنی که سرکش معنی نافرمان مشعر بر نسبت یا ترداد و اعمال باقیه یا نمیی از آب با بود
 با نقاد مهم و تسمیه حروف اول آن بافت و مطلع مشارالیه گشته از درجه اعتبار ساقط گردد

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including the number '۹' and some illegible script.

و عبارت نیم نیافت آب هم تحصیل نموده بانقاد مبهم و اسقاط عینی تکرار اسلوب حرفی تیراوت
 و انقاد مبهم اسقاط عینی شانسا از نیم آب سرکش بل خواسته تراوت و انقاد مبهم و اسلوب
 حرفی و انقاد مطلع و اسقاط عینی و الف ابدال از تصرف مذکوره که در لفظ تا کرده شد بحال
 و عبارت نیم نیافت آب لایق است بحلیل و ترکیب تراوت و تلیم و تبدیل و اسلوب همی
 شانسا از نیم آب سرکش گفته و کا خواسته به تخصیص و انقاد مبهم و تحلیل و تالیف الصالی که ششست
 آن پس منی معانی این عبارت آن باشد که نیم آب که الف است سر آن کاف مبهمی است و
 ششیمی نی گفته و وا گرفته ترکیب تخصیص و انقاد مبهم و تحلیل و ترکیب اول و اسقاط عینی و انقاد
 گفته و سین ممله بکوتبی خواسته ترکیب ثانی و تراوت و تلیم المعنی اخذ و تحصیل در اینجا تیره
 مقام مستفاد میشود ای سین حاصل کن بگیر ابعاج حاصل از آن که گفته در آبی ممله خواسته
 تراوت و تلیم و نیم نیافت آب سرکش و وا گرفته بانقاد مبهم و اسلوب حرفی و انقاد مطلع و اسقاط
 عینی و نیم نیافت آب سین ممله تحصیل نموده با اسلوب حرفی و انقاد مبهم و اسقاط عینی اما
 گوهر و دم چنانکه در اسم هر می و عقاب و لیلی و محلیل و انش

کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب	نیم آب سرکش و نیم نیافت آب
---------------------------------	----------------------------

اول عبارت نیم آب سرکش هم از لفظ مهر انداخته هر بدست آورده با اسلوب حرفی
 و انقاد مبهم و تلیم که مقصود بالتمثیل است تراوت و انقاد مطلع و اسقاط عینی و عبارت
 نیم نیافت آب یا بی تحتانی حاصل کرده بانقاد مبهم و اسقاط عینی تکرار اسلوب
 شانسا از نیم گفته و حق تحصیل کرده تلیم که مقصود بالتمثیل است و انقاد مبهم و بقول اول آب
 سرکش الف تراوت و انقاد مطلع و اسقاط عینی و آن نیم نیافت آب با می موحده خواسته
 تخصیص و انقاد مبهم و اسقاط عینی شانسا از ماه لیل خواسته تکرار اسلوب خصاری و

و بنی بر آب سرکش نامی تحتانی بانقا و بهم و تسمیه انقا و مطلع و اسقاط عینی به الیجا عبارت
از ان نامی هم خود سه سبب آنکه ادا راه آه سه است بدون الف بقسمی از تداون که عبارت
خودش مذکور شود و جدول در آب سرکش نامی مکتوبی با سلوب حرفی و انقا و مطلع و اسقاط
عینی هم بنی فی آفتاب لیل اراده کرده تحلیل و ترکیب تداون و قسم اول تلیم و تبدیل و
سلوب همی تلیم که ما نحن فیها سه است خامسا حاصل گفته و الف گرفته تحلیل و تفسیر گفته
از ان نامی آب سر و یا حاصل کرده باشد ترک و سلوب انحصاری و انقا و بهم و تداون و
انقا و مطلع و تبدیل و از با حوت محاسبه تلیم و از ان نوع همی گرفته تداون و اشتراک
و تسمیه و کشوری نیافت گفته و همین گرفته ترکیب تفسیر و تحلیل و تفسیر و انقا و بهم و اسقاط
سلک چهارم تداون و این بودن و تلفظ است بیک معنی خواه از یک زبان باشند
چون اسد و لیث و محم و خورشید و خواه از دو زبان چون ماه و قمر خواه آن لفظ بعینه مذکور
گردد در صورت شاید که مستقل باشد چنانکه در رسم تحریر و آمل و صادق و در آب
و سوال و کاس و او لیس کشت امید حاصل از ان ماه پر ختاب
بنی آب سرکش همی نیافت آب + او لای حاصل از ان گفته و محر گرفته تحلیل و تسمیه
و تداون که مقصود با تمییز است و تلیم و الیث الصالی که موادای کلمه حاصل است و
بنی آب گفته و با ای موحده گرفته تفسیر و انقا و بهم ثانی است تحلیل و نظام
چنانکه در رسم ان و در تم و در تبدیل از بو تسمین پوشیده و عبارت همی فی آفتاب
لام گرفته تحلیل و ترکیب تفسیر و اولاد ترکیب که در افعال تسمیلی است ثانی و تداون که
مقابل ما نحن فیها سه است و تلیم و تبدیل و سلوب همی ثالثا حاصل از ان گفته و تفسیر
و تحلیل و از ان مجری تداون گرفته و بر دو را با هم پیوسته با الیث الصالی که کلمه حاصل

کلیات و مسائل

کلیات و مسائل

برکت ماهی گفته و قاف تحمیل کرده تراون و تلخیص و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی
 و عبارات از آب کش گفته در ماده حاصله بانقا و مطلع مشارالیه گفته از وجه اعتبار اسقاط
 اسقاط مثالی البعاز از ماده خواسته تراون و عبارات نیز آب الف گرفته خواهد بود تخصیص
 مبهم خواهد تراون و عمل مذکور در همین النسب اولی است چه در صورت الف ساکن بدست آید
 و عبارات سرکش قاف که بانقا و مطلع معین گفته در آخر خواسته تا لیت اتصالی که بعد از
 ترکیب و تحمیل و تصحیف مفا و لفظ سوست پنجمی نیافت ابی موحده حاصل نموده پیش
 و انتقاد مبهم و اسقاط عینی خامس از ماده ای گفته و سین مکتوبی گرفته باشد که اسلوب انحصار
 و انتقاد مبهم در آب کش گفته و از آب سوزاده داشته تراون و کام و او گرفته بانقا و مطلع
 و اسقاط عینی گفته نیز نیافت ابجد از تحمیل و ترکیب وی سین و جزوی باب از لفظ آن
 که بانقا و مبهم اشارت بدان رفته لام را و داشته تراون و قلب آن اراده کرده سا و سا
 از ماده ای گفته و کاف خواسته باشد که اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و از آب کش گفته و الف
 گرفته تراون و انتقاد مطلعی اسقاط عینی و گفته نیز نیافت اب و سین گرفته با اسلوب حرفی
 و انتقاد مبهم و اسقاط عینی لمعه و بطرز دیگر چنین که از ان ماهی آب سر گفته و کاب دست
 آورده باشد که اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و تراون و انتقاد مطلع و تبدیل و عبارات
 کشفین سین مکتوبی تحمیل نموده ترکیب تبصیری و تحمیل تصحیف و انتقاد مبهم لمعه و چنین نیز توان
 گفت که عبارات از ان ماهی آب یک خواسته باشد که اسلوب انحصاری و تراون و
 انتقاد مبهم و تبدیل و بقول او سرکش ای تمامی که مشارالیه انتقاد می ست از وجه اعتبار اسقاط
 شده با اسقاط عینی و پنجمی نیافت اب سین گرفته خواهد تراون که از آب سوزاده کلام خواهد
 با اسلوب حرفی که از ان سه مراد داشته و انتقاد مبهم و اسقاط عینی سابع از ماده ای که

باشند آن اسلوب انحصاری از آن الف اراده کرده با اسلوب سیم و نهمی آب گفته و او گفته
 تراوت حکام و انتقاد بهم و سرکشونمی فی آفتاب گفته و مراد آن داشته که لفظ سیم که نهمی فی
 آفتاب تحصیل شده سر او در آخر است پس لفظ نیس بدست آمد لعله و توجیه این سیم اگر جنبه
 کنند بکنیم که بهتر از اول باشد که بقول او از آنهمی الف تحصیل نموده تراوت که مقصود
 با تمثیل است و تلویح و تسمیه انتقاد بهم و عبارت ز آب سرکش او تحصیل کرده تراوت که هم
 با تمثیل است که امر بانقاد مطلعی اسقاط عینی گفته نهمی فی و یا می تخمائی خواسته تجلیل و تزیین
 تفضیله و انتقاد بهم و از آفتاب سیم اراده کرده تیرگی که از اعمال تمثیلی است و تراوتی که
 مقابل با سخن فیه است و تلویح و تسمی اخذ و تحصیل تقریباً مقام استفادته چنانکه در گوهر
 تلویح در اسم کاوین ضمن معنی بیان کرده آمد و شاید که مستقل نباشد چنانکه در اسم ولع

گشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب	نهمی آب سرکش و نهمی نیافت آب
---------------------------------	------------------------------

ببهارت نهمی آب سرکش او حاصل نموده بانقاد بهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلعی اسقاط
 عینی و نهمی فی آفتاب تجلیل شامی و ترکیب جزوی بنون و جزوی باب لفظی لا اراده
 کرده تراوت و الف آن را که مشار الیه است بانقاد بهم بعین بدل نموده که تراوت
 و اشترک تسمیه حاصل شده و خواه در ضمن عمل دیگر از اعمال تحصیل چنانکه در اسم تل

گشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب	نهمی آب سرکش و نهمی نیافت آب
---------------------------------	------------------------------

نهمی آب هم خواسته بانقاد بهم و تکرار اسلوب حرفی و تسمیه تراوت که مقصود
 با تمثیل است و آب سرکش الف آنرا که مشار الیه است بانقاد مطلعی از وجه تسمیه
 کرده و نهمی فی آفتاب لام خواسته چنانکه در اصل گذشت هم درین عمل لعله حضرت
 سامی و جناب گرامی مولوی عبدالرحمن جامی قدس سره در رساله حلیه منسوخه

در این کتاب از اسلوب سیم و نهمی آب گفته و مراد آن داشته که لفظ سیم که نهمی فی آفتاب تحصیل شده سر او در آخر است پس لفظ نیس بدست آمد لعله و توجیه این سیم اگر جنبه کنند بکنیم که بهتر از اول باشد که بقول او از آنهمی الف تحصیل نموده تراوت که مقصود با تمثیل است و تلویح و تسمیه انتقاد بهم و عبارت ز آب سرکش او تحصیل کرده تراوت که هم با تمثیل است که امر بانقاد مطلعی اسقاط عینی گفته نهمی فی و یا می تخمائی خواسته تجلیل و تزیین تفضیله و انتقاد بهم و از آفتاب سیم اراده کرده تیرگی که از اعمال تمثیلی است و تراوتی که مقابل با سخن فیه است و تلویح و تسمی اخذ و تحصیل تقریباً مقام استفادته چنانکه در گوهر تلویح در اسم کاوین ضمن معنی بیان کرده آمد و شاید که مستقل نباشد چنانکه در اسم ولع

که از جنسیات طریق تراءون است ذکر لفظ و اراده لفظی دیگر و یکی از ان و در لفظ مخفف
 دیگر باشد چون از راه مته و از شاه شه و از راه ره چنانکه در اسم محامه کشت امید
 حاصل از ان ماه پرتاب به نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب و از راه مته خواسته تراءون
 که مقصود بالتبئیل است و نیمی آب سرکش الف بانقاده مبهم و متمیبه و انتقاد مطلع و اسقاط
 عینی عبارت نیمی نیافت آب مبهم اراده کرده و تراءون و انتقاد مبهم و اسقاط عینی
 لمعه بعضی از ان باب این فن نوشته اند که از قبیل تراءون است کرایا و آبا و با و در اراده

کشت امید حاصل از ان ماه پرتاب	نمی و نیمی نیمی چنانکه در اسم جمله
حاصل از ان ماه گفته نمی و لام گرفته	نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب

و فن تجلیل و تراءون که مقصود بالتبئیل است و دوم باشد که و اسلوب انحصاری هر دو
 را با هم پیوسته بنالیف الصالحی که فاد کلمه اصل است نیمی آب با می مسمی گرفته
 با اسلوب حرفی و منت و مبهم سلاک پنجم اشتراک و این بودن لفظی است
 بچند معنی چون ماه یعنی قمر و شهر و عین یعنی چشم و آفتاب زره حرف معر و
 و مثال آن چنانکه در اسم کواد شهر و است کشت امید حاصل از ان ماه
 پرتاب به نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب و اولاً از راه لام خواسته باشد که
 و اسلوب انحصاری نیمی آب سرکش و او گرفته بانقاده مبهم و اسلوب حرفی
 و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و نیمی نیافت آب الف خواه تخصیص و انتقاد مبهم و
 اسقاط عینی و خواه تراءون و هر دو عمل مذکور لمعه و توضیح این اسم بطرز دیگر چنین
 که لام از راه خواه است حکام و نیمی آب الف خواه تخصیص و انتقاد مبهم و خواه
 تراءون و عمل مذکور و قبول او گشونمی و او ترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم

و بواسطه لفظ شکریم و او بر الف اراده نماید تا بلیف الصالی پس معنی سمائی
 عبارت نمی آید کسوتی آن باشد که الف مراد اول و لفظ سوست در حالی که نیم باشد
 ثانیاً از راه شعر خواسته باشد که اشتراک و تحصیل او و الف به سوز که گذشت ملحه اصل این
 هر دو عمل آنست که اگر از لفظ دیگر معنی خواسته شود که در شعر مراد بوده ترا و ن سست
 و اگر غیر آن بود اشتراک مثلاً در ماخن فی ماه اگر از آن قمر خواهند که در شعر همین معنی است
 ترا و ن خواهد بود و اگر شعر اراده کنند که مخالف معنی شعری است اشتراک ملحه بدیشتر باشد
 که مثلاً این هر دو عمل در ضمن یکدیگر گویند که در شعر مثلاً لفظ چشم گویند و حروف همین خواهند
 یا بالعکس بر تقدیر اول گویند که اشتراک در ضمن ترا و ن سست و در صورت ثانی ترا و ن
 در ضمن اشتراک اما اول چنانکه در اسم میسر و قانع و سالار و ذاکر و سوار
 و مازنی و بلعمه گشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمی آب سرکش
 و نیمی نایف آب و اولاً نیمی آب سرکش هم گرفته ترا و ن فقط و انتقاد مبهم و
 اسقاط عینی که سرکش معنی نافرمان شعر نیست و نیمی بی آفتاب مراد آن داشته
 که یک نیمه زره که آفتاب عبارت از آن سست بی سست پس تیر حاصل شد بتخلیل و
 ترکیب تنصیب اولاً و ترکیبی که از اعمال مستهیل است ثانیاً و اشتراکی که در ضمن ترا و ن سست و
 انتقاد مبهم ثانیاً عبارت حاصل از آن ماهی قاف اراده کرده ترا و ن فقط و
 و اسلوب حرفی و اسلوب حصائی و بعبارت ز آب سرکش الف خواسته ترا و ن
 فقط و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و نیمی بی آفتاب مراد آن داشته که یا س
 محتانی کلر فی که بتخلیل و ترکیب تنصیب انتقاد مبهم به سید به بدل سست بجز
 عین که تویی که حاصل شده ترکیب اشتراکی که در ضمن ترا و ن سست و به تشبیه

مثالاً بعبارت از راه نمی رسد محله خواسته باشد تراک و اسلوب انحصاری و انتقاد بهم و
 بعبارت ز آب سرکش الف تراءف و انتقاد مطلع و اسقاط عینی نمی فی آفتاب گفته و از
 فی لخواسته و از جای ای چیزی که آفتاب عبارت از آن مقصود و با تمثیل همانست
 نهاده و اعمالی که بکار آن ظاهرست را بجا حاصل از آن گفته و از لفظ آن فوا خواسته
 تراءف و تبهیمی آب سرکش کاف اراده کرده بانقاد بهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلع که
 اشارت بطرف یا می لفظ یک است و باسقاط عینی نمی فی آفتاب گفته و از لفظ ز که
 تجلیل و ترکیب با تراک در ضمن تراءف آفتاب عبارت از آن است حرف اول که بانقاد
 بهم اشارت بر آن گفته ساقط گشته بوسیله لفظ فی که بکریب حاصل شده فوا مس از آب سرکش
 گفته و مورد راجح می هم مانده و تحصیل ای محله بدو ترکیب گزینست لمعه استخراج این اسم
 باین طرز نیز طراز طور میگیرد که بعبارت از راه نمی رسد خواسته شود باشد تراک و اسلوب
 انحصاری انتقاد بهم و بعبارت ز آب سرکش و او گرفته آید تراءف چه مراد از آب سرکش
 حکام مراد و بانقاد مطلع و اسقاط عینی و تبهیمی فی آفتاب مراد آن داشته شود که تبهیمی
 آفتاب عینی ای چیزی در مبدل فی ای بالف است که عمل تشبیه بدست آمده مسا و مسا
 از راه نمی گفته و از راه خواسته تبهیمی از تراءف که بالاد و ضمن لمعه مبین شد و از آن هم گفته
 که مشار الیه است بانقاد بهم و بعبارت ز آب سرکش الف تراءف و انتقاد مطلع و اسقاط
 عینی گفته نمی فی آفتاب لفظ فی راجح ای محله ز نهاده و اعمال هم مسا بجا
 از آن راه نمی آب سرکش نمی فی آفتاب گفته و از راه لام کله فی خواسته و از نمی ز آب
 با می موحده و سر را و اسطره تالیف الصالی نموده و از کثرت سو گرفته و آن نیز و اسطره تالیف
 الصالی کرده و نمی فی آفتاب باین معنی داشته که نمی و چنان نیم که لفظ فی در آن مبدل

این بیت بود بر اثاث البیت چندان دست نیافت خیزینا که در هر گوشه زمین بود
 به تیشه فکر و کلنگ اندیشه بیرون نطق الست آورد و زینجا است در هر مقام متاعی اندک و انمود
 و با وصف قلت یایم آنچه پیشگویی از باب نظر اختیار کرد و بضاعتی است از اجمله
 نیست که از زلفائس جناس تعان شمرد و با این همه گوهر این قسم کنایه و صیغه جانی نابوده
 دست فکرش ماند چه ازین مقوله سخن هیچ بزرگان اند که اینها درین مقام مثالی
 یا نیست و اگر انصاف اکار بند می طریقه اعتداف نه پسندی عنان فرین و اداس
 خطرناک انداختن و بقطع این جاده و شوارش و اختن ناموس سائی اقدام غامبه و بر باد
 نمید هر چه هر یکی ازین دو عقبه سفیر جوانی است که رستم را جگر خون کند و سفند یار را زهر آب
 سازد و نازم و دستبازی خضر هدایت که در هر مقام قائم شد و این بی راه را بر راه آورد
 آرزوی حصول این کام و وصول باین مرام عطیه است که روزی هر کس نشود فلک فضل الله
 یوتیریه من تیشاره فضل او میکشد عنان مرا و ناز بر سعی خوشیستن بکنم و اکنون
 زخت درین منزل بر کشایم و گوهر گر انایه که از سفر سراسر و در عالم قدس خیره دامان
 خیال ارم بار باب نظر باز نمایم و چون توشه راه هنوز در انبانم هست همین که حرف
 گر انایگی خویش در کام و در بان کامل عیاران بلین نگاه بانبارم بر راه فتم و نفسی است
 کرده متاعی نذر نادره سخنان و شوار پسند کنم که بی خویش از جادو آئید و زبان با حسنت
 و اعتراف غرابت آن جنس کسبایت کشایند باری توفیق از فضل حضرت باری جوییم
 و بجز مرت صاحب و تنگهان بلیند فطرت میگویم که مثال این قسم است آنچه بزبان قائم غیر در اسم
 کاش کشت امید حاصل از آن راه پر عتاب پنجمی آب کشتن و شیمی یافت اب
 از آن راهی گفته و کاف خواسته با شترک و اسلوب انحصاری و انتقاد به هم و زاب

حاصل از آن ماه پیر عتبات نمی آید سرکش و نمیشاید آفت اول از راه الف مراد شده
 باشد که اسلوب انحصاری اسلوب اسمی عبارت نمی آید سرکش و نمیشاید آفت اول از راه الف مراد شده
 و انتقاد مطلع و تبدیل و مکتوبی خواسته شده به سیمیه و از کثرت سوم او در ششمه تبرکب
 و تحلیل و تصحیف وضعی گفته نمی فی و سیمیه او که با انتقاد مهم مشارالیه گفته بود سیمیه لفظی
 از رجه اعتبار ساقط شده و عبارت آفت تاب فای مکتوبی گرفته تبرکب یک جزو محال
 آید و قلب و سیمیه تا نیا از راه یک خواسته باشد که اسلوب انحصاری به نمیشاید شارت شده
 بیایم تحتانی آن با انتقاد مهم و بقول و از آب سر لفظ احد خواسته و از آن و او مکتوبی اراده نمود
 با انتقاد مطلع و تکرار اسلوب حرفی و سیمیه اگر از آب سوم او داشته عبارت است از ماه سیمیه
 از آب مراد سیمیه تحصیل لفظی بود که دانند باین طور که بیایم تحتانی را خواه آن سیمیه یک باشد
 خواه از سیمیه بجای سیمیه سیمیه بهتر باشد و کثرتی فی گفته و سیمیه حاصل نموده تبرکب تحلیل
 او که تصحیف وضعی انتقاد مهم تحلیل تا نیا و ترکیب از آفت تاب فای مکتوبی گرفته تبرکب
 و قلب و سیمیه لمعه شاید این اسم را در منصفه طرز دیگر نیز جلوه توان داد که بقول او از آن
 ماه نیز آب سر لفظ یا حاصل کنند باشد که اسلوب انحصاری و انتقاد مهم و مترادف و انتقاد
 مطلع و تبدیل و بیایم مکتوبی مراد دارند سیمیه از عبارت کثرتی سیمیه آفت تاب است که
 لفظ سیمیه از زبان یعنی آفت که بعد از آن کور شده قلب کن از اخیر مکتوبی مراد گردد
 تا الشا عبارت نمی آید سرکش و سوم او آن است که سیمیه آفت تاب الف است سر او ای در اول او
 سیمیه و سیمیه فی آفتاب لام خواسته که مراد از ماه سیمیه سیمیه سیمیه سیمیه
 این نام بر صبیح جواهر طرز دیگر نیز توان کرد که عبارت از سیمیه است خواسته باشد که
 اسلوب انحصاری انتقاد مهم و بقول و از آب سرکش و سوم او آن در ششمه که سر آب سیمیه

آب است و آب یکبار آنها تخمیل نموده و مراد از آب اول و از آب دوم سوخت که ترکیب است
و سوختی آن را سوخت چون و او بجای میم باور آید و عبارت نمی لی آفتاب لایم
خواسته لمعه می آید که شاه این نام بر کسی که حقیقت گیر چنین بنشانند که از کشت سوخت سوخت
نیان تاب مراد آن دهم شده که لار از نیمه نیان یعنی قنی تراوت حاصل شده قلوب
را بجا از راه لام تلفظ شده کرده باشد ترکیب اسلوب انحصاری و تسمیه نمی از آب سر کشت
نمی گفته و مراد آن دهم شده که نمایی لفظا که میم است در اول و سین چهارم و بیست و یکم است
و این معنی حاصل شد تراوت و انتقاد مبهم اول و ترکیب و تحمیل و تصحیف و انتقاد مبهم ثانیا
تالیف الصداکی که مژده مؤدای لفظ سر است و قنی آفتاب گفته و لفظنی را که تحمیل ترکیب
و تراوت و انتقاد می عبارتست از لای لام تلفظی که حاصل سابق است بسین بدل کرده که کثیر
و تراوت و تلمیح آفتاب عبارتست از آن است گوهر و هم تصحیف جعلی محجب مباد که درین
مقام نظر بوجوب ایفای و عده که در انشای جلا پروازی گوهر اول مسلک کنایه کرده ام
زبان قام لگزش مثال این قسم آشنا نم امیرین شود که در امثال این مسالک کلام زون
و در مجموع ممالک قسم گذشتن که هر کاهل قدمی بیاب هر شکلی ایی نتواند بود پس گوئیم که
تصحیف جعلی است که در انشای کلام اشارتی مجوز و اثبات نقطه واقع شود چنانکه در آن
زمان است کشت مهید حاصل از آن ماه بر عتایث نمی از آب سر کشت و نمی نیافت آب
از آن ماه نمی از آب سر کشتی گفته و حرف از را تحلیله قرار داده و از راه رسی چهارم او دهم شده
تراوت و تلمیح و تسمیه آب لفظ و بانقاد مبهم و اسلوب حرفی و از سر همین لفظ سوخته
تخصیص از کشت سوخت و ترکیب و تحمیل و تصحیف وضعی پس معنی معانی این عبارت آن باشد که
از نکات می محله است و همچنان دو که سوختی آن لفظ سر است در حالی که نمیم باشد و چون

ع
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

سر نیم گشته بجای می آید و در آید در گرد و بضم اول و در عبارت است از نقطه و هر گاه نقطه از
 ملک آبی محله شود از آبی مجامع گردد و تصحیف حجابی نیافت آب گفته و مراد آن داشته که لفظ
 مانون یافت پس نون بقرینه سیمی آخر لفظ ما در آمده مان بدست آمد تخصیص و تراوت
 و الیف انقبالی که لفظ یافت مفید است سلاک ششم تشبیه استعاره و آن عبارت
 از ذکر چیزی را در حرفی بواسطه مشابهتی که در معنی آن چیز و حرف مقصود باشد اما باید که آن
 مشابهت در میان قوم مترادف یا ظاهر باشد تا انتقال ذهن از مذکور مقصود آسان باشد

کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب	حاصل شود چنانکه در اسم قمار است
از ماه نیمی گفته و قاف خواسته تباد	نیمی از آب سرکش و نیمی نیافت آب

و تلخیص و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و از آب سرکش گفته و باسی مکتوبی گرفته با اسلوب
 حرفی و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و عبارت نیمی از آفتاب مراد آن داشته که نیمی از
 که آفتاب عبارت از است مبدل فی معنی الف است پس بحمل تکلیف و ترکیب و تشبیه
 داشته الکی که در ضمن آن است و انتقاد مبهم و تبدیل آرزو سیده لمعه و تحصیل الف
 از لفظ فی در حجت اشتراک بیان استخراج اسم سوار در ضمن لمعه گفته ایم آنجا دیده باش
 سلاک نهم اعمال حسابی و این عبارت از ذکر خیر است باراده انتقال فیهن بسبب عدو
 و این مثل است پنج اسلوب که ما از هر یکی بنا سبت سلاک گوهر تعبیر کنیم گوهر اول
 اسلوب سیمی آن عبارت است از ذکر اسمی اعداد و باراده انتقال فیهن بسبب عدو
 و تواند بود که اسم عدو با عمل معانی حاصل شود چنانکه در اسم کمال و کامل
 و آسمان و قاف کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمی از آب
 سرکش و نیمی نیافت آب و اولاً از آن ماه نیمی گفته و قاف خواسته با اشتراک

و اسلوب انحصاری انتقاد بهم و بقول اوزاب سرهم تحصیل کرده تبادون و انتقاد
 مطلع و بقول او کشتو سو خواسته کما و بدان اشارت شده بجانب سوی ماکه الف با
 بانقاد طرفی پس معنی این عبارات چنین باشد که سر لفظ ما و سوی آن و این
 هر دو درین عبارت بتعداد مذکور شده بهمی نی آفتاب لام گرفته تبرکیب تبادون
 و تلخیص و انتقاد بهم و اسلوب بهمی که مقصود با تمثیل است تا نشان از آب سر کشتو با عمالی کند
 شد مشعر است بآنکه سر لفظ ما سو یعنی در آخر است پس ام شد تحصیل کاف و لام بدستور
 ثالثا از ماه یک گرفته کما و از ان الف خواسته با اسلوب بهمی و نی آب سر کشتو گفته
 و از هم بلفظی که تبادون و انتقاد بهم و ستمیمه حاصل شده حرف و اول بانقاد مطلع مشار الیه
 گشته با سقاط عینی ساقط شد و از همی یافت آب بوضع فون مکتوبی بجای آبی لفظ
 آن حاصل کرده تمخیص و انتقاد بهم و تبدیل را بجا عبارات حاصل از ان ماه عدد حرف
 را می محله خواسته تبادون و تلخیص اسلوب حرفی و از ان بقتال کرده بلفظ و و صد که
 هم آن عدد دست از عبارات دو صد و قاف مکتوبی اراده نموده با اسلوب بهمی و گفته
 نیز آب سر و تبدیل بهمی ماکه تبادون و انتقاد مطلع ز آب سر عبارات از ان است یک
 قاف خواسته که مشار الیه است باقتاد بهمی و کشت ابو او ترکیبیه ه کاف این جدا
 کرده است خواسته با اسلوب حرفی و شور ام از ششستن پنداشته و اسطه سقاط
 نموده و بی عبارات از قاف دوم است باقتاد بهمی و باین عبارات مراد آن است
 که امی قاف است بشوای از خود و در کن پس حاصل شد گوهر دوم اسلوب
 و آن عبارت است از ذکر حرفی یا بیشتر باراده و چنانکه در اسم حکیم و متن
 و شمسی و عینی و عواد و عوف و کشت امید حاصل از ان ماه عبارت

در این کتاب
 کلمات صبا
 در این کتاب
 کلمات صبا

نیمج آب سرکش و نیمی یافت آب و اولاً بعبارت حاصل از ان ماه حای مکتوبی راکه
 تجلیل و تسمیه حاصل شده بتالیف الصالی الصالی و اده بلام مکتوبی که باشد ان اسلوب
 انحصاری بدست آمده و نیمجی آب سرکش ایی تخمانی گرفته بانقاد بهم و اسقاط عینی
 که سرکش بمعنی نافرمان عبارت از نسبت بتکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل است
 و بعبارت نیمجی یافت آب الف حاصل کرده بانقاد بهم و اسقاط عینی و از ان بهم خواسته
 بتکرار اسلوب حرفی ثانیاً نیمجی آب سرکش بهم اراده کرده چه نیمجی آب عبارت است از
 بای موحده و بعد از اسقاط آن الف باقی ماند و از ان یکی گرفته و از ان بهم است که از
 اسلوب حرفی کما و گفته نیمجی یافت آب فم و آن داشته که لفظاً نایمه خود را فون مکتوبی
 یافت پس بدست آمد تخصیص و تراود و انتقاد بهم تبدیل ثالثاً حاصل از ان ماه گفته
 و از راه فم خواسته تراود و از ان صد و چهل اسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل است
 و از ان اعداد لفظ شمر اراده کرده و نیمجی آب سرکش گفته و همین خواسته با اسلوب
 و انتقاد بهم و اسقاط عینی که سرکش بمعنی نافرمان مشعر بر نسبت و بعبارت نیمجی یافت آب
 یا تخمانی گرفته بانقاد بهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل است
 و الجا از راه عین مکتوبی گرفته باشد ان اسلوب انحصاری اسلوب حرفی که مقصود
 بالتمثیل است و نیمجی آب گفته و همین لفظی گرفته با اسلوب حرفی و انتقاد بهم و تسمیه
 و سرکش گفته و اسقاط حرف اول آن خواسته و نیمجی یافت آب یا تخمانی گرفته
 بانقاد بهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل است و خامساً از راه
 عین مکتوبی خواسته کما و نیمجی آب سرکش و او بدست آورده بانقاد بهم و اسلوب
 حرفی و انتقاد و اسقاط عینی و نیمجی یافت آب گفته و الف خواسته خواسته

تبراون انتقاد مبهم اسقاط عین و خواهه تنصیف هر دو عمل ساد و ساقط
 حرف عین و او بدستور و نیم نیاف تا ب فای مکتوبی تحصیل کرده تجلیل و کسب
 وقت و مبهم و قالب و تسمیه لمعه یا سخن فیه اجمالیه لفظ مقصود با همشکل محلی کرده
 غیر آنکه اشعار بران مراد آینه صورت بند و از آن یور خلیع الفاظ گذشته
 و در مقامی که تکرار این اسلوب بوقوع آمد هر چند مناسب توضیح مقام آن بود
 که بر و تفصیل بکار می آید اما بنا بر ختم و انجا بتکرار عمل نکرد کتبت کرده شد
 تا سر رشته عبارت بطول انجامد لمعه می شاید که بواسیله این اسلوب هم بد
 بدست آمده بعضی از آن خبر و ماده هم مطلوب شود چنانکه در ضمن بعضی از مثنوی
 بالا مشاهده کردی تیر چنانکه در اسم هلال و تخم واحد و آسان اهل
 کشت مهید حاصل از آن ه پیر عتاب

اولا عبارت نیم آب سرکش بلا خواسته چهارمیل که تبراون انتقاد مبهم
 و اسلوب حرفی بدست آمده که مقصود با همشکل است حرف اول ساقط گشته
 که سرکش عبارت از آن است بجز از تصرفات مذکوره الف و لفظ ما کجا
 داشته و می نی آفتاب گفته و لام گرفته که امر را آسانیا نیم آب با می
 مکتوبی خواسته با اسلوب حرفی که مقصود با همشکل است انتقاد مبهم و از آن
 پنج اراده کرده که هم مقصود با همشکل است و بلفظ سرکش اسقاط حرف اول
 آن خواسته و نیم نیاف تا ب مبهم تبراون انتقاد مبهم و اسقاط عین
 ثالثا نیم آب سرکش و او خواسته بمنتقاد مبهم و اسلوب حرفی که مقصود
 با همشکل است و وقت اسقاط عین و اسقاط عین نیم نیاف تا ب الف انتقاد

صاحب کلام است
 اسلوب اسلوب
 است که در این کلام
 و در مقامی که تکرار این اسلوب بوقوع آمد هر چند مناسب توضیح مقام آن بود
 که بر و تفصیل بکار می آید اما بنا بر ختم و انجا بتکرار عمل نکرد کتبت کرده شد
 تا سر رشته عبارت بطول انجامد لمعه می شاید که بواسیله این اسلوب هم بد
 بدست آمده بعضی از آن خبر و ماده هم مطلوب شود چنانکه در ضمن بعضی از مثنوی
 بالا مشاهده کردی تیر چنانکه در اسم هلال و تخم واحد و آسان اهل
 کشت مهید حاصل از آن ه پیر عتاب
 اولا عبارت نیم آب سرکش بلا خواسته چهارمیل که تبراون انتقاد مبهم
 و اسلوب حرفی بدست آمده که مقصود با همشکل است حرف اول ساقط گشته
 که سرکش عبارت از آن است بجز از تصرفات مذکوره الف و لفظ ما کجا
 داشته و می نی آفتاب گفته و لام گرفته که امر را آسانیا نیم آب با می
 مکتوبی خواسته با اسلوب حرفی که مقصود با همشکل است انتقاد مبهم و از آن
 پنج اراده کرده که هم مقصود با همشکل است و بلفظ سرکش اسقاط حرف اول
 آن خواسته و نیم نیاف تا ب مبهم تبراون انتقاد مبهم و اسقاط عین
 ثالثا نیم آب سرکش و او خواسته بمنتقاد مبهم و اسلوب حرفی که مقصود
 با همشکل است و وقت اسقاط عین و اسقاط عین نیم نیاف تا ب الف انتقاد

مبرم اسقاط عینی از الف صادر کرده با سلوب حرفی که مقصود با تمثیل است را العبا
 حاصل گفته و الف خواسته تجلیل و تخصیص و زبان نهی گفته و یامی تحتانی اراده کرده با تراک
 و سلوب با نحصاری انتقاد مبرم و عبارت ز آب سرکش الف تحصیل نموده تراود و نهفتاد
 مطلق اسقاط عینی و نهی نیافت آب بین گرفته با سلوب حرفی که مقصود با تمثیل است
 و انتقاد مبرم اسقاط عینی خامس از راه یک گرفته با تراک اسلوب نحصاری الف
 خواسته با سلوب سومی نهی آب سرکش های مکتوبی با سلوب حرفی که مقصود با تمثیل است
 و انتقاد مبرم اسقاط عینی که سرکش معنی نوزمان مشعر بان است با عبارت از راه نهی الف
 خواهد تراود و تلویح و تسمیة انتقاد مبرم بقوله ز آب سرکش های مکتوبی با سلوب حرفی که مقصود
 با تمثیل است با انتقاد مطلق و اسقاط عینی و نهی فی آفتاب لام حاصل نموده تجلیل و تراک
 تخصیص اولاد و ترکیبی که از اعمال التسهیلی است ثانیاً و تراود و تلویح و تبدیل و سلوب سومی
 لمعه و بهتر است که پیاده توجیه تازه بر بالای این اسم بدین وجه است کنند که از راه
 الف مراد شود کما و از نهی آب سرکش بل بابت یاد تراود و انتقاد مبرم و سلوب حرفی که
 مقصود با تمثیل است انتقاد مطلق اسقاط عینی گوهر سوم سلوب حاصلی و آن عبارت
 از ذکر اوصاف احوال عدوی اراده آن عدد و چنانکه در اسم کجا و ه و کیمیا و

کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب	نهی ز آب سرکش و نهی نیافت آب و
<p> اولاً حاصل لفظ ماه چمن و شش است که سلوب حرفیست مراد بنماید آن است و است و این سلوب حاصلی است و حروف آن کج است و عبارت ز آب سرکش و الف خواسته چنانچه است که سلوب آب تخصیص و انتقاد مطلق الف است و تراک و تجلیل و تصحیف عبارت از حرف آخر است با انتقاد مبرم ز آب که تراود بار دیگر از ان مراد شده نیز الف پس گویا </p>	

و در این مقام مصنف سال زبان غلام با اعتراض عجز آشنا کرده مثال این قسم از آن ساله بنماید
 اما در علم این باب بعضی از کارهای که در این کتاب بیان شده اند از سرسری طبع او خبر میدهند و الا این جاوه
 نه گذرگاهی است صعب و نراهی است و ستوار بگذر قافیه در بعضی از مقامات این ساله این اسلوب
 خرامش افتاد و حالیا نیز بهر چه مقدور است زوالت بکار نمی رود پس میگویم که اسلوب رقی
 عبارتست از تعرض بر قام هندسی بقصد لالتان بر حرف چنانکه در اسم معروف
 و بر جمع کشت مید حاصل از آن ماه بهر عتاب و نیمه آب کسش و نیمه یافت
 اولاً عبارت حاصل از آن ماه بر جمع شعب تحصیل کرده باشد که اسلوب انحصاری و تلویح و
 تراون و تحلیل و تنصیص و تالیف و تراویح بقول و تاب نیمه آب بای حروف حاصله را
 و او ساخته چندی آب کنایه است از بای موحده و عبارتست از آن بای مکتوبی که در شعب
 تنصیص افتاد می چون بای شعب قلب شود و صورت رقی آن که ۲ باشد مقلوب به بصورت
 هندسه شش خواهد گشت این تعرض رقم دو اسلوب قبی است که مقصود با تمثیل است و با لفظ
 کسش شین معجزه که مشارالیه شده با نقاد مطلع از درجه اعتبار ساقط گشتن بوسیله اسقاط
 و نیمه یافت تا گفته و فای مکتوبی گرفته تحلیل و ترکیب و نقاد بهم و قلب و تسمیه ثانیه
 از راه رای محله خواسته تراون و تلویح نیمه آب بای موحده به تنصیص و نقاد بهم و گفته کسش
 و بی مری و بعد از تحلیل نمی بدو جز و ترکیب تنصیصی یک جز و آن لفظی است که جز و تحلیل یافت
 مراد آن داشته که امی لفظی نیست و لفظی را که بعد از آن ذکر شده از خود کیش پس بای محتا
 و الف باقی مانده مجموعه آن یا باشد و از آن مسمی مراد شد و جعل و تسمیه و قباب گفته و تحلیل و
 ترکیب مراد آن داشته که حرف فار ابتاب پس عین محله بدست آمد با اسلوب حرف و
 اسلوب رقی و قلب و تسمی از تبدیل و ج سوم اعمال تحلیل و این مشتق است بر سه سلک

سلک اول تالیف صاحب کتاب مستطاب حلق مطرز این ابنام ترکیب نیز خوانده
 و آن عبارتست از جمع اجزای متفرقه که در مواضع متعدده از عبارات معما اندر رخ یافته باشد
 و چون غرض اصلی ازین عمل آنست که حروف حاصله بصورت اسمی تصور گردد و در واجب آنست که
 در جمیع اجزای متفرقه رعایت ترتیب اجزای اسمی را در جمع این اجزا نگاه بالقتال
 باشد بجزئی دیگر یعنی آنکه یکی در آمد جای دیگری نشود و این را تالیف اصالی نامند و نگاه بجزئی
 یکی در دیگری بود و این تالیف استخراجی خوانند لمعه گمان نمبری که حصول اسمی بدون
 عمل تالیف وجود نگردد و از آنکه تنها حصول ماده و وقوع حروف حاصله بترتیبی که مطلوب باشد
 درین باب نیستند کرد و چنانکه در اسم اساس کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب
 یعنی آب سرکش و نمیی نیافت آب به حاصل گفته و آلف بدست آورده تجلیل و تفضیص
 عبارت از آن ماه نمیی است که تاملی تحصیل کرده باشد تراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم
 و بقول او از آب سر آلف گرفته تفضیص و انتقاد مطلع و کشویی گفته و س حاصل کرده و تیره
 تفضیص و تجلیل و تصحیف و انتقاد مبهم لمعه و شاید که هیچ یکی از اعمال ثلثه تکمیلی که تالیف
 و قالب است اما باشد چنانکه در اسم سوال کشت امید حاصل از آن
 ماه پر عتاب نمیی آب سرکش و نمیی نیافت آب به نمیی ز آب سرکش گفته و حرمت اول
 لفظ بار که انتقاد مبهم و تسمیه حاصل شده بدل کرده بلفظ سو که ترکیب و تجلیل و تصحیف
 بدست آمده و نمیی فی آفتاب گفته و لام خواسته تجلیل و ترکیب و تراود و تلیح و تبدیل
 اسلوب اسمی لمعه چون ازین مور فارغ شدیم اکنون باید که در بیان دو قسم تالیف شروع
 کنیم و این سلک بدو گوهر برآیم گوهر اول تالیف اصالی هر چند طریق توکل بدین
 عمل بسیار است اما چون این مختصر کنجا پیش آن خمرینه مو فور را باب نیست لاجرم بر بعضی

ع

اراده

از ان اشارت می رود آن در ضمن اشاره بر نظر بر ناظره این مقاله بود گذشت چنانکه در رسم
 حال ازین محاسن و کمال به کثرت امید حاصل از ان ماه عبرت است
 نیز می آید سرکش و نمی نیافت آب اول امید خاکفته و لفظ حاخوخته تخصیص و تحلیل و
 ماه گفته و کلام اراده کرده باشد آن اسلوب انحصاری حروف حاصله اول ابثانی
 پیوسته بتالیف الصالی که تودای کل حاصل مشعر بر ان سمت تا نیا از راه ریخی خواسته
 که از ماه است تبادون تلیقه و میوه گفته نمی آید سرکش و نمی و پس از ترکیب تحلیل و
 مراد آن داشته که از لفظ آب که تخصیص حاصل شده نمی سر و نمی سو نمی حروف حاصله
 که بافتاد و بهم یک نی الف و دیگر ای می بوده باشد و از سر و سو بودن در آن یکی در
 اول و دیگری در آخر خوب است بتالیف الصالی مثالها امید خاکفته و لفظ خاکفته
 به تخصیص و تحلیل حاصل از ان ماه نمی آید آب گفته به حروف ای می که تبادون و می حاصل
 شده است این جمله اگر تبادون اسلوب حرفی و انتقاد بهم بد افتاده بهم پیوسته که اصل
 مشعر به نسبت را بجا حاصل از ان ماه نمی گفته و دل خواسته تحلیل ثانی و تسمیه اسلوب
 حرفی و اول به حاصلی که تقرض بیند و عدد حروف حا ملکتوبی باشد و باشد آن اسلوب
 انحصاری بتالیف الصالی و از آب سرکش گفته و الف گرفته تبادون و انتقاد مطلع
 و تقساط عینی و نمی بی افتاب لام تحصیل کرده چنانکه بگرد گذشت لمعه گاه باشد
 که بعضی و انت مثل او عاطفه و حرف از در غیاب تو سل جویند چنانکه در رسم
 مسام و ملا انیس و مبارز و لامع به کثرت امید حاصل از ان ماه عبرت است
 نیز می آید سرکش و نمی نیافت آب اول ابجبارت از ان ماه نمی س اراده کرده
 باشد آن اسلوب انحصاری و منت او بهم و بقول از آب سرکش الف گرفته تبادون

و انتقاد مطلعی اسقاط عینی و بنی نایفیت آب میم خواسته تبادون و انتقاد مبههم
و اسقاط عینی نمانا از الف که تجلیل حرف از بدست آید میم خواسته بکار اسلوب
و از راه لام با شترک اسلوب انحصاری و هر دو را به هم پیوسته بتالیف اتصال که نتیجه خود احمق و
معجم است و بنی نایفیت آب سرکش الف بدست آورده بانقاد مبههم و انتقاد مطلعی و انتقاد
عینی و بنی نایفیت و الف گرفته تجلیل و ترکیب ادون انتقاد مبههم و آن تا اب گفته
و بنی حاصل کرده تبادون تلویح و تسمیه ترکیب قلب لمعه آن بالمعنی محسوس است که عبرت
شمس گنبد کمافی برهان قاطع ثالثا از راه بنی گفته و میم گرفته بقسمی از تبادون و
انتقاد مبههم و عبارت از آب کشت بلبی موحده بانقاد مطلعی و اسقاط عینی و بنی نایفیت
گفته و الف گرفته تجلیل و ترکیب تبادون از لفظ آف مغنی شمس اده کرده و ز خواسته
باشترکی که در ضمن ادون باشد و بقول و تا اب قلب آن خواسته را الجا از راه
لام خواسته باشترک اسلوب انحصاری و بنی نایفیت آب سرکش الف گرفته بانقاد
مبههم و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و بنی نایفیت آن گفته و در معنی معالی بنی نایفیت
ان را ترکیب توصیفی قرار داده امی بنی که فی دران ادون است که عبارت است از
حرف ع پس عم شد بتبصیص و تجلیل لاثی و تبصیص انتقاد می لفظ فی مشعر به است
و شترک در ضمن تبادون و تسمیه تبدیل و تا اب گفته و قلب عم خواسته لمعه گاه باشد
که اتصال حرفی بجز فی بلفظ کشیدن نیز صورت بند و چه کشیدن تر چه جلب است
چنانکه در اسم میم کشت امید حاصل از ان راه بر عتاب بنی نایفیت آب سرکش
و بنی نایفیت آب و بنی نایفیت آب سرکش انیم خواسته بتبصیص و انتقاد مطلعی و تا اب
اتصالی چه هر گاه لفظ نیم جالب بر اب شود و الف بقبریه اسمی اول او در آید بنی نایفیت

۹

۱۱

و لفظی نیز تحلیل و ماده حاصله بتفصیل انتقاد می شار الیه شده بلفظی تبدیل یافته و عبارت است
 اوقات تحلیل و ترکیب و تشبیه انتقاد می که فی بفتح مشعر بر است باشد که و تشبیه و تبدیل مراد آن
 که الف درین ماده تبدیل بعین است گوهر دوم و هم تالیف است از اجزای لمعه دخول حرفی یا
 بیشتر گاه در حاق وسط نباشد درین وقت وضع آن هر جا که قرینه ای قضا کند تواند بود
 چنانکه در اسم لامع سه کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمی آب سر کشت و می
 نیافت آب و عبارت ماه پر عتاب لامع خواسته باشد که استراک اسلوب انحصاری و تشبیه
 و تفصیل و تحلیل و تالیف است از اجزای عبارت تاب نمی لفظ هم با انتقاد به هم مشار الیه شده متعلق
 لمعه و گاه دخول آن حاق وسط بود و در صورت نظر باید که زوج باشد چنانکه در
 هم اعتبار سه کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمی آب سر کشت و نیمی نیافت
 آب و پر عتاب اب گفته و عتاب تشبیه و تفصیل و تحلیل و تالیف است از اجزای نیمی آب سر کشت
 نیمی گفته و مراد آن داشته که نیمی از آب ای با می موحد و تبدیل بلفظ سر است حالیکه
 نیز از آن سین باشد سو یعنی در آخر است پس است و عبارت فی اوقات بعد از
 تحلیل و ترکیب و در جزو محمل و نون ثانیا در جزو دوم و اب بر اد و تلخیص انتقاد
 حرف سین و ماده حاصله بدون سهام اشارت ساخته سقوط آن از وجه اعتبار اراده کرده
 سلاک و هم اسقاط و آن عبارت است از نقصان کردن حرفی یا بیشتر که بودن آن
 محل مقصود باشد از الفاظ حاصله که ماده هم مقصود تواند بود و این را خالص گویند
 درین جهت نام از ملاحظه سه چیز ناگزیر است یکی منقوص خواهه که حرف باشد خواهه بیشتر
 دوم منقوص منته که منقوص غیر آن استمال داشته باشد سوم حاصل که بعد از نقصان
 منقوص باقی ماند چنانکه در اسم گمان سه کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب

یعنی با بی موهن نیم نیافت هر گاه آب از آخر خود که مراد از ان لفظ دو هست و او نیافت
 و اول بع است آمد و اول بهائی ماذن الف است فاعلیت آب فعل منفی او فصل است
 و در بحث عمل ترکیب بیان استخراج اسم ماک لعه دو هم گفته ایم ثالثا الب عبارت ماه پر
 ع اول لفظ را حاصل کرده بعمل ترا دون و تلمیم و تسمیه و تحسین شامی و تخصیص و تالیف
 استخراج پس بلفظ تاب امر کرده بقاب کردن آن و معنی معانی ماه بر مع تاب این باشد که
 رای بلفظی که بر از حرف عین باشد مقلوب کن پس اع رشه نمی آید سر کش گفته و الف
 گرفته بانقاد و بهم و تسمیه و انتقاد مطاع و اسقاط عینی و اگر سر کش است نافرمان گزیند اعمال الخ
 تخصیص و انتقاد و بهم و اسقاطی خواهد بود و بهی نیافت تاب فا گرفته تجلیل و ترکیب
 و انتقاد و بهم و قلب تسمیه را بجا نمی آید آب الف گرفته به تخصیص یا ترا دون و انتقاد و بهم
 و سر کش گفته و مراد آن شده که لفظ سر سوی الف مذکور است پس اس رشه به تخصیص و
 ترکیب و تجلیل و تصحیف و تالیف الصالی گفته نمی فی افتاب لفظ اف حاصل کرده
 تجلیل و ترکیب تخصیص نظر با افتاب ترکیبی از اعمال استنبیلی است نظر بلفظی
 و انتقاد و بهم و اسقاط عینی گوهر دوم اسقاط مثل چنانکه در اسم علقه و شبر
 و شرف است گشت امید حاصل از ان ماه بر عتاب بهی نمی آید سر کش و بهی
 نیافت آب و اول الب عبارت پر عتاب اعتبار حاصل کرده چنانکه در اسم اعتبار
 و تالیف استخراجی مبین گشت و بهی نمی آید سر کش از لفظ آب که به تخصیص انتقاد و
 در ماده و مساله مشارالیه الف اسقاط یافت که بانقاد و بهم اشارت بدان گفته
 و سر کش معنی نافرمان مشعر بر اسقاط مثل است و بهی نیافت آب گفته و هاست مکتوب
 بهت آورده با لب حرفی و هت و بهم و اسقاط عینی شامی از ماه

نیات تا آب لفظین است آورده بتخلیل و ترکیب انتقاد مسموم و قلب کل تا ماه سرع
 گفته و بیج گرفته تبادون و تلخیص انتقادی و تبذیل و تا بنیابی آب گفته و لفظ دور که انتقاد
 مسموم اسلوب حرفی است آمده مقلوب کرده و عبارت سرکش با بی فارسی که سر عبارت
 از است از ماده حاصله ساقط کرده تا ناخالصی حاصل گفته و مسموم گرفته بتخلیل و تکرار اسلوب
 و از آن ماهی آب سر گفته و یا بدست آورده باشد که اسلوب انحصاری و انتقاد مسموم و تبادون
 و انتقاد مطلع و تبدیل و حوت گرفته بتلخیص و نون مسموم اده نموده باشد که استسبیه و گفته کشتو
 نمیی فی و کشتو سو خواسته که در آن فی که ترکیب نون نفی با جزومی از فعل حاصل شده
 لا خواسته تبادون و مراد از این عبارت است که الف در آخر حروف حاصله باشد
 با انتقاد مسموم و تالیف الصافی که سو عبارت از است عبارت ان تا ب فامی مکتوبی تحصیل نموده
 ترکیب قلب کل و تسمیه گوهر و موم قلب بعضی چنانکه در رسم عرب کشت میاید
 حاصل از آن ماه پرتاب و نمیی از آب سرکش و نمیی نیافت آب و عبارت ماه سرع را
 حاصل نموده تبادون و تلخیص و تسمیه و تبذیل و تالیف انتقادی که لفظ پراشارت آن است
 و لفظ تا ب قلب بعضی آن خواسته پس اربع شد و نمیی آب گفته و با بی موعده گرفته
 بتبذیل و انتقاد مسموم و عبارت سرکش الف که مشار الیه انتقادی است از حروف حاصله
 انداخته گوهر موم قلب کلی چنانکه در رسم عرب کشت میاید حاصل از آن ماه پرتاب
 نمیی آب سرکش و نمیی نیافت آب و پرتاب گفته و غیر خواسته بتبذیل و تبذیل
 و قلب کلی که مقصود با تمثیل است چه بر کلمه الیه الیه علیته و عین علیته و با بی فارسی
 آن که با انتقاد مسموم و تبذیل انتقادی نمیی آب مشیر آن است از ماده حاصله ساقط گشته
 با سقاط مثالی که سرکش معنی نازمان معنی است از آن و نمیی نیافت آب گفته و با بی مسموم

نمیشد تا قیاس گفته و لفظ او حاصل کرده چنانکه در عمل اسقاط در اسم قیاد
 گذشت را الجازان ماهی گفته و کاف گرفته باشه که و اسلوبی تخصیصی
 انتقاد بهم و از آب سرگشته گفته و از آب سوخته است تراودن و بین آن که
 مشارالیه انتقادی است در آخر خواسته که لفظ کشته ترکیب و تحلیلی و تصحیفنا فاده
 آن کرده ملحق قلب بعضی از صور را قاع مهندسی نیز واقع شود و این در رقم
 دو و شش و هفت و هشت باشد چه هرگاه مهندسه دو و هفت است
 بگرداند بعینه بصورت شش و هشت بیاید و کذا بالعکس فرج اینهاست
 قلب عشرات و مات اینها چنانکه در اسم رفیع و مخفی است کشت میاید
 حاصل ازان ماه پرتاب و نمیشد آب سرکش و نمیشد نیافت آب اول
 حاصل ازان ماه پرتاب و راسی همگرفته تراودن و تلمیح بقیاس و عتاب
 گفته و فاحشیل نمود و تحلیلی و اسلوب حرفی و اسلوب رنگی و قلب قسمی از تبدیل
 که در محل خودش مذکور شد و به نمیشد آب سرکش میای تحانی خواسته بانقاد بهم
 و تلمیح انتقاد و تلخیص اسقاط عینی و نمیشد آب گفته و سی خواسته تحلیلی
 ترکیب و تراودن و تلمیح و تبدیل و ازان عین مکتوبی اراده کرده با اسلوب حرفی
 همانیا ماه پرتاب گفته و رقم رای جمله و عین مکتوبی را که بقدا و مذکور شد
 مقاب ساخته پس اول ششصد و دو م هشتاد و شد و ازان خای حجه و فاج
 رسیدن آب گفته و میای تحانی گرفته بانقاد بهم و تکرار اسلوب حرفی و سرکش
 گفته و باقی فارسی را در جمله که بانقتاد و طلح مشارالیه از درجه اعتبار
 فاخته با سقاطیست و باشد که قول نمیشد آب سرکش تمام و اسطه تحلیلی یا

تسانی شود چنانکه در هم رفیع بسین شد و بقوله نمی یافت آب بای فکار اسقاط یا با اسقاط

در تفت

بیزدان بر اسپاس که این ساله با بنجام رسیده و تر دو طبیعت سر با طمیان
کشید شوق که عمری جزد و اسپه دو بهیا کاری نداشت نقش قدم را نیز زولی حست
نصوب کرده و دل که بدتی از جولان مبصره نفسهای سوخت سر از گریبان
آسایش بر آورد بر انصاف دوستان حسد دشمن مخفی نیست که هر چند مرغ نشینی
این همه شاهان طنناز دشمن تنگ یک بیت خالی از تکلفی نخواهد بود اما اگر
دید در کجرام آید و چشم تاشا بر کشاید رسد که تا ممکن بوده باز و اثره احتیاط بر
کشیده هم و بقدر وسع پیرامون آن مخدور نگردد دیده باری اگر بدین تاقصا
وقت اتفاق افتد و مجبور هم و در حقیقت که انصاف معذور مشنوس

مستانه زرفته ام درین راه	بشیارم وزیرین طریقه آگاه
پیونخرد بمن درین فن	ماند بصبا و گل بگلشن
یک چند منجول و دیده	بودیم بصبر پاکشیده
یک چند بصره گاه ایام	دست و قلم زدند صد گام
در حجره که بود خالی از غیر	من مانده و فکر تم جهان سیر
در گوشه که بود چون طم صاف	اندیشه دویده قاف تا قاف
من بادل خود منانه پرداز	دل باخرد و آسپان مشون ساز
چون صفحہ شکست رنگ بر زد	چون خامه بناده سر نبالو

ز دست سخن نگار بستم
 تخمی که درین زمین نشاندم
 دای که درین میانه چیدم
 چون طرح چنین تمام کردم
 که بنظر قدس سر بر کن
 از چهره خود نقاب بردار
 این نامه که کرده ام تماش

گلدسته صد بهار بستم
 صد نخل مهر آسمان سازدم
 صد مرغ ز عرش واکشیدم
 باشاهد دل پیام کردم
 وز جلوه بطلالبان خبر کن
 وز پیش سخن حجاب بردار
 بر گوی خی سال اختتامش

آن شاه جهان فرامی دل نام
 زد نغمه بجزار باغ ایام
 ۱۲۰ ۵۶۳



کلماتی قسم است تحلیل و تجزیه است تحلیل آنست که مختص باشد تحصیل حروف
و تجزیه آنکه ترتیب و تحلیل حروف حاصل کند و تسهیل آنکه فائده او عامتر بود بحسب
سهولت و قسم سابق در این چهارست انتقاد تحلیل ترکیب تبدیل انتقاد اشارت
کردن است بعضی اجزای لفظ بعبارتی مشعر چون لفظ سرودل و پای اراده
اول و میان آخر چنانکه در اسم قاسم و قاسمی است کشت امید حاصل
ازان ماه پر عتاب نهیمی آب سرکش و نهیمی نیافت آب به پوشیده نماند که
از عبارات ازان ماه نهیمی قاف مسخعی است شده بوسیله ترادف و تلویح و دو قسم حساب
که آن اسلوب حرفی و اسلوب اصحابی است از عبارات از آب سرکش الفسی خود است شده
بوسیله ترادف و انتقاد که مقصود با تمثیل است اسقاط و از عبارات نهیمی نیافت
آب لفظ اسم خود است شده و بایاتی که سیر می اوده شده بوسیله تفضیص و تحلیل ترکیب
و ترادف و تلویح و تبدیل و تمامی هر یک این دو قسم بدو عمل است تفضیص و ترادف
و تلویح و حساب انتقاد و اسقاط و تحلیل و ترکیب تبدیل و تالیف تنبیهی معنی نماند
که تعیین و باعتبار افراد نوعیه است نه تخصیص بر همین قیاس کن باقی را تحلیل
عبارت است از آنکه لفظی که محسب بنی شعری مفرد و دارند باعتبار معنی مستما
متجسسی شانند برابر است که ازان اجزای لفظ مراد باشد یا معنی چنانکه در اسم حدیث
و آبل و آمل است کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب نهیمی آب سرکش
و نهیمی نیافت آب به پوشیده نماند که از عبارات کشت امید حاصل می خود است شده
بوسیله تفضیص و تحلیل که مقصود با تمثیل است و تفسیر از عبارات صل ازان ماه
نهیمی بامی سخی خود است شده بوسیله اسلوب بصری و تلویح و ترادف و انتقاد

کلیات سبائی
قسم است تحلیل و تجزیه است تحلیل آنست که مختص باشد تحصیل حروف
و تجزیه آنکه ترتیب و تحلیل حروف حاصل کند و تسهیل آنکه فائده او عامتر بود بحسب
سهولت و قسم سابق در این چهارست انتقاد تحلیل ترکیب تبدیل انتقاد اشارت
کردن است بعضی اجزای لفظ بعبارتی مشعر چون لفظ سرودل و پای اراده
اول و میان آخر چنانکه در اسم قاسم و قاسمی است کشت امید حاصل
ازان ماه پر عتاب نهیمی آب سرکش و نهیمی نیافت آب به پوشیده نماند که
از عبارات ازان ماه نهیمی قاف مسخعی است شده بوسیله ترادف و تلویح و دو قسم حساب
که آن اسلوب حرفی و اسلوب اصحابی است از عبارات از آب سرکش الفسی خود است شده
بوسیله ترادف و انتقاد که مقصود با تمثیل است اسقاط و از عبارات نهیمی نیافت
آب لفظ اسم خود است شده و بایاتی که سیر می اوده شده بوسیله تفضیص و تحلیل ترکیب
و ترادف و تلویح و تبدیل و تمامی هر یک این دو قسم بدو عمل است تفضیص و ترادف
و تلویح و حساب انتقاد و اسقاط و تحلیل و ترکیب تبدیل و تالیف تنبیهی معنی نماند
که تعیین و باعتبار افراد نوعیه است نه تخصیص بر همین قیاس کن باقی را تحلیل
عبارت است از آنکه لفظی که محسب بنی شعری مفرد و دارند باعتبار معنی مستما
متجسسی شانند برابر است که ازان اجزای لفظ مراد باشد یا معنی چنانکه در اسم حدیث
و آبل و آمل است کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب نهیمی آب سرکش
و نهیمی نیافت آب به پوشیده نماند که از عبارات کشت امید حاصل می خود است شده
بوسیله تفضیص و تحلیل که مقصود با تمثیل است و تفسیر از عبارات صل ازان ماه
نهیمی بامی سخی خود است شده بوسیله اسلوب بصری و تلویح و ترادف و انتقاد

کلیات سبائی
قسم است تحلیل و تجزیه است تحلیل آنست که مختص باشد تحصیل حروف
و تجزیه آنکه ترتیب و تحلیل حروف حاصل کند و تسهیل آنکه فائده او عامتر بود بحسب
سهولت و قسم سابق در این چهارست انتقاد تحلیل ترکیب تبدیل انتقاد اشارت
کردن است بعضی اجزای لفظ بعبارتی مشعر چون لفظ سرودل و پای اراده
اول و میان آخر چنانکه در اسم قاسم و قاسمی است کشت امید حاصل
ازان ماه پر عتاب نهیمی آب سرکش و نهیمی نیافت آب به پوشیده نماند که
از عبارات ازان ماه نهیمی قاف مسخعی است شده بوسیله ترادف و تلویح و دو قسم حساب
که آن اسلوب حرفی و اسلوب اصحابی است از عبارات از آب سرکش الفسی خود است شده
بوسیله ترادف و انتقاد که مقصود با تمثیل است اسقاط و از عبارات نهیمی نیافت
آب لفظ اسم خود است شده و بایاتی که سیر می اوده شده بوسیله تفضیص و تحلیل ترکیب
و ترادف و تلویح و تبدیل و تمامی هر یک این دو قسم بدو عمل است تفضیص و ترادف
و تلویح و حساب انتقاد و اسقاط و تحلیل و ترکیب تبدیل و تالیف تنبیهی معنی نماند
که تعیین و باعتبار افراد نوعیه است نه تخصیص بر همین قیاس کن باقی را تحلیل
عبارت است از آنکه لفظی که محسب بنی شعری مفرد و دارند باعتبار معنی مستما
متجسسی شانند برابر است که ازان اجزای لفظ مراد باشد یا معنی چنانکه در اسم حدیث
و آبل و آمل است کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب نهیمی آب سرکش
و نهیمی نیافت آب به پوشیده نماند که از عبارات کشت امید حاصل می خود است شده
بوسیله تفضیص و تحلیل که مقصود با تمثیل است و تفسیر از عبارات صل ازان ماه
نهیمی بامی سخی خود است شده بوسیله اسلوب بصری و تلویح و ترادف و انتقاد

تخصیص و تحلیل از عبارات نمی از آب سرکش مسمی خواسته شده بوسیله
 اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط و از عبارات نمی نیافت آب لایم محفوظ خواسته
 شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و تراوف و تلیم و انتقاد و تبدیل اسلوب
 مسمی قسم ثانی قسمیه مقصود بالتمثیل است و تمامی هر یک از این دو هم بیازده
 عمل است تخصیص تحلیل حساب انتقاد اسقاط ترکیب تراوف تلیم تبدیل
 قسمیه تالیف تلیم عبارتست از تعیین کردن حرفی یا بیشه که در محل مشهور
 مسطور باشد یا مذکور چنانکه در این هم چون موسی و عیسی است کشت
 امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمی از آب سرکش و نمی نیافت آب *
 پوشیده نماند که از عبارات از آن نهی مسمی خواسته شده بوسیله اسلوب
 انحصاری و تلیم که مقصود بالتمثیل است و تراوف و انتقاد و از عبارات از آب
 سرکش مسمی خواسته شده بوسیله اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط و از
 عبارات نمی نیافت آب لفظ من خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل
 و تراوف و انتقاد و تبدیل و تمامی این اسم بینه عمل است حساب تلیم تراوف
 انتقاد اسقاط تخصیص تحلیل تبدیل تالیف و ثانیاً از عبارات حاصل از آن
 مسمی خواسته شده بوسیله تحلیل و اسلوب حرفی و از عبارات نمی از آب
 سرکش و مسمی خواسته شده بوسیله انتقاد و اسلوب حرفی و اسقاط
 و از عبارات نمی نیافت آب لفظ مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل
 و ترکیب و تراوف و تلیم که مقصود بالتمثیل است انتقاد و تبدیل و تمامی
 این اسم بینه عمل است تخصیص تحلیل حساب انتقاد اسقاط ترکیب و تراوف

از مسمی از آن نام
 در آن لفظ و در آن
 سبب غیبت از آن
 آب لایم محفوظ خواسته
 شده بوسیله
 مسمی قسم ثانی
 قسمیه مقصود
 بالتمثیل است
 و تمامی هر یک
 از این دو هم
 بیازده عمل
 است
 تخصیص
 تحلیل
 حساب
 انتقاد
 اسقاط
 ترکیب
 تراوف
 تلیم
 تبدیل
 قسمیه
 تالیف
 تلیم
 عبارتست
 از تعیین
 کردن حرفی
 یا بیشه
 که در محل
 مشهور
 مسطور
 باشد یا
 مذکور
 چنانکه
 در این هم
 چون موسی
 و عیسی
 است
 کشت
 امید
 حاصل
 از آن
 ماه
 پر عتاب
 و نیمی
 از آب
 سرکش
 و نمی
 نیافت
 آب *
 پوشیده
 نماند
 که
 از
 عبارات
 از آن
 نهی
 مسمی
 خواسته
 شده
 بوسیله
 اسلوب
 انحصاری
 و تلیم
 که
 مقصود
 بالتمثیل
 است
 و تراوف
 و انتقاد
 و از
 عبارات
 از آب
 سرکش
 مسمی
 خواسته
 شده
 بوسیله
 اسلوب
 حرفی
 و انتقاد
 و اسقاط
 و از
 عبارات
 نمی
 نیافت
 آب
 لفظ
 من
 خواسته
 شده
 بوسیله
 تخصیص
 و تحلیل
 و تراوف
 و تمامی
 این
 اسم
 بینه
 عمل
 است
 حساب
 تلیم
 تراوف
 انتقاد
 اسقاط
 تخصیص
 تحلیل
 تبدیل
 تالیف
 و ثانیاً
 از
 عبارات
 حاصل
 از آن
 مسمی
 خواسته
 شده
 بوسیله
 تحلیل
 و اسلوب
 حرفی
 و از
 عبارات
 نمی
 از آب
 سرکش
 و مسمی
 خواسته
 شده
 بوسیله
 انتقاد
 و اسلوب
 حرفی
 و اسقاط
 و از
 عبارات
 نمی
 نیافت
 آب
 لفظ
 مسمی
 خواسته
 شده
 بوسیله
 تخصیص
 و تحلیل
 و ترکیب
 و تراوف
 و تلیم
 که
 مقصود
 بالتمثیل
 است
 انتقاد
 و تبدیل
 و تمامی
 این
 اسم
 بینه
 عمل
 است
 تخصیص
 تحلیل
 حساب
 انتقاد
 اسقاط
 ترکیب
 و تراوف

نیمی از آب سرکش و نیمی نیافت آب به پوشیده نماند که از عبارات حاصل از ان ماه
 را می خوانی استه بوسیله تراون و لمیح و از عبارات نیمی از آب سرکش الف تسیمی استه
 شده بوسیله ترضیص انتقاد و تسمیه اسقاط و از عبارات نیمی نیافت آب لفظ
 می خواسته شده بوسیله ترضیص و تحلیل و ترکیب و تراون و اشتراک که
 مقصود با تمثیل است و نهفت او و تبدیل و تمامی این اسم بیازده عمل است
 ترضیص تراون تلمیح انتقاد و تسمیه اسقاط تحلیل ترکیب اشتراک تبدیل تالیف
 کنایه بر دو قسم است قسم اول ایراد لفظی است و اراده لفظی دیگر بوسیله
 مفهومی که موضوع لفظ مارد باشد و لفظ مذکور را برای آن وضع کرده باشد
 و قسم دوم ذکر لفظی است و اراده لفظی دیگری بوسیله معنی نه اینکه دلالت
 اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح باشد اما قسم اول چنانکه در اسم سیدقت
 و سیدت کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب و نیمی از آب سرکش
 و نیمی نیافت آب به پوشیده نماند که از عبارات حاصل از ان ماه می خواسته
 شده بوسیله اسلوب انحصاری و از عبارات نیمی از آب سرکش لفظ
 خواسته شده بوسیله ترضیص انتقاد و تسمیه اسقاط و از عبارات نیمی نیافت
 آب اسقاط لام کرده شده از لفظ لفظ بوسیله انتقاد و کنایه که مقصود
 با تمثیل است تمامی این اسم بهفت عمل است ترضیص حساب انتقاد
 تسمیه کنایه اسقاط تالیف ثانیاً از عبارات ماه لفظی خواسته شده
 همان طریق و از عبارات نیمی از آب سرکش لفظ و خواسته شده بوسیله
 ترضیص و انتقاد و اسلوب حرفی و از عبارات نیمی نیافت آب

انده می از ان ماه
 از ان لفظ می
 و ترضیص انتقاد
 و تسمیه اسقاط
 و ترکیب و تراون
 و اشتراک که
 مقصود با تمثیل
 است و نهفت او
 و تبدیل و تمامی
 این اسم بیازده
 عمل است
 ترضیص تراون
 تلمیح انتقاد
 و تسمیه اسقاط
 تحلیل ترکیب
 اشتراک تبدیل
 تالیف کنایه
 بر دو قسم است
 قسم اول ایراد
 لفظی است و اراده
 لفظی دیگر بوسیله
 مفهومی که موضوع
 لفظ مارد باشد
 و لفظ مذکور را
 برای آن وضع
 کرده باشد
 و قسم دوم ذکر
 لفظی است و اراده
 لفظی دیگری
 بوسیله معنی نه
 اینکه دلالت

اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح باشد اما قسم اول چنانکه در اسم سیدقت و سیدت کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب و نیمی از آب سرکش و نیمی نیافت آب به پوشیده نماند که از عبارات حاصل از ان ماه می خواسته شده بوسیله اسلوب انحصاری و از عبارات نیمی از آب سرکش لفظ خواسته شده بوسیله ترضیص انتقاد و تسمیه اسقاط و از عبارات نیمی نیافت آب اسقاط لام کرده شده از لفظ لفظ بوسیله انتقاد و کنایه که مقصود با تمثیل است تمامی این اسم بهفت عمل است ترضیص حساب انتقاد تسمیه کنایه اسقاط تالیف ثانیاً از عبارات ماه لفظی خواسته شده همان طریق و از عبارات نیمی از آب سرکش لفظ و خواسته شده بوسیله ترضیص و انتقاد و اسلوب حرفی و از عبارات نیمی نیافت آب

استقاده او کرده شده از لفظ و بوسیله انتقاد و کنت ای که مقصود با تمثیل است
 و تمامی این اسم بهش عمل است تخصیص حساب انتقاد کنت ای استقاط تالیف
 تصحیف برد و قسم است قسم اول ضعیف است و آن عبارتست از ایراد لفظی
 که مفهوم آن دلالت داشته باشد بر تغییر صورت رقمی لفظ یا حرف همچو کاین
 تشبیه عبارت تشبیه و قسم دوم جعلی است و آن عبارتست از آنکه بی وسیله
 الفاظ سیاق کلام را دلالت بوده باشد بر تغییر صورت کتابی و درین قسم چنانچه
 است از ذکر نقطه مجریا با ثبات اول چنانکه در هم حرب و با با کشت امید
 حاصل از آن ماه پر عتاب بدینمی آب سرکش و نمین یافت آب پد پوشیده نماز که از
 عبارت ماه رمی قسمی خواسته شد بوسیله مترادف و تلخیص و از عبارت نمین از آب سرکش
 و تبریک شین کش بود عطف لفظ جاب خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد
 و تحلیل تصحیف که مقصود با تمثیل است و مترادف و اسلوب حرفی و تالیف انصاف
 و تمامی این اسم بهش عمل است مترادف و تلخیص و تخصیص انتقاد و تحلیل و تصحیف و
 حساب و تالیف و نامیا از عبارت از آن نامی می خواسته شده چنانکه در اسم
 بهین تعیین یافت از عبارت از آب سرکش و تبریک شین کش بود عطف لفظ یا
 خواسته شده بوسیله تخصیص و مترادف و انتقاد و تحلیل و تصحیف که مقصود با تمثیل
 و تبدیل و تمامی این اسم بهش عمل است تخصیص و حساب و تلخیص و مترادف و انتقاد
 و تحلیل و تصحیف و تبدیل و تالیف استعاره و تشبیه عبارتست از ذکر لفظی اراده
 حرفی بوجه مشابَهت در صورت کتابی بشرط آنکه مشابَهت تام باشد تا
 درین از مذکور مقصود با سانی انتقال نام چنانکه در اسم اول و قیس کشت امید

از این کتاب که در حساب است
 جمله این کتاب که در حساب است
 بود عطف و تشبیه و قسم
 تصحیف و تشبیه و قسم
 مترادف و تشبیه و قسم
 حساب است
 از این کتاب که در حساب است
 جمله این کتاب که در حساب است
 بود عطف و تشبیه و قسم
 تصحیف و تشبیه و قسم
 مترادف و تشبیه و قسم
 حساب است
 از این کتاب که در حساب است
 جمله این کتاب که در حساب است
 بود عطف و تشبیه و قسم
 تصحیف و تشبیه و قسم
 مترادف و تشبیه و قسم
 حساب است

این کتاب است
 در این کتاب که در حساب است
 جمله این کتاب که در حساب است
 بود عطف و تشبیه و قسم
 تصحیف و تشبیه و قسم
 مترادف و تشبیه و قسم
 حساب است

حاصل انان ماه بر عتاب نهیمی آب سرکش و نهیمی نیافت آب به پوشیده نماند که از عبارات
از ان ماه نهیمی لفظ او خواسته شده بوسیله اسلوب اخباری و انتقاد و تسمیه و تراوت
و از عبارات از آب سرکش لفظ یا خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد و استقامت
و اسلوب حرفی و تسمیه و از عبارات نهیمی نیافت آب لفظ پس خواسته باراده
تبدیل الف لفظ یا بحر و سین که باعتبار عمل تلخیص آفتاب عبارات از و نهیمی
تخصیص و انتقاد و تحلیل و ترکیب و تسمیه که مقصود با تمثیل است و تبدیل و
تمامی این اسم بیازده عمل است تخصیص و انتقاد و تسمیه و تراوت و استقامت
و تحلیل و ترکیب و تسمیه و تلخیص و تبدیل و تالیف تا نیا از عبارات از ان ماه نهیمی قاف
مسمی است شده چنانکه در اسم قاسم تعیین یافت و یقین لفظ پس بطریق که
مذکور شد و تمامی این اسم بدو ازده عمل است تراوت و تلخیص و حساب و تخصیص و استقامت
استقامت و تسمیه و تحلیل و ترکیب و تسمیه و تبدیل و تالیف اعمال حسابی
بیخ است اسلوب اسمی و آن عبارات است از ذکر اسم عدوس
و اراده آن عدو چنانکه در اسم محبت است که گشت امید از عبارات حاصل
از ان ماه نهیمی مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و اسلوب حرفی
و قاف مسمی خواسته شد بوسیله تراوت و تلخیص و اسلوب حرفی و اسلوب اخباری و از
عبارات از آب سرکش مسمی خواسته بوسیله تخصیص و انتقاد و استقامت و از عبارات
نهیمی نیافت آب لام مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و تراوت
و تلخیص و انتقاد و تبدیل و اسلوب اسمی که مقصود با تمثیل است و تمامی این اسم
بره عمل تخصیص و تحلیل و حساب و تراوت و تلخیص و انتقاد و استقامت و ترکیب

در ان ماه به استقامت
تحلیل الف لفظ بحر
و از ان ماه نهیمی قاف
مسمی است شده چنانکه
مذکور شد و تمامی این
اسم بدو ازده عمل است
تراوت و تلخیص و حساب
و تخصیص و استقامت
استقامت و تسمیه و
تحلیل و ترکیب و تسمیه
و تبدیل و تالیف تا نیا
از عبارات از ان ماه
نهیمی قاف مسمی است
شده چنانکه در اسم
قاسم تعیین یافت و یقین
لفظ پس بطریق که
مذکور شد و تمامی این
اسم بدو ازده عمل است
تراوت و تلخیص و حساب
و تخصیص و استقامت
استقامت و تسمیه و
تحلیل و ترکیب و تسمیه
و تبدیل و تالیف اعمال
حسابی بیخ است اسلوب
اسمی و آن عبارات است
از ذکر اسم عدوس و
اراده آن عدو چنانکه
در اسم محبت است که
گشت امید از عبارات
حاصل از ان ماه نهیمی
مسمی خواسته شده
بوسیله تخصیص و
تحلیل و اسلوب حرفی
و قاف مسمی خواسته
شد بوسیله تراوت و
تلخیص و اسلوب حرفی
و اسلوب اخباری و از
عبارات از آب سرکش
مسمی خواسته بوسیله
تخصیص و انتقاد و
استقامت و از عبارات
نهیمی نیافت آب لام
مسمی خواسته شده
بوسیله تخصیص و
تحلیل و ترکیب و
تراوت و تلخیص و
انتقاد و تبدیل و
اسلوب اسمی که
مقصود با تمثیل است
و تمامی این اسم
بره عمل تخصیص و
تحلیل و حساب و
تراوت و تلخیص و
انتقاد و استقامت
و ترکیب

عبارت از آب سرکش الف مسخمی استه شده بوسیله تراوف و انتقاد اسقاط و از
 عبارت نمینا فیت آب مای مسخمی استه شده بوسیله اسلوب حرفی و انتقاد و همقطا
 و تمامی این اسم بهفت عمل است تخصیص حساب تلخیص تراوف انتقاد اسقاط تا
 اسلوب رنمی و آن عبارتست از اشاره کردن بعضی از ارقام هندسی بوجه
 که درین انتقال نماید بعد دو که آن رقم برای آن عدد مقین با فیه است و این
 قسم بیرون نیاید ازین رساله اعمال تکمیلی سه است تالیف اسقاط و قلب
 تالیف عبارتست از جمع کردن اجزای متفرقه و این بر دو قسم است قسم اول
 اتصالی و آن عبارتست از بهم پیوستن اجزای نظریه و نظریه و فیت
 چنانکه در اسم کاشش کشت امید الخ پوشیده نماند که از عبارت نمینا آب
 الف مسخمی استه شده بوسیله تخصیص انتقاد و از عبارت سرکش و نمینا فیت
 تقدیم کاف خود استه بر الف حاصله بوسیله تخصیص و تحلیل و تالیف اتصالی
 که مقصود بالتمثیل است و اسقاط و او کرده شده از لفظ شوکه تبرکیتین
 کشن و اعطف حاصل شده بوسیله انتقاد و تمامی این اسم پنج عمل است
 تخصیص تقاد و تحلیل تالیف اسقاط قسم دوم مترجمی و آن عبارتست از اجتماع
 اجزای بدخول بعضی در بعضی چنانکه در اسم سقید کشت امید الخ پوشیده نماند
 که از عبارت ماه برع لفظ سعی خود استه شده بوسیله تخصیص و اسلوب انحصاری
 و تحلیل و تالیف مترجمی که مقصود بالتمثیل است و از عبارت تاب نمینا آب
 سرکش و الف مسخمی استه شده بوسیله تخصیص انتقاد و اسلوب حرفی و قلب اسقاط
 و تمامی این اسم بهفت عمل است تخصیص حساب تحلیل تالیف انتقاد قلب اسقاط

کلیات صبا
 کتاب الف صحت
 علمایان فیه تک و ف
 و در اعطف
 که فیه نمینا فیت
 ای اهل آن
 پس کاشش
 نمینا فیت
 فیت کاشش
 کاشش
 و در سقید
 کتاب صبا
 بوسیله تالیف مترجمی
 که بدوالت بران دارد
 و ماه نمینا فیت
 ایجابی از ع
 پس مترجمی
 سعی نمینا فیت
 قلب کاشش
 کاشش
 و در آن دو

کلیات صبا
 کاشش
 و در آن دو

اسقاط عبارتست از عدم اعتبار حرفی از یزاده و این دو نوع است نوع اول علیین
 و آن عبارتست از آنکه منقوص در ضمن منقوص منتهی بقین یافته ساقط شود و در مثل
 و آن عبارتست از آنکه منقوص در غیر منقوص منتهی بقین یافته اسقاط باید اما اول چنانکه
 در اسم مؤنث و کلمات کشت امید الخ پوشیده همانند که از عبارت حاصل از آن
 بیسمی خواسته شده بوسیله تفضیص و تحلیل و اسلوب حرفی و از عبارت نمی از آب
 سرکش و او سخمی است شده بوسیله انتقاد و اسلوب حرفی و اسقاط که مقصود با تمثیل
 و از عبارت نمی یافت آب لفظ اشخو است شده بوسیله تفضیص و تحلیل و ترکیب و تراوت
 و تلج و انتقاد و تبدیل و تمامی این اسم بده عمل است تفضیص و تحلیل حساب انتقاد
 اسقاط و ترکیب و تراوت و تلج تبدیل تالیف ثانیاً از عبارت نمی از آب سرکش لفظ
 کی خواسته شد بوسیله تفضیص و انتقاد و اسلوب حرفی و اسقاط که مقصود
 با تمثیل است از عبارت نمی یافت آب الف سخمی خواسته شده بوسیله تفضیص و انتقاد
 و اسقاط و تمامی این اسم بر پنج عمل است انتقاد حساب است اسقاط تفضیص
 تالیف قلب و آن عبارتست از تغییر ترتیب حروف یا کلمات در این سه نوع است
 اول آنکه حروف علی الترتیب منقلب گردد و آنرا قلب کل خوانند دوم آنکه
 حروف نه بر ترتیب منقلب گردد و آنرا قلب بعضی نامند سوم آنکه کلمات
 منقلب گردد و آنرا قلب کلی گویند اما اول چنانکه در اسم وفاد و فنی
 کشت امید الخ پوشیده همانند که از عبارت نمی از آب سرکش و او سخمی است
 شده بوسیله تفضیص و انتقاد و اسلوب حرفی و اسقاط و از عبارت نمی یافت
 آب لفظ فا خواسته شده بوسیله تفضیص و تحلیل و ترکیب و انتقاد و قلب که مقصود

از آن ماه بود
 جمله گفت از الف
 از یک سستی
 از آن دو
 از سستی
 از آن
 از آن

است الف
 آن که از آن
 الف تا این
 است از آن
 و از آن
 یافت در
 فوفاقی آن
 تا ب
 قلب شد
 یافت آن

است بار
 بس فلان
 اول
 اول
 اول
 اول
 اول

بالمثل سنت و با ما اللفظ فاختصیل اسم ثانی کرده شده و تمامی هر یک این دو اسم
بهشت عمل است تنصیف اتفاق حساب و سقاط و تجتیل و ترکیب و قلب و تالیف

قطعه تاریخ تصنیف رساله ملا کوثری

چنینکه که ساختم ز یک بیت تمام
بشت ز ما نه ششرت تا بخش

از روی غایت آمدش نادره تمام
ز آنست که شنه نه جوهرست موعوم

قصیده مولانا صهبائی در مدح میرزا فتح الملک بهادر ولیعهد شاه دہلی

ای ضمیرت پر تو افکن بر مکان آفتاب
صبح که اول این رخ تابنده بنیالی خلق
در دیار جاه تو کن چشمم دهر ایمن بود
بسکه هر دم از فرغ روی تو یاب بخیال
آفتاب اندر لبندی خویشتن را می ستود
از کف دست سخامی عالم آرایت مردم
جز لبست آن کسیت کز راز دولت آگه بود
عالم از لطف تو سویت زیره آری نیاید
عالمی از پر تو روی تو گنج لوز یافت
بسکه بخشش نعمت نور از رخ خود بیدار
کور راز انسان سوی ما ده قائم می شوند
تا جگرش از باد آفتاب ناید گزند

جسم پاکت نور بخش چشم جان آفتاب
منظرت ای توان گفت آسان آفتاب
چون کبوتر هست چه آشیان آفتاب
ذره خاک درت رسد نشان آفتاب
رفعت چون می باطل شد گمان آفتاب
گنج یا قوت و گهر باشد به کان آفتاب
جز میسیح کس نباشد راز دان آفتاب
ذره غیر از آفتاب از کس نشان آفتاب
کس نگرود پیش رویت مدح خوان آفتاب
ذره از خاک درت یابد بخوان آفتاب
آسمان هر دم کشد سویت عنان آفتاب
درین حفظت بعالم شد ضمان آفتاب

<p> نور رایت گزنی اوی مان آفتاب دقت طبعت کن گزمتحان آفتاب حرف بدحت خیده هم در زبان آفتاب چشم پوشی کی بود از ده شان آفتاب مھر رایت شاه باشد در جهان آفتاب صبح می چید گلی از بوستان آفتاب سنگ انعام گوهر ملح خوان آفتاب کان اگر یاید گھر یاید ز کان آفتاب در حق یک ذره نه گزمتحان آفتاب هم دعا هم ملح بر دم بهر جان آفتاب کامران روزگار جو سکران آفتاب جنس بالا دست نبود در کان آفتاب از ضمیت شد ضمیر مہیمان آفتاب این کرم کی دست دست نیلین آفتاب آن کرم کو بر صدف باشد ز خوان آفتاب پرده دار آسمان پاسبان آفتاب </p>	<p> بایه او کی مصون می ماند از دست کسوف از زرش یک ذره نماید در غور نعل فرس من کیم تا نقش بدحت اتوانم رسم کرد پر تو لطف از من سرگشته کی داری دریغ همچنان کا ندر جهان اختران شاهست مھر چیده هم از باغ اگر امت گل دبو و عجب چون نباشم ننگ گو می نیض تو هر گز بود عالم اریا بد کمال از نیض تو یا بد بے آنچه با من کرده از مھر در عالم نکرود تا کن لعل وز رو گل در که در کان و چین من دعا و ملح فتح الملک گویم کوه بود گریبان از ضمیرت دست نکشاید بتیغ چون نگویم شکر احسانت که بر خوان فروغ دیگران را از طفیل ما و ده خوان نوال این کرم هم بر کرم باشد که جز بر بخت بر در ایوان او باد ملازم روز و شب </p>
	<p> باد خاک آستان و ذره خاک رهش مھر کاب آسمان و معنان آفتاب </p>

تسلیج الافکار

بسم الله الرحمن الرحيم

خام طبعیهای خیالات بهره صهبانی حیرت سازجام را گاهی برین داشت که به تحریر زینری
 یا انشائی نظمی خاطر رسیده را در دایم غلبی اسیر کند و گاهی بران آورد که رساله در فن عرضن قافیہ
 و مجال و صناعت معما باید کار گذارد و شبروح و عواشی بر کتب متداوله فارسی و تعلیقہ بر رسائل
 قواعد صاحب زبانان عجم نگارد اکنون بران برست که طرح بیاضی ریخته فکر گریبان سیر را در
 مجرہ کند که هر چه برور از منہ در خاطر خطور کند و در دل عبور نماید برین اوراق نگاشته آید تا در
 اوقات تو حش خاطر و ترو طبیعت اندکی و بازی خود را مشغولی بآن اتفاق افتد و مگر طبیعت
 و اسیر خویش ام ناگزیر و در می چند را که چون روی نیکوان از سواد خط ساده بودند شیرازه بستم
 و دستخوش خامه و بنان کردم اگر دستگیری توفیق و ساز گاری فرصت بد کند تسلیج افکار
 خودم در ضمن این اوراق نوشته آید تا هر گاه بچشم روشن سوادان در آید واضح گردد که بهره کار
 خیالات خام چه سودا پنجه و نتیجه چه بالخور لیا بر روی کار آورده چون انیمه از تسلیج افکار من است
 آن را تسلیج الافکار نام گذاشتم اگر مقدمه طویلی دست زده خامه گشت سر سخنش فصل
 و گرنه بلفظ تنبیه نگاشتم بالله التوفیق و بهو حقیق فصل حسیان قواعد معانی بهم در لفظ صورت
 بند و بهم در عیب آن ثنائی مثل چشم بد و انگشت نگو سنار فراموش داشتن و اندیشه بر استخراج
 اسم عثمان گذارستن و زلف را در دمان با دندان نزدیک نهادن و سبابه را با ابهام بند کرده
 پیش و طی جادادن و از دندان سین و از زلف لام و از دمان سیم اراده نمودن و در حلقه

در رساله نجفیه رموز در حل یک بیت که باشتمال صنایع عجیبه و بدائع غریبه این صناعت از
 هجوع خیال این بی بضاعت جلوه گر آمده این هر دو بر گرا تا می گوی این کم بایه شاہ عدلی
 است که زبان منکران را بیک حرف گلو گیر و هم جواب دندان شکن در کلام و دهمان شکسته
 وقتی دور باغی معانی نام سعادت یار کا نگار نونمال گلشن جوانی ثمرة الفواد آمان دامانی
 ز بده تانج اقبال و دولت هر زاین معروف بلا لاجی پندت که نمال عمرش در خیابان
 دوام بار و بار از تیر طبیعت فقیر صهبائی بر آید چون لطف عبارت و حسن معنی طبع
 شوق پرستان از دست نمی برده و خوبی جریان قواعد معانی گریبان المی شوق می در توجرت
 بی اختیاری بهره چنگی در اخفایش چاره ندید و آن شبیه فرجات را بر زخم شمه عمان و نتایج
 بیشینه عدن در رشته کشید رباعی اول آئینه چو طرح کرد کلفت انداخت + یکچند آن
 جلوه با تو خوش پرداخت + در اصیل زدم ضنا افزودم + تا آخر صورتش مرا آینه خست
 حله اشارت بلفظ تا آخر بسوی از آخره است و بدان آن مراد گشته که بحیث اختصار عدا
 آن سردار داده اند و صورت آن بحیث تازی است هر گاه آن صورت بی را که مراد آن
 خواهد بود آئینه سازد لامحاله اندرونش خواهد در آمد رباعی دوم دل جوید کام از دهان
 ز قفش + وان زلف سیاه میشود از زلفش + ای دل کن لایه خود بان زلف سیاه
 + تا خود را افکند جدا از زلفش + حله لایه خود گفته شد و بکنایه لایه دیگر خواسته آمد
 بقراردادن ثانی مصنف اول و تحلیل آن بدو جزو اسقاط است از اول بفرصه شافیه و تمه
 آن بلام که زلف عبارت از آن است تالیف یافته چون در معنی شعری فاعل افکند زلف
 است جیم ملفوظی با چار دست داده و حرف میمیش قبل اسقاط از آخر آن راه دوری
 کشاده چون سر رشته شوق سخن باین حد کشید و شوق مستعمل سخن فهم لغایت زد

خام طبعیهای نودق تحمیل درین دل گرفت که یکدوم معمای دیگر بر صفحه اظهار کند نهشته کاغذ
 ساده را از رنگ آئینه الوان معانی رنگ از رنگ مانی و غیرت کاغذ نامه بهزد نماید ناگزیر
 عنان شب بدیز ظلم درین وادی گیسخته گرد از جولا نگاه سخن می آنگیزد تا روشن گردد که از پرده
 این عبا جلوه کدام شهسوار عنان گیسخته و از دامن این صحرا می وحشت کدام آهونگ
 شوخی ریخته از آنجمله رباعی است که از شگاف هودج الفاطش لیلی سیه جوده نام نامی و آسم
 گرامی رنگ چهره چشمت + صیقل آئینه شوکت نشسته باده اقبال سرخوش خنجره جبه و جلال
 مخمور آرایهای توائس سخن نظر بجز جلوه ابکار معانی روشن بطراز مستند دولت بهیچانته نیست
 که اموز سر زمین پنجاب از آبیاری میراب اقبال پرد والا تبارش بر سر سبزی چین و زینی
 گلشن ناز دارد جلوه کرده بزنگاه باده پرستان مصطفی نازک خیالی ساغر مستیهای کز راه
 می پیاید رباعی آن رنگ که اصل رنگ و بو با همه اوست + گردانگری عیان زهر سنگی
 دلبست + آن اصل نمود شکل خود از هر سرع + تاول در نه فلک بفرنگ دلبست +
 حله مراد از اصل بیخست و خود عمل کنایه باز و اسطه تحصیل بیخ دیگر گشته و آن از محصول
 اول حرف خای معجزه خواهد بود که مصحف آن جیم نازی است و لفظ دل باعتبار مترادف
 قلب یعنی معلوب زبان زده از باب این صناعت است چون ات که مطلوب تاست
 دره در آید تا نه پرده از رخ برکشاید و ازین جمله اند این رباعیات که طبائع و قادار برای
 فرو بریده فرو از کیای دانش گستره دست آویز تحصیل مسرت الصدر ایند با ستم عمر
 خورشید ز شرمت نه گریز چه کند + خاکی بسرخویش نه بیز چه کند + در پیش رخ مهر ز بخت
 می چرخ + گر از سر خویش برنخستند چه کند + حله هرگاه لام مکتوبی که نام مراد از آن درین

کتب خطی و کتب چاپی
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 تهران - ۱۳۸۵

تمام عددی باشد از سر خویش که باعتبار قاف خواهد بود بر خیزد از صد هفتاد و بیست
 حروف اسم مطلوب نقش ظهورش اند با اسم آدم زاهد گوید حدیث و عظم یکسره + هر دم زین
 حرف میکند گوشت کم + تا چند زلفت گو گو در کف گیر + زلفین دلارام نشین لال در حلقه
 زلفین عبارت از دال و لام ملفوظی است چون هر یک از دال و لام مقلوب شود لاد
 خواهد گشت و بعد از تکمیل اول در آم و ترکیب الف بر او میسوزد نشین لفظ آ را از آوردن
 دال امر از آمدن نشین یعنی از نشستن برست آورده و بلفظ آ نشین هر دو خطاب بلفظ لال
 و بلفظ آ خطاب بلفظ لال کرده یعنی زلفین دل که لادمان است بیارای طالب و ای لفظ
 لال بیاورد لادمان نشین و هر گاه لال یعنی لام اول و الفی که بعد از میم است و لام ثانیه
 از آن ماده است قاطب یا در اسم مطلوب بوضع نماید یا اسم صدر تا دامن وصل یا رشد از
 + از دل همه تاب رفت و از دیده صفا تا راست شدست کار چشم ز سر شک + پیشش دل
 ابرو و نماز بر جاحلک چون لفظ تا راست شود کمی که بسبب اتصال سرفقانی با خود دارد و مرتفع گردد
 پس تمامها بشکل الف بر آید و هر دو نقطه دو صفر بیلوی یک نماید که صورت رقم صدست و
 از آن همین لفظ صدخواست نماید و دل ابر موحده است و عمل تسمیه مراد از آن باست و اول
 لفظ خود باعتبار مؤدوسی اول مقلوب با آرا ده شده که آب است چون از ابراب نامداری معلول
 کتبی برست افتد یا کم سراج آن ماه که بوده ام ز وصلش ناکام + اکنون که بوسه می آید
 بر پیامد عمری بر باد و ششم دندان لیک + آخر از آن بادیه یا فتم قطره بجام + حلقه مراد از
 بادیه سراج است و از دندان سین پس لعل تالیفت سراج حاصل شده و حرف آخر از آن چون
 قطره بجام خود یا بر نقطه اندر و نش خواهد و آمد و از آنجا که نقطه اندرون دایره حای جمعی می یابد
 لفظ کام بسیار مناسب افتاده نیز سین معانی طالب شراه که صیت مکالمش در گنبد فلک گویش

اندیشه نیتند از آنجا که طراز دامن این اسلوب و نظر جمال آریان شاهد و لخواه معنی حسین ل
 ندارد طبیعت آشفته سرین سپیدان را کم بدان سرسود آمده و چون خوشترین راز پیر و
 جاده آن پیشوایان راه این سلوک دانسته آوازه تتبع آن گوی بایان میدان کمال بعلم و تقاضا
 در میان انداخته گام نه عرصه این سیاق بیشتر بر تقلید حضرات بابرکات لایسما معتد است
 کونین میر حسین و پیشوای ساکان جامی علیه الرحمه و الغفران بکار برده تتبع ایشان راز و سفر
 این طریق ساخته و نبای نظم معما و طرح جریان این قواعد بر منطی که دست زده فکر و اسلوبی که
 خاص اندیشه این رنگ معانی نغمگان است انداخته اما چون گاه گاه دیده شد که در ضمن
 بحار آرائی گلزار معنی دست نشانگی خند که نور برش بالکدش چاشنی لفظ و معنی نباشد نیز تزیین
 یافته گلشن فکر این چمن پیرایان است و آن نیز سبب سبزی که ناشای حسن برشته اش
 رنگ زرد کینه حسن سبز نوظهان را جز بگر و کعبه و رنگ آئینه خسار نتوان نام برد و محبت
 قاطع این دعوی و بر بان ساطع این مدعا معیبات آن سر گروه طوائف انام دریا نوش
 مصطفی جام که کاین بعضی از رسائل مصنفه اش از غرض این نو باده های گلشن قدس گذار
 جان در وطنه رضوان ناز دارد از جمله آن این معاست از حلیه حلال که گوانگله پیسرهن
 حور اثر روان خانوادۀ فکر بل بند شاکه پیکر انس بگر شاید بی حسن سیما سیان نگار خاره غیب و
 غازه حسن رویان تاشا گاه قدس بایده می که پرشش نامش نمی توانستم + همین که در
 زنج برگرفت دانستم + اسم غم و این چون خورشید و ماه از افق این بیت بر می آید و حل
 آن بر بی صورت چهره کشاید که زلف هم عبارت از لام است و هم کنایه از دال و انتقال از
 بر دو لبسوی عدد و دست پس اگر سی از صد دو کرده آید که عدد و قاف قرست یا چهار از
 پنج حکم کرده شود که حاصل های لفظ همین است صورت مراد از منظر سواد و عبارتش جمله نماید

و این معماست از رساله که تقریب غزلی مشعر بر استخراج اسم شاه سلطان حسین القابش ریخته
 زبان خامه گوهر بار دوست رباعی حضرت بهار جان ارباب هنر + گر برگ مراد خواست
 آنجا بگذر + در گلشن ثنای طلب اول گلبن + در شاخ دوم به سیم برگ نگر مخفی نماید که
 بنای این معما بر وضع جفر کبیر نهاده اند و در خانه بستم سطر دوم از صفحه اول جزو دوم در
 استخراج اسم داده تفصیل این اجمال زنگ زدای آئینه تو همست و پیدائی سر رشته سرگم
 تا شاگردان نیز مگنی آن بھارتان دریافته باشند که پیش دستور شناسان قانون حساب
 چنان قرار یافته که از الف تا حرف آخر اجد به حرف بیک عدد پیش از سابق باشد چنانکه
 معجمه بستم و هشت نشان میدهد و نیز چنان متفید گشته که تمام نسخه بستم و هشت جز باشد
 هر یک نشان در حرفی از حروف ابجد و هر حرف بستم و هشت صفحه و هر صفحه بستم و هشت سطر
 و هر سطر بستم و هشت خانه و هر خانه چهار حرف که اول آن حافظ مرتبه جزو دوم حافظ مرتبه
 صفحه و سوم حافظ مرتبه سطر و چهارم حافظ مرتبه آنخانه خواهد بود آباد کرد و مثلاً هر گاه ملاحظه کنید
 دامن اندیشه کشد نظر بر مراتب مذکوره در خانه چهارم از سطر سوم صفحه دوم از جزو اول محل
 اقامت آراسته باشد و همچنین قرشت در خانه بستم دوم از سطر بستم و یکم صفحه بستم از جزو
 نوزدهم بھار جلوه خویش پیراسته در صورت هر گاه بر رداتب حروف اسم مطلوب که در
 انشای اشارت معانی بر جاده استعاره گامزن است نظر بستم بر گماند بای موحده و الف
 و موحده دیگر و رای محله و خیر و دامان تفکر خواهد گشت این کور سواد و بستان استفاده و
 چاشته خرمواند استفاده بخت آنکه بهر بهانه سری در خانه قلم آن چابک رقصان در رسته فضل
 می دزد و تا حرفی بر بیاض استعداد ناقص مرسوم شود که در نظر انصاف پسندان عیب پیش
 اگر صورت چنین و تائیل از رنگ فریب نقش مبارکارش نخورد و مرقع صورت کار بند

و پزند ساده این قرطاس سر جلد زیاضمان برهن فریب و سر لوح دیباچه فروز زیب
 تو اندنگاشت و بهر جلد چاشنی از الوان نعم آن خوانسار ان خوان پایه هنرمی بر دوازده از
 چاشنگان قابلیت فراهم آید که در دیده نک چشان مواند استعداد اگر لذت مانده در کام و عین
 عراق یا ذوق من و سلوا در مذاق کلیم کلامان عجم نه بخشند مایه شیرینی هوس پرستان این تیره
 زمین و دایه بی نیازی کشکول این سفینه تو اند داشت گل گل از هر چمن فراهم کرده بگلستان
 می ستایید و ریزه ریزه از بهر مانده هم آورده خوانی جدا گانه می آراید از عالم همان معمار پیمایی و ام
 که بهر عصرش کنی از ارکان چهار گانه مجسم من و عنصری از عناصر من ستاریا می جبری پی
 بر احوستجو بیتابی + بهر سو پی نام یار من بستابی + در صنفه سادوش الف هشتم سطر از خانه چهار
 مردی یابی آن نظریت ثانی مشرق آفتاب هم سابی و نام نامی او حدست که طریقه استخراج آن
 بر ناظرین ضابطه اولی پیش افتاده تر از نقش قدم است هر گاه بگذر قافیه بر جاده پی سپر
 بدرالدین چایچی اتفاق افتاده عالمی بنظر در آمده که فردی از افراد آن چون صورت پرستان
 معنی ناشناس از فیض باطن بهره اندوز و چون ظاهر آریان باطن خراب از نور معنی محال فرود
 بنوده من که جرعه از جام فیض شامل در یاکشان مصطفی کمال برده ام و دردی از سار
 انعام بحر نوالان میگذرده و خسته با طعم بر خورد که در است الفاطش راستان آمو
 شکار و دوا از هر دوش راحله دوام صیادان ستیزه کار گمان بر دم چه با وصف آنکه نظم معانی
 آن بزرگوار از جای معنی شعری یک قلم عاری است جریان قواعد معانی سراسر از چشم افتاده
 بلند نگامان و الا نظر و از طاق دل افکنده عالی پایگان کامل هنر افتاده هر چند اقتضای
 مقام و رعایت سستیغای مرام و امن دل می کشید که بگذرد و شاید عدل از دیوان آن پیدا کرد
 جهان این فن بر فتنه آرد اما عاقبت بینی اندیشه احتیاط پیشه و امن دل کشیده می گزارد که

چهل را برین گونه دوپاره سازیم که حصه راسی باشد و بره داده و از ده باعتبار دو پای موجهه
 خواهیم لب حاصل گرد پس دو چل دو لب خواهد بود **اول اول** دو نیمه پنجمه دوم سوم او
 چارده هست برین چل گواها صد و هفتاد و اگر فکته اندکی باقی ادر اوتوان خواندگی بر یا
 از غرقه این بیت صورت قلم جلوه می نماید مخد و رادر عالم اصطلاح جبر و مقابله مال گویند
 و هرگاه مال ده که نذکه حاصل نفاذ دست صد نقد است چستجو باشد و از پنجمه با سلوب
 حرفی شصت اراده توان کرد و نیمه اوسمی خواهد بود دو چارده ای ده چار بار چهل است
 ایسانی که در چارده بهم رسیده نظر معنی اربع عشر است و اگر بجای ده نفاذ دو خوانده شود
 همان حاصل می بخشد و مترادف اندک قل است چون عدد آن را از صد و هفتاد که عدد
 قلم نسبت بکنند هر چه باقی ماند یکم باشد که عبارت از میم است و کلفی دیگر که سوامی معنی
 معانیست اسی غوابت اینکه از صد و هفتاد پس از اسقاط اندک یکی باقی ماندن بر
 ارباب ذوق مخفی نیست و باشد که از صد و هفتاد هم قلم مراد باشد و از انگندن اندک
 اسقاط همین لفظ قل ازان و معامی دیگر دارد و مشعر همین اسم **س** کی را حرف آخر
 دوم را نیمه پنجمه + ولیکن حرف اول را بجز میزد و در مشمر + حل این بیت برواقف
 معنی بیت سابق بر آسان است تکرار آن در دسر قائل و سامع بیش نیست **س**
س حرف است نام آن طوطی سبب که تن زبان دارد + دو بلبل زیر خود دارد که او
 چار صد شد سر + از قریب این سطور تیغ میسر رخشد از لفظ دو جهان یا می بخت
 میخواید و از بلبل حرف غین بجهه و از چار صد تایی فوقانی و حصول ترتیب حرف
 برواقفان این سابق پوشیده نیست **س** حرف که نامش راست میزد و در دست
 اول + برگیریک از وی با چار بخوان چارش + آین معانی نام قلم گفته و در دو کلام

نقطه زین نسخه گزشتن کند چشم دولت + بابت صد ذقر در انش بچاه انداختن + ضلع اول
 حرف عین است و عدد او هفتاد و سی نیز با سلوب حرفی بنقشاد باشد ثالث اورامی محله است
 و آن تلمیح دلالت بر ماه دارد که مراد از آن در امثال این عبارات لام می باشد و لام نیز
 سنی است و ثانی او میم است و یکی با سلوب حرفی چهل است و از اول که حرف عین است صورت
 رقمی او خواسته که مشتمل بر اعداد و عشرت است و دوم او هرگاه مجرد از صفا اعتبار کنند
 باشد و دوم صورت رقمی میم همچنان چهارست و مضروب هفت در چهارست و هشت باشد
 که حاصل لفظ حک است و سوم ضلع ثالث دو خواهد بود هرگاه در تمام چهل ضرب نمایند بشمار
 شود و این از بنقشاد بدیه زائد است که ما حاصل دو است مجموع میم در آن ثانی و ثالث عبار
 از آن است مرست و آن عبارتست از عدد پنجاه چه رقم کشان تخمه و بستان فارس
 هرگاه در میزان اعداد بعد پنجاه رسند مگویند مجموع عین و میم که اول و ثانی اشارت
 بدوست یکصد و ده است و عدد حروف لفظ کل پنجاه و از نه ده مراد داشته چه حروف ده
 را نه عدد باشد پس یکصد و ده ضعف پنجاه است باده دیگر میخواهم که درین مقام خست شعر
 از دوش خراگنم و رفت رپای قلم را خیر باد گویم عنان گسنگ کیت اندیشه که از کران
 تا کران بیک جستن میخواهد طی کند بدین وتیره تا چند گرد از عرصه زرتیگاه قدس خواهد نگذشت
 همان بهتر که اندکی در نزدی کابل کوشیها دم آسایش بزند که نقش تماش در جاده بعینه
 دو پها سقن و شمع رنگ در روان چهره از گرمی تردد افزونن باین قدر نه نکوست
 تا چند دوم پتیرگامی + تاکی طلیم بلند نامی + آن بیک سری بچیب دزدوم + کاین نقد است
 دست فردم + آن نقش که داشت خاتم من + گردید طراز نامه من + فکرم کل چند ایتم
 + پس کرد شامه وار در دست + تا هر که گلی از و کند بوی + از عنبر مشک گردوش روی

مین بر در پیغ دل شسته + گلد شسته صد بهار بسته + اور دمش این نفس درین بزم +
 تا هر که بدیدنش کند عزم + نقره بدین آب و رنگ دستان + بر دمهوس بهارستان +
صهبائی ازین سخن چو بوی + گورفته ز ماه تابا سب + خاموش که ناله لبس بلندست +
فصل شعر با فان کارگاه سخن طرازی که درین روزگار
 بی تمیزی و روز بازار ناشناسانی بر سر عرصه در آمده کوس بسن الملک میزند اکثری ازان
 جنس اند که اجماع خیالات و اهییه و افکار فاسده زاویه مثلث دماغ شان یا از زوای
 مایع لیلیای عجب و پندار ساخته بران می آرد که هر پوچ و پا در هوای که بیال باد بروت شان
 از آشیانه ریش گادی و لانه کون خرمی می پردازند ویر هوای تیز فیه عوش
 پرواز دهند که عصای خانه موشی کلانان اگر همه دم از دها بر آرد در عرصه پندار شان افسوس
 یاوه درانی نتواند چربید عیشی و میکمرده صد ساله با عجز سخنش بر خیزد چون مرغ گلبن محتاج
 جان افزائی انفس خودش می آنگارند و سامری فنی که جسد بی روح با اثر گرد و دوش چون
 گو ساله با واز در آید از بند افسون تعلیمی کمن جان داده خویشش پیشانند میگویند خاقانی
 سلطنت سخن از نایافته و انوری رشته شمع از بهر شبستان مانافه سعادت بخت سعادت
 اگر نامش بخلط بر زبان شان بگذرد و چشمش سخن خسروست اگر خیالش بسبب راه در صمیمه
 ایشان بر دخیام پیرامون دوز بارگاه ایشان است و سبحانی مایه ربای دل در یاد استگاه
 ایشان با این همه سر آسمان سودن و طرف کلاه شکستن سرمایه که نشای این قدر نازش
 و منبع تراوش این گونه پندار باشد اگر قیام وارسند هیچ بر آید چه از آنجا که سواد و روشنی هم نه
 و نقلی چند را بی ملاحظه ربط معنی فرو خوانده بقوت نارسا و نظر ناشناسا چون دانه های جاوس
 وازدن دوسه لفظ از زمین صفحی بعد ناخن بند کردن برگرفته اند و بی آنکه دستگاہی بمعرفت

و قانع و قیقه حاصل کرده لباس آن را از پرویزان فکر کرده اند پارچه چند را با همه بی ربطی ربط داده
 بطن خود نانی در تنور خیال بسته اند گمان می برند که مایه این گنجینه بن ناپدید است و محاسب
 و هم از شماره آن نماند گنج شایگان را خرد در پیشش رایگان می شمرد و گنج با داور در از تقاش
 باومی بر دستچه با نخویا است که هر چه رنگ آن در گلزمین خیال ریزند در خارج پندارند و آنچه
 در عالم او هام نقش بندد در پیشگاه تحقق موجودان کار زندگی دانند که با این بی دستگاری بی حساب
 دستگاریان طرفت نتوان شد و با این برابری روی باره روان حریف نتوان گشت تعجب
 بهنگامه ایست که می آرایند و طرفه دکانی عدت که می کشایند لاف یک تازی آن مرتبه و راه
 این همه تیغ در تیغ و دعوی علم بآن درجه و معلوم تیغ هندی نژاد را بر ایرانی زبان دست
 یافتن بی آنکه چندی با بود آن آتشکده دست بیعت نهد یا برزمرنه نژاد خوان آن استبان
 گوشت نهند صورت نه بند و عمری باید خاک کوی و بر زن آن گلزمین بر فرو نخت یا طم
 ستودن و ستان سرائی آن همایون سروشان در گوش ریخت تا بقدر استعداد با اطفال
 آن او بکند و به طح توان گردید و بگپ سرستان آن مصطبه توان رسید آری چون
 پاستگان سلسله بی اختیاری و زمین گیران زاده نارسائی یارانی که قوت پازنیک صبا
 و توان بال از قاصد سبا وام گرفته چون کبوتران حرم ساکن آن حریم کعبه مقصود تو اند شد
 کرده اند ما چار اندرینسکه یاد و امن کتاب پیچیده و سر در گریبان نامل کشیده سطر سطر
 چون کان گوهر خوب بجاوند و وار سندن که آن لفظ گوهر صحیحی در هر گوشه فراهم دارد و این سخن از
 پرده کدام لفظ سربری آرد و ترکیب را از افراد بازدانند و مجاز را از حقیقت متمیز گردانند تشبیه
 عینی سه ز حرص لغمت عیسان که بهر معنولست بدون صوم کند نفس ز له بند سحور
 در اکثر نسخ عیسان واقع است و در بعضی از نسخهای قصائد مذکور دنیا دیده شده و ظاهر این

نسخه بهتر است بلکه اصح چه بر تقدیر نسخه اول معنی این شعر مبوط میشود چرا که معنی آن چنین می آید
 که نفس من که زله بند است بسبب حرص گناه با آنکه روزه نمیدارد و سحر میکند درین صورت
 که روزه نداشت و سحر کرد و حرص در گناه چه باشد چه روزه نداشتن خود گناه است از سحر
 افراط در گناه چگونه ثابت شود پس بر نسخه ثانی معنی آن چنین باید کرد که از بس نفس زله بند
 من بر نعمت دنیا حرص است با آنکه روزه نمیدارد و سحر میکند تا نعمت دنیا را زیاده
 خورده باشد و اگر زله بند را معنی مصدری گویند نیز چو چپان است یعنی زله بندی سحر میکند
 ای زله می بندم برای سحر آن را نگاه میدار **تنبیه** یعنی تا کون ترا اصل مهمات
 بخوانند + نشیند فضا ترجمه لفظ اهم را + ترجمه سهوا الفکر است بجای آن مصداق میتا
 ای مصداق اهم هنوز معلوم نبود بهر گاه ترا اصل مهمات گفتند معلوم شد که مصداق آن
توقی **تنبیه** یعنی **بال** طاؤس از گلاب و عود در ضوان پرورد + تا بسازد مرد و در موسم
 گرمای من + عود سهوا الفکر است بجای آن صندل می باید تو کوئی نظمی در سکن ز نامه فریاد
 دلی گو که بجان خراشی بود + کندی که بی دور باشی بود + شاعرین سکن ز نامه درین
 بیت غلطهای فاحش کرده اند و توجیهاست رکیکه بسیار بکار برده براه صواب نرفته اند
 و خان آرزو با همه کاوش و دقت حاصل این بیت نجوبی نفهمیده تن با عتراف عجز داده
 و گفته که این بیت با بیات سابقه و لاحق ربط ندارد و حال آنکه ربط آن با بیات ظاهر
 ترست و عمده در غلطهای این بزرگواران اینست که لفظ گو را بکاف تازی معنی کجا
 است گمان برده اند و حال آنکه گو بکاف فارسی است امر از گفتن و دل مفعول است
 و این شعر مثل بر تشبیه دل است بکند و دور باش نیز مشهور است که کند را بان قطع
 کنند و حاصل آنکه دلی را که جان خراشی ندارد ای خراشی و تکلیف بر تو رسد کند می باید گفت

کلیات صهبانی
 در بیان صفت صهبان
 در بیان صفت صهبان
 در بیان صفت صهبان

که از آسب و گزند دور باش ایمن باشد ای دل را از تحصیل کمالات جان خرابش و آسب
مخت و مشقت باز میدارد چنانکه کند را دور باش از رسیدن بگردن مطلوب مانع میشود
اگر دور باش نباشد بی تکلف میرسد همچنان اگر بی مخت و مشقت نباشد دل بی تردد و بغضا
و کمالات برسد و این شعر باین معنی با اشعار دیگر خوب ربط چسبان دارد چه مطلب آنست
که بی مخت و مشقت حاصل نمیشود چنانکه اشعار لاحق دلالت بر آن دارد و آن اینست
اگر نخل خرمانا باشد بلند + ز تاراج هر طفل یابد گزند + بگرمار بر گنج از انجا نشست + که تاراجگان
مهره ناید بدست + بتبیه مفعول مطلق گاهی از لفظ فعل باشد و گاهی از غیر لفظ اول لفظ
بجنبه جنبیدنی باشکوه + چو از لرزه کالبد های کوه + دو دم هم نظامی گوید
جوابی بفرمای گفتن بر از + که تاره نوردم سوختانه باز بتبیه حافظ اگر سن آلود
دو دم چه عجب + همه عالم گواه عصمت اوست + ظاهرا سیاق مصرعین میخواهد که در مصرع
اول لفظ عجب نباشد بلکه زیان بود چه حسی آن چنین دریافت میشود که اگر سن گناه گارو
آلوده دامن هستم برای معشوق زیان ندارد و او را عیب بی عصمتی متم نمیکند چرا که در عالم
کسی نباشد که معترف بعصمت او نخواهد بود و بعد تا مل معلوم میشود که معنی این شعرا
که اگر سن آلوده دامن شکفت نیست چه من شخصی بد اطوار و بد وضع و بد کردارم و آلوده دامن
معشوق مکن نیست چرا که عصمت او بدان حد رسیده که تمام عالم بر عصمت او گواه است
پس هر که عصمتش باین حد رسیده باشد آلوده دامن او چگونه امکان دارد تنبیه
نظیری معشوق من قبله ناقبله نظر گشت + تا گشت نظر بارخ چون آینه بر گشت
این شعرا از مشکلات دیوان نظیری است و مشهورترین اشعار اوست یاران این شعرا
هدیه بر مجلس ساخته اند و هر کس که اندک قیاسی بهم باین فن داشته باشد بر زبان داد

معنی آن اینست آنچه نزد ائم این اوراق تحقیق رسیده می نگارند که شاعر جذبه نگاه خود بیان میکند
و میگوید که معشوقه من حکم قبله ندارد و نظر من حکم قبله و مقرر است که قبله هر طرف که بود روی
قبله نماید آن طرف بگردد و در مصرعه ثانی توضیح این معنی میکند که هرگاه نظر من گشت معشوقه
من نیز با رخی که چون آئینه مصفاست بدان طرف گشت و ماثل من شد و بزرگی بیان
میفرمود که چمن سنگه غیوری تخلص که پیش ازین با نکر روزگار من فارسی را از خدمت اکثر
اساتذۀ این دیار اخذ کرد و در ترویجی دستگاہی خوب داشت می گفت که من از زبان
میرزا شمس الدین فقیه رحمه الله در مصرعه ثانی گشت را انصاف بسوی نظر شنیده ام
در صورت معنی این مصرعه چنان خواهد بود که از جذبه نگاه من تا وقتیکه نظر من بگردد و در
او هم بدان طرف گشت ای هنوز نگاه از ظنی بطرفی بزرگ دیده بود که معشوقه جلد تر بدان
طرف که نگاه من خواهد برگشت برگردد لیکن حق آنست که معنی اول بهتر است چه قبله
بسمت قبله می باشد قبله هر طرف که بود میگردد پیش از گردیدن قبله گردیدن او ممکن نیست
تبلیه محافظه گویت که همه سال می پرستی کن + سه ماه می خورد و ماه پارسا می باش
درین شعر بداری صوفیان در آمده مردم را ترغیب بی نوشی بطری می کنند که رعایت
صوفیان نیز از دست نرود و عیش هم فوت نشود یعنی من نمیگویم که تمام سال در می نوشی
مصرف باش و هیچ گاه بعبادت و طاعت مشغول مشو بل کمتر از سال را که سه ماه بها
باشی در می کشی صرف کن و اکثر آنکه نه ماه باشد پارسا باش و عبادت کن و چون همین در سه ماه
بها لطف شراب است و پس آنرا برگزیر و معنی این شعر متصوفانه گفتن و از سه ماه و نه ماه
چیزی دیگر خواستن چنانکه شعران همان می تراشند از مذاق دوری است تبلیه شاعری گفته
سه دی شب بوحده گفت که فردا است روز وصل + شب عجب شبی است که فردا میشود

کلیات سبب
کلیات سبب
کلیات سبب

فزاد در مصرف اول نسبت بروزی است که قائل در آن روز سخن میگوید مثلاً سخن بروزی
 میگوید پس فزاد آن یکشنبه باشد و حاصل آنست که معشوق و لیس برای وصل و عده فزاد
 ای روز شنبه مثلاً کرد و چون بسبب شد اند انتظار شب بر عاشق دراز
 محسوس شد میگوید که امشب طرفه شبی بر سر من آمده که بسرن آید تا فردا ظاهر شود و گفت
 وصل میسر گردد و تنبیه شاعری گفته میخواستیم از خدا و منی خواهیم از خدا + دیدن حبیب
 و ندیدن رقیب را + چیکند بهار در نواد المصا در آورده که دیدن معنی للمفعول است و
 ندیدن معنی الفاعل انتقی کلامه و درین صورت حاصل بیت بطریق لطف و نشر غیر مرتب
 آن خواهد بود که منی خواهیم از خدا دیده شدن حبیب را منی خواهیم که کس او را ببیند و
 میخواستیم ندیدن رقیب را منی خواهیم که رقیب او را نبیند پس حبیب مفعول مالم نسیم فاعله
 باشد و رقیب فاعل و مفعول به که معشوق باشد محذوف است و توجیه این شعر بدو وجه
 دیگر نیز شنیده شد اول آنکه مصرع ثانی متعلق به میخواستیم چیزی دیگر بعد از قوله منی خوا
 از خدا محذوف است ای دیدن حبیب ندیدن رقیب از خدا میخواستیم ای میخواستیم که حبیب را ببینم
 و رقیب را نبینم و از خدا چیزی دیگر منی خواهیم دوم آنکه مقصود من اینست که حبیب را
 ببینم و رقیب را نبینم و این مطلب را اگر نخواهیم هم از خدا است و اگر نخواهیم هم از خدا
 است بدیگری کار ندارم اما حق آنست که هر سه توجیه چنانکه باید و نشین نیست و زیاده
 ازین نیز در حنظله ندارم که خامه خام رسم را نبوشتن آن تحریک دوم تنبیه
 کند شد دندان کوه از برگ پان + خنده زد دریا بر پیش آسمان + از اشعار بیاضی منت
 و نام شاعر معلوم نیست و حق آنست که با همه تکلفات لطف شعر و سجع بل کمتر از سجع
 بر کف کند شدن دندان کسی عبارتست از بیخواب شدن و عاجز آمدن آن در سخن

سبب کون جهان واسطه عقد وجود + میر شیخ افضل شاهان جهان خواهر بود
 و این شعر در مثال بحر منسرح شاه جهان میر شیخ آنکه سپهر وزین + بدشتاب
 و درنگ زو بگیزم و بزم لیس اگر شیخ عبارت از قومیت است میر معنی سیر دار
 چه میر لفظ ترکی است باین معنی چون میر شکر و میر شب و میر آب و امثال آن تنبیه
 در دیباچه ابوالفضل از شاگرد اوست در حمد نامش بزبان گفتیم از بیخردیست +
 و صفش بد بان گفتیم از بیخردیست + فی الجمله چنان است که دائم گفتن + الفضا
 چنان گفتیم از بیخردیست پوشیده ماند که این شعر از مشکلات این کتاب است
 و عزیزان توجه آن بانواع شتی اندک و میگردند و زوره بجائی نه برده آنچه حق معنی است
 بزبان راده می آید که اول بنابر عجز خود میگوید که نام او اگر بزبان گفته آید بیخردی است
 چه نامش از جمله نیست که زبان ادای آن تواند کرد و اگر وصف او بد بان او کرده آید
 تیر بیخردی است چه وصف او آچنان نیست که دبان قهد آن تواند نمود و چون این
 سیاق اقتضای تطویل میکند چه از سباق کلام مفهوم می شود که آینده چنان خواهد گفت
 که سپاس او مثلاً از فلان چیز و حمد او از فلان چیز کردن بیخردی است ^{بهم} چرا مقصود
 اختصار است لهذا در شعر دوم فی الجمله آورد سخن را مختصر گردانید و قوله چنان است
 مشتمل بر استفهام انکاری است یعنی القصد وصف او آچنان است که می تواند گفت
 یعنی بگفتن نمی آید و دائم بمعنی می تواند گفت و حق و انصاف آنست که مطلق گفتن
 بیخردی است خواه بزبان خواه بد بان باشد چه از قید زبان یا دبان متوجه میشود
 که شاید بطوری دیگر ممکن باشد لهذا مطلق گفتن را بیخردی گفت تنبیه انوری گوید
 شب حسود تو شامی است بیکران چنان + که روز چشم ز صبحش بیکاه خیز است +

درین شعر مبالغه درازی شب حسود را از حد برد یعنی شب دشمن تو چنان شام بیکران
 است که روز محشر در پگاه خیزی از صبح آن شب زیاده است و ظاهر است که هر که در سحر
 خیزی از کسی فائق تر بود پیش از او بر خاسته باشد پس مراد آنست که هنوز صبح شب
 حسود ندید و روز محشر پیش از آن ظهور کند و چون روز محشر پیش از سحر آن شب ظاهر شود
 در میانه شب مذکور ظاهر شده باشد حاصل آنکه روز محشر در آنای شب دشمن جلوه کند
 یعنی با آنکه محشر بعد از تمام عالم خواهد شد لیکن شب حسود تو بسبب درازی خود با وجود
 انقطاع عالم تمام نشود حتی که محشر هم در میان او ظاهر شود و تنبیه قدسی ندانم چون
 شود سودای بازار چندی + اول نقد آفرینش بکف من جنس عصیان در بغل + دین
 شعر از بان اعزه سرگردان و در وادی تفحص معنی آن پریشان اند و حیرت بر حیرت دارم
 که این همه سرایگی ایشان از چه روست چه معنی این شعر صاف و پز ظاهر است زیرا که
 لفظ چون بجهتی چه طور است و بطریق تجاہل عارفانه واقع شده یعنی ای قدسی بنیدام سودای
 بازار جزا بر چه طور واقع شود چه اول نقد آفرینش بکف دارد ای سرگرم خریدن است و من
 جنس عصیان در بغل استاده ام پس ظاهر است که در خریدن این جنس درگی و تساهلی
 واقع نخواهد شد و تجاہل در امثال این مقام اکثر واقع می شود مثلاً گویند در وقتیکه طفل
 کمزور و ضعیف مقابل پهلوانی رستم توان آماده جنگ شود گویند اکنون دیده باید که چپه شود
 چه یقین است که پهلوان آن طفل را بر زمین خواهد زد پس میگویند که او بدان حال و من
 باین حال باید دید که سودای آن بازار چگونه شود و حال آنکه یقینی است تنبیه شعر
 قرار بر کف آزادگان بگیرد مال به نه صبر در دل عاشق نه آب در غراب
 جملانی زمانه مادرین شعر غریب بیای تحتانی قرار دهند

e

کلیات مهابت

کلیات مهابت

کلیات مهابت

کلیات مهابت

کلیات مهابت

کلیات مهابت

کلیات مهابت

کلیات مهابت

کلیات مهابت

کلیات مهابت

کلیات مهابت

کلیات مهابت

کلیات مهابت

کلیات مهابت

کلیات مهابت

و این لفظ را بجهت دام بر زبان آرند گویند که آب را غیر بال که بمعنی پرویزن است بیچ متنا
 نیست آری با دام مناسب است که ماهی گیران دام در آب می اندازند گویم که قطع نظر
 از آنکه غریبال معنی دام باشد یا نباشد لفظ پرویزن را چه توان گفت که در کلام علامی هم
 در خاتمه دفتر اول الکرنامه آمده نه آنکه ناپوشمندان آب بر پرویزن چایید و باد بان کوبید
 تنبیه **۵** بتوان ز کرم بنده خود کرد جهان را + زینجاست که هر کس که کرم بنده
 این شعرا مشکلات مشهوره است و اکثر زبان زد خواص و عوام است می پرسند و
 امتحان طبع طلبای مدرسه میخوانند بهر جهت معنی آن اینست که ممکن است که جهان را
 از کرم بنده کنند چه هر که کرم کند حکم بنده بهرساند و از غایت منت چون غلام گردانند
 و ازین جا معلوم شد که کرم بنده است چرا که ملک ملک ملوک ملک مالک می باشد پس آنکه کرم کرد
 آنکس از غایت ممنونی بنده او شد و چون او بنده شد مال او از ملک کرم گشت گویا
 از پیش او انتقال نه نمود و همین حال نخیل است که مال او از پیش او نقل نمیکند **تنبیه**
 جلال اسیر گوید **۵** زخمی مظلوم ظالم بعد مرگ + تیرش از دنیا بقی می رسد + یعنی ظالم
 اگر میرد از دست مظلوم زخمی میشود چرا که تیر آن مظلوم که عبارت از آه او است از دنیا
 بچنان بلند میرود که بقی می رسد و ظالم بعد مرگ در عتبی زخمی است پس از آن تیر
 زخمی البته خواهد شد **تنبیه** **۵** اگر برگردش چشم تو سال عاشق گشت + که عید نشده
 امسال او بپارگت - این شعرا مشکلات مشهوره است و حال آن اینست که
 شاید سال برگردش چشم عاشق شده چرا که عید نیامده و امسال او ای امسال در سال
 روزگار پارشد و گرنه امسال پار وقتی شود که عید بیاید و مراد از عید ضحی است

شروع سال نواز محرم است و ختم سال بر عید صبحی و عادت معشوقان شوخ که گویند بی التفات
 رنگ رخساره شان باشد آن است که اگر چشم بسوی عاشقان کنند نگاه بسوی شان
 خوب ناکرده بگردانند پس میگوید که امسال هم با وصف نیایدن عید صبحی باشد معلوم
 می شود که آن برگردش چشم تو عاشق شده که این عادت پیدا کرده و شاید که این معنی هم
 منظور باشد که چون معشوق بسوی عاشق با التفات نظر کند او را طرب حاصل آید گویا
 این طرب برای او عید است و چون از نگاه التفات نکرده پس عید او نشد همین طور عید
 ناشده امسال هم باشد **تثبیه** دشمنی با دشمن دشمن دشمن دوستی + پنبه با دشمن
 نفاق انگیز و مرهم دشمن است - یعنی با دشمن دشمن دشمنی کردن در حقیقت دوستی کردن
 است با دشمن چه ازین دشمنی دشمن مامون میگردد پس میگوید که پنبه با دشمن نفاق انگیز
 مرهم آن داغ دشمن است پس این هر دو با من دوستی کرده اند چه داغ دشمن من است
 که میخواهد مرا آزار دهد و پنبه و مرهم دشمن داغ اند که میخواهند آن داغ زایل شود و من
 دشمن پنبه و مرهم هر دو هستم چه میخواهم که این داغ از من نرود پس پنبه و مرهم دشمن
 دشمن باشند میگوید که پنبه و مرهم که با داغ عداوت دارند و می خواهند که داغ زایل شود
 با من که دشمن پنبه و مرهم هستم در حقیقت دوست اند که موجب آزار داد و میکنند **تثبیه** +
نظیری آیم تا نزد دیگر از بس گریتم + دیگر بجار گریه کنم آبروی خویش + می سخت
 کلک و دفر اگر داشته دلم + از گفتگوی دوست سر گفتگوی خویش این دو شعر
 نظیر به هر چند اشکالی نداشتند که خواهی نخواهی در سلک این اشعار نگاشته آید اما
 وقتی در صحبت دوستان که بعضی از در عیان سخن نیز حاضر بودند بحثی درین اشعار اتفاق
 افتاده بود و من چیز دیگر میگفتم و دیگران بوضع دیگر گپ میزدند و طرفه تر آنکه بعضی از

حضار آن مجلس که بعضی اعتقاد جاهلانه چشم بر دهن ایشان دوخته بودند زبان با حسنت
 و آفرین کشاده تصدیق بلا تصور می نمودند من هر چند از پیش زلفتن سخن خویش تر میباشتم
 اما چون حق بجانب خود گمان می بردم همان بر سر گفتگوی خود بودم اگر چه گفتگویم آبان شد
 نبود زیرا که نه یارے نه حق گذاری نه سخن فحشی نه منصفی مرا آن وقت این شعر بر زبان
 رفته بود و مرثه آن هنوز در خاطر است **فلک بی مهر و یارم بی وفا و شهر ناپرسان + مرا بر**
کوچه گردیهای حرنی خنده می آید - با آنکه بزرگے دران بزم وارد شده زبان درازی چسبند
مرا در گفتگو بر من پیروه و مرا در پیش ایشان خیره یافت اما از انصاف دوستی و محنی فحشی
بر پشتم رسانید و گفت که حق گفتگو ادا کردی اگر ایشان نهند ترا چه زیان پس رو بان ^{منصفان}
 آورده جاهلان را بشکوه دولت مندی و این جهالت کیشان را بفر زبان آوری خود
 خاموش کرد در شعر اول می گفتند که آب در جگر نداشتن ^{معنی منفسست} و عبارتی بعد از قوله
 از بس گریستم حذف میکرد یعنی من منفسم و از بس سبب مفاسی گریه کرده ام قدر من من اند
 بعد ازین در کار این گریه آبروی من نخواهد ماند پس گریستن را موقوف باید کرد و منفسس
 باید ساخت و در شعر دوم می گفتند که فاعل میسوخت معشوق است و سر گفتگو ^{معنی}
 آغاز گفتگو ای اگر دل من سر آغاز گفتگوی خود از ذکر معشوق میداشت آن معشوق
 از آزر دگی این که چنانکه من می پردازد کلک و دفرامی سوخت و معنی شعر اول آنچه
 من گمان بر من آنست که از بسیاری گریه کردن طس لوتی در جگر من نمانده بعد ازین
 آبروی خود را که تمام آب است در کار گریه خواهم کرد تا بقدر مقدور از گریه باز نمانم و معنی
 شعر دوم آنکه اگر دل من از سخن دوست خیال گفتگوی داشت ای اگر ذکر دوست میکرد
 از سوز سخن کلک و دفرامی سوخت و شاید که از اعراضیه باشد نامی ذکر دوست گذار ^{گذشته}

می کنند و گل باعتبار سرخ رنگ هم رنگ می است که مطلوب است قوله بعد اجم و مناسبت
 رنگ مطلوب در گل محبوب است یعنی آن می در گل محبوب است بدو اعتبار آوایا باعتبار عدد
 اسم چه عدد اسم می پنجاه است عدد گل نیز پنجاه است و ثانیاً باعتبار رنگ چه رنگ گل نیز سرخ
 است **تینین** که با قناب دارد نسبت + این نکته زینیات اسمایید است بنیات
 از اسمای حروف هر چه بعد از ترک حرف اول باقی ماند چون از الف لفت و از با آواز
 صا و آ و همچنین و مراد از بنیات اسمای بنیات اسمای حروف لفظ آفتاب است یعنی اگر
 نسبت با قناب دارد این نکته ظاهر شود از بنیات اسمای حروف لفظ آفتاب چه بنیاتی
 الف و و لغت است و بنیات فا و با و با الف اند و اعداد مجموعاً اینها دو صد و نسبت و نسبت
 و همین عدد اگر اند **تینین** رفته شخصی بطلب کند بطریق شمارش ضعیف است و در میان کرم
 باشد و علی الخصوص بمساعت سماعی که نیمه آن علت تاسه وجود ممکنات است و نیمه
 دیگر ذریعه حصول مرادات و تقدیم هم فرشی در معنی یکدیگر تفاوت ندارد و از صحت شش ثانی
 بار این چیزی بهر سه که ذات واجب تقدس و تعالی ندارد و خیار آن را یادگاری و هو شایز
 بازاری است و رسم بدون او صورت نه بند دو قسم و قسم با و معتقد گردد و در یکی ضعیف البنیات
 که بیشتر سفید بر آید چند آنکه در حوصله گنج عنایت فرمایند حل این معانی گنج دو نیمه دارد یکی
 کن و دیگر جبه لفظ کن علت تاسه وجود ممکنات است چرا که تمام عالم با هر کن موجود آمده و
 بی او صورت پذیر نبود و وجه معنی سعی است که حصول مرادات بی وسیله او نباشد و لفظ
 گنجد را اگر مرکب دارند و کن را فارسی دارند و جدر یعنی پس معنی آن سعی کن باشد و اگر
 را مقدم دارند جکن شود و همان معنی برقرار باشد یا کن و جدر در اعرابی دارند و از جبه
 در مراد دارند و معنی آن جدر باش گویند هم در هر دو صورت یک معنی باشد یا از گنجد سینه که تندر

اوست مراد دارند در صورتی که مقدم دارند در معنی ستم سرق نه افتد و حرف
 ثانی نون است و رابع دال است و مجموع لفظ نذ باشد که معنی ضد است و حق تعالی صد
 ندارد و آن بزرگان را بگوید و کار باشد چرا که بوقت پختن نان بگوید از زبان جیبانش و بگوید که معنی
 حال بهم آید معشوقان را موجب زینت بود لفظ اسم و رسم بشرطی که هر دو را مجموع گیرند
 بی ستم صورت نگیرد چرا که ستم بافت و را اسم رسم شود و همچنین قسم قسم بدوقات رنگ آن
 چنان ضعیف است که بشستن سفید گردد چه از شستن متفشر شده سفید بر می آید تبیین
 جلال **سیر** زسد تا سیر رشته گره و انشود + از شگفتن دل عاشق بعدم باز رود
 ظاهراً عبارت این شعر اقتضای آن میکند که مصرعه ثانی برعکس بسته شده چه در مصرعه
 اول گفته که تا زمانیکه گره بسیر رشته زسد و اینگونه در این جا معلوم می شود که باشند
 گره موقوف است بر آنکه بعد از رشته رسد و در مصرع دوم گفته که چون شگفته شود
 بعدم رود در مصرع اول بعدم رفتن علت شگفتن بود چه بسیر رشته رسیدن بعدم
 رفتن گره است و همان کشاده شدن اوست و درین مصرع شگفتن علت عدم است
 پس مثال مخالف مدعاشد و نگاه مطابق مدعاشد که چنین گفته شود که از رفتن بعدم
 دل عاشق شگفته شود درین صورت این از را که در مصرع دوم است معنی لام اجلیه
 باید گفت تا معنی درست شود و مثال مطابق شود یعنی دل عاشق برای شگفتن بعدم
 میرود چنانکه گره چون بعدم رود بکشاید و بعدم رفتن گره همان بسیر رشته رسیدن اوست
 و لکه **س** ستم ظریف و می از شعله شوخ تر + جامی نداده جام گرمید هم
 یعنی ساقی در حق من ستم ظریف واقع شده و می آنقدر شوخی دارد که در شعله هم بشد
 چه همین که در جام آمد مثل شعله پرواز کرده رفت و جام خالی شد پس ساقی هنوز جام

در این شعر ستم ظریف و می از شعله شوخ تر + جامی نداده جام گرمید هم
 یعنی ساقی در حق من ستم ظریف واقع شده و می آنقدر شوخی دارد که در شعله هم بشد
 چه همین که در جام آمد مثل شعله پرواز کرده رفت و جام خالی شد پس ساقی هنوز جام

نداده که قصد جام دادن دیگری کند یعنی ساقی ماهم طرفت را پیش گرفته که این چنین شراب
 زود پرواز در جام می کند تا که از تو اثر بر کردن جام برین احسان نهد و سبب پرواز کردن
 می و اسپنج فائده حاصل نشود و له **س** پای مال که شوم گل دل غم میسوزد ^{شک}
 چون بزیم دیده می آئی ز راه دل بیا یعنی اگر در بزیم دیده من اراده آمدن داری از راه
 دل بیا چرا که اگر از خارج آمدی پس گل را پامال کرده می آئی و این موجب رشک من میشود
 درین صورت اگر از راه دل آمدی پامالی نصیب دل خواهد شد که عین مقصود من است
 و در بعضی نسخ میسوزد بصیغه غائب است پس فاعل آن دل است یعنی آن همان که
 اول مذکور شد و بر تقدیر این نسخه شاید که فاعل شود دل باشد یعنی اگر دل پامالی مال تو شود
 گل از رشک داغ خواهد سوخت در صورت اگر در دیده می آئی از راه دیده میا بلکه از راه
 دل بیا که این پامالی دل سبب رشک گل شود درین معنی مقصود رشک دادن گل است
 و همین معنی بتوجیه دیگر نیز حاصل میشود و آن اینکه شرط این قول بود چون بزیم دیده
 می آئی ز راه دل و جزا قوله بیا یعنی اگر ترا از راه دل بزیم دیده آمدن منظور است بند
 بیا زیرا که پامالی دل موجب رشک گل خواهد شد و این را مانیز میخوانیم نظامی در شیرین
 خسر و گوید **س** چو داری گل بگفت اینجا بویش + و گر پا در خا اینجا بشویش + مقصود
 سرعت در آمدن میگوید که چنان جلد بیا که اگر برای بوییدن گل آنجا در گفت
 بوییدن در اینجا واقع شود و اگر خا در پاست شستن آن اینجا صورت بند حاصل آنکه نگاه
 گل برای بو کردن بگفت گیرند همان وقت تا داغ بر بند پس میگوید که اگر گل بگفت گرفته
 درین قدر بدت بسیار و در اینجا بر سر که بعد از گرفتن گل بگفت آن گل تا داغ وقتی رسید
 که اینجا رسیده باشی یا درین قدر بدت در اینجا بر سر که آن گل از بویفتد و قابل بو کردن

بعضی نوزون خواندن آن هم دشوارست برای هدایت عامیان زمان میگویم که این دو
 شعر در جرب سیط گفته و زحاف جنین را در فاعلین که رکن و ذم است بکار برده و فاعلین ساخته
 بکسر عین و پیش از تقطیع میگویم که بعد از لفظ دانی در اکثر نسخ کاف باشد و این خطاست
 و آدمی را بدو یا توان خواند چه یک یا جزو کلمه آدمی است و یای دوم برای خطاب و او
 لفظ تو که در صدر مصرع ثانی است با شباع است چون این معنی را دانستی بدانکه تقطیع
 آنها بدینگونه است دانی چه گوئ مستفعلن ت مرا فعلن آن بلب مستفعلن
 سحر می فعلن تو خود چه ^{مستفعلن} دمی فعلن گمشد تو ^{مستفعلن} ب مستفعلن
 خبر می فعلن اشتر بشع مستفعلن ر عرب فعلن در حالتش ^{مستفعلن}
 ت و طرب فعلن گرزوق ^{مستفعلن} ت ترا فعلن گرز طرب جا ^{مستفعلن}
 نوری فعلن - و باید دانست که لفظ کثر در مصرع رابع مبدل کج است نه مرکب از
 کاف و زای تازی مخفف از چنانکه بعضی گمان برده اند ^{تثنیه} سه گره چرد در چمن
 حُسن تو زنبور عسل + چه عجب گرز گل شمع بگیرند گلاب + این شعر معلوم نیست که
 نتیجه افکار کدامی دور گرد صحاری معنی تلاشی است که بسبب بعد لوازم از زیور
 فصاحت عاری مانده اما چون نوسبتان مکتب سخن بیشتر آزاد در جزو دان حافظه
 نگاه دارند و استفسار معنی آن را محکم عیار استعداد مردم انکارند در اینجا شبت افتاد
 پوشیده ماند که زنبور موم دهد و از موم شمع ریزند میگویند که اگر زنبور عسل در چمن
 تو چو مومی که ازان حاصل آید آنقدر نکمت و بوی خوش داشته باشد که اگر شمع
 ازان ریزند از گل آن گلاب توان گرفت و در عجب استشکال کنند که استعمال
 چرمیدن با لفظ زنبور نارواست که آن در حق دو اب گفته می شود گوئیم خاقانی ^{نسبت}

لغز می گفته ام که همیشه + هست احوال بد بگال تو چست + آنچه از فارسی بتمازی او
 چون مرکب کنی دو حرف نخست - یعنی از خرزهره که لفظ فارسی است دو حرف اول او که
 خرسست و از بطیخ که عربی است دو حرف اول او که بطاست و هر دو را مرکب کنی خر بط
 شود و این لفظ دشنام است **ه** هر دو آنرا بهم بیند بمانکه + نامی از نام های دشمن
 از آنکه خر بط سخنه را گویند **ه** باز چون بای پارسیش افتاد + در کس بادش
 چه سخت چه است - یعنی از لفظ خرزهره که پارسی است حرف بادش شود خرزهره خرزهره
 ماند و خرزهره گیر را گویند و آن در کس نادر او باد خواهد سخت خواهد سست باشد **ه**
 و آنچه باقی ماند از تازیش + هست همچون شامش بدست - یعنی چون از بطیخ که تازی
 است بط رفتن کماند یعنی سرد و منجمد و سردی بخصائل دشمن می ماند یعنی دشمن
 خصلتهای سرد و منجمد و بد دارد **ه** و مراد ریشی که خدمت تو + روی بختم آید
 لطف بشت + داده آن عدد که بر کف راست + پشت ابهام از رکوع آن حسب
 یعنی ای فلان در شبی که بر من لطف کردی و ده عدد خرزهره دادی که چون برشت
 را خم دهند و انگشت شهادت را بر روی نهند عقد ده عدد باشد یعنی ده خرزهره دادی
ه بره از بخت شد و گرنی نی + نه تو در بصره نه من در بشت - بصره و بشت
 نامهای قصبات خراسان است یعنی ای فلان اگر دیگر خرزهره بخته باشند مراد به و اگر
 بخته نباشند زیرا که من در بشت نام و تو در بصره نام یعنی تو از من دور تر بلکه دور
 یک شهر هستیم چون بخته شوند دیگر بار می توانی که من برسانی قصید و دیگر
 ای ستفاد لطف تو اقبال آسمان + وی مستعار جود تو انعام روزگار + دوش از
 حساب دهند و جل نبده ترا + بیستی دو گفت شد از روی اختصار +

مال چهار بگر و جذرش بر و فرمای + پس ضرب کن تمامت آن مال در چهار *
 مال حاصل عدد مضروب و مضروب فیه را گویند و جذر عددی است که آزاد نفس خود
 ضرب کرده باشند مثلاً چهار عدد در هم در چهار ضرب کنند شانزده حاصل آید پس شانزده را
 مال گویند و چهار را جذر اسی مدوح که اقبال آسمان از لطف تو فائده گرفته و انعام روزگار
 از خود تو عاریت گرفته شب گذشته این بنده در حساب هندسه و جمل بی دوسه مختصر
 نوشته است و آن چنان است که مال چهار شانزده عدد است یک جذر که چهار است بروی
 زیاده کن تا بست عدد شود و بحساب ابجد بست عدد حرف کاف دارد پس آن
 بست عدد را در چهار ضرب کن تا هشتاد شود و بحساب ابجد هشتاد عدد حرف فاء دارد
 چون هر دو را مرکب کنی کف شود ۵ یک حرف دیگر است که بی او تمام نیست +
 معنی آن دو خواه نهان خواه آشکار + مجموع این حساب کزان هر دو بیت راست +
 چون در سه ضرب شد شود این کار چون نگار - چون اعداد حرف کاف و فاء که صد
 در سه عدد ضرب کنی سه صد حاصل شود بحساب ابجد حرف شین را سه صد عدد است
 پس چون حرف شین با کف کنی کفش شود یعنی کفش ندارم یک جفت کفش برای من
 بخر نیست **قصیده** ای رای ملک شه مغظم + مه پرور و سال بخش شانی +
 ای کرده کلیم وار عدلت + آبان خدای راشبانی - آبان نام ماه پارسیان است
 و آن مدت بودن آفتاب در برج عقرب است مقصود بیت آنست که آبان از
 فروردی هشتم ماه است و روزهای هشت ماه دولیت و چهل می شوند و بحساب
 ابجد بر می و سیم حاصل آید و آنچه مستر فر بران افزایند تا حرف با حاصل شود چون هر سه
 حرف مرکب کنی رفته گردد یعنی ای مدوح عدل تو رفته خدای راشبانی و گاه حسابی میکنند

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including the number '۴۶۳' and other illegible text.

۱۰ بادولت توکراست نیشان + کان دولت هست جاودانی + نسیان پنج نام ماه روزی است
 و درین ماه آفتاب در برج حمل میباشد و این ماه از شیرین اول هفتم است و روزهای هفت ماه
 دولیت و دوازده میشوند و بحساب حمل حرف را دولیت عدد دارد و حرف یاده
 عدد و حرف باء عدد دارد و چون مرکب کرده شود ریب حاصل گردد یعنی شک
 مقصود بیت آن است که ای مدوح در دولت تو که جاودانی است کراسه شک
 یعنی در دولت تو کسی را شک نیست ۱۰ حقا که شود بهر عمر بر ۱۰ می ماه بهر عمر جوانی +
 هر نام ماه پارسیمان است و درین ماه آفتاب در برج میزان باشد و از فروردین
 ماه هفتم است و روزهای هفت ماه دولیت و ده می شوند و دولیت عدد حرف
 را دارد و ده عدد حرف یا دارد و چون مرکب کنی رعی شود و می نیز نام ماه
 پارسیمان و دران ماه آفتاب در برج جدی باشد و این ماه از ماه فروردین هم
 ماه است و ایام ده ماه صد و پنج میشوند و پنج عدد خمس شرفه بران افزاینند
 تا سه صد و پنج عدد شد سه صد حرف شین دارد و پنج عدد حرف با دارد چون
 مرکب کنی یعنی تحقیق شود و مدوح بر ملک در جوانی شود یعنی بادشاه ملک رعی شود
 ۱۰ بادی همه سال شاد است + رومی جیب اصل شادمانی + رجب از
 محرم هفتم ماه است و روزهای هفت ماه دولیت و هفت می شوند و دولیت عدد
 حرف را دارد و هفت عدد حرف را چون مرکب شوند ز گشت و زراگور است و
 آب زرشاب انگوری است یعنی ای مدوح تا آنکه شراب انگوری که آب زرشاب اصل
 شادمانی است تو همه سال شاد باش و خوش باش ۱۰ ای خواجبه فیاض و فضل
 که فضل یگانه جهانی + تا آخر هر سن که گفتیم + از اول سالش از رانی +

در حیرت و وقت می افتد و مطلب فوت میگردد و در بعضی طوطی خیال خطش دیده شده در صورت
 مناسب هم از روی لفظ و هم از روی معنی میگردد و چه خط را با طوطی تشبیه است باعتبار نیزی و بر روی
 خط البتة موجب اتفاقات و رحم مشوق بر عاشق میشود و اطهار حال عاشق را پیش معشوق و
 ظاهر میگردد و قول هر جا نعت رواج دهد گوهر شکست بر سنگ خاره رشک بردا بگینها یعنی غم تو
 افتد رشکست در دلها پیدا میکند رواج شکست دهد با وجود آنکه سنگ سخت ترین اجرام است از تاثیر
 چنان شکسته گردد که بر آسان شکستنش آگینها رشک کنای هر چند آگینه بشکند لیکن از تاثیر
 غم تو سنگ چنان آسان بشکند که شیشه هم بر آن رشک کند اگر گشته شیکه هر گاه سنگ چنان
 شکست آگینه بدرجه اولی خواهد شکست گویم شکستن سنگ کار دارد و شکستن شیشه چه شگفت
 شیشه است ازین سبب توجه بسوی انجمنین بشی بیکار بود اندام غم متوجه شد بسوی
 شکستن سنگ قول پرورده لطف سایه ات امید و بیم را اگر در خضر جذب برهه مستقیم را
 یعنی امید و بیم هر دو در لطف سایه تو پرورش یافته ای چنانکه امید از لطف تو بره می برد
 همچنان بیم و یاس هم بره می برد و می شاید که امید و بیم مراد از خوف ورجا باشد
 که در روز قیامت خواهد بود ای خوف ورجا در لطف سایه تو پرورش یافته است ای
 و ظل حمایت تواند و آخر خضر را موقوف باید خواند ای جذب خضر راه مستقیم بدل است
 از لطف سایه و جذب در لطف سایه تو می برد قول بلبل فریب کرد رنگ بهار
 فیض + گلدسته های نکبت خالق عظیم را + لفظ رنگ در اینجا معنی مانند نیست بلکه
 بای موحده در آن معنی سبب است ای گلدسته نکبت خالق عظیم خود را بسبب رنگ
 بهار فیض بلبل فریب کرده است ای گلدسته نکبت خالق عظیم بسبب آنکه رنگ بهار
 فیض دار و بلبل را می فریبد گلدسته بسبب رنگ بهار بلبل فریب می شود قول

گیرد در اضطراب معاصی پی شفا + دست تو نبض ناله عظیم مریم راه عظم مریم یعنی
 اشخوان کوبیده است و مراد از آن مرده یعنی مردگان که در اضطراب معاصی ناله
 میکنند دست تو نبض ناله شان بگیرد تا از آن مرصن شفا یابند **قوله عیسی ز نسبت**
گهر ذات پاک تو + زاهر فریب یافته در یتیم را + پوشیده ماند که حضرت صلی الله
علیه وسلم بپوشیدند و زاهدان را بسوی ایتام نیاز تا ماست زیرا که در امت ایشان
بستند و موافق شرع کاری کنند و در هم یتیم می شود پس میگوید که بسبب آنکه یتیم
بگوهر ذات تو نسبت داده اند و یتیمی عیسی آن را زاهر فریب یافت و ذکر عیسی گفتند
قوله بخشیدنی طلب همه کس را نشان راه + سنگ که سود رخ بگفت پاکرم را +
پوشیده ماند که در راه برای نشان راه سنگی می نهند تا از راه دریابند و هر گم نمکنند
و از لفظ کریم مراد ذات حضرت است یعنی هر سنگ که بگفت پای حضرت رخ سودای
پای حضرت بدان ماس شده چنان کرم در سنگ سرایت کرد که هر کس را بی آنکه
نشان راه از او طلب کند خود بخود راه می نماید چه تقاضای کرم آنست که بی طلب بپوشد
و لفظ بخشید هم در اینجا خوب واقع شده نظر به لفظ کرم و فرق درین سنگ و سنگ
نشان آن شد که سنگ نشان بدون طلب راه نمی نماید زیرا که برای نشان راه باو
متوجه می شوند برخلاف هر سنگ که با او کسی را خیال نمی شود و آن سنگ که رخ بگفت پای
حضرت مسود از قبل شامی است فافهم **قوله صحرا محیط گوهر الفت صدف شود + تا در**
زه تو گریه بگیرد یتیم را + الفت صدف صفت گوهر است و این بطریق تجنیل است چه
بیج گوهر را الفت صدف نمی باشد درینجا گوهری تجویز کرد که صدف او الفت باشد صحرا
دریابی گوهری که صدف او الفت باشد میگردد برای آنکه در راه تو که از صحرا می روند

۹

۹

۹

۹

۹

۹

۹

۹

۹

۹

۹

۹

یتیم را که نیاید چه الفت مانع که یتیم است در صورت در یتیم را بطفل نمی که اگر کند
 تشبیه داده بجهت یتیم بودن و در و شکل اشک بودن او این کمال بلاغت است ای
 درین محیط معروف گوهر الفت صدق نمی شود و لهذا در یتیم گرمی میکند پس صحرا دریا
 آن گوهر است که در دکه برای او الفت صدق باشد در صورت لازم آمد یتیم را
 گرمی نیاید پس بیج یتیم را در صحرا که در راه تو خواهد رفت گرمی نخواهد آمد و آن از برای
 آنست که حضرت صلی الله علیه و سلم رحمت اند برای عالمیان و گرمی کسی از رحمت بعید
 است قوله بیچیدگان جاده شرع تو در گشت + ز نار کرده آمد ~~مستقیم~~ یتیم را +
 خط مستقیم یعنی راه راست و راه را شعر از بنا تشبیه داده اند بسبب دراز بودن
 او یعنی کسانیکه در جاده شرع تو بیچیده اند در گشت هم ز نار خود از راه راست ساخته
 ای در بتخانه هم پناه راست اند قوله شق القمر در آینه طور اشاره ایست + از شرع
 قاطع ز تجلی کلیم را + درین شعر به تعقید قائل باید شد تا معنی درست حاصل شود
 و تقدیر عبارت چنین که کلیم را از تجلی در آینه طور اشاره است از شرع قاطع شق القمر
 یعنی کلیم را که در طور تجلی شده بود اشاره بود ازین که شرع قاطع تو یا رسول الله علیه
 سلم تجلی خواهد کرد و با آن تجلی شق القمر خواهد بود نمودن فهم غم غم
 در دل گد اخیتم تمنای خویش را + شاید که ناله گرم کند جای خویش را + یعنی تمنای
 در دل خود گد اخیتم برای اینکه شاید که ناله در دل بیاید و جای گرم کند چه تا بپوش
 در دل موجود بود ناله عشق در دل من آید قوله فرصت سلم خریده بازار صحتم + امروز
 میخورم غم فردای خویش را - سلم بفتح اول و ثانی در عربی پیشی فرد و ختن و حسن بدین غله
 ایست که هنوز نرسیده باشد و بیع سلم همانست که زمانی برهان قاطع مؤلف گوید

نسخه بخراشید بیای موحده است و در بعض بنون نفی معنی این شعر هنوز در فهم قبض نیاید
 مگر آنچه تشنه است می نویسد پوشیده نماند که توجیه این شعر در صورتی که خراشید بنون نفی
 باشد بد و طریق کرده اند یک آنکه دم تشنه ما آنقدر کندست که شبنم از گل خراشید بدین سبب
 بیستون نخل شده چه بسبب تشنه داشتن ما هم نسبت کو کهنی پیدا کرده بودیم چون تشنه ما
 همچنین است بیستون نخل شد که کو کهن بچو چرا باشد و دیگر آنکه بسبب تیزی دم تشنه ما
 که از تشنه کو کهن تیززاده بود و بیستون بدان باز میگرد و بیستون نخل شد که دم
 این تشنه از دم تشنه کو کهن تیزترست پس چون بیستون آب شد و مثل شبنم گردید
 آن را دم تشنه خراشید چرا که خراشید نش تنگ دم تشنه ما بود درین صورت بیستون
 را بسبب آب شدن عین شبنم گل تصور کرد و لهذا بدین عبارت گفت که شبنم گل خراشید
 دم تشنه ما اما می باید که درین معنی دوم میان شبنم و گل از نباشد و اگر بخراشید
 بیای موحده باشد معنی این است که بسبب کو کهنی ما که از کو کهن زیاد بود و بیستون
 منفعل شد گو یا که دم تشنه ما شبنم گل خراشید درین صورت مصرع دوم تشنه مصرع
 اول واقع شد و این معنی اندک خوب است و معنی اول هم از معنی دوم خیس خوبست
 لیکن بحقیقت خاطر از ترددات می آساید قوله سنگ طفلان چه خوش آیند بهاری
 دارد و وقت آن شد که بگل بانگ زند شیشه ما - یعنی از آنجا که در سنگ طفلان بهار
 خوش آینه است از تاثیر آن شیشه ما آنقدر کیفیت حاصل کرده است که وقت
 آن رسید که بگل بانگ زند اے بر گل ناز کند قوله سوخت در پرده دل خون
 تنها و هنوز + سنبه رنگین دماز گلشن اندیشه ما - رنگین دیدن سنبه از گلشن
 از آن سبب گفته که تنها را خون تجویز کرده یعنی اگر چه خون تنها در دل سوخته است

یعنی متنماننده است لیکن از اندیشه آنچه برآید متنا آلوده برمی آید فافهم **قوله** از غبار نافلک
 تعمیر زندان میگند + درد و عالم خاطر اندوگین داریم ما - یعنی آن خاک تعمیر زندان از غبار
 مای کند پس در همه جهان خاطر اندوگین ماست چه دو عالم در استعمال شعرا یعنی تمام عالم است
 و بودن خاطر اندوگین در همه عالم ازین جهت است که تعمیر زندان غبار اوست و زندان
 در تمام عالم است پس خاطر اندوگین هم در تمام عالم خواهد بود **قوله** بادل دیوانه خود مصلحتها
 دیده ام + خنده بر لب جان بخت چین بر چین داریم ما - یعنی بسبب دل دیوانه مصلحتها
 حاصل کرده ایم که خنده بر لب و جان در آستین و چین بر چین میداریم چه اینها از دیوانه
 می آید که گاهی چین شود و گاهی چنان پیش او اینها از روی مصلحت است که هرگاه
 بر چه احتیاج افتاد همان جا برود و خلق دانست که این دیوانه است هیچ بناگفت
قوله سیر گلشن کن اگر تشنه دیدار خودی + آب از چشمه آئینه رود در جوها - درین
 شعر خطاب معشوق است یعنی تو اگر تشنه دیدار خودی سستی سیر گلشن کن چه روست
 معشوق را بسبب شگفتگی گلشن تشنه دیده و در مصرع ثانی میگوید که در جوها نیز آب از چشمه آئینه
 میرود و این باعتبار آنست که چنانکه در آئینه رویت چهره صورت می بندد همچنان در
 آب نیز و از آب جو گلشن طراوت می یابد و از آئینه روی معشوق زینت میگیرد پس
 میگوید که در جو نیز آب از چشمه آئینه میرود آب جو نیز خاصیت آب آئینه میدارد که چنانکه
 روی تو از آئینه آرایش پذیرفته است گلشن نیز از آب جو آرایش پذیرفته است پس اگر
 سیر گلشن کنی گویا خود را دیده باشی **قوله** دعوی این بس که ز کوشش همه رسوا شده ایم
 حلقه در گوش کمان تو خم باز و ما - خم باز و ما مطیع کمان تو اندامی کسی نمی تواند شد که قوت
 بازوی خود کمان ترا توان کشید و ملذذ ازین آنست که هیچ کس بزور خود ترا بدست نمی تواند آورد

در این شعر از تشنه دیدار خودی سستی سیر گلشن کن چه روست
 معشوق را بسبب شگفتگی گلشن تشنه دیده و در مصرع ثانی میگوید که در جوها نیز آب از چشمه آئینه
 میرود و این باعتبار آنست که چنانکه در آئینه رویت چهره صورت می بندد همچنان در
 آب نیز و از آب جو گلشن طراوت می یابد و از آئینه روی معشوق زینت میگیرد پس
 میگوید که در جو نیز آب از چشمه آئینه میرود آب جو نیز خاصیت آب آئینه میدارد که چنانکه
 روی تو از آئینه آرایش پذیرفته است گلشن نیز از آب جو آرایش پذیرفته است پس اگر
 سیر گلشن کنی گویا خود را دیده باشی
 حلقه در گوش کمان تو خم باز و ما - خم باز و ما مطیع کمان تو اندامی کسی نمی تواند شد که قوت
 بازوی خود کمان ترا توان کشید و ملذذ ازین آنست که هیچ کس بزور خود ترا بدست نمی تواند آورد

پس دعوی کردن ما همین قدر بس است که ما از کوشش خود رسوا و دلیل شده ایم کوشش ما
پیش تو رسوخندار یعنی بیان رسوائی خود زیاده ازین چه کنیم همین قدر گفتن بس است که
از کوشش چنان شده ایم **عزل** حاصل را باغبان پیش از دیدن برده بود + سبز کرد
از سایه مزرگان من خار مرا - یعنی هنوز نه دیده بودم که باغبان حاصل مرا برده بود چه اگر
حاصل مرا نمی برد در حال دیدن حاصل موجود می بود پس پیش از دیدن برده بود
که درین وقت مفقودست در مصر عثمانی میگوید که خار مرا آن باغبان از سایه مزرگان
من سبز کرد چه در غم عیش نمی شود و برادر از شاخ اینجا شاخهای بی پرست یعنی اگر
از غم خار من سبز نیکو البته از آن بیخ فائده و حاصل بهم میرسد تا عیش میگردم فافهم قوله
برکت خاکسترم زنگ بهار دیگرست + بوی گل و آن آتش منیزد خار مرا - درین شعر
شوق گل بخود ثابت میکند از بس که بوی گل آتش شوق من مشتعل میسازد و برکت
خاکستر من زنگ بهارست یعنی بسبب آن از خاکستر من زنگ بهار پیدای شود قوله
بی محبت ساز از مطرب جدا افتاده ایم + ناله هر دم پریشان می کند ما مرا - یعنی بدون
محبت مثل سازی ام که از مطرب جدا افتاده باشد چه تا ساز از مطرب جدا تا را و پریشان
میباشد و انتظام ندارد هر گاه که مطرب باید البته انتظام تا را بصورت نماید و بس
میگوید که ناله هر دم تا را یعنی مرا پریشان میکند یعنی برای محبت ناله میکنم که بکدام سبب
محبت پیدا شود و بهر سبب در بصورت تشبیه ساز از مطرب جدا افتاده فقط در پریشانی تا را
و گریه و ناله و ساز بدون مطرب نمی باشد **عزل** صبح بیدارند از نظر پاک مرا +
آب در شیر کند دیده فناک مرا - پوشیده نماند که معنی این شعر در فهم فقیر نیامده آب در
شیر کردن شاید اصطلاحی باشد که هیچ جانب نظر نیامده قوله راز و خجالت رسوائی محشر کشد +

توان جست بصوای عدم خاک مرا + یعنی در صحرای عدم خاک من پیدا نخواهند شد زیرا که
 اگر آن طایفه بشود در محشر حشر آن خواهد بود پس در بنصورت راز معشوق فاش میشود و این
 منظوم نیست قوله اعتقادش تبوصافست چرخش روشن + شعله محراب دعا کرد دل
 چاک مرا + درین شعر خطاب بمعشوقست و ضمیرشین اعتقادش لطرف شعله بطریق ضمایم
 قبل الذکر یعنی ای معشوق اعتقاد شعله تبوصافست چراغ شعله روشن باد و این جمله
 دعائیه است در حق شعله و در مصرعه دوم بیان علت صاف بودن اعتقاد شعله است ای

دل خاک مرا محراب دعای خود کرده است پس معلوم شد که چون
 در دل من دعا بنواهد یقین که بتو اعتقاد دارد زیرا که دل من

دیوانه است و دعوی محراب دعا کردن شعله

دل چاک را ازین کرده است که دل عاشق سوزان

میشود فافهم قوله خشت این نمکه نفتش ز خرابی دارد +

جلوه سیل غباری است ز ویرانه ما نفتش

که بخت نمکه ماست از خرابی است

این خرابی نفتش خشت شده است

چنان بران گردیده ایم پس جلوه

سیل هم از ویرانه غباری

پیش نیست

فقط

در این شعر خطاب بمعشوقست و ضمیرشین اعتقادش لطرف شعله بطریق ضمایم قبل الذکر یعنی ای معشوق اعتقاد شعله تبوصافست چراغ شعله روشن باد و این جمله دعائیه است در حق شعله و در مصرعه دوم بیان علت صاف بودن اعتقاد شعله است ای

ویاچه خلاصه تحقیقات مسمی غوامض سخن از نتایج طبع
سخندان بنازک خیال منشی درین دیال منشی صغیری بهو پال

بسم الله الرحمن الرحیم

هر چند دل دیوانه در شمار محبت ایزد یگانه چون دانه تسبیح دور تسلسل جاودانه دارد + وانه
اخلاص پیشه در اطهار لغت سرور زمانه پای بر بنبر پایه افلاک میگردد آمانه تعداد مراتب
اوراد آن را پایانی + و نه ذروه مدارج اذکار این را نزد بانی ناطقه را با وجود طلاق لسانی
ازین سخن نغمه زدن چون سوسن ده زبان بگرفتگی زبان نام بر آوردن است و با صبر
را با وصف حدید البصری بنشیب و فر از این راه نظر انداختن چون نرگس بر خود گهست
بی بصری انداختن است و آنادانکه درین مقام خموشیدن به از خروشیدن است و بجز
کوشیدن به از نپیده جوشیدن شاعر زلاف حمد و لغت اولی است بر خالک و بختن به سجود
می توان بردن درودی می توان گفتن - اما بعد روشن سواد بیاض به چهره
نابلد کوچه لفظ و معانی تمویرت فرو شمای آینه حضرت تعالی خاکسار پیچید زین دیال
منیشی اجنتی بهو پال بوقف عرض صدر آریان مجمل فضل و کمال که روز دانی نکات سخن

ذکته یا نبی نحو محض این فن از ناصیه احوال شان هویدا است + و سحر طرازی الفاظ
 و جادو و فریبی معانی از حسن مقال شان پدید میسر سازد در ایامیکه مجلس استفادۀ حضرت
 مولانا امام بخش صهبائی سقاہ الدرد حقیق الغفران بسبق خوانی دوا وین و منشآت زانوی
 جد و جدی زد مگاہ گاہ دامن نگاه شوق گلچین ریاض این تماشا بود که قلم بلاغت رقم
 بفرہم آوردن نکات فارسی مصروف است که تا غایت خامہ کی از دقت باقان کارگاه
 بگو شوارزہ کشے این شاہ جادو و فریب نداشتہ + و دست احدی از خواصان دریای فکر
 بگرد آوردن انجمنین جواهر زواہر کمر نیت نہ بستہ توری اشغف درونی پر سجوی بکار رفت
 که تماشای این لائلی شاهپور از زہر آرایش گوش و گردن کدام عروس زیباست + و جلہ طراز
 لباس مکلل بے بہا برای پیر استن سر و قامت کدام شاہد عنایت شیرین ادوی کہ شوخ و خندان
 در روزیہ مذاق تلخ کامان بادہ تحقیق اندازد + و بغدوت بیانیہ کہ ناگزیری وضع قبول
 چہرہ ارباب تدقیق را از سر کہ چینی انکار پردازد فرمودند کہ نکات سخن از نتایج طبع
 اسانڈہ فراہمی آرم + و جواہر لفظ و معانی از معدن فیض اکابر بر طبق اطہار میگردیم
 تا وسعت کلام تقدیم رانسانی و تکمیل استعداد متاخرین را عو و شانی باشد چون بعد
 چندی از تفرقہ اندازی زمانہ ناہنجار و شعبدہ بازی فلک کج رفتار با فکر معاش محرومی
 خدمت ہم دست داد و آن دریا نوش خمستان سخن بیکدہ فرحت بخش خبت شنافت
 با وجود سعی و تلاش ازین کیمیا اثری و ازین عنقا نشانی نیافتیم تا آنکہ درین زمان
 فرخندہ عنوان گذرم بآند و رفت او این گنجینہ و قافی سخن از مخدومی مولوس
 محمد حسین صاحب بحر تخلص ناظم عدالت اندو در تلمینڈ رشید حضرت مغفور بدستم
 رسید + و با جزای کلیات صهبائی حسن التیام و زیب انضمام یافته از نام

غوا مض سخن غازه شهرت بر و کشید امید که سخن سنجان نکته رس در و ضمیران صبح نفس
 هر گاه بلا حفظ این کار نامه آنگه از کشت زار استفاضة خرمین خرمین بهره استفاد
 بردارند - مولف علامه را با بازی گرد آوردن نکات بدیع بدعای خیر می و این پس
 پیچیدان را بجلد وی تلاس و بهمسانی این و این افادت طراز بصله تحسین یا دارند

باب الف

اظهار نون بعد الف در خوانند فردوسی شعر همه موبدان آفرین خواننده و را
 خسته و پاک دین خوانند آبله معنی آبله دار نیز آند و چرا که آبله پخته کنی است که پای
 آبله داشته باشد بطوری در خرقه گوید آبله پایان دشت ناکامی نظامی شعر
 ز لب خسته تیر پیکان کشان + شده آبله دست پیکان کشان انجا مشش کبیریم
 یعنی آخرت چون روز انجا مشش ای روز آخرت که قیامت باشد فردوسی شعر تو گفته
 مگر روز انجا مشش است + یکی رستخیز است یار مشش است از بر معنی بالا چه از زنگه است
 و بر آبی است معنی فوق فردوسی نشست از بر باره تیز و چهار ز کوه سر بر زنده آند
 نهاد از بر تارکال زر + یکی تاج زرین نگارش که اظهار نون بعد الف فردوسی
 شعر یک تخت شان شاد و نیشاندند + عقیق و زبرجد بر افشانند آواز دیدن بجای
 آواز شنیدن فردوسی شعر بر آن گردک آواز گو پال او + ببیند بر و باز و ویال او + و این
 مجاز است آب اندام لطیف اندام تیک چند بار در بهار عجم گفته که اطلاق آن جز
 بر کواکب یافته نشده و در آفرین بیاض لفظ آب تن که مراد آب اندام است در وصف
 معشوق دیده نظیری گوید شعر تیر فرکان و کمان ابر و من بر سنگ دل + باز سیرت
 لیک رفتار آب تن آتش رخاں + درین صورت آب اندام نیز اگر در صفت معشوق گفته اند

چه مضایقه آنگینة جللی یعنی شیشه جللی ای شیشه که در حلب بخت شراب سازند نظیر
گوید شعر سواد دل ز می سالتخوره روشن کن + که عینک بصیرش ز آنگینة جللی است +
اشفاقتن فرید علیہ شافقن مولوی روم شعر بر گما چون شاخا بشکافتند + تا ببالای
اشفاقند استم فرید علیہ ستم مولوی روم شعر بازگو کر ظلم آن استم نا + صد هزاران زخم دارد
جان ما آرزوم بالف مبروده و سوم ز می مجری بازی فرید علیہ رزم فردوسی شعر میان دو
شاه آرزوم جوی + همان کرد و کا بخابد و کرد روی آنگین جمع فراهم فردوسی شعر
در جادویها بافتون بلبست + بر و سالیان آنگین شد و شصت اندام معنی عضو قبل
ذکر کل و اراده جز فردوسی شعر تنش نقره پاک درخ چون بشت + بر و بر بنی بی یک اندام
زشت ابر معنی هوا چنانکه هوا یعنی ابری آید فردوسی شعر فرود آمد از ابر سیم رخ و چنگ
بر و بر گرفتش از ان گرم سنگ از و جز می معنی جز از و فردوسی شعر جز او هرگز اندر دل
من مباد + از و جز بر من میارید یاد - هر چند احتمال این معنی هم هست که اگر جز از و بیاید
پیش من میارید و بدگیری میارید لیکن مطابقت در مصرعین می ماند از مخفف اگر کجا
یای تردیدیم آید فردوسی شعر که چون بودان کار با پور سام + به دیدن به ست از با و از و
نام - از مرا کجا یعنی زیرا که چه کجا یعنی کاف در شاهنامه بسیار مستعمل است و در
شعر از کجا چشم انسان نبود + که گفتارشان کس تواند شنود آورد می معنی می آورد
فردوسی در ضمن بیان احوال زال از زبان سام پیش تو ذر پس منوچهر در وصف آشیانه
سیم رخ میگردد شعر همی بوی مهر آمد از با داد + بدل راحت آورد می یاد او آسان معنی
آسانی نظیری شعر تو آنم جان با آسان داو لیکن + بحسب مرده جان نتوان نیا دن آتشکده
معنی آتشکده نظامی گوید شعر چنان بودم اندران و ز کار + که باشد در آتشکده آموز کار +

در جادویها بافتون بلبست + بر و سالیان آنگین شد و شصت اندام معنی عضو قبل
ذکر کل و اراده جز فردوسی شعر تنش نقره پاک درخ چون بشت + بر و بر بنی بی یک اندام
زشت ابر معنی هوا چنانکه هوا یعنی ابری آید فردوسی شعر فرود آمد از ابر سیم رخ و چنگ
بر و بر گرفتش از ان گرم سنگ از و جز می معنی جز از و فردوسی شعر جز او هرگز اندر دل
من مباد + از و جز بر من میارید یاد - هر چند احتمال این معنی هم هست که اگر جز از و بیاید
پیش من میارید و بدگیری میارید لیکن مطابقت در مصرعین می ماند از مخفف اگر کجا
یای تردیدیم آید فردوسی شعر که چون بودان کار با پور سام + به دیدن به ست از با و از و
نام - از مرا کجا یعنی زیرا که چه کجا یعنی کاف در شاهنامه بسیار مستعمل است و در
شعر از کجا چشم انسان نبود + که گفتارشان کس تواند شنود آورد می معنی می آورد
فردوسی در ضمن بیان احوال زال از زبان سام پیش تو ذر پس منوچهر در وصف آشیانه
سیم رخ میگردد شعر همی بوی مهر آمد از با داد + بدل راحت آورد می یاد او آسان معنی
آسانی نظیری شعر تو آنم جان با آسان داو لیکن + بحسب مرده جان نتوان نیا دن آتشکده
معنی آتشکده نظامی گوید شعر چنان بودم اندران و ز کار + که باشد در آتشکده آموز کار +

اختیار بنی برگزیده و منتخب نیز مستعمل نظامی گوید شعر از آن جمله در حضرت شهریار بلیناس
 فرزانه بود اختیار آفتاب ترجمه شمس چون شمس در کلام عرب مونت سماهی بسک فارسیان
 نیز باین لحاظ آفتاب را مونت بسته اند سنائی گوید شعر مردی چنان شد از تو که در خوشترین بند
 چرسادگی مشابهت دختر آفتاب - انوری گوید شعر داشت روشن روز عیشم آفتاب چون تو
 و ز غنا آمد شمع ختی توارت بالحباب - چه توارت که صیغه مونت ضمیر آن بطرف آفتاب ارجح نمود
 یعنی آن آفتاب چون تو پوشیده شد در حجاب آمین کشادون مقابل مبتن آمین فیضی
 در ندمن گوید شعر شاهنشاه گل کشته آهین + در هم شده لشکر ریاحین اندرز بمعنی ضحمت
 بفتح وال ممل فیضی گوید شعر نگاه کشود لب با ندرز + انگخت سخن بد نشین طرز آنت
 بمعنی تعجب نظیر فاریابی گوید شعر نی نی ملامت نکم جای آنت نیست + کز روز وصل دور
 بهجران فاده آه نسبت آن بسیاری آمده چه آنرا دود و دخان بسته اند و این سبب است که
 آنرا بشک تشبیه کنند نظیری گوید شعر اشک و آه از درین مدرسه بروم که ادیب + حوزین
 بهر شک و گلانی نوشت و له تا خط سیه کار تو در فکر شبخونست + گواه مرا توسن شنگ
 بزین باش - خاقانی بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز + بس آه غنبرین که
 بعد ابر اورم + لب را جوی طازاه مغنبر کتم چنان که + رخ را وضو باشک مصفا بر اورم +
 از ضرورت بجای بضرورت مستعمل است نظیری شعر چه عریان شد چمن فزع از ضرورت
 خانه بیسازد + چه قحط گل بود بلبل آب و دانه بیسازد آمد شدن بجای آمد شد نظیری
 شعر از کثرت آمد شدن دزد خیالی + پیرایه خواهم همه شب زیر بود از جادو آوردن
 متعدی از جادو آمدن نظیری شعر شبخون نعم از جادویی آرد نظیری را + ز اشک و آه
 شب سلطان ما خیل و چشم دارد آب ازین دندان چکیدن حسرت کردن

از عالم آب از دهان چکیدن مریزایدل در رفته که در سفارش مریزاسهراب رونق مخلص نشسته
 در حضرت مملکت نظمش موج گوهر آّب از بن دندان چکیدن اهرمن دیو داین را بجای
 جمع نیز استعمال کنند مثل لفظ دشمن ظمیر فارابی شعر اگر شهاب بانام او در دوز فلک میان
 بفتند مغز اهرنش سعدی شعر کوشش شوخ چشم لب باک تا عیب مرا بس نمایند
 افسون میسحا بجای معجزه میسحا استعمال ظمیر فارابی شعر آنکه در دین میسحا شود از نیت او
 نبرد جان اگر افسون میسحا دارد و شاید که افسون میسحا عبارت از بالا رفتن میسحا باشد
 بر آسمان گویا این افسون شانست که از دست پهلوی خلاص یافتند لیکن از شعر عربی یعنی
 معجزه معلومی شود که افسون شعر گوهر کوچه لطفش بنوی باده فیض و لب مسج بر پوزه افسون گردد
 به کیف نسبت افسون بحضرت عیسی غایت سوی ادبست آئین زمین نظیری شعر
 هر چند کوبوی بزم بجا ریت آئین شهر و زمینت کاشانه ام هنوز آستین از چنبری
 افشاندن از بجای بر عمل شده نظامی گوید شعر هر چه نزل قرآن طرازی بر نشان زان
 آستین و هر چه نزیان بساط در نور دان داستان استخوان چنبری آستین از چنبری
 عبارتست از آنکه ساز و سامان چنبری بهم رسانیده آن چیز را صورت داده شود و آن
 محتاج اصلاح باشد و آن را استخوان بندی گویند اما از شعر آصفی یعنی فقط ترکیب دریا
 میشود و هوندا شعر از استخوان من که از سنگ جنون صد جاشکست + استخوان قصه فراد
 و مجنون بسته اند امشب الطلاق آن بر شب گذشته نیز آمده نظیری شعر تار و زکیم سر
 خلاوت + زان فند که امشب ز شکر خنده شکستم چه حکایت در روز میکند - امیر خسرو شعر
 تو شبانه می نیایی بیره که بودی امشب + که هنوز چشم مست از رخا دارد اسپ چوب
 همان است بین نظیری شعر تنگ دو اندرین هزیم گوهر مدی که بر است چنان زمینی با دپاسندان

در این کتاب از کتب معتبره است
 در این کتاب از کتب معتبره است
 در این کتاب از کتب معتبره است

اجابت یعنی مستجاب نظیری شعری نوسن که آن روز که شد تو به اجابت + ذوق
 و اثر از نغمه داود منتقین از پرده بیرون شدن و از پرده بداد قنادن رسوا
 شدن شانی شعرگز و زو بوی خیالت در دماغ آرزو + زاهد خلوت نشین از پرده بیرون
 می شود - ظهوری بمشاهده پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بداد قنادن
 آوازه زدن مشهور کردن نظامی گنجوی در مخزن اسرار در مقاله پانزدهم گوید شعر
 ده نه و آوازه و هقان زدن + ملک نه و تحت سلیمان زدن آهن خام معروف
 ناصر علی گوید شعر گداز تربیت در طبع بے جوهر نیز باید + در اتش نخته نتوان سخن
 چون آهن خامش آبرو بدون اصناف معروف و باصناف نیز مستعمل اوستاد
 ابوسلگ گرگان شعر خون خود را اگر بریزی بر زمین + به که آب روی ریزی بر کنار
 امیر آب یعنی میر آب و این لفظ بالکم نظر آمده خاقانی گوید شعر صنوبر
 آب حیوان + زبان من شبان و او امین از و تا امین بسی نیست و لبش است
 ای بسیار تفاوت نیست خاقانی شعر از احمد تا احد بے نیست + میمی میان منجاب است
 ناصر علی شعر ما و فاکیشان نگاه حسرت بت دیده ایم + و نه از بخانه تا حرم بسیار نیست
 افسانه ازین شعر حافظ یعنی تراز معلوم میشود شعر خدارا محتسب بار الفریاد و فنی
 بخش + که کار شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد آب نوسن یعنی آب حیات معلوم
 میشود حافظ گوید شعر باز م آن مره شوخ عافیت گش را + که موج میزندش آب نوسن
 از سر نیش اصحی بمعنی عید اصحی خاقانی شعر گفتیم کدام عید نه اصحی بودند فطر + بیرون
 ازین دو عید چه عید است دیگرش و شاید که درین شعر تقریبه عید اول یک لفظ عید از بی
 و فطر مذکور کرده باشد آه عیدین آهی که باعتبار تنوگی مثل دغان سیاهی پیدا کرده

خاقانی شعر بس اشک شکرین که فردا برم از نیاز + بس آه عنبرین که بعد از آوردم
 آواز ده ضللا اصناف عام بسوی خاص ست خاقانی شعر دستی خورم بخواب
 زین آسمان + آواز ده ضللا بسوی برادرم آواز روز بر آوردن بر کسی را بر
 تکلیف روز خاقانی شعر چون در توشه شرق پزدان گرم چرخ + آواز روز بر همه اعضا بر آورم

باب الباء العربی

بجل کردن در گذشتن و معاف کردن آصفی شعر ز بسبب منت امید رحمت
 ابدست + اگر ترا گنم بودم جل کردم برگاشت متعدی برگشت فردوسی شعر
 عنان را به پیچید و برگاشت روی + برآمد ز لشکر کی های و هوئی برگار در مضایق آن
 بمعنی برگرداند فردوسی شعر پس آنکه منوچهر از آن یاد کرد + که برگار دوش سلم روی ز نبرد
 بنیان بمعنی ایوان و محل نیز مستقل ابو الفضل در مکاتبات در رقع که بشاه عباس
 پادشاه ایران نوشته گوید در پاس قول خود بر مسند سعی باید نشست که ستون بنیان نروائی
 بی حرف نفی همیشه باظهار تحماتی آمده و گاهی باخفای آن نیز هست فردوسی شعر
 بی آرام سین دخت از در داد + اگر ستم چو دیدی رخ زرد او بستن بمعنی
 پیدا کردن بچیز نیز آمده فردوسی شعر دل زرم جویش به بست اندران + که لشکر کش
 سوی ما نذران - امی لش به لشکر کشه متعلق شد بادی ای باشی فردوسی شعر
 همه سال فیروز بادی و شاد + دلت پزدانش سرت پزداد با کسی بر آمدن
 شدن از و صائب گوید شعر کن دولت باقبال جوانان بر نمی آید + قیاس از حال ارا
 و سکندر می توان کردن - نظیری شعر شجاعی که برای بدیگران سهل است + اگر بخویش ای بی
 تمکنه بمصان بیدار معنی بیداری شعر ز در بیدار گفتم نی به پوشا سپ + گویم جز پیش تخت گستاخ
 ای خطاب

پسندیده در جان مختلف نیز آره شعر چه در او را باز خواهی شد + چه غم گریه و خاک آن
 اگر بسد لیسای عمرای پیش از فردوسی شعر زویا و خرد زیادت و زور ز گسترده نهای بسیار
 پر خاستن نسبت آن بیخ نیز دیده شد فردوسی شعر زو با ننگ با مرغ بر خانت ارباب
 همی تیر از خشت اندر شتاب سپید یعنی بوی و با شید فردوسی شعر برانید هر تیغ و آگاه بید
 همه ساله با خشت همراه بید بوی یعنی شوی سلب سرخ زود دایه پشند کرده و رخسار
 معصوم سوخته کرده + که این بند را گریه کار بند + درختی برومند گاری بلندین
 انشای مشهور و بعضی ابتدا نیز فردوسی شعر شنیدیم همه بر چه گفتی سخن + نگه کن که با تیغ
 چینی زین بر آوردن راه بعضی بند کردن راه نظامی شعر نانی بین مردی اهل
 روم + ره کوره آتش براری بهوم - آتی ره کوره آتش بهوم بند سگینی بر چه بر
 سوار بودن غالب بودن بکس نظیری گوید شعر چون نغمه دل میند و چو بود برهوت
 بگل سوار باش و غمان از صبا شتاب طاهر حمید در بیابان اصدلاب گوید بر باینه گان تصد سبق
 مسلم الشبوتی سوار است - خاقانی شعر ابر کفار که نیست چو تو یک جواد + جرد لا بر سخن نیست چو یک
 سوار بر دشتن خضر همراه گرفتن رهنما و هر شیخ علی خزین شعر از همت برستان
 برد از خزین خضری + تنها توان رفتن صحرائی محبت را - و ازین ثابت می شود که برداشتن
 در اشخاص نیز مستعمل است و ازین عالم است نبرد دشتن و بلند برداشتن و بنا و معمار
 برداشتن چنانکه درین شعرا و استاد شعر بلند بر زاریم در راه عشق + که نقش پی ماست
 مارا دلیل - طاهر نصیر آبادی در حال ولی قلی بیگ نوشته بنایان و معماران را برداشته
 متوجه آن مقام شد و اگر گویند که خضر از عالم نبرد و معاریست تا برداشتن که مستلزم تحقیق است
 رو داشته آید گوئیم اول خود آنست که این شبهه هیچ و نا کاره محض است و بر تقدیر سلیم

داشتن با و پسند کردن او را نظیری شعر چنان بنامش من روزگار خوش دارد که گز خوش
شوم بر سر نزع اید و له من خود از فرزند دل بر کنده ام + کو دکان دارند پادوانه خوش و
دیده را از گریه بسیار سنگین + شاید آن را هست با و در آن خوش پاد و در کله داشتند زخوت
کردن نظیری شعر ما اگر هست کبری در دماغ از کبری ای اوست + حجاب از جوش دریا
با و زخوت در کله دارد پس رفتن یعنی بسراقتادن نظیری شعر دل نزاروتن بر دبار
خواه عشق + که از نسیم بجوش اید و بسرزود و له طرف بهر سان که مبادا بسر روی بنصو
را کند بلاد گلو کند بر رضا رفتن موافق رضا کار کردن نظیری شعر غمگین مباحث
زود نظیری فرح دهند + چون بنده طبع همه بر رضا و دبیرون آمدن از عهد
مخارج شدن از زمان نظیری فاریابی **س** فلک ز دست تو بر کائنات مشرف بود + شطر
آن که بر افند قواعد رفتش + بیرون نیاید ازین عهده لاجرم تا حشر + نهاد قهر تو بر سینه
آتشین گنگش باز شناختن **چ** چیری از چیری استیاز کردن در هر دو نظیری فاریابی شعر
هنر نرفته چو عقابان از آنکه ماند + کسی که باز شنا سدهای را از خاد بالاداون است
از قبیل بالا بردن اساس نظیری فاریابی شعر بزگوارا من بنده چون بقوت طبع + و هم کج
تو بالا اساس آئین را بوزدن زخم بوی بد پیدا کردن زخم و آن علامت بدست برآ
زخم آسیر گوید شعر گریه کردم دماغ طعن دوستداران تازه شد + از شکایت زخم شمشیر
بومیزند بدام افتادن گرفتار شدن اعم از آنکه در دام باشد یا چیز دیگر سعدی در
بوستان فرمایند **س** پلنگی که گردن کشد در جوش + بدام افتد از بهر خوردن چو موش
چو موش آنکه نان و پنیرش خوری + بدامش در افتی و تیرش خوری - چه نسبت بدام
افتادن بطرف موش کرد بر یاد کسی رفتن واقعه ساختن از واقعه در حضور

عنه شعر ستم تهمت جمال نه بر باد و نورفت + پوست این را تحمل شد و میریم بر دشت
بدست و پایی کسی افتادن مثل پایی کسی افتادن خواه در مقام شفاعت
کسی باشد خواه در عذر خواهی گناه خود اول اشرف گوید شعر اگر روزی بدست وصلت
ای گلگون قبا افتم + بدست و پایت افتم آنقدر که دست و پا افتم - دوم باقی گوید شعر
دستش چو ز کار رفت بیرون + افتاد بدست و پایی مجنون - زیرا که این شعر در مقام
است که چون رقیب مجنون خواست که تیغ بر مجنون کشد دستش بر هوا بماند و بیکار شد
پس عذر خواسته پیدا داد آنکه در ادای قرضه بد معامله باشد نظیری شعر انتظار و عذر دار
در ادای دایم دوست + بداد اوقت طلب جان سپاری نیستم بجوره موزن شدن
و میبیز شدن چنانکه در غورگی موزن شدن و میبیز یعنی موزن است عمر خیام است آنها
که اسیر عقل و تمیز شدند + در حسرت هست و نیست ناچیز شدند + رو با خبری و آب انگور
گزین + کین پیچران بجوره میبیز شدند بکار آمد آنچه بکار آید نظامی شعر ز تاج آن خسرو
نادر + بکار آمد اینست کاد بکار بند نقاب کشیدن معروف است بند قبا
کشیدن یعنی کشان بند قبا معلوم میشود عهده گوید شعر پس در یاد ببرم آنکه منش نام
زوم + او کشد بند نقاب من و من بند قبا - و این ظاهر در معنی کشیدن است چرا که هرگاه
خواهند که بند بکشایند بند را بکشند تا گره کشاده گردد بومی وزیدن مثال آن در
حرف الف در ذیل از پرده بیرون گذشت بود و میدان مثل تله فیاریا بیع و سیدت
عینر طره شمشاد سی نیست و بسیار نیست یعنی راه بسیار نیست خاقانی شعر
از احمد تا احدی نیست + همی میان حجاب معنیست - ناصر علی شعر ما وفا کیشان نگاه
حسرت بت دیده ایم + ورنه از تجانه تا محرم بسیار نیست بندگی در مقام سلام

استعمال کنند حافظ شعر حافظ میرجام هم مست ای صبا برو + از بنده بندگی برسان
 شیخ جام را با دوه شیکیر ^{بمعنی صبوحی} حافظ شعر عاشقی را که چنین با دوه شیکیر و سبند +
 کافر عشق بود که نبود با دوه پرست با چیری خوش بودن کسی را پسند کردن او آن
 چیز را حافظ گوید شعر مرغ بشجان را بشارت باد کا در را عشق + دوست را با ناله شبنامی در آن
 خوش است بنفشه نسبت زبان از وفا کشیدن بسوی آن نیز یافته شده در شعر بدر چای
 و الا نسبت بنا فرمان مشهور است لهذا ما فرمان را زبان بر قفایز گویند بهر کسیت شعر بدر چای
 این است شعر باد از وفا کشیده ز بالمش بنفشه و از آنکس که ده زبان بخلافت چو سب
 است بسره خامه گفتن سخن شایسته گفتن از عالم بزبان قلم حرف زدن او استاد در
 س با عطار در بسره خامه سخن داد گفت + هر دیر می که بدیوان کند آنرا تقریر + از پی تم
 در آن وقت نامه کنند + نامه خواجه بزرگان و دیران از بیر - و لفظ از بیر بمعنی از بروی آید
 بخون دل کار کردن بخت و مشقت کار کردن چنانکه بخون جگر گویند حافظ شعر
 دامن دوست بحد خون دل افتاد بدست + بفسوسیکه کند خصم را نتوان کرد بی اندازه
 معروف استعمال آن با خفای بای تخیلی نیز آمده فردوسی گوید شعر چو نزدیکی بزم پایان
 رسید + نگردد و مردم بی اندازه دید براق بمعنی مطلق سپ نیز آمده خاقانی در تعریف
 فکر شعر نایقه چو بران جم گیسیر + وان بانگ درای منطوق الطیر بهیوش دارو بمعنی
 داروی بهیوشی آسیر گوید شعر خرد بهیوش داروی و باغ است + حرینے را که در او شام عشق
 بوسه ربا گیرنده بوسه از لب معشوق حافظ گوید شعر چشم از آینه داران خط و خانش گشت
 هم از بوسه ربا بیان بردوشش باد - لیکن گاهی در صفت لب معشوق نیز آمده ظاهر در اینجا که
 از بوسه انگیزی بوسه خواهد بود شیخ علی حزمین شعر از زهر عتاب تو دلم چشمه نوش است +

داوی بشکر غوطه لیس بود بر آبی خوشبختی
 یعنی بخورد حافظ شعر بچو حافظ روز شب
 بیخوشی + گشته ام سوزان در زبان الغیث بجل کردن خون
 نذر کردن خون حافظ شعر
 بیا که خون دل خوشی بکل کردم + اگر بنده سب تو خون عاشق است
 مباح بر خیز در مقام بر آید نیز آمده حافظ شعر اگر بر خیز از دستم که با دلدار
 نشینم + ز جام وصل می نوشم ز بان خلد گل چنیم
 بدام نه دن مرغ اسیر کردن آن در دام حافظ شعر بی ماه
 مهر از روز خود تا بگذریم روز خود + دای بر ای می
 نم مرغی بدای میز نم بو بر خواستن پیداشدن بو حافظ شعر
 بوی گل بر خاست گویی در چین ز روتا بود + بلبلان مستن
 گویی دیده چون باروت را وله بر خاست بوی گل
 ز در آشتی در ای + ای نو بهار مایب فرخنده فال تو بر آمدن
 بالینگ بیا بچیزی صدمه رسیدن آنچه بر پا حافظ گوید شعر
 انکو تر بالینگ دلی کرد هم نمون + ای کاشک که پاسن
 بسنگ بر آمدی - و نمخی عمده بر شدن نیز ظهوری گوید
 بر چیدن سنگ لفظ درشت که پای بیان آن بر نیاید
 امر کرده اند ای سنگ لفظی که پای بیان از ان عمده
 بر ان شود آهومی توان که همان معنی اول بود
 در عبارت تعقید لفظی پس تقدیر عبارت چنین بود
 بر چیدن سنگ لفظ درشت امر کرده اند تا که پای بیان
 را از ان صدمه نرسد بچشیدن در محل بچشیدن حافظ
 شعر دائم دولت به بچشد بر اشک شب نشینان + گر حال
 ما به پرسی از باد و صبحگاهی باز کردن جدا کردن
 خاقانی شعر شیر زوی خیز و خوار شیر خوردن باز کن
 + تا کلین استبان هر لوده آورد باد کلاه غور مثل
 باو برت مباد و گیسو خاقانی شعر بس کز اتش سری
 و باو کلاهی فلک + بر سر خاک بخون نعل
 قبایدهم باز و در از شدن از عالم دست راز شدن
 نظامی شعر و گویا گفتن گوی راز که بازوی
 همین چاشند در از لبس خامه سخن گفتن از عالم
 بزبان مسلم سخن کردن ای سخن شایسته گفتن
 او ستاد فرخی شعر با عطار در لبس خامه سخن
 و اند گفت + هر دو بر یکدیگر بیان از ان هر دو

۲۰
 در این کتاب
 از کتب
 خطی
 است
 شماره
 ۱۰۰۰

بسیار سخن است و خواب کند شاق گوید شعر تا بر سر خاکه گلخن بنشینم خوشید من از دستم سخن بگوید

باب الباء الفارسی

پویه پوی ای پوینده بطور پویه که رفتار مخصوص با سپ یا های آن بدل از الف باشد که بر
 البصان بوده پس در اصل پویا پوی باشد فردوسی گوید شعر دو ان پیش من جنگ جوی آید
 چنان خیره و پویه پوی آید - مثال تبدیل الف به ا هم گوید شعر ز بس گونه گون پر نیانی در س
 چه سرخ و چه سبز و چه زرد و بنفش پر خاشخ خرد کند که پر خاش یعنی جنگ جو فردوسی شعر
 بر پیش گرفتند با یکدگر + روان و بز رگان پر خاشخ پذیره استقبال کننده فردوسی گوید
 شعر همه اندران پذیره شدند + بازنده پیل و تیره شدند و له از ان گونه لشکر پذیره شدند +
 همان بادرفش و تیره شدند پیراهن کعبه جامه کعبه فیضی گوید شعر انداخته گاه فارغ از
 پیراهن کعبه برت در پیچیده یعنی برگشته شود فردوسی شعر که فرزند هر چند پید زین + بنو
 بگرش پذیرمچنین و له چنین هم سخن قارن اندیشه کرد + که اگر سلم پید ز دشت نبرد - ای گرد
 از دشت نبرد پیچاک یعنی حلقه نظیر شعر ننگ است اگر بجایم جمشید بگریم + پیچاک زلف
 یا نظیری شست است پز مردن لازم و متعدی هر دو اول ظاهر است دوم علی خراسان
 گوید شعر در گلشن سپهر جل بشکند که من + پز مرده ام بدست گل آفتاب را پروردگار اطلاق
 آن بر غیر باری در غیر حالت اصناف میر معزی گوید شعر در هنر مندی و نقل اورا توئی پروردگار
 کس ندید و کس نه بیند چون تو چاکر پروری لپست یعنی خالی نیز فردوسی شعر در ان پس
 پشمشیر بازیم دست + کنم هر یک کشور از کینه لپست - ای از کینه خالی پاس داوان یعنی
 نگهبانی کردن فیضی فیاضی شعر زین پیش ده مجاز پاس + عشقه که حقیقت است شناس
 ایش است بازون اکثر در اشیا است در اشخاص نیز دیده شد شیخ فریدالدین عطار گوید

شعر هر که با عرفان حق شد آشنا + میزند بر خانه و زن پشت پایا صحیح معنی جواب بلفظ نمودن
 مستعمل نظامی شعر پیاخ نمودن زن هوشمند + زیاقوت سر سبته گشاد بند پای خاکی کردن
 آنست که از روز سه پیش از یک روز اسباب را در خانه دیگری ننند یا خود در خانه او قرار گیرند و
 روز دیگر سفر کنند و این را در مهندستان پاتراب گویند. و گاهی بمعنی سفر کردن نیز آمده
 نظامی از زبان سکندر نسبت نوشابه گوید شعر بر گاه من پای خاکی کنی + ز شمشیر من سگ
 کنی پهلو کردن پهلوئی کردن نظامی شعر شده آرزم اوید که کیسوکند + کزان پهلوان پیک
 پهلو کند پیر این کشیدن اگر بصله بر باشد یعنی بر تن کسی کشیدن یعنی پوشانیدن بود
 چنانکه مولوی جامی فرماید شعر جو پیر این کشیدی بر تن او + شدی همراز پیر این او و له
 به روزی که صبح نود سیدی + بدوش خلقی از تو کشیدی - اگر بصله از باشد یعنی برهنه کردن
 بود کما لایحه پیر استن زینت کردن بسبب کم کردن چیزی و معنی مطلق بریدن نیز
 شاعری گوید شعر هر نهالی کو ندارد میوه + از تبری بادیش پیر استن پیری مطلق حسن است
 اما گاهی بمعنی ابلیس نیز آمده نظیر فاریابی شعر جو آدمی و پیری را با هم بطوا افکند + بر آنداز
 دل هر یک نه از آرزو پر وانه نسبت آن شمع مشهورست به آتش نیز دیده شده
 خاقانی در تحفة العواقین و در وصف زندان گوید شعر بر وانه آتش سحر گاه + دیوانه خانه
 در گاه - نظامی شعر کشت آتش تیز بجان را + ز آتش پر آگند پر وانه را پذیرفتن مقبول
 کردن و بمعنی پسند کردن و قدر دانی چیزی کردن نیز معلوم می شود خاقانی از زبان خوابه
 بزرگ گوید شاهنشاه سخن پذیرست + اما بسخن دقیقه گیرست + اول شمشیر شاه پذیرست
 آخر در چشم دقیقه گیرست پر زدن مرغ پر داز کردن شعر برینند جو باز شکاری قیخ ز مرغ + بلبل ترو
 دیده در آینه هوا پیدایش در آئین آبی ماه و حال سر و گمانش و پیدایشش از پیوند آنجا زنگه دارد

در این شعر از کلمات و عبارات بسیار است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب نیز
 در این کتاب نیز
 در این کتاب نیز

باب الفوتاتیه

تا جاودان ای تا بد فردوسی شعر که شادان نری شاه تا جاودان + ز جان تو گوید پدید
 تمیز عدد و مجموع هم آمده فردوسی شعر رفتند هر دو گرازان ز جامی + بخاند سر سو
 پرده سرای فیضی در بیان حسن و عشق گوید شعر این هر دو ز شوق ناشکیبان + سر کرده
 برون ز یک گریبان تنگ نشستن معروف تنگ در کسی رسیدن قریبیدن
 فردوسی شعر رسید انگه تنگ در شاه روم + خز و شید کای در بیداد شوم و لهه می تاخت
 اسپانین گفت گو + یکایک بتنگی رسیدند رو - یعنی بزدیگ تیغ گشتن مقابل گشتن
 طغادر رساله آشوب نامه سیف اسفرنگ در کارازان در گذشت که دلیران معرکه نظم میش او تواند
 تیغ گشت تیغ گنبد از عالم تیغ کوه فردوسی شعر چو فرسید بر تیغ گنبد رسید + نه در تو پدید
 نه در بان پدید تن زدن خاموش شدن و در گذر کردن از امری مثال اول عرسه گوید
 شعر تن زخم دین نغمه را در نیم شب + همه مرغ سحر خوان میزوم - مثال دوم نطای گوید شعر
 چو گردن کشته خنجر کردن زخم + چو از دشنه تن زدن زخم - مولوی معنوی شعر حرف جنگ
 گزیند تو هم در آور جنگ + چو سگ صداع و دهن من بر آور سنگ تعمیر نسبت آن بخت نسبت
 دیواری که خضر آن را شکسته بود نیز آمده نظیری گوید شعر خضر وقتی گو که تعمیر خراب بماند + زانکه
 گنجی هست پنهان در تو دیوار ما - تیغ غلظتین شعر خضری باید که تعمیر م کند + من همان
 دیوار بستم تکی ته پیاله به جره نظیری شعر ته پیاله که بر خاک کشتگان ریزی + مرا که سوخته مغز
 استخوان در یاب تابیدن بمعنی غمان تابیدن نیز آمده بدون آنکه لفظ غمان مذکور نشد
 نظیری گوید شعر معشوقه ساقی ست فزن بر پیاله دست + یوسف نمود رخ بصر از تو تیا تیا
 تنگ دل به تحریک نون از عالم تنگ حوصله نظیری شعر بجا و سب قره رگما می جانش بشکافد

تنگ دلی که چون چشم بزنی دارد تنگ خواز عالم تند نو یعنی کج خلق تکبیری شعر
از پیرارست دلم هو ترش نمود + با آنکه میفروش منان تنگ خوب بود تر سا و اصل معنی سلا
نصارت است اما یعنی مطلق کافر بلکه بت پرست استعمال کرده اند نظیر می شعر توان کم پیر
بود + همی و از کف صنم برون نهد تغافل زدن بر کسی از غفلت و زردین و
نگردن باو نظیری شعر درودل را میکنم با صبر پیوندی که بر طلیب غود تغافل میزنم چندی که
تپ لرزه باصنافت ولی اصنافت مشهور سعدی شعر زمین از تپ لرزه آمد ستوده + و
بر دشت سیخ کوه - ظمیر فارابی بشعر شکوه سایه شمشیر اوز بود وجود + زمانه را تپ لرزه در خون
افکند - نظامی شعر ز سخته که ز در بر تنش گزرا + بر افتادشپ لرزه الهزرا توان در خل توان
نیز آید نظیری گوید نگاری تند خود ارم تم شکل و فلک شیوه + بهر کس بکند خاطر نبارشد
روی بهبودش + مزاج نازکے دارو که بهر سیخ می رنجد + چونی رنج کسی توان بعد جان
خوشنودش تحدید بلفظ شنیدن هم آمده شانی شعر بیک کر شده کرد دل نوید کام شنید +
بهر مرتبه آمد دید انتقام شنید تا بجانده مکان تاریکی که دران برای احتیاج روشنایی روز
سازند و ازین شعر تحفة العاقین بمعنی مطلق مکان روشن معلوم می شود شعر سرد آبه
دشت زمانه + از فیض تو گشت تا بجانده توان با مضارع نیز مستعمل شود نظامی در حسن
شعر و کهن انصاف توان کم بود + پیر به خواه جوان کم بود - آمی کم تواند بود تحت زدن
فرس کردن تحت و مثال آن از شعر مولوی نظامی در بحث آوازه زدن گذشت تا زیان
تازنده ای دوند فرود می شعر شنید تا زیان تا بشهرے رسید + که آزا میان و کرانه ندید
تعویذ معروف و قافیه آن با دال همند دید آمده خاقانی در تحفة العاقین شعر تپ لرزه صبح
آسمان دید + از توفیقش بساخت تعویذ - و این ازان است که دال دید موافق قاعده مشهوره

شعر درودل را میکنم با صبر پیوندی که بر طلیب غود تغافل میزنم چندی که
 تپ لرزه باصنافت ولی اصنافت مشهور سعدی شعر زمین از تپ لرزه آمد ستوده + و
 بر دشت سیخ کوه - ظمیر فارابی بشعر شکوه سایه شمشیر اوز بود وجود + زمانه را تپ لرزه در خون
 افکند - نظامی شعر ز سخته که ز در بر تنش گزرا + بر افتادشپ لرزه الهزرا توان در خل توان
 نیز آید نظیری گوید نگاری تند خود ارم تم شکل و فلک شیوه + بهر کس بکند خاطر نبارشد
 روی بهبودش + مزاج نازکے دارو که بهر سیخ می رنجد + چونی رنج کسی توان بعد جان
 خوشنودش تحدید بلفظ شنیدن هم آمده شانی شعر بیک کر شده کرد دل نوید کام شنید +
 بهر مرتبه آمد دید انتقام شنید تا بجانده مکان تاریکی که دران برای احتیاج روشنایی روز
 سازند و ازین شعر تحفة العاقین بمعنی مطلق مکان روشن معلوم می شود شعر سرد آبه
 دشت زمانه + از فیض تو گشت تا بجانده توان با مضارع نیز مستعمل شود نظامی در حسن
 شعر و کهن انصاف توان کم بود + پیر به خواه جوان کم بود - آمی کم تواند بود تحت زدن
 فرس کردن تحت و مثال آن از شعر مولوی نظامی در بحث آوازه زدن گذشت تا زیان
 تازنده ای دوند فرود می شعر شنید تا زیان تا بشهرے رسید + که آزا میان و کرانه ندید
 تعویذ معروف و قافیه آن با دال همند دید آمده خاقانی در تحفة العاقین شعر تپ لرزه صبح
 آسمان دید + از توفیقش بساخت تعویذ - و این ازان است که دال دید موافق قاعده مشهوره

ذال بهر است توان بر مقام تو اندک صیغه جمع است استعمال کنند حافظ شعر حافظ است
 زمان را غم مسکینان نیست + زمین جهان گریه توان به که کناری گیرند و له شراب بغیر غم و ساقی نیز
 خوش دو دام ره اند + که زیر کان نتوان از کندشان بچند توان بالضم لفظ است موضوع پاک
 معنی طاقت و توانم و توانست ما خودست ازین توان بنیز غم معنی تو انم بر فاشن توان گفتن بر توانی رفتن
 قضیح ز قول قضیح کردن حافظ شعر داناکه و قضیح این چرخ حقه باز بهر گامه باز چید و در جستجو نیست تنعم بجا
 ناز نیز مستعل حافظ گوید شعر گل ز صد بر تو غم بگرم رخ نما + سرو می نازد و خوش نیست خدا را بجز ابراهیم
 و بعضی عیش و نعمت نیز آمده حافظ گوید شعر هر سو بلیل بیدان در افغان + تنعم در میان باد صبا
 کرد تعبیه معنی حکم و تسلط نیز دیده می شود حافظ شعر مباحش غره باز روی خود که از رخ ناست
 بهر تعبیه پادشاه حکم انگیز ترک دادن بمعنی ترک کردن حافظ است من ترک تو ای گل
 آسان ندیم + تا پیش زمر و خطت جان هم یا قوت لبست که قوت جانست مرا + آن را بدو صد
 هزار جان ندیم ترا آمدن نخل شدن و آزرده شدن حافظ شعر چه پیش صبح روشن شد
 که حال مهر گردان چیست + ترا ندخند خوش بر غرور کاران زد - ای آزرده دل شده
 چنین و چنان کرد و بعضی درین شعر بر آید خوانده اند و در تحبیر در آمده اند

باب الثواب المثله

ثواب مقابل عقاب است شعر مقابل آن با جرم و گناه نیز آورده اند تشبیه کاشی گوید شعر
 بازار شهیدان برگزید روز جزا بنگر + که جرم میخورد آنجا به نرخ صد ثواب از تو - خزین گوید شعر
 دوسه روز نیست که در دیده نگردد این عجب است + نه ثوابی زمین آمد نه گناهی گاهی نظیری شعر
 عطاش را نه ثوابست و فی خطا باعث + پس است بهر کرم ناله گدا باعث ثابت اندازی بمعنی
 قدر اندازی و کم اندازی نظیری شعر ثابت اندازی ز صافی نظر شد در من + بی پرو و پیکان خدنگی بر نشانی

باب الحیم العربیة

جنب صهبان ای جنبده قسردوس شعر زمین جنب جنبان شد در روزگار
 پس اندر فراز آمد و پیش غار جمشید معنی حضرت سلیمان و سندان در بحث بای فارسی در
 لفظ پیا که گذشت و گویند که چون نسبت جامم بجم بود و از و پادشاه معروف باشد شعر
 نظیری لفظ جام مذکور است و باز مراد از و سلیمان است و هوزد اشعر نویسیم از بسا نامی
 بلیقس و حرف جامم جم از که میگویم بر بهر جعد بجای زلف هم استعمال فرود می در صفت زال
 گوید شعر سرو جعد آن پهلو آن جهان + چو پشمین زره بر گل ارغوان جز بدون همزه
 جزا همزه امیر خسرو در قران السعدین شعر هر چه کند در گل و در جز اثر + کلی و جزیش
 زان خبر حکیم شقانی گوید شعر از که و چشم و سریش است جز تر کیش + در کتاب نه می
 این معجون است چمد بفتح اول یعنی کوشش نظامی شعر پری روی راسوی همداورد
 بر تریب این کا جهدا و دیدوله بوقت شدن کرد با شاه عمد + که نارد با زار نوشابه جعد
 جزا یعنی مطلق مکافات ازینکه باشد یا از بدی اول ظاهر است دوم ابوالفضل در دفتر
 دوم در قه که بخانخان نوشته گوید - کلمات باطل اساس حق شناسان چون شعله حس بقانی
 ندارد همان ابی بقانی او جزای او کافی است جراحت یعنی زخمی نیز آمده نظیری شعر
 مرغان دشت را زغم دل جراحت است + شب نیست کاین خروش بهامون نمیرود
 جهم یعنی سگد نیز آمده نظیری شعر زاد مسکینان بره بردار کابیز زندگی + تا سفال خضر
 باشد که بجای جهم رسد - و از لفظ جام گمان نبری که مراد از آن جمشید است که بخشش
 عشرت منسوب است چه ذکر جام اینجی مناسبت سفال است و دلیل برین آنست که ملاز
 در خضر و سگد آمده است نه در خضر جمشید مذکور جنبیدن از خواب

۴۹۳
 کلیات صهبانی
 باب الحیم العربیة

از خواب نظیری شعر حسن جنبید خواب و فرقه برهم زد + فتنه برپاشد و پیشه برک عالم زد
 جانب کسی داشتند و نگه داشتن رعایت و حمایت کسی کردن نظیر فارابی شعر
 دولت قاهره که جانب او دور مباد + چرخ را پله کند از جانب اعدا دارد - حافظ شعر
 به آنکه جانب اهل و فغانم دارد + خداش در همه حال از بلانگه دارد جان تو و جان
 او مثل جان من و جان شما نظیری شعر این دو چو کرده عامل چشمانش فتنه را + صد بار
 گفته جان تو و جان روزگار جوی شیرین نظیری گوید شعر جوی شیرین و قصر
 خسرور + از بیابان پیرس و از اطلال جمال بمعنی صورت مستعمل و مثال آن از
 شعر نظیری در باب عین منقوطة در لفظ غمش بیاید جان گران مطلوب گران جان
 خاقانی شعر ترم کاین راز جان گرانی + نی قدر آری ز قدر دانی چون کردن
 مثل دیوانگان و مجنونان حرکت کردن آسیر گوید شعر دماغ سیر ناز و حریف صنوبر است
 جنون بچو صلا خانه میکنند دل با جنایت بمعنی جرمانه معلوم می شود و حافظ شعر
 این عشق بازی ای دل بردی بجای دیگر برگشته می ستاند معشوق با جنایت و له
 دزلف چون کندش ای دل پیچ کا بنجا + سر بار بریده بینی بچرخ من بی جنایت چنانکه از
 مترادف عمر درازی حافظ گوید شعر جان درازی تو باد که یقین میدادتم + در کمان ناو که
 شرکان توبی چیزی نیست جلوه بر کسی فرو خستن از عالم ناز و فخر خستن بر کسی شعر
 جلوه بر من سفروش ای ملک الحاج که تو + خانه می بینی و من خانه خدای نیم جرات
 کردن کسی با چیزی زخمی کردن آن حافظ شعر بوسه میخواهم ز تو لب با بدندان
 میگری + میکنی جانم جرات بار دیگر جان من جنگ با باش های متعدد جنگ باش سعدی شعر
 تو هم جنگ با باش گرفته خاست که بر کینه و در هر بانی خطاست جمال بمعنی چهره

مجاز و مثال آن در فصل غای بجمه در مثال حال از شعر نظیری باید جای ایکنیایی
 تحتانی ساکن در آخر مخفف هائی بدو یا تعدی گوید شعر سیحال و دانزد و بسته پای
 به از فتنه از جای بدون بجای - پس از اینجا است در مصرعه خزین ع اگر میرسد بجای
 سبکبار میرسد جام یک منی جامی که یک میر شراب در و گنجد حافظ شعر
 درده بیاد حاتم ط جام یک منی + تانامه سیاه بخیلان کنیم طی جلوه کردن
 بمعنی ظاهر شدن مشهور و بمعنی جلوه دادن ای نظم سایر کردن چیزی
 نیز آمده بدر چسبایی گویش شعری تا که عروس نظم را جلوه کنند این
 بهتر ازین نیافت کس دانه گوشوارا - و برین قیاس جلوه گر هم گوید
 شعر صمن تو باد جلوه گر و ضمه هشت باب را + خلق تو باد طعنه گر و روح خویش
 بچار را - ای جلوه دهند و ضمه هشت باب را جمع شد شمشاد و طره شمشاد
 خاقانی در در شیرین خود گوید شعر بی سر و قدر توجه شود چهریت بوستان و

باب الحیم العجیبه

چنان چون ای چنانچه و چنانکه و چنان و بطوری و طرزی فردوسی سبزه چویش
 بر تخت نبشاختش + چنان چون سرا بود بنواختش + چنان چون بود بندگی شاه را
 که بسته ام جنگ بدخواه را چو معنی چنانکه فردوسی در توحید گفته شعر ستودن ندانم کس او را
 چو هست + میان بندگی را بایست بست - ای چنانکه هست چندان ترجمه کم خبر
 نیز آمده فردوسی شعر بیاورد چندان زرو خواسته + ای آنکه زو شاه بدخواست چهر
 چیره یعنی غالب فردوسی شعر کی پهلوان بچه شیر دل + ناید بدین کودکی چیسر دل
 چار الیستی چار صدی طغافر مشابهات گوید و بهادران یاسمین با تمصبایان سه بر

۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بچار ایستی گفتگر رسید چیدن مختلف چیدن فردوسی است همه گل چند از لب
 رود بار + رخان چون گلستان و گل در کنار + بگشتند نه سو می گل چند + سرا پوده را
 چون برابر شدند و له چرا گل چند از گلستان با + نه ترسند همانا از فرمان ناچرا نیندن
 و سپردن نسبت آن بسوی طیور نیز آمده فردوسی در نامه زال با سام نریان شعر
 چایند و نیز نهنگام گرد + چراننده که گس اندر نبرد - خاقانی شعر عاقل کجا رود که جان دایر
 گشت + نخل از کجا چرد که گیار نهر ناب شد چون بیع چنانچه صاحب شعر ز شیشه چون
 گذر درنگ می بگرم عنانی نه شیشه خانه عشرت بان شتاب بگذر شمع چراغ شستین
 خاموش شدن چراغ نظامی شعر کزین بار که چراغی نشت + فروزنده نور سید
 آبد بست چهل عدد در بعین کبیرتین آمده نظامی گوید شعر چهل روز خود را گرفت ز نام
 کاویم از چهل روز کرد و تمام - اما در مصرعه امیر خسرو دهلوی بسکون ما نیز دیده شده در
 هفتم خط دهم رساله اول رسائل الاعجاز در لطائفیکه از هند سه و چهل فرموده و هفتاد
 چهل بیخ است در حساب چهل - همچنین است در جمیع نسخ اما اگر چهل و پنج است از گویند
 بخد ف یا هم مکن است چو ز صورت موم از صورت چو بی است که او را جبار نیز گویند یعنی
 بزرگ نشا اشکل مودی است مگر و شمشیر بسته و در هر کجا که جوار با مگر و شمشیر مذکور شود این صورت
 مراد است چنانچه از صورت عبدالرحمن صوفی مشاهده می شود نه آن جوار که یکی از بروج است
 چنانکه ابو الحسن فرامانی در شرح قصائد انوری در تحت این بیت نوشته شعر ز شوق
 مجلس تست آن طرب که در زهر است + زهر خدمت تست آن که در جویست - و در
 شعر ظهیر فاریابی هم از اینجا است شعر بنوز از پس ششم حاصل جوار + نکرده بر شمشیر نیکون آیتا
 و کذا الک در شعر حافظ شعر جوار اسحر نهاد و حاصل برابر م + یعنی غلام شام هم و سه و گند نخور م +

انوری شعر کبشاید زور اتقا است + بنید که از میان جزا - آما از شعر حضرت امیر خرد بود
 که در قرآن السعدین است مراد از جزا با که همان برج مذکور معلوم می شود و بود
 چرخ که شد صیقل تیغ خور + بست ز جزا اش دور و یک - چه آن مقام محل تعریف موسم گرما
 و ذکر رسیدن آفتاب در برج جوزا است کما لا یخفی علی من رآه و حافظ شیراز نسبت که کند
 به توانان کرده که همان برج جوزا است شعر ایا عظیم و قاری که هر که بنده است + زفت در
 رفع که کند توانان گیر و - صاحب اخلاق جلالی در صفت سلطان خلیل گوید شعر از اقبال
 هم ستان و هم سپهر + توانان نش چپا که زین کمر - پس نسبت که کند بطرف برج مذکور تیر ماه
 شد چراغ از پاش مستن خاموش شدن چراغ و این نهایت غریب است چه نسبت
 از پاشستن بطرف شعله آمده نه بطرف چراغ و این جز در کلام مرزا طاهر وحید دیده نشده
 چراغی را که حضرت عنایت جل شانہ بر افروخته باشد از بال و پرافشاندن پروانه طینتان که
 طبع تیغ فروغ این چراغ انداز پانه نشیند غالب است که باعتبار شعله آنرا چنین گفت
 چشمم بر هم نهادن ترجمه اغراض است صاحب انوار هیلی از زبان مادرش چون
 دیده گوید گفت اگر سخن درست ترا نم موافق رای ملک نباشد و اگر چشمم بر هم نهادن
 و نصیحت مهمل باز چاره انداختن چاره پیدا کردن و تدبیر نمودن نظامی شعری که
 چاره باید انداختن + تدبیر مردم غوری ساختن چشمه موسی چشمه که از زدن عصا
 موسی جاری شد مشایخ رشای همده در شمال راه قدس بیاید چنانچه چاره ای
 و صفت گو سپندان که یوسف اشبانی آن کرده بود شعر بهر وادی که رفتندی چران
 تو گونی بوج میزد سیل روعن چرا گاه اضافت بطرف غیر حیوانات عجم نیز آمده خاقانی
 شعر پیش آدم آن چرا که چنان + صحرای شکار گاه سلطان - استاد علی بن حسن خنجر ری

در این شعر از اقبال
 در صفت سلطان خلیل
 گوید شعر از اقبال
 هم ستان و هم سپهر
 توانان نش چپا که زین کمر
 پس نسبت که کند
 بطرف برج مذکور
 تیر ماه شد چراغ
 از پاش مستن خاموش
 شدن چراغ و این
 نهایت غریب است
 چه نسبت از پاشستن
 بطرف شعله آمده
 نه بطرف چراغ
 و این جز در کلام
 مرزا طاهر وحید
 دیده نشده چراغی
 را که حضرت عنایت
 جل شانہ بر افروخته
 باشد از بال و پرافشاندن
 پروانه طینتان که
 طبع تیغ فروغ این
 چراغ انداز پانه
 نشیند غالب است
 که باعتبار شعله
 آنرا چنین گفت
 چشمم بر هم نهادن
 ترجمه اغراض است
 صاحب انوار هیلی
 از زبان مادرش
 چون دیده گوید
 گفت اگر سخن
 درست ترا نم
 موافق رای ملک
 نباشد و اگر
 چشمم بر هم
 نهادن و نصیحت
 مهمل باز چاره
 انداختن چاره
 پیدا کردن و
 تدبیر نمودن
 نظامی شعری
 که چاره باید
 انداختن +
 تدبیر مردم
 غوری ساختن
 چشمه موسی
 چشمه که از
 زدن عصا موسی
 جاری شد
 مشایخ رشای
 همده در شمال
 راه قدس
 بیاید چنانچه
 چاره ای و صفت
 گو سپندان
 که یوسف
 اشبانی آن
 کرده بود
 شعر بهر وادی
 که رفتندی
 چران تو گونی
 بوج میزد
 سیل روعن
 چرا گاه
 اضافت
 بطرف غیر
 حیوانات
 عجم نیز
 آمده خاقانی
 شعر پیش
 آدم آن
 چرا که
 چنان +
 صحرای
 شکار
 گاه
 سلطان -
 استاد
 علی بن
 حسن
 خنجر
 ری

در چشم هر که کند روی ساقی + نه گوئیم بدوزت حدیث نهانی + ز مغرب سرو در آرزو
 هم نخواهم + نگویم فلانی تو یا با بهانی چار شدن گوشن گوش فردا شستن بر سخن کسی
 چنانکه چار شدن چشم مقابل شدن چشم بر روی کسی بدر چنان گوید چشم برودید نه شود
 رخ عیسی مید + چار گشته به را گوش سوزید خیر چار در روایت عبارت است از چارده روایات
 از آت قرآن حافظ گوید شعر عشق رسد بفریاد گر چه لبان حافظ + قرآن از برنجوانی با چارده روایت
 چنگلین جنگل او از امام دهمه باشد حافظ شعری در چشم مستان عدین نظام + چو گلزمین بجای نه از یاکوچا

باب الحار البهله

حلاج مخفف نیز با استعمال آله جمال الدین ابواسحاق گفته شعر منع کس از پشتک نمندی کردن
 از ریش حلاج پنبه برداشتن است حیوان بجای آب حیوان نظامی گوید شعر بیایم آرزو کوی
 بر ولت سزای سکندر سپار آبی که چون آب حیوان گوار است و آب عبارت از شراب است
 حمل لبکون میم یعنی احتمال حافظ گوید شعر بطرب حمل کن سر حی رودیم که چو گل + خون ل عکس
 میدد از خسارم - یعنی بار اگر بفتحتین است اما گاهی لبکون میم نیز آمده امیر خسرو در قران السعدین
 شعر قطره احسانش لفضیل عیم + حمل صدف بسته در تیرم حمله کش بمعنی جمله را
 امیر خسرو در قران السعدین گوید شعر حمله کش جلوه بکران باغ + خاص کن عطر بقصر
 و باغ حاشا در محل قسم نیز مستعمل است یعنی گوید شعر زکات مهر تو حاشا اگر دهم لطیف
 کند بیاده بسم طبیعت کافور - خانقانی خطاب بسیار بان گوید شعر حاشا سد اگر اسرار
 زج و امانم + نه قطره وین و تقصیر تو حاشا شنوند حاصل آنچه از کشته زار بر سر نهی
 غله و بردخت نیز اطلاق کند نظیری شعر از آب و گل غرض شجر قامت تو بود +
 عالم نداد بهتر ازین حاصله دگر - و ظاهر است که شجره که استنبیه آن در معشوق

اشمال سر و باشند نه پنجه دکشت بود که از آن نماند هر سگ و آن نیز شجر بود حدیث در زبان
 گرفتارین زبان زد کردن حدیث شکر فاریابی شعر حدیث جو در ترا در زبان گرفت فلک
 چنانکه قطعه مجنون بود که پیل را حلقه چاکری از عالم حلقه غلامی نظامی شعر
 که بسته خاتمان بفرمان بری + گوش اندرون حلقه چاکری حق بدست کسی بود
 ای حق بی این کسی بودن حافظ شعر چنین که صومعه آوده شد بخون دلم + گرم پیاده
 بشویند حق بدست شاست حقا مترادف قطعه نیز آمده شعر حقا بجان شاه که هم
 شاه آگه است + گایشان سزای حضرت شاه زمین تین حقیقت در معنی محقق مستعمل
 نظامی در سکنه زار در بیان گروه خفیان گوید وقتی که نصیحت سکندر در باب رو پوشیدن
 زنان شان قبول نکرد شعر حقیقت شد او را که بازن گروه + نصیحت نمودن ندارد
 شکوه جمال معنی معان هم معلوم میشود حافظ شعر آغشان بر دل من ناز تو خوش
 می آید + که حلاله کنیزم در بکشته از نازم جنوط معنی مطلق خوشبو نیز مستعمل است خاقانی
 شعر گر خاک صید گاهش بگذارد آسمانها + بهر جنوط رضوان تحفه بروشمال

باب الخاء المعجمة

خطر معنی بزرگی و مثال آن در سیم در لفظ مردم در آید خو کردن و گرفتن نسبت
 آن بدوات نیز آمده فیاضی شعر شکسته طلسم دیوانه آن + خو کرده با من پری نژاد آن
 نظامی گوید شعر اگر زیر که با گل خولگی + که باشد بجایان دانش ناگزیر خوشی بود معنی
 معنی منسرت فردوسی ۵ اگر شر باری و گزیر دست + چهار تو جهان این نفس را گسست
 همه زرد خوشی او شد چو خواب + بجای دیدان دولت را نتاب خروشیدن کشید
 بجای خردش کشیدن فردوسی شعر زمانی سرگشت را می بکشد + زمانی خروشیدن می کشید

در این کتاب
 کلمات صهبانی
 در این کتاب
 کلمات صهبانی
 در این کتاب
 کلمات صهبانی

خومی بوا و مجبور خواهد بود و محدود نیز یعنی عادت آورده فردوسی شعر خوبی مردم هیچ
 دارد و می بینی انداران سپارده می - مولوی جامی علیه الرحمته شعر جامی که دارد با خود
 هرگز نتابد از تو رو و گرمی نمی بر فرو او تیغ هلاک امی نازنین - نظیری شعر تو شعری فریم
 هر کس گشته صحبت غنیمت دان - که این پروانه هم با گوشه تاریک خود دارد - همو گوید
 شعر دل که تو شد بریده کم از سنگ رو نبود + پیوند روح بود تو آنس و خون بود - دیگر شکار
 شعر ز نیم بانچه اگر خوانی + تو با با چه کردی که با او کنی خاور یعنی مغرب است - دومی
 در آفرینش آفتاب شعر جوان شرف بر و سوی خاد که کشد + ز مشرق شب تیره سر کشد
 خضر بفتح ضاد و جمعه مولوی روم قدس سره گوید شعر چشم جان را باز کن نیکو نگار + نازان
 داوی عیان بینی خضر - خاقانی شعر نادوان مژه ز با هم دماغ + قطره ریست و از خضر
 است خوم هر محففت خواهد بزرگ چو گوید ۵ ای شبه آسمان بقا دمی سر مشتمی تقا + ایکه میر
 چرخ را زیر قدم چو خورنی + روز و غا که از سر برچم رایت تلف + سلسله های عنبرین بر
 سه خوم نمی - ای بر سه خواهر خواندن با طهار فون هم آمده فردوسی شعر همه موبدان
 آفرین خوانند + در احضر و پاک دین خوانند جزو مقابل بزرگ و بی کمی نظای شعر
 چو بنیم کس را که او برنج برد + که از خج او دخل او هست خرد خیر یافتن - یعنی مطلق معلوم
 کرون و بدون آنکه از کس اخبار واقع شود تیر معلوم میگردد و نظای گوید شعر خبر یافت از
 شه که اسکندر است نشستن سر تخت را در خور است - چه این شعر در احوال نون شایه است
 که او از او صنایع و اطوار رسول دریافت که این اسکندر است و این حال از زبان دیگری
 نشیند بود خط کشیدن بر چیزی از عالم خط خط کشیدن بر چیزی انوری گوید شعر
 کشد بکک خط بر خط قضا و قدر + نند بطن جناب رکف صواب و خطا خلاصی بی

گوید شعر روان گشتش از دیده بر چهره خوی + که برگردد و ناپاکی از من بجوی خصم نسبت
ایشان بسوی چشمه حیوان متعارف است در بعضی جا نسبت بظرف چاه نیز آمده لطیفی شعر
جذب عشقم فی المثل در سن پیداساختن + خضر چای و یوسفم از آب حیوان نیستم خوی گم
تجانی یعنی خور که بدون تجانی مستعمل است شانی نکاو گوید شعر بی عشق و بی خون نشسته
زنده نیستم + کس خوی گر لذت عشق و جون مباد خدایم ترس تجانی مثل خدایم
شانی گوید شعر صبرم دهد خدای که آن ناخدای ترس + مست است و بیلاخطه بنیاد میکند
خراس اطلاق آن بر جواز عضد نیز آمده خاقانی شعر آیه سر چو گاو خزانم که چشم بند +
نگذاردم که چشم بر دهنم در آورم - بمو گوید شعر روغن کده ایست چرخ و ارکان + گردش
چو خراس گردان خرقه از کسی داشتند مرید او بودن شیخ ابوالحسن خرقانی شعر
هر جا که سیکیم شوریده سریت + شاگرد من است خرقه از من دارد خدمت مبین
سلام نیز آمده حافظ شعرای صباگز جوانان چین با زرسی + خدمت ما برسان سر و گل
و ریحان را اوله گردیگرت بران در دولت گذر فتد + بعد از ادای خدمت و عرض عاقلو
خون دل حبسی مشقت از عالم خون جگر که مشهور است مثال آن در بحث موحده
در تحت بخون دل کار کردن گذشت خمسه سر و قفه همان خمسه سترقه بدر چای گوید شعر
همیشه تابو در زنج شایه معتبر این رسم که باشد خمسه سترقه قومی سلخ مه آبان خراس
آسی که بجز بگرد و لیکن احوال آنرا بجا و میگردانند خان آرزو و لفظ خرد درین مرکب معنی کمال
گرفته اند و این بی اصل است چرا که دستاس و آسیای یعنی آسی که بخت و آب گرد و دال بر همین
که خراس آسیای خراب باشد و همچنین با داس که یعنی آسیای باد است و این شعر خاقانی که
در تحفه العراقرین در صفت خاک گفته دلالت تام دارد و شعر روغن کده ایست چرخ و ارکان

گرویش چو خراس گردان - اگر گوی گاو خراس هم آمد چنانکه هم خاقانی گفته شعر آید سر
 گاو خراس هم چشم بند نگذارم که چشم بر زمین در آورم - اگر بزبانی جانور معروف بودی فصاحت
 گاو سومی او چگونگی درست شدی گویم که اگر چه اکنون جا فرود لیکن اسم قدیم بروی حال داشته
 و مجاز استعمال شده فافهم چو با معنی مطلق ریش نیز خاقانی در تعریف بادیه گفته شعر از بوسه
 گیاس خادم پیر به خط سبز کند ز سبب عقاید خون جگر و خون دل کنایه از محنت و مشقت
 اول شهو دست دوم حافظ شعر و امن دوست بصد خون دل افتاد دست + بفسوس که
 کند خصم را بتوان کرد و له دولت آنت که چون دل آید بکنار + در نه با سعه و عمل با غنجان
 این همه نیست - آید گوید شعر باغبان چون نکند نسبت آسایش خویش + سایه نخل قد از خون
 دل داشته خشک سار در آخر ای ممله جانی که در آن سر سبزی و آب نباشد نظامی
 در مقام فتن سکنه لطیف آب حیوان گوید شعر به خشک ساری که خسر و رسید + بار بار
 گیاهی و سید خود را باش ای بکار خود مشغول باش و کار خود کن حافظ گوید
 من اگر نیکم و گرد تو بر و خود را باش + هر کس آن در دو عاقبت کار که گشت خویش کام
 یعنی خود کام فزنگر گانی شعر بسیار امید و دژ بر آتش + همان آهسته خوی خویش گاش
 و دژ بر ام بدال ممله مضموم در ای فارسی و بای موصده تازی در ای ممله بالف کشیده و هم
 یعنی زشت و خشم آلودست خاطر دادن در مقام دل دادن ای عاشق شدن حافظ
 شعر خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهم + که ز نیش بوی زلف خرمی آید بی خاطر یعنی آید
 سعدی شعر همان لحظه کاین خاطرش روی داد + غم از خاطرش رخت یکسو نهاد
 در حقیقت با شکر و امر مشترک است اول ظاهر دوم سعدی در گلستان گوید ای جان پیر اگر تو
 بختی باز آنکه در پستین مردم افتی ای بخوابی هم سعدی در بوستان با شعر مشترک که با ما و خویش

شعر از بوسه
 حافظ گوید
 بادیه گفته
 شعر از بوسه
 حافظ گوید

پس از رفتن آن زمانی بخت - آسمی بخواب خورشید و میدان بر آمدن آفتاب حافظ
شعر گفتم ای بخت بچسبیدی و خورشید و میدان گفت با این همه از سابقه زمیند مشو خمار
بعضی نشسته هم معلوم میشود حافظ شعر می در کاسه چشم است ساقی را بنام از و که مست میکند
با عقل و بی آرد خمار خوش - و طاهر ازین سبب مخمور معنی مست تیزی آید خفته گشتن معنی
آز رده شدن و سنگدل شدن خاقانی در مرثیه محمدی گوید شعر بر دست خاکیان خفته
گشت آن فرشته خلق + ای کائنات و احزان از جنای خاک خونگه بعضی خونگه که خور بن
باشد یعنی عبارتی که نمان برای بهرام ساحت بود صفت خورون که بود که مرثیه چنین کرده
خاقانی شعر خواهی که در خونگه دولت کنی طواف + بگریز ازین خرابه نا دلگشای خاک
خواره بود و معدول بعضی خوردنی و زرق و زوری باشد کمانی بر بان قاطع و نیز در نسخه
نذکور است که بضم اول بر وزن شماره طعامی که مقوی بدن شود آسمی و بدین معنی است
درین شعر خاقانی شعر هم کاسک دره بس فخر نیست آنرا + که خور خواره آمد و ز ماه نوحلا
خطبه عیدی خطبه که در روز عید خوانند خاقانی شعر که در آفتاب خطبه عیدی بنام او
زان اند نمود صبح نهادند منبرش خطبه که در آن خطبه خواندن شالوش همان شعر خاقانی
است که در لفظ خطبه عیدی گذشت و نیز نظامی گوید شعر خطبه تو کن تا خطبه ادم زنند +
سکه تو زن تا ادم کم زنند خواهی که خواهر خوانده خاقانی شعر از در سو چون خلیل الله
در و گزاده ام + بود خواهر گیر عیسی مادر ترسای من خاک یعنی خاکستر هم دیده شده
قیضی گوید شعر آب دیده خود هیچ شست و شو کنی + مگر در آتش سوزنده خاک خواهی شن

باب الدال المهملة

دمان در وقت دنی الفور نزدی در رسیدن سیم رخ پیش زال شعر

بیاید و مان تا بنزدیک زلال + گزین جهان مرغ فزنده فال و انغ نسبت سوختن آن بگرد
اعضا و دل ظاهر است بسیر نیز معلوم میشود یعنی شعر از برق بلا و سینه قندیل + وز و انغ
جنون ننهد اکیل ظهوری در پنجه گوید و انغ را بر سر جا داد که انفسم چنین دیدار یعنی
چشم فردوسی **س** هر آن چیز کان نزره ایزدی است + همه راه اهریمن است و بدی است
سر اسر ز دیدار من دور باد + بدی راتن دیو مزدور باد و میه مبدل و بیاف فردوسی
بدان را زید دست کوته کنم + زمین را بخون رنگ و سیه کنم و انستس + یعنی تو انستن نیز
فردوسی شعر مباد کسی را که نیرد آن نکلند + ندانند کس او بکند سر بلند - امی تواند که سر بلند
کند نظامی شعر همان ربع مسکون از دوشد پدید + بدان مسکن از نا که داند رسید - فخری
جرجانی صاحب شغوی و سین را من در حد گوید شعر نه توانم او را چشم دیدن + نه اندیشه در و اندیشه
دو ایستی یعنی دو صدی طغر گوید در مشابهاست بسی یکم تا از آن ریاحین پای چاریان
سبزه بنصب دو ایستی خرم گردیدند و زلفظ جمع نیز بیاید فردوسی در هلاک سیانک است
دیو گوید شعر همه جاها گردید و زه رنگ + و در چشمان پلاز خون و رخ باده رنگ - یو کو
مغومی شعر اگر بیدیده من غیر آن خیال آید + بکنده باد مرا هر دو دیدگان بکلند - حافظ
شعر حافظ از نوش لب لعل تو کامی که یافت + که نزد بر دل ریشش دو نه اران شیش +
دل از عالم سر یعنی خیال نظامی شعر بران دل که خونیز دارا کنند + برو کین خویش
اشکارا کنند - خاقانی شعر دارم دل عوان و سر که و پی حج + در خور و خراجارت تو در خور
ندارم و مانع سوختن + متعدی و لازم هر دو سبب گفتگو واقع شود گاهی بسبب صحبت
نیز و دیده شده فیاض لایبی شعر محض از برای خاطر پر و انا بنرم + شب تا صبح شع
نشست و مانع سوخت - شیخ علی خزین شعر از صحبت صوفی نشان سخت و نام

در این شعر از سبب صحبت
 فیاض لایبی شعر محض
 از برای خاطر پر و انا بنرم
 شب تا صبح شع
 نشست و مانع سوخت

ای باده پرستان ره میخانه کدام است ۵۵ امر از دادن از ردی قافییه کبیر اول معلوم
 میشود سعدی گوید شعر چه هر ساعتش نفس گوید بده + بخواری بگردانمش بده بده - اما از
 معمای میر حسین معانی طاب شاه بفتح اول معلوم میشود چه از لفظ دهند بعد از عمل تحلیل
 و همین حاصل کرده و هنوز شعر کی از ذولف دل آویز خود بتان ای باد + باختیار دهند
 آنهمه شکست کشاد - اختیار را تحلیل کرده اخت یا رشد و دهندان را ترکیب داده
 تحلیل نموده و همین دان شد و مراد آن شد که ای یار بگفته اخت و همین دان
 که عبارت از میم باشد پس ختم کبیر تا شد و چون گفت که همه شکست کشاد آن کسر بفتح بر
 شد و شاید که همین بفتح اول باشد که کبیر شهرت گرفته و در همین قبیل است درین معامه
 دیگر که هم از دست در آم کافی ه بر تیر جفا که از تو بر دل خورده + آزار دل نگار
 بیرون برده + زینگونه که خواهد دل مسکین تیرث + دیگر چه ویم ره بدل آزرده دل
 مسکین کاف است و آن تیر را خواهد که مراد از آن الف است که شود در مصرعه ثانی
 استفهام میکند که دیگر چه و بار جواب میدهد که در یعنی دال مفتوح اما باین طور که همه بدل
 آزرده که حرف راست چون دال بهره را باشد در شود و از آن فی اراده زفته بدانند و
 هم تحلیل است ببال و هم و ترکیب است در لفظ هم و ره پس اگر دال و هم مفتوح نباشد
 در معنی نه حاصل میشود فافهم و بدان شمع جزوی از شمع که شعله از آن خیزد چنانکه
 شعله او را زبان شمع گویند شریف آملی گفته در قصیده طلیب و بیمار شعر آمد و راست بیان
 من آن سرو شست + همچو شمعش سر انگشت ندامت بدان دانستن کبیر نون
 مشهور است و بفتح آن معلوم میشود انوری گوید شعر آخرا این بایه بدانند خردم + که ترا
 جز تو نتوان دانست - چه این قافییه معمول است و قافیهای دیگر کان است و شان

زبان است و امثال آن واقع شده و بمعنی توانستن نیز آمده خاقانی شعر پایی خاقانی
 ارکشادستی + داند می از سر جهان بر خاست ده آیت علاستی مد و راز آب زر که
 بعد از ده آیت در قرآن مجید نقش کند خاقانی شعر نه صحیفه که بیک بند ده آیت بستند
 نامه بس و نیز چو سپاره بخراشوند و له نه صحیفه ست فلک هفت ده آیت زیرش + عاشقان
 این همه از سورت سودا شنوند و لستان بمعنی ستانده دل بسکون لام است اما
 بر قیاس گلستان تجرک آن نیز آمده خاقانی گوید در تعریف کعبه شعر حال مشک از
 روی گندم گون خاتون عرب + عاشقان را آرزو بخش و لستان آمده در گردن
 کسی کردن در همه کسی کردن س فکری که بکار خود ترا باید کرد + بهره بدگیری
 ز با باید کرد + و نگردد بدین نوع خطائی کردی + در گردن دیگران چرا باید کرد دست
 از سر چیزی نگذاشتن ترک نکردن آن چیز و از سر آن برخاستن حافظ گوید شعر
 سبزه دست در و دست بیایانگذاریم + دست از سر آبی که جهان جمله سراب است - و این
 نادرست و مشهور است از چیزی بزداشتن یا سر چیزی از دست یا از کف نگذاشتن
 اول مشهور است دو هم ظهیری تفرشی گوید شعر وقت آن شد که چو فواره ز کف نگذاریم +
 سر آبی که بران ساغر سرشار نیم دراز یعنی دور نیز آمده نظیری گوید شعر بال و پراز دراز
 منزل بسوختیم + پیغام بی نیازی عنقا بارسید + ای از دوری منزل و شاید که درازی
 راه منزل مراد باشد پس از ما سخن فیه نخواهد بود دست او نیز بمعنی آنچه در دست باشد
 عتی شعر عنان عشوه گاه تراست دست آویز + بساط فتنه سمن ز رست جولا نگاه + و آنکه
 بمعنی سنا استعمال دارد مجاز است چه سندی در دست دارند دم بمعنی نکر و حیل نظیر
 شعر خویشتن را بدم و سحر برومی بستم + هر سر موی مرا بارخ و قد کاری بود + عتی

در این کتاب
 از سر چیزی
 نگذاشتن
 ترک نکردن آن
 چیز و از سر آن
 برخاستن
 حافظ گوید شعر

شعر مخمورم گرزبال پشته کمتر می نهد خود را + که گر فانی خرابیها زند بسیل و مان بینی
 دکان طلیسب از عالم دکان عطار نظیری شعر شده لبهای تو دکان طلیسبان بر
 دست در دامن تیغ ننگت مرهم زد دور را ندان زمانه بسوردن نظیر فاریابی
 شعر چه وقت عزت و نهنگام از تو است مرا + ترانده دور تیغ ز گنبد و وار ساسی هنوز
 زمانه تیغ از گنبد فلک بسزیده ام ای متع حاصل نکرده ام در استین کسی نهادن
 چیرگی کنایه از دادن چیرگی از عالم نهادن چیرگی در دامن کسی نظیری شعر که چون است
 معجزه و آستین نهند + دست از پی سوال نظیری در آستین در امان بودن بمی
 امین بودن نیز آمده نظیری شعر از روز است نظیری ز خود گر نیز + خصمی توبه بست
 ز خود در امان مباحش دوزانو زون مثل زانو زون جلال اسیر گوید شعرت پست
 حیرت آینه روی شد اسیر + که از آب آینه در پیشش دوزانو میزند و گیتی در عالم نظیر
 شعر اقبال دو گیتی بگناه ندی بود + و بیهم شه از خانه در ویش بر آمد در وی بهیوش
 معروف نظیری شعر نوح و نازش ز راه چشم داد + دار و همیشه بقلب معاش - شکوت
 شعر مست من از جلوه کیفیت به راهی که بخت + خاک او خاصیت داروی بهیوشی
 گرفت دو دنیا دو عالم نظیرے شعر هر که از معشوق غافل گشت لذت در نیافت +
 دیده به معرفت را در دو دنیا نوز نیست دامن گرو چاک شدن معروف شعر
 ننگشت دامن گروی دیدن سیابان چاک + درون تاخت سواری باین جهان چاک +
 در میر یعنی نویسنده و اطلاق آن بر شمی است و گاهی بمعنی نقاش و مصور نیز آمده است
 در تخیل با جمال مانی مصور گوید که از اندکیهای کلک پیر + بر این گنجه موج زان آنگیزه +
 نگارید زان کلک مانی دیر + سگ مرده بر روی آن آنگیزه داد خواه معنی داد

نظامی شعر بدان داد ملک که شایسته کنی + چو داد رشوی داد خواهی کنی و لاله سوم
 بشقیقت بر آستان + ستم دیده را داد دل خواستن داو پر چیری زون آن خیر
 گرد مقرر کرده داو زون حافظ شعر اهل نظر دو عالم در یک نظر بازند + عشق است داو
 اول بر نقد جان توان زد - جلال اشیر شعر داو تا راجه زن صبر نینداشته را + نخل از عشق
 مکن طاقت پنداشته را دست لبستن کسی از بون و ببقدر کردن کسی عونی گوید
 شعر ز خوش متاعی باز از عشق میترسم + که دست حسن نبندد کساد بازاری - حافظ
 شعر دست ماه و مهر بر بندد حسن + ماه به مهرم چو کشاید نقاب دل دادن کسی را
 یاری کردن دل کسی را در کاری حافظ شعر در گفتیم که درین مدت ایام فراق + برگزیده
 ز حرفان دل و دل می دادت در صحبت فلانی ای همراه فلانی حافظ گوید شعر
 هر صبح و شام قافله از دعای خیر + در صحبت شمال و صبا میفرستمت و انغ نسبت آن
 بر دل و سینه و سر بسیار است بدست و کف نیز آمده جلال اشیر شعر عید و یوانک مبارک
 + از گل و انغ دست ما بچنا - و مراد از کف دست است شیخ محمد علی حزمین گوید
 ز فتنت بکف لاله و انغ می ماند در بار باضافت دری که مردم را برای انجام مرام
 انجام بار دهند و بکف صاف مشهور است بدر چاچی گوید شعر بر در بار جلال احد شیخ و مرید
 همه صافی دم و دوانی قدم و فرمان بردندان کنان بفتح کاف کنایه از قطع طمع و
 بقراری دزاری در سوانی باشد و بضم کاف کنایه از رسوا کنان و خوار و زار کنان باشد
 کنانی پریان و در بهار عجم بضم کاف کنایه از سماجت خاقانی شعر او سرگران باگردان من
 پیش بر سر زنان چو دلهما و دان و دندان کنان و اسن بدن دان دیده اند دندان کردن
 در بهار عجم کنایه از اعراض کردن و رو بر تافتن و درین داشتن و مضایقه نمودن

در این کتاب از شعرهای نظامی و حافظ و دیگر شاعران
 در این کتاب از شعرهای نظامی و حافظ و دیگر شاعران
 در این کتاب از شعرهای نظامی و حافظ و دیگر شاعران

سراج الدین سکنی شعر از لب دندان او که بوسه سازم طبع و لب چو بشایم که بمن
 او چه دندان میکند دندان کندن کنایه از قطع طبع نمودن باشد کمانی بر بان قاطع
 دست کش آنچه از بدست کشند حافظ گوید شعر حافظ که سبز لبتان دست
 کشش بود پس طرفه حدیثی است کشش اکنون بسراقتاد در چیزی دانستن
 آن چیز حافظ شعر آن شد اکنون که ز اسبای زمان اندیشم محتسب نیز
 درین عیش نهانی دانست **دربغ و در و بجای و دریا و در حافظ شعر**
 عیان نشد که چرا آدم کجا بودم + در بگ و در و در غافل ز کار خویشتم و او تمام بود و بعد
 از الف طوی که کامل باشد حافظ گوید شعر او رنگ کو کچهر کونقش و فاد و هر کو + خالی سن
 اندر عاشقیه او تمامی میزنم و عقد گرفتن زن در کج آوردن او باشد حافظ گوید
 شعر وقت آنست که در عقد و صالست گیرند + دختر مست چنین کین همه مستوری کرد
در چیزی کردن چیزی تلف کردن چیزی در ملاس و جستجوی چیزی
 سعدی مباد که سر سرد کنی حافظ شعر حافظ اقتادگی از دست مدینه را که سود و عرض مال و
 دین در مغزوری کرد و معنی کام خاقانی شعر من زبان باسد رسد به راه + تا در دم شیران بنیچم
 ای بر جانم

باب الذال المعجمه

ذوق زدن ذوق بهر سایندن نظیر شعر باده کیم مستی و بی غم زغم ذوق
 اینک می دانی هر که سرشغله دارد و ذوق بهی لذت هم آمده نظیری شعر جنیت دار
 راهندان و ذوق جهان هم را نه سوری بی عز آینه شهیدی بی تنگ افتد ذوق لقرن
 تخریک ای همه نظیر فارابی شعر خیال تیغ تو در چشم روزگار چنانکه + زمانه باز نداند
 ز رخ ذوق نش ذوق مزه و لذت حافظ شعر ذوق

چنان مدارد بی دوست زندگانی + بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد

باب البرار المهمله

رها بختی رهائی نیز آمده فردوسی شعر نباید که او یابد از تو رها + که او مانده از تخم از تو
 رشتگی رسته گاری فردوسی در احوال زن سام گوید در وقت بچه زادن و چاک کردن
 شکم او و انداختن دو اجک سمرغ شعر بسا و بیالای بر خستگیش + بی بینی هم اندر
 زمان استگیش روز بختی عمر فردوسی شعر بسه شدم از روز چندین گذشت + سپهر
 از بر چرخ گردان بگشت رخسار مزید علیه رخ مثال آن در الف در لفظ آب تن
 گذشت و نیز شاعری گوید شعر رخان خوبه ترا از غبار خط چه زیان + که گشته است
 چو خورشید شه آفاق رخ چهره و بعضی رخسار نیز آمده چه دورخ دلالت خطا
 برین دارد فردوسی شعر منوچهر یک هفته با در بود + دو چشمش پر آب و دورخ زرد
 بود روی امجدی چهره و بعضی رخسار نیز فردوسی شعر پر از خون دل و پر زگره دور
 همین تا زمانه سر آمد بروی زرم زن اجنگ کننده فردوسی در شاهنامه گوید شعر
 بیاید دمان قارن زرم زن + رزان روی ترکان آن سخن + و شاید که زرم زن
 یعنی زنده و تباہ کننده زرم باشد رخ یعنی رنگ چون آب و رخ فردوسی در
 نامه پسران فریدون به فریدون در طلب منوچهر شعر سویم تا آب در بخش ویم +
 چو تازده شود باج و گنجش ویم راست آمدن سازگار آمدن نظیری شعر
 می باش و از مزاج حریفان نشان طلب + با طبع هر که راست نیانی گران طلب
 راه بمنزل بردن کسی را سپهر کردن کسی را بسوی منزل نظامی گوید شعر
 می گویم راه بمنزل برود بر نوا و نمج دل بر در راه و روه یعنی نغمه نیز آمده نظامی

در این کتاب
 از کتب
 در این کتاب
 از کتب

گوید شعر سرپندگان ره پهلوی + ز نغمه بداده نوار انومی - وزیرین قیاس راه زدن
 یعنی نغمه زدن حافظ گوید شعر چه راه میزند این مطرب تمام شناس + که در میان عقل قلبی
 آشنا آورد و له فرودگانی به ای دل که در مطرب عشق + راه مستانه زد و چاره محمودی کرد
 راستی در محل راستی نیست عقل نظیر فاریابی گوید شعر عقل خوش خوش چو خیر بخت ازین
 گفت + راستی خوشخبری دادیم سحری - آوری گوید شعر هر چه در زیر چرخ دانانی است +
 راستی پر تومی از ان هنرست روح القدس بسکون وال و تحریک آن هر دو مستقل
 است اول خلقانی گوید در تعریف شعر کرده روح القدس پیش کعبه پر بار احجاب + ما بر آیت
 سنگ اهل طغیان آمده - دوم حافظ شعر یعنی روح القدس از باز بد و فرماید + دیگران هم
 کفند آنچه میسرا میگردد در شش گم بودن یعنی سرشته گم بودن نظیری شعری شکر کا
 بسته برام که چرخ را + دوران نماز در شش امید من گم است رفت و آمد همان آمد و رفت
 نظیری گوید شعر جز رفت و آمد نفسی نیست بود با جا ویز نیست هر که ازین یکدوم گم
 رنج ساختن با قدم رنج کردن نظیری شعر مسازنده در رنج پا که جای تو نیست +
 لب بلول نظیری که وقت شیون شد روزن شدن یعنی اصحاب روزن شدن
 نظیری شعر من هم از فریاد خود آزرده میگردد و یکس + که بندم لب افغان سینام روزن
 شود رسم و رای سپای تختانی بعد از الف بجای رسم و راه بهای نظامی شعر به رنگیان
 پیش خسرو بیای + فرومانده عاجز دران رسم و رای راست خواستن طالب امر واقع
 و نفس الامر بودن از کسی نظامی - اگر راست خواهی تخمهای راست + نشاید در راه
 بزم خواست + میانجی چه باشد که بس بپوشند + اگر راست خواهی میانجی کشند
 یعنی راضی نیز آمده نظیری شعر ز خوان نمت دوران رضا بقصدت شو + که طعنه ز نغمه خوشگوار
 بپند

باران رحمت گویند راه زردن لغت زردن حافظ گوید شعر گرا زین دست زرد مطرب مجلس
 ره عشق + شعر حافظ بزودت جماع از بهوشم مستینین فرید علییه رستنی فخری جرجانی زردشوی
 و بیس در این در حمد گوید شعر ازین مایه بودی رستینین را + نبودی جانور روی زمین را
 روی برومی بدویا کی مابین هر دوری و دوم بعد از روی دوم حافظ شعر
 سرشک آمد و عیلم بگفت روی بروی + شکایت از که کم خانی است نمازم رنگ دن
 از عالم بی رنگ زدن حافظ گوید شعر معار وجود از روی رنگ تو از عشق + در آب محبت
 گل آوم نه سرشته روح نایمه قوت نایمه خاقانی زینس که رنجت ازین پیش خون
 خفنی قان + بهندی گهری چون پرند چین براق + عجب مدار که از روح نایمه زین پس
 بجای سبز گل بردم سر خفنی زرد دست افشار معروف و بجای آن سیم دست افشار
 نیز آمده ظهوری گوید شعر تیغ سیم دست افشار خسرو + انار سینه شیرین و شان کرد -
 غالب که سیم درینجا یعنی طلا باشد پس استعجاب درین شعر جامی شعر ز دست افشار زین
 بس خموش شو + بیاین سیم دست افشار بشنو - باعتبار معنی حقیقه سیم باشد که قصه است
 و دست افشار بریا قوت نیز اطلاق کرده اند در آب بیگ جو یا گوید شعر مستی گرسد
 دستم بله های نمک سودش + شود یا قوت دست افشار لعل خنده آلودش راه بجای
 بردن بیگ یای تخمائی انوری شعر فکرت اوره برد بجای اگر چند درم در ناز بهین

باب الزاد المعجمه

زیادت شین قابل کس چون در دهش معنی ده و این در نیکی دهش بیاید بر میگین
 آنچه در تصرف باشد و اطلاق آن اکثر بر ملک و کشور باشد اما در غیر آن نیز آمده است گوید
 شعر عقد گوهر چون صدف در استین داریم ما + خون بهای خویش در زین گین داریم ما

وله جنون زیر نگین خویش دارد + نهان لوح طلسم خیر و شر را - انوری گوید
 حکم ترا روزگار زیر کاب است + رای ترا آفتاب زیر نگین است **زین مقال** از عالم زمین
 سخن طغر گوید در رساله آشوبنامه کمال را چون پایه طبیعت از آسمان بلند خیال
 گذشت در عالم زمین یابی مقال بخلاق المعانی مخاطب گشت زلال بقا و زلال
 زندگی آب بقا نظیر شعر هرگز خضر رفته زلال بقا نداد + مس برامید و ازی این
 کپیما متاب - صائب شعر نشا طباوه گلرنگ را اگر خضر در یابد + زلال زندگی را زیر پیا
 تا که میریزد زمین کردن فرس زمین نهادن بر آب عونی شعر شاها ستم که چون
 فرس طبع زمین گتم + گیرد بدوش غاشیه عجز بوفراست زهرگر سیستن از عالم خون گریستن
 عرفی شعر دوستان زهر بگریید که رفتم نا کام + دشمنان نوش بخندید که گریان رفتم زنجیر
 کردن اسپ کردن فیاضی شعر دل بسته بطره گره گیر + صد شیر بونی کرده زنجیر زنده گره
 احیا کننده انوری شعر بکف موسی کلیم و کریم + بدیم عیسی که زنده گریست ز بر خفقت ایزد
 خاقانی گفته شعر بیچ طفله درین دبستان نیست + که در آشوره و قاز برست زیر خاتم
 یعنی زیر نگین نظیر گوید شعر محمود اگر چه جهان زیر خاتم است + جانی بهش زرگوشه
 چشم ایا نیست - خاقانی گوید شعر ملک عقل و شرع زیر خاتم و کلاب تو باد + کین سدا
 اقبال این دو بخت یا و ساختند - و ازین شعر خاقانی معلوم میشود که زیر کلاب بودن
 هم بهمان معنی محاوره است کما لا یخفی علی الفہیم زلف چنگ بجای گیسو چنگ نظیر
 شعر بانباخن تار و پود جسم از هم کنده ایم + خواه تار سبج گردان خواه زلف چنگ ساز
 وله شود که دامن خالیست هم بدست افتد + بزلف چنگ بزین چنگ اعتصام و مهر
 زمین بر گرفتار معنی زمین بستن نظیری شعر سمنند عشق را زین بر گرفتار +

کلیات صهبائی
 در عالم زمین
 یابی مقال
 بخلاق المعانی
 مخاطب گشت
 زلال بقا و
 زلال زندگی
 آب بقا نظیر
 شعر هرگز
 خضر رفته
 زلال بقا
 نداد + مس
 برامید و ازی
 این کپیما
 متاب - صائب
 شعر نشا
 طباوه گلرنگ
 را اگر خضر
 در یابد +
 زلال
 زندگی را
 زیر پیا
 تا که میریزد
 زمین کردن
 فرس زمین
 نهادن بر
 آب عونی
 شعر شاها
 ستم که چون
 فرس طبع
 زمین گتم
 + گیرد
 بدوش
 غاشیه
 عجز بوفراست
 زهرگر
 سیستن
 از عالم
 خون
 گریستن
 عرفی
 شعر
 دوستان
 زهر
 بگریید
 که رفتم
 نا کام
 + دشمنان
 نوش
 بخندید
 که گریان
 رفتم
 زنجیر
 کردن
 اسپ
 کردن
 فیاضی
 شعر
 دل بسته
 بطره
 گره
 گیر +
 صد
 شیر
 بونی
 کرده
 زنجیر
 زنده
 گره
 احیا
 کننده
 انوری
 شعر
 بکف
 موسی
 کلیم
 و کریم
 + بدیم
 عیسی
 که
 زنده
 گریست
 ز
 بر
 خفقت
 ایزد
 خاقانی
 گفته
 شعر
 بیچ
 طفله
 درین
 دبستان
 نیست
 + که
 در
 آشوره
 و قاز
 برست
 زیر
 خاتم
 یعنی
 زیر
 نگین
 نظیر
 گوید
 شعر
 محمود
 اگر
 چه
 جهان
 زیر
 خاتم
 است
 + جانی
 بهش
 زرگوشه
 چشم
 ایا
 نیست
 - خاقانی
 گوید
 شعر
 ملک
 عقل
 و شرع
 زیر
 خاتم
 و کلاب
 تو باد
 + کین
 سدا
 اقبال
 این
 دو
 بخت
 یا و
 ساختند
 - و ازین
 شعر
 خاقانی
 معلوم
 میشود
 که
 زیر
 کلاب
 بودن
 هم
 بهمان
 معنی
 محاوره
 است
 کما
 لا
 یخفی
 علی
 الفہیم
 زلف
 چنگ
 بجای
 گیسو
 چنگ
 نظیر
 شعر
 بانباخن
 تار
 و پود
 جسم
 از
 هم
 کنده
 ایم
 + خواه
 تار
 سبج
 گردان
 خواه
 زلف
 چنگ
 ساز
 وله
 شود
 که
 دامن
 خالیست
 هم
 بدست
 افتد
 + بزلف
 چنگ
 بزین
 چنگ
 اعتصام
 و مهر
 زمین
 بر
 گرفتار
 معنی
 زمین
 بستن
 نظیری
 شعر
 سمنند
 عشق
 را
 زین
 بر
 گرفتار
 +

خرد را می نهم چو بجز امر و زردن غارت کردن اسپه گوید شعر گر چه به طفل است پر
 داناست در تسکین دل + گاه دشمن می نواز دکه دعا گویند زخم مرگان عالیا یعنی
 چشم زخم است نظیر شعر زخم مرگان عرب بهر قبول کعبه بس + در قدم نماز معیلا ان گر
 نباشد گویم باش ز فرم نام چاه معروف و بعضی آب آن چاه نیز نظیری شعر طوف و
 حرم عشق نیاورده بجای تشنه ز فرم آن چاه ز خندان گشتم ز بونی کشیدن ز بون شد
 جامی دیو یوسف زلیخا گوید شعر بدین خوبی چنین در مانده چونی + چرا چندی کشی آخر ز بونی
 زادن اطلاق آن بر دیدن نیز انون شعر شانی معلوم می شود شعر سوا صید بند
 من کند ازین چو یکشاید + بجای سبزه از نخچیر که نخچیر زاید زخم کردن معروف و
 اطلاق آن بر تنگ شدن عمارت نیز آمده نظامی در مخزن گوید شعر زخم کن این گنبد
 شکوف را در قلم نسخ کش این حرف را زنجیر در پای کسی داشتن مقید و
 اورا نسبت آن برغ ما درست ناصر علی شعر محال است اینکه معنی رم کند از شوخی لفظ +
 اگر غفاست دارم از نفس زنجیر در پایش ز بر پوسش یعنی بالا پوش اسد الحکما شعر
 نهالی بزیرش غلین بدمی + ز بر پوش او آب روشن بدمی ز هر دین تخفیف را
 ممله خاقانی شعر کامروز گلین خاتم باست + این خاتم ز مردین که بالاست تراژ یعنی
 بیهوده نیز آمده و غالباً باین معنی تراژ خانی است پس این شاذ باشد امیر خسرو
 ای تیغ زبان آخته بر قافله تراژ + چشمت بطبع مانده سونان کسان کاژ - خاقانی شعر
 شعرا و ستاوان فرد تراژهای خود نم + سخت سخت آید خرد را این که منکر کم ز رحمت
 کسی بردن از زحمت باز داشتن اورا مولوی معنوی شعر گر زحمت تو برده من ندا
 من مرده ام + تو صافی دمن درده ام کی صاف دردی خوار شد - و مراد از رحمت بردن

مدرج درین مقام است که خواند رسیدن در خدمت او باز آمده چه رفتن پیش از رحمت بود و در حق او زبان دادن اقرار کردن مولانا شرف الدین علی یزدی در آخر حلقه مطهره و طراز سوم که در بیان صورت رقمی عدد دست می آرد و طراز سوم در بیان قواعد یکدیگه است بر صورت رقمی عدد و ذکر خانه که خانه دهان کشاده بخدست استاده بود عدد است و تحریر آن زبان داده شامل بر پرایه و خانه انتی کلامه زکوة بمعنی صدقه خاقانی شهرت است از سخاش عید جهان و اختران در مهند + از نوشته سپهر زکوة سه سخاش زنبور بمعنی مطلق گس نیز دیده شده خاقانی گوید شعر پیچو زنبور دکان قصاب + در سر کار دهن جان چه کنم زخمه کردن سب از زدن خاقانی شعر بالای بیخ تو سخن نیست کس خنجر در تراکم

باب السین المهملة

سجده ریتر ظهوری در پنج قعه گوید قرن از سجده مالانال ارادت بر زمین سرفکنده سجده ریتر ساخته سجد و بمعنی سجده حضرت امیر خسرو در قران السعدین گوید شعر کرد خرد و وحدت اورا سجود + ثانی اذ نتخ اندر وجود - بسیدل شعر زلاف حمد و لغت اولی است برخاک ادب خفتن + سجودی می توان بردن درودی می توان گفتن - صائب شعر سری ساقی گری داری سجد و شکر مینا کن + قضای می پرستی گشت واجب می شناسی سر بر گل داشتن گل سر شوی بسره بالیدن فردوسی شعر اگر سر بر گل داری اکنون نشو یکدیگر نیز کن مغز و بنمای روی سر خاریدن و رنگ و تالی کردن فردوسی شعر اگر تیغ سرخاری از آمدن سپهبد همه زود خواهد شدن سرور روان بمعنی معشوق است و اطلاوت آن بردخت ندکوز نیز آمده در وانی آن همین جنبش است از باور عالم سر خوانا انیسر گوید شعر از سیر باغ و بادیه حاصل نمی برد + هر کس که گرد باد سرور روان شناس

۴
 در این کتاب
 از کلمات
 جدید است
 که در این
 کتاب
 مذکور
 است

سبب تشبیه زخندان با دستعارف است ازین شعر تشبیه چهره نیز با وثابت است نظراً
شعر تیان سبب چهران مردم فریب + همی کرد بازی چو مردم سبب سپهر مطلق یعنی
آسمان نهم نیز آمده مثالش در رای ممله در لفظ و زنگذشت سست در نظر بنظر سستیدن تحتانی
بعده از تابی فوقانی باید که بکسرتای فوقانی باشد اما بضم تا آمده مثال آن در بای موحده در
لفظ سبب گذشت سپهر یعنی تر و تازه طاهر و حیدر در دیباچه صور عبدالرحمن که مشهور باصطلاح
است و گلهای گلشن سپهر را که باب خود سبب است از پارینه بخت بدست خواهد شد معنی جدید و این
در قفاست که سبب است محمول شود بر گلهای او اگر محمول بر گلشن سپهر باشد از ناخن فیه خواهد بود
چه سبب رنگ آسمان ظاهر است سبب دیگر یعنی سوم فردوسی شعر سبب دیگر چون دوایه ماه رو
این سر و سیمین بارنگ بوی سمرودن بمعنی حرف زدن و نغمه کردن و ازین شعر سبب
معلوم میشود که بمعنی زدن ساز نیز هست و هونداست چون در آواز آمد آن بر لب سراسر +
گتزار گفتم از بهر خدا + پنجم در گوش کن تا نشنوم + یادری بکشای تا بیسرون روم
سمر کوچک خوار و زبون سمر بزرگ مقابل آن سوسن گلست معروف و برگ
آن را زبان تشبیه کنند و ده زبان گویند چون زبان سوسن گویانیت لهذا سوسن زبان
کسی را گویند که بر سخن کردن قادر نباشد و گاهی بسبب اینکه آن را زبان بسته اند نسبت سخن
نیز بان کرده اند جامی گوید شعر ز زنگس ریخت اشک از خوانی + چو سوسن که ساز خوش زبان
چه مراد از خوش زبانی اینجا سخن گفتن است چنانکه اشعار آینه که بعد ازین شعر اندک است
بر همین داند سپاره مخفف سپاره بدر چایح شعر تا هفت جلد مصحف با هفت آیت نیز
سره به تیغ قدرت بر مکند سپاره سوار یعنی غالب نیز معلوم میشود چنانکه مراد طاهر و حیدر
در دیباچه مشح صور عبدالرحمن که مشهور باصطلاح است گوید بر بر اینندگان تصب السبوت

مسلم النبوة سوار است - نظیری گوید شعر چون غنچه دل میندوچو بر هوا منتاب بر گل
سوار باش و عثمان از صبا ستاب سر از عثمان کسی بیرون بردن یعنی سر از
فرمان کسی بیرون بردن نظیری شعر سر از عثمان تو گفتم برون تو اقم برد + کند باد سرم
طرف جیب و من شرمسان شدن کار درست شدن کار نظیری شعر سبامان نشد
از سه خرد کار نظیری + دیوانه شد و از خود و از خویش براد سکه معروف بودی ز مسکوک نیز
آبده نظیر فارابی شعر غبار و کت از کیمیا معتبر است + که گشت سکه خورشید از و تمام
عیار سنگ بریدن سنگ تراشیدن شعر کوکهن را خود بناخن سنگ می باید برید
جوی شیر نقش شیرین کار هر فرد نیست سنگ سوو یعنی سنگ اسود که عبارت از
حجر الاسودست قاصی نظام الدین شعر چون بر قم سوی کعبه بهرج + سج بسنگ سوو
زرد سج + و سج بفتح سین مهله و سکون جمیم تازی یعنی رخساره است سایه معروف و چون
تصویر مجسم سایه دار باشد گاهی سایه نیز یعنی تصویر مذکور آمده نظامی در حال کنیزی که خاقان
بسکندر داده بود شعر از آنجا که شه را نیاید پسند + چو سایه پس پرده شد شهر بند و بعضی کس نیز
آمده هم از سکندر نامه است در حال همان کنیز مذکور شعر بزندان سرای کنیزان شاه + همی بود
چون سایه در زیر چاه شمر استعمال آن بلفظ دیدن هم آمده ستانی گوید شعری گفت دوستی که
رده دل بدبران + نشنید من نصیحت و دیدم هنر ای خود سرای پرده بیای تحتانی بجا
سر پرده بدون یا خاقانی در تحفة العاقین در صفت صواری شکار گاه سلطان گوید
میثافت سرای پرده از دور + چون در شب تیره شعله نور + برگرد سرای پرده خاص + حلقه
زده صادقان با خلاص + خاصان همه در سرای پرده + از رشته جان نطق کرده -
سجاده تحقیق نیز مثل خاقانی شعر در وجد ز بحر موج زن تر + بحر از پی شان سجاده بر سر

در این کتاب از کتب معتبره است
 در این کتاب از کتب معتبره است
 در این کتاب از کتب معتبره است

سرخ آب مقابل سفید آب ظاهر گلگون زمان است خاقانی خطاب با خطاب در سر
 عراق گوید شعر سرخ آب رخ تو خاک پاکش + جلاب لب تو آب پاکش سنان نسبت آن
 نیزه معروف است ازین شعر در چاهی نیز معلوم می شود و ازین دریافت میگرد که سنان عام
 است خواه از نیزه باشد خواه از چیز دیگر شعر در شاهراه شرح که پایان پذیر نیست + تیر کمان
 بیخ سنان عصای ماست - و ازین شعر نظامی که در جنگ روسیان است یعنی پیکان دریا
 میگرد و شعر سنان چشمه خون کشاده ز سنگ + بر درسته صد بیشه تیر خندگ - یعنی از بسک
 خندگ بر سنگ زده بود و پیکان آنها در سنگ درآمده و خندگ با در سنگ قائم مانده گویا
 تیر خندگ از سنگ سته بود سایه یعنی عکس نیز آمده چون سایه چاه عکسی که در چاه افتد چنان
 گوید شعر آفتاب چاه شد از ج شرف نعت گرفت + خصم او چون سایه چه در حوضین آرز ماند -
 سرای کاروان گاه لفظ تازه است در شعر نظامی دیده شده شعر چون سرای کاروان
 است دنیا بگذرد شب می آید که صد مسکین در در بخور نیست سرمه دادن سرمه خور افشان
 کسی را تا آواز بند شود جلال اسیر گوید شعر در کیفیت صهبا بستان سرمه گرساقی + کند
 در کار ساغر گردش چشم سیاهی را سرمه سوی کسی نهادن متوجه شدن با و نظامی
 شعر چون سرمه بگردند و چشم + از و کینه کید یک سو نهم سبک کردن راه آسان کردن راه
 نظامی از زبان سکندر خطاب بسپاه گوید و قتی که خبر توجه خاقان چین برای جنگ خود شنید
 شعر مرا و شمار اسبک راه کرد + با این ره دور کو تاه کرد سلمی نام محشود و معروف با عالم
 لیل و شبیرین حافظ شعر گر بسیر منزل سلمی سی ای با و صبا + چشم دارم که سلامی بر ساسانی
 ز منش سکه یعنی مسکوک نیز آمده حافظ گوید شعر نقد سر و قلب که تابوده ام از چشمه +
 از سکه رویم همه بر زرد که باز سترون در محل شستن نیز آمده حافظ گوید شعر

آبی بر روزنامه اعمال مافشان + بتوان مگر ستر در حرف گناه از سخن معنی نامرشدگ گویند
 این سخن چنین است ای این امر الغرض در محلی نیز استعمال کنند که غیر سخن باشد حافظ گویند
 شعر زلف چون بغیر خامش که بگوید مهابا + ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر سر خرو
 معروف دانکه چهره از غضب فروخته باشد سعدی شعر بر باد ز سودای من سر خرو +
 کزین جنس بیوده دیگر لگو این شعر در باب مغم در حکایتی است که سعدی غیبت شخصی
 در باب مغم تلفظ ابجد کسی پیش صاحب دلی نمود و او در جواب آشفته شد سیاه آشفتن
 دل از کسی یا از چیزی سخت شدن دل از طرف او چنانکه پروای حال او کند و هرگز
 بد تو توجه نماید حافظ شعر ما من ز خرابات چونکه حاصل شد + دلم ز مدرسه و خانقاه گشت
 سیاه سمعاً و طاعه بوقت خاقانی در تعریف کعبه گوید شعر خاتونی از عرب همه شان با
 سمعاً و طاعه سجده کنان هفت کشورش سلیم القلب غریب مسکین و انرا سلیم دانم
 گویند خاقانی شعر از صنم سلیم القلب اگر زورم دهند + با نا اعلی زان فرس خدای
 گترم - و سلیم دلی ابو الفضل در مکاتبات آورده سوختن کتان یعنی دریدن
 کتان خاقانی شعر از ماه درفش تو میه چرخ + حوزان حوزمه کتان به نیم سیاه یعنی
 پاپ و هم خاقانی شعر بختی که سیاه داشت در زین + خلیش زیر ران به نیمم +

باب الشین المعجمت

شود شرح شد باشد مختلف آن است فردوسی شعر چو توران چنان دید گلین بشود
 بدان کش چنین بخت برگشته بود شیشه جلی شیشه که در حلب برای شراب غمیده
 سازند جلال اسیر گوید شعر شکست خاطر با خانه زاد خاطر ما + گواه نسبت خار به شیشه
 جلی است سخن شعر من چه بودم جلی شیشه علی مهابا + پای کوبان کجا بر سر ندانم

کتابت در کتابخانه
 شماره ۱۰۰۰
 تاریخ ۱۳۰۰

ناصح علی شعر هزار بزم درین خاک تیره برهم خورد + تمام ریگ روان ریزه شیشه چلی است
 جامه شعر نشان جام جم و آب حضرتی طلبی + ریشینه ز جلیه جوی و باد و آفتابی
 فلک کسره از مضامین این لفظ کثیر الاستعمال است به توتوی معنوی شعر در میان نشان
 فتنه امی افکنم + کاه من حیران با نذر فتنم خاقانی شعر جذبی ز علوم حق و ما نشان + چون
 جذرا صم عقیده یا نشان و له چون میان کاسه از زیر دل شان بیفروغ + چون دوان کوز
 سیاب کف شان بی عطا و له بر باطل اندر آنکه پدر شان پدید نیست + ذرحق نه آدم است
 و نه عیسی خطاب شان + دل شان ز میوه دار صدیتم خور و غذا + انجیر خور غریب نباشد
 غراب شان - فیضی شعر ناگاه زد و چون سرو شان + طوفان سر شکست تا کر شان
 و له شنه آسوده دل شد ز گفتار شان + نواز شگری کرد بسیار شان و له نبود صفت مفید و شان
 بر آب قدم گشت تر شان - نظامی شعر ز بون گشت رومی ز پیگار شان + اجل خواب
 کردن گرفتار شان شب سپهرت آن از مطلق نور نیز ازین شعر نظیری معلومی شود
 شعر جمعی که گرفتاری ایام شناسند + چون شبیره از نور گریزند که دست شب گشتن
 یعنی شب نشین و شب نشینی چنانکه ازین شعر که در انشای یوسفی دیده شده ظاهر است
 شعر حینت است شب گشتن بی روی چون تو مای + قهرت عیش کردن بی وصل
 چون تو یاری گشتن یعنی ترک محبت و ترک دوستی کردن و اکثر بجای آن لفظ گشتن
 و گشتن آید ظهوری در پنج قوه گوید اگر چون آئینه صد باره صد شکست در دلم افکند ترک
 روی و فغانگنداشتن نتوانم کرد و سرناخن از آن آئینه رو نتوانم شکست ^{چون بجز بجز بجز بجز} گشتن
 بمعنی روی شب نیز آمده نظیری گوید شعر آنکه شب داد تو به ام ز شراب + امشب باز دید
 مست و شراب - ای آنکه روی شب امشب گشتن یعنی انگشت و مناشد در بانی فغان

در پیکال گذشت سبب خنجر مضروب بعد از او را از آنکه هم باشد فردوسی شعر چو او را زید
جهان شهر یاز + نشاندهش بر نیز ایشان نامدار شتافتن استعد و سرگرم شدن فردوسی
شعر پریمی چهره بهر پنج شتافتند + چو با ماه جای سخن یافتند یعنی سرگرم و مستعد سخن شدند
چه مقام آنست که رودابه دختر مهرباب کابلی از هر پنج کینز احوال زال پور سام پسریده بود
داووشان مستعد جواب شدند سبب در فعل زانکه نیز آرزو فردوسی در بیان کردن حال
سلم پیش فریدون شعر بگفتش بدان شاه شسته پسر + پیام دو فرزند پیدا کرد - ای بگفت
بر آن شاه آنم و آنچه بعضی گمان برزند که ضمیر مرفوع است غلط است چه شین ضمیر مرفوع
نباشد شب پر روز بردن ای شب پر روز آردن امیر خسرو و شعر بی تو تبلیغ کامی شبها
بر روز بروم + با ما بشادمانی یکروز شام گردان شبگیر یعنی سفری که در شب کنند جلای
طبا طببا در نثر سوم گوید از نهایت روز بر شنگ در دل شب شبگیر کرده از حصار بند نور پور
تا خلعت آباد قلعه اسرا که در شعب جبل سرحد چنپا واقع است بیع جاپا محکم نمود شب
تحریک موحده یعنی معروف بدرجای گوید **س** بهمانه ایست غروب آفتاب راهر شام +
صبح با تو بگویم که نیست شک و شبم + چو آسمان بسوق قصر شاه کرد نظر + ز رفتش ز آسمان
فتاد کله شگفتی زیادت تخمانی در آخر معنی شگفت ای تعجب و عجب نظامی گوید شعر
شب از ماه بر بست پیرایه + شگفته بود نور در سایه شعری نام ستاره مشهور و نسبت آن
بسرود و آهنگ یافته شده چنانکه زهره را با دوست نظامی گوید شعر بر شیم نوازان شعر
سرود + بگردون برادر دوازده - و این نسخه بنا بر اختیار خیر الشارحین است همان آرزو
نسخه سعدی سرود اختیار کرده و گفته سعدا حیدر ایست در سمرقند و چون بیان امصار
نولکها در میان آمده نوای سعدی هم مذکور شد انتی مایگو گویم که سعدا اگر سرود و آهنگ شت

در پیکال گذشت سبب خنجر مضروب بعد از او را از آنکه هم باشد فردوسی شعر چو او را زید
 جهان شهر یاز + نشاندهش بر نیز ایشان نامدار شتافتن استعد و سرگرم شدن فردوسی
 شعر پریمی چهره بهر پنج شتافتند + چو با ماه جای سخن یافتند یعنی سرگرم و مستعد سخن شدند
 چه مقام آنست که رودابه دختر مهرباب کابلی از هر پنج کینز احوال زال پور سام پسریده بود
 داووشان مستعد جواب شدند سبب در فعل زانکه نیز آرزو فردوسی در بیان کردن حال
 سلم پیش فریدون شعر بگفتش بدان شاه شسته پسر + پیام دو فرزند پیدا کرد - ای بگفت
 بر آن شاه آنم و آنچه بعضی گمان برزند که ضمیر مرفوع است غلط است چه شین ضمیر مرفوع
 نباشد شب پر روز بردن ای شب پر روز آردن امیر خسرو و شعر بی تو تبلیغ کامی شبها
 بر روز بروم + با ما بشادمانی یکروز شام گردان شبگیر یعنی سفری که در شب کنند جلای
 طباطبا در نثر سوم گوید از نهایت روز بر شنگ در دل شب شبگیر کرده از حصار بند نور پور
 تا خلعت آباد قلعه اسرا که در شعب جبل سرحد چنپا واقع است بیع جاپا محکم نمود شب
 تحریک موحده یعنی معروف بدرجای گوید **س** بهمانه ایست غروب آفتاب راهر شام +
 صبح با تو بگویم که نیست شک و شبم + چو آسمان بسوق قصر شاه کرد نظر + ز رفتش ز آسمان
 فتاد کله شگفتی زیادت تخمانی در آخر معنی شگفت ای تعجب و عجب نظامی گوید شعر
 شب از ماه بر بست پیرایه + شگفته بود نور در سایه شعری نام ستاره مشهور و نسبت آن
 بسرود و آهنگ یافته شده چنانکه زهره را با دوست نظامی گوید شعر بر شیم نوازان شعر
 سرود + بگردون برادر دوازده - و این نسخه بنا بر اختیار خیر الشارحین است همان آرزو
 نسخه سعدی سرود اختیار کرده و گفته سعدا حیدر ایست در سمرقند و چون بیان امصار
 نولکها در میان آمده نوای سعدی هم مذکور شد انتی مایگو گویم که سعدا اگر سرود و آهنگ شت

دارد و مضایقه ندارد و الا فلا شب تجلی شی که موسی علیه السلام را زد وادی ازین انوار
 الهی بشاهده رسید نظیر فاریابی شعر کمال دانش او خود شرح مستقیم است - پایتاب
 چه حاجت شب تجلی را شود مضایقه تا منتهی آید نظیری گوید شعر از نیاز و طاعت مقصود
 و در است و بس + چون شود روز قیامت با تو ام کار است و بس - آئی چون روز قیامت
 موجود گردد شکرانه دادن معنی آن ظاهر است نظیری شعر سید هم شکرانه بگریختن + هم
 مصاحبه است و هم شکرانه خوش شگون یعنی فال نیک هم آمده عرفی شعر ز بی شرف که
 فاکس که کند طواف درت + خوبست و نب از زمین او شگون گردد - نظیری شعر
 طفلی بجا بگذشت پیری بعیب آمد + نی بر پیش شگونم نی بر پدر مبارک سمع زون
 گذاشتن شمع بر جانی بعد روشن کردن اسپر گوید شعر از فرنگی ز کسی تیرنگاهی خورده ام +
 شمع سبزی بر سر لوح فزرا از نند شب نگار بندان شب خانبندان نظیری شعر
 بنیال نقش وز گم زد و دیده خواب برده + خم ابرو کارین چو شب نگار بندان - شمع
 نشستن یعنی خاموش شدن شمع حافظ شعر شمع دل و سازان بنیشت چو او بر خاست
 افغان زلف بازان خاست چو او بنیشت شانه مترادف شان عمل خاقانی شعر
 چون آینه برق زن شربش + چون شانه انگبین خوشابش شی اندر مخفف شیانند
 است حافظ شعر بر و گدای در هر گدای شو حافظ + تو این مراد نیایی مگر شی اندر شکر در
 مجمر انداختن بویای خوش و مجر انداختن برای سوختن چه رسم بود که بویای خوش
 را با شکر آمیخته در مجرمی سوختند حافظ گوید شعر شراب از غوانی را گلاب اندر قح ز بیم
 نسیم عطر گردان را شکر در مجر اندازیم شب نشینان یعنی شب بیداران
 نیز دیده می شود مثال آن در بحث بای موصده در لفظ بخشیدن گذشت

باب الصاد المهملة

صواب در مقام صائب نیز مستعمل آنوری گوید در تعریف وزیر شعر آن خواجسته پس
 دیگر که تدبیر صوابش + در سنگی شاه کشد قیصر و خان را صلاح بلفظ دیدن نیز مستعمل است
 طغرا در رساله انوار المشارق گوید **ص** دل گفت علی را با بوی بیست + جهان گفت با نیما
 پناهی بیست + با پیروز صلاح دیدم گفتا + و اصل شده را بهر چه خواهی بیست **ص**
 بلفظ بستن نیز آمده نظیری گوید شعر هر طرف صوت تازه بندند + از غزلهای عاشقانه
 صبوح شراب صبوحی بدر چرخ شعرستان صبوح از غم کرد خروش آدم + گنج
 جمال تو نبود تا بشیری صرفه از کسی بیرون غالب آمدن بر حافظ شعر راه عشق
 ار چه کین گاه نظر بازان است + هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد و له ترسم که صرفه نبرد
 روز ما ز خواست + مان حلال شیخ زاب حسرام ما و له دام سخت است مگر یار شود
 لطف خدا + در تادوم بر و صرفه ز شیطان بریم - و بدون صلح از نیز بد یعنی است حافظ
 شعر غزل سرائی ناهید صرفه نبرد + در آن مقام که حافظ بر آورد آواز صحبت بعضی
 حافظ شعر هر صبح و شام قافله از دعای خیر + و صحبت شمال و صبا میفرستمت
 صبوحی معروف و معنی مطلق شراب نیز آمده نظامی در حال میخواری سکندر بعد از
 عهد و پیمان با نقاتان چین گوید شعر صبوحی ملوکانه تا صبح راند + همی داشت شب بنده
 باشد نامه صحبت کردن یعنی صحبت داشتن حافظ شعر حافظ در محفل در
 کثرت مجلسی + بگر این شوخی که چون با خلق صحبت میکنم صورت کردن یعنی تصو
 کردن خاقانی شعر صورت نگم که صورت داد + در گوهر انس و جان بی نیم

در این کتاب از کلمات صبا که در این کتاب است
 در این کتاب از کلمات صبا که در این کتاب است
 در این کتاب از کلمات صبا که در این کتاب است

باب الضاد المعجمة

ضرب مغز که به مطلق سوتقیانست نظیری شعر قانون است طریبا و پند ضربت ضربت که در این نواز

باب الطاء المهملة

طوطی حرم از عالم کبوتر حرم طغادر رساله آشوبنامه گوید سعدی بشفقت تر گلستان از
 طوطی حرم من چمن تجسین شنید طره شمشاد شاخهای شمشاد نظیری شعر برافشان کاکل و شمشاد
 شبنم طره زوئیده بهشتا هم نظیری گوید شعر شرح خسار تو بر مرغ گلستان خوام سایه زلف تو بر طره
 زخم هم گوید شعر در باغیا ربندید که در گلشن با شانه باد و سطره شمشاد کی است نظیر قاریابی شعر چمن
 پر آراست قامت عرو صبا چگونه سپهر است طره شمشاد و شاتاهی هر دو طره سرو گوید خاقانی در
 شرحه العرقین گوید شعر باست حسین باغ خشان + از طره سرو و جودیرجان طوق آوردن طاهر
 از عالم گوی بردن ست نظامی در تعریف کینزکی که خاقان حسین بسکند داده بود گوید زمین رخ
 گوی انگشته + بر و طوق از غیب آویخته + بلان طوق و گوی آن بت مهرجوی + زمه طوق برده زورش گوی
 طواف بر آوردن یعنی طواف کردن نظامی شعر طوانی که ز نیست کس را گزیر + بر آورد و شاد
 راحله کیر طویله نسبت آن است و است اما در بعضی از مقامات بعنقا هم یافته شد عربی گوید شعر
 بردمی که بود هم طویله عنقا + بخرمی که بود هم قبیله اسرار بلکه بسوی انسان نیز نظیر قاریابی
 شعر در حساب زن آیدنه در طویله مرد + اگر چه هر دو صفت حاصل ست خنثی را
 طلای از عبارت از ورق زرمشاکش در فصل کاف در گرد نشاندن از شعر نظامی
 بیاید و نیز درین شعر هم از نظامی شعر بفرمان او زر گر چیره دست به طلاهای
 بر سر نقره بست طلح و کس هم اقتادون کنایه است از موافقت و مساز
 شان نظیری شعر من این مربع الوان بیکم روزی + که طرح زدی و تقوی بجم نمی فند
 طلسم حرفت و یعنی نقل نیز معلوم می شود و نظامی درین گنجنامه زر از جهان

کلیسی گنج کردم ندان + کسی کان کلید ز آرد دست + طلسم سی گنج داند شکست طویل می نویسد
 گوهر خاقانی شعری در قافیه سنگ تراوان گویچه کتر هم نام + در طویل شیر مردان قیمتی گوهرم طلسمم عیفر
 تعویذ یکیز عفران نویسد خاقانی شعری اینک خندان معزم عیدت به صبح + بر برگ زبسته طلسمم عیفر ترا

باب النظر المعجمه

طرف لب ریز شدن و نظرفش لب ریز شده کنایه از آفریدن عمر مراد و پیاپی ریزیدن
 طلمیتیان بت پرستان نظرف توز بقوفانی وزای تازی و نظرف سیکر و نظرف آیت بهره در صفات شیشه

باب العین المجهله

علف نسبت آن بدواب متعارف است بر رخ ذمور و انسان نیز معلوم میشود نظامی
 شعر علف گاه مرغان هر کشور است + اگر شیر مرغت بیاید در اوست - هم گوید در مخزن اسرار
 در مقاله نهم شعر مور که مردانه صفت میکند + از پی فردا علف نمیکشد - عربی شعر حدیث آب
 و علف خود به نزد من یاد است + که نظرم و تر خودم کرده آبی و نانی عیار نسبت آن بطرف
 ز رو سیم باشد گاهی بطرف غیر آن نیز حتی که عیار شکر نیز آمده نظیری شعر ز ذوق ما نشود با خبر
 مذاق سلیم + درست ذائقه داند عیار شکر با عقوبت کردن ای بعل آوردن عقوبت
 بر کسی نظامی شعر عقوبت مکن عذر خواه آدمم + بنزدیک تو رو سیاه آدمم و له عقوبت کنم
 خلق را بر گناه + نوازش کنم چون شود عذر خواه عثمان خوش کردن راندن
 و شالوش از شعر نظامی و فصل نون در لفظ نزل بیاید و ازین جا است که اسپ خوش رو را
 خوش عثمان گویند عملنامه نامه اعمال عرفی ۵ نعوذ بالله اگر در چشمه طمکند + شفاست
 تو علم اندازات و ذکور + ز شرم کثرت عصیان من بر عتبه فتمد + حسابگاه قیامت چو از من
 بنشاید عیار بر محک زدن معلوم کردن عیار ز رو سیم نسبت محک نظامی

ع
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

شعر زینت مقدم دید در شهر یار + زر چینه را بر محک زد عیار عقول اولی در جای عقل
اول نظیر فاریابی شعر ترا اثر الط قدیم جمع باو چنان + که تدا بتو باشد عقول اولی را +
فیضی گوید شعر مرآت ده عقول اولی + صورت گر صورت هیولی عثمان دادن
بکسی اختیار دادن اورا نظیری شعر حرمت حرگاه هی معبود اند بقضای طبیعت
ده عثمان گستاخ عرض نگاه جانی که عرض سپاه گیر ز عرس شعر شما نم که بلار با بجز نضای
دلم + بگاه عرض سپینست عرض نگاه سپاه عیسیش خضر در کلام نظیری آمده و مشهور نسبت عمر
بخضرست ز عیسیش شعر جرعه در دو حیات تلخ قسمت کرده اند + عیسیش خضر و آب حیوان
گر نباشد که مباحث عرف گیز معنی عرف آلود معلوم می شود خاقانی در تعریف عراق گوید
بنی رخ اختران ز تشویر + از فر عراقیان عرف گیر علم معروف دار بعض مقام معنی شتعل
نیز معلوم می شود بدر چای گوید شعر کتاب علم ز آبی که رایست زد + سواد آیت اقبال و سوره
بشری است - و آری قبیل خواهد بود درین شعر عربی شعر اعلام یا قوت نشین علی ریح
برین ز مجید + چه انتشار نیزه بر نیزه متعارف نیست بل انتشار شقه بر نیزه می باشد عیان
بتشدید شهرت دار و تخفیف نیز آمده حکیم سوزی گوید شعر عیار پیشه جوانی که چاکر و زری +
همی کشیدن هر روز رشته در سوقال عثمان گران کردن استوقف کردن است خاقانی
در تحفه العراقین در وصف خواجیه بزرگ گوید شعر پس کرد عثمان گران چوم کز نه بود
سبک خطاب موجز عنبالی تخفیف وزن مخفف عنبالی معنی رنگ سرخ خاقانی
جیب من بد صد ره خار عنبالی شد ز اشک + کوه فاراز بر عطف دامن خار آنست سن
عباس تخفیف بابی موعده نیز آمده خاقانی در صفت خلیفه گوید شعر خود واسطه است
در روز دین + ازال عباس و آل یسین عید می آنچه بروز عید کبسی دهند بر چای گوید
ع نوروز هم رسیده و آورده عید می عیار نسبت آن بروز هم مشهورست بگوهر نیز آمده

خواجہ جمال الدین سلمان شعرزہبی اتقود کلام تراعیار گہر + نھی غبار سمنند ترا خواض زرو - و
لفظ زرو مرید علیہ زرب معنی طلاست عاقبت در مقام زہد نیز مستعمل حافظ گوید شعر
عاقبت چشم مار از من بیخاہ نشین + کہ دم از خد مت زندان زده ام باہستم عیا ہنواد
چیزی کمال عیار دانستن آن حافظ شعر گر قلب دلم را تہد دوست عیاری + من نقد
روان در سہش از دیدہ بارم عا شوق یک فصلہ آگہ در یک فصل عشق بازی
کند و فصل دیگر فارغ باشد شاہ پور طہراست گوید شعر چرمغ عاشق کینصلہ نیستم شاہ پور +
سرخان بسلا مت اگر بہار گذشت عطر گردان از عالم مجرہ گردان و مثال آن در بحث
شین معجزہ در ذکر شکر در مجرہ انداختن گذشت علم بر معنی علم بردار خاقانی شعر نی بیرون
عیدی در روز و غاش هست + کینخسرو آبدار و سکندر علم برین عقد بر کسی بستن
بصلہ بر معنی نکاح کردن زن با کسی خاقانی شعر یک ماہ عتہ داشت پس از اتفاق عید
بستند عقد بر بہہ آفاق یکسرش عیال ^{بہت عتہ} معنی محتاج مستعمل است مثل عیال شفقت امی
محتاج شفقت خاقانی شعر ایشی کہ زمانہ عیال شفقت است + بحال من نظرے کن
زدیدہ اشفاق عمر بکران کردن با تمام سایندن عمر خاقانی شعر عمری بکران کنم کہ
املی + زمین کوچہ پاستان بہ پیغم عمقا سیرت و اورا عنقای مغرب بضم میم خوانند و سبب
مغربیت حمل بر چیزهای معدوم و نابودند کہانی بران ابو الفرج گوید عنقای مغرب
درین دو جزئی + خاص از برای محنت و غربت اوی + کہ بقدر خویش کن قنار محنت + کس ندادہ اندر شاہ

باب الغین المعجمۃ

غمان مرید علیہ علم سرود شعر همان را چنین است آئین و شان + یکی روز شادوی
دیگر غمان مرغصن در محل مقصود نیز مستعمل نظامی گوید در جایی کہ ارسطو نسبت بسکندر

ع
کلمات صبا
کلمات صبا
کلمات صبا

نصیحت میکند شعر زمان با زمان کار تو پیش باد و خزن با تمنای تو خویش با دم کردن
 بعضی غم خوردن نظیری شعر هر کس بقدر طاقت خود میکند غمش + آهن بقدر خیزد آهن با
 رسید غلط گوید یعنی غلط گوئی نظیری شعر با دروش و هر که دریایی خطا شوت
 در شرح غلط گوید منصور گنج بخش ظاهرا مخفف غشی است نظیری شعر شی بیگده اش
 برقع از جمال افتاد + قراب آب نشان جام و غمش است بنور غیرت کسی کشیدن
 با صاف در شک و غیرت انداختن اورا صائب گوید شعر میکش غیرت بقفا و دولت
 صائب + هر که چون اهل خرابات زخوش مشربهاست سیر گوید شعر دلی دیوانه چرا غیرت
 مستان نکشد + رگ زنجیر چون ریشه تاک است آنجا عکلیان انخف غلغلیان بد و نون
 خاقانی **گر گوید غلغلیان ندارم + زان نیست که هستم از تو خرم + دانی ز چه سرخ رویم**
 اراک + بسیار میدم آتش غم عروق معروف در بعضی جا قید از سر تا قدم نیز کرده اند
 نظامی گوید شعر **رزنی آیم سینه سوزد درون + قدم تا سرم عرق دریا خور**

باب الف

فرمان کردن معنی فرمان بردن و امتثال امر نمودن فردوسی شعر چنین داد باخ
 که فرمان کنم + زویدار اورا مستش جان کنم - نظامی شعر گوید چه خواهی که فرمان کنم + بکار که
 با تو پیمان کنم - فردوسی در حال ضحاک و ابلیس گوید شعر چنان ساده دل بود و غرورانش کوف
 چنان کوف بود و سوزد خورد - نظامی علیه الرحمته **جوابش چنان آمد از پیش زین +**
که شش گنج پنهان کند در زمین + سپنیر با شاه فرمان کند + بویرا انسل گنج پنهان کند
 فرمان بزنی فرمان ده در مصره مفرز اسید آمده **عاشق فرمان برآردم اینست از گم**
 اگر چه در اینجا فرمان دو نیز موزون می تواند شد اما در نسخ دیگر چنین است و بدین معنی

شما من قابل نیستم بل میگویند بهار نیز چنین گفته چون برقع فرامیدل و توفیق و اعتماد
 تمام است از غلب که بجالی آید و استعمال کرده باشد فوراً درین ابواب ساکن یعنی فروردین ماه
 فروردی شعر دی و همن و آن روز فروردین همیشه بر از لایه زمین فمواطرا و بسکون های نیز
 استعمال کرده اند و اما اجامی در برای خود میفرماید با عی هر چیز که جز وجود چشمش نمود و درستی
 خویش هست محتاج وجود و محتاج چو واجب بود و وصف و جوب باشد بود و خاص المقصود
 فتح الیاب باران بخت نوری شعر تو آن کسی که از باران فتح باب گفت معراج سنگ
 شود استعداد نشود و ما فصل چمن نطوری گوید شعر مرد و بو عطف و اعط نوزمی آید و
 تو به فصل چمن بر وقت نیست - در صورت اعتراض خان آرزو که بر فصل باغ در شعر علی حزن
 است بر جان باشد فتنه بعضی مفتون نظیری گوید شعر من آن روزی که بر رخ فتنه می شد
 زلف دانستم که روزی خوش نخواهد گشت هرگز در جهان بنده فصل در میان علامت
 حال فصل بر روی روم شعر مومنان آینه همی گیراند + این خبری از پیمبر آوردند - دیگر
 گوید شعر گویی که چنان کودکی می کس بجهان بنید + هم چایک و هم زیرک هم نیکو و هم بخرد
 فرمان شدن ای فرمان صادر شدن و برین قیاس حکم شدن ظاهر و حید و نشانی
 گوید فرمان جایون بحیث عساکر منصوره که در اطراف و اکناف ولایت معموره سکنی دارند
 نشده بود فرود شیدن یعنی ظاهر کردن نیز آمده حتی که جولان فروشی بسته اند
 نظیری شعر زینبده بود دعوی مستوری خوبان + هر چند که جولان بی پروردشند و مثل
 این الفاظ در کلام فرامیدل بسیار آمده قال بسجده استخاره شده و که از بسجده نظیری
 شعر اختر ذیل و صدق سبیل و قضا و کبیل + در نیک فال بسجده صد دانه ام هنوز فرمایند
 حمد و سپر آواز که از سر و بر خیزد در وقت حرکت از باد نفس می شعر نزل است و هر م از نیش

ع
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

ع
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

فریاد سرد و بوستان میخیزد فراع البالی یعنی فایح البالی خاقان شعری در چوپردانه
و بد دست فراع البالی + جز بدان عارض شمع نبود پروازم فطر بعضی عید فطر و شبانش
در لفظ منخی گذشته و توجیه دیگرش نیز در همان مقام مذکورست فرموشش مخفف فراموش
خاقان شعری از لذت طعنه تودل را + فرموشش شد آرزوی مردم

باب القاف

قرستی و همچنین شکرسته حکیم عنصری گوید ۵ چون دورخ او اگر قرسته بفک برده
خوشید یکی قطره ز نور قرستی + چون دلب او گشته شکرستی نهمان صند بده ز قیمت
یک من شکرستی قبا بسته از عالم کربسته یعنی سستد و سرگرم نظامی گوید از زبان خاقان
نسبت بسکندر شعری چنین بر قبا بسته کین مباحث + قبای ترا گوئی که چین مباحث
قائم انداختن ظاهر استعدی بقائم ریختن است که معنی عاجز شدن باشد پس قائم
انداختن عاجز کردن بود نظامی گوید شعری من ار با تو چرم بنگام کین + شوم قائم انداز
روی زمین قریب معنی مرتبه و منزلت نظیری شعری این همه لاف کرد قریب نظیری میزد
دیدمش بر سر آن کوی عجب خواری بود قفا کردن بچیز از عالم پشت کردن بخیز
نظیری شعری بجا و حشمت دنیا چرا قفا کند + کسی که بچو نظیری مسلح دارد قطره کردن
ترودوسی نظیری شعری بسیار قطره کردم در گرم و سرد عالم + چشمی نشد بجا لزم زد و دو گو عالم
قلم زرگس شاخ زرگس و بجای قلم کلک نیز آرد و اند غرض گوید شعری شامل تو نویسد بنورسان
چمن + زبان کلکش از آن گشت گلشن زرگس قدر بجای شب قدر نیز آمده خاقانی
شعری چون دائره هر کجا رود صدر + هر روزش عید و هر شبش قدر قدر مایه مترادف
اندر مایه نظامی شعری با همه فردی بقدر مایه زور + میل کش بنجه بیشتر است مورت

بعضی مثل و نظیر محی الدین بلیقا شعر در دست برد نظیر دوران گزینده ام + گردون بصد
 عمران تکریم قرینه ام قرآن یوزن فرقان مشهور است یوزن زبان نیز آمده خاقانی خطاب
 بافتاب در مقام الثالثه تحفة العراقین گوید شعر فردان چاراند و ملک دو + یزدان و فردان
 و کعبه و تو قرار دادن و گردون عهد کردن حافظ شعر زلفین سیاه تو بدلداری عشق
 داود فداری و بیرون قرارم و له قزاقی کرده ام بامی فروشان + که روز غم بجز ساقه نگیرم قره بشدیرای
 قره که بالان زنده خاقانی شعر صیدی چنین که گفته و اقبال صید که را شعر زنده قره سعد السعودی

باب الکاف العربیة

کجا بجای کاف بیان فردوسی شعر همان کنن کجا باخرد در خورد + دل آرد بار باخرد بشکود
 وله برادرت چندان برادر بود + کجا مترابرا بر افسر بود وله ازان انجمن کس ندارم برود
 کجا جست یارند با من نبود وله چنین گفت کان آرد های دژم + کجا خواست گیتی بسوزد ویم
 پر بر بد که جست از شمار دمی + چو شناخت برگشت باخزمی کوتاه بودن بد عبارت از
 کم شدن بدی و خصومت فردوسی شعر که شادان بزنی شاه تا جاودان + ز جان تو گوته
 پر بد گمان کم یعنی کمی در صفت خرد شعر از و شادمانی و زویت غم است +
 ازویت فزون و زویت کم است کیمیا جاف تازی یعنی تدبیر و حیل و فردوسی از زبان
 منوچهر بفریدون شعر فرستادم اینک بنزد دنیا + بسازم کنون سلم را کیمیا - یعنی جبه
 از و چیز نفیس و خوب می توان ساخت مطلقا انوری گوید شعر تا کیمیا می خاک درت بیفتد
 در جوت هیچ کان نهند گوهر آفتاب - چه نسبت ساختن از کیمیا گوهر کرده و حال آنکه کیمیا
 معروف بر نسبت دارد و ظاهرا کیمیا ای احمر یعنی کبریت احمر نیز هست چنانکه نظیری گوید
 شعر غمش وجود با کسیر عشق زائل کن + که ز رشود دست از کیمیا ای احمر پاکارتون زر کردن

کلیات صیغاتی
 کاف العربیة
 کجا بجای کاف بیان فردوسی شعر همان کنن کجا باخرد در خورد + دل آرد بار باخرد بشکود
 وله برادرت چندان برادر بود + کجا مترابرا بر افسر بود وله ازان انجمن کس ندارم برود
 کجا جست یارند با من نبود وله چنین گفت کان آرد های دژم + کجا خواست گیتی بسوزد ویم
 پر بر بد که جست از شمار دمی + چو شناخت برگشت باخزمی کوتاه بودن بد عبارت از
 کم شدن بدی و خصومت فردوسی شعر که شادان بزنی شاه تا جاودان + ز جان تو گوته
 پر بد گمان کم یعنی کمی در صفت خرد شعر از و شادمانی و زویت غم است +
 ازویت فزون و زویت کم است کیمیا جاف تازی یعنی تدبیر و حیل و فردوسی از زبان
 منوچهر بفریدون شعر فرستادم اینک بنزد دنیا + بسازم کنون سلم را کیمیا - یعنی جبه
 از و چیز نفیس و خوب می توان ساخت مطلقا انوری گوید شعر تا کیمیا می خاک درت بیفتد
 در جوت هیچ کان نهند گوهر آفتاب - چه نسبت ساختن از کیمیا گوهر کرده و حال آنکه کیمیا
 معروف بر نسبت دارد و ظاهرا کیمیا ای احمر یعنی کبریت احمر نیز هست چنانکه نظیری گوید
 شعر غمش وجود با کسیر عشق زائل کن + که ز رشود دست از کیمیا ای احمر پاکارتون زر کردن

عبارتست از راستن کار نظامی شعر ز ما بر یک را توانگر کنی - بزرگ کار ما بر دو چون کنی
 کوه پایه کوه سار چه پایه از عالمستان هزاره غیره افاده کثرت و انبوهی و در چون شالی پایه
 کشت زار که شالی درو بسیار باشد و خوان پایه جانیکه خوان درو بسیار چیده باشند نظامی
 گوید چنان زو بر و کوه بختینق اگر شد کوه در آب دریا غویق - بشبه گفت بر خیز شو با جا
 که آن کوه پایه در اندر پای + و چون کوه سار یعنی کوه مستعمل شده کوه پایه نیز بمعنی کوه احتمال
 یافته کنانی ما سخن نیه کس محض متاعی که بسبب پیچی و زبونی او کسی خریدنکند اما ازین
 معنی فطرت بجز متاعی نیز معلوم میشود که بسبب اگرانی بها کسی از قدرت خریدن آن نباشد از
 عالم بی بهما و بهود اشعریخ بستند بگو سخن فطرت را + کس محض بود متاع هزاران کرد
 کن امرست ما در شعر خاقانی بمعنی کنی معلوم می شود شعر دانی چه کن بنا خوش و خوش
 گرم کن آرزو + سیم رخ و سوزن کس و کس گرم کن آشتیان کام نبودن بر نیادن کام
 نظیر شعر عشق را کام بعد دل خود کام تو نیست + صبح امید و شب وصل در ایام
 تو نیست گفت بمعنی گفته تر از و نیز آمده نظیر فارابی شعر در حساب طالع تو گفت نیز آن
 باشد + کار تقاع آن رصده بالای اختر یافتند گسنی بالعب مقصوده کاسنی نظیر فارابی
 شعر مزاج کودکی از روی خاصیت بذاق + هنوز طعم شکر می نهاد کس را کار
 بمعنی فعل و بمعنی آنچه آنرا سازند نیز نظیر شعر عر بگذشت و خریدار بهیچم نه خرید + کار بود
 و بر خویش بنیادان گشتم کرم اطلاق آن بر زنبور عمل نیز دیده شده نظامی
 در مخزن اسرار در مقاله نهم می فرماید از پی آنست که شادیش بین + خانه
 زنبور پر از انگبین + مور که مردانه صغی می کشد + انپی فردا علف می کشد + آدمی غافل
 اگر گوهر هست + کتر از آن که مردان مور هست کامه یعنی کام نظامی شهر کامه دل که سپهر

گویند شعر چون صبا بمشغول را باب الفت شست + کج دلم خوان گز نظر بر صفی ز دفتر کفر
 خاقانی مع کج خاطر آن که عین خطا شد خطاب شان کوه تا یکوه امی تلفت تا بقا
 ما قاطع شعر از خارجی هزار بیک جوئی خزند + گو کوه تا یکوه منافق سپاه بادش کاسه یوز
 و احتمال دارد یکی آنکه بمعنی کاسه باشد که برای خوراندن طعمه پیش یوز کشند دوم آنکه
 بمعنی کاسه دیروزه بود پس یوز بمعنی در یوزگی باشد و چون یوز حاصل المصدر یوزید
 بمعنی طلب و جستن است ضرورت یای تحتانی نیست در صورت شاید که یای تنکی بود
 نیای مصدری بر کیف درین شعر خاقانی دیده شده شعر شعری پشت کاسه یوزی
 نایم + اعی سگی است حلقه بگوش در سخاش - درین شعر لفظ سگ میخورد که یوزی
 جانور زنده معروف باشد و لفظ سخا میخورد که کاسه یوز بمعنی کاسه دیروزه بود و در یوز
 ایهام نیمی تواند شد و اندر علم بالصواب کبک خنده آن مشهور است نسبت تاله
 نیز کبک دیده شده خاقانی گوید در فریبه فرزند شعر بر سر سینه بان رخ من کبک شال + از زالی که کبک شال

باب الکاف العجمیه

گمان نیدن مصدر جعلی از گمان و برین قیاس گمانند مصراع فردوسی گوید شعر
 سپاس که سگسار خواندشان + پانگان جنگ گماندشان گز یک زخم گزیک
 بیک زخم آن کار تمام شود فردوسی شعر من آن گزیک زخم برداشتم + سپه را ایان
 جای بگذاشتم - و شاید که یک زخم بمعنی یک چشم زدن باشد و این در باب الیا بسیار
 گزاردن بمعنی گذاشتن نیز آمده فردوسی شعر همی رفت زین گونه تا پیش سهام +
 فرد آمد از اسپ و گزارد گام گوش داشتین و کردن و گوش نهادن بجای چشم
 داشتن و نهادن و چشم دیدن نیز مستعمل شود فردوسی شعر دل ستم و تو را آمد بخوش +

براه شیخون نهادند گوش - اسی براه شیخون چشم نهادند نظامی شعر کلامی تکبلیکن گویند
 گویند که خویش را هم فراموش کرد - سعدی شعر فرمان برانم یکے گوش داشت + کزان بیرون
 یکت را در آن گوش داشت - و بعضی نگاهداشتن و حفاظت کردن نیز معلوم می شود و حافظ
 ای ملک العرش مرادش بده + و در خط چشم بدش دار گوش کرد ادرا استعمال فردوسی
 گوید معلوم می شود شعر چوپیر و زگردان و سنگاه + گنگار شد رسته بایگیناه گفتار نسبت
 آن بسیر نیز معلوم می شود فردوسی در احوال رفتن زال از کابل بطرف شام گوید شعر
 بپیش پدش پدش پدش خون جگر + پرانندیشه دل پر ز گفتار سر - ظاهر امر ادانت که سراز
 خیال الی پیر بود که تعبیر از ان بگفتار شکوه و شکایت و غیره توان کرد و ازین قبیل است
 نسبت یا سبب فردوسی شعر بیاید بگردار باد و مان + سری پر ز پا سخ دل بدگان
 گفت و شنود متصل مستعمل است منفصل نیز آمده شعر ز سخن بر لب نظیری خوش +
 عشق و گفت و در شنود آندگی بجان فارسی اکثر بسبب انقلاب های مختفی می آید در کلام
 که آخرش با باشد اماگی غلطی نیز آمده انوری گوید شعر انوری گر خرد گها میکند + تو بزرگی
 کن بر خورده بگر - فردوسی در بیان احوال زال از پیش سنوچهر پادشاه از زبان سام
 شعر را بوی بوز کم بود خواست + بدل سوزگی جان ہی رفت خاست گره بکسر
 مصله نظامی گوید شعر سخن کان با بر و برادر گره + اگر آفرین ست ناگفته بگردنشان پند
 بصله بگردان و کردن چیزی را و بصله از زائل کردن از ان اول ظاهر است دوم نظامی گوید شعر
 بر جان ز پیروزه نشان زد کرد + طلای زرافکنند بر لاجورد گواه هر گاه صله آن بر باشد اکثر است
 که شهادت بر افعال بود مثلا گویند او گواه برین سخن است یا برین کار و گاهی بر ذوات نیز
 دیده شده نظامی گوید شعر که شایسته چو بر من کند شغل راست + وزیر او بود بر من ایزد گواست

حکایات صهبانی
 حکایات صهبانی
 حکایات صهبانی

گذرد در مقام گزیر نیز مستعمل آنوری شعر بر عادتی که باشد گفتیم که گیت این گفت آنکه نیست
 در غم و شادیت از آن گذر و له غرض از کون تو بودی که به پروردن نخل هر چند ز خاک گذر
 نیست غرض خود و طب است گل کردن ظاهر شدن و کردن و اطلاق آن بر اشیا
 و اشخاص هر دو یافته شده اول خود مشهورست و ثانی طغرا گوید شعر کند در باغ هستی تا ابد
 ز بهر سبزه مینا زیدار گرمی سودا از عالم گرمی بازار نظیری شعر گرمی سودا می آید
 این بازار است چشم ما افشان کرست و روی تو ریجان نوین گونه گون بهای عزیز
 بمعنی گوناگون صاحبان و اسبابی در حکایت و دوشربیک که یکی نادان و عدم دانای بود نقل
 کرده شعر حیل ماری است که دو سر دارد و هر یک گونه گون خطر دارد که در خوردن عباد
 است از آنکه گوازد گریسته شود و مثال این در بحث بای موصوفه در محاوره بجای رسیدن
 گذشت گزند خوردن گزند رسیده شدن نظیری شعر بزیر شاخ گل افعی گزیده بلبل را
 نو اگر آن نخورده گزند را چه خبر گذاشت بمعنی گذراند نظامی شعر نه دولت نه دنیا
 نه دار گذاشت + سناز اسر از سنگ خار گذاشت گام بمعنی قدم و استعمال آن
 چنانکه بلفظ زدن و کشادن و افتادن آمده است بلفظ ریختن نیز آمده است
 اگر بطی زمانش ز جابر انگیزد + بجای گام مشهور و سنین فروریزد + چو حسن ریزش گاش
 بجمل عرض کنم + مطالب طبع از آستین فروریزد گلاب بر جبین زدن از عالم
 گلاب بر روزن اسیر گوید شعر رفته ایم از خود بیاد و لاله خساری اسیر + دوست
 مشت گلاب بر جبین مازند گریه در گلو پیچیدن گره شدن گریه در گلو جلال گوید
 شعر باشکوه هم زبان نشود گفتگوی ما پیچیده گریه همچو نفس در گلو یا گریه بر ظاهر
 گلدوزست درین شعر بر چای شعر شام در پای کش سهند و گلر قباچ میجو در آتش و زین

گل زمین یعنی قطعه زمین که با هو معروف و گل روی زمین هم آمده است و گویش شعر
 هر گل روی زمین آینه دارد در گریست + برگ گل کرد عکس که بدامن متاب که آینه مشهور
 لازم است متعدی نیز آمده نظامی شعر چو از فوران ربایم کلاه سوزان حساقان
 کریم سپاه ای مائل گردانم سپاه را گل نیز در هندوستان نوعی از آتشباری و آیین شعر
 حافظ یعنی آنچه بر نقش گل کشیده باشند نیز معلوم می شود شعر بیا که پرده گل بر زینت خا
 چشم کشید دایم تجربه کارگاه خیال گوش بگسی کردن گوش بر حرف و سخن اودا
 حافظ شعر تو به کردم که بنوسم لب سابق و کنون + میگزیم لب که چرا گوش نبادان کردم
 گرگ آشتی آشتی که در گرگ باشد برای گرفتن گوسفند خاقانی شعر شرطی که اول داشته
 با عشق خوبان تازه کن + با یوسف آن گرگ آشتی پیش آرو میکان تازه کن

باب اللام

لال مخفف لاک از زنی گفته شعر صد ز بیم بیان در شود بجام تنگ + ز خون رنگ
 بواقیت رنگ کرده لال لب شمع لفظی است آمده و استعمال صاحب گویش شعر
 ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد + که حسن تشنه لب لعل آبدار خودست و له
 خموش باش که چندین هزار شمع اینجا + بکیده اند لب خاشا مشی بود بوشند لب لعلی
 بتجانی لب سرخ طاهر و حید گویش شعر پیمان بهر بوسه بهای لعلیت + صد بار پیش شیشه
 می کاسه بند کرد - طغرا گویش شعر بگیری بر زبان گرانام بستان + لب لعلی شود همچون
 لب از زبان لشکر گاه زدن شاید معنی خیمه لشکر زدن باشد یا معنی لشکر گاه مقرر
 کردن طایفه فاریابی شعر ربع مسکون گرچه معمور اند از جرم زمین + زانکه لشکر گاه تو
 ربع مسکون نیز نند لعب بفتح عین و سکون عین نیز آمده عرفی شعر چو لب چشم تو منصف و چشم

ع
 در این شعر
 در این شعر
 در این شعر

بساط کون و مکان بر در عدم چند لطف مشهور بسکونی طوا و بفتح آن نیز آمده خواهد
 عید لوبک شعر صنعتش ز سر کوه بر ویانده شقائق + در باغ و مانده لطفش سو می و آب و
 و آب و ب معنی نیلو فرست و لطف در خیزی نبودن گسی را با ب معنی که او را
 در آن چیز ذوق و جوهر شناسی نیست حافظ گوید شعر کسی گیر خطا و نظم حافظ + که همیشه لطف
 در گوهر نباشد لگام دادن را ندن نظامی گوید همه ملک ایران را شد تمام + بند و
 داده خواهد لگام + مرادیکه در صلح گردو تمام + چه باید سو جنگ دادن لگام لقمه بر نهی
 در لقمه کردن از حلال حرام حافظ گوید شعر ما چو نیست باه و رسم لقمه بر نهی + همان است که نیاز از اجاره

باب المیم +

مردمی بمعنی مروت و یعنی مردی و بهادری نیز آمده فردوسی شعر پدر بد که حبت از
 شام مردی + چو شناخت برگشت باخرمی - امی از شاه باوری و دلیری حبت بود این شعر
 از مقامی ست که فریدون اثر دیا شده در راه با پسران خود ملاقی شده بود تا امتحان کند
 که ایشان چگونه دلی دارند مقرر در محل جمع استعمال کرده اند چنانکه فردوسی
 هر آنکس که دل بندد اند بهمان + همیشه او خوانندش از ابلمان - امی همیشه ان او را
 از جمله ابلمان خوانند فذهب نسبت آن بر اهد و مستور آمده نسبت نیز ازین شعر
 نظیر در یافت می شود شعر زا به سوال فذهب مستور مست چند + شد ذکر بر تو
 و بر با ترانه فرض منتسخ اگر چه از انتسخ بمعنی نسخه گرفتن مشتق است اما فارسیان
 با لفتح ر بمعنی نسخ استعمال کرده اند و بالکسر بمعنی ناسخ اول بدر چنان گوید شعر
 هر آیتی کمال که پیش از تو حکم یافت + آن حکم منتسخ شد و آن نسخه ابرست - دوم
 ظهوری عرقش منتسخ چهره یار - اگر چه بفتح بمعنی نسخه گرفته شده نیز چنان است

ع
 منتسخ
 منتسخ
 منتسخ
 منتسخ

نقاب بهاجرت برداشته شود که از نامحرمی خامه و نا اهل نام و فامینمی شاهراه سخن و نامتوسنی
 پیغام گزاران معامله جای کرده سخن گفتن براد دل چه لکن بمنزل جانی فرود آمدن قهرم از
 اقسام بست و هشتگان منطقه البروج که هر یک را منزل ماه قرار داده و لهذا منازل قمر گویند
 و ازین شعر حافظ نسبت منزل بسوی خورشید نیز یافته می شود ظاهر این سبب تعلیل است
 و چون در شعر ماه و خورشید بمنزل چو بام تو رسند + یار مهر وی مرا نیز بمن باز رسان
 متواری تجرک تالی فوقانی است گاهی تسکین آن نیز آورده اند از وی گویند
 بیخمشت متواریانند + که دائم با تو ایشان را وبال است مثلث و مربع هر دو تکرار است
 اما در خاصیت این هر دو اختلاف است یعنی مربع را نخس و مثلث را سعد و بعضی بالعکس گفته اند
 و نحوست مثلث از اینجا معلوم می شود خترین گفته شعر جهان یکسر خسر است از وضع این
 نمند نشینان شد + مثلث بود خاصیت همانا این مربع را - طغرا گوید شعر سه بر که از مثلث
 دید تاثیر + ندارد بعد ازین حاجت تجریر مبر مسلمی مدهی که بر خط مسلمی زند نظیری گوید شعر
 ما خطر سازنده ایم مبر مسلمی + آفت رسیده را غم بیخ و خراج نیست مدار کردن در صل حاد
 کردن مدارای دائره است و مدار ازان که در صل کردن است نظیر فاریابی شعر خدایگان
 ملوک زمانه نصرت دین + که مهر و ماه بفرمان او کنند مدار ماه مقنع مایی که حکیم مقنع نام از
 چاه بر آورده بود نظیر فاریابی شعر اندر شب فراوان تو شاید که روز وصل + بنماید چو ماه
 مقنع ز چاه روی منت افکندن مثل منت نهادن نظیر فاریابی شعر چونت است
 که برگردن زمین و زمان + طلوع هایت و رای خدایگان افکند رسول یعنی بر سل
 مستعل فارسبان است عتی شعر قضا بحاکم رایت نوشته مصاحفی + فلک ندیده که رسول
 او چه مضمون است مبارکباد کردن مبارکباد و دادن نظیری شعر چشم شیب بجهت فاریابی

پارسیان را بی خوردن مبارکباد کن ملول نسبت آن باعضای آدمی ویدیکه چیز شال
 نهال نیز آمده اول در فصل رادر شمال رنجه کردن پاکذشت دوم نظیری گوید **شعر**
 سفرگزین که نهال اول ازل ملول شود + زمین غرقش آرزو وطن باشد ماخولیا خف
 یالنجونیا سعدی فرماید شعر نگذاشت عقل در سر مردی خیال باز + ماخولیا ی لعبت چینه
 و بربری مغربل غزال کرده شده عمق بخاری گوید شعر زمین گرد از غل اسپان مغربل
 هوا گرد از گرد میدان معتبر ما دام معروف اما بمعنی مطلق همیشه نیز مستعمل شده خاقانی
 در تحفه العراقرین در عجب قطع الطریق بستان در مقاله ثانی گوید شعر خوش خنده و زهر پاش
 ما دام + ضحاک و بان واژه و با کام - و نیز بمقاله ثالث در تعریف کعبه نویسد شعر مانده همه
 سالکانش ما دام + در سعی و وقوف و طوف و احرام ما در زادی شدن بر جالی
 شدن که در وقت ولادت بوده است خاقانی در تعریف آب و هوای عراق خطاب با
 گوید شعر آن آب و هوا کند علاجت + ما در زادی شود فر اجبت قهر یعنی نگیته هم آید چون
 مهر خاتم حافظ گوید شعر از آن بزرگ عتیق مست اشک من همه وقت + که مهر خاتم چشم بست
 بچو عتیق موی بر بستن مستعد و آماده شدن نظامی گوید شعر بسبب خصلی فتنه بست
 سو تا جگه تو آورده رو به که زانی رشیدی ظاهرا از از بستن مو است که هنگام
 رفتن یا دیدن یا مصروف بکاری شدن موهای سر را بچیده یکس جا کرده در کلاه و غیره
 نگاه دارند تا از پیشان شدن مو حج و قنور در صرف اوقات نشود اما در شعر عربی کیس
 بیان بستن آمده شعر حور کیس و بمیان بست در اندکچین + تا بالباب کند از سنبل و گل
 جیب و بغل پس مو بستن شاید معمول بر معنی اول نباشد و الله اعلم هر قبح اکثر استعمال
 آن معنی شده است که آن را بر سر و دوش کشند بطور چادر یا رضائی و ازین شعر حافظ

در تعریف کعبه نویسد شعر مانده همه سالکانش ما دام + در سعی و وقوف و طوف و احرام ما در زادی شدن بر جالی شدن که در وقت ولادت بوده است خاقانی در تعریف آب و هوای عراق خطاب با گوید شعر آن آب و هوا کند علاجت + ما در زادی شود فر اجبت قهر یعنی نگیته هم آید چون مهر خاتم حافظ گوید شعر از آن بزرگ عتیق مست اشک من همه وقت + که مهر خاتم چشم بست بچو عتیق موی بر بستن مستعد و آماده شدن نظامی گوید شعر بسبب خصلی فتنه بست سو تا جگه تو آورده رو به که زانی رشیدی ظاهرا از از بستن مو است که هنگام رفتن یا دیدن یا مصروف بکاری شدن موهای سر را بچیده یکس جا کرده در کلاه و غیره نگاه دارند تا از پیشان شدن مو حج و قنور در صرف اوقات نشود اما در شعر عربی بیان بستن آمده شعر حور کیس و بمیان بست در اندکچین + تا بالباب کند از سنبل و گل جیب و بغل پس مو بستن شاید معمول بر معنی اول نباشد و الله اعلم هر قبح اکثر استعمال آن معنی شده است که آن را بر سر و دوش کشند بطور چادر یا رضائی و ازین شعر حافظ

معلوم می شود که بعضی جامه آستین و از نیز هست که پیوند بسیار داشته باشد بطور شکر زنده
 و هو نه شعر را تین مرقع پیاله پنهان کن + که بچو چشم صراحی از زمان خون ریز سنت ماه
 چاه کش ماه خشب و کسش بفتح کاف تازمی و سکون شین معجزه نام شهر است از
 ماوراء النهر نزدیک خشب و مشهور به شهر سبزه است گویند حکیم بن عطا که متفح استهار دارو است
 دو ماه به شرب ماهی از چاه سیام که در نواحی آن شهر است بیرون می آورد که چهار فرسخ
 در چهار فرسخ پرتومی انداخت بد چاچی گوید شعر بچو ماه چاه کش بدخواهی حبت ارتقا
 از طلوع خورشید هم در مبدأ آغاز نازد مراغه غلطیدن بر خاک اعم از انکه از پزیده باشد یا از
 چرند اول ظاهر است دوم خاقانی گوید در صفت بران شعر از حوض مطهر آب خورده +
 بر خاک بنان مراغه کرده موجه معروف در کثرت عرق گویند اسیر گوید شعر ز مویه بوع
 شرم پایال شدیم + بخار ما تواند کشیده آه در آب منظمه معنی وبال مستعمل حافظ شعر
 شاه ترکان سخن مدعیان می شنود + شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد ماه سیام
 بسین مهله دیای تحتانی بالف کشیده همان ماه ابن متفح که از چاهی که مابین کوه سیام بود
 بر می آورد چهار فرسخ تا چهار فرسخ روشنی میداد گویند جزو اعظم اوسیا ب بود کذانی
 بریان مغروق یعنی زربان مستعمل است حافظ گوید شعر خوش براتیم همان در نظر ابروان
 فلک سپ و سپه وزین مغروق کنیم معشوقه بجای معشوق مستعمل پس با مدخر آن از نظر
 فارسیان باشد نه ای تائیت حافظ شعر یارب این قافله رالطف ازل بدر قه باه که از دو
 خصم بر آمد و معشوقه بکام مهر بالضم معروف و معنی قفل نیز آمده حافظ شعر در دل ندیده
 پس ازین مهر تیان را + مهر لب او بر در این خانه نهادیم مختصر نظری معنی کوتاه نظر
 خاقانی شعر تا که ز مختصر نظری جسم و جان نبی + این از فروغ آتش و آن از نامی آقا

میل یعنی هم مستعمل است که در چشم کسی کشند تا کور شود خاقانی گوید شعر میس
 بهر ما بخرد و در دیده کش + باری نه بینی این گهر بے بهای خاک محفہ اسی محافه خاقانی
 شعر دل کو محفہ دار امید است نزد اوست + تا چون کشند محفہ ناز استر سخاش ماه
 چار هفته مایه که بعد از است و بهشت روز از غایت کاسیدگی بار یک شود خاقانی
 شعر چون ماه چار هفته رسیدم بپوی عید + تا چار ماهه روزه کشایم بشکرش معرم
 عزیمت خوان خاقانی شعر و نیک خزان معرم عید است بصر صرع +
 بر برگ زربشته طلسم معرغش من و این شعر در لفظ طلسم فر عفر نیز نوشته شد

باب النون

ندیدم ای دریافت نکردم و در فهم من نیاید فردوسه شعر بیفتاد ترس اندرین لشکر
 ندیدم که تیار آن چون خورم ما همال اسی بے نظیر دلی مانند فردوسی شعر زیبند مهران
 و از مهر زال + وزان هر دو از داده ناهمال نامه کردن اسی نامه نوشتن فردوسه
 در جانی که منوچهر نامه بفریدون نوشته شعر بشاه آفریدون یکے نام کرد + ز نیک و بد
 روزگار بزرگی و هوش اسی نیکے ده پس شین ما قبل لکسوز ز اید باشد فردوسی
 شعر بر فتنه شادان دل و خوش نشنش + نهرا آفرین لب ز نیک و هوش و له ز دادار
 نیکے و هوش یاد کرد + بدم پوسته را پر از باد کرد تا برای نفع چیزی آید که محمول
 بالمواطات تو اندیشد کما هو ظاهر گاهی یعنی نه نیز آید نظامی گوید شعر در آن جای کاشد
 ناوید جای + در و داز محمد قبول از خدای + امی اندیشه جای ندید و شاید که ناوید بهجا
 بود معنی آن چنین باشد که اندیشه در ناوید جای بود ناخن بند کردن
 یعنی اعتراض کردن فیضی گوید شعر ناخن زده در دل خردمند + ناخن نکند در خردمند

۴۰
 در این شعر
 از این شعر
 در این شعر
 از این شعر

نسیاسن مخفف ناسپاس فردوسی شعر بدین بخششت کرد باید بسند + مکن جانت
 نسیاس و دل را نزنند نادانستی بمعنی بیدانستی فردوسی شعر اگر چه بزرگ است مارا گنا
 بنادانستی بر نهد پیشگاه - شارح عربی گلستان شعری نقل کرده بود شعر بود در ده هر کس
 نادان بود + که نادانستی مردن جان بود نهفت بمعنی جامی نهفت که خلوت باشد
 فردوسی از زبان فریدون بسلم و تور گوید اگر بر منوچهر تان مهر خوست + تن اینج
 نامو تان کجاست + که کام دو دوام بودش نهفت + سرش را یکی تنگ تا بوقت
 تا پسید مخفف ناپیدا شعر آملی نرم گردان از کرم دلنمای خوبان را + و گریه عشق ترنا
 کن یا عشق باز از انوشیروان یعنی نوشیروان خاقانی گوید شعر پر وزیر محمد
 بودی و نوشیروان وقت + احوال نیم کرده جهان چون گذاشتی نزل آوردن
 و بردن و نساودن و افکندن بمعنی نزل میا کردن پیش کس بطریق هممانی یا بمعنی
 مطلق تحفه آوردن برای کس نظیری شعر خوشی نزل عشق آرم که بر درگاه سلطانان +
 گمان برزه می آرد بازوی توانا را - نظامی شعر بهر منرے کو عنان کرد خوش + همش نزل
 بر زنده هم پیشکش و له نهادن نزل ز غایت بردن + زهر تخمه تخمه چندگون ز کس تشبیه
 بطلق چشم نیز نظیری گوید شعر دامن کشان چو ابر بگلزار می رود + تا آب ز کس که در برق
 نگاه کیست نشان در بعضی مقام معنی اثر نیز دیده شده نظامی گوید شعر نگه کرد شه سو
 لشکر کشان + کزین به چه باشد و عار انشان - چه این شعر در مقام شکستن قلعه بدعی
 زاهدست نما امر از نمودن بر زبان مردم لضم جاری است اما نظر مبدع در و ماضی که نون آن
 مفتوح است لفتح می باید و نیز این دو معمای جبر سین معانی بر فتح دلالت دارد اول نایم
 افضل شعر بنگر بسوی ماورخ مه نماز قصر + کان صورت است قبله صاحب لایح عصر بسوی

وی خیال راست بنیت هم نشین و حی ناب نوک دیده مراد از آن خرگان چاهی
 در زیر این گوید شعر بنوک دیده مرواریدی سفت + ز دیده خون همی بازید و سگفت
 نو مید بمعنی ناامیدی نیز آمده جامی در زیر این گوید شعر نباشد آب او خراشک نو مید⁺
 نباشد زمان او جز قرض خورشید - و شاید بمعنی اشک شخص تو امید باشد پس از ما سخن فيه
 نباشد نسیم بمعنی مطلق باو نیز آمده حتی که نسیم خزان بمعنی باد خزان آمده طغراد در رساله کلمات
 در بیان کوه درناک گفته عجب که نسیم خزان رنگ صدای جویبار مقام را بحال گذاشته
 مثل کاری بمعنی سیه کاری ابو الفضل در خانه دفتر اول البرنامه گوید لیکن از وارونی سخت
 و نیل کاری اختراک بمعنی بلند نتواند نیک خواه بمعنی نیک کار نیز آمده و مثال آن در
 یابی موحده در لفظ بدخواه گذشت نمازی پاک و اطلاق آن بر جامه اکثر آمده و گاهی بر
 عضو مثل رخ نیز آمده نظیری گوید شعر تو خوب رو بهر آلاشی قبول دلی + مساز جامه نماز
 رخ نمازی بس نور نسبت آن مطلقا بشبه آورده نظیری گوید شعر جمعی که گرفتاری ایام
 شناسند + چون شبیره از نور گریزند که دام مستی در بنان از عالمی در ناخن و استعا
 آن بخوردن نیز آورده نظیری شعر بر نامه ام مخند که آشفته خاطران + مکره کلم شنندنی اندر
 بنان خورند نقصان بمعنی زیان مقابل سود نیز آمده طاهر وحید در رقصی که بدو شفا
 در ایام محاصره قندهار نوشته یقین که طرفین اطاعت و عصیان و وقوع سود و
 نقصان آنرا ملاحظه نموده بروشنائی شمع خرد خود را با من عافیت خواهد رسانید
 تراکت گاهی بمعنی نازک مزاجی و نازک طبعی که عبارت از نفاست مزاج و طبع است
 نیز استعمال دارد نظیری شعر ناسازی تراکت طالع سبوت شکست + با آنکه در دم نقد
 اندر سبوت نموده است تاریخ نظیر قاریابی شعر زری مثال ترا بر زمان آن قدرت + که کتب کلی بنایی که فلتر

سواد و باروی بنهادتف ناله نسبت آن بسیا هی از اشعار قدما مفهومی من شود
جلال اسیر گوید شعر شب بیا و آفتاب چراغان میکند میرسد آخر بجای ناله بشوید تا نام برد
نامور شیخ عطار شعر به پیش آفتاب نام بردار + چه سارخک و چه پیل آید پریدار - و
سارخک بجای بجه و سارخک یشتین بجه برد و مینی پشت است سعدی شعر زلفت از
جهان سعد زنگی برد + که چون تو پس نام بردار کرد - فخری جو جانی در شنوی و پس
شعر هر آن کاری که با شت نام بردار + شنشسته مردم از ناپد آن کار لفظ جمع نقطه امان
معنی مفرد نیز آورده اند حافظ گوید شعر خال سیاه را بران عارض سیم رنگ بین + است
ز مشک اندان بر رخ ماه یک لفظ - امیر خسرو در قران السعدین در بیان کوتاهی و زود آرا
شب شعر خنجر خور نقطه از خط شب + کرد حک در در نهادن لقب خاتانی شعر
از نقش عید یک لفظ ایام برگرفت + بر چهره عروس نظر کرد منظرش - انور سے شعر
گوئی که نوک خامه دستور شهر یار + ناگه ز مشک تر نقطه ز در آفتاب نذر کردن بطریق
نذر بر خود لازم گردانیدن حافظ شعر گرانین منزل غریب بسو حسانه روم + نذر کریم
که هم از راه میخانه روم نهادن یعنی مقرر کردن از پیش خود ای در دل خیال کرد
که چنین خواهد بود و حافظ شعر المنه صد که چو ما بیدل و دین بود + آنرا که خرد پرورد و فرزانه
نهادیم نیازش فرید علیه نیاز فخری جو جانی صاحب شنوی و پس و امین در
مقام رفتن شهر در ایوان همراه و پس و سپردن و پر دوی شعر سر و شان لبنا
نیک بستود + نیاز شهای بی اندازه نمودن تشار به اقیمت تشار خاتانی شعر
خود کترین تشار به ایست عید را + بیضا و عسکر از دید بیضای عسکرش لطف بر سب
شطح نیز اطلاق کرده اند خاتانی شعر شطحی شنای تو ام قائم زمانه

شعر چو دام داری خرازا شد + بر آسود و از خویشترن شاد شد واقف
 صد آن بجز بر آمده نصیر می همانی در وقایع شاه عباس در باره جنگ جفان
 شعر ای سپاهت را طغر لشکر کش و نصرت یزک + نی یقین بر عرض و طول لشکت
 واقف نه شک ولی عهد کبیره اصناف و بدون آن دوم مشهورست اول خاقا
 در تعریف خلیفه گوید شعر بر کوه عرش مهرا باد + اقبال ولی عهد او باد وسط تجرک
 بمعنی در میان عرش گوید شعر کنار بحر بله پایان عوفان در وسط یابی + الر بازر
 دل شوق او را باد بان بینی واجب معنی مجل و نبوقع دلائق خاقانی مشعر
 بگناه عهد ز افشان کند ز شاخ + واجب کند که هست شکر زیز دخترش - این شعر
 در تعریف خزان است و در صدر مصرعه اول رزمعنی درخت انکوله
 و اگر شرطیه است نه زگر بمعنی آن که از زر و طلا زیور سازد

باب الحمار

میون بر افکندن ساز سفر میا کردن فردوسی شعر میونی بر افکنند گردید
 بدان تا شود نوزد مهراب شیر بشیوار ای هشیار فردوسی شعر هر آنکس که دل
 بند داند در جهان + هشیوار خوانندش از ابلهان با هوشی بغیر یای تخمانی بعد از
 الف نیز آمده اسیر گوید شعر هر کجا شوری بهما هوشی دل است + تانفس بر می کشد
 بوی دل است مهر تربیه کل افرادی است و مضامین آن گاهی مکرر نیز آمده بود
 شعر ز هر گونه گونه در فشان درخش + بهانی شده سرخ و زرد و غنمش بدیه شاهوار
 بدیه لائق شاه و لفظ شاهوار اکثر در صفت گوهر آمده این نادرست فردوسی گوید شعر
 برو کرد نیز آفرین شهریار + بسی دادش از بدیه شاهوار های مختلفه مخدوف

هم شود مولوی معنوی شعر در دل بر آهنگی که در حق فزه است + روی دادار پیمبر مجرب
 است هر دو سنالک مقابل عاشق نیست مثل بوالموس بل بعضی خواه شمشند و
 آرزو مند است و گاهی بعضی آرزوی شیوه که رزانه کنند هم باشد اول نظامی شعر
 بنا دیده دیدن هوسناک بود + هر جا که شد سپست و چالاک بود - و دم حافظ شعر
 پیر شدی حافظ از میکره بیرون شو + زندی و هوسناکی در عهد شباب اولی
 بهم بر آمدن یعنی برابر شدن چه بر بعضی بدن است و همجسم کسی برابر او باشد
 خاقانی شعر با بسیار ای سنگ کعبه هم بر آید در شرف + سرخی سنگ مناکر خون
 حیوان دیده اند هنگامه بلند شدن هنگامه گرم شدن نظیری
 فی همین هنگامه رسوائی من شد بلند + عشق دائم بر سر بازار استوار آورد مهر کجا
 یعنی هر جا نظیری شعر بزره دفتر آمد هر کجا مکشای + که مبتلای هوا کار و زنی
 دارد بزره مست مستی که حرکات پیموده از دست ز نظیری شعر تجربه نداد که
 اسرار دوستی + لائق بزره مست سر چار سو بود هنگامه روشن بودن از عالم
 هنگامه گرم بودن نظیری شعر عشق را هنگامه امر و راز نظیری روشن است + هر
 از گفتگویش گرم محفل کرده اند همایون کردن مبارکباد دادن نظامی شعر
 رسولان رسیدند با ساو باج + همایون کنان شاه راتخت و باج هم جامه معنی هم که
 نظیر شعر زدی که می فروش نداد و لیش درومی + مشهور خاص و عام بهم جای تو
 رفت پایا یعنی ای ای نعمت خان عالی شعر گشت او مشغول بر پایا است خود
 با حضرت نیز آنچنان بر جای خود پایا بدون تنانی اخیر مرزا موسی استرآبادی شعر
 با و مولی میرسد امشب گوشش هوش باز + هم نشین از گریه بر پایا معذور دار -

ع
 در این شعر
 در این شعر
 در این شعر
 در این شعر

سنج کا شمشیر قصیده منقبت حضرت امیر المومنین که رومی آن الف مقصود است
 در موج خیزد امن من کش کناره نیست + همچون جاب کشتی نوح دست زنی بقا
 سلمان برشت ارزن اگر دیدیم چنین + بگریست بجالتهم انکه بهایا بهزار در معنی مطلق
 نظیری شعر بقوی خرد پار ساطلاق دهم + اگر هزار بچشند مهر دختر تا که بهفتاد و اند
 ملت بهفتاد و دولت نظیر شعر آنکس که دین ندارد و گوید که عارفم + تکفیر او
 ملت بهفتاد و اند کن با لطف راه از عالم با لطف سخنان و با لطف کوه خاقانے در
 تعریف ناقه گوید شعر با ناقه شنو که با لطف راه میگویند ناقه اسد هفت زمین
 هفت اقلیم خاقانے **شعر** جم هفت زمین بدین نگین داشت + تو شوی
 یکی زمین داشت - ای جم بسبب این نگین بر هفت اقلیم حکمران بود تو بسبب آن
 نگین حکومت بیک زمین نتوانی کرد ای توانی کرد و هر از یک زمین شروان است
 همقرین **بمعنی** قرین خاقانے در صفت و جمله بعد گوید شعر تا با لطف و باد
 همقرین است + خاتم خاتم نگین نگین است - حافظ شعر هر انکو خاطر مجموع و یازمان
 دارد + سعادت بهر ما و گشت و دولت همقرین دارد بهر همت **بمعنی** که بختن و
بمعنی گریزان نیز استعمال کرده اند نظامی در جنگ روس گوید شعر عنان سوی لشکر
 خلیش داد + بهر همت همیرفت چون تند باد بهر دو ان **بمعنی** آن هر دو که اسم شاه
 مؤخر شده و شاید فرید علییه هر دو باشد **فخر** جرجانی صاحب شنوی و لیس در این
 در مقام رفتن شهر در ایوان همراه و لیس و سپردن ویر و بوی شعر پس انکه دست
 ایشان را بهم داد + بسی کرد آفرین بر هر دو ان یاد یا مواره فرید علییه همواره **فخر**
 جرجانی در شنوی و لیس در این در حد گوید شعر و گریه آسمان بودی ستاره

جهان پر نور بودی بانمواره هر چه بود گومی باسش بمعنی هر چه باو آباد و حفظ
 شعر گفته ام سوار غمت هر چه بود گومی باسش + صبر ازین بیش ندارم حکیم تلک و چند
 بارون شاطر خاقانی شعر بارون صدر دوست فلک زانکه انجمنش + شرب
 جلاجل کمرست از زربخاش همقیرین بمعنی قورین پس هم زآمد باشد خاقانی
 شعر کیست ز مردان که هست تیغ ترا هم نیام + کیست ز مرغان که هست دم ترا هم

باب الیاء التحتانیة

یک زخم بمعنی کسی که بیک زخم کار دشمن تمام کند فردوسی شعر بشند زال یک
 زخم و بنشست زال + می و مجلس آراست بفرخت بال یامی مجهول در آخر مضارع
 افاده ماضی استمراری و در چون دهری و گندی و امثال آن انوری شعر
 ز نور رای تو روشن شدست راه سپهر + و گرنه کی رودی آفتاب جز لعبا - فردوسی
 شعر تو گفته که الماس جان داردی + همان گرز و نیزه روان داردی - و در
 شعر انوری شعر عدل تو بود گرنه جهان را نماندی + تا خشک سال جور فلک بیج
 خشک و تر - ظاهر نامزدی فعل ماضی است از قبیل اظهار نون و از نامحن نیست
 این شعر خاقانی شعر بانگش زندی ز عالم پاک + یا حسان العجم فدیناک یاد کردن
 در محل بیان کردن مطلق آمده فردوسی شعر من اینک پس نامه برسان باو +
 بیایم کنم هر چه پرفت یاد و له بدست خودش تاج بر سر نهاد + بسی پسندو
 اندرز با کرد یاد - و بمعنی ذکر کردن نیز فردوسی شعر سپر خون ز مادر بدینگونه زاد +
 نکر و ندیک هفته بر سام یاد یکی بجایم یک باره استعمل فردوسی شعر کی باره
 سر پیش اسمر نمود + سیاهی بسرخه می بر فردو یاد رفتن بمعنی از یاد رفتن

ع
 در این شعر از کلمات
 در این شعر از کلمات
 در این شعر از کلمات

ای فراموش شدن امتیاز خان خالص گویش شهر وعده وصلی که ای سده پاره یادت رفته
 چاره در دامن بیچاره یادت رفته است یقیمم آنکه پریش نهی و اما فارسیان بر سبب
 از پر جدا افتد اگر چه پریش زنده باشد نیز اطلاق کرده اند خاقانی گفته شهرتیم و
 دین تیم ضایع است دولت + بر دیتیم نوازس بورز چون عتقا چه عتقا سیم ز سبب
 و او نوازس ز زال زر کرده بود دین جازال را یتیم گفته با آنکه پریش زنده بود یار و
 مداح یار و ستاین کننده آن شاعری گوید شهرتیم بر کجا که روم و صفت و دوستان گویم
 برای یار زوشی دکان نمی باید و معنی ترک یار کننده منضم می شود چنانکه در نظایر
 فروش در شعر نظیری در خای سحر گفته شد یقیمم بجای بالیقین بجای یوحده نیز
 مستعمل ظمیر فارابی شهرتیم و اگر چه یقیمم می شناخت هستی خویش + خیال تیغ
 باز در گمان افکند ای یقیمم می شناخت و بمعنی صاحب یقیمم ای یقیمم کننده نیز آمده

اوستاد فرخ شهرتیم که درین پنجه سال بیج کس + در خور نامه تو نامه
 کس نفرستاد یا قوت دست افشارش در زد دست افشار
 گذشت یاد طرف اللسان یادی که بر سر زبان باشد
 و این را در هندوستان نوک زبان گویند و ما دانست

که بسیار از برست خاقانی
 اوصاف تو نیز نهند سی را +
 از طرف اللسان
 یقیمم فقط

کلیات صیبات

اعلاء الحق در جواب سالک احقاق الحق سراج الدین علی خان آرزو

بسم الله الرحمن الرحیم

هر چه از زبان قلم برمی آید انفعال ناشایستگیهایش بر روی صفحه سربا یک قطره
عرق میگرداند و آنچه از جیب عبارت سر برمی زند حسرت نا قبولیهایش در ماتم آبرو
سینه جامه الفاظ می پوشاند معینها از صحبت قلم محجوب سیه کاری و عبارتها از نشانیست
مدام دست فرسود و غزاداری نه معنی را از اشرف خامه ام به پیرایه فضل نازیدن
و نه عبارت را بجز صور نامه ام از شکوه سر نوشت آرمیدن اینجانبیر نگههای جهان
خیال سرخ و زرد گردیدن خجالت پروریهای تصور نارسائیست و وقت آفرین
وضع تامل اندیشه سرنگونیهای خجالت غفلت آشنائی متغذوری عالم نارسائی
افسر و گهیهای شکنجه دلی پروبالی ربابی اختیار مبانست وضع تکلیف میفرودند و بزرگ
جهان عاجز نالی در فریاد بی سروپائی ناچار به تمت فروشی صدای صریر می گوشند

سراج الدین علی خان آرزو

سیاه قلمی صفحی بین اوراق آن قدر طوفان عرق سرداده که سراسر صفحات سیلاب
سیاهی است بر بنای صفاکاری جوهر نگاه دویده و اندیشه زبونهای خجالت خورانه
ایشک نجو الفت نارسائی افتاده که سر پای نال قلم الفست بر زمین صفی کشیده بخند
ناکس باری باعات گوشه گیری از شکسته خجالت اظهار بر آرد و لحن طاشکسته بان لکر
بقفس آرائی زمین گیری زحمت اندیشه پر واز بردار دست جمله طول کلام ناله پرور بیهی
واع این المست و حاصل عبارت آرائیها نوحه زحمتی این نام که آغزه را با همه
رنگینه بهار تمیز خار خار تصویری و اسن میگذارد که مگر این محمود مکرده امتیاز لغتی صبر
بی برگ و ساز که عمر است در عشرتکده امیند قبول از الفت پرستان غبار بیرون در
دور زیا نکرده و باغ حرمان از بساط آرایان ناله بی اثر از باد بهستان تحقیق و داعی سیاه
که بی پروگیمای کیفیت اسرار ازل از پیمای طبعش جرحه ایست بر خاک ریخته و از صفا
شسته رموز سودای برگرفته که کشف غوامض تقدیر از آئینه خاطرش متالی است جلوه
بی نقابی انگخته و حال آنکه بی پاینیهای محیط بی سرمایگی هزار موج عرق عالم طوفان
می افزاید و ظلمت اندویدهای شبستان ناکس بصدد داع الم چهره افزو خشکیهای
شع می طازد چهره افزوی شا به تفصیل ناگزیر جلوه بی نقابی است و رنگینی بهار توضیح
بی اختیار چین پیرانیهای وضع بیجای پویشده مباد که کلام معجز نظام صاحب و مکتوب
شع محمد علی حزمین که رنگینه بجا طبعش خون صد گلستان برگردن گرفته و شرم
سفای خاطرش روی هزار آئینه در زنگار نهفته چین کند افکارش در گردن نفس
سوز بیهی غزالان معانی اسرار نامی جمل التورید هو عالم گیری دام اندیشه اش در سخن
عشقهای مضامین گرم انداز ادای بل من قرید شوخی مغفیش برت بست هر نفس از

ابر الفاظ همای پمیدن و فروغ مضامینش خورشیدی هر دم از مطلع عبارات
 ناگزیر و در خشدین پاکی انفاستش بر ششم آلودگیهای بساط صبح چشمک زن تریهای
 دامن و پر تو خورشید ضمیرش بر روشنی خطوط شعاع تمت فزوش سیاهی دو دخن
 رنگینه عبارتش بهاری گل نکرده که در حسرت آباد تماشای خطوطش رگ یا قوت را
 در آتش نباید شست و بشکلیهای پاکی الفاظش آبی بعرض نیاورده که در پلوش گوهر
 را تمت عرق بر خردنشاید بست مشنومی صفای رومی صبح فیض در بار و غبار
 جلوه گش است پاکاره بچاره وضع شوخی رنگ فکایش + گل دستار معنی لفظ کبرش + ازان
 یکقطره که پیشانیاش ریخت + گلستان جلوه صد ششم انگبخت + ازان دم گر شود یکدم خبر دار
 که از دامن آئینه بردار و فیض آن بچاره طبع رنگین + ورق خواهد شدن امان گلچین
 اگر حفظ کلامش را کند پاس + رگ گل می نماید تا رانفاس + وهن تا با کلامش سازگار است
 تنور جوشش طوبان ناست + بود دیوان او چون دفتر گل سر اسر شقی آبنگ بلبل +
 برای رومی گل زان جمله نیرنگ + خجالت دستیار سخن رنگ + زلف و معینش کان جمله نور
 زبان خامه شاخ نخل طور است + ز شعرش کاندرو دارد دالم راه + همه گره حرف
 گویی گل کند آه + ز حرفش آتش دل میزند جوش + بود هر نقطه اش اخگر در آغوش +
 نفس از حرف او صد ناله دارد + نمود شعله جواله دارد + صفای مطلعش تا میزند جوش
 نفس فیض سحر دارد در آغوش + طراوت بسک از هر حرف بارو + ورق چون جسله
 غرض موج دارد + جوش طراوتش عرق در سعی نفوس ادایهای خشک و وضع
 مکر و بان عالم کم ظرفی زینجه که سیل بے آبروی برسته نبای تکین شان
 نغز و آئینه صفایش چشمک بر رنگ فردشهای زشت مثالان سر کوچه چو صلیک نرزه

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

که شرم حرات اظهار نقاب بر چهره خود نمائے نشان نماند و مخصوصا مگر کسای
 موصوفات عنان گسته نفس سوز بجای گزاف تهمت زده امتیاز
 باطل و حق صاحب استحقاق الحق که مدت الفاطش زبانه است
 در انداز سز نشش دراز و دوا حر و خش و دانه است با دای و شناسش
 باز بچگم آنکه از بے انصافیهی در اندیش هنوز از هر لفظ صدای هر سیریت
 تظلم آهنگ و از تطاول بے اعتدالیهایش تا حال سینه بر لفظ از خطا لانا لنگ
 آرزو با چپ و راست محسوب اختیار است و خواجستهها از شش جهت گرم پیغام گذار
 که هر گاه سعی تردد و غم تلاسه و آن می تواند و در اندیشه بولانگری چرا و اسپه
 یعنی با بیدارخت و چون عیار گیری ز قلب ممکن است در کوره امتحان چرا خود را مامور
 گزارش نباید ساخت چون بهانه جوئی اعراض در محرم معذ و ریاس سازد هیچ جا
 می آرد و حرات کسر شده و اگر انباری مجبوری فرق از زانوی تسلیم بر بنسب دارد
 بی اختیار ناله نار سا از جیب سیرتلم سر جوی آرد و آه بجز نوا در لباس خط جبهه بنام
 معذوری بیگزار و صاحب ندرت ان عالم انصاف صدای سرور ناله آهسته
 بجهت داری تصور نمایند و درست نشینان بزم امتیاز از شکستگی وضع خط اعذر
 نفس سوز به خیال فرمایند یا رب امید ایوسان از دیروزه فیض قبول محروم نماید
 و دای تا کساران غیظ و طواری شرف اجابت خوانند بحیرت گرسی آئینه احوال
 دارد و چو در آئینه بینی حیرت تشال ما دارد و چو عقاسر بنگر نیستی در سینه می در زده
 سزار بے نیاز بهی زیر بال ما دارد و چون در تازگه بهارستان این تحقیق جز
 آبیاری نهال حق پروری نمیتوان یافت موسومی اعلا را بحق بنحیه داری از پرده

شهرت و اشکافت هرگاه در فعل تاشای وضع این خطوط جاوه نامر و طهرها نخلت آنها
 فرود شد به تکلیف تو هم غبار ساغر اعراض توان پیو و و به بهانه تمییل دو دو پنجه ترکان
 عطش عنان نگاه باید کشود سه بسکه ذوق عرض شوخی جلوه مشتاق است
 نقش از رنگ نیالحم محو این اوراق ماند + نشسته عرض سخنها داشت رنگ اعتبار +
 شیشه ناموس وضع خامشه بر طاق ماند + گریه بر زم سوز و گز در حلقه نام رسیده +
 ناله ما هم برنگ بخودی مشتاق ماند + حیف آنغنی که خجالت برد در اغراض رفت +
 بر حرفی که وقت شکوه اخلاق ماند + هر چه در فهم خدای رنگ گل کردن نداشت +
 جمله گرد اسن نگار یا اخلاق ماند + سوار است بر اسپ چو بین شاخ + بود گرم بار
 طفلانه گل اعراض اسپ چو بین اگر چو بین حیث القیاس بر معنی مقصود
 شیخ دلالت میکند لیکن با نیم معنی مستعمل نیست بل معنی تابوت آرزو جواب
 معلوم نیست که قول مستتر من نتیجه غلبات حسد و بی انصافهاست یا آنکه تو همی با
 دو اوین و منشآت فصحاء اگر نه کیست که نینداند که اسپ چو بین هم کنایه از تابوت
 است و هم عبارت ازنی است که دست خوش سواری طفلان است و موضوع بازیچه
 با دیگران از آنجا که معنی اولش که چون نقش نفس خیره عمر و چون تابوت بار ووش
 آگهی داشت حاجت بایراد نظیر ندارد اما معنی دوم با آنکه از کمال ظهور چون بی دست
 انقاس و مانند جو زیش پا افتاده اطفال است چون بدور باش عدم آگهی
 نقاب از چهره تحقیقش بر نداشته در پیشگاه ظهور قامت جلوه بی اختیاری می آید
 تفسیری مهدانی در رفته که بجز امحما میں در طلب اصطلاب نوشته میفرماید فقره
 فرسش با اسپ چو بین نرسد و جای دیگر همچنان ایراد مینماید فقره اسپ چو بین ظم

در این کتاب از کلمات صباه
 در این کتاب از کلمات صباه
 در این کتاب از کلمات صباه

طی این بادیه نیار و نمود ظاهر است که درین بر دو مقام مجرب منصف مذکور شاید مقصود
 جلوه گریست قوله درین فکرم که تعلیم حسین سازم سجودش و بدایع دل و هم یاد خدا از
 مشکسو و ش را اعمه اصل عذار مشکسو و چه معنی دارد زلف و کاکل مشکین و مشکسو
 در دو این فصحا دیده شده عذار مشکسو و بوی از صحت ندارد و جواب صاحب
 و باغان عالم انصاف میداند که زکام فرسودگیهای و باغ حسا در چه علاج و گریه چه
 نکمست بانی که از مشکسو دی عذار مشتابد صحت ترطیب و باغ عا لم نکرده است
 چنانکه مشکین انفا سی آصفی شابد عدل است شمع تونی که نیست عذار تو مشکسو
 منم که زاتش حسنت ندیده دو و هنوز درینجا احتمال صیرح است که عذار را باعتبار خط
 مشکسو بسته باشد این را چه باید کرد که با باغ فانی که از اساتذہ قدیم و قول او چه جا
 ما بندی نترادان که در ثقات اهل زبان سندت ز خسار را مشک بسته شمع خلیت
 زیجان و حالت لاله و خسار مشک + زگست آهومی چین و غمزه خو خوار مشک به
 طرفه ترا نگ بجم افزای عرصه بدعت بر خاسته که غمزه و حال را به تشبیه مشک لاله پیراسته
 و حال آنکه زبان به گفتگو های پادرسوا کشودن درین مقام یارای حوصله نمی بیند و غما
 از همین قبیل باشد درین دو شعر که عطر و باغ نازک مشامان طیب الانفا س می گردد
 رباعی روی تو ب مشک ماندوز لطف بخون + میگویم می آیم از عصاره برون +
 مشک ست ولی هنوز اندر زمان ست + خون ست ولی آمده از ناف برون
 و حق آنست که این از عالم تشبیه مغالطه است و آن مانند کردن چیز نیست بچیز
 بنحی که در عرف عکس آن باشد و باز تدارک آن بجهت رفع مغالطه پس ظاهر است که
 مشک و زلف خون ست و خون بیرون آمده از ناف مشک ازینجا است که رنگین

صدای صبر برینا می آید از گلدسته پندان معانی گوش الهام را بمغاطه خنده گل نمی فرساید
 قطعه دانهت بگل ماندای دلنواز + چون غنچه ست رخسارت امی دلفروز + رخت غنچه
 لیکن شگفته تمام + دهن گل ولی ناشگفته هنوز - غنچه شگفته غیر از گل نمی تواند بود
 گل ناشگفته جز غنچه چه خواهد نمود چون پیشتر است تمام روح صحت چاره خلل بیرون
 دماغ شسته و او را هم گردیده است بهمانه جوئی اندیشه قابل تمت اضطراب زبری آید غنچه
 سائی بهین نکت چاره بیوست دماغ سوزیهای سراج الدین علیخان آرزو خواهد کرد
 که عیار انگیزی بوهی دراز نفسیست چه شکما که پر زخم جگر نه پاشیده یعنی درین مقام که
 شعر گردایش شود از نکت گل مشکین تر + هر که از جلوه رخسار تو از جا رفته +
 ارشاد کرده اند که رخسار را با مشک هیچ نسبت نیست با آنکه معنی شعر مسطور بگردد
 جلوه گریست که خان مذکور از بی اعتنائی چشم تامل از غوا مضش پوشیده اند و جلوه
 بی نقابش و از سیده درین باب مفصل گفته خواهد شد در رساله که ترتیب آن جداگانه
 در جواب تنبیه الغافلین فرین خاطر فقیر صبا می ست آیدیم بر نیک قدرت نایب
 اساتذہ جامی دق زون با هندی نترادان که جز اثر اقدام جاده پافزوده سعی تو بود
 ندایم نمی تواند بود مع کمال تو بس است آنچه درینا بازی ست قوله جهان
 خراب از وضع این مسند نشینان شد + مثلث بود خاصیت همانا این مربع را
 اعراض مثلث نقشی ست از عالم مربع نه خاصیت اگر سیگفت این مربع را
 خاصیت مثلث ست درست می بود و قابل جواب بر صاحب فهم پوشیده نیست
 که از مثلث اراده خاصیت او ست چنانکه از زهره اراده آواز زهره در مصرع نقلی
 و از ناقوس اراده آواز ناقوس هم در شعر این حضرت یعنی شیخ علی حریز که میفرمایند

کلیات صبا
 در این کتاب
 از کتب
 در این
 کتاب
 در این
 کتاب

شعر که از زهره خوشتر شد آواز او - یعنی از آواز زهره شعر سر کافر شدن داریم
 گویند آن غشسته که ناقوسش بجای نغمه یا جمی شود ما را - یعنی نغمه ناقوس بجای
 نغمه یا جمی شود و این از شعبهای فن بیان است و در صورت اراده که مطلوب متعین
 است صریحاً از الفاظ این شعری ترادود قول ابروی کجست بر سر یک مه دو بلال است +
 این معجزه حسن تو یا سحر حلال است اعترافش مقابل معجزه با سحر حلال خرق عادت
 و الا سحر مقابل معجزه است جواب انکار مقابل معجزه با سحر حلال هم خرق عادت است
 و اگر نه صدق این دعوی جز شاهد تسلیم بر نمی آرد در جواب این انکار زبان بلغم غیب
 ترشح حکمت یعنی خواهد شیر از بدین عنوان سر و شکر است که دیدد شعر معجز است
 این نظم یا سحر حلال + هاتق آور و این سخن یا جبرئیل - و باده گسار میگذرد یعنی آفرینی
 دردی آشام نمکده دشوار گزینی گلچین بهارستان رنگین مقالی صاف باده انصاف
 یعنی زلالی در مصطلحه مشنوی محمود و ایاز باین کیفیت ساغری برستان باده تحقیق پیورده
 و شمار آلودگان خمیازه سخن را سرست نشسته معنی نموده شعر بیاری شاعرانسانه پرداز +
 می سحر حلال و جام اعجاز - آری از خرق عادات جناب شیخ است که مقتضای آیه کریمه
 و انزل علیکم حجو و الکرم ترکوا و عذب الذین کفروا و ذلک جزاء الکافرین و امن بکر زبان
 زنان موصوفه غیب در دفع هجوم فسادش پرداخته اند قوله که دید زره پوست بر اندام
 شهیدان + مژگان کس و شنه شکار است بپیدا اعترافش و شنه شکار چه معنی دارد
 جواب فی قصه بانی مدته در ترکیب و شنه شکار حیرت پرست بنگانه او یا م بود تا
 دریا بد که از چه کیفیت رنگ مشهور معنی رخبت است هر چند گرد مطالبه او و شنه شکار
 جدید بر آمد اما ظهور همان و شنه هوش شکار هنوز چه خونها که در دل مضطرب بی انداخت

در عالم مضطرب چنان بخیال رسید که هر دوشنه شکار مری که خواهد بود معنی کسی که دوشنه شکار
 او باشد یعنی ترکان او آنچنان شکار کننده ایست که دوشنه را شکار کرده اما از آنجا
 که من طلب شینا گویم واقع است ناگهان نسیم اعانتی از گلشن ابراهیمی وزیدی نسخه
 الباطل الباطل که در قی چند از فتح علیخان است در همین باب بنظر رسیده شده که
 زبان خاتمہ عندلیب نوایش باین عبارت ز فرمه ساز گردیده دوشنه شکار غلط کاتب
 است و صحیح دوشنه گذار چنانچه در دیوانی که اکثرش بخط مصنف و خوش بطریق یادگار
 به محمد حسن خان حسن تخلص است مسطور است *من اراد التحقیق فلیخج الیه اهی کلامه*
 آری دوشنه گذار صحیح و دوشنه شکار غلط است که کاتبان کور سواد گناه خود را بر گرد
 مصنف بسته اند الحق مرزا صایا تبریزی چه در سفته که چنین گفته شعر به پیش از
 چنگیز خان بر عالم صورت زفت + آن ستم کز کاتبان بر عالم معنی رود - روزی
 از روزهای پیشین ب انصافی طینتی که در حسد و اعتساف از مقررین پامی کمی آورد
 پیش راقم زبان ابوالاطائل بر کشود که سنگینا لیکن درین صورت هم خدشنه که
 من خاطر است رفع نمیشود چه دوشنه بمعنی خمر نیست که عیناران دارند و در استعجال
 خمر کوچک است برین تقدیر از دوشنه گذاری پوست بر اندام زره چه طور شود چرا که
 زخمی که از دوشنه بر بدن پیدا شود شکل مستطیل دارد و گرد آری زخمی که مشابیه چنگ
 زره باشد از تیر بهم نمی تواند رسید با اینهمه زره برای محافظت بدن است از تیر یا
 خمر و شمشیر و اینجا از تشبیه زره چه اراده بلخو تا خواهد بود گفتیم ای خود پسند زخم خمر را
 تشبیه ناقص البته بجله زره تشبیه میتوان کرد و این اسالیب بیشتر زبان زده
 اکابر است و هر که اندک وقوفی بر علم بیان داشته باشد متعجب همچو امور نخواهد بود و

در عالم مضطرب چنان بخیال رسید که هر دوشنه شکار مری که خواهد بود معنی کسی که دوشنه شکار او باشد یعنی ترکان او آنچنان شکار کننده ایست که دوشنه را شکار کرده اما از آنجا که من طلب شینا گویم واقع است ناگهان نسیم اعانتی از گلشن ابراهیمی وزیدی نسخه الباطل الباطل که در قی چند از فتح علیخان است در همین باب بنظر رسیده شده که زبان خاتمہ عندلیب نوایش باین عبارت ز فرمه ساز گردیده دوشنه شکار غلط کاتب است و صحیح دوشنه گذار چنانچه در دیوانی که اکثرش بخط مصنف و خوش بطریق یادگار به محمد حسن خان حسن تخلص است مسطور است من اراد التحقیق فلیخج الیه اهی کلامه آری دوشنه گذار صحیح و دوشنه شکار غلط است که کاتبان کور سواد گناه خود را بر گرد مصنف بسته اند الحق مرزا صایا تبریزی چه در سفته که چنین گفته شعر به پیش از چنگیز خان بر عالم صورت زفت + آن ستم کز کاتبان بر عالم معنی رود - روزی از روزهای پیشین ب انصافی طینتی که در حسد و اعتساف از مقررین پامی کمی آورد پیش راقم زبان ابوالاطائل بر کشود که سنگینا لیکن درین صورت هم خدشنه که من خاطر است رفع نمیشود چه دوشنه بمعنی خمر نیست که عیناران دارند و در استعجال خمر کوچک است برین تقدیر از دوشنه گذاری پوست بر اندام زره چه طور شود چرا که زخمی که از دوشنه بر بدن پیدا شود شکل مستطیل دارد و گرد آری زخمی که مشابیه چنگ زره باشد از تیر بهم نمی تواند رسید با اینهمه زره برای محافظت بدن است از تیر یا خمر و شمشیر و اینجا از تشبیه زره چه اراده بلخو تا خواهد بود گفتیم ای خود پسند زخم خمر را تشبیه ناقص البته بجله زره تشبیه میتوان کرد و این اسالیب بیشتر زبان زده اکابر است و هر که اندک وقوفی بر علم بیان داشته باشد متعجب همچو امور نخواهد بود و

بیخ و ج حاجت بایراد نظیر ندارد و از زره شدن پوست اراده از سوراخ سوزن شدن است
 نه محافظت چنانکه بر سیاق فهم پوشیده نیست قوله در ساغر هشیاران این تشبیه می بخند
 حیرت زدگان دانند آن عارض زیبارا اعراض منظومیت نشسته در ساغر طرف
 حیرت است زیرا که نشسته در شراب است نه در ساغر جواب نشسته افزائی کیفیت
 مرزا صالحا چاره غمخوار آلودگیهای حیرت معترض خواهد کرد شعر ساقی مادر و روت
 بیخ خود را نمی نکرده نشسته انجام را در ساغر آغاز داشت - دست درین معنی است
 که چون نشسته در شراب است و آن در ساغر می باشد بجای بودن نشسته در ساغر نیز
 جائز داشته اند و از اینجا است سرمه آلود و سرمه ساقی نگاه و گرنه قیاس خود چنان
 نمی خواهد که صفت چشم باشد چنانکه از سرمه حروف و الفاظ این هر دو شعر سواد نظر
 روشن میتوان کرد قاصح محمد اسلم سالم شعر سرمه آلودنگاهی که بیادم آمد که شکر
 شفق از قره ام طوسی ریخت - میر سجات شعر زنگس سیاه مست بر آید از تریش +
 آنرا که میکشند بگرمه سامی تو قو که گشتند ز حسن تو تشبیه تجلی + کوه نظران محسوس
 گرفتند سهارا اعراض کوه نظران سواد است هر چند شطیحات شعرا پیش از این
 که گفته شود لیکن این قسم از شیخ بعید است جواب قول سواد است از حد معترض
 خبر میدهد چه پیر تا جوان دارد انا تا نادان آگاه است که شعرا بی لحاظ سواد و
 بی ملاحظه کفر و شرک هر چه می خواهند گپ می زنند اگر شیخ خلاف شعر از عالم تحقیق
 حرف نمیزده باشد البته این معنی از و نیز بعید باشد و گرنه آنچه رسم و قرار داد شعراست
 از آن چه گزیر خواججه شیراز علیه الرحمه که بزعم ثقات هم از اولیا و هم مقتدای شعراست
 می فرماید شعر پیرا گفت خطا در قلم صنع زلفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

و بنام شیربان خامه اش باین ز فرزه سامعه نواز گردید شش بر روی بیکده و چهره از غلغلی کن
 مرد و لب و موها کاجی سیاه کارانند - ظاهر است که خطا پوش و سیاه کاران کم از کوه نظر ان
 نخواهد بود خسر و شیرین سخن که خسر و ملک عبارت و پادشاه اقلیم معانی است چنین زبان آید
 گردیده شش خلق میگوید که خسر و بت پرستی میکند - آری آری میکنم با خلق و عالم کار
 پس نظر بحسن اوقات این هر دو پاک بینان عالم تقدس باید که این معنی از ایشان نیز
 بعید باشد و ما سخن اعتراض چهره یعنی بخراشد و حال آنکه کاوش وقت بیجا و حسن ندارد
 و همچنین در کلام اساتذده دیگر بسیار است که طرف راست تعداد تا پ شمارش ندارد و قول
 بی پای خم من محمود بر لب خاک می مالم - سبوی قسم خشک از دل عمان برون آید
 اعتراض خاک بر لب مالیدن در محاوره ثقات بدو معنی متصل است یا معنی حاشا
 و انکار و دوم اخفا و استار فلما حاله این هر دو معنی درین شعر شیخ درست نمی شود و ما
 مراد شیخ خلاف جمهور چیست جواب مراد حضرت شیخ استار محمودی خود است پیش مستان
 بنا بر پاس حرمت زیرا که چون سبوی قسمش از دل دریا خشک بر آید پس ضرور بشد که
 در پای خم محمودی را که دارد از مستان مخفی سازد و لهذا خاک می مالد و این رسم میکنند
 که برای رفع بوی شراب خاک بر لب می مالند پس معنی آن باشد که در پای خم خاک
 بر لب می مالم تا همه کس بدانند که این هم شراب خورده است و خاک بر سر افشان باد
 محمودی نیست مراد شیخ هیچگونه در پرده نقاب نوده است انانمنی دانم که سستی باو
 که نام غفلت کاسه دماغ معترض را از باو بهوش تمه ساخته و لشکر چه
 محمودی بر بنگاه حواسش دو اسپه تاخته قوله در دولت خود بیند اگر
 دولت و صلت - آینه نظر پیش کند ز بکشاید **عزت اصن نظون**

در کلام اساتذده دیگر بسیار است که طرف راست تعداد تا پ شمارش ندارد و قول
 بی پای خم من محمود بر لب خاک می مالم - سبوی قسم خشک از دل عمان برون آید
 اعتراض خاک بر لب مالیدن در محاوره ثقات بدو معنی متصل است یا معنی حاشا
 و انکار و دوم اخفا و استار فلما حاله این هر دو معنی درین شعر شیخ درست نمی شود و ما
 مراد شیخ خلاف جمهور چیست جواب مراد حضرت شیخ استار محمودی خود است پیش مستان
 بنا بر پاس حرمت زیرا که چون سبوی قسمش از دل دریا خشک بر آید پس ضرور بشد که
 در پای خم محمودی را که دارد از مستان مخفی سازد و لهذا خاک می مالد و این رسم میکنند
 که برای رفع بوی شراب خاک بر لب می مالند پس معنی آن باشد که در پای خم خاک
 بر لب می مالم تا همه کس بدانند که این هم شراب خورده است و خاک بر سر افشان باد
 محمودی نیست مراد شیخ هیچگونه در پرده نقاب نوده است انانمنی دانم که سستی باو
 که نام غفلت کاسه دماغ معترض را از باو بهوش تمه ساخته و لشکر چه
 محمودی بر بنگاه حواسش دو اسپه تاخته قوله در دولت خود بیند اگر
 دولت و صلت - آینه نظر پیش کند ز بکشاید **عزت اصن نظون**

کے کشادگی و محاورہ مغربی است کہ گوش کے آشنا نیست جو اب نظر
 در کسی و چیزے یا جانب کسی و چیزے کشادگی خود محاورہ ایست کہ از غایت
 شهرت حاجت بند مدار و اما نظر پیش کے کشادگی البتہ بظرف فقیر صہبائے
 نیامده در نیم صورت کہ در کلام این حضرت یافت شد در درستی آن سخن
 طرفہ حیرت است کہ از نسبتے کہ انوری و حنا قالی یا اساتذہ دیگر قید قبلہ
 تحقیق مقلدان گردیدہ ان حضرت شیخ چرا قابل ماہین معنی نباشند چه با وجود
 شرف زبان دانے کہ فی الحقیقہ غلبتی است شایستہ آنجناب شجرہ فصل و
 و کماش چه قدر آوازہ در گنبد نیلگون فلک انداختہ و طغیانیہ تجر عکس
 گوش ساکنان ربیع مسکون کر ساختہ اما چه باید کرد کہ گوش ہوش را بہ پنبہ
 نار سائے آگندہ اندو نقاب بی بصیرتے بر چہرہ بینش افکندہ و گردنہ چہ معنی
 دار و کہ قول اساتذہ دیگر چون نزول و سہمہ قابل تسلیم باشد و در نجیبا
 ناخن انکار چہرہ شاہ قبول محرا شد قولہ شد از طہانچہ نیلے رضایوسف نا
 دیگر چه طمع باشد از خوان روزگار شل اعتراض طمع ہر چند باسکان نوم
 در کلام قدما ہست لیکن ناوہ گوہان قاطبہ متحرک نی آرزوئی کہ اسکان آن
 غلطے دانند بے جناب شیخ یادگار سلف است و اقدم قدماست طرز و طول
 متاخرین را کجا بخاطرے آرد کہ پاس آن داستہ باشد جو ایسہ ہر چند
 در کلام متاخرین طمع بہ تحریک دوم بسیار است اما اگر یکے از متاخران بہ تمجید و
 تقلید اکابر آنچنان بستہ بر دہ زبان عیب توان کشود چه ہر گاہ در زبان
 قدما چیزے نفس زدہ گردیدہ باشد متاخران را در استعمال آن چہ جا

گفتار است و حال آنکه رتبه کلام شیخ از مراتب کلام متأخران در گذشته در
 سلک مرتبه سخن قدما منسلک گردیده درین صورت بے حسد و اعتساف چه سرا
 احتمال نشود که استعمال طبع بسکون هم بطور متقدمان است که افضل الشعر افضل الکر
 تاقانی در تحفه العراقین می فرماید شعر گردون بینی بطبع گوهر چون نوح احسان
 شده نگون سر و طرفه ترا نیکه بسکون دوم در مصرعه شیخ غلط کاتب است که بنظر
 معترض رسیده و گرنه به تجرید دوم خود هست بدین طور مع دیگر طبع چه
 باشد زاخوان بروزگارش - بتقدیم طبع بر لفظ چچن آنکه فتح علی حسان در
 نسخه ابطال الباطل از دیوانے که بخط جناب شیخ است نقل کرده قوله برون در
 از جنگ شان چیز بی می آید مگر از گور ایشان سگ برداشت استخوانی را اعتراض
 یا بی لفظ استخوان پیشکش فلک اصناف را چه خوانست جواب
 چرب و نرمی زبان خاتم ناظم هر وی که خوان سالار ملک معنی است از آنجا
 که در استند از میوه کیفیات جوانی زلیخا از بخشش دعای یوسف علیه الصلوٰۃ
 بر خور دار شیرینی گفتار گردیده که سینه چشمان ماده حسرت را درین بلفظه
 تسکین می دوزد شعر گلی آمد برون از داغ ناسور و زیک مشت
 استخوان یک پیرهن نور و قطع نظر از هرزه گردیها سے چپ و راست که عبارت
 از گردگشتن مطالعه دو اوین و منشآت اساتذہ پیشین است قول این حضرت
 که افضل است آخرین و اشرف متقدمین است خود سند است هر گاه
 چیزے در کلام معجز نظام حضرت شیخ منتظومطالعہ گردیدند آنم
 که با اینهماعت باز و باز آنے چرا قابل اسناد نباشد و اسے بر نادانے

کلیات صیغیاتی
 در بیان کلمات
 و معانی
 و اصطلاحات
 و غیره

مشتت بود انفضول که کامل عیسای این نقد سره بر محک تحسین بازده
 در پاره سنگ کم می گذارند و از جیب شبک سنگی سر بر می آید اگر همسره
 نگرند و در منزل اند و اگر لطمه امواج توهم نخوردند میقیم حاصل مصرعه چه
 سازم پیش پاره ایی کس منزل نمیدانند **حکایت** مته هزاره ز دیهای
 هوس آخر الامم راز گریبان جادو بی طاقی کشید و سرگردانی
 جستجو عاقبت در منزل تسکین آری دست بر گونیهای شغل
 تحریر خامه بسزنگونی انفعال فضولها کشید و در سفیدیهای
 صفی نامه آخر بر دسیله تیره بختی انجامید
 روشن صبح اجابت مگر از جیب همین شب بر آید
 و پر تو خورشید اقبال از اوج همین
 تیرگی چهره کشاید صد اس
 آمد و رفت انفس بر دماغ
 صبا آینه کناد
 و وضع حیرت پرستیهای
 نگاه تماشائی
 سلوه مدعا
 باد فقط

بقدر نظیر نسبه کلیات صهبانی چکیده قلم بلاغت رقم سید الکمل
 فخر الامراء اعراب والاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر
 امیر سیر ریاست بهوپال داعم اقباله وزاد اجاب الله

بجزودی کاشن گزارد که بضمون برسم | بعد عمریکه زجانان خبری نماند آید

نگار آرایان و بیجاچه سخن را شیوه آن باشد که چون قلم بردارند و کاغذ پیش گزارند نخستین حمد
 بزرگوارند و لغت پیش آرند آری خالق که با مخلوق ستایش کرده شود خدا می توانست
 و مخلوقیکه با خالق نیایش کرده آید پیغمبر با ما بعد مرسله گوی شایسته گفتگو است که کتاب لاجواب
 کالبد فصاحت را جان و تن بلاغت را توان گوی گریبان خوش خیالی جوی گلستان تازه مقالی
 نیمه بازوی خیال آرائی کلیات مولوی صهبانی عزیز است که چون مجموعه حواس فلک زدگان
 پریشان بود نظمی در مشرق و تشری در مغرب بنظر من آمد بخشی در شمال و پاره در جنوب مشاهده میشد
 لراقمه گل کجا غنچه کجا سبزه کجا الاله کجا بدشکل مجموع نه بینید گلستان مرا ارادت نشان مقال
 را ازین ابروی حسرت بر حسرت می فرود عقیدت کیشان خیال را برین پریشانی دل بر دل
 میسوخند هر چند که جرعه خواران میکند صهبانی در اطراف واقعات و بهره ربایان آن گنجور کیمانی
 بسیار از بسیار بودند لیکن برهنه ناچار کشاکش روزگار و مجبور زمانه ستم شعار و بعضی دولت
 بیرنج را امیدوار و شراب مفت را در خمار بودند عاقبت عند سبب گلستان کمال و طوطی شکرستان
 خیال محبتی دین دیال میفرشی اجنبی ریاست بهوپال که شاکر و عقیدت مند استاد و مغفرت پیوند
 خویش است که محبت بست و تبریب و تهذیب این گلکده خیال بزخواست و جمع اوراق کیشانی
 را بکمال کشش و کوشش بصورت مجموعه آراست لراقمه هوش از عشوه دل از غمزه شکیب از
 بریناز جمع کردند پس از عمر پریشان مرا اکنون که درین آرزوی این گرد آور ارادت پرست برآمد
 و نزدیک است که این شاهد و فریب تنها از جمله طبع گرم خوب آید نوبت آن رسید که احباب

کلیات صهبانی
 فخر الامراء اعراب والاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر
 امیر سیر ریاست بهوپال داعم اقباله وزاد اجاب الله

تختها سیاه کنند و خاتما بزنگارند مولف الفت پیشه مرا هم بیاد آورد و از من است
 خصوصیت که در ابادت بران کشید که قطره پند بنام تقریر از علم شکر و یکید
 بچار آمد چمن در جلوه دیاران بگلچیدن در حریفان بیا تو آب آخرد است و او
 تقریر بخند قلم اعجاز رقم کلیم و سخن دانی خوش ملک شیرین زبانی آتش زبان
 شیو بیان جان بخش قالم سخن جناب سید نور احسن صاحب پور
 نواب الاجاه امیر الملک محمد صدیق حسن خان بهار در امیر پور است بهار

بایج کبریا که بسو عجزت راه آنجا	سرموی گریجا خم شوی بشکن کلاه آنجا
---------------------------------	-----------------------------------

بان و بان ای کلیم و سخن دانی نختی فکرت نازک و دماغ اندیشه را فرا هم توان کردن تا ایچ
 گزاردی ست گزارش گیرد و دومی خاطر شوریده و دل از خود ریده را بر سر حرف می آورد
 که هر چه از دیدنی ست تراوش برگزیند دین دلی که چار سوی شعر و سخن گرم خاموشی ست و شیوه
 گزاران معانی نو و کمن وقف فراموشی پاکیزه گنتار ناخن بدل زن آگینه در جلوشکن خاطر نشان
 و دلتشین کلیات آن در یگانگی یگانگی یکتا است که بمولانا امام بخش صمیمیه زبانی زد
 بهمانیان ست و بهر پیغمبره نو آئین طرازی سردتر سردتر آن طرازی اندیشه آفریده است
 در تن لفظ جان میدهد اوست به پشت معنی قومی ز پیلویش به خامه را فریبی ز بازویش
 طرز تحریر انومی از وی به صفی ارتکاب مانومی از وی به نظم نظم اوست و ترتر او نه همچو تر
 جا و طرازش در لبانیده ترتری و نه همچو نظم گم بارش خوش آینه تر نظم قصه مختصر اوراق
 این گلهای همیشه بهار در رنگ برگهای خزان آشفته هزار پریشانی و بهار این گلشن بخا
 سوهای کامل پریشان خوبان از دست روزگار قرین صد حیرانی بود که سخن میوند دانش اندوز
 روشن روان سبیش افزود لفظ گستر معنی پرور فروغ جبین دانش و چراغ دود سبیش بگریز
 خصائل ستوده شامل نشی باشی اجنبی بوبال نشی دین دیال که در ملائذ مولانا صمیمیه تقریر گفتار

نادره است و حسن تقریر و لطف تحریر را شاید گمان کنج در پاسی طرازان بسین خیران پیشینیاکن
 و در شیوه گزینان پیشین آبرو بخش پیشینان دامن است بر کز دو و دیگر آوردن نظم و تر آخوند
 شناس قلم فرزانان سخن مهر و ماه آسمان هنرمندی را بر گلزمین ترتیب و تضمین فرود آورد و ما
 خویش و صحبت آن که شیدا و اصفان بالای طاعت است در دریافت این زبان و فراهمی چنین یوان
 که شک نگار خانه چین و روکش از رنگ نوا این مانی است جمدی ناپیدا کنار و کوششی بسیار
 از بسیار بر روی کار آورد و جهان معانی را با این تازه مبابی تازگی دیگر از زانی فرمود و سیاس
 این منت برگردن همت هر ذی انتم فرض وقت است و ستایش این سخیل معنی شناسان
 بلند طبیعت بر صبح نفسان پاکیزه طینت واجب و کیف که کار و شوار روزگار را با این حش
 و کوشش آسان و ار نمود و عالمی را از مشتاقان سخن نادره کار جهان معنی گستره راه نموده
 ساقی بسیار لعل می کز فروغ آن اندیشه لاله زار شود و دیده گلستان پر گزید و پریشانی
 اندر شعاع آن چه چشم آدمی نتواند شدن نهان به خوشبوی تر ز غنبر و رنگین تر از عقیق
 روشن تر از ستاره و صاف تر از روان به یارب این حدیقه که چشم را مرام
 روشن و دوده فرودس را چنان است گلگشت گاه جلوه خواستارن سخن باد

تقریظ کلیات مولانا امام بخش صبا از زینب سمنور می چراغ خانواده
 هنر پروری کیتای زمان سید علی حسن خان سلیم کیمین پور نواب
 والا جاہ امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بہار

نال ای سلیم راه فلک بر لبسته اند	هر چند دیر آید در نوبسته اند
----------------------------------	------------------------------

مرا که هنوز پای از کویچه سبق فراتر نهاده ام و از دایره پندیده سالکی بیرون زفته کی سید
 که خرف پارهای خود را با جوامه زواہر اسانده ہم پیو کتمه و خار خشک ریخته شاخ خاہد را با نابل
 گلمای جادو طرازان پیوند بخشم تباری نظر او ستاد ان صبح نفس اثری در خاطر سود ستانندگان

در این کتاب
 از کتب
 در این کتاب
 در این کتاب

خواهد بود که این شکسته بسینه چند سافج از نقش و نگار چون روی ساده مابویدان بر کار پیشکش
 صاحب نظران نظیری انظار انوری انوار آوردم و از خیابان معانی مشتبه برگ سبز حجابی ازین
 بزم سخن شناسان روزگار نمودم برشته گره می فلغم گزناشایم به بیکار نیم گزوش کارندم
 شایسته گان شاه سخن و دلدادگان فنون نو و کس را فروده دیدن و نوید شنیدن باد که درین برید
 بهمت و ابنتش فرود بزم سخندانانیکه ناز میدان شینو ایبانی ناظم جواهر گرانمایه فصاحت بنام گزین
 بلاغت آفتاب سخن شناسی آفتاب بجز نادره طرازی را آب جامع بهر گونه فضل و کمال منشی دیندیا
 میر منشی اجنبی ریاست بهوپال کلیات نظم و نثر بر سر میگذر معانی امام ایبه مبانی مولانا امام
 دلبوی تخلص صهبائی که باده سر جوش بکده دلربایی و عاغری ناب سخن سرالی است
 و از دیر یاز همچو خاطر شکسته در دستان پریشان و در رنگ عفا کیاب و همچو کیمیای نشان بود بعد
 از کد و جد بسیار و کوشش و کوشش بسیار صورت جمعیت فرا گرفت و از صحرائی خزان بشهرستان بهار
 جلوه گری نمود و آنچه دل آرزو میبندی جست و خاطر مستمند در پی آن کو بگو میگشت بی رحمت
 انعیار و نفقت روزگار و ستایه بزم آرایان اشعار آبدار و محفل پریان سخن زرنگار گردید و از قلاب
 طبع مطبوع نظامی پایی تقطیب سبع همطبعان سعدی و نظامی و آذشت تا دور گیتی قدر شناس علم
 و فلک باهنرندان بر سر باری است جمعیت این مجموعه و دلنواز سرگرم و فاداری اربابان با

تقریظ کلیات مولانا صهبائی از فارس مضمار سخندانانیکه تاز عرصه

نکته رانی سرمایه اعتبار شعرای زمان ممتازالدوله میر محمد عبدالحی خان
 داماد نواب والا جاه امیر الملک سید محمد صدیق محسن خان صاحب بهادر

خیز که ابر بجماد دست عطا بر کشاد	داسن گل باز کرد کیسه گوهر کشاد
کار ساز جهان و جهانیان را سپاس و کار شناسان جلوه طلبگار سخن را نوید که درین عهد میهنه تهنه زمان زمان ریاست بهوپال و جهان جهان نشی بانی منشی دیندیا میر منشی اجنبی بهوپال است	

آنکه درین کسب بازار سخنوری داد هرگونه هنر پروری و قد شناسی ادا های زبان وری داد و درین
 دور آخر جام صهبائی معنی گسری در بنم شیوا بیانی بگوش آورد کلیات قافیه پیمای لغزنج مکنین گفتار
 نو امین روش عالم سخن سرانی مولانا امام بخش صهبائی که چون اوراق خزانی قرین مسکونه
 پریشانی بود تنومندی همت و الا نمت نشی صاحب موصوف سطر سطرش فراهم آمد حرف خوشتر نام
 پیوند گرفته از قالب مطبوع نظامی چون مهر در خشان از مطلع آسمان سر به بالا کرد و تارکی چهل گیتی با نواز
 جد و بهداین جامع هنر کردار شیوا گفتار از رخ عالم فرورد و در تکلف بر طرف هر حرف این نغمه و کوش
 صد مجموعه نو آئین است تو هر لفظ این مجموعه آبر و بخش هزار عبارت و نشین نامه ایست که هر نقطه او را
 اگر مرد یک دیده آهنگمان دلر با نامندی سرودش و پیکامه ایست که جدا دل مسطورش را اگر آنرا نظر
 شمع چشمان شیرین ادا خواند می رسدش شکست که صد غنن ناز زلف خوبان را بشیرم جان پرور
 خوش خوشبو ساخته شعفا ایست که هزار صیاد چراگاه سخن مبین او دام انداخته تیا ای لب تشنه صهبائی
 سخن که چنین باده صافی به نکلده و در نیایی بر روی خورده جوی حسد شیوه کردین گلزار همیشه بچار
 نشان خار و خش مینی همانا این کلیات راستایش گفتن رو به آتش زار آوردنت و فراهم آورنده او را
 شناخندان آسان بر بیسمان بستن قصه کوتاه چنانکه زبان خامه از دحت طرازی کلیات لال است همیشه خندان
 از نا گسری نشینی بندیا ل سرایا اعتقال پایان این نگارش حسن عا دلخواه است و دل آرزو مندین
 گوایار این نامه نامی دیوان سامی لر بای نظار گیان مینی پرورد فرین مرغ و مرغبان هنرمندان سخن گویند

تقریظ از نتایج طبع سیر آرای کشور شیوا بیانی آوزنگ سیر سخنوری
 و بخندانی مالک از مئه تقریر و تحریر حافظ خان محمد خان شهر سیر که است تقدیر

شد نقش خرد فریب یکتائی راست	نشوه بلوغ فضل و دانائی راست
این میکده دانش و فرهنگ شهر	مانا که امام بخش صهبائی راست

کتاب همیشه که فراتر از نشت خود فرود ندانند و درین خیال که انسوی رسائی خویش پای نشتند

در این کتاب کلیات صهبائی
 در این کتاب کلیات صهبائی
 در این کتاب کلیات صهبائی

هر دو را پاره چید و گیر میفرمایم تا و انمایم که بسیار سازند لشکران را یکدیگر کند بلند برداشته اند و بسیار
 بلند خیالان را یکدیگر و سن بالاتر گذاشته برینقدر بلند می که راست مرغ بلند پرواز اند لشکرها عش
 هم راست نکنند و شوخ برتر خرام خیالها پای افزایم از پانگشت آرمندان را با د پروت با یکدیگر
 و سر بلند ان را رگ کردن کند بلند خیالی نیست اگر امر و زنی کالای کمال بردارند جز در خرابه خاکی
 نهادان نیابند و اگر جنس اقبال را بار بندند جز در دکان فروشان نکشایند گی از لای خیال
 رسا اند از خیال آرائی ادب نگار و صنایع یکتایی وضع تراش آداب دانائی خدمت مولوس
 امام بخش صهبائی است که تا این اوستا رسیده و بلوغ را بسوی میخانه هسته کشیده اند لشکر
 با دمای تند دانش و فرنگ خم خم چیده اند و آسمان را بسبوحی و آفتاب را بساعری برگزیده اند
 و فیض ازلی را بسا فیکری پسندیده اند و با اینهمه همچو میر بان مغلس جز بر پشت پانزیده اند و از
 غایت نادریها این بزم را بزم خمارشکن نامیده اند کسی را که کشایش خم و تیغ رشته پایش
 در امکان است تو اندرسید که اگر این مستانه را در خشان ساغر کمال در دست است جام آفتاب
 سفالینه و اگر این یگانه را دلکش نعمهای سخن بلند صد است زهره خارج آهنگ کینه و اگر این
 فرزانه را خلعت فاخره دانش در برست مشتری صاحب قبای پارینه باشد در دست که تو در
 توده کالای هنروری را درون دکان قابلیت دو بیت گذاشته اند و خم خم صهبائی خود پرور
 را در خجانه امتداد امانت چیده اند و قفل بر در زوده در انتظارند تا باین مایه خریداری و باین
 ظرف با ده خواری بر خیزد و سالها شده که دریا عشق مردی بر رخاست به سنگ و تیغ
 مهرست تا فریاد رفتی به خدی که این سینه متاع در چارسوی عالم مدت با فادت نشست
 کالای سخن طرازی پیش هر کسیکه بینی از آن اوست و جنس سخن بردازی بر هر نیاید که ایابی
 از دکان اوست اما آنچه آنکه پادشاهان را از دود ستور بعین و بسیار گزیر نباشد این فرزانه را

عالم سخوری و سخنیانی را در پیش دست شاکردند و در حضور نشستنند که یکی ازان بر آسمن رفت و عطا داد
 شد و دیگری بر زمین ماند و بنشی زمین دیال نام بر آورد **د** گلچین بهار گلشن علم و کمال **د** سرو
 لب چوی افتخار و اقبال **د** بنشی آینه رئیس بهویال **د** مخدوم شهیر نکته رس و نیدبال **د** آفرین دیگیا
 آرز که در خیال راجع پرستار است جنبش کلید تگده را در دست برهن آن جلوه نباشد که خاد افشند
 این نامور جاد و خیال میده شد تنخواست که خوننا چه حسرت از چشم پاشد و روی دل باخن غم خراشد
 و نقش از آذر و سحر از سلام می و سخن از صبا بیاید کار نباشد بر جاست و کمرت چست بست و از هر سو
 نظمی و از هر طرف شری گرد آورده آنچه پیش خود داشت بدامش بست و کتابی در دست بویخ نوشت
 چون این شکر کار و شغل دشوار باری چند تقاضا میکند و یارگیری قابلیت خدا و اذنام از کیستوید
 و یاری رس که فیض روح اوستاد باشد از یک طرف طلبیده شنیده ام که درین روزها
 این کار از پیش برده است و به مطیع نظامی سپرده **د** بحیب فکر رسیدم آتم دوش
 شنیدم کاین افادت میکند هوش **د** اگر از صبا بیاستان باشد **د** همین تاریخ ادخجانه باشد
 ۱۲۹۶ هـ

نغمه سرائی بلبل شاخسار سخوری طوطی شکرستان معنی پروری جان لب
 سخن حکیم محمد حسن مولف ارتنگ فرنگ متوسل ریاست بهویال

پروردگار محسن بیچاره که چون مورد کس لاف از بالشتناسد و بگردار زانغ و زغن خواندن از
 نوشتن باز نماند که نام لغتش بر طراز دکه نذر بارگاه حمدت را شاید بود که نام زمره سجد که نیازان
 نهایت را از دنیائی من غلوم و جهول که نادان ترم چند آنکه تو دانما ترمی و بد ترم آنایه که تو نیکو
 ترے خود چه باشم که در بزنگاه ستایش لب بنشیدی تو اتم کشود و خود چه کسم که در نشأ انشا
 نیایش ره بجائی تو اتم برداری بر سر بگنار یک غضنفران ناخن گذاشته اند و شسواران سپر
 انداخته از دل و بگردو بای بیچاره چه خیزد و از دست و ناخن پا دسر گم کرد که چه کشاید لمر اقمه
 پیاده چه زردم لجر صه که بود **د** چو قطره آب دل و زهره شسواران را **د** و همچنانکه در چینکه و نمانیت

۲
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

زبان آوردن زبان لال است مانا در غلظت سرای نعت سرای خاتم پیغمبر است شیوا بیان نفس
 زدن محال علیه الصلوة و علی آله التحیات پوزش پذیرایدون درینوقت جز آنکه اسبان آه بهوسان
 تن بعد ز نار سایه ها در دم و نقش پای آساستر سر بر زمین بیدست و پانینما از نم دیگر از دست
 و دم چه تواند خاستن و از کام و زبانم در چه تواند بر روی روز آمدن لرا قسه کی کام و زبان بد تواند
 از عهد که گوهر شایست سفتن آبا بعد تشنگان آب جاودان را فروده و جویندگان دولت پایدار
 را بشارت که بر روی آب بدرگه انا چشمه که اسکندرش بسیار حست و کتر یافت و از هر قطره اش میتوان
 صد گنج گوهر یافت آب جاودان و دولت پایدار اشارت است به شگرت و ستایه سخن سرای تو
 خود آن چشمه عبارت است از کلیات شیخ امام بخش صهبانی ده چه کلیات وزی طالعش که طراز
 و از می و پرداز تصحیح و الطباع یافت بدستیاری انفات و پامردی همت گرنسنگ دیجاست
 و الا با یکا هی سخن فنی معنی پناهی که از پایه داران روزگار است و از جندان اعصار
 کیست آن قدر دان جوهر علم به منشی ذمی دقار دین دیال به لقبش چیست از من منصب
 میر منشی اجنبی بهوپال به عقل دان که قدر دانی او به بسز او داد فضل و کمال به فم گوید که هر
 فیض و هنر به گوهرش آمد انتر اقبال به همتش را رسد که گنج بنده به بر سر جبه خود کلاه جلال
 دید چون او قصر پایا و به پرینکند مرغ و هم خیال به علم او است عقل مدح طراز به علم او را شنا گرت جبال
 وقف مدح شماش بنیم به طوطیان را زبان حال مقال + وقت آن شد که باو عاسازم + فیض او با دیر ایل
 است

تقریر نگاشته ناشرین ناظم شیوا بیان شیرین مقال منشی گنج منوهر لال
 ساکن بهوپال متخلص به نوش بخششی استانه ولیعهد ریاست

خواهم که همچو ناله ز دل سر بر آورم	دود از خود و سوره را ز دوز بر آورم
مهرم ز دامن تازه بزخم جگر خنم	پیکان ز دل بجاوش نشتر بر آورم
یارب جل جلاله دارست نشتر ذوق را رخصت کاوشی و ناسور کمن بر سر سوزش است تازه خونبار	

ایامی تراوشی تا دریا بند که انداز رنگینی نوایمی بخون آغشته ام از کجاست و شوخی تپش ناله برد
 پرورده ام از چه جانی اندوده بدانی دو سه پر کاله فردیخت چون برگ شقائق عجز از ناله فردیخت
 آتشکده خوی تو نامم که زلفش به رفتم شرد و داغ گل وللا فردیخت - آمی نوش تلخ نوا هوای
 در دینار از دو آیین شکر فغانه معنی جوش که می بینی و ازین فردوس کده رنگ و بوفروش
 گل دیده درسه که می چینی رحیق مرد آزماي خجانه صهبائی است که با ده فکر فلک سیرش در غایت راست
 چه صهبائی که نشسته دشوار پسندی جز و داغ او ست و سر جوش گد از نفس شراب ایلیخ او ست
 فکندم دل بکوثر از زلال لعل نوشینش بدگر نغمه در چین نظاره را از حسن رنگینش نگاه ساده دل
 را چون غزالان کرده صحرائی پهن زار بنا گوشش بهار خط شکینش - فغانه از دیر باز این زمین
 زیاده مرگ صاحب خود سوگ و غزاد آشتند و از بسکیسه دندان بیکر افشوده در تنگ و تار کده نایب
 جاد آشتند انداز نرم دلی و دلسوزی دیر پاکیزه خیال نشی دین دیال نویسنده پیشگاه جنبه
 بهوپال را میرم که اندوه بیچارگی آن پدر مرگ کان خورده اشک بینی از رخ بر چیده و از شیب گاه
 گنای بر آورده جلوه گرو فرستان بلند نامی گردانید آری این آشفته نوا و لیده رقم را که
 زخم بر تارم پریشان میرود کاین نوای پریشان میزنم - در زمانیکه هنوز شماره عمر از کشش
 سالی نگذشت هیاون سایه عطوفت پدر و مادر از سر بر گرفتند و لبسنگ باران حوادث در گذر
 خوابه ره بی پرد و خسر و جنبشای شکر تو اب امیر الملک و الاجاه بهادریا دیدان بر چار باش فرمانبر
 کلان باد مهرش بچینید و دل از آرم برد و آد خضر وار دل به تربیت و آموز گاریم نماده بجای
 رسانید که امر و ز روشناس اعیان بهرم و سپاسگزار آن داور همپایه منوچهره از فیض زمین
 قره بر شد داغ مانده افتاده سائیه رگ ابری بیان ماه خود کامی ز تلخی و شام و آشتیم به شیرین
 تپسیمی نکه زد باغ ماه هلاک آن فرزند فرومیده فرزند که نام نایش پیشتر و انموده ام حرم
 کش مصطفی صهبائی است و صهبائی آستشش را با سخن سنجی گیرانی چراغش روشن که حق شاکر
 نیکی با آورد و سرش سبزه که نام نامی او ستاد لبنا سبز کرد و میکشان مصطفی سخن سرائی کجا و سر خوشان

کلیات صهبائی
 در این کتاب
 از کتب
 کتب
 کتب

کلیات صهبائی
 در این کتاب
 از کتب
 کتب
 کتب

ذوادان بز و آفرین گسترده که باشی بسی در جهان شادمان به باقبال و دعوت بسان شهبان
 تقریظ از انشای نخلبند حدیقه فصاحت بلبیل شاخسار بلاغت و کمال
 مجسم ستوده شمیم بحر سیادت را آب مهر شرافت آتاب سلاله ان که ام مرتضی
 سید علام مصطفی که آبادی متوسل است به یوایل خصه سد بالغ و الا فضل
 بعد حمد خالق کلام و لغت سید الانام بر خاطر صدر نشینان محافل ادراک مخفی نیست که کار پردازان
 تقدیر سرشته شود و زبان عالم را در قبضه اختیار خود گذارنده انسان ضعیف البینان را از اجزا
 و القباض آن معذور و محروم داشته اند درین زمان که نیز کنشاد باعث احتراق مواد فضل
 و کمال است و در باب علم و هنر از آسب منجیق حوادث سماان زوال روز بلزار سخن باشگاه
 و مشربان این متاع را دست کوتاه توان گفت چمن حکمت بالغه حکیم علی الاطلاق نجوای
 ام مرتضی باوقافه منقضه اجراء الطهار امری باشد تاج همت بر تارک سکندر منش اسطودانش
 گذارد که برهنوی خضر توفیق در پی آن کوشد و لباس نام آوری پوشید یعنی مصنفات سریر آرا
 کشور تحقیق و درنگ نشین با کلاه تدقیق محقق عدیم المثال + ناظم و ناشر با کمال نادره روزگار مستفیدان
 واسطه اعتبار و افتخار در معنی دانی بی نظیر و در جود طبع و شعر گوئی یعنی کشمیر آوری زبان خاقان
 دوران نظیری نظیر در انشا بدین سخن را به تحقیقش نیاز و بیان را به نقادیش ناز مستند زبان
 معتقد دوران جامع معقول و مقول حاوی فروع و اصول سرشار صلبه سخن سنجی و سخن سرنوی
 مولوی امام بخش صهبائی پراکنده افتاده بود شعر بزرگ منصب و والا اثر ادنی کونام و نجسته
 طالع و فرخنده بخت و فرخ فال - و قیصر رس سخندان - نقاد جوهر سعانی و بیان بهار پری گلستان
 تحقیق و نخلبند بوستان تدقیق عزیز مصدر و الشوری ننگ در یای زبان آوری پلنگ آهویگر
 میدان سخن پردری گوهر خورشید فروع یگانگی و کیانی + دوره التاج محبت و آشنایی رافع گویند
 واحسان بقامع بنیان مخالفت و طغیان چراغ افروز و محفل انیلاف و التیام + بزم آرای مجلس

ارتباط و انتظام خوشتر باغ نشسته سخن زنده دل قدر دان اهل فن سخنور نامور معنی شناس بلند
 نظر صاحب ادراک در برهن چالاک خردمند شکل پسند در سخن فهمی بلند پایه و در علم و هنر سه پایه
 شیرازه کتاب علم و حکمت + سواد خوان رموز صحیفه ملک و دولت فردیک دیده اقبال آفتاب شنیدنی
 سلمه امد المتعال کبیر شیخی اجنبی سیهور ریاست بهویال که از ساغر کشان مصطفی کمال و جرحه نوشنا
 با دله تحقیق بی مثال آن مآدره روزگار انداز راه قدر دانی سخن و شوق مانی الذهن بهمت
 والا نمت به ترتیب کلیات آن عارف کامل که گوهر نیاب است و فراهم آوردن اجزای منتشره
 و متفرقه بکمال جهد و بلوغ کوشیدند و فکر طبع آن مطبوع نظامی فرمودند تا بدین وسیله شهر شهر و ملک
 ملک سیدان داستان این سخن تواند شد اگر چه از کوشش بهمدنی عامه جان فرساید از یک دانه متعذر بدین وسیله
 از احاد تا الون میسر می که کلیات مذکوره که هر فرست نقش در ربائی و در دیده شوق تو تیار می گشت شبنم شاد
 کلاش باعث نظارت نظر نگاریان موجب التراح خاطر نازک خیال است این معنی بی شبهه است قول فصل بهر
 کلام

تقریر ریخته خامه سحر آمیز و دانش و فرهنگ معادن جمع بهما
 دارین مولوی اعظم حسین خیر آبادی ملازم ریاست بهویال سلمه امد

سخن آفرین جان نواز رانیایش و منعم بیکران نغمای سخن پذیر اسپاس که از جلال نغمای الهی
 بی بهای الای خداوندی غنچه و مید رنگین تر از لب شکر لبان نازک بدن + و کلی شکفت ست گفته
 تر از زخسار ماه و شان سیمین تن آغمی مجموعه بشارتار و گلده است رشک گلزار کارنامه آگهی
 فهرست و فائز انامی انوشداروی مزاج عالم + تریاق سسولان اندوه و غم خرز بازوی
 سخن سخنان + افسون جادوی دانش پسندان پاکیزه کلام و پسندیده کلیات مصنفات
 سخن سطر از سخن گوی مابرفن نخلبند بجا رستان خرد پزوهی شیرازه بند فرهنگ ناهمای رستان
 دانش پسندی خاتم زبان آوران هندوستان استاد و فقیه سخنان بلاغت قران تصیر فی
 کاروان نقد و انشا پیشوای آگاهه دلان بلاغت نهاد استاد آسانزه نزدیک و دور مولوی

اما پنج صهبائی و بلوی مغفور که هنرمندان بیدار بخت را با نواز تابان مضامین و نازک
 خیالات نفوس فروغ خرد بخشید و دانش گزینان سحر کار را با ورمی گرامت کند سیاه لوحان
 سعادت پرده را بسود و زین روزگار آشنا سازد و خامه شکستگان کوچک دل را کشاید
 و بزرگ اندیشه گرداند نظمش مشرفیست صد خورشید زاکت از دور خشان و شرفش مغزی که از
 والا پایگی مضامین هزار راه در و تابان حرفش از کان طبع جواهر پارهای نور و
 شعرش هم فیض از مبدئی فیاض با فادت معمور ترش راه فقره ذوالفقار و نظمش را
 هر مصرعه بر بسته بروی یار عالی مضامین دو اوین و قصائد و ترش را رتبه که خامه بند
 اجالش شرمه سره در گلو و شکاف در دهن دارد و آخرین کلامش را پایه از ان فزون که
 زبان باستیعاب شنایش در کام آساید بسنجیده طوق و نیکو سامان بفران کوشش و کامل
 استقر او تمام استیعاب نکته سخن تازه کشای دقائوق کمن و جاد و بیان دانای روان سخن
 شیرین زبان فرهاد تیشه و سحر ساز نازک اندیشه کلیند استاد بی مثل و ادیب ادب طراز
 عدیم البدل خرد پرده هنر و ز نازک خیال و زیبا محاسن حمیده شامل پسندیده احوال سخا
 مناسب سمو المناقب و ضمیمه فضائل منشی دین دیال میرنشی محکم و محبتش اجتناب ریاست ابرقین
 به و پال لا زال بالاقبال که پاره پاره او را قافیه اشعار از انکاف و اطراف روزگار سبت
 آورده و مخدرات تنق خفا که بفرط استتار امتیاز در وجود عدم بسطیش نموده بباد آوون
 تیره شهادت نام کردن دراز روزهای کجا نموده از طبع و اشتها بخون دل نگاشته در پیکر حرف
 جانی تازه ریخته آمد هزار آفرین بر و ثوق عقیدت و علو همیش و صد نیایش بر توجه و نزل
 کوشش و الا تبتش که بصرف زر خطیر و صحت تام و تمامه اهتمام و حسن خط و نفاست قسط
 در مطبع نامی و ممتاز نظامی که کتب نواز و حسن ارباب تصنیف است و به تیم مرتب تصحیح
 و تکمیل مراسم حسن تحریر سلطان مطالع بایدش گفت خلعت زیبای الطباع پوشانیده
 بدیدهای بینندگان نور و قلوب سخنوران سر پایا اشتیاق سرور آفرود پیداست سخن گفتن

کار سخن گوشت در وقت رسته بزار حسن ساختنش کار سخن سخن در نه گفت و شگفت حرفت
 از لب تا بگوش حسته و کار با دو دست آبی بر میان بسته از کام و زبان بیج بر نیاید باله دندان
 بهم نه چسبند + و از خطبه و خطبه خوان نتیجه نژاد تا حاضران بگوش و لب نشنوند + از پیشینیان
 که سخن آویزه گوشتهاست جمهور ملانده و اخلاف در شاعت آن حق رعایت تا متر مودس
 کرده اند و در نه اثری همچو زبان و کام از سخن و کلام هم بجهان بنودی خوشبخت بیدار
 تمیزی که روان است تا با بحایمی خوابیده کلامش جانے ابد تو ام باید در پی سعادت
 قرین یا در طالعی که از پارهای بگوش کرد است تا شسته خلعت نیامی شود پوشاند و نعم قیل
 صد شکر که این نگار خانه + گرفت نگار جاودانه + آرزای سر می نکته دانست + دانند که چه ریش شمع است

نقره نظیر ریخته کلاک جوهر سلک فرید دهر وحید عصر بروی منثور و

منظوم غره چینه منطوق مفهوم منشی محمد جعفر زهر می کان عن کل وصمه

غواص بدریا که گوهر به نیرنگی قدرت کامله آفریدگار بگفت آرد و فکر صاحب به جوایمی کمال در تردد
 که بگرد جهان آفرین و لغت پیغمبر و الاکین زبان صامت نیاید جل جلاله و علم نواله سخن اوست
 که گوهر سخن بریده بقدر است و اعتساف و بیچرانی بجهان آناه غدر خود سخن اگر دل گزین است
 گوش شنوا را چه گناه که بدان التفات نکند و جوهر اگر بیدار غنیاید دیده بینا را چه بزه که بران
 نگاه نیفکند هر که اخذای توانا دیده نقاد آفریده در حجب جوهر است که بسینه جامی دهد و مثل
 میزد در انتخاب که از سخن هر چه پذیرد ایند بدل برگزیند سیکه درین زمانه سخندان دقیقه سخن
 مرتبه شناس سپه پیچ دامادل هنر پرور بنیادیده بار یک نظر نکته فهم جوهر شناس قدر دان
 همایون اساس در آفرین والا گران گرامی و در جهان بدانش قدر هنر نامی رفیع المبتنی
 شش دین دیال سیر نشسته اجنبی به پوالت که جوهر در نظرش کامیاب + و باغ سخن با بیاری
 خردش سیراب گلکش برقم در صغیر آفسون + و صفی از رنگینه عبارتش گلگون و زلفش بمطاب

نارسیده میرسد و رایش بدقیقه رسی جاووی می کند **تقطیع** لاله استانی سخن گستر
 رنگ رخ لاله نکته ورے + دیده دیدن زخوش نوحین + گوش شنیدن زلین شکرین
 نازش خامه به بنانش نگر + جادو بابل زبانش نگر + منشی چاکب قسط بختیار
 از ظلم ناوړه جادو و ننگار + بافتنای طبع سخن پسند جرمه جرمه می از خلد و کلام مولوس
 امام بخش **صهبائی** بجام در آورده حریفان بزم راننده دروغ انگند همانا آن کلیاتیت
 که آئین انشا از و اختراع باید کرد و آنچه از مطالعه کتب پاستین نتوان یافت از یک مجموعه
 آن در زمین توان آورد به فقره اورخ مطلب استعجاب و توحیح صغیر و اواز مضامین رنگین زمین
 عدیم البدل عبارتش سبلاست سلسله گردن دل می انگند و ستایش بنفهم معنی بار یک حسگر
 قوی میکند در چین زلف شام شمشیر از گلزار صفی اوست و استشمام بدایع عزیز از جان فردا
 او محمد اسد که بافتات آن هنر بر در پانچو کلام پاکیزه مجموع و آواز طبع او در مطبع نظامی
 با تمام خوش طلمی و تصحیح پسندیده و صفی مناسب و کاغذ عمده سموع استعجاب پسندان دانشمند
 و دانشندان سخن پسند افزوده که دیده بر مطالعه او نهند و آرزو نیک از در بدل پرورند و دغازه از و خرد
 کشنده از **صهبائی** بازگ کلام + با و نواب است همانا بجام + بزمن بست لانه می + شرم کن خیر نیافیکری

تقریر طرب آمیز + و تحریر معنی سخن خیر فقره شکر بکر قول با و سیال +
 چکیده کلکند ای علی منارغ وار و احاطه به یو پال

بسم الله الرحمن الرحیم و نصلی علی نبیة الوسیم + بدایع فزوده کیف بیسباب + بقل زکی بشارت
 افزونی + بسبوی دل در دمنه صدای سرور بیکران + بگوش شنیدن آواز نه سبب +
 زبان با مزه ندای ذایقهای وافر + که درین ایام تجل التیام + در روزگار رحمت بهار +
 صراحی می لعل او اندی و نازک خیالی + چشمه آینه شیرین کلامی و جاود مقال + خندان سرور
 پسندیده + شراب شیرین کلام سنجیده + مصطفی کیف و حسب مضامین + و بیایه مضامین رنگین

رطل گران دل آرنگه دانی ^{۱۲۹۶} شیشینکته ور ^{۱۲۹۶} قلمز معانی ^{۱۲۹۶} سر ^{۱۲۹۶} ایام صهبای ^{۱۲۹۶} کلام عجب ^{۱۲۹۶}
 آب طبع غریب ^{۱۲۹۶} + ایام باده کلام صمانی ^{۱۲۹۶} + نوید بان نکته گوئی ^{۱۲۹۶} و موشگانی ^{۱۲۹۶} + بهارستان طرب و نشاط ^{۱۲۹۶}
 گنجینه کشتای تفریح و انبساط ^{۱۲۹۶} + صفو نظ ^{۱۲۹۶} سخن صمیمه نغمه گوئی ^{۱۲۹۶} پرستان معنی تازه ^{۱۲۹۶} + پی چهره ناز غایزه ^{۱۲۹۶}
 سطح ارزنگ مضامین ^{۱۲۹۶} + دیباچه نیزنگ مضامین ^{۱۲۹۶} + مخزن گهر بار معانی ^{۱۲۹۶} + کارنامه خوش ^{۱۲۹۶}
 یم مضامین مینره ^{۱۲۹۶} + می خوش گوار کلام حیدره ^{۱۲۹۶} + بوستان فرحت افزا ^{۱۲۹۶} + نگارستان موسی ^{۱۲۹۶} رب
 حکمت افزا گلستان معانی ^{۱۲۹۶} + عالم آرا نگارستان معانی ^{۱۲۹۶} + گلزار سخن دل ^{۱۲۹۶} + فوز ^{۱۲۹۶} + بهار مضامین ^{۱۲۹۶}
 نظم جاود و فیهب ^{۱۲۹۶} + نثر ستوده ^{۱۲۹۶} + ایام ^{۱۲۹۶} + بهار ^{۱۲۹۶} + نور ^{۱۲۹۶} + الفاظ ^{۱۲۹۶} + دیباچه ^{۱۲۹۶} + جلوه ^{۱۲۹۶} + طور ^{۱۲۹۶} + بهر ^{۱۲۹۶}
 تازه مانند ادای جانانه دلربا ^{۱۲۹۶} + بهر حرف نازک ^{۱۲۹۶} مانند نعل ^{۱۲۹۶} + بجد باب ^{۱۲۹۶} + دلکشا ^{۱۲۹۶} + نور چشم ^{۱۲۹۶} + سرای ^{۱۲۹۶} + دلکشا ^{۱۲۹۶}
 کتاب جانفرامی ^{۱۲۹۶} کلیات صهبائی ^{۱۲۹۶} یکیده ^{۱۲۹۶} شجره ^{۱۲۹۶} قلم سیاه ^{۱۲۹۶} مست ^{۱۲۹۶} سرشار ^{۱۲۹۶} جام است ^{۱۲۹۶}
 سافه صهبائی مضامین ^{۱۲۹۶} + نکو ^{۱۲۹۶} + فلاطون ^{۱۲۹۶} + شور ^{۱۲۹۶} + انگیز ^{۱۲۹۶} + گفتگو ^{۱۲۹۶} + پادشاه ^{۱۲۹۶} + ملک ^{۱۲۹۶} + نکته ^{۱۲۹۶} + پروری ^{۱۲۹۶} + سلطان ^{۱۲۹۶}
 بلند اقبال ^{۱۲۹۶} سخنوری ^{۱۲۹۶} + پادشاه ^{۱۲۹۶} + شیرازی ^{۱۲۹۶} + والی ^{۱۲۹۶} + ملا ^{۱۲۹۶} + نظم ^{۱۲۹۶} + آرائی ^{۱۲۹۶} + اوستا ^{۱۲۹۶} + دار ^{۱۲۹۶} + باب ^{۱۲۹۶} + تحقیق ^{۱۲۹۶}
 اقلیدس ^{۱۲۹۶} نکات ^{۱۲۹۶} ترقیق ^{۱۲۹۶} + قاموس ^{۱۲۹۶} کتب ^{۱۲۹۶} خوانی ^{۱۲۹۶} + سرمایه ^{۱۲۹۶} + دار ^{۱۲۹۶} + سخن ^{۱۲۹۶} دانی ^{۱۲۹۶} + آینه ^{۱۲۹۶} + قدیس ^{۱۲۹۶} + و ^{۱۲۹۶} ^{۱۲۹۶}
 صدر قواعد دانی ^{۱۲۹۶} و ترقیم ^{۱۲۹۶} + خداوند ^{۱۲۹۶} تصنیفات ^{۱۲۹۶} + و بهر ^{۱۲۹۶} + دار ^{۱۲۹۶} + ایفات ^{۱۲۹۶} + نیز ^{۱۲۹۶} + برج ^{۱۲۹۶} + شرف ^{۱۲۹۶} + کاری ^{۱۲۹۶}
 آفتاب ^{۱۲۹۶} + دبستان ^{۱۲۹۶} + جادو ^{۱۲۹۶} + نگاری ^{۱۲۹۶} + جان ^{۱۲۹۶} + گهسان ^{۱۲۹۶} + ذرات ^{۱۲۹۶} + جان ^{۱۲۹۶} + شان ^{۱۲۹۶} + متانت ^{۱۲۹۶} + عوس ^{۱۲۹۶} + مرم ^{۱۲۹۶} + دلا ^{۱۲۹۶}
 از قلم ^{۱۲۹۶} + خامه ^{۱۲۹۶} + گو ^{۱۲۹۶} + بهی ^{۱۲۹۶} + نیز ^{۱۲۹۶} + مصور ^{۱۲۹۶} + صور ^{۱۲۹۶} + تهای ^{۱۲۹۶} + نازک ^{۱۲۹۶} + معنی ^{۱۲۹۶} + سیاه ^{۱۲۹۶} + مست ^{۱۲۹۶} + می ^{۱۲۹۶} + لعل ^{۱۲۹۶} + نکته ^{۱۲۹۶} + دانی ^{۱۲۹۶} + غنایب ^{۱۲۹۶}
 نزل ^{۱۲۹۶} + با ^{۱۲۹۶} + قمر ^{۱۲۹۶} + نکته ^{۱۲۹۶} + گوئی ^{۱۲۹۶} + موشگانی ^{۱۲۹۶} + در ^{۱۲۹۶} + زمین ^{۱۲۹۶} + معاکشائی ^{۱۲۹۶} + اوج ^{۱۲۹۶} + کمال ^{۱۲۹۶} + مولوی ^{۱۲۹۶} + امامت ^{۱۲۹۶}
 صهبائی ^{۱۲۹۶} + گل ^{۱۲۹۶} + خندان ^{۱۲۹۶} + لیاقت ^{۱۲۹۶} + همه ^{۱۲۹۶} + اوج ^{۱۲۹۶} + ذلالت ^{۱۲۹۶} + کشور ^{۱۲۹۶} + که ^{۱۲۹۶} + طلاق ^{۱۲۹۶} + و ^{۱۲۹۶} + بهیم ^{۱۲۹۶} + جوی ^{۱۲۹۶} + خدایت ^{۱۲۹۶}
 زهر ^{۱۲۹۶} + آینه ^{۱۲۹۶} + طینت ^{۱۲۹۶} + منشی ^{۱۲۹۶} + جمش ^{۱۲۹۶} + فطنت ^{۱۲۹۶} + در ^{۱۲۹۶} + شاموار ^{۱۲۹۶} + فصاحت ^{۱۲۹۶} + گو ^{۱۲۹۶} + نهر ^{۱۲۹۶} + صد ^{۱۲۹۶} + متانت ^{۱۲۹۶}
 صد ^{۱۲۹۶} + رازی ^{۱۲۹۶} + بزم ^{۱۲۹۶} + فراست ^{۱۲۹۶} + حکومت ^{۱۲۹۶} + پناه ^{۱۲۹۶} + جلوه ^{۱۲۹۶} + درست ^{۱۲۹۶} + اوستا ^{۱۲۹۶} + دام ^{۱۲۹۶} + نجومی ^{۱۲۹۶} + اشاد ^{۱۲۹۶} + انشاد ^{۱۲۹۶}
 شاگرد ^{۱۲۹۶} + ارشد ^{۱۲۹۶} + صهبائی ^{۱۲۹۶} + نیکو ^{۱۲۹۶} + نژاد ^{۱۲۹۶} + بحر ^{۱۲۹۶} + کمال ^{۱۲۹۶} + جناب ^{۱۲۹۶} + منشی ^{۱۲۹۶} + دین ^{۱۲۹۶} + دیال ^{۱۲۹۶} + صاحب ^{۱۲۹۶} + رئیس ^{۱۲۹۶} + دلی ^{۱۲۹۶}
 پیش ^{۱۲۹۶} + شیور ^{۱۲۹۶} + زاده ^{۱۲۹۶} + چشمه ^{۱۲۹۶} + بهم ^{۱۲۹۶} + رساند ^{۱۲۹۶} + و ^{۱۲۹۶} + تصحیح ^{۱۲۹۶} + کل ^{۱۲۹۶} + کوشید ^{۱۲۹۶} + و ^{۱۲۹۶} + زرد ^{۱۲۹۶} + اذ ^{۱۲۹۶} + سینه ^{۱۲۹۶} + لباس ^{۱۲۹۶} + انطباق ^{۱۲۹۶} + پوشید ^{۱۲۹۶}

۱۲۹۶

۱۲۹۶

۱۲۹۶

۱۲۹۶

۱۲۹۶

۱۲۹۶

۱۲۹۶

رشتان صهبای کلام و نواز احسان بے پایان نوا و لب صهبای
 با کمال شراب جوان حیات جاودانی داد + حی الوالی تا در زلفه و شاد و اراد
 مشک نافه تقریر کلیات صهبائی ^{۱۳۹۶} ^{۱۳۹۶} کاکل سخن سزنی غازه
 رخسار شاهزادیه بیانی جلوه ده ابکار افکار معانی مقتبس انوار فیضان
 جناب منشی مولوی محمد امجد از احفاد و الاثر و انوار عالیجناب الاسلام
 خان بهادر قوجی گوپاموی مغفور استخرون بی احرمت ریغفور

نازم بر سپاس نگاری بهوش آفرین که چهره خلوتیان دماغ را بجوش با ده بهوش آفرین
 و به سوزن خط جام مینای محبت لب رقیبان راز حقیقت دو خسته دیده دیدوران
 پند مینای الفتش دل صاحب نظران بیایه با ده معرفتش تازنگاه مستان مجاوه صحرای
 عرفانش رنگ پریده عاشقان جوش بهار گلستانش با ده فتوحیکه یکام جان عارفان
 قطره قطره بچکد همه از دست + و رانجه روحیکه هر زمان بقالب بیدلان می رسد همه اوست
 گریه کبابل مشتاقانش رشک خنده مینای مل خنده زخم شهیدانش جواب ناله بلبل
 جوش با ده الفتش در صدای نوشانوش پیروی میخانه محبتش در ادای دو شاد و خوش

<p>سرایا چو خم از با ده عشقش بسر جوشم گویم از همه عشق کسی از خود فراموشم سراپا سوختن شد بهرم تا منزل جانان صدای ناسواکی میخورد در گوش بهوش من چه داند زاهد خود بین مذاق کیف مخموران</p>	<p>حباب آسانش کشته گردون اگر جوشم گواه من شکست رنگ باشد گر چه خاموشم باصل خویش پیوستم چو درود شمع خاموشم پر از صوت لب بصیوت باشد پرده گوشم که دور ساغر صهبای ساقی میبرد بوشم</p>
---	--

چشم از با ده لطف ساقی که تا قطره از ساغر تلقینش یکام خراباتیان میکند عدالت نه چکیده
 ستاستی از جاوه تازنگاه دیده باطن به میخانه توحید رسیده نشسته گل رنگ عشقش رنگ

هدایت افزا و بخار با ده تند ذوقش زنگ عت زد قفل بنیامی حدیثش خمار شکن خود نمائی +
 و قلمه صراحی مجبتش نغمه سنج از خود نا آشنائی دل شوریدگانش بطجام صعبای وحدت داغ
 سینه سوختگانش شمع بزم معرفت از نکبت گل وجودش دماغ هسته مدبوسش داز موج نور
 ذاتش آینه دل های عاشقان بصفا بعدش دریا بجوش نیست مگر از قطره صعبای یادش
 و آسمان بگردش فی الالبیض دور ساغر شادش از خامه دوزبان فسانه عشقش سرود
 آتش به بنیستان زدن سرت و حرف شعله دل شوریدگانش به زبان آوردن ناله تپقار
 تیز کردن سگر همین که بزرگمیلش نامه رسالتش در بر کشیدن و قلم را به تحریر صفت قلیش

بود تو وجود آفرینش	نور تو نمود آفرینش	عزت شاخ طوبی بختیدن نخل
از لطف تو تمازه باغ جانها	از بهر سجود آفرینش	ای آنکه در تو کعبه جان
خوشبوی تو عود آفرینش	ذکر تو و طیف زبانا	وز جو تو سود آفرینش
معارج صنایع انگر دی	بودی نه عود آفرینش	ذات تو اگر بجای اسکان
این بست و کشود آفرینش	و ابسته رفا بر تو	کر باس وجود آفرینش
بر آل و صحابه تو شایا	ای مظهر بود آفرینش	محمور شفاعت از تو خواهد
پس راجی رحمت رحیم و عفو محمد امجد محمود شتی التماس		هر لحظه درد آفرینش

در عالمی اصل در یای می پرستان کیفیت نکته دانی و سر خوشان نشه صعبای معانی
 میرساند که در عین جوش نمکده طبع سخن آفرین و زمان دل افزوی با ده مضامین
 حکم حکم و فرمان فضا شیم جناب مستطاب بلکه زمان منصفه دوران شاه جهان قد رشنای
 نشه سخن موزون ماه آسمان و وبالای سرور با ده فنون رفعت فکر نکته سخنان برابر
 آستانش اعتباری و فطرت نازک خیالان را بحسن قدر دانیش انقراض می شمع ادر
 روشندلان بقانون حمایتش روشن و روشن مغز در میان آینه دل به بر طیب رحمت
 خلقش در جوشیدن برین محبت طبع رسالتش خامه چون خاطر سر خوشان روان و فیض

شکای فکر و الایش زبان به میخانه وین مسرور غدوبت بیان آویار خست مند بر که
بجوش باد و شتا استری نام نامیش فسانه زبان این و آن سازم از اینجا می پسندم که با کجاست

نام تاپوش طرح دیگر اندازم قطع	چیسیت بر یکدیگر فیضش موج زن	چیسیت این گوهر که بالمش سوسو
چیسیت کن ابر عطا کنز لطف او	یوتان دهر را شکل منو	چیسیت آن نجی که میسازد فلک
حاصل صدکان شارفرون او	چیسیت شانیه که یکدشت آرزو	چیسیت نامیکه کرد این گفتگو
ابرنیان سخا شاه جهان	کز نگاهش یافت گوهر آرزو	چون خطاب کردون آن انبیا
شهره او صاف او در چارسو	رست از بند تفکر در جهان	هر که دارد طوق مهرش در گلو
در جهان جود او محتاج نیست	بهر عرض آرزو هم آرزو	چو من زن بادا به برش بر زبان
از می عشق خدا جام و سبو	مفتاح در مصطلبه جوش طبع این تر قیجوازه گردید که چنین	

تراز دلر با دوز منم نشسته ز اسیرم و سامعه را مژده و با صره را بشارت رسام که کلیات نظم و نثر
ریخته کلک ساتی بزم نازک سرائی مولانا امام بخش صهبائی که به سیکده سخنانی سرست
باد و کیتائی و در انجمن نغمه سنجان شیرین مقالی سر علقه ارباب خوش ادائی بود و بدور خود به
سیر کشی باد و فصاحت و بلاغت گوی سبقت از مستان نشسته سخن میر بود خوش فکر تیکه از یک
نکته طبع او دش صد رنگ معانی در جوش و از قطره ریخته ساغوش هزار بحر مضمون سر و زلف
در خوش نظم تر یار تو نظم بلندش و نثر طائر فقره جسته دل پسندش اکثر نثر چکیده نامه
ندرت نگارش در اطراف بلاد دلی شورا فزای نزدیک و دور و بسیاری از نفعات
نخچه مضامین گلشن کلامش نزهت فزای مشام بهرست و محمود روزگاری بدر سه دلی
طالبان نشسته علم و هنر با داره ساغر تعلیم مست باد و فیض سانی میفرمود و بعضی تدریس
علوم و فنون عجیبه رنگ جهالت از آئینه دلمای شالقیین میزد و با آخر در زمان غدر
و شورش افواج سر کار انگلیشه از دست سفاکی جام کش خوننا به اجل گشته با نغمه سنجان
روضه رضوان به نغمه گل شی بر جع الی اصله تر تم گردید و در قریه باید که شمه از حسن فصاحتش

بجز تحریر آید و جهانی دیگر شاید نکته اوصاف ذہن رسالین طرازی صورت بند و شاعر
 طوطی مقال و تباری بی مثال بود قطع نکته سنجی بنظم و تشریحی - زو بہرست کوس کیلیات
 سخنش مست میکند دلها - زین سبب گفته اند صهبائی ببلند توبه و حسن جناب محترم و معجز
 و تبریح تقریر جادو و تحریر سعدان اوصاف فراوان مخزن محامد بیکران ناظم زنگین خیال
 ناثر عطار و شمال نشی دین دیال میرنشی عبسی ہو پال دارالاقبال کہ فی الحقیقت کیلیات
 مذکور کمال عرق ریزی بہر سائندہ ہجو کیلیات خمسہ باعث ترقی ذہن و ذکا و حفظ فکر بسیار
 بعد و رسوخ و خطا منطبق لسانین نظمین این فن گردانند و حکمت گلزار بیانش موجب
 نحو اس خمسہ شمرده بغرض جان مفتونان رخسار سعانی رسانید و ز زبان سعید و او ان حمید
 آن خلوت نستینان جملہ معانی توجہ آن نشی شید و بیانی مطبوع نظامی زیور انطباع کشیدہ
 در تابی شامیان باز بہر پروری گشتند و گہ ہای نشان بدان نشان گشتند چہ خوش تہی است کہ گشتند گز
 ہم از احسان و منت محروم نگذاشتند و یکسر شام و الہام سخن موزون را بر او را یحین کلام مشک
 ختام معطر و مغنبر ساختند ز تہی قدر شناسی کہ سخن از نکته ہمیش در زبان توانک خیال بدور
 سخن سنجیش سرفراز خامہ اش ہزار داستان است کہ بہ نغمہ ہای دلکش غنچہ دل گل گل بسیار
 و طبعش بجز بیت سراج کہ خیابان غلو آبیاری لطافت می برد از او

آن نشی عبسی ہو پال کان علم	قطع	و طبعش بجز بیت سراج کہ خیابان غلو آبیاری لطافت می برد از او
ای یاقی رواج بعالم ز سخن	بر سکہ اش گزشتی نقش الم	بکمال دین دیال افسرخن
انگند سایہ تا بہمان بہر فکرش	بر روی اہل فن نشدہ داغش	تا خصتی نداد کلید زبان او
نشانت کس جو بہر یاجو بہ سخن	جاہشم او کسین معانظر کرد	بر لو گزشتہ است رخ اختر سخن
ہمت گلار داربعانی مختصر	آرد ہزار معنی نو در سخن	طبعش بکسیر سخن مضمون کرد
تالیف بہر طبع نمود آن سخن	ہر کہ کہ کیلیات جناب نامش	در نکته تمام کند دفتر سخن
جستم چو سال طبع در آدین زبان	و اماں شوق گشت پراز گوہرین	در مطبوع نظامی چون یافت حسن طبع
صہبائی با بہر گفتار	قطع و دیگر	بر بستہ گفت ما لکہ کشور سخن ۱۲۹۶

دلمای جهان نمود مسرور	شد فکر چو بهر سال طبعش	توقیع سخن نوشت مخمور
-----------------------	------------------------	----------------------

باده سرور اقزای ساغرکشان میگذرد سخن پیرانی تقریط لطیف
 نسخه کلیات صهبانی از جمله فکر رنگین و طبع معنی آفرین سبانی
 برصطبه سخنزدانی نغمه سرای محفل شیوارزبانی سرود قرنگین جیالان
 شهر و دیار منشئی موتی لال میسر منشئی ز پلیدی گو ایلیار

امروز زبان خامه ام در بارست	وزح و نینامه ام گهر در بارست
تحقیق شد از لوازم خوشتر قی	کز تابش ماه پاره آمارست

گنجینه سخن و قف طلسم حمد بی نیازی است که انواع جواهر ناز در نماخانه مثال تبار
 طغاز و دلچیت نهاده و خزاینه کلام سخن غلام سبایش کار سازی است که اصناف یوت
 انداز در کان خصائل لعبنان سرا با ناز جادوده موشگانی سرار حکمتش خارج از اندازه
 عقول و فهم است و نور بانی نسج قدرتش با همه تار و پود و نگاپوی ضنائر رازی است غیر
 معلوم توانا کردگاری که مخلوق مقنوعه زله ربای خوان نعمت اوست و دانا و دادار است
 که موالید مختلفه نشود و نمایافته رشحات باران رحمت او زبان از گفتن و خامه از در مسفتن
 درین مقام عاری است و ناطقه را ازین تصور ندرت التیام حالت بیخودی طساری
 لهذا همین تمهید بسند کرده بسمع سخنذنانان نکته رس و نکته فهمان صبح نفس میرسانم نخل
 خیالات ضروری الغرض در گلزمین صحیفه می نشانم که درین ایام تزهت التیام بواسطه
 گلدهنده بندگی لولوی آبدار سلک رنگین خیالی گوهر شجران درج شیرین مقالی در بیره و نغمه
 و منشئی با تدبیر کیه از مسرکه جادو بیانی سخن پر دواز لطائف سخنذانی مقصد عز و جلال مخزن
 سعادت و اقبال منشئی دین دیال سپید منشئی جنبی هبویال رایح بیز مشام ادراک گردید
 که بمشاطلی مساعی جمیله شان شادی رنگین قبا بشان رعنائی پیرایه پیرایش یافته و سیر پای

آرامیش طباعی لمعه انوار حسن نگاری رعنا از کوه خاک تا مرز آسمان تافته یعنی برخی از کلام
 معجز الکیام جناب فضیلت انتساب عفران باب جناب جلیل عالم بے عدیل مجمع فضائل و آثار
 حضرت مولانا امام بخش صہبائی باین توجیہ کہ آن مسافر عالم بقا کمال سیر چشمی از
 خط اقط و نیاد بل برگرفته دیرست کہ با جگر و شکران برجت حق پیوست باقتضای تلون رنگارنگ
 در جناب خفا چون گنج زیر خاک نہان بودید و دل طالبان از مشاہدہ و احتفاظ آن
 کفول حرمان تیر شمشیر صاحب مصدر الذکر کہ اشرف تلمذ اوستا و موصوف تشریف بخندید
 در بردارند بیوی تازگی روح بر قروح آن غریق رحمت و بادای حقوق استفاضت و
 استفاوت و مقفنا سی شرافت و نجابت آن ہمہ فلذات الکید را بچستی بہمت و درستی بہمت
 فراہم آوردند و بہ نالیش تجلیات آن سیم تنان مختفی دلہ را محو اشراق کردند با جملہ چون
 این تصانیف لطیف جلوہ اجتماع پذیرفت از بیات مجموعی آن سرد اسرار حیرت در میون
 جا گرفت و چون حلیہ طبع پوشید یک کحت سر سبزی طباغ بخشید سبحان الدار خوبی شہال
 این ناز پروردگان ہمد جگر چه بر نگارم کہ بہر پلودم از اعجاز میسما میزند و از حسن خیال
 این ناز نینان آرام گاہ دل چون ظم بردارم کہ بہر دم با دایمی دلفریب و دعوی کینانی
 میکند سہ تکلف این کتاب ستطاب کہ سر شہد حیات ابدی ست و این نسخہ با یاب محسوس
 بخامد ہمد می حرفش بر معانی الفاظ عادی و لفظش بمطالب فقرہ مساوی فقرہ اش
 جملہ بارضا لیل جلاش بمضامین فقرات رابطہ سطورش را تشریح صحیف لازم و
 اش را توضیح اوراق مختم و در قش را وسعت اجزادر کار و اجزایش را مقاصد و اول
 در بار برین تقدیر موزونی نام این نسخہ پر مضمون تجلیات مستحسن می نماید کہ مراتب ہیچیک
 از کتب و دیوان ہای پاستانی از احاطہ آن بیرون نیاید بیہ الواقع مصنف این کارنا
 خیال بندگی نامی بلند و خیالی عرش چویند و شت کہ بچنین یادگار بہمت آثار برای فادہ طالبان گذشت

عزل حسبال

از دیدم چو این کتاب در روزن بوم	بی پرده شعاع سحر و فسون بوم	آن چشمه زندگی که در ملت بود
در ظاهر ازین کلام الموقنم	این بود غمزه نمان زیرین	کام و فرخخت خاک برین بوم
بر روح مستفس بود حضرت	کزین سخنش بصدق مقررانم	بچو هستم هم در بار برای ساجی است
اورا طراح این بنا چون بوم	اندازه حسن موفی این تصنیف	از حیله علم و هم افزون دیدم
بیا بر کی و صفت اشوی غده	کاین جا به نور فزات بچون دیدم	ما طقه را به تیب فقرات بر بسته

محاسن این صنفیه شرفه انواع ریاضین سعادت بدین است اما از کونای حریر قیاس بن غنچه سرگریزیم باشد
 که سخن بیان بخار و درم دارند و تخمینه با بار زوی جو به نسیم غنچه شمیم ترکیب عبارات شایسته با اعلان نایح
 این پنجه لطیفه است و گریبان با من لاکر از تنگی اما ان کا ندر کس از کجرا نم بوجه دور بینان مجبورم شمارند
 بمعذرت آنجتم این رقمیه مبادرت افتاد الطاف انیز وی هم کفیل روح ممدوح مغفرت همتال و شامل
 حال ممتوم فرخنده فال شائقین با اقبال باد التیاجی حضرت ارباب فهم و انشوات آنکه این خرفین بار بار
 در دیده قبول منزلت گوهر عطا فرماید و آتم را بدعای تیر یار و فرموده اگر سهو و خطائی ملحوظ شود بعین
 کرامت اصلاح نماید قطعه تاریخ طبع ندر ناظرین است الله الموفق و المعین و قطعاً تاریخ طبع

شد مرتب چون کتابالاجوب	از کلام جامع فضل و کمال	آنکه آتش بود صهبائی بعرف
رحمتش باد از رفیع و کمال	از جهان محو و فرقت از تصنیف محو	داد اذن عالم بر جوان نوال
طبعش او ش منتش از بسکه بود	کرد کجا منشش فرخنده قال	نشش به صیار قم فرخ شمیم
شاعر زین قلم شیرین مقال	جز و نامش بشمار از تجنیس دین	فر سر دانش شگون می خیال
جنابش فیض انزل اعراضه	جو هر طبع در بر علی مثال	باد بر روح مصنف صمد درود
نیر ساعی در جهان سوجه اصل	از بی تاریخ اجبری چون دلم	کرد با غمور و تامل القصال

بی سر انکار از الهام عیب

سختی قلم شد تاریخ نسال

تقریظ ریخته قلم بلاغت رقم مجمع العلوم جامع الکمالات سید السادات جناب

خواب محمد بشیر بود و وی که نوی او امام الله بالفیض الصور می المعنوی

بسم تجوید برای دل تا ک	ز مستی ریز صهبای خم خاک	بگلگون باوه میانی خامه
و مانده تر و مانده زمانه	ببین منفسه روش بهنایی	امین رازهای کبرانی
ترا و از قلم رنگین خیالات	بوصف صفا و صهبای قنالات	نوشین باوه خیالی که خنخا

آشامان اوق عرفان اسر خوش نشسته بخود بسیار و تنهای بهیبتا و اوری سکه آفرین ایجا و گویند
 گو ارامی لب فکری که بدین آرا می سرشاران حقیق صافی و لایمی کیتا گوهر عیان رسالت پر دار و
 صبر می نعت یگانه جوهر خلیگانه مرتبه ختم سلیمین است علیه و علی آله الا برار و صحابه اکبار الصلوات

الکاملات و تخمین از کلمات	بده سابقا باوه خوشگوار	که خون می چکاند ز چشم حمار
می ده که باشد سخن نام او	و مدیح ایچسا و از شام او	دلم را او امیش زبانی زده
با فسرده جان تازه جانی دهد	ازین می بجایست و ما غم رسا	که در شان نم در مقام نوا

هان نو آشامان آهنگ و نشین سخن پرده بخیری بر آید و بعشر تکده آگهی در آید سر نه سلیمانی
 بشیاد دل در دیده نبرت کشیدی است و عینک دور بین دیده وری بهر چشم بصیرت تراشیدی
 است بگو که نظاره پر بویشان نهانی اسرار چشم آاب و بید و منت بر مردم دیده نهید بستی اعتبار
 نظاره شکار جگر بسته بگرشتمه سنجی نقاب از رخ با بر انداختن در در سدا و عظم سوید امی دل صافید لانا
 و کشور شان جردنک دیده دوران جاسا سخن گرم انداز اند و تباراج شکیک بیانها با هم و مساز
 با نام و گیان سر پرده غیب و حجاب کزینان جمله لاریب که کنا یاز و لکش سخنان نشور و منظوم
 و کلیات ریخته کلک سحر کار و انامی روز مشهور و مکتوم بدو وی الحان نامی خامه نقش طراز
 نگارستان محجز نمائی سر آه سخنوران مولوی امام بخش صهبائی است و جلوه گاه اجتماع نغز و زیبا
 جلوه گری سر کرده اند و از جامه زیبی بدرام طلعت انطباع نگاه فریبا بدری زنده خشک ریا
 آشنایی پرده آفرین و صد هزار آفرین بر فراخی همت بلند نهمت و انا سخنوری کاروان

فرزانه نکته نخی جادو بیان کاکبیر شمنندی اردان پیکر بیدار درونی در جان بر معجزه لفظ نظیر بر آنند
 نظم و نظر در این بر پیشین میندک کالیعازانک خیال هر دو فرسخی که محدثه اجنبی در الاقبال سهو پال که
 حق شاکردی استاد سخن ملاذ خود را بوقعی ادا کرده و فراهم آوردن زادگان طبع ارجمنده
 کوشش و کاوش شوق بیداران بجوایستگاری دلباری لبران و مجاهدات فکر کاوسی بلند فکر تا
 در جستجوی معانی عنقا نشان بکار برده است چون ستایش زبان نیاایش ناطقه عذیب البیان
 بر خود نازان است که بسکالش تو صیغ ذوق آگمان فن سخن کارش افتاد و لاجرم با مین سخن
 کرد اردان در فرجام گفتار لب بدعا بر کشاد حدایا آن گنجینه اسرار گزیده کساد و این گنجور باوقار زدی
 مخالفت فلکس کج نهاد و بینا و نظر با تباشامی بهارین خنجر بجزو نو آئین گلشن آغوش باد قطعه

بشیر که سپید آشنای صاحب سخن	مگر ستایش اهل کمال خود به است	بجداد و بنکر ز بی افاده نام
دیباغ سوزی فکرش چگونه در نظر	حق است اینکه درین روزگار در سخن	جزا در از خود هر که هست بیخبر

بلی از ذوق سخننا و حسن کردار سخن	شناختم که زین شیوه و زمین گهر است
----------------------------------	-----------------------------------

نوشین باو در نظر کلیات صهبائی از خوبین طبع مل لوشن چمنستان
 نکته سرانی چمن طراز بهارستان سخنوری آبیاری بوستان معنی پروری
 سید محمد امجد علی استثمیری نائب محکمه کوشنل و اپیل ریاست
 سهو پال نبره منصور علیخان تهور جنگ ساکن شهر اٹاوه

بر چرخ چون سپیده در خیمه سحر	قوم الی الصلوة ندا از فلک سید	سبوحیان بجزه تسبیح اصبح
قدوسیان آنفره تمجید حمید	شب ننده دار راه به پنجاوه سپهر	تسبیح خوان سبحه انجز یا حمید
نور شید چه به ساجنا بیکه دره	تا بایش فروز گشته نعالم صبح عید	با هم بچشمه و دل که عنایات یزدت
محوه در اوصوف تماشا و قوس	پیکر محبت فال ز نواب نامدار	با بوی گل جواد صبار چمن سید
آورد نامه که سواد و با نیش او	عشرت فروز چه پیش قبر و صبح عید	سرشارش ز درک ضایع اولم

<p>گوئی که بود جام لبالب برانفید علامه که بود عدیم البدل بنید شیرازه اش لبست یکبار بل رتیب و جمله کلامش چنانکه بود</p>	<p>بود آن اشارتی بی تقریظ منسخه کیتای روزگار که عیشم فلک نوبه آورد جمع آنمه اجزای منتشر صد جان تازه بارو که تویش مید این در بسک گوهر تقریظ برشید</p>	<p>کان نخبه خامه صهبائی حمید گلکش نظم و نثر ورقه سیاه کرد شاکر و خاص آنکه بود بعد اورشید آنچه که شهری بری هست مشتر</p>
---	--	---

تمهید تقریظ کلیات صهبائی

<p>بیاساقی میان ما می مارنجه فرمائی بصدوز جان بخش و بصد زول آ سرت کردم دو سه غریب و جامی مسک درین میخانه تا نوشم بیا شیخ صهبائی</p>	<p>بصد زوز هزار انداز و صد تکیه برین می هیوش ساز دل جامم خم میخوام شوم قربان و صاحب نام بشور و صد چون پیرایان نه تنگده سخن که لبشیم نسیم فردوش معانی دماغ خرد</p>	<p>خدا را یک نگاه عشق و یک سوئی سخن شربتش افزا زخم صهبائی صهبائی تکلف طوت ساقی بد پیمان باقی مظهر گردانیده هواداری شنای گلشن آرای نغمه سازانند که از یکدانه نقطه بگذرین شعر صد گل صد</p>
--	--	---

بصد رنگ میانیده و بهار آریان گلکده مقال که از ترسبت گلشنانی خوش زبانی روح و روان
 ناطقه را تا زنگی نغمه شده بستایش چمن پرایی نغمه پردازانند که از یک قلم خامه بر صفحه یاسین و طاس

نامه هزار گل هزاره سخن بهر زار رنگ و مانیده سه

<p>نمک پاشید بر زخم گل گل زبان را بلبل بارغ سخن کرد سیه قلقل و داغ لاله اندخت</p>	<p>به بلبل شوق در سر گلستان او بیان را قلقل بدینای تو بعد حمد خدای سخن آفرین ترانه تحت فصیحی است که مجموعه</p>	<p>درین بستای سر از شور بلبل بطوطی ذوق سیر سیر و آزاد ز کافور سحر رنگ سمن ساخت</p>
---	--	--

موجودات از نظم شعر عیش قافیه داران نظام و دیوان کائنات از رباعی یاران از عصب
 و خمسن نخبین و شیرازه بندی اهل بیت کرام همردیف احترام و وجود وجود افزایش
 فروسی از سحر کامل عروج کمال اعضا می بعضا ضیائیش ترکیب بندی سحر وافر و نور جمال

اما بعد از آنکه از انشاخبری دار و و نه از املا اثری نه در صرف وقت نمود و در نحو
 بنویسید که بگوید که از انشا عالی بیان کند برین نای و اگر از انشا املا سازد مبتدا در خبر آید نه مناظره مناظرست
 و نه از محاوره ماهر نه در ریاض ریاضی ریاضتی کشیده و نه از فن بیات و هنر سه شکل دیده و مقتبس از
 قبسات هست و نه در عی و دانش و حکامات عرضه میدهد که درین عرض زمان جوهر سخن بخندنی نیگیرد
 و گوهر فن بجوی نمی پذیرد علم در زوال است و جهل در کمال متاع هنر کاس آشته و مواد علم فاسد اگر سخن
 است بخنوری از پریشان خاطر می فرصت تصنیف نیست و اگر تصنیف بجمع خاطر شیرازه است
 قدرت طبع تالیف فی برخی کلام سخنوران سلف را آب بر زده و اکثری از سخنوران حسن نکرده مرده -
 آری الحیدر که گلشنین بیاست به نایل زمین دوز من بدو حضور بلکه عالیه جناب نواب شاه جهان کیم
 صاحبه زمین در اعظم طبقه اعلا می ستاره هند فرمان فرمای بیاست و اجبه حضرت نواب و الاجاه
 امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر دم اقبالها و غ هند و ستان است و این خطه و لند برین
 این شهر بی نظیر از کثرت ارباب کمال قدر وانی فرمان ردار شک افزای استبول و صفهان نام
 یکی از نوابان حاجی تخت این دولت عظمی باشم و اکثری از مشهور و غوغای سخن برده سامعه را با
 راز میخیزد اسم حال نواب نام را اقتضا کرد تا ما مجبوز از خا و شهر می هرزه سر اقر نظیر بر کلیات
 مولوی صهبائی بر کشته و لالی تفریر از محامد تکبینه و آموزش کاری بسکک تحریر در کشته سخن آفرین
 نام و حرف اوب بر طرازم الله الله این چه سامانی است که بجز سومی ساحل وید و نیز عظم
 همان فره گردید گل دامان خود را با لولک خار و دخت نور شعله آتش را به ضیای خود در اخوت
 همانا اگر از ان ریشه نار و افرض کن به چشم گرامیم تا چسان از عمده خویش بر ایم آری گنگ گوید
 و گنگ بویید نه آن را گفتاری نه این را گفتاری آه این چه اثری است که میخیم و این چه اثری است
 که می سرایم کجا ذره کجا افتاب کجا قطره کجا اسحاب کجا خار کجا گل کجا در و کجا گل اما شکر
 دستور تو آنکه بچو من به چچان را به بسکک سخنوران کشید و قطره ناچیز را با بوس سیل و ذره بقدار
 را قوی بوس محرم گیرد یا حال از سخن به سخنوران اشارتی و از هنر به هنروران بشارتی آید و نشان

سخن به مجازت نوزادش و بیوشان باو در مضمون را گوش بهوش با صره چشم دین و مسامحه
گوش شنیدن که شاعری بدیل و ناشر فقیه لبش به آرای گلستان حنی طرازی و آینه نامی طیب
سر و الشاپروازی ببار که بیخ قانع طبیعیات نکه شناس حقایق الیهات فزده شمار صحرا برده
خاک و هفت سه نگارها به ننگره افلاک توایز کار متن عقائد و حاشیه طراز متن قواعد متن
تذکره منقولات حاشیه متن معقولات ماتن تذکره فکر و خیال شارح تحفه فضل و کمال عالم اهل
فناصل احوال حروف آموز انوری و سنالی مولوی امام بخش صهبائی تصنیف عجیب دارد و تالیف
غریب - و انا و اند و شناسا شناس که پاکیزه نثرش تا کی است مایه نظمش تا کی آب قطره ای بحر علم
اوست که در آبدارخانه ازل بکام ظهور می چکیده و یک فعله از انوارخانه بیان اوست که شعله زار
ابر ابراهیم سر کشیده ترانه سازی سخنش بار بدان کلام را گوشمال داده و نغمه پروازی برایش نگیساوشان
مقال آینه حیرانی اصوات پیش نهاده بحر موج کلام برشورش چنان عمیق نیست که هر غوطه زنی
گوهر شامواری بگفت آید و ساحل دریای سخنش چندان فراخ است که هر شناوری بیجاوری گراید
نمک کلامش در کلام شیرین سخنان شور انگیزه و شور کلامش در لبامی شکل لبان از شیرین بیاسنی
شکر خنجره شاهباز نثرش بزور شهر الفاظ عنقا می مضمون را شکار گردانیده و بهامی نظمش به سایه
اندازی حرفت گویان سخن ابره تبه خاقانی رسانیده و قصه میان مضامین غدر اعدا را از جبهه اشقان
سخن از غمیا معنی و به نقاب و عصمتیان لیلی خیمارش جز قیس نش او ان قابسی الفانس رقیبان
سخن و به حجاب اما تصنیف شریف و تالیف لطیفش چون لعل پریشانی پریشانی بود و روح
صهبائی از پریشانی کلام به عالم لاهوت نالان لاکن خدایرانم که سامان طبع و جوش از غیب
مسیا گردانید یعنی نثرش به حال و در بیرون فیه المثل سخن ان علامی با و سخنور ظهوری مایه ناظم کیتا
ناشر به همتا و دفتر منشایان بلذخیال منشی درین بال منشی اجنبی ریاست بهو بال امین تمیز
صهبائی به فرامی پارهای سیاره کلامش کمر بست و کلام سیاره اش از جا بجا
فرام آورده و محف گردانید و تصنیف او بهشت است سخن استادی چنین آید و شاکردی چنان شایسته است

۱۱۱۱

۱۱۱۱

۱۱۱۱

۱۱۱۱

۱۱۱۱

شاعرانه ذات آن سبج اصفیات یا دو کار این روزگار است و به آموزگار می گویای جانین
 آموزگار درین دورستی نعلین سخن این بلندی آسمان کلام اوست و درین زمان که ساوا بازار می شناس
 کلام از از زانی جوابه زودانه کان مقال او گفتار شیرینش اشک گفتن جو بیست بلج و ملاحظت کلام
 از ملاحظت تکلمین لبان همواره کردن حرفیت غیر مضیع با جمله حسب ایامی بشارت نهت امی
 آن یکا تیره روزگار این شاهد و لفریب زیبا نگار از خط و خال حسن سخن بر با شطه غامه گم بار در محله تا
 مطبوع انقلاب هر هفت شده مبنصه ظهور کوز علی کوز که دید و بچشم مشتاقان لیلیای سخن بر
 بصیرت کبند و قطعه تاریخ طبع که نتیجه طبع خاکسار است هدایه ناظرین او که الالبصار است

عیسوی سال ساعقیق	گفت سانی بزم داناس	سال هجری نوشت مخمانه
خامنه مست باده پیاپی	مصراع سال فصلیش این شد	در نایاب شیخ صهیالی

تقریبی نظیر و تحریر دلپذیر ریخته قلم فرزانده علم سخنرانی طرازنده لفتش
 معانی سرکه شعر امی نازک خیال سر حلقه ایاب فضل کمال پویست
 کنگان فصاحت عسری بر صبر بلا غوت جامع کمالات
 صورتی و مستوی جناب خواجه عزیز الدین عزیز لکهنوس

بنام این روز هر مژه که باز کند کلید فضل میگذرد و حدت است و چون فراز کند این صقیل آینه
 حیرت بر آئینه هر طرفه بعینی از از نشا تین پرده کشاست و هر نشا کیفیت ذات عینیت

صفات را نشا عشقوی	ذات مست که گریزند و گریست	از خویش بخویش جاوه گریست
هر شی که بجاننات بینے	آئینه حسن ذات بینے	بصر امعون حتما شای جمال

از زانی که بر چشمم زبون مقام قاب تو سینهش حاصل است و نظر اسیر آنر هی کمال
 مبارک که بادی توجه بنظر ازین آیتنا وصل اگر بنظر حقیقت ملاحظه کنند که نور است
 و الارض عین البقیین است و اگر بیا به معنی فرارند مضمون آن سخن علی اعرش است و این را با

نظیر
 کلام
 و این
 و این

با چراغ خاموشیم ساقی کریم است و سطل و با چراغ نوشیم
 چشمی دارم چرانه بسیم | باغ است شراب چون نوشتم | نوشتم و دیگر چرانه جویشتم
 رسائی طالع بلکه صبح ازل و دوزخ بمقدار در درین ده سه بود او اندکی خود را با آسمان جهمی
 رسانید و بافتاب بن نام شد + و دیگری با همه کاهش و افزایش در نیمه راه ماند و ماه تمام شد
 بهره قسمت در یاب که روزی است چرانه سرشار در درین بزمگاه افشانند نخستین جام حکیم
 و با می امست کرده + و سپید و پهلوی رخیت و صهبائی را از دست برده آرمی سخن از صبا
 رنگ و بوی دارد که چمن صبا و چمن از صبا + و صهبائی با سخن بطو و تا حوی که مینا بصبا
 و صبا مینا هر کجا خامه اش بر حکایت نامی و نوش آمده می پرستان قتل شیشه سل
 بگوش آمده نظم از و بیا پریده که اگر شیر یا در تحت الشرایش لامع شود بی است + و نثر از و بر
 فایز گشته که اگر سطر از در خصیضش واقع شود و دست بس که طبع مضمون آفرینش تلاش معنی
 بیگانه داشته + آنچه در لوح محفوظ نگاشته اند نه نگاشته صحیح عبارت نگین آراسته
 یا غباری از خاک شنیدان بر خاسته الفاظش در پرده خموشی تکلم + و معانی از حبی الفناظ
 در تبسم که حش اشد جوق جوق ز مردمین بالانند که نیم شبان بفرغ شعله اور کش از سره و بطور
 پریده در کمینگاه سواد حیرت خنیده از مهیبت بر سق که در خنیده خاموش + و پرده خاموش
 که روداده در خروش آه که سلیمانی بداد این فی بانان نرسید تا نغمه آغاز دوزخ سه سال میگرد
 چشم بد و خیل خیل بر زیادند مشکین برقع رنگین مرقع که اندیشه عیاری همیشه اشش
 داروی بهوشی در کار کرده + از خلوتگاه لامرکان آورده چشمه های سرمه ساه + نه به حق حلوه خوش
 در راه حجب که بر بخوانی افسون بهوشی ندمید که پرده از روی باز و بر دیده و دل ناز میگرد
 اما از آنجا که عشق و مشک انموان نهضت چون این پردگیان مستوری از حد در گذشت
 و من صبر از کف رها و پرده از روی کار بر افتاد ان امها گشت ناگرفت نیم شوخی
 که هم از باد و این گل برینان بچینش آید دست گستاخ دراز کرد + و با وجود چنان

که نقالنج پیره باز یعنی سایه پرورد دیوار این گلشن و گلستان گردنضای انفراسی سخن پر خوانه
مشعله افروز این شبستان و دیوانه مشغله آموز این دبستان هر حلقه معنی نگارن قلم و کمال
و فرود یونانکه از بی باطن شوی سن و دیال جنبش اطلالی این برده نشینان بر خاست و بنظر
جلوه بنشانند چنانکه منجوست شمع خاموش کج تنها بی چراغ هر خانه شد تو کج پنهان روز
وانائی وقف هر ویرانه بر قیامه بر بوسه تجلی کرد نزدیک است که از سنگ مطیع درخشیدن گیرد
و چشمه که خضر در بی بر وقت است که از دامن این ابر سیاه چکیدن گیرد من که حرف این باده
سند و تیزم در دیده خود و غار و چشم باده داران عزیزم هر چند که نر و شناس صهبائی مینو
نشستم تونه بجز اندر جمالین بر گردیده هوپال مسکن کجین نه تنها عشق از دیدار خیزد
بسایه دولت از گفتار خیزد و لاجرم ساغری بیاید آن هر مست باده طوبی خورده ام و جانی
بسلاستی این سرشار نشسته ظهور پر کرده که هر چه از خامه است در کفیه قطره قطره از هر خشک تر
و جرمه جرمه از هر شیشه و ساغرم ساینده سخن اسرار یار وانی آنچه و این سخن او است گاه
فراوانی جام و سبوح شیده جای صهبائی خالی است و جام و مینا لبریز می در جام و مینا
نمی آید و جام و مینا در کج یاد و مینا در سیرت که سیر میخان ازین دیر میخان سخت بسته و
منجیگان جلقه ماتم نشسته تی فی نرنگاهای است پر از حور و قصور حور و قصور مستور
و قصور سیاهی کسان از دور خیر گاهای است بر از ظلمت و نور ظلمت سایه نخل طور و سایه سمو
از نور جوانان اعتبار شب جوانی است + پیران را آفتاب صبح زندگانی بتدیش آئینه صورت
و دانش آئینک بصیرت نیاز و ناز راساقی و پیمان + و سوز و گداز از شمع و پروانه حسن
آئینه خانه ناز و عشق را خنده راز یارب دیوار کاخ سخن بلند است و فکر بلند خیالان
ناباستان بوسیش از و مندر این میده و ازین ادیبا چه قبول کن از کس این خاتم و نوشتن کجین

قطب تلخ طبع نخب طبع بلند و فکر آسمان چونید

صیانت بخش نورانی در می و بچلوی حباب خواهر نور الدین صاحب کهنوی

آفرین بر کرم دین دیال سنگها یک یک اطراف بود یافت روزگاری می طرز کهن طبع شد تازه چون در کهن در حین ایام می نوشد بهوش هم زین دانا نیست	دست بکشاده بصرف ز دیال آنکه مشهور به صبا نیست گشته زوزنده جاوید سخن الصللا می قبح آشام سخن همه اسباب طرب پیشد معنی از لفظ نماید بصفا	جمع کرده از کلام استاد آنکه مذکور بر انا نیست طبع شد جمله کلام پاکش معی معنی بکس از جام سخن شیشه و باغ و صبا نیست در نظر با چو زمین صبا
---	---	--

سال آن زین جمع شده دفتر علم همه جمع شده

انصاف از نتایج طبع نکتہ سیخ ناهر مشکور اصاغمه و اکا بر جناب محمد عبد الرحمن خان صاحب تخلص به شاکر

طبع کلیات صبا که از سر خوش اهل از شد گفت که برای تاریخش در میخانه و بسیار شده ۱۲۹۶

انصاف چکیده خامه نگار آراسی نامه بلند نامی حافظ محمد ابو سعید خان صاحب خلف الصدوق خا صاحب موصوف مالک مطبع فطامی

بهر کتاب و نوی نسخه که نشد مطبع چو می شیشه درین کارگاه است منوش آن می تلخ حرام پیوسته	بصد صفاد هزاره تمام در صبا سپس نازگی این صدقیه فکار بنوش این می نوش حلال دانا شراب عقل و کلیات صبا	بها معنی نیکین عیان ز لفظش که صفحه صفر بود در بهار پیرایه سروش گفت که با بر ز کهن نیست
---	---	--

سر جویش حریق دو آتشیه سخن سرانی اعنی تقریظ کلیات

مولانا صهبائی از حکمه طبع رسا و فکر آسمان پیمای بادیه نوس
 مصدقہ رنگین بانی ساقی زمستان شیو از بانی نازک خیال
 شیرین مقال منشی دین دیال میرنشی جنبی سجویال شاگرد شیو
 حضرت صهبائی و حچین طراز این بوستان نکته سرائی

در سحاب فکر و دم صد تنگن گرفت	آسان نمی توان سبز زلف سخن گرفت
-------------------------------	--------------------------------

چمن طراز گلشن امکان را سپاس که بتائید فضائل بهمالش بهارتانی ترتیب یافته که بهار سا با
 نزار گلستان از آغیان بندان هوای دلکشای اوست + و آب یاری مکرمت بهمثالش بوستان
 بتازگی رسیده که نزهت افزوی گلزار ارم از گلچینان خیابان طراوت آماهی او آتحن این
 صحیفه نوشمندی بهار آفرین گلرینی است که دسته دسته ریاحین معالی از شاخسار سطریش
 میدهد + و این نامه خود پروری نضارت آئین سمن ناری است که چمن از بار بانی از گلچین
 الفاظش بشکفته رسیده فی فی محبوبه ایست از پرده ورق در بند چهره کشالی + ناظوره است
 از حجاب عبارت دانداز دلربایی خزینه ایست مملو بهزاران لغت و شیو از بانی به معنی است پر از
 یو اقیوت رنگین بانی جوهر فروشی است از هر ورق دکان جوهر سبز کشاده + همان نوازی است
 از هر صفحه خوان الوان نعمت نماده سواد عبارت ابروی است طوفان بار + فروغ معنی است
 طپش میل در کنار فی فی لیل سوادش مشکلی است با کافور انوار سحری گرم جوش + صبح بخیر است
 کافوری است با مشک نافه برکات نیم شبی هم آنخوش طبع دلربایی است بر چهرت
 سینه نگاران معرکه الفت نکر نیر + شیرین اد محبوبه ایست از لب جان بخش در دل های مرد
 شور انگیز بهمانا این شاپر رعنا می فصاحت و ناظوره دلربایی بلاغت هر هفت کرده نگارنی
 آرائی است که شور انگیزی ملاحظت لیلی از نکر پروردگان سخن نکین اوست + و شیرین ادالی است
 عذرا از چاشنی گیران حرف شیرین او در آنفرمای قلم و سخندان + سر سیرای دار اخلانسته

نکته رانی تماشائی پر گیان حبال افکار نظارگی مخدر ابر سروق اسرار مخدند بهستان سخنوری
 آساید گلشن معنی سپوری دریا نوش خستان سخن سرانی مولانا امام بخش صهیالی آنکه خاکمانی
 با جگر ملک زبان انیش فطیری نظر یافته کمرسته نکتہ انیش نورسی از جلوه کا فرج معانی
 ظووی نورسی از شع نبستان آتش با نیش نورسی طغرا طغرا نویسی ان همیش عظیمیا طفل مکتب
 نازک خیالیش کشف غرق است طبع صفا و زلالی اید زندناخن بل هر مصرع شوخ بلالی
 گل آه حسرت رنگین با نیش افکار از بلبل بلبل از غیرت شیوا از نیش پر خون تر از غنچه گل
 با تازگیهای کلامش آب گوهر عرقی ست از شرم بی صفائی لغزش بی آبروی بسته و
 بازیابی های سخنش رنگ یا قوت خوبی ست از فسادگی خجالت محمد گشته قلش از فرغ معنی
 شمع آهنگر با ایش از بهار مضمون غیرت گلشن سواد و عبارتش چون ابر نیسان گوهر بریز
 بیاض بین اسطرش بسان امین صفا خیز بلند می فکرش آشنوی گردون رسیده
 تعمق غورش سینه قارون قمر اشیده طفلان مکتب زبان انیش ماباغ کلامان
 سخن قانع نشین و مبتدیان بد رسه استفاه اثر با منتیان از اعلم کمال تفوق گزین
 سهل کاری طبع مشکلات ایش ابواب فهم معانی و قیقه بروسی اطفال و بستان کشاوه
 و عالی سببی خاطر فیض چهیدش سخن حل مقامات مشکله برای گرسنه چستان قانع نهنه
 به تشبیه مضامین عالی ایش طبعی فلک اوج بیا و با ستاره جوهر الفاظش فرقی نیا و قارون
 نول غلام ایش منقار هزار و ستان فصاحت سطر نامه اش بازوی شباز با نعت تمام
 عرض آید که میرزا درین زمین گردون ان اشارت طبع موزون اوست و وقوف
 بر جهان آن تبه که چهره اقتباس از حساب شمش بر آوردن کسین جلوه افکار وقت شبان او
 اگر به تشبیه و استعاره حرفت زندگیش البصارت چشم و سوسن اطلاقت زبان دهد اگر
 از مجاز و حقیقت بر نگار و حاتم راز حبیب کریم و قارون راز گریبان مجنون آرزو صفت
 گوید و صوف و نماید نقاب نویسد مستور رخ کشاید در شفا خانه صحت بخشهای چشم

بایستی سخن
 بیست و یک
 فایده

نیل نامی سرور کشیدنت لایمی که از بر نسیان خاطر وحید اعصری در صدف گوش عکیده بر تخته کالای
 ناروامی خود کشیدن بساط سوانی فراچیدن ست س با تخیل سخن ز امیر گرانسانه
 که چون نبوت تو در زمان خجل باشد اگر کمال سخن گفت بر کسی می بود به دماغ سوخت چه انور می خفاقت
 و بیایو ستگان نسیان همت را که نام نامی شان یب و یا چه کتابت شکر گرام که با آنکه چون
 صدق بطلب گوهر مقصود و باره لب نکشودم جواهر گرانمایه تار بدم نم نهادند + و حق فرمودند
 جعفر نعمت را که نام گرام شان ناگفته به شکایت طرازم که تجریر خطوط تحتها چون وی بخندان سیاه
 کرم جوانی ارلا و نعم تراوند اگر چه بقبایف حضرت صبا علی ذریا نیست ز قار و بحر می ست
 لاسید کنار چنانکه دل سخنوست و خاطر آرزو میگرد آینه لالی در ایامی فضل و کمال بهم فرسیده
 و تمامی آن فاش وقت با و کار گاه سخن یب بازار حصول نگردیده آما همین ذخیره نعمت
 که ترا هم آمده است فاده طالبین و استفاضه شایقین کافیت و وظیفه خواران مطبخ علوم و
 خسته دلالن چهارستان نوم راشافی و وافی یارب مذاق سخنوران ازین میگذره مگین سب
 باده آشام و آن خوان سالار و واند سخن دانی از اثار غلبه برین شیرین کام باد و ازین بستان
 رنگین خیالی و بزستان شیرین مقالی نام نایش چون خسر و شیرین گفتار بر صفحه خاطر
 روزگار تا ابد در بانا دس صاحب و نکو عمر فراوان دارد قول مردان بهمانست سخن جان

هر دو قطعه تاریخ طبع که طبع فراد این استحضرت بهیه ناظرین بلن نظر

<p>شکر بر زبان که شاه مطلوب طبع سفید با هزار زیبانی شد فراهم خزیسته معنی خامه را داده رو تو انانی مصرعی از کلام موز و متن</p>	<p>جلوه گر شد بصدول آرائی گشته بهر هفت نوع و سخن سودها داد خامه فرسالی نیست بهتر ازین کتاب بدر قامت دلبران بر عنانی</p>	<p>یعنی آن کلیات استادم آنکه شیدا بر دست غیرانی نامه را داده دست جمعیت مؤمن و نمک ارتهانی فقره از حکایت رنگینش</p>
---	---	--

وز سوادش سواد لیلیائی سالش از غایت طرب گفتم	چلوه گزار بیاض او بیضا طوطی هند را شکر خانی	رنگ ما فز حیم مثل لاله شد مسلم باین کلام شکر
نسخه کلیات صهبائی		
ایضا		
سخن اندرین روز ناکام بود که سرشار بوده بجام سخن عبیان از بیاض سواد کتاب سخنران بعیش مدام سخن بتایخ طبعش مسلم زد رقم	بطبعش بود زنده نام سخن کلام سخن سنج صهبائی است نظامی پوشش آمد نظام سخن بود سرخوش از خواند این کلام گشدرغ معنی بدام سخن بود این گستاخ ایام سخن	مرتب شد این منهای شکر برآمد در آفاق کام سخن چو خسرو زده نوبت خسرو بجالم شده صبح و شام سخن بکند خیالش سا او قناد
گزارش مولف		

مولانا صهبائی جمله کتب رسیه مثل سنه نظروری و پنجره فقه و مینا بازار و حسن و عشق نعمتخانه افغانی و طهمیری تفرشی و تفسیری امجدانی را شرح بان عمدگی و سلاست عبارت و خوش ادائی معانی نوشته اند که توجیهاست مرقومه را بی تکلیف اوستا و طفل دبستان می تواند فهمید و اصل مقامات جواهر بحر و فیک چند بهار بان تسهیل تحقیق و انکشاف تدقیق زیب تم فرمود که طبع هر مبتدی با ساسه تمام بخواند آن می تواند رسید قدرت کلامش و نسیه است و گر آن گلی سخنش سنجیدنی جای که سر آمد سخنوران پسین یادگار محققان پشین رنگ چهره گفتار ثبات چند بهار بدین رنگ رقم طراز است که حق تدقیق ادا کرد و زیاد ازین تحقیق ممکن نیست آنجا حضرت مولانا که خاکش سبز باد و در قها سیاه کرده اند به چیران و دقیقه از دقائق تلاش آن کتاب ندرت انستاب نام عمی نگذشت اما تا اختتام این مجموعه تصنیفات از ان نشانی پیدا نیست هنوز فکرم و راندیش در جستجوی آن الیفات فضیلت کیش محو شمن و کوشش پیش از

بیش است انشاء الله تعالی بعد از آن که دست بهم داد و بچند دوام کلیات صبا می منطبق
 و مجلد گشته نفع تام بخاص و عام خواهد رسانید از تلامذه صبا می و دیگر صاحبان علم امید است
 اگر کتابی از کتب مذکوره بالا نزد ایشان باشد بعبایه وادارش خاکسار را هر چون منتظر اند و چون صاحبان

خاتمه لطیف نایله جاوید شش ماهی محمد العباسی علی بن علی

ای تشنه سر جویش شامی تو سخنها | دل شیشه و می نام تو پیمان و پهنها

مستی فرا نشین جرفیکهستان بهارستان قال با عتق و غیره حال باشد حمد سانی برستان از کز تاه
 درین خمستان چرخ مینائی زین عالم جوین گشته محمد و راه را بر یک تیره و دور تسلسل در داده و دوری از زمین
 جاودانه این پیمان بروی تشنه گمان دی طلبت کشاده اگر شب است پروانه روی است از خروش سیه می
 که فیما بحال و اگر در دست دیوانه کوی دست از جوشن قناب پستی که کیف الوصال مشغولی

زهی لطف سازنده آب حاک	برقص آور سبز طافوس تاک	قدهای گلین میخانه اش
عرقهای شبنم ز پیمان اش	لب جامه جمله احمد خوان	صراحی همه قیل سوا کتیبان
زمی گردن شیشه آرد پدید	خط نسخه قرب جبل الوری	برفتد اگر پرده بر روی کار
کنده بر شمش کنت کز اشکاک	جهان لفظه از خط ساغر ش	فلک جنبی از روزن مجهر ش

وزنیت افزا عنبرین سوادیکه حسن دیباجه کتاب ابجای خط و خال باشد نسبت احمد مرسل کز زورق
 امید امتیان بر جودی جودش لنگر افکن و نگاه یاس حسرتیان از گلگشت هدیه شفا بخش
 گل بدامن طوبی نوباده است روی رده خیابان خانه بارغ او + و کوفه شرفه است
 زنجینه عشرتیان تردماغ او کشت عجب ازش باه تمام را و نیم ساخت + و زبان
 بلاغت پروازش غلغله اناضاح اسرب و الجسم در کناف عالم از ختمه قطعه

الذمی روت الیه الشس و الشق القمر	کان امیا و لکن عنده ام الكتاب
والذمی فی کفه الکفار لما ابصر و ا	کلمه الحصباء قالوا انه شمی عجیب

بان مجربان ای فریغ ناسره گوئی بیارمه لومی که عرصه نگارش صلازلان و وسیع ترست که در دم و گمان
 و ذره و ذراتش لغت از ان وسیع تر که ظاهر خیال با وج آن باک کشاید اگر هر وقتشنه کامی لغتی سبایه طوبی
 بنشیند آب از چشمه گوشت نوش کن و ترانه نغمه سخنان بهشتی گوش کن باین محاشره از سبوحیان پیغام
 الصبوح می رسد و در لیفان هم پانده راه سحر از در میخانه نوید فریغ هوش - البشارت هستی و حواس البشارت
 می پرستی ساغر چشمان صراحی گون از کشیدن اقداح سرور و فرحت بنوای نوید جهان نوار غنچه
 انگن و قدسی طینتان عرش مسکن آبفامیدن با ده عیش و عشرت از دایره چرخ مینائی بدین گونه
 صلازلان که در نگارخانه عرائس نکات و حقائق + و باب بهار که لاشانه خراپه معارف و دقائق و ا
 کرده اند یعنی نگین مرقع بر کجیگان معانی + و نگارین از رنگ زریا جلالان مبابی آب و رنگ یافته
 کلک گوناگون نگاران یکا در روزگار بدست آورده که از جو قلمونی قلم بهارین رزمش حاضر شده
 قرطاس نصیرت اوراق گل و از ستانه خراچی غمزه قدرت نگارش جاده نارسط خط ساعسد بر تل
 قدس علم باد و طرازی افزاخته + و فکرش آینه سخن پردازسی روشن ساخته سیرانی معنی در
 سخن عسدر فی سلم است لیکن لفظ شگفته کجا و شادابی الفاظ در گفتار طالب بجاست اما معنی
 تازه که در جنب نزارش فضل ابو الفضل فضول غیر مجاز + و وصف و صفات مثال در و با صاف
 بل تشبیه حقیقت بجای آمی جرمه خوار خجلده فهم و ذکایش زلالی در وی کس میخانه دوزن سایش
 یعنی سرشار صبا می سخفوسی - نظر باز شاه معنی پروری سرخوش نوشانوش خمیانه فصاحت پیر
 مسرت جوشا جوش چایه بلاغت آرائی پیغان یکده سخن سرائی مولانا شیخ امام بخش سماع
 تخاخص بصهبانی که بر تو نسب این چشم و چراغ و دوده شرافت آفتاب شن تر از ماه و آفتاب است
 که از جانب پدر بزرگوار حضرت عمر فاروق اکبر رضی الله عنه می رسد و از طرف مادر عالی تبار
 بجانب سید عبدالقادر جیلانی قدس سره می پیوندد ظاهر است که درین دوره اخیر مردی عالم
 باین جامعیت انوار علوم عتله نفت پاد عرصه وجود نهاده و در مجموع انسترا و عالم
 فردی کامل باین تحلیلی فنون اصلی و فرعی بر نخاسته و با اینهمه کمالات ظاهری جلالت باطن

۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰

و محاسن اخلاق و صفای مشربش صفت نتوان کرد که پسندیده خالق مقبول خلقت بوده و کسی که بکینند بدستان تعلیمش نوی ادب کرده باشد و با حقیقت کمالش اندکی بی برده نه آید از ملکه علمیه او آگاه خواهد بود و آسما در تکمیل فن اهل محامد استکمال عروض و تقابله و مهارت در کتب فارسیه شرح نویسی آنها و ضبط قواعد نحو و صرف عدیل خودش نمی داشت و اکثر از وجودت طبع معنی آفرین و فکر و بشو اگر درین میدان تحقیق و قائل علمی و تفتیش محاورات پارسی و تفتیح لغات و تحقیق استعارات و فصاحت فصاحت و وسعت بلاغت تاویل معانی و تصریح معانی و توضیح نکات و تبیین اشارات و نظم و نسق کلام و حسن آغاز و انجام و حل مشکلات سخن شرح معانی این فن علم کیتائی می داشت و درین فنون متنوعه و در قما سیه کرده و در دسته با برکاشت ازینجاست که کلام منظوم آن کثر العلوم نسبت منشور که در نظر سید چنانکه درین مجموعه از دیوانش بوضوح خواهد انجا میدگر جائیکه بلند می کمالات علوم و رفعت مقامات فهم اوست

طبع عالی مایل انوار است	بشعر گوئی میل کردن مرتبه او است و از اعلی باطن سخن
پیش طبعش انقدر روشناست	در نه معنی هر چه از ایشان است اگر همه مضمون عقاب است

چند که تصانیف تسویک و تمیضا چون قطرات فیضان سبحان است شمار بود و مانند شعله لغات آفتاب بسیار لیکن بعد از آنکه آن گیاه دوران به وحش که نشی لال مصفا می و تسنیم و بهوی سزده و میان طالع و خس ظلمتیم در هنگامه گشتگی فواج انگلیسیه که در بند می تاریخ اوست بدلی جام شهادت نوشته و جگر گوشگان انگلیس و ازین بکیران نظار جنبه نامی پوشیده و در آن قلم گشت حیرت در درین کتاب الم کاغذی بهین روشنائی از رنگی غم خیره گردید و بخرف را خون حسرت از دل یکید و در آن حروف اقلقه نامی در آن سلسله سطوح پانزیمه ناله و شیون اطفال و مرمن سوز تراج طبع عالی چون طفل شکست خسته خاک پایمالی شکرین کلامان فصاحت اطلخی کام زبان لایح میانان بلاغت افشوری مردل جان طهارت سوز با خود پیچیده که از پیش آن این نرسیده صورت یاغی دیده نظم ابریشانی شرد و او و غیره کار از نظم افتاده متون از رنگ متانت از چهره پرید و شرح رادل و بگر شتره شتره گردید خوشی حاشیه نشون بساط سوگواری

در سبک تیب کیشنه در کارخانه نامی مطیع نظامی آید نیک طبع تازه مجلسی گردانیدر همانا برکنند تا بود و پدید آمد
 جانم شرمی بر این نومی پوشانید بل در کلامین کاغذ حدیثین بنگین جانیند فکیف لکلمین حدیقه همیشه بهار شرمی
 نسیم ایتام جناب محمد عبدالرحمن خا نصیحت است تازه پذیرفته است رنگ بومی بی اندازه در گرفته
 هر ورق بزنگ کان گل فروش فرحت خیر است و هر حرف مانند مینامی باوه سر جوش نشاط انگیز آری تبارین
 بزستان نیاد و ده ساغر ماه و آفتاب قی و بر چرخ مینامی ساقی است نشسته گرمی بار بار این سبک و صبا و باغ و
 سخنجان باور و در خی کسا و میناد و چون کین این با مینام خایر سید بجز تیرا بخش نیست گردید قطعه تارنج بجز

المنت نشسته که بجز ارجمین آمد	سنگام تماشا می گل و ایمن آمد	ترکس بی نظاره گلشن نگران است
در سبزه مگر شاهد گل بر پیرین آمد	وقت است که از دل سودا در کوزه	صبا بسبب بود بگل جان بترقی آمد
از غلبه مینامی می جام بلورین	تا بنده چه بجز فضا انجمن آمد	این نسخه رنگین که بود تازه خود رسا
مجموعه صبا بی دلی طوی آمد	طبعش بیان بلبل گلزار صفا	کلکشن بنان طوطی شکر شکن آمد
منصوب برنگین سوادش مشنگ آمد	گوئی که گل از گلشن در شاکت بخش آمد	از ویندیال است سخن بار و برگی
تو جامع این دفتر رنگین سخن آمد	نویس شده از طبع زلف شاه چینی	صد شکر که بیرون ز لباس کهن آمد
ساقی بی تارنج صلا در بجز صفا	صبا بی سخننا جهان بخش آمد	ایضا تارنج عیسوی
شاد طبع چون کتاب صفتش	بیرون ز صدمت آید	در مطیع این سواد روشن
هر دانه چون هلال آمد	هر صفحه چو پرده سی گلخیزان	و کجیب بجز و خال آمد
مهر سبت کنی ز دال باشد	ماهی است که با کمال آمد	فی فی بی عیش می پستان
جام از همه بر تکمال آمد	در مشرب اهل کیف ساسن	ضمنا بی همه مثال آمد

محمد حسن خان
 محمد عبدالرحمن خان

برای سند امینی که کتاب بنام مطیع نظامی افق
 کاپو مطیع گردید محمد و در خط ممتهم بر خاتمه ثبت شد

وجه مهر و دستخط

برای سند امینی که کتاب بنام مطیع نظامی افق
 کاپو مطیع گردید محمد و در خط ممتهم بر خاتمه ثبت شد

صحت نامنه کلیات صحبای

غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح
ثوابت	ثوابت	۱۰	۴۱	به حرفش	ز حرفش	۸	۱۸۰
صفتش	صفتش	۴۰	۸۰	بر بار	بر تاب	۵	۲۰۰
تاب لفظ	تاب لفظ	۱۴	۸۱	نماید	نماید	۱۴	۲۰۲
چشم بر راه جلوه انتظار	چشم بر راه جلوه انتظار	۸	۹۹	میگذارد	میگذارد	۱۲	۲۰۶
گذرد	گذرد	۱۱	۱۰۰	پرسی	پرسی	۱۶	۲۰۷
عوش	عوش	۱	۱۰۵	غذای	غذای	۳	۲۰۸
لنگر	لنگر	۱	۱۰۶	انفشی	انفشی	۱	۲۰۹
وام	وام	۱۲	۱۱۵	خرد	خرد	۲	۲۱۲
درین	درین	۱۰	۱۱۹	زادها	را	۱۱	۲۱۳
باین شون	باین شون	۱۲	۱۲۱	بناش	بناش	۳	۲۲۰
تخیر	تخیر	۱۴	۱۲۳	بروان	هروان	۹	۲۲۸
زبان	زبان	۱۰	۱۲۲	بسیا	بسیا	۲	۲۳۳
تیره تر	تیره تر	۱۱	۱۳۳	تیره	تیره	۸	۲۳۸
صیقیل	صیقیل	۶	۱۳۹	تازم	تازم	۳	۲۳۹
گری	گری	۱۲	۱۳۷	بگل	بگل	۲	۲۴۷
حاکم میبودن	حاکم میبودن	۹	۱۴۹	ذوق	ذوق	۸	۲۴۶

Handwritten marginal notes in Persian script, including the number ۱۲ and other illegible text.

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط				
کار	گلادی	۶	۶۸۲	ازنا	زنا	۱۳	۲۲۲	ماه مرت	ماه مرت	۷	۲۸۶
درو	دروذ	۹	۷۰۵	چشم	چشم	۷	۲۹۲	بغیر ننگان	بغیر ننگان	۱۱	۲۸۷
کشت	کشت	۷	۷۱۱	"	"	۱۸	"	خرید	خرید	۲	۲۹۲
رضه	رضه	۱۲	۷۱۳	بسیار	بسیار	۵	۵۳۷	شوکت باد	شوکت باد	۷	۲۹۸
بوفش	بوفش	۸	۷۱۵	سمنبران	سمنبران	۱۰	۵۳۳	خارج از حد بیان	خارج از حد بیان	۱۳	۳۰۲
گلستان	گلستان	۳	۷۲۶	میتنی	میتنی	۱۷	۵۶۲	مستند	مستند	۲	۳۲۵
کوکم	کوکم	۸	۷۲۱	مراد	مراد	۱۷	۵۸۹	خیال	خیال	۱۹	۳۳۹
بانی	بانی	۹	۷۲۸	مشاره	مشاره	۱۸	۶۱۲	آرد	آرد	۱۲	۳۲۲
فرین	فرین	۱۲	۷۲۳	بیع	بیع	۱۲	۶۲۹	دخول وقت	دخول وقت	۷	۳۵۰
باری	باری	۸	۷۷۷	کراره	کراره	۹	۶۳۳	پیشند	پیشند	۲	۳۶۲
دخول	دخول	۹	۷۸۰	دخشی	دخشی	۱۳	۶۳۸	صیرورت	صیرورت	۱۵	۳۷۳
درف	درف	۱۰	"	ستان	ستان	"	"	شعرا	شعرا	۱۳	۳۷۹
جام برام	جام برام	۱۶	"	هرزه سنا	هرزه سنا	۱۲	۶۴۱	ساله	ساله	۱۱	۳۸۶
بکج	بکج	۳	۷۸۱	بجواب	بجواب	۱۹	۶۳۸	مفید	مفید	۲	۳۸۷
نیز	نیز	۷	۷۸۲	چاک	چاک	۷	۶۷۵	پدیدار	پدیدار	۱۷	۳۹۱
مقتضی	مقتضی	۱۰	"	ار	از	۱۳	۶۷۷	"	"	۱۸	۷
<p>از زمان</p>								از زمان	از زمان	۵	۳۹۹
<p>نیاید</p>								نیاید	نیاید	۳	۳۱۶

شبهه شکر و آب زردی است که در آب شکر و آب شکر است

* که در آب شکر و آب شکر است

که در آب شکر و آب شکر است

که در آب شکر و آب شکر است

* که در آب شکر و آب شکر است

که در آب شکر و آب شکر است

* که در آب شکر و آب شکر است

که در آب شکر و آب شکر است

که در آب شکر و آب شکر است

اشتهار

پوشیده باد که در فراهم آوردن مرتب کردن این
مجموعه کلیات صهبائی تا به سال مشقت بسیار افتاده حتی
که درین میان بعضی کتب تمامی طبعش با حسن توجه و داده لهذا
این مجموعہ حسب اوقاف و تبرعات و مدد خیرین و سایر کار
گورنمنت گردانید شد چرا که کسی بدون اجازت راقم قصد
طبعش ننماید و قدری که مطلوب باشد ازین مطبع طلب نماید فقط

المراسم
محمد عبدالرحمن منتظم
مطبع نظامی





